

۵۰

حیات مردان نامی

۲

اثر
پلوتارک

ترجمه
رضا مشایخی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بنگاه ترجمه و نشر کتاب
مشاور عالی : سید حسن تقی زاده
هیئت مدیره : اسدالله علم - جعفر بهبهانیان - احسان یادشاطر
بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۶۷

مجموعه لوینیات خاخر

۲۹



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ازین کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی سوئدی
در مطبعه بانک ملی ایران بطبع رسید و صحافی شد .
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است .

Copyright, 1958

مجموعه ادبیات خارجی
زیر نظر احسان یار شاطر

حیات مردان نامی

جلد دوم

انر

پلوتارک

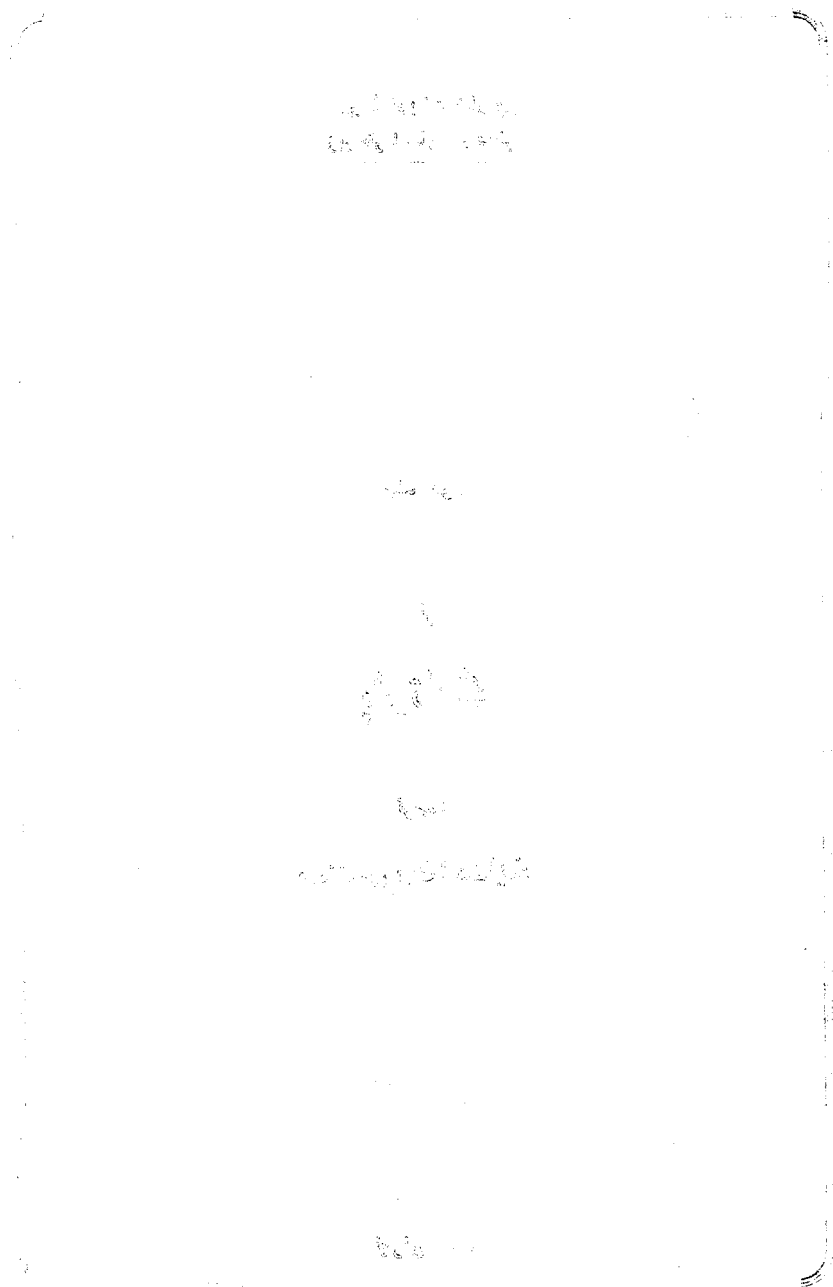
ترجمه

مهندس رضا مشایخی



کتابخانه ملی و اسناد ایران

تهران ۱۳۳۷



فہرست

۱	شرح حال « پلوپیداس »
۶۱	سرگزشت « مارسلوس »
۱۱۲	مقایسه « پلوپیداس » و « مارسلوس »
۱۱۹	زندگانی « آریستید »
۱۷۱	شرح زندگانی « کاتن » سانسور
۲۲۱	مقایسه « آریستید » و « کاتن » سانسور
۲۳۳	زندگانی « فیلوپمن »
۲۶۷	زندگانی « ت - ک - فلامی نیوس »
۳۰۴	مقایسه « فیلوپمن » و « ت - ک - فلامی نیوس »
۳۰۹	زندگانی « پیروس »
۳۷۳	زندگانی « کایوس ماریوس »
۴۵۱	زندگانی « لیزاندر »
۵۰۳	زندگانی « سیلا »
۵۶۹	زندگانی « سیمون »
۶۱۷	زندگانی « لوکولوس »
۶۹۵	مقایسه « سیمون » و « لوکولوس »

شرح حال «پلو پیداس»^۱

۱ - در جستار ویس باکی وی ۶- تولد و اسالت پلوپیداس بدل و بخشش وی ۷ - ازدواجش ۸ - صفات و فضایل پلوپیداس و «ایامی نونداس» ۹- ۲۹ - قرابت و دوستی این دو بایکدیگر ۱۰ - غصب اختیارات وی در تب - پلو پیداس قبیله شد ۱۲ - در آتن مشغول اعتلای مقام وطنش بود ۱۳ - توطئه ای که فراهم ساخت - موفقیتش - پلوپیداس و توطئه کنندگان اصلی به «سرکردگان مقدس» ملقب شدند و به مقام فرماندهی بنوسی ناممل آمدند. ۲۵ - مقایسه اقداماتش با «ترازیبول» که آتن را نجات بخشید. ۲۶ - لاسدمونیها جنگ را به بنوسی انتقال دادند و آتنیها از طرفداری اهالی تب چشم پوشیدند ۲۷ - سیاست پلوپیداس. ۲۹ - اهالی تب بر لاسدمونیها تفوق حاصل نمودند - مبارزه تئور ۳۳ - میادی دسته مقدس ۳۷ - مبارزه اوکتر. ۴۰ - نیروزی «ایامی نونداس» و «پلوپیداس» ۴۱ - به پلوپونز وارد شده به اسبازت حمله می کنند. ۴۳ - اتهامات نسبت به پلوپیداس و ایامی نونداس که حکومت را در دست خویش نگه داشته اند. ۴۴ - اتهامات نسبت به بی عدالتی مشکلید ناطق - پلوپیداس او را محکوم ساخت. ۴۷ - شهر تب پلوپیداس را برای کمک به تسالی اعزام داشت ۴۸ - وارد مقدونی شد تا اختلاف نظر بطلیموس و اسکندر شاه مقدونی را برطرف سازد. ۴۹ - به عنوان سفیر فوق العاده جهة موقیع ساختن اختلاف نظر اعزام میشود. ۵۴ - به عنوان سفیر فوق العاده بدربار غشایار شاه پادشاه ایران اعزام شد. ۵۵ - موفقیتش ۵۸ - رسیدنش به فارس ۵۹ - جنگی که در آن پلوپیداس کشته شد. ۶۲ - تشییع جنازه. از سال سیم تا ۹۹ اولمپیاد ۴۶۴ ق. م

«کاتن قدیمی» روزی به شخصی که مرد جسور بی باک و متهوری را، در امور جنگی بدرجه مبالغه می‌ستود، تذکر داد که تفاوت بزرگی است بین ارزش فضائل مرد با زندگی وی و این تذکر بسیار عاقلانه بود. در این باب حکایت کنند «آنتیگون شاه» در خدمت خویش سربازی داشت که طبعاً بسیار نترس و بی باک و طینه بد و از حیث ترکیب و قواره بدن هم ناموزون و ناپسند بود. روزی شاه سؤال کرد که رنگ پریدگی چهره اش از چیست و رخساره اش چرا بی رنگ شده است. سرباز اقرار کرد که علتش مرضی است که جرئت ابراز آنرا ندارد. شاه به پزشکان و جراحان خویش دستور داد تا او را بدقت معاینه نمایند و چنانچه راهی برای شفایش نیافتند، هر قدر ممکن است در بستن زخم بکوشند. بهمین نحو عمل نمودند و سرباز شفا یافت و سلامت خود را از سر گرفت. ولی چون شفا یافت دیگر بمانند سابق رفیق و همراه مخاطرات نبود و در میدان جنگ نیز مانند سابق بی باک و خود سر عمل نکرد. بنحوی که حتی آنتیگون نیز روزی متوجه این وضع شد و اظهار داشت که از دیدن چنین تغییر وضع بسیار خوشحال و متعجب است. سرباز جواب داد «اعلیحضرت! ما را از آن بی باکی و جسارتی که داشتیم بازداشتید و زخمهایم را مرهم نهادید و مرا از دردی که موجب شده بود زندگانی خویش را بهیچ شرم، شفا دادید.»

باز در همین موضوع شخصی از «سیاریت‌ها» نسبت به وضع زندگانی لاسدمونیها گفته است: «جای تعجب نیست که باین درجه در میدان جنگ مایل به کشته شدن هستند چه فقط باین وسیله از مشقات و سختی‌هایی که در زندگانی خود متحمل میشوند نجات می‌یابند». ولی این اظهار نظر از طرف سیاریت‌ها که خود را بمانند زنان می‌آراستند و در شهوت و لذت مستغرق بودند، نسبت به کسانی که در راه انجام

امر مهمی جان خویش را در کف اخلاص می گذاشتند و از راه محبت و علاقه به انجام وظائف و تکالیف خود، زندگانی خویش را ناچیز می دانستند حتی نسبت به آن کینه توز بودند، نارسا است. در باره لاسدمونیها این قضاوت بکلی غلط است. زیرا اینان در انجام تکالیف و وظائف و فضائل بدرجه ای کوشا بودند که مرگ در نظرشان حقیر بود. چنانکه در این اشعار هویداست:

« این جنگجویان بی باک همه هلاک شدند
چون معتقد بودند که مرگ یا زندگانی
لایق این نیست که بدان توجهی داشته باشند
بلکه برازندگی در آنست که با تقوی
زیست کنند و با تقوی بمیرند »

بدینقرار فرار از مرگ، در صورتیکه بعلت بی غیرتی نباشد قابل توییح و سرزنش نیست. همانطور که تسلیم بدان مستحق مدح و ثناء است، چنانچه از روی بی قیدی یا تحقیر زندگانی باشد. روی همین اصل است که هر پیوسته مردان شجاع و بهترین جنگجویان دلیر را در میدان مصاف چون به بهترین وجهی مسلح شده اند تمجید و تعریف نموده است. همچنین مقننین یونانی که مقررات عمومی را وضع و تنقیح نموده اند، آنکسانی را مستوجب عقوبت شمرده اند که سپر خویش را بزمین انداخته یا آنرا رها کنند نه اینکه خنجر یا نیزه خود را ترك نمایند.^۱

۱ - در واقع یونانیان به سپر خویش علاقه شدیدی داشتند. هر بارها سپر آشیل را مورد ستایش قرار داده آنرا زبانزد عام و خاص نموده است. هزیود قصیده مفصلی به تقلید از هر موضوع سپر جنگجویان سروده است. قهرمانان آشیل سپر خویش را بیش از هر غنیمی عزیز میداشتند. بالاخره ضرب المثلی که شهره عالم است و مادران اسپارتی به پسران خویش تعلیم و تکرار می کردند این بود: «یا با سپر یا روی سپر..»

چه نظر غائی همه حتی آنانکه فرماندهی سپاه یا تمشیت امور کشوری را در دست خویش داشتند حفظ و حراست خویش قبل از حمله به دشمن بود: چون اگر قیاس « ایفیکرات » شاعر راست باشد در یک لشکرکشی پیشقراولان تیز پا بمانند دست، عمده قوی بمانند پا، پیاده نظام بمنزله معده و سینه و فرمانده قوی در بدن انسان رتبت سررا دارد. نتیجه این میشود که فرمانده لشکری که خود را عبث بمخاطره انداخته و بدون ضرورت جان خود را بخطر می افکند، نه تنها نسبت به حیات شخصی خویش بی اعتنائی مذمومی رواداشته است، بلکه تمام کسانی را که سلامت و حیاتشان بدست او سپرده شده است، در خطر افکنده و بعکس اگر در محاربت شخصی و وجود خویش بکوشد، در واقع در حراست تمام کسانی که در تحت مراقبت اویند اقدام نموده است.

روی همین زمینه، جواب « کالیکراتیداس »^۱ یکی از سرکردگان لاسدمونی واز مردان بزرگ، به غیب گوئی که بوی توصیه نمود تا مراقبت خویش نماید، چون آثار و علائم مشهود در قربانی تهدید بمرگ را نشان می دهد، عاقلانه نبود. زیرا جواب او این بود که: عاقبت جان اسپارت به یک نقر بستگی ندارد. درست است که در میدان مصاف بحری وبری، « کالیکراتیداس » فردی بیش نبود، اما چون از نظر موقعیت فرماندهی نظامی بنگریم، تمام قوای متحد و مقتدر سپاهیاناش، در دست همان یک نفر متمرکز بود. پس در واقع وی یک مرد تنها و منفرد نبود بلکه عده بسیاری با او راه هلاکت و نیستی می پیمودند. و حال آنکه جواب « آنتیگون » پیرمرد، در حین آغاز نبرد دریائی بزرگی، در نزدیکی آندروس، به آنکس که اشاره می کرد که تعداد جهازات دشمن بمراتب بیشتر از سفائن اوست، عاقلانه تر بود که گفته بود « مرا تا چند فروند کشتی

شرح حال پلوپیداس

۵

بحساب می‌آوری؟» در واقع وی با این بیان شخصیت فرمانده را بخوبی مجسم و با ارزش وانمود کرد. این طرز فکر چون با تدبیر و مهارت و ممارست جنگی توأم گردد، اولین شاهکارش نجات آن کس است که موجب رستگاری و نجات سایرین می‌گردد. بهمان قرار چون «خارس»^۱ درملاء عام، درمقابل آتیه‌هاجرات متعددی را که در جنگها در بدن خویش برداشته بود و همچنین ترکش خود را که با سر نیزه‌ها سوراخ شده بود نشان می‌داد «تیموته»^۲ جواب خوبی بدو داد که: «... ولی وضع من غیر از این بود. چه وقتی شهر ساموس را تحت محاصره در آورده بودم، چون تیری از کمان یکی از مدافعین حصار بسمت من رها شده جلوی پایم افتاد، غرق در خجلت شدم که چرا از روی جوانی و بی باکی، بیش از آن حدود که برای فرمانده قوای بدین عظمت شایسته است، جلو رفته‌ام». چه وقتی مقرر است که جان فرمانده جهت صیانت بقیه فدا شود و لازم است که فرمانده و سرکرده سپاه خود را در معرض تهدید خطر قرار دهد، پس فرض است که در چنین مواردی، وی چشم خود را بسته، بدون واهمه، دست و بدن خویش را آماج دشمن قرار دهد و بهیچوجه التفاتی به سخنان کسانی که می‌گویند فرمانده عاقل و نیک آنکس است که بسن کھولت یا لااقل درسن پیری باجل طبیعی بمیرد، ننماید. اما در موردی که تصور موفقیت کم است و یا بعکس در آنجا که فقدان فرمانده مایه هلاکت و انهدام جمعی میشود، هیچوقت مرد عاقل تجویز نمی‌کند که یک فرمانده سپاه، عمل سرباز ساده‌ای را انجام دهد و حیات فرمانده قشون مهمی در معرض مخاطره قرار گیرد.

این مقدمه در آغاز شرح حال «پلوپیداس» و «مارسلوس» که هردو از جمله اشخاص نامی و بزرگند و هردو پنحوی غیر معقول بهلاکت رسیدند مناسب و بجاست. زیرا هردو مرد نامی دلیر

۵

و سلحشور بودند و هردو برای کشور خویش فتوحات بسیار شایسته‌ای انجام داده‌اند. بخصوص که این مظفریت‌ها در مقابل دشمنان قهار و بسیار نیرومندی صورت گرفته است. زیرا یکی از قراری که نقل می‌کنند اولین کس بود که آنیبال را شکست داد و تا آن روز اینطور مشهور بود که آنیبال روئین‌تن است و دیگری در میدان نبرد لشکریان مجهز لاسدونیهارا که در آن اوان بر تمام سرزمین یونان حکومت و در دریا و خشکی تسلط داشتند، شکست داد. هردو زندگانی خویش را بدون جهت از دست دادند، چون خود را بی‌پروا، به قلب معرکه زدند. در حالیکه کشور هایشان بوجود این قبیل سرکردگان زبده و دلیر احتیاج مبرم داشت. بدین جهت است که زندگانی این دوتن را نظر به شباهت کلی که باهم داشتند، مورد مقایسه قرار داده برشته تحریر درآوردیم.

«پلوپیداس»، پسر «هیپوکلوس»^۱ مانند «اپامی نونداس» از یکی از شریف‌ترین خاندانهای شهر تب بود. وی درناز و نعمت بزرگ شد و هنوز بسیار جوان بود که در صدر خاندان بسیار متمول و مقتدر خود قرار گرفت. از همان اوان وی پیوسته در صدد بود تا بکمی کسان را از خاندان خویش که آبرو مند بودند و از لحاظ زندگی احتیاج بمال داشتند، بشتاید تا بدینوسیله بفهماند که در واقع ارباب و مالک ثروت است نه عبد و عبید ضیاع و عقار خویش. چه بسیاری از ثروتمندان هستند که از مایملک خویش استفاده و حظی نمی‌برند؛ زیرا بقول ارسطو ممسک و خسیس‌اند یا برعکس عده دیگری راه اسراف و تبذیر می‌پیمایند، چون مقهور شهوت خویشند و بدینقرار هردو گروه در تمام عمر خویش یا بنده ذلیل نفس شهوت‌ران خود هستند یا اسیر حرص معامله و تملک مال و منال. چون دوستان وی از این تفقد اطلاع می‌یافتند به گردش شتافته از او منتفع می‌شدند؛ باستثنای

«اپامی نونداس» که هرگز چشم طمع به مال او ندوخت بلکه «پلوپیداس» بود که از او سرمشق قناعت و مناعت طبع آموخت. «پلوپیداس» به تبعیت از یار خود لباس ساده ای برتن کرده ، با صرف مختصر طعمای سدجوع می نمود . کارمی کرد و آن را برای خویش افتخار می دانست . شاهد کلام اورپید شاعر بود که در وصف کاپانه گوید :

بسیار متمول و در ثروت بی همتا بود .

اما بدون اینکه نخوتی داشته باشد.

زیرا وی برای خود ننگی می دانست که فقیرترین افراد در شهر تب ، خود را در مقابل تشخص فوق العاده وی ، کوچک ببینند .

در صورتیکه بینوائی ، در خانواده اپامی نونداس ، امری عادی و از پدر به پسر ارثی بود . اپامی نونداس با مطالعه و تعمق در حکمت و فلسفه که عشق و علاقه شدیدی بدان داشت ، بارجور روزگار را بسیار سبک و قابل تحمل نموده بود و از اوان جوانی زندگانی با قناعت و ساده را پیش گرفته بود بدون اینکه گرد زوائد و تجملات بگردد . در عوض پلوپیداس با فردی از خاندان اصیل ازدواج کرده صاحب فرزندان متعدّد شد . ولی اونیز هیچ عملی درازد یاد ثروت خویش بجانی آورد و مایملک خویش را مادام که در قید حیات بود ، در امور عمومی صرف نمود تا جائیکه معاشرینش باو ملامت می کردند که تا ایندرجه بی اعتنائی به امری بسیار ضروری یعنی ثروت خطاست . ولی او در جواب می گفت :

« بلی ضروری است ، اما جهت شخصی مانند « نیکودم » که اینجاست . »

غرضش پیرمرد فقیری بود که پایش لنگ و چشمش کور بود .

باز هر دو علی السویه متخلق به جمیع فضائل بودند . فقط «پلوپیداس» بیشتر به جنبه صوری و جسمانی اشیاء توجه داشت و حال آنکه «اپامی نونداس» در صدد آموختن و تقویت روح خود بود . بسبب

همین اصل هر وقت آن دو فرصتی می یافتند ، یکی از راه تفنن به ورزش و شکار و این قبیل امور شخصی می پرداخت و دیگری وقت خویش را مصروف به شنیدن و خواندن و فرا گرفتن علم و حکمت می نمود . ولی اشخاص صاحب نظر از بین افتخارات متعددی که به سبب اعمال نیک، نصیب این هردو نفر شده است ، هیچ کدام را مثل دوستی آن دو ندانسته اند . چون دوستی و رفاقت این دو از آغاز تا انتها ، در طی مبارزات و جنگهای متعدد و بالاخره در طی انجام سهام امور حکومتی باقی ماند و آن دو پیوسته باصمیمیت کامل نسبت بیکدیگر وفادار ماندند بدون اینکه فی الجمله خللی در روابط صمیمانه ایشان وارد شود . چه اگر به مناقشات و مبارزات « اریستید » و « تیمستوکل » یا « سیمون » و « پریکلس » ، یا « نسیاس » و « آلسیپاد » در امور ملک و کشور مطالعه شود که تاجه درجه نسبت به یکدیگر دچار حقد و حسادت و کینه جوئی بودند ؛ در صورتیکه « پلوپیداس » و « اپامی نونداس » پیوسته در لطف و محبت سرشار نسبت بهم بسر می بردند ، بدون هیچ تردید تصدیق خواهند کرد که این دو لایق ترین اشخاصی هستند که بر کسانی که بجای پیروزی نسبت بدشمن ، با همه وسائل در نابودی رقیب خود می کوشیدند ، فایق آیند . این دو را به اصطلاح ، رفیق هنگام جنگ و دوست و همکار در اداره امور می توان خواند .

این دوستی و همکاری نبود مگر بعلت صفای ضمیر و فضیلت فطری آنان که طبعاً در پی نفع شخصی یا فراهم ساختن اسباب فخر و خیالات جاه طلبانه که مایه و اساس ستمگری و مناقشه و امیال پست و دنی است نبودند . بلکه از بدو حیات همیشه در این فکر بودند که کشور خود را پیوسته نیرومندتر و در آن اوان سعادتمندتر ببینند . بدین جهت دست بدست هم دادند و هر فرصتی را مغتنم شمردند و از هر اقدامی که ضروری دانستند ، در این راه فروگذار نمودند .

۹ بر طبق آنچه غالب مورخین نوشته اند، این دوستی بزرگ و کریمانه که با صفا و خلوص تمام در قلوب هردو نسبت به یکدیگر متمکن گردیده بود، از مسافرتی آغاز شد که بالاتفاق بمنظور کمک لاسدمونیها که در آن اوان هنوز یار و متحد اهالی تب بودند به دیار مانتینه نمودند. در واقع چون صفوف طرفین منظم شده و جنگ با ارکادیها آغاز گردید، اتفاقاً جناحی که شامل آنان بود دچار عقب نشینی گردید و عده ای پا بگریز نهادند.

ولی آن دویار موافق فرار نکردند و مصمم شدند تا پای مرگ جان فشانی کنند. بدین منظور دست بدست یکدیگر داده در مقابل مهاجمین به دفاع پرداختند. تا اینکه پلوپیداس که هفت موضع قدیمی بدنش زخم برداشته بود، عاقبت بر روی تلی از جسد مردگان دشمن و متحدین که روی هم انباشته شده بود بیفتاد. در آن هنگام «اپامی نونداس» با آنکه او را مرده می پنداشت، معذک خود را حائل ساخت تا جسد و سلاح یار خویش را حفظ و حراست کند. وی یکهو تنها با آن جمع به نبرد پرداخت و ترجیح داد بمیرد و پلوپیداس را که بیهوش و بی حرکت در بین جسد مردگان افتاده بود تنها نگذارد. سرانجام او هم زخمی منکر از نیزه در شکم خویش و جراحتی در بازو از خنجر خصم برداشت و دیگر قادر به تحمل نبود. تا اینکه مقارن همین وضع «ارژی پولیس»^۱ شاه لاسدمونیها از آن سر میدان معرکه سر رسید و هر دو را برخلاف انتظار و امیدشان نجات بخشید.

۱۰ از همین اوان بود که لاسدمونیها در صحبت و علی الظاهر با اهالی تب مدارا کرده آنانرا متحد و متفق خویش بحساب آوردند. ولی در باطن از چنین شجاعت عدم النظیر و قدرت اخلاقی مردم

شهر تب یمناک شدند و با اینکه دسته‌ای از اقرا و لان مراقب در تحت فرماندهی «ایسمنیاس»^۱ و «اندروکلیداس»^۲ در محل گمارده بودند (پلوپیداس جزو یکی از آن گروه بود) تا مواظب اوضاع باشند نسبت بانها بدین بودند. چه بنظرشان رسیده بود که میل به آزادی در نهاد اهالی شهر تب عموماً متمرکز و درجوشش است. در همین اوقات سه نفر از شخصیت‌های معتبر شهر تب یعنی «ارخیا»^۳ «لئون تیداس»^۴ و «فیلیپ» که هر سه از زردمان ثروتمند و قوی محسوب بودند و خود را برتر و بالاتر از سایر افراد شهر می‌دانستند، فبیداس سرکرده لاسدمونیهارا که با قشونی از آن جایی گذشت قانع ساختند که ناگهان قصر واقع در سرزمین تب را موسوم به «کادمه» متصرف شود و کسانی را که در شهر در صدد مخالفت با او برآیند بدانجا اعزام دارد و در شهر عده‌ای از نجیب‌زادگان را به حکومت مردم برگزیند. وی این کار را جهت خوش آیند سران قوم لاسدمونیا با انجام رسانید. و این مهم را بدون اینکه اهالی تب کوچکترین سوءظنی برده باشند، در روز عیدی موسوم به «تسموفوریا»^۵ انجام داد. در حین اشغال قلعه، «ایسمنیاس» را نیز توقیف کرده به لاسدمونی گسیل داشت و چند روز بعد او را به لاکت رساند. «پلوپیداس» و «فرنیکوس» و «اندروکلیداس» که از آن معرکه جانی سلامت بردند نفی بلد و محکوم شدند، بوسیله جارجیان با شیپور در شهر مراتب بدانان اعلام گردید. اما ایامی نونداس در شهر باقی‌ماند بدون اینکه مزاحمش باشند چه او را خوار و خفیف شمرده لایق هیچ مهمی نمی‌دانستند زیرا همش مصروف به مطالعه و تحصیل بود و تازه اگر می‌خواست کاری کند، بعلت فقر و فاقه بسیار قادر نبود.

پس از اینکه هیجان قدری تسکین یافت، لاسدمونیها «فبیداس»^۶ را از سمت خود منزل و محکوم به پرداخت ده هزار اکو جریمه نمودند. ولی در عین حال قلعه و باروی «کادمه» را محارست کامل

۱ - Ismenias ۲ - Androclidas ۳ - Archias ۴ - Leontidas ۵ - Thesmophoria ۶ - Phebidas

نموده، پادگان مجهزی بر آن محل گماردند. سایر مردمان یونان این طرز عمل را بسیار عجیب شمردند که چرا عامل این امر مورد تنبیه واقع شده بود ولی نفس عمل مورد تصویب قرار گرفته بود. بدین قرار اهالی تب از نعمت آزادی محروم شده و در زیر یوغ «ارخیاس» و «لئون تیداس» بطوری گرفتار شدند که دیگر امید نجات از سلطه و جور آنان برایشان متصور نبود. چه می دیدند رفتار جابران مورد تایید و پشتیبانی لاسدمونیهاست و تسلط و نفوذی که در تمام خطه یونان چه در دریا و چه در خشکی داشتند از کفشان بدر شده بود. معذک «لئون تیداس» و مریدانش چون دیدند نفی بلد شدگان تب، در آتن در نظر عامه مردم با حرمت و نیکی پذیرفته شده اند و کلیه اشخاص نیک با آنان به حسن خدمت رفتار می کنند محرومانه چندکس به آتن فرستادند تا غفله آندروکلیداس را بهلاکت رسانند ولی موفق به کشتن دیگران نشدند. علاوه بر این لاسدمونیها به آتنیان نوشتند که حق این است تبعیدیان تب را در نزد خویش نپذیرند و با آنان خوش رفتاری نکنند بلکه آنانرا از نزد خویش برانند و منفورشان بدارند، چون از طرف متحدین منفور واقع شده و دشمن مشترک اعلام گردیده اند.

معذک آتنیان گذشته از انسانیت و طینت نیک خود، خواستند ۱۲ با اهالی تب که عامل اصلی و وسیله مؤثر در اعاده امور حکومت به دست مردم آتن بودند، در مقابل کمکی کرده باشند. چه اینان بودند که علناً بوسیله اخطاریه عمومی اعلام داشتند هرگاه یکی از آتنیها، از سرزمین بئوسی، اسلحه بدست برای جنگ با سی نفر جابر که آزادی آتنیان را مسلوب نموده اند، عبور کند، هیچیک از اهالی آن ناحیه حق ندارد مزاحم کار او شود و مجاز نیست فی الجمله ایذاء یا رفتاری ناروا در حق اهالی تب معمول بدارد. معذک، پلوپیداس با آنکه از همه جوان تر بود، هریک از تبعید شدگان را بطور خصوصی

ملاقات می کرد و سپس در ملاء عام نطقی ایراد کرده بعموم اعلام می داشت اگر بگذارند مملکتشان اسیر جور و اعتساف ظالمان باقی بماند و خارجیان قوای نظامی خود را در آن نگه دارند تا بهتر آنانرا در زیر یوغ خود درآورند ، عملشان نه خوب است نه اخلاقی. آیا ماباید همینکه در مهلکه نیستیم و در محل امن وامانی بصرمی بریم عاقل و مهمل در آتن باقی مانده مترصد این باشیم که آتنیان چه فرمانی صادر نمایند یا گرد نطقان و آنانکه بعبارات فصیح و بلیغ مردم را به تمایلات خویش متقاعد ساخته اند بچرخیم ؟ ما با این عمل نه تنها لایابالی گری کرده ایم بلکه نسبت به مشیت الهی مرتکب جنایتی شده ایم. چه باید جهة نیل به منظوری بدین بزرگی، از شجاعت و جسارت «ترازیبول» ، سرمشق گیریم و مانند او که از تب عازم شد و جابران مسلط بر آتن را تار و مار نمود ، ما نیز از آتن حرکت کنیم و تب را از پنجه اسارت مدعیان خلاصی بخشیم. وی چون با این تمهیدات، عموم را با خود هم عقیده ساخت ، مخفیانه کسانی نزد دوستان خویش که در تب مستقر بودند فرستاد، تا آنان نوید آزادی و خلاصی بشارت دهند.

آنان نیز بطوری شیفته شدند که «خارون» که در صدر همه قرار داشت وعده داد تا منزل خویش را جهة تشکیل مجمع اختصاص دهد و «فیلیداس» وسیله یافت تابه عنوان منشی «فیلیپ» و «ارخياس» که در آن اوان حاکم و فرمانده شهر بودند ، مشغول کار شود.

« اپامینونداس » از جانب دیگر ، بدون اینکه ظاهراً خود را بمعمر که اندازد، با پشتکار و تدبیر به تهیج قلوب جوانان و تحریک جسارت و شجاعت اهالی تب پرداخت. چه هنگام تمرین ورزش کشتی، بنحوی عمل می کرد که بالاسد مونیها تن به تن نبرد کنند و چون می دید که همگی از اینکه رقیبان خویش را بر زمین افکنده اند، خوشحال و مغرور

میشدند ، می گفت مایه ننگ است که بعلت ترس و کم دلی چنین مردمی که نه از ما قویترند نه دلاور تر پابروی حنجره ما گذارند. تا اینکه روزی بین آنانکه باهم سری داشتند، قرار اقدام گذارده شد و تصمیم گرفتند که «فرنی کوس» با سایر تبعیدیان ، در محلات مجاور شهر ، در «تریاز یوم»^۱ پنهان شوند و چندتن از جوان ترین و چابک ترین آنها پیشقدم شده، خود را بشهر رسانند، باین شرط که چنانچه در شهر از طرف دشمن شناخته شدند، سایر توطئه کنندگان بلاد رنگ به پدران و مادران و فرزندان خویش دستور دهند تا از هر عملی که جهت آنان ضروری است فرو گذار نکنند .

پس «پلوپیداس» اولین کس بود که داوطلب چنین امر خطیری شد. متعاقب او «ملون»^۲ و «دموکلید»^۳ و «تئوپومپ»^۴ داوطلب شدند ۱۴ که همه از مردمان طراز اول تب بودند و بایکدیگر الفت فراوان داشتند و در کسب افتخار عزت و شرافت از یکدیگر سبقت می گرفتند پس جمعا دوازده نفر شدند که بایکدیگر وداع گفته، قاصدی نزد خارون فرستادند تا او را از عزم خویش مطلع سازد. سپس خود ردای کوتاهی بر پشت انداخته عزیمت نمودند و با خود سگان شکاری همراه بردند و ادوات شکار و دواب بدست گرفتند تا هر کس آنان را دید به مقصودشان پی نبرد و اینطور وانمود کردند که عازم گردش در صحرا و تفریح و شکار هستند. چون قاصدی که پیشاپیش خود به شهر فرستاده بودند به شهر رسید و خارون را از امواع آگاه ساخت ، وی با وجود عظمت و نزدیکی خطر، خم برابر وی خویش نیاورد، بلکه مانند مردان نیک در پیشهاد خویش پا برجا مانده گفت که خانه اش در اختیار آنان خواهد بود. ولی مرد دیگری ، بنام «هیپوستیداس»^۵ که هر چند مرد بی ارزشی نبود ، بلکه خواهان شرافت و عزت خویش بود و باتبعدی ها دوستی فداکارانه ای داشت ، بعلت نداشتن شهامت و جسارت یا لاقا

۱ - Thriasium ۲ - Melon ۳ - Democlides ۴ - Theopompe ۵ - Hippostenidas

جسارت خاص در چنین موارد خطیر ، سرش دوران یافت و چون دید خطر در شرف وقوع است، پای استقامتش لرزید. چون هرگز جز در خواب و خیال تصور نمی کرد که کسانی بخواهند اساس امپراطوری لاسدمونی را منهدم و پراکنده سازند و چند نفر تبعیدی با وسائل کم و ناقصی چنین قدرتی را محو و نابود کنند. این بود که چون بخانه خویش وارد شد، یکی از رفقای خویش را به سراغ « ملون » و « پلوپیداس » فرستاد و تمنا کرد مهم خود را به تأخیر اندازند و آن را به فرصتی مناسب تر واگذار نمایند و عجله به آن بر گردند. این فرستاده موسوم به « کلی دون » سرعت بمنزل خویش شتافت و اسب خود را از سرطوبله بیرون آورده به زن خود گفت تا مهار آن را زود فراهم سازد. چون زن نمیتوانست فوراً مهار را بیابد، گفت آن را به یکی از دوستان امانت داده است و بدین دلیل مراغه سرگرفت و کار به دشنام کشید و زن نفرین کنان اردرگاه خدایان مسئلت کرد که عاقبت این مسافرت برای او و کسانی که او را به مأموریت گسیل داشته اند ، خوب نباشد. کلیدون قسمی از روز را صرف مراغه و ناسزاگوئی با زن خویش نمود و باز از نفرین و ناله زن تطیر نموده نزد خود تصمیم گرفت که اصلاً از این مسافرت چشم ببوشد. این حادثه کوچک غیر مترقبه سبب شد که اقدامی بدین بزرگی و پرافتخاری ، قبل از اینکه آغاز شود ، بهدر رود. آنانکه با پلوپیداس بودند به لباس دهقانان درآمدند تا هیچکس پی به هویتشان نبرد و شناخته نشوند. از هم دیگر نیز جدا شدند تا اینکه جمعاً وارد شهر نشوند. بلکه هر یک، از دروازه ای وارد شهر شدند. روز فرارسیده بود، اتفاقاً بادشیدی می وزید و یرفسی بارید و هر کس از سوز و سرما به خانه خود پناه آورده بود. این مطلب کمک کرد که یاران در حین ورود شناخته نشوند و آنانکه سروسری با واردین داشتند ، بتدریج هر کدام را که داخل شهر می شدند به خانه خارون هدایت می کردند

و در آن محل جمع کلیه حضار با تبعیدی ها ، فقط چهل و هشت نفر بود . اما وضع جابران بدینقرار بود : « فیلیداس » بنحوی که متذکر شدیم منشی هیئت و از جمله توطئه کاران بود . وی از مآوقع اطلاع ۱۶ کامل داشت . بهمین دلیل ، از مدتی قبل اریخاس و یارانش را دعوت کرده بود تا در شب موعود بمنزل او به ضیافت روند و وعده داده بود که زنان شوهردار نیز در آنجا حضوردارند . نظر فیلیاس این بود که آنان غرق عشرت و مستی شوند تا توطئه کنندگان باخیال فارغ به مهم خویش اقدام نمایند . چون ضیافت آغاز شد ، قبل از اینکه زیاد نوشیده باشند ، موضوع توطئه باطلاع آنان رسید امانه اینکه نکته به نکته و دقیق بهمان نحو که باید صورت گیرد یا بمانند یک امر محتوم و قطعی ، بلکه بصورت شایعاتی مبنی بر اینکه تبعیدیها وارد شهر گردیده و در منزل خارون مخفی شده اند . هرچند « فیلیاس » خواست خلط مبحث کند ، معذک اریخاس یکی از کمان داران خویش را بمنزل خارون فرستاد و سفارش کرد زودتر نزد او بیاید .

مقارن نیمه شب بود . پلوپیداس و یاران ، غرق اساحه شده خود را ۱۷ مہیای اقدام می کردند و خنجرهای خویش بلمست گرفته بودند که ناگاه شنیدند کسی بشدت در را می کوبد . یکی از اهل خانه شتابان دوید که فرستاده اریخاس می گوید ، خارون فوراً بخدمت حکمرانان شهر برود . همه یقین کردند توطئه آنان فاش و قبل از اینکه مأموریت پرافتخار خویش را انجام داده باشند ، گرفتار و مخدول شده اند . ولی همه متفق القول شدند که خارون باید بلا درنگ به نزد مسئولین حکومت رفته هر گونه سوءظنی را مرتفع سازد . خارون مردی متهور و در مقابل خطر جسور بود . ولی نگرانی و غصه وی از وضع اینهمه مردان از خود گذشته و فداکار ، او را سخت مضطرب ساخته بود . بدین دلیل قبل از عزیمت از خانه به اطاق زن خود

رفت و فرزند دل‌بند خویش را که طفلی بس‌زیبا و فربه و از عموم همسالانش بهتر بود، دربر گرفته، او را بدست پلو پیداس سپرد و گفت که وی این بچه را به گرو بستاند تا چنانچه وی مرتکب خیانتی شد، هر چه خواست بدون ذره‌ای ترحم درباره اش روا بدارد.

چون این عزت نفس و بزرگواری و فداکاری را از خارون دیدند، اشک در چشمان اغلب حضار حلقه زد و او را اطمینان دادند که هیچیک از آنان مطلقاً ولو در وضعی بدین گونه مخاطره آمیز هرگز فکراینکه او خیانتی نسبت به آنان روا داشته باشد به خاطرشان خطور نمی‌نماید و التماس کردند که طفل را از آنان بستاند و در محلی از دست جابران غدار درامن و امان نگاه‌دارد تا در آنجا تغذیه کند و روزی انتقام جنایاتی را که ستمکاران نسبت به آنان و مملکتشان مرتکب می‌شوند بستاند. خارون جواب داد که طفل را پنهان نخواهد نمود چه هیچ سعادت‌ی برای او بزرگ‌تر از این نیست که وی با پدر و یاران فداکارش شربت شهادت بنوشد. سپس به انابه و دعا بدرگاه خدایان پرداخته کمکش را استغاثه کرد. آنگاه توطئه‌کاران را یکی یکی در آغوش کشید و براه افتاد. در راه سعی کرد قیافه و وضع خود را به نحوی بیاراید و سخنان خویش را بیازماید که دشمنان اطمینان حاصل کنند که همه گونه فکری در ذهن او هست جز فکر توطئه. چون بدرسرائی رسید که ضیافت برقرار بود «ارخیاس» و «فیلیاس»

به استقبالش شتافتند و گفتند: «خارون چه کسانی هستند که طبق شایعات، محرمانه وارد شهر شده و در منزلی مخفی شده‌اند و با بعضی از مردم ارتباط دارند؟». خارون ابتدا قدری منقلب شد و سؤال کرد: «از چه قبیل اشخاصی هستند؟ چه قبیل اشخاصی، آنان را پناه داده‌اند؟» و چون دید ارخیاس مطلب را بطور مسلم و قطعی نمی‌داند فهمید که باید سعایت از جانب شخصی صورت گرفته باشد که خود نیز

از تار و پود توطئه اطلاع کاملی ندارد. این بود که آنانرا مخاطب ساخته گفت: «حتم بدانید که خبر دروغی است که بشما رسانده‌اند تا شمارا غرق تعجب و حیرت کنند، با وجود این به جستجو می‌روم. چه هر چه باشد بهترین وسیله مطمئن اینست که در این قبیل پیش آمده‌ها غفلت روا ندارند» فیدياس سخنش را تحسین کرد و گفت راست می‌گوید و اریخياس را به اطاق ضیافت کشانید و پیش از پیش جامهای متوالی نوشاند و بامید رسیدن آنانای که باید سررسند مست از می نابش کرد. خارون در مراجعت به منزل خود، یاران را چنان دید که همه آماده‌اند تا بهر اقدام خطیری دست زنند و پس از کشتار دشمنان، شجاعانه کشته شوند. وی حقیقت مطلب را تنها به «پلوپیداس» نقل کرد و بدیگران وانمود کرد که اریخياس اورا خواسته بود تا در بعضی مطالب خصوصی مذاکره کند.^۱

تازه این خطر اولین مرتفع شده بود که اتفاق دیگری صورت گرفت. ۲۰ توضیح اینکه کمی بعد از آتن قاصدی فرا رسید و نامه‌ای به عنوان اریخياس، از جانب صدر روحانی آتن که از دوستان قدیمی و مهربانش بود آورد. وی در ضمن آن نامه، جریان توطئه را نه بر سیل حدس و قیاس، بلکه تار و پود آنرا بدقت تمام بهمان نحو که بعدها بوقوع پیوست، تشریح کرده بود. قاصد را نزد اریخياس که کاملاً سرمست بود هدایت کردند. قاصد چون نامه را تسلیم نمود بالحن اسرار آمیزی گفت: «آن کس که این پیام را برای تو فرستاده است مخصوصاً بمن دستور داده تا بتو بگویم که فوراً آنرا بخوانی و از آنچه نوشته شده اطلاع حاصل کنی، چه موضوع بسیار مهم است» ولی اریخياس خنده کنان در جوابش گفت: «کارها بماند برای فردا صبح» و نامه را که گرفته بود زیر بالش

۱ - پلوتارک در رساله دیگری بنام «اهریمن سقراط» Demon de Socrate واقعه را بنحو دیگری نقل نموده است.

خویش گذاشت و روی خود را بسوی فیداس بر گرداند و به مطلبی که آغاز نموده بود ادامه داد. باری این جمله بعدها بین یونانیان ضرب المثل شد که بر سبیل ملاحظه و اهمال گویند: کارها بماند برای فردا صبح.^۱

چون موقعی که بنظر توطئه کاران جهة آغاز کار مناسب بود، فرا رسید به دو دسته منقسم شدند: دسته ای در تحت رهبری «پلوپیداس» و «دموکلیداس» بسراغ «لئون تیداس» و «هیپاتوس» رفتند چه هردو باهم در یک محل می زیستند و سایرین باتفاق «خارون» و «ملون» به محل «ارخیاس» و «فیلیپ» رفتند. اینان لباس زنانه بر روی سلاح پوشیده بودند و بر سر شاخه هائی از سرو و کاج گذارده بودند که کاملاً صورتشان را می پوشاند. بدین قرار چون به اطاق ضیافت رسیدند، آنان که در داخل اطاق بودند، بخیال اینکه زنانی که منتظرشان بودند، رسیده اند فریاد شعف بر آوردند و بسیار دلخوش و مسرور شدند. ولی واردین پس از اینکه چشمان خود را در محوطه چرخاند تا ببینند در ضیافت چه کسانی سرگرمند، خنجرهای آبدار خویش را از غلاف بیرون کشیده، از روی میز که در مجاورت ارخیاس و فیلیپ قرار داشت بانان حمله ور شدند و به حضار فهمانند چه قبیل اشخاصی هستند. آنگاه فیلیداس به بعضی از کسانی که دعوت کرده بود گفت که از جای خویش حرکت نکنند تا گزندی بانان نرسد. آنان نیز به همین قرار رفتار کردند و برجای خود خشک شدند. ولی بقیه که تعدادشان بیشتر بود خواستند به تکلیف خود عمل کنند و از جان خود و حکام شهر دفاع نمایند؛ ولی چون باندازه ای مست بودند که نمی دانستند چه می کنند، همه بسهولت با فرمان دهان خود به قتل رسیدند.

۱ - فرهنگستان فرانسه نیز این ضرب المثل را قبول و در قاموس بزرگ خویش وارد کرده است بدون اینکه مبده آنرا ذکر کند.

ولی اجرای مأموریت افرادی که تحت رهبری «پلوپیداس» بودند،
 ۲۲ بدین سهولت انجام نیافت. چه آنان بسراغ «لئون تیداس»
 می‌رفتند که شخصی بود بسیار محافظه کار و مرتب و پر زور
 و چالاک. پس چون به خانه وی رسیدند او خوابیده بود. مدتی در خانه اش را
 کوفتند تا بالاخره پیشخدمتش بزحمت برخاست. بمحض اینکه وی کلون
 پشت در را کشید و در خانه بتدریج باز می‌شد، با شدت تمام توطئه کاران
 دسته جمعی حمله ور شده و آنرا بجلو راندند. مستخدم نقش بر زمین شد.
 و مهاجمین یگراست بسوی اطاق خواب حرکت کردند. «لئون تیداس» که
 از صدای کسانی که بعجله بالا می‌آمدند آگاه شد، حدس زد که واقعه
 از چه قرار است، بهمین جهت خنجری بدست گرفت، ولی فراموش کرد
 چراغی را که شب در اطاقش می‌سوخت خاموش کند. چه ممکن بود
 در اینصورت، در تاریکی شب حمله کنندگان بیجان هم افتند در حالی که
 در روشنائی چراغ خوب یکدیگر را شناخته و تشخیص می‌دادند.
 وی در آستانه در با مهاجمین مواجه شد و به «سفیزودور»^۱ که پیش از همه
 خود را به اطاق انداخته بود، چنان ضربتی سخت وارد ساخت که بلادرنگ
 نقش بر زمین شد و زیر پایش جان داد. پس از کشتن اولین کس، لئون تیداس
 با نفر دومی یعنی پلوپیداس گلاویز شد. معرکه دشواری بود. چه
 محوطه اطاق بسیار تنگ و کوچک بود و هم چنین نعلشی که بر زمین
 افتاده بود، مانع حرکات آنان می‌شد. ولی بالاخره پلوپیداس بر او فائق
 آمد و پس از کشتن لئون تیداس با رفیق خویش به اطاق «هیپاتوس»
 شتافته، بهمان قرار که وارد اطاق لئون تیداس شده بودند عمل کردند.
 اما هیپاتوس فوراً شناخت که مهاجمین چه اشخاصی هستند. لذا سعی کرد
 خود را در خانه همسایگان انداخته نجات بخشد. ولی توطئه گران بنحوی

تعاقبش نمودند که قبل از اینکه وی موفق شود به مقصد برسد، کشته شد. پس از آن با سایر افراد ملون گرد هم جمع شده فوراً کسانی به آتن، بسراغ سایر تبعید شدگان فرستادند و در شهر فریاد برآوردند: «آزادی»، «آزادی» و در بین کسانی که بسویشان می‌آمدند، اسلحه توزیع می‌کردند. این اسلحه‌ها را با کشتن دشمنان یا غارت دکانهای اسلحه فروشان تصاحب می‌نمودند.

از طرف دیگر «اپامی نونداس» و «گورژیداس» غرق اسلحه بادسته‌ای از جوانان زیده و پیرمردان جسور و نیک نهاد که گرد خود جمع نموده بودند بسراغشان آمدند. تمام شهر غرق نگرانی و تشویش فوق‌العاده بود. همه جا مردم در اضطراب بودند. از هر گوشه سر و صدائی شنیده میشد. در همه جا مردم چراغ‌ها را روشن نموده، نزد یکدیگر می‌شتافتند تا از ماجرای اطلاع حاصل کنند. سعدلک قاطبه مردم هنوز خبردار نبودند و کاملاً گرد هم جمع نشده بودند و چون از حقیقت قضایا اطلاع نداشتند منتظر بودند که صبح شود تا از ما وقع اطلاع یابند. در اینجاست که بعقیده‌من افراد پادگان لاسدمونیها، مرتکب خطای عظیمی شدند که از همان طلیعه صبح بر سر توطئه گران ناخته و فوراً به قلع و قمعشان نپرداختند. تعداد افراد پادگان بالغ بر یک هزار و پانصد مرد مسلح بود غیر از عده بسیاری از اهالی شهر که به کمکشان می‌شتافتند و بانان ملحق می‌شدند. ولی افراد پادگانان سروصدای فراوان و جمعیت انبوهی که از هر طرف رفت و آمد می‌کردند و از آتش فراوانی که بچشمشان می‌رسید دچاریم و هراس گردیده از جای خویش حرکت نکردند و بهمان محافظت قلعه «کادمه» اکتفا نمودند. فردای آن روز، در طلیعه صبح، از سرزمین آتیک سایر تبعیدیان غرق در اسلحه فرا رسیدند و کلیه اهالی تب را در مجمعی فرا خواندند. «اپامی نونداس»، «گورژیداس»، «پلوپیداس»

و یارانش را همراه با جماعت روحانیون بمحضر عامه هدایت نمودند . در حالی که روحانیون شهر ، طبق رسم زمان ، نوارهایی بآنان تفویض می کردند تا بر فرق خویش نهند و از مردم تقاضا داشتند که نسبت به وطن و هموطنان خود از هیچ خدمت و کمکی فروگذار ننمایند .

در آن مجمع چون عموم حضار ازدور واردین را دیدند، بر پا خاستند و با کف زدنهای ممتد و فریادهای شادباش، محضرشان را گرامی داشتند و همگی را به عنوان افراد مصلح و خادم که شهری را از شر تطاول جابران غدار نجات بخشیده و بدان نعمت آزادی ارزانی داشته اند، ستودند .

فی الجمله «پلوپیداس» و «ملون» و «خارن» به عنوان سرکردگان بیوسی از طرف عامه مردم انتخاب شدند. «پلوپیداس» بلاد رنگ به عبور از خندق و انهدام دیوارهای چوبین قلعه «کادمه» اقدام نموده ، از همه طرف به حمله پرداخت و منتهای تلاش را بکار برد تا لاسدونیها را قبل از اینکه از اسپارت مددی فرا رسد ، بتاراند . بهمین قرار هم کار جریان یافت . چه افراد پادگان قلعه که دسته بدسته متواری شدند، چون به سرزمین اسپارت رسیدند، دیدند که شاه اسپارت در سرزمین مگار مشغول تهیه افراد و جمع سپاهیان مجهزی جهت رساندن کمک به محصورین قلعه است اسپارتیها از سه نفر فرمانده که در قلعه مأموریت داشتند ، دونفر یعنی «هرمی پیداس» و «ارسی سوس» را محکوم بمرگ نمودند و آن دو فوراً مقتول شدند . سیمی «دی زا اوریداس»^۱ به پرداخت جریمه مهمی محکوم و از پلوپونز طرد شد.^۲

این اقدام متهورانه با همان جنبه مخاطره آمیز و جسارتی انجام

شد که اقدام ترازبول در نجات شهر آتن از تطاول حکومت جباران سی نفری صورت گرفت و بهمان قرار نیز حسن تصادف درنیل

۱ - Dysaoridas ۲ - به چنان جریمه زیادی محکوم شد که چون نتوانست بپردازد جلای وطن نموده از کشور خارج شد .

بمقصد کمک کرد و یونانیها آنقدر که پسر عموی او محسوب می شدند کمک کردند. در واقع بسیار دشوار است که مواردی جز این دوسمورد ببیم که عده ای بدین مختصری بر رقبای خویش که از حیث تعداد بسیار زیادتر بودند، و با وسائل بدین مختصری بر آنان که بسیار نیرومندتر بودند، فائق آمده و باتکاء رفتار عاقلانه و جسارت خویش منشأ و مصدر خدمتی باین بزرگی نسبت به کشور خویش شده باشند.

آنچه اقدام این مردان دلاور را پرافتخار و پراج ساخته، اینست که ایشان مصدر تغییرات مهمی در آتیه شدند. چه جنگی که قدرت اسپارتیان را مضمحل ساخت و تسلط آنانرا در دریا و خشکی از بین برد، از همین شب آغاز شد که پلوپیداس، بدون اینکه اهالی شهر، یا قصر یا قلعه خبردار شوند، پایازده نفر دیگر وارد منزل شخصی یکی از همکاران خود شد. برای اینکه بهتر حقیقت را روشن ساخته باشیم باید بگوئیم که وی رشته زنجیرهایی را که اسپارتهادر تمام سرزمین یونان جهت تسلط و حکومت خود مستقر کرده بودند و تا این تاریخ همه کس آنها قوی و مستحکم و ناگسستنی می پنداشت، درهم فرو ریخت.

چندی بعد که لاسدمونیها با قوای نظامی کمتری وارد سرزمین بئوسی شدند، آتیهها از کثرت قوای ایشان هراسان شده **۲۶** عهدنامه و اتحاد تدافعی را که با اهالی تب داشتند درهم شکستند.

گذشته از این کسانی که متهم به هواخواهی بئوسی بودند، مورد تعقیب قرار گرفتند و برخی محکوم بمرگ و برخی دیگر از سرزمین آتیک تبعید شدند. گروه سیم به پرداخت جرائم محکوم گردیدند. بنظرمی آمد که کار تب سرانجام خوبی ندارد؛ چه مورد تأیید و پشتیبانی هیچکس نیست. اما در همین سال «پلوپیداس» و «گورژیداس» بسمت فرمانده وزعیم بئوسی انتخاب شدند. ایشان در صدد بودند که بین آتیهها و لاسدمونیها تفرقه

و نفار اندازند ، لذا بدین حیلہ توسل جستند . سرکرده‌ای بود از اهل لاسدمونی موسوم به « سفورد ریاس » که فطرهٔ مردی متهورولی بهمان میزان سبک عقل و عجول بود . وی در مغز خویش طرح‌های خارق عادت و آرزوهای دور و دراز و جاه طلبی‌های فوق‌العاده پرورانده مدعی بود که در عمر خویش مصدر امور شگرف و حیرت انگیز خواهد شد . این شخص با عده‌ای از مردان جنگی در شهر « تسپس » به عنوان فرماندهٔ پادگان مأمور شده بود تا بکسانی از اهل بئوسی که در مقابل اهالی تب قیام کنند ، کمک کند .

« پلوپیداس » بابتکار شخصی خویش ، تاجری از جمله دوستان و معاشرین خود را نزد وی گسیل داشت و مبلغی تنخواه تحویل وی داد و سخنانی بگوشش فروخواند که بیش از برق سکه‌ها خاطرش را تهییج نموده منقلب ساخت . پلوپیداس باو فرو خواند که باید منتظر و مصدر کار های شگرف بوده ، بندرگاه پیره را جولانگاه قدرت خویش قرار دهد و این امری بسیار سهل است . چه در این اوان که آتیهها در صرافت نیستند باید غفلهٔ حمله کرد و آنرا بچنگ درآورد . چون پادگان آنجا ضعیف است و بخصوص لاسدمونیها از هیچ چیزی این اندازه خوشحال نمی‌شوند که آتن را در همیز خویش درآورند . و اهالی تب هم که از طرف یونانیها غدر و خیانت دیده‌اند ، دشمن خونین شده‌اند و بهیچوجه کمکی بانان نخواهند کرد . « سفورد ریاس » که به این سخنان کاملاً شیفته و متقاعد شده بود ، بلا درنگ وارد اقدام شد و ی آنچه مردان جنگی در دسترس داشت با خود برگرفت و شبانه عزیمت نموده وارد سر زمین آتیک شد و تا شهرالوزین پیش رفت . ولی چون بدان نقطه رسید ، همراهانش دچار هراس شده به پیشروی بیشتری تن در ندادند . چون حیلش فاش شد ناچار به « تسپس » مراجعت کرد . با این عمل برای لاسدمونیها زمینهٔ جنگی

فراهم ساخت که نتایج آن کوچک نبود و حتی خلاصی از آن نیز سهولت فراهم نمی‌شد. چه از این تاریخ به بعد آتیهها بسراغ اتحاد با اهالی تب شتافته بیشتر بدان رغبت نمودند و صمیمانه به کمک آنان شتافتند. علاوه بر این، خود را بیشتر به ملوانان و مردان دریائی نزدیک کرده، از هر گوشه عالم کسانی را که در سرسودای مخالفت با لاسدمونیها می‌پروراندند به کمک و حلقه متحدین خود فرا خواندند. مقارن این احوال اهالی تب در سرزمین بئوسی نیز خیلی به آکراه و به تعداد بسیار کم در زمره طرفداران لاسدمونیها وارد می‌شدند و مردم تب در سراسر خاک بئوسی با اسب‌آرتیها درگیر بودند. راست است که جنگ بزرگی صورت نگرفت، اما این مبارزات مقدمه و تمرین جنگی مهمی بشمار می‌آید. این تمرین‌ها رفته رفته بدیشان قوت قلب داده مردان جنگی را آزموده‌تر و قوی‌تر و جسورتر می‌ساخت و بهمین علل بود که بیشتر خوی‌ستیزه‌گری در نهادشان تقویت یافت و بیش از پیش جسور و گستاخ و در بکار بردن سلاح چابک و ماهر شدند.

نوشته اند که «آنتالسیداس»، از اهالی اسپارت، روزی به آژزیلاس ۲۸ شاه اسپارت که در ضمن مبارزه در بئوسی مجروح شده و معاودت نموده بود، گفت: «محققاً از اهالی تب دستمزد استحقاقی خود را از اینکه مجبوراً فنون جنگی را با آنان آموخته‌ای، دریافت داشته‌ای.» حال آنکه آژزیلاس با آنان فنون کارزار را نیاموخته بود، بلکه همین فرماندهان کوچک و فداکار بودند که در مواقع مقتضی و فرصت‌های مناسب، آنان را بماند تازی شکاری بار آورده بودند یعنی آنها را بتعاقب شکار رهامی کردند و سپس از اینکه رائج و لذت‌پروزی را در مشامشان تقویت می‌کردند فراشان می‌خواندند. بین این فرماندهان «پلوپیداس» را باید نام برد که بیشتر از هر کس مستحق این افتخار و کامیابی است. چه از همان روز اول که تربیت مردان سلحشور

وورزیده را باو محول ساختند ، مادام که در قید حیات بود ، هیچ سالی نمیگذشت که مجدداً او را بدین سمت یا بسمت فرمانده قوای مقدس یا حکمران بئوسی فرانخوانند . بدین قرار او را باید سرمشأ و مبتکر غالب حوادث که در این جنگ بمنصه ظهور رسید ، دانست .

باری ، در مجاورت شهرهای «پلاته» و «تسیس» که «فوپیداس» یعنی همان کس که قلعه کاردمه را بتصرف در آورده بود کشته شد ، چندین بار شکست و فرار نصیب لاسدمونیها شد و باز «پلوپیداس» یک دسته از سپاهیان متعدد و قوی دشمن را در شهر «تاناکر» یعنی شهری که حکمرانش بنام «پانتوئیداس» کشته شد ، تار و مار ساخت . ولی هیچیک از این تصادفات ، درست است که مایه تقویت قلب و تشجیع فاتحان شد ، منزهمین را از پای در نیاورد . چه این شکست ها در میدان جنگ واقعی و تلاقی صفوف منظم جنگی صورت نمی گرفت و در یک روز و محل معینی درین عمده قوای طرفین زد و خورد حاصل نمی شد ، بلکه بمنزله جنگ و گریز بود . اما نبرد «تثیر» که آن را سر آغاز روز مشهور «لوکتر» باید خواند ، مایه شهرت و اعتبار «پلوپیداس» گردید . زیرا هیچ فرمانده دیگری در افتخار این پیروزی با اوسهم نیست و به دشمنان نیز فی الجمله بهانه نداد تا شکست خود را معلول آن بدانند . وی پیوسته در صدد بود که شهر «اورکومن» را که به هواخواهی لاسدمونیها برخاسته و از آنان نیرو و پیاده نظام جهت محافظت و محاربت شهر دریافت کرده بود ، بچنگ خود در آورد . روزی که اطلاع حاصل کرد که پادگان شهر به سرزمین «لوکریه» شتافته است ، خواست تا شهر اورکومن را که خالی و بی دفاع مانده بود ، بتصرف خویش در آورد . وی بادهسته سربازان مقدس و کمی سوار بآن شهر شتافت . ولی چون بمجاورت شهر رسید ، شنید که از اسپارت پادگان دیگری بجای پادگانی که از شهر خارج شده ، در شهر مستقر گردیده

است. لذا به سمت شهر «تژییر» عقب نشینی کرد. چه بعلت طغیان رود ملاس تمام دشت را آب فرا گرفته بود و ناچار میبایستی از دامنه کوه چرخ بزنند. چون غیر ممکن بود، در این موقع گذاری جهت عبور در آن یابند. قدری بالاتر از ارتفاع آب، معبد آپولن ملقب به «تازییری»

۳۰ بنا شده بود و مشهور بود که سابقاً غیب گوی مشهوری در آن مسکن داشته که امروزه فراموش شده است. بطور کلی این معبد جز در اوآن

جنگهای مدیک که زعامت دستگاه، با شخصی، بنام «اشکرات» بود، چندان شهرت نیافت. برخی باتکاء اینکه کوه مجاور بنام «دلوس» نامیده می شد و طغیان های رود ملاس به پای این کوه منتهی می گردید و هم در پشت این کوه دو چشمه پر آب و گوارا یکی بنام «خربا» و دیگری موسوم به «زیتون» فوران دارد، معتقدند که آن نقطه زادگاه اصلی آپولن است. بازمی گفتند که الهه لاتن، نه در بین دودرخت بلکه در بین دو چشمه مذکور وضع حمل نمود. چه (کوه) پتوم در همان نزدیکی است و این همان کوهی است که ناگاه گرازی از آن نمایان شد و موجب هراسش گردید. و بهمین قسم از مار «پیتون» و غول «تیتوس» به عنوان شواهدی ذکر می کنند برای آنکه زادگاه آپولن در همین نقطه بوده است. من از ذکر بعضی شواهد دیگر در این باب صرف نظر می کنم. چه مادر کشور خود معتقد نیستیم که آپولن از جمله خلأقی بوده است که بمانند هر کول یا باکوس بسبب تغییر شکل از صورت انسان فانی مبدل به خدایان جاودانی شده است بلکه معتقدیم که آپولن از جمله موجوداتی بود که به فحوای فحول مراجع تقلید و دانشمندان قدیمی که نوشته هایشان مصدر تعالیم بزرگ و مقس است، بدون التفات به اصل خلقت موجودات فنا پذیر آفریده شده است. اهالی تب که از «آرخومن» معاونت نموده بودند و لاسدمونیها ۳۱ که از سمت مقابل مراجعت می کردند، در یک زمان به «لوکرید» رسیدند. دسته ای جلو شهر «تژییر» و عده ای در عقب آن شهر

رو کردند. بمحض اینکه دریافتند لاسدمونیها از تنگه عبور نموده اند، شخصی از اهالی تب بعجله بسوی «پلوپیداس» شتافت و گفت: «ما گرفتار پتجه لاسدمونیها شدیم» پلوپیداس در جواب گفت: «بچه علت ما گرفتار شده باشیم و آنان در دست ما اسیر نشده باشند؟»

چون این کلمات را ادا کرد، به سواران که در عقب سپاهیانش متمرکز بودند، دستور داد تا به طلایه سپاه انتقال یابند مثل اینکه مأمور حمله اولیه اند. مقارن همان اوقات خود، پیاده نظام را که عده آنان از سیصد کس تجاوز نمی کرد، در رسد قوی و متراکمی جمع نمود و امیدوار بود که با این عده به هر قسمتی از صف دشمن که از حیث تعداد قویتر است بتازد و شکافی فراهم و آماده بسازد. در واقع قوای لاسدمونیها مرکب از دو گردان بود که هر یک از قرار تقریر «افوروس» مرکب از پانصد تن بود و حال آنکه «کالیستن» هفتصد نفر گفته است؛ حتی برخی دیگر منجمله پولیب نهصد نفر ذکر کرده اند. باری فرماندهان لاسدمونیها، موسوم به «تئوپمپ» و «گورگولئون» با جسارت تام به اهالی تب حمله نمودند. حمله در محلی صورت گرفت که زبده فرمان دهان طرفین مجتمع بودند. لذا نبرد باخشم و حرارت فوق العاده آغاز شد. اولین اشخاصی که بـخاک هلاک افتادند دونفر از سرکردگان لاسدمونی بودند که باهم بر سر پلوپیداس تاختند و چون آن دو بزمین افتادند، همراهانشان نیز بشدت مجروح و اکثر کشته شدند و بقیه سپاه را چنان رعب و هراسی فرا گرفت که بدو قسمت شکافته شد و افراد هر قسمت به سوئی بدون نظم و ترتیب عقب کشیدند و راه را برای عبور لشکر تب باز گذاردند تا هرجا می خواهند بروند. ولی چون دیدند که «پلوپیداس» بیهوده هم خویش را صرف اشغال شکاف نموده بلکه مردان خویش را بجنگ با دشمنان انبوه ترغیب می کند و هر کس بمقابله اش می شتابد بخاک هلاک می افتد، بناگاه همگی پابفرار گذاردند.

اهالی تب در تعاقبشان خیلی دور نشافتند. چه از اهالی «ارکوه» که در همان نزدیکی ها بودند بیم داشتند و از پادگانی که اخیراً از طرف لاسدمونیها بدان سو اعزام شده بود ملاحظه می کردند. بالنتیجه فقط به متفرق ساختن آنان قناعت نمودند و از بین سپاهیان خصم که تارومار شده بودند، عبور نموده بر آن محل مسلط شدند.

آنگاه یادگاری به افتخار این پیروزی برپا ساختند و مردگان را غارت نموده، غرق در مسرت، با قلبی فرحناک بخانه های خود مراجعت کردند. چه هیچکس بیاد نداشت که لاسدمونیها در هیچیک از کارزارها چه با یونانیان، چه با خارجیان، در مقابل عده ای بدین کمی حتی در مقابل عده ای برابر خود، در مصافهای بزرگ، بدین نحو مغلوب و رسوا شده باشند. لاسدمونیها باندازه ای مغرور و مخوف بودند که هیچکس جرئت مقابله با آنان را در خود نمی یافت. چه شهرتشان بنحوی رقا را دچار رعب و هراس نموده بود که هیچیک در خود شهادت اینکه حتی با تعداد مساوی با آنان مقابله کند نمی دید. اما کارزار «تزییر» به آنان و سایر یونانیان فهماند که تنها مناطق رودخانه «اوروتاس» و سرزمین واقع بین «کناسیون» و «یابیسی» نیست که سلحشوران بی باک و جسور می پروراند، بلکه در هر کجا که به جوانان بفهمانند که باید از چیزهای ننگ آور و زشت بپرهیزند و جان خود را در وصول و تحصیل هدف های بزرگ و پرافتخار ناچیز و خرد شمرند و از مذمت و ملامت و رسوائی بیش از خطر نیستی، واهمه و هراس داشته باشند، این قبیل مردان جنگی پرورش می یابند. این ها هستند که پیوسته مایه وحشت برای دشمنان میباشند.

اما راجع به گروه فدائیان مقدس که قبل از این اشاره شد، گویند شخصی بنام «گورجیداس» اولین کسی بود که آنرا بنیان نهاد. گروه مرکب بود از سیصد نفر مرد زبده جنگی که از خزانه

عمومی نگهداری می‌شدند و در قلعه «کادمه» مسکن داشتند و معمولاً به دسته شهر مشهور بودند. چه حتی در یونان، در آن اوان قلعه و بارو را شهر می‌خواندند. برخی گفته‌اند که این دسته مرکب بود از مردان پیاده نظامی که عاشق و معشوق و خاطر خواه یکدیگر بودند و درین باره از «پامن» نقل قول می‌کنند که بر سبیل مزاح گفته است: «نستور» بهیچ رو از فن فرماندهی قوای جنگی اطلاعی نداشت. چه در ایلیاد هم دستور است که یونانیان توصیه می‌کرد صفوف خود را بر حسب ملیت و خاندان و نسل منظم بسازند

«تا بعلت مهر و محبتی

که بهم وطن خویش دارند بهتر بهم کمک دهند.» ولی او معتقد بود که بهتر است، عاشقی را در کنار محبوبش قرار دهند. چه مردان معمولاً نسبت بهم وطن یا منسوب خویش، در حین مخاطره توجهی ندارند و حال آنکه اگر دسته‌ای تشکیل دهند که افراد آن همگی خاطر خواه هم باشند ممکن نیست دچار شکست شوند. چون بعلت علاقه مفراطی که عشاق به معشوقان خود دارند، ممکن نیست از آنان دل برگیرند و آنان را رها کنند و معشوقان نیز از اینکه دچار ترس یا مرتکب بردن شرافت جنگی شوند، از عشاق خویش ملاحظه خواهند داشت و هر دو آنان از ترس رسوائی و بعلت عشق و محبت عملی متقابل تا دم آخر مقاومت خواهند کرد.

اینکه گویند عشاق، دلبران خود را بیش از همه چیز محترم و بزرگ می‌دانند، ولو اینکه غایب باشند، سخنی خارج از قاعده نیست. شاهد مثال آن کس است که نقش بر زمین شده بود و دشمن خنجر خویش از غلاف بیرون کشیده بود تا هلاکش سازد و او التماس می‌کرد که ضربت را از جلو بر پیکرش وارد سازد تا مبادا چنانچه محبوبش

۲۴

نمایشش را ببیند که از پشت سر زخم برداشته ، سرافکنده و شرسار گردد . باز گویند که « یولاس » محبوب « هرکول » در همه جنگها مصاحب و همراهش بود و بهمین دلیل است که ارسطو گفته : حتی مقارن آن زمان عشاق بمزار یولاس قسم یاد می کردند و آن را شاهد عشق بیدریغ و حقیقی خود می خواندند . از اینرو ، بنظر من ، این دسته را بان علت « دسته مقدس » می نامیدند که افلاطون عاشق را دوست جاودانی و الهام یافته از جانب پروردگار خوانده است ^۱ .

نوشته اند که هیچوقت اتفاق نیفتاد ، دسته مقدس منهزم شود یا شکست بخورد تا جنگ « خرونه » ^۲ . درین کارزار چون فیلیپ درمیدان جنگ ، رسید به آن موضعی که سیصد نفر افراد دسته مقدس همه غرق اسلحه ، دست در دست یکدیگر ، با شکمهای پاره از ضربت سر نیزه خصم پهلوی یکدیگر بزمین افتاده بودند ، غرق حیرت شد و چون شنید که اینان دسته عشاق هستند ، از روی ترحم اشک در چشمانش حلقه زد و گفت : « چه نیت بدی است که بعضی را وادار می کند تا اینگونه مردان را نا شایست و مذموم بخواند » . بعبارة اخری قتل « لایوس » بدست پسرش « اودیپ » آنطور که شعرا می گویند ، بر اثر این عادت اهلالتی تب که عاشق یکدیگر می شوند ، نبوده است . بلکه منشأ این رسم از کسانی هست که مقررات و قوانین زندگانی را وضع نمودند . اینان خواستند که از همان اوان کودکی خشونت طبع و اخلاق شدید هموطنان خود را تخفیفی بدهند . لذا در ضمن اعمال و کارهای روزانه ایشان ، تمتع تحصیل از لذایذ زندگی مانند آهنگ نی و آواز را تشویق و ترغیب نمودند و بهمین قرار در جزو تمایلات جوانان به تمرینات بدنی ، محظوظ شدن از عشق و لذت از مردان را نیز مرسوم ساختند تا از حدت و شدت طبع جوانان کاسته شود . روی همین زمینه

است که با ذوق و سلیقه تمام و بمنظور تبعیت از این مرام ، حامی و نگهبان شهر خود را الهه هارمونی (آهنگ) انتخاب کردند و می گویند که آن الهه از معاشرت مارس و ونوس بوجود آمده است. چون تصور میکردند در آنجا قدرت و شهامت نظامی بالطف و ذوق و جذابیت قرین است و اختلاط متناسب این عوامل کاملترین و زیباترین و نیکوترین حکومتها را ایجاد مینماید.

باری برگردیم به شرح گروه مقدس تب. «گورژیداس» که از باران ردیف اول بود ، در تمام جبهه کارزار پیاده نظام ، بهیچوجه فرصتی نداد که اعتبار شخصیش مشهود و معلوم دیگران شود. چه گروه خود را در محل معین و خاصی متمرکز ساخت تا درجه لیاقت و دلوری گروه مشخص گردد بلکه همه جا آنان را این کسانی که ظرفیت و لیاقت کمتری داشتند پراکنده نمود. اما «پلوپیداس» با یک نظر تشخیص داد که آن جمع دارای چه ارزشی هستند. چون خود وی با تفاقیان در تئیر مبارزه کرده بود ، باین جهت نخواست که آنان را از یکدیگر متفرق و جدا سازد بلکه بمانند گروهی که با هم مجتمع و متحد باشند ، آنانرا مورد استفاده قرارداد و از آن پس نیز در کلیه مبارزات مهم بهمین قرار عمل نمود. چون بهمان نحو که در مسابقه ارابه دوانی مشهود است ، چند رأس اسب که در یک صف به ارابه بسته شده اند ، بهتر و محکم تر از وقتی که به تنهایی می دوند تاخت می کنند. نه بدین علت که چون اسبها با هم جمع هستند بهتر هوا را می شکافند ، بلکه بدین سبب که بر اثر مجاورت ، تشجیع می شوند تا بهتر و سریعتر از پهلوانی خویش بکوشند. بهمین قرار نیز سردان متهور وقتی پهلوی یکدیگر قرار می گیرند ، با هم بکار زار مشغول شوند ، روی رقابت ، بهتر و با چالاکی و نشاط و تهور و شهامت بیشتر نبرد می نمایند.

در آن اوان ، لاسدونیاها با سایر اهالی یونان از در صلح و مدارا درآمدند و فقط با اهالی تب سر جنگ داشتند و در تحت سرپرستی کئومبروت شاه ، یا لشکریانی به تعداد ده هزار نفر پیاده نظام

و یکهزار اسب بر مردم تب تاختند. اهالی تب تا کنون در معرض چنین مخاطره‌ای قرار نگرفته بودند. چه لاسدمونیها فقط آزادی آنان را تهدید نمی‌کردند بلکه علناً همه جا اظهار داشته بودند که مردم تب را بالمره نیست و نابود خواهند کرد. بدین قرار تمام سرزمین بئوسی در وحشت و هراس فوق‌العاده‌ای بمراتب بیشتر از سابق فرو رفته بود. روزی که «پلوپیداس» از خانه خویش بزم جنگ خارج می‌شد، زنش که تا خارج از خانه بدرقه‌اش می‌کرد، زاری کنان التماس می‌نمود تا شوهرش مواظب جان خود باشد ولی پلوپیداس در جواب او چنین گفت: «عزیزم، این سفارش در حق مرد معمولی و ساده، بجاست. ولی در بدرقه‌سرکردگان باید یادآوری کرد تا سراقب باشند و چشم خود را باز کنند که جان دیگران را از مهلکه نجات بخشند». وی چون به اردوگاه رسید، دید که بین سرکردگان تقاروتشت مستولی است. بهمین جهت وی اولین کس بود که با «اپامی نونداس» هم عقیده شد که بلاد رنگ باید با دشمن از در محاصره درآمده حمله را آغاز کرد.

«پلوپیداس» در این اوان نه حکمران بئوسی بود نه فرمانده سپاه بلکه فقط فرمانده گروه مقدس بود. معذک همه او را معتبر دانسته باو اعتماد می‌ورزیدند و بسخنانش گوش فرا می‌دادند و در تمشیت امور، نصیحت و دلالتش را بگوش هوش می‌شنیدند و همان حرمتی در باره او رعایت می‌شد که شایسته شخصی بود که با خلوص تمام به مملکتش خدمت کرده است. چون مصمم شدند بر خصم بتازند، در جلگه «لوکتر»^۱ که تلاقی فریقین صورت گرفت، اردو زدند. شب قبل از حمله پلوپیداس خوابی دید و سخت متوحش شد: در آن حوالی مزار دختران شخصی بنام سدازوس وجود داشت که بعلت قرب محل، به «لوکتریدها» مشهور بود. وقتی آن دختران پس از اینکه بدست مهمانان ناخوانده اسپارتی

عنفاً ناموسشان به باد رفت ، در همان محل مدفون شدند ، پدر بیچاره دختران چون موفق به کشیدن انتقام از لاسدمونیها نشد ، پس از ناله و نفرین شدید نسبت به لاسدمونیها ، خود را بر سر مزار دختران بیچاره خویش بهلاکت رساند . از آن پس به لاسدمونیها چندین بار الهام شده بود که بر حذر باشند و انتقام «لوکتریدها» را ناچیز نپندارند. ولی عامه مردم ، چیزی از انتقام «لوکترید» هادستگیرشان نمی شد. بلکه از ابهام معما و وضع کلمات ، تأویلات گوناگون می یافتند. چه در سرزمین لاکونی در ساحل دریا شهر کوچکی است بنام «لوکتروم» و بهمین قرار در «ارکادی» نزدیک شهر « مگالی پولیس» ، شهر کوچکی بوده است که بهمین نام مشهور بود . باری این حادثه خیلی قبل از وقایع کارزار «لوکتر» اتفاق افتاده بود و پلوپیداس که در چادر خود خوابیده بود در خواب دید که دختران سدازوس گرد مزار خویش به ندبه و زاری پرداخته ، نفرین و لعنت بیشماری نثار لاسدمونیها می نمایند. وی معتقد بود که حتی پدر آنان را نیز دیده است که توصیه کرد چنانچه مایل به پیروزی است یک دختر موقرمزرا نثار و قربانی مزار دختران وی بنماید. این توصیه بنظر پلوپیداس بسیار هولناک و جابرانه آمد و به این جهت ، بمحض بیدار شدن از خواب ، به نزد غیب گویان و معمرین قوم و سپاه شتافت. تعبیر بعضی از آنان منتهی باین می شد که غفلت روا ندارد و انجام مطلب را بدست فراموشی و اهمال نسپارد. آنان شاهد مثال از وقایعی می آوردند مانند «منسه» پسر «کرون»^۲ در ایام گذشته یا «ماکاری» پسر «هرکول» و در ایام جدید «فرسید»^۳ عاقل را مثل زدند که همین لاسدمونیها بهلاکت رساندند و شاهشان پوستش را بنا به امر یک نفر غیب گو هنوز در نزد خود نگاه می دارد. بالاخره لئونیداس را شاهد آوردند که برای اطاعت از صدای الهی ، بخاطر نجات

یونان، خود را قربان کرد و باز هم پسران نوجوانی را مثال زدند که «تمیستوکل» قبل از نبرد «سالامین» قربانی باکوس ملقب به «اومستس» کرد که در لغت بمعنی خورنده گوشت خام باشد. همه این قربانیها برحسب تجویز خدایان صورت گرفته بود و عاقبت همه نیز منتهی به پیروزی در میدان نبرد شد.

و حال آنکه اژزیلاس شاه در همان نقطه که سابقاً در جنگ های ۳۸ تروا، میداء عزیمت آگاممن بود و برای جنگ باهمان دشمنان، در شهر اولیه، الهه دیان را در خواب دید که امر و مقرر داشته است تادختر خود را قربانی کند. وی چون صاحب قلبی رئوف و مهربان بود، از اجرای این قربانی خودداری کرد و نتیجه باینجا منتهی شد که قبل از انجام مأموریت خویش فسخ عزیمت کرد و از افتخار و پیروزی حظی و نصیبی نبرد.

ولی دسته دیگر مخالف این تعبیر بوده می گفتند بهیچوجه نباید توجهی داشت و عملی انجام داد. زیرا چنین قربانی پرقساوت و وحشت انگیز و زشتی غیر ممکن است که در نزد هیچ یک از خدایان مطلوب واقع شود پاک تر از آدمیزاد نیز آنرا قبول ندارد چون هر چه باشد روزگار ما در تحت تسلط مطلق غولهای خونخواری مانند «تیفون» نیست بلکه مخلوق قدرت مطلقه ایست که پدر خدایان و آدمیزادان است. نباید باور داشت که خدایان یا نیمه خداها از مرگ و خون ریزی و قربانی آدمیزادان خوشحال می شوند. چه این عمل دیوانگی محض است. اگر هم اینطور باشد، نباید بهیچوجه مورد دقت و توجه قرار داد چه این در خواست نشانه هوس های روح پلیدی است که به اینگونه خون ها تشنه و اشتهايش بدین درجه ناباب و دنی است.

هنگامی که سران سپاه تب ، در این مسئله دچار تفرقه عقیده شده بودند و پلوپیداس نیز قهراً دچار تردید رأی عظیمی گردیده بود، **۳۹** مادیانی از ایلخی فرار کرده پس از طی مسافتی در صحرا و بیابان یکرست مقابل آن جمع ایستاد . ناگاه همه متوجه شدند که پشم و یال وی قرمز و درخشان و براق است و حیوان بسیار با نشاط و چالاک . ثوکریت غیب گوکه در آن جمع بود ، چون شبهه حیوان شنید ، بناگاه بانگ برآورد « ای پلوپیداس گرانمایه ، اینست آنچه در انتظارش هستی پس مترصد باکره ای غیر از این جهت قربانی مباش ، بلکه همین که خدا به خدمت فرستاده بگیر و قربانی کن » . بمحض اینکه جملات مذکور تمام شد ، حیوان را گرفتند و بر سر مرز اردختران باکره بردند و بهمان وضعی که قربانی ها را آرایش می دهند غرق گل و زیورش کردند و پس از اینکه بدرگاه خدایان راز و نیاز کردند و طلب رحمت نمودند ، در میان مسرت فراوانی ذبحش کردند و همه جا خوابی را که پلوپیداس دیده و تعبیری که فی المجلس از آن رؤیا شده و صدق گفتارش را مسلم نموده بود انتشار دادند .

بالاخره چون روز نبرد فرا رسید ، « اپامی نونداس » که سرفرمانده سپاه بود ، لشکریان خویش را بطور مورب به جناح چپ کشاند **۴۰** تا اینکه جناح راست دشمن که در آن اسپارتهای خالص متمرکز بودند ، حتی المقدور از سایر یونانیان که با آنان متحد بودند و در جناح دیگر سپاه قرار داشتند دورتر شوند . منظورش این بود که با تمام قدرت کلتومبروت ، شاه اسپارتی را در گوشه ای در تحت فشار قراردادده نابودش سازد . دشمنان که از خیالاتش مطلع شدند ، فرامین خویش را تغییر دادند و جناح راست خود را توسعه بخشیدند تا اینکه اپامی نونداس را محاصره کنند . ولی پلوپیداس از قصدشان آگاه شد و باتفاق سیصد نفر

فدائیان خویش بر سر کثومبروت تاخت تا او نتواند قوای خویش را جبهه احاطه و محاصره اپامی نونداس بگستراند. وی وقتی سر رسید که هنوز لاسدمونیها صفوف خویش را منظم ننموده و مخلوط با یکدیگر بودند. لاسدمونیها که در هنر و انضباط جنگی استاد بودند، چون نظام صفوفشان که پیوسته بنحوی تعبیه می شد تا از جناح و مقابل هر دو بتوانند مقاومت کنند، بر هم می خورد، بکلی ابتکار کارزار از دستشان خارج می شد. بدینقرار چون اپامی نونداس به تنهایی با سرعت بر سرشان تاخت، بدون اینکه به جانب دیگری توجه داشته باشد، و پلوپیداس هم با سرعت و جسارت غیر قابل وصفی تاختن گرفت، بطوری دست و پای خویش را گم کردند که توان شمشیر بدست گرفتن از آنان سلب شد و قدرت مبارزه معمولی را هم از دست دادند و یکباره همه پا بفرار گذاردند. کشت و کشتار بسیار شدیدی از اسپارتیها رو داد که تا آن ایام نظیرش در تمام تواریخ آن سرزمین دیده نشده بود.

پلوپیداس که تا آن تاریخ نه فرمان فرمای بئوسی بود، نه فرمانده ۴۱ کل سپاهیان، بلکه فقط سرکرده هنگ مقدس بود بهمان درجه که اپامی نونداس که فرمانده قوا و فرمان روای بئوسی بود، از این فتح و پیروزی، مباحی و مفتخر گردید. راستش ایشست که هر دو با هم وارد پلوپونز شدند و عموم ساکنین شهرها را برضد لاسدمونیها برانگیختند و غالب مردم شهرها را مانند الین ها، ارژین ها، و مردم شهرهای ارکادی و قسمت اعظم لاکونی را به نفع خود متحد ساخته بودند. از طرف دیگر فصل زمستان سختی بود و روزها بغایت کوتاه و مصادف به ماه آخر سال بود و زعمای بئوسی چند روز بیشتر دوران حکومتشان طول نمی کشید و بایستی بلافاصله در ماه آینده از منصب خود دست بشویند و اگر تعللی روا می داشتند به توسط منتخبین جدید بهلاکت می رسیدند. باین جهات بود

که هردو آنان به رتبه فرماندار بئوسی انتخاب شدند و باز باین مناسبت بود که رفقاییشان در رتبت فرمانده بئوسی، یا بعلت مجازات مندرجه در قوانین، یا برای فرار از مقررات وزندگان دشار اردو، در سرمای سخت زمستان، فشار آوردند که سپاهیان را زود تر به خانه و کاشانه خود معاودت دهند. ولی پلوپیداس اولین کس بود که با اپامیئونداس هم عقیده شده نظر داشت که باید بلادرنگ به شهراسپارت حمله برند. روی همین زمینه بود که از رودخانه اوروتاس عبور نموده چند شهر کوچک را در قبضه تسلط خویش درآورد و تمام جلگه صاف را که منتهی به دریا می شد سپاهیانش تصرف نموده بیاد یغما گرفتند و سپاهی به تعداد هفتاد هزار نفر مرد جنگی همه از اهل یونان که فقط یک دوازدهم آنان از اهالی تب بودند مرتب ساختند. ولی قدرت و حسن شهرت و افتخار این دونفر چنان بود که هر قبيله بدون احتیاج به صدور فرمان مخصوص بلادرنگ داوطلبانه در صفوف متحدین آنان وارد می شدند و روز بروز بر تعداد و قدرتشان افزوده می شد.

بدینقرار بعقیده من یکی از قوانین طبیعی است که آن کس که ۴۲ از عهده دفاع خویش بر نمی آید، باید به کسی توسل جوید که بدین کار قادر است و وسائل لازم را در اختیار دارد. درست بمانند مسافران کشتی که چون دریا آرام، یا کشتی در محل مناسبی لنگر انداخته باشد مغرور می شوند و نسبت به ناخدا روشی جسورانه اعمال می کنند، ولی بمحض شروع طوفان و قرب خطر، چشم بدست ناخدا دوخته امیدی در نجات خویش جز از دست او ندارند. در این زمینه «الین» ها و «آرژین» ها با اینکه در شورای کشور غرق محاجه و منازعه بودند که چرا باید همه مناصب و افتخارات فرماندهی نصیب اهالی تب باشد، بمحض رسیدن هنگام کارزار و قرب مخاطرات نبرد، فوراً خود را در اختیار فرماندهان خویش گذارده از احکام آنان تمکین و تبعیت می نمودند.

در این مسافرت ، عموم شهرهای ایالت «ارکادی» متحد گردیده ،
 ۴۲ تمام سرزمین « مسنی » را که بعد اعلی از آن منتفع می شدند ،
 از لاسدمونیه باز گرفتند . آنگاه ساکنین اصلی آنجا را فرا خوانده
 آن منطقه را بدانها تسلیم نمودند و شهر «ایتوم»^۲ را از نو معمور نمودند .
 سپس از طرف شهر « سانخره »^۳ بسر وقت آتینان که آنان را در تنگه
 پلوپونز آزار می کردند شتافتند تا راه خود را بازکنند . این بود فضائل
 این دو مرد که بعلت عملیات درخشان و سوابق مورد اعزاز و اکرامشان
 محبوب عموم و مورد ستایش و احترام کلیه افراد بودند . اما هر قدر
 افتخاراتشان بیشتر می شد ، حقد و حسادت هموطنان و هم شهریان آنان
 نیز رو باز دیداد می رفت . بعدی که در مراجعت به وطن مألوف پذیرائی که
 از آنان بعمل آمد دون شئونشان بود و برازندگی خدماتی را که ایفاء
 نموده بودند نداشت . چه هر دو فرمانده ، بمحض ورود به شهر ، به
 دادگاه فراخوانده شدند که چرا مرتکب جنایت کبیره گردیده اند . زیرا
 در تب قانونی صریح وجود داشت که هر کس فرماندار بئوسی باشد
 باید بلادرتک مقام خویش را در ماه اول سال جدید که آنرا در بئوسی
 « بوکاسیون»^۴ نامند ، به فرماندار جدید تحویل دهد و حال آنکه پلوپیداس
 و اپامینونداس در ظرف چهار ماه اول سال که اشتغال به سهام جنگی
 داشتند انجام این تکلیف نتوانستند و بطوری که اشاره شد آنها هر دو در ایالات
 « مسنی » و « ارکادی » و « لاکونی » سرگرم امور جنگی بودند .

اولین کسی که بمحاکمه فراخوانده شد « پلوپیداس » بود که
 ۴۴ در معرض خطر بزرگتری قرار داشت . ولی بالاخره هر دو تبرئه
 شدند . منتهی « اپامی نونداس » با سهامت فراوانی ، اتهامات را تحمل
 کرد و دشنام بد خواهان و مغرضین را که در صدد آزارش بودند با ملایمت

گوش داد . چه در واقع از بزرگترین خصائص زمامدارانی که مهام حکومت را در دست دارند ، همین بردباری و ملایمت در برابر ناملایمات است و حال آنکه پلوپیداس که فطرتاً مردی تند و شدید بود و در همین اوان از جانب چند نفر از دوستانش نیز مورد ایذاء قرار گرفته بود ، مصمم شد تا انتقام خویش را بکشد . باری « منکلید »^۱ خطیب ، یکی از افرادی بود که باتفاق « پلوپیداس » و « ملون » وارد مسکن خارون شد . چون وی آنطور که انتظار داشت بمانند سایرین از طرف عامه مورد تمجید و تحسین قرار نگرفت (چون او مردی بود فصیح ولی فاسد و دنی‌الطبع) ناچار بلاغت خویش را صرف تهمت و افتراء دربارهٔ کسانی کرد که از او بمراتب بالاتر و برتر بودند . درین محاکمه هم وی تنها بتهمت اکتفا نکرد بلکه باندازه‌ای کوشید که اپایی نونداس را یک سال از امور حکومتی ولایت بثوسی دور ساخته مجبورش نمود تا مدتی از امور حکومتی ، عزلت گیرند .

در مورد پلوپیداس ، چون منکلید بدین تمهید نتوانست مردم را نسبت به او بی‌مهر سازد ، کاری کرد تا او را با « خارون » به جدال و منازعه وادارد . زیرا فطرت پست حسودان بدین خوش است که چون نتوانستند خود را بمانند مردان متقی و نیک نهاد که محسود آنانند ، در برابر مردم جا بزنند ، اینطور وانمود می‌کنند که آن اشخاص بمراتب دارای صلاحیت و طهارت اخلاقی بیشتر هستند از کسانی که مردم آنان را جلو می‌اندازند و عامه بغلط بدانان گرویده‌اند . این بود که وی در تمام بیانات و گفتارهای خویش ، درملاء عام ، رفتار و کردار « خارون » را فوق‌العاده بستود و پیروزیهایش را بسیار مفتخر و گرامی داشت . حتی پیروزی و فتحی را که قبل از فتح لوکتر ، نصیب اهالی

تب شده بود، بحساب او گذارده مدعی شد که این مظفریت، معلول برخورد، سواران، در نزدیکی شهر پلاته است که در تحت فرماندهی «خارون» صورت گرفت. متکلید می خواست بدینوسیله که ذیلاً ذکر خواهد شد آنرا یادگار فناپذیری جلوه دهد: «آندروسید» نقاش اهل «سی زی سنی» باهم شهریان خویش، برای ترسیم صفحه نقاشی بزرگی عزیمت نموده بود. وی در شهر تب مشغول بکار شد. ولی در همین موقع شورش اهالی تب در برابر لاسدبونیها آغاز و منتهی به مبارزه و زد و خورد شد و نقاش مجبوراً فسخ اقامت نمود. پرده خود را تقریباً تمام نموده عازم دیار خویش گردید. اهالی تب پرده را نزد خویش نگاه داشتند. متکلید فرصت را غنیمت شمرده پیشنهاد کرد که مردم این تصویر را در معبدی بگذارند و بروی آن بنویسند «بافتخار پیروزی که «خارون» تحصیل کرده است» و آن را وقف نمایند. نیت وی این بود که بدین قرار، افتخارات پلوپیداس و اپامی نونداس را تاریک و منهدم سازد. حال آنکه حرفی احمقانه و ادعائی بغایت نسجیده است که یک زد و خورد مختصر خارون را که در طی آن ژمانداس گمنام از اهل اسپارت باچهل کس کشته شد، مافوق آنهمه مبارزات خونین در میدانهای قتال قرار دهند.

«پلوپیداس» این پیشنهاد «متکلید» را رد کرد و پافشاری نمود که چنین طرحی خلاف قوانین متداول در تب است که صریحاً منسوب نمودن افتخارات را به شخص معینی ممنوع ساخته است. بلکه اصرار داشت که باید افتخارات پیروزی را به عامه مردم منتسب دانست. راست است که پلوپیداس در ضمن گفتارهایش در این باب پیوسته «خارون» را به عنوان مرد باشرافت و عزتی ستود، ولی به متکلید سخت حمله نمود که وی مردیست بسیار دنی و سفله، باطبعی

شروع و شقی و بارها مردم را مخاطب می ساخت که آیا معتقدند او خدمتی انجام داده است یا خیر. تا بالاخره منکبید را به پرداخت جریمه نقدی مهمی محکوم ساخت و چون او بعلت زیادی جریمه از عهده پرداختش برنیامد علناً به توطئه در مصالح و مسائل حکومتی پرداخت. باری در این باب قدری باطناب سخن گفته شد. چه میخواستیم بدانند که واقعاً فضائل و مناقب پلوپیداس از چه قرار بوده است.

مقارن همین احوال بود که «اسکندر» مرد جابر از اهل «فیرس»^۱

۴۷ علناً به نبرد با اقوام متعددی از «تسالی» اقدام کرد و در صد بود تا عموم را در زیر پنجه قهر و غلبه خویش اسیر گرداند.

به همین جهت بود که مردم، سفیرانی به تب فرستادند و الحاح نمودند که یک فرمانده زبده جنگی با عده ای سپاه بکمک آنان گسیل دارند. «پلوپیداس» که دید «اپامی نونداس» سرگرم مهام امور پلوپونز است، داوطلبانه خود را در اختیار مردم تسالی گذارد. وی نمی خواست که قدرت و مهارتش در امور جنگی مهمل و بیهوده بماند و ضمناً میدانست در محلی که «اپامی نونداس» سرگرم است به سرکرده دیگری احتیاج نیست. چون با سپاهیان به «تسالی» رسید، شهر «لاریس» فوراً تسلیم شد. سپس اسکندر جابر بملاقاتش شتافت و تقاضا کرد که بین او و مردم تسالی صلح و صفا برقرار سازد. او هم سعی کافی مبذول داشت که شاید آن مرد غدار را به شخصی ملایم و آرام تغییر داده مانند حکمران با تدبیر و قانونی در ولایت تسالی مستقر بسازد. ولی چون دید با همه گذشت هائی که نموده، روحیه او تغییر نیافته بلکه سخت خشن و ناپخته است بحدی که مردم او را از حلیه عقل محروم می دانستند و از سنگدلی و قساوت و حرص و خودخواهیش شکایت داشتند، باوی به سختی و خشونت رفتار کرد و بدو سخنان درشت گفت.

بدین جهت مرد جابر پنهان شد و باتفاق مستحفظین و طرفداران خود از کمین او بگریخت. «پلوپیداس» اهالی «تسالی» را در حریم امن و از ظلم جابر در پناه خود آورده آنان را بکمک خود در مقابل تجاوز او مطمئن ساخت صلح را برقرار کرد و با آنان رشته الفت محکم نموده بسوی مقدونیه شتافت که در آن جا بطليموس با اسکندر در منازعه بودند و آن هردو بسر اغش فرستادند که بین آنان نیز صلح و آشتی برقرار سازد و هر کس را که حق با اوست، مشمول کمک و عنایت خویش قرار دهد. چون «پلوپیداس» به آن دیار رسید فوراً به حل و فصل اختلافات پرداخت و کسانی را که از طرفین از خانه و کاشانه خویش نفی شده بودند به اوطان خود برگرداند و برادر شاه را بنام «فیلیپ» و سی طفل از اطفال اصیل و نجیب زادگان مقدونی را بگرو گرفت و همگی را به تب اعزام داشت تا به سایر یونانیان بفهماند که بسط قدرت در سایه عدالت و حق بر چه پایه رسیده است. این همان فیلیپ است که بعدها با یونانیان به نیت سلب آزادی آنان بمبارزه برخاست ولی در این اوان، وی کودکی بیش نبود و در «تب» در خانه «پامن» تغذیه می یافت. بدین جهت است که برخی گفته اند فیلیپ پیرو و مقلد اپامی نونداس است و محتمل است که سرعت انجام مهام جنگی را هم از او آموخته باشد. اما در واقع این یکی از فضائل کوچک «اپامی نونداس» بحساب می آید و حال آنکه فیلیپ از خصائل بزرگ او یعنی حلم و حوصله، بزرگ منشی و علو طبع و گذشت که او را واقعاً مرد بزرگی ساخته بود نه از راه تقلید، نه بر حسب استعداد فطری، ذره ای اقتباس نکرد.

باز یکبار دیگر مردم تسالی سفیرانی به تب اعزام داشتند و از اسکندر جابر شهر «فرس» شکایت نمودند که پیوسته به شهرهای آزاد تسالی تجاوز روا می دارد. پس پلوپیداس تعیین شد تا باتفاق

«ایزمنیاس» به عنوان سفیران مختار بدون هیچگونه تجهیز و نیروئی بدان دیار رهسپار گردند. چه تصور نمی‌کردند زد و خوردی صورت گیرد. مقارن همین اوان، امور مقدونی سخت برهم خورده بود. چه بطلمیوس، شاه را کشته و سلطنت را غصب نموده بود یاران و معاشرین شاه مقتول، پلوپیداس را به کمک خویش فرا خوانده بودند و او هم که می‌خواست درست سر موقع بمقصد برسد و همراهان و مستحفظینی از کشور خویش با خود نداشت، ناچار از همان محل اقامت خویش چندتن را انتخاب نموده بلا درنگ عزیمت نمود و بسر وقت بطلمیوس شتافت. ولی چون نزدیک شدند، بطلمیوس وسائلی برانگیخت تا سربازان همراه پلوپیداس را با پول بسوی خود متمایل ساخت. با اینهمه از آنجا که از شهرت فراوان «پلوپیداس» سخت درواهمه بود، به استقبالش شتافت و او را غرق محبت و عزت کرده و عده همه‌گونه همراهی داد و قسم یاد کرد که سلطنت را به برادر شاه مقتول تفویض کند و دشمنان تب را دشمن خود دانسته و دوست خود آن کس را بداند که یار و هواخواه تب است. وی برای تأیید صحت این مواعید، پسرش فیلوکن را با پنجاه پسر بالغ برسم گروگان تسلیم کرد و پلوپیداس هم آنان را روانه تب ساخت. اما پلوپیداس که از خیانت سربازان سخت برآشفته بود، چون دانست زنان و فرزندانشان در شهر «فارسال» اقامت دارند، لذا بفکر افتاد که اگر بدانجا تاخته خانه و زندگی آنانرا به چنگ خود درآورد، انتقام عمل آنان را کشیده است. پس عده‌ای از اهالی تسالی را گرد خویش جمع آورده بدان سو عزیمت نمود. اما هنوز بدانجا نرسیده بود که اسکندر جابر با عمده قوای خویش بملاقاتش شتافت.

«پلوپیداس» بتصور اینکه آن ظالم، جهة تبرئه خویش بدین سو
 ♦♦ شتافته تا شکایت و ماجرای اهالی تسالی را رفع و رجوع کند،
 باستقبال او رفت. وی با اینکه خوب می‌دانست که اسکندر صاحب

چه طینت پست و رذلی است و بدون محابا دست خویش را به خون هر بی گناهی آلوده می کند ، باز باتکاء اولویت تب ، که در درجه اول اهمیت قرار داشت و همچنین مقام شخصی و حسن شهرت خود ، حتم داشت که اوجسارت اندك تجاوزی نخواهد داشت . اما اسکندر ظالم که طرف خود را بدون اسلحه و مستحفظ دید ، بلادرنگ او را به عنوان محبوس خویش توقیف کرد و بشهر فارسال حمله ور شد . این مسئله موجب رعب شدیدر عایا گردید . همه می گفتند چون به ارتکاب جنایتی چنین هولناک جسارت ورزیده پس قطعاً از آزار هیچ کس فروگذار نخواهد کرد و هر کس اسیر دست چنین غداری شود ، باید از همه چیز دست بشوید . چون اهالی تب این اخبار را شنیدند بشدت متأثر شدند و بسرعت عده ای جمع آوری نموده ، اشکری در تحت نظر فرماندهی غیر از اپامی نونداس بدان سو گسیل داشتند چون از او مکدر بودند .^۱

اسکندر ، چون پلوپیداس را به «فرس» آورد ، اجازه داد تا دیگران ۵۱ او را ملاقات نمایند بتصور اینکه درد دل و الحاح او ، قدر و قیمت و شخصیتش را کوچک و در انتظار خوار و خفیف خواهد کرد . ولی پلوپیداس برخلاف تصور او ، مردم را دل داری می داد که صبر و شهامت داشته باشند تا در فرصت مناسب ، آن مرد غدار به سزای کردار ناپسند خویش برسد . حتی به اسکندر پیام داد که بی جهت مردم بی گناه را شکنجه و آزار ندهد چه سروکارش با اوست و اگر از این تنگنا خلاصی یابد ، می داند چگونه انتقام خویش را بستاند . اسکندر ظالم ، از این جسارت بزرگ ، سخت در شگفت شد . وی سؤال کرد علت اینکه پلوپیداس تا باین درجه در سرگ خویش عجله دارد چیست ؟ « پلوپیداس » که این شنید در جوابش گفت :

۱ - باو ملامت می کردند که چرا در جنگ کورنت ، با لاسدمونیها بملاطمت رفتار نمود و آنان را قلع و قمع نکرد .

« برای اینکه تو زودتر بمیری چه در آنصورت بیش از این
منفور خلق و خالق خواهی بود. »

متعاقب این سخنان ، دیگر اجازه ندادند تا کسی با او هم صحبت
۵۲ شود. اما «تبه» که دختر «ژازون» ظالم سابق و عیال اسکندر
بود ، چون آوازه استقامت و شجاعت و جسارت « پلوپیداس » را
شنید ، خواست او را بچشم خویش ببیند و با او هم صحبت شود. روز اول که
«تبه» به دیدار او رفت ، چون زنی بیش نبود ، به بزرگی آن مرد پی نبرد.
بلکه بعزت وضع ناگوار و موی سر و ریش بلند و در هم و حقارت
فوق العاده غذا و مسکن پلوپیداس دلش برحم آمد و اشک در چشمانش
حلقه زد و گریستن گرفت.

پلوپیداس که نمی دانست آن زن کیست ، غرق حیرت شد. وقتی
از این مطلب مطلع شد باحترامش برخاست و با او به عنوان دختر ژازون
که در هنگام حیاتش ، دوست و معاشر « پلوپیداس » بود سخن گفت .
زن بدو گفت : « ای پلوپیداس ؛ دلم برای زن شما بسیار می سوزد » وی
در جواب گفت : « بهمان درجه دل من بحال تو می سوزد چه باینکه اسیر
و گرفتار نیستی ، در پنجه قهارانابکاری مانند اسکندر زندگانی می نمائی. »
این جملات در او بسیار مؤثر افتاد . چه وی با ناراحتی تمام ، مظالم و قساوت ها
و اعمال زشت شوهر خود ، آن ظالم غدار را تحمل می کرد و علاوه
بر زشتکاریهای فراوان که از وی می دید ، شاهد اعمال شنیعی بود که آن
مرد طاعی با کوچکترین برادرش مرتکب می شد . بدین جهت تبه
بدیدار « پلوپیداس » می آمد و درد دل خویش را بیان داشته ، از مظالم
شوهر خود حکایات نقل می کرد . رفته رفته از جوابهایی که پلوپیداس باو
می داد ، دلش قوت گرفت و از کینه مآل مال شد و حرارت انتقام و مجازات ،
روز بروز در قلبش نیرومندتر گردید.

سرکردگان اهل تب که جهة خلاصی پلوییداس گسیل شده بودند،
۵۲ چون با سربازان خویش وارد سرزمین تسالی شدند، به علت
 جهالت یا بدبختی بدون اینکه اقدامی نموده باشند با کمال شرمساری
 مراجعت نمودند. بهمین دلیل، آنانکه اهل تب بودند، پس از ورود
 به شهر خود، به پرداخت ده هزار اکو محکوم شدند. اپامینونداس
 با سپاه دیگری به محل اعزام گردید. وی وارد سرزمین تسالی شد، بعلت
 حسن شهرت چنین سردار بزرگی، همه مردم دفعهٔ قیام نمودند و چیزی
 نمانده بود که دستگاه ظالم جابر کاملاً منهدم شود. زیرا هم فرماندهان
 و هم رعایایش دچار هراسی شدید شدند و عده‌ای هم قلباً شاد و خرم بودند
 که قریباً ظالم به مکافات اعمال ناشایست خواهد رسید. معذلک «اپامی
 نونداس» که نجات پلوییداس را مقدم بر کسب شهرت و افتخار قرار داده
 بود و می‌ترسید که اگر عرصه بر اسکندر تنگ شود، مانند حیوانی سبع،
 در تحت فشار و ترس شدید، طعمهٔ خود را نابود کند باین جهت به کج‌دار و
 مریز گذراند و جنگ را به درازا کشاند. وی بدون اینکه بحملهٔ قطعی و سریع
 دست زند، به عنوان تهیئهٔ مقدمات کار، هر روز تأخیری روا می‌داشت
 تا اینکه شاید دل مرد جابر را به نحوی امیدوار سازد تا مباد او بعلت
 یأس قطعی گرفتار خشم و گستاخی فوق‌العاده گشته پلوییداس را فدای
 غضب خویش نماید. چون می‌دانست او مرد غدار و بسیار قسی‌القلبی
 است که توجهی به عدالت یا اتکائی به عقل و مدارا ندارد و بارها مردم را
 زنده بگور کرده و بیچارگان را در پوست خرس یا گراز نموده به جلو
 سگان شکاری سبع انداخته تا قطعه قطعه کنند یا برخی اوقات جهة سرگرمی
 و گذران وقت، آنان را با ضرب تیر و کمان هلاک می‌سازد. یا یکبار که ششیه
 بود که در شهرهای «ملی به»^۱ و «اسکوتوز»^۲ که با او در صلح و صفا بودند

مردم مجمعی گرد هم تشکیل داده اند، بلاد رنگ به قراولان خویش فرمان داده بود تا همه را از نوك خنجر بگذرانند حتی اطفال را نیز معاف نکرده بود یا در جشن های پیروزی ، نیزه ای را که با آن « پولیفرون »^۱ عم خویش را بهلاکت رسانده بود مقدس دانسته غرق گل وریحان نموده بود و قربانیهای به افتخارش می داد بمانند قربانی که برای خدایان می دهند و آن را تیفون که باصطلاح «سعید» باشد می نامید. یا وقتی از نمایش خانه که تراژدی «تروآدس»^۲ متعلق به اوری پیدرا بازی می کردند ، در اثنای بازی خارج شد و به بازیگران پیام داد که خروجش از محوطه تأثر نه بعلت این است که از طرز بازی آنان ملول و خشمناک است بلکه ننگ دارد از اینکه رعایایش او را که هرگز از دیدن خون مقتولین خویش ذره ای تأثر خاطر نداشته است، از شنیدن بدبختی های هکوب و آندروماک مغموم و گریان بینند . بمصادق همین ظالم شقی که از حسن شهرت و اعتبار «اپامی نونداس» سخت ترسیده بودند :

بال و پر خویش بمانند خروسی
فرود آورد و گریخت.

سفیرانی به استقبال اپامینونداس فرستاد و از کرده خود اظهار ندامت نمود. اپامی نونداس که مایل نبود، اهالی تب به توسط او، با چنین سفاک شقی عهد نامه ای منعقد سازند و متحد گردند ، سی روز اعلان ستار که داد و « پلوپیداس » و « ایزمنیاس » را از جنگال اوبیرون کشیده باتفاق آنان به تب مراجعت نمود.

مقارن همین ایام ، اهالی تب ، که دانستند لاسدمونیها و آتنیها ۵۴ سفیرانی به دربار پادشاه بزرگ ایران گسیل داشته تقاضای اتحاد نموده اند ، آنان نیز بدین فکر افتادند و بدین منظور «پلوپیداس» را

تعیین نمودند. همه معتقد بودند که باید چنین شخصیتی با آن همه افتخارات و شهرت فرستاده شود.

زیرا اولاً از سرزمین‌ها و ایالاتی عبور می‌کرد که در تحت امر پادشاه بودند و وی باندازه‌ای در آن دیار شهرت یافته بود که از هیچکس سخن نمی‌گفتند جز از او. چه هر چند شهرت نبرد موفقیت آمیز او با لاسدمونیها به آن سرزمین نپیچیده بود، اما از وقتی که اولین خبر فتح «لوکتر» بدان نواحی رسید، هر روز خبر پیروزی جدیدی بدان افزوده گشت و بالنتیجه افتخارش آن چنان توسعه و شهرت یافت که همراه، حتی مردم دورترین ایالات و مرتفع‌ترین سرزمین‌های آسیارا، مجبور به تحسین و تکریم نمود. وی چون بدربار ایران رسید، سرداران و بزرگان ایرانی که او را دیدند، همه غرق در تحسین شده بیکدیگر گفتند «اینست آن کسی که از لاسدمونیها تسلط دریا و خشکی را باز گرفت و اسب‌ها را به آنطرف رودخانه «اوروتاس» و پشت کوه‌های «تژت» رانده است؛ همانها که سابقاً در تحت فرمان شاه خود اژزیلاس، سودای مبارزه با پادشاه ایران داشتند و از شوش و اکباتان گذشته بقلب آسیا رسیده بودند مقهور نموده است.»

حتی اردشیر نیز از آمدنش بسیار سرور بود و مقدمش را در حضور همه بستود و منزلتش را بالا برد با ملاطفت و نوازشهایی که با و ارزانی داشت بر حسن شهرتش افزود. وی بدین ترتیب می‌خواست بر افتخارات خود بیفزاید که متقی‌ترین و عالیترین شخصیت‌های زمانه بدیدارش می‌ستایند، و ابراز تمایل بدوستی‌اش می‌کنند. علاوه بر این مقدمات با و ملاقات کرد و چون دید بیاناتش از اکثر آتشیان موقر تر و سنگین تر و از لاسدمونیها صریح‌تر است، بدو بذل توجهی بیشتر نمود تا آن پایه که، بدون پرده پوشی، او را از سایر سفیران بیشتر مفتخر و معزز داشت و همه متوجه شدند که شاه بیش از سایرین با و توجه و لطف دارد. معذک بنظر میرسد که

نسبت به « آنتالسیداس »^۱ سفیر لاسدمونی نیز باندازه‌ای لطف و محبت کرد که بهیچ یونانی دیگری نظیر آنرا ارزانی نداشته بود. یعنی روزی در سرمیز غذا از فرق خود، تاجی از گل برداشته، بدست خود در عطریات آغشته کرده به سراغ سفیر فرستاد. راست است که نسبت به « پلوپیداس » باین درجه محبت و اظهار علاقه مبذول نداشت، اما هدایا و تحف شاهانه بسیار مجلل و فراوانی برای او فرستاد و کلیه درخواستهایش را در مورد خود مختاری یونانیان و تجدید عمران « سن » و اینکه اهالی تب بمانند سابق از دستداران با وفا و صمیمی و موروثی شاهنشاه ایران باشند، اجابت کرد.

وی چون بدریافت این جوابها توفیق حاصل کرد، به تب باز گشت ۵۶ بدون اینکه از آنهمه هدایا که از طرف شاه باو اعداشده بود، چیزی بپذیرد مگر آنچه مؤید مرحمت خاصه و لطف مخصوص ملوکانه بود. این عمل سبب شده که سایر سفیران یونان، پس از مراجعت مورد اعتراض مردم واقع شوند. در واقع آنتیان، نماینده خود « تیموگوراس »^۲ را اعدام کردند. ایرادشان باو این بود که وی از سفره و خزانه شاهنشاه ایران هدایای کثیری دریافت داشته است و مستحق چنین مجازاتی بوده چه نه تنها از سیم و زر هر چه باو داده بودند قبول کرده بود، بلکه یک تخت خواب بسیار عالی هم، با جمعی از پیشخدمتان ایرانی برای زدن آن قبول کرد و بنظر می آید که یونانیان از طرز بکار بردن آن اطلاع نداشتند. علاوه بر این چون به علت بیماری خاصی احتیاج به شیر گاو داشت هشتاد رأس گاو شیرده قبول کرده بود با گاو بانان، همچنین وی را از دربار شاه تاسواحل دریای مدیترانه، بر روی تخت روانی که روی دست حرکت می کرد انتقال دادند و از طرف شاه به حاملین تخت روان دو هزار سکه طلا صله داده شده بود. معذک اینطور بنظر میرسد که خشم آنتیان نه به علت

پاداش‌های متعدد و کثیر القیمتی بود که سفیرشان دریافت داشته بود ، چون « ایپکرات » ناطق نه تنها در ملأ عام اقرار می‌کرد که هدایای بسیاری از دست پادشاه دریافت داشته بلکه پیشنهاد می‌کرد تا قانونی وضع شود که بجای انتخاب نه نفر حکمران شهر ، در هر سال به انتخاب نه نفر فقیر و تهی دست اقدام نمایند و آنان را به عنوان سفیر بدربار پادشاه ایران اعزام دارند تا همه آنان از مراحم و هدایای شاه ، غنی و ثروتمند مراجعت نمایند. مردم از این تذکر ، فقط خندیدند. در حقیقت آنتی‌ها خشمگین بودند از اینکه چرا اهالی تب آنچه خواسته‌اند ، بدست آورده‌اند. آنها نمی‌دانستند که ارزش و شخصیت پلوپیداس بود که از هر گونه نطق و بیان بالاتر و بیشتر مایه توفیق آنان گردیده بود ، حتی در دربار پادشاهی که پیوسته در صدد جلب محبت یونانیان بود. این سفارت ، عشق و علاقه عامه مردم را نسبت به « پلوپیداس » بی‌نهایت افزونی داد. چون مردم علاقه خاصی به کسب اجازه ، جهت مسکون نمودن « مسن » و تحصیل آزادی برای عموم یونانیان داشتند و شاه این هر دورا اجازه داده بود.

اسکندر ، ظالم « فرس » که به طینت خویش رجعت کرده و چندین

۵۷ شهر تسالی را منهدم و ویران ساخته بود در شهرهای « پاتیوت »^۱

« آخین »^۲ و « ماگنزی »^۳ پادگانهای مستقر نمود. مردم بمحض

اینکه شنیدند پلوپیداس مراجعت نموده است ، بلا درنگ سفیران خویش را به شهر تب اعزام داشتند و استمداد نمودند که سپاهی بکمکشان گسیل دارد و خود « پلوپیداس » به عنوان سرکرده و فرمانده کل بفریادشان برسد تا از سر ظالم طاغی نجات یابند. بخصوص اصرار نمودند که خیلی زود این کمک صورت بگیرد. ولی هنگامی که « پلوپیداس » قصد عزیمت داشت ، ناگاه خورشید گرفت و در وسط روز تمام شهر تب غرق در تاریکی و ظلمت شد . « پلوپیداس »^۴ که وحشت و هراس مردم را از نحوست

۱ - Pathiotes - ۲ Achein - ۳ Magnesie - ۴ - سال ۳۶۴-۳۶۵ ق. م

این علامت آسمانی بدید نخواست همشهریان خویش را در چنین وحشتی مجبور به عزیمت نماید و هفت هزار مرد از اهالی تب را که داوطلب کارزار شده بودند در میان یأس و دل شکستگی مجبوره مسافرت کندلداوی خود با سیصد نفر سوار، از داوطلبان تسالی، علیرغم فرمان غیب گویان، و نصایح همشهریها حرکت کرد. در واقع مردم این پیش آمد را مایهٔ نحوست و نشانهٔ عزای شخصیت بزرگی مانند اومی دانستند. اما او بعلت رفتار ناسزائی که از آن ظالم طاغی دیده بود سخت در تلاش بود تا انتقام خویش را بستاند و همچنین امیدوار بود که پس از مذاکره‌ای که با «تبه» نموده است خانه و کاشانهٔ اسکندر زیر و رو شده باشد. باری شکوه و جسارت این عمل باندازه‌ای گیرا بود که بکلی او را مسحور نموده بود. او می‌خواست، در همان ایام که لاسدمونیها سرکردگان و فرماندهانی به کمک «دنیس» جابر سسیلی می‌فرستادند و آنتیان به عنوان اجیر از اسکندر طاغی و جابر دستمزد گرفته در خدمتش بسر می‌بردند و بافتخار او در شهر خود مجسمه‌ای از مس می‌ساختند و او را بمانند ولینعت خویش می‌ستودند، نشان دهد که فقط اهالی تب هستند که یکه و تنها اسلحه بدست در مقابل ظلم و طغیان مرد ستمگری وارد معرکه شده‌اند و می‌خواهند داد مظلومان را از مسببین جنایات بستانند و ریشهٔ فساد و غضب این جابران را که با اعمال زور و مفسده انگیز خویش بر یونان مسلط شده‌اند برکنند.

وی چون به شهر فارسال رسید، بمحض اینکه سپاهیان خود را ۵۸ منظم ساخت، بلادرنگ به اطراف متوجه شد تا اسکندر ظالم را بیابد. اسکندر نیز چون دید پلوپیداس با عدهٔ بسیار قلیلی از اهالی تب بعرصهٔ کارزار شتافته و او گرد خود مضاعف این افراد را مهیا دارد، تا معبد تیتس به مقابلهٔ او شتافت. در آنجا شخصی به «پلوپیداس»

خاطر نشان کرد که اسکندر با عده بسیاری برای تلاقی با کمین کرده است. «پلوپیداس» ناگهان در جوابش گفت: «چه بهتر از این، عده بیشتری هلاک خواهیم کرد». در میان این میدان هموار، تپه‌هایی مدور و مرتفع وجود داشت که با اصطلاح عمومی آنها را «سگ سران» می‌نامیدند. هریک از طرفین سعی بودند تا بکمک پیاده‌نظام خویش، تعدادی از این تپه‌ها را زودتر از دیگری تصاحب کنند. «پلوپیداس» که عده بسیاری سواره در اردوی خود داشت و همه مجهز و مردانی جنگی بودند، عده‌ای به جلو فرستاد تا دشمن را که در صدد ضبط یکی از تپه‌ها بود متفرق سازد. سواران وقتی دشمن را متفرق کردند، به تعاقبشان پرداختند و آنها را به دشت و دمن پراکنده کردند. اسکندر که پیاده نظام خویش را در همان حوالی متمرکز کرده بود، به جلو شتافته آن تپه را تسخیر کرد. اهالی تسالی که دورتر قرار داشتند دیرتر رسیدند. با وجود این چون به مجاورت آن تپه رسیدند، سعی بسیار بکار بردند تا از سرایشب آن که سخت و مرتفع بود بالا بروند. اما اسکندر که در ارتفاعات مستقر بود بهسولت بر آنان حمله آورد و اولین دسته را که جلورفته بودند بهلاکت رساند و بقیه افراد مجروح و ناتوان ماندند.

«پلوپیداس» که این بدید، سواران خویش را که مشغول تعاقب فراریان بودند، فرا خوانده فرمان داد تا بمقابلۀ پیاده دشمن که حمله کرده است بشتابند و خود بکمک کسانی که در صدد تسخیر قلۀ تپه بودند تاخت آورد. آنگاه سپری از یکی از سربازان قسمت موخر گرفت و صفوف سربازان را شکافت تا به قسمت مقدم سپاهیان خویش رسید. حضورش باندازه‌ای موجب شوق و شغف مردان جنگی شد که دشمن تصور کرد عده مهمی از مردان جنگی زبده و تازه نفس بکمکشان رسیده که این چنین جسور و شجاع شده‌اند. با اینحال در این گیر و دار

۵۹

سپاهیان اسکندر دوسه حمله مهاجمین را تحمل نمودند. ولی چون دیدند مهاجمین با شدت به جلو فشار می آورند، بخصوص که سواره نظام بکمکشان رسیده است، ناچار تپه را ترك نموده قدم به قدم عقب نشینی کردند.

چون «پلوپیداس» تپه ها را یکی پس از دیگری مسخر ساخت ۶۰ برقله ایستاد و بر سپاهیان دشمن که هنوز پا بفرار نگذاشته ولی درهم و برهم بودند خیره شد و بهر سو نگریست تا شاید اسکندر را بیابد. سرانجام او را در جناح راست سپاهیان دریافت که سعی است تاجنکیان را گرد هم جمع آوری و تشجیع نماید. «پلوپیداس» چون او را دید، بحق نتوانست برخشم خود غلبه کند و چون هدف خویش را در نظر آورد، اختیار بر نفس خود و سپاه خویش را از کف داده، بناگاه برقلب دشمن زد و فریادکنان اسکندر طاعی را به مبارزه طلبید. ولی اسکندر به سخنش گوش فرا نداد و به جنگش اشتافت بلکه فرار را برقرار ترجیح داده پشت سر قراولان خود مخفی شد. از سربازانش آن دسته که اول به مقابله پلوپیداس شتافتند همگی بخاک هلاکت افتادند و اجساد آنان نقش بر زمین شد. اما بقیه پشت بهم داده متراکم شدند و از دور با ضربه نیزه های بلند، زره اش را پاره کرده شکمش را سجروح نمودند. همینکه اهالی تسالی، دیدند که چنین نامردانه با او رفتار می کنند، از بالای تپه به کمکش شتافتند. ولی چون بدان محل رسیدند وی از اسب سرنگون شده بود. مهاجمین به صفوف دشمن تاختند و بشدت حمله کردند که دشمن یکباره پا بفرار گذارد و تا مسافت بعیدی به تعاقبشان پرداختند و میدان کارزار پر از کشته دشمن شد. چه بیش از سه هزار کس از دم تیغ گذشتند.

جای تعجب نیست اگر اهالی تب از فاجعه سرگ پلویداس غرق ماتم عظیمی شدند و مراسم عزاداری برپا کردند و او را پدر و نجات دهنده و سرور خویش نامیده ، مربی و معلم نفیس ترین تعلیماتی خواندند که انسان میتواند به هم نوع خویش تلقین و القاء نماید ، چون اهالی تسالی و سایر متحدین و یاران تب نیز ، غیر از قوانین و احکامی که در تجلیل او انتشار دادند و همه از جمله تمجیداتی بود که نسبت به ورع و تقوای یک نفر ممکن است سرود ، سوز نهانی خویش را نسبت به او ، با مراسم عزاداری و ماتم بزرگی که برپا ساختند بیان داشتند . چه منقول است کسانی که در آن کارزار حضور داشتند و شاهد شهادت این مرد رشید بودند ، اسلحه را از خویش جدا نساختند و لجام از اسبها برنداشتند حتی از مرهم گذاردن بر زخم های خود ابا کردند . اول چون خبر مرگش را شنیدند مثل اینکه هنوز احساس درد ندارند به زیارت جسدش شتافتند که هنوز گرم بود . آنگاه اجساد کشتگان دشمن را که بسیار فراوان بود ، گرد آن جمع آوری نمودند موهای خود و موهای اسبان خود را از بیخ زدند ؛ خود و اسبانشان در عزا و ماتم مشارکت کردند . پس از آنکه هریک به چادرهای خود مراجعت نمودند به روشن کردن آتش یا جرعه آشامیدن و لقمه بدهان گذاردن رغبت ننمودند . سراسر اردوگاه را ، سکوت عمیق و ماتم زائی فرا گرفته بود ، مثل اینکه سپاهیان او اصلاً نائل به یکی از پیروزیهای پر افتخار نگردیده اند بلکه بعکس مغلوب شده و در زیر پنجه قهاری ظالم اسیر و معذبند . سپس چون خبر شهادت این مرد ، در همه جا پیچید ، صاحب منصبان هر شهری که جسد از آن عبور می کرد در حضور جوانان ، اطفال و روحانیون همگی باستقبال می شتافتند و تحف و هدایا از زر ناب و تاجهای افتخار از گلهای رنگارنگ نثارش می کردند .

۶۲ چون روز تشییع جنازه رسمی که میبایستی جسدر از زمین بردارند فرا رسید، معمرین ودانایان قوم تسالی، مردان تب را مخاطب ساخته اجازه خواستند تا افتخار کفن و دفن جسد نصیب آنان شود. یکی از آن جمع، خطاب به حضار چنین گفت: «ای بزرگان تب، ای رفقای عزیز و متحدین و همدان گرامی ما، ما از شما التماس و توقع داریم که در چنین ضایعه بزرگ که مایه مباهات و افتخار ماست شرکت کنید چه دریغ و افسوس که دیگر، پلوپیداس را زنده نخواهیم یافت تا در رکابش خدمت کنیم یا احتراماتی را که شایسته اوست بدو تقدیم داریم. چنانچه بما این افتخار را بدهید که ما جسدش را از زمین برداریم و بادست خود کفن و دفن کرده به آرامگاهش انتقال دهیم، ما بشما نشان خواهیم داد که غم و غصه ما اهالی تسالی، از فقدان این رادمرد بزرگ بمراتب، از ماتم و عزای اهالی تب بیشتر است. چه شما یک سردار بزرگ از کف داده اید و حال آنکه ما نه تنها سرکرده بزرگی را ازدست دادیم، بلکه با مرگش امید و آرزوی ما در تحصیل آزادی و استقلال از بین رفته است. زیرا چگونه خواهیم توانست باز از شما استدعای فرماندهی کنیم، اگر نتوانیم پلوپیداس را بشما برگردانیم؟»

۶۳ پس از ادای این جملات، اهالی تب، مسئول آنان را اجابت کردند. بنظر من هیچ تشییع جنازه ای پر شورتر و پرافتخارتر و همچنین پر جلال تر و پر شکوه تر از آنچه صورت گرفت ممکن نیست. البته در نظر آنان که به جلال و عظمت واقعی توجه دارند، نه کسانی که عظمت را در وفور عاج و پارچه های زربفت ارغوانی میدانند مانند فیلیت که مراسم تدفین دنیس، جابر سیراکوز را با توصیف و تحسین یاد می کند یا اسکندر مقدونی که در مرگ «افستیون»^۱ نه تنها امر

صادر کرد ، تا یال اسبان و قاطرها را بعلاست عزا ببرند بلکه مقرر داشت تا کلیه برج و باروهای شهر را با خاک یکسان کنند تا اینطور بنظر برسد که حتی دیوارهای شهر در ماتم آن مرد عزادار هستند. البته اینگونه تظاهرات همه ناشی از دستور جابران است که بقوه قهریه و با فشار به مردم تحمیل می کنند و جز حسادت و ناسزا نسبت بکسانی که بخاطر آنان این مراسم برپا شده و کینه توزی نسبت به جابری که این شکوه و جلال را برپا می سازند ، نفعی ندارد و در آن بهیچوجه از صمیمیت و عزت واقعی اثری مشهود نیست ؛ بلکه غرض از اینهمه تزئین نشان دادن گستاخی و حب جاه حیوانی است که قدرت و ثروت انباشته و بی کران خود را مصروف امور ست و بی مایه ای می نمایند و این کار نزد ارباب خرد و دانش بهیچوجه محمود و پسندیده نیست. برعکس وقتی مردی که از میان مردم بیرون آمده و شجاعانه در غربت کشته شد ، بدون اینکه زن و فرزندش در کنار او باشند ، با احترام و تجلی تمام روبرو شد و موج مردم بود که از هر شهری برای تجلیل او سرازیر شده بود . همه در نثار گل و در زیارت جسدش از یکدیگر پیشدستی می کردند و یادگارش را عزیز و گرامی می داشتند ، بدون اینکه احدی چنین تقاضائی از آنان کرده یا آنان را وادار به چنین امری نموده باشد ؛ بلکه همه با صمیمیت و طیب خاطر بر یکدیگر سبقت گرفته ، شرافت و قدردانی انسانی را باعلی درجه نمودار ساختند. چه مرگ مردان سعید ، دشوار و درد آور نیست بلکه بقول ازوپ لمحیه ایست پر وجد و شغف . زیرا اطمینان حاصل می نمایند که اعمال نیک و خدمات برجسته مردان نیکو سرشت و خدمتگزار در لوح روزگار محفوظ و مصون و پایدار می ماند و گذشت زمانه آن خاطره را پیوسته درخشان و تابناک نگاه خواهد داشت. بعقیده من در این باب هیچ سخنی بالاتر از سخن آن لاسدمونی نیست که چون پیرمردی موسوم به

«دیاگواس» را دید که سابقاً به دریافت جایزه اولمپیک مفتخر شده و سالهای بعد به چشم خویش فرزندان و فرزندان فرزندان خود اعم از پسر یا دختر را دیده بود که همه تاج پیروزی در مسابقات را بسر نهاد اند لا سدمونی به او گفت «حال دیاگوراس راحت بمیر. زیرا دیگر زحمت عروج به آسمان نداری» البته افتخارات این مسابقات ورزشی، بهیچوجه قابل قیاس نبود با یکی از کارزارهای پر افتخار «پلوپیداس» که مردانه جنگیده و باتکاء رشادت و جلادت خویش بر حریف فائق آمده بود و روزگارش پیوسته در اعمال نیک و جوانمردانه سپری شده و بالاخره در مقام فرمانروای بئوسی برای سیزدهمین بار که بالاترین و رفیع ترین درجات تعالی کشور خویش بود، پس از آن همه مبارزه با ظالمان و ستمکاران بقصد تأمین آزادی تسالی ها شجاعانه در میدان جنگ شربت شهادت نوشیده بود.

مرگ وی هر چند جهت متحدین تب فاجعه ای بود، باز اسباب گشایش کار آنان شد. چه بمحض اینکه اهالی تب از موقع خبردار شدند، منتظر فرصت نشده، فوراً هفت هزار مرد جنگی و هفتصد اسب مهیا کردند و در تحت فرماندهی، «مالسیتاس»^۱ و «دیوژیتون»^۲ آبراه انداختند تا با اسکندر مصاف دادند. چون همه جا اسکندر مغلوب شد، شهرهائی را که از تسالی ها گرفته بود پس داد و اهالی «ماگنزی» و «انثیوت» و «اکثن» را آزادی بخشید و همه قول دادند که هر کجا اهالی تب مقرر دارند، آماده بخدست خواهند بود.

اهالی تب به همین شروط راضی و قانع شدند. ولی خواستم مصلحت خدایان را که چه عاقبتی، پس از مرگ «پلوپیداس» نصیب ظالم نمودند، نیز شرح داده باشم. «تبه» زن آن ظالم از «پلوپیداس» یاد گرفته بود که نباید از ظاهر امور یا قدرت ظلم درهراس باشد، هر چند

عده مراقبین مسلح یا مستحفظین بسیار باشند. آن زن که از قساوت قلب و اعمال خلاف قانون شوهر خود نفرتی عظیم داشت، قصد کشتن شوهر را برادران خویش در میان نهاد. برادرانش سه نفر بودند «تیز و فونوس»^۱ «پیتولاس»^۲ و «لیکوفرون»^۳ و توطئه بدین نحو انجام یافت: قصری که ظالم در آن اقامت داشت، مملو بود از مستحفظین مسلح که تمام شب را کشیک می دادند. اطاقی که اسکندر در آن می خوابید، در طبقه بالاتر قرار داشت و در مدخل آن سگی قوی و مخوف بسته بود که هیچکس را نمی شناخت مگر آن دونفر و پیشخدمتی که غذا می آورد. چون «تبه» مصمم بر اجرای نقشه خویش شد، یک روز تمام سه برادر خود را در اطاقی نزدیک اطاق خواب پنهان کرد. همینکه شب فرا رسید، بنا به عادت روانه اطاق خواب اسکندر شوهر خود شد. چون او را دید که بخواب رفته است، بلا درنگ خارج شده به پیشخدمت امر داد تا سگ را به محل دیگری ببرد چون شوهرش قصد دارد در سکوت و آرامش استراحت کند. راه وصول به این اطاق، یک پلکان بود. «تبه» آن پلکان را به آنان نشان داد و از ترس اینکه مبادا برادرانش در حین بالا آمدن سروصدا کنند، پلکان را با پارچه پشمی پوشاند. پس چون آنان را بدین قرار خنجر به بست بدر اطاق رساند، اول خود وارد اطاق شد و خنجر ظالم را که بر بالای سرش بود برداشته، بنا بر علامتی که قرار گذاشته بودند، به برادران نشان داد تا بفهمند که اسکندر در خواب فرو رفته است.

ولی، چون ساعت تصمیم قطعی فرا رسید، آن سه دچار هراس شدند. و این تردید رأی مایه خشم فوق العاده آن زن شده آنانرا بی دل و بی غیرت نامید و قسم یاد کرد چنانچه در عزم خود سستی کنند، وی ظالم را بیدار کرده توطئه را باو خواهد گفت. سرانجام آنان را از ترس و هم

۱ - Tisiphon - ۲ - Pytholas - ۳ - Lycophron

بخطرننگ فرار از این مهم، مجبور کرد داخل اطاق شده خود را به تخت خواب نزدیک کنند. «تبه» خود چراغ بدست آن منظره را روشن می کرد. یکی از آنان پای ظالم را محکم گرفت دیگری سرش را به عقب انداخت و موهایش را بچنگ گرفت و سیمی با ضربه خنجر هلاکش کرد. بدینقرار در ظرف مدت کمی او را از هستی ساقط ساختند و به قصاص آنهمه جنایات و تساوتها که مرتکب شده بود، باین وضع به حیاتش خاتمه دادند. در واقع وی اولین ظالم طاغی بود که در توطئه بدست زنش بهلاکت رسید. کاری که با جسدش کردند، مکافات و سزای او بود. چه مردم شهر فرس پس از اینکه نعش او را در شهر چرخاندند وزیر پالگد مال کردند، بالاخره پیش سگان انداختند.

میر گذشتت مارسلوس

۱ - خلق ملایم و جنگی مارسلوس . ۲ - شجاعت او - اولین موارد آن - فضائل پسرش . ۳ - جنگ با کلوها ۵ - توجه رومی ها به آداب مذهبی . ۶ - مارسلوس قریباً کلوها را مورد حمله قرار خواهد داد . ۸ - منازعه او با شاه و کشتن شاه . ۱۰ - سنا با افتخارات پیروزی از موافقت می کند . ۱۲ - ارسال ظروف طلا به ممد دلف ۱۳ - انیبال در ایتالیا - مارسلوس به سیسیل عزیمت کرد - فابیوس و مارسلوس پس از جنگ کان دو نقطه انکاز رم محسوبند . ۱۵ - مزایائی که مارسلوس در جنگ با آنیبال بدست آورد . ۱۸ - سیمین دودۀ کنسولی مارسلوس ۱۹ - شهر لئونتن را با يك حمله تسخیر کرد . ۲۰ - سیراکوز را محاصره کرد . ۲۱ - ارشمیدس ۲۳ - ابتکار ماضین هایش ۲۸ - مارسلوس از يك بوج بالا رفته سیراکوز را تسخیر نمود . ۲۹ - مرگ ارشمیدس و اظهار تأسف مارسلوس ۳۰ - رأفت و انسانیتش ۳۱ - تقصیر اهالی شهر انژیوم را بخشید . ۳۳ - نقاشی و مجسمه های موجود در شهر سیراکوز را به شهر رم انتقال داد . ۳۴ - اثرات این تزیینات هنری بر روح اهالی رم . ۳۵ - مارسلوس از طرف مردم با شادی و نشاط فراوانی استقبال میشود . ۳۶ - احساسات مختلف اسپارت درم در افتخار پیروزی . ۳۷ - بهارمین دورۀ کنسولی مارسلوس - اتهامات سیراکوزی ها به او و مردانگی او . ۳۹ - حمله ان به آنیبال - شکست و پیروزی او در مقابل آنیبال . ۴۶ - پنجمین دورۀ کنسولی . ۴۷ - بسوی آنیبال عزیمت می کند . ۴۹ - کمین گاهی تهیه می کند که خود در آن کشته میشود . ۵۰ - تجلیلاتی که آنیبال نسبت به جسد او کرد . ۵۱ - پناهی که از طرف مارسلوس ساخته پا وقف شده است - انتقاض پسر او کتاوی .

سال ۴۹۶ تا ۵۴۶ تأسیس رم ۲۰۸ ق . م

گویند مارکوس کلودیوس که پنج بار به مقام کنسولی رم رسید، پسر مارکوس بود. او اولین شخصی است از خاندان خود که لقب مارسلوس گرفته است یعنی جنگی و مبارز طلب. چه بقول پوزیدونیوس در اسلحه بدست گرفتن مهارت داشت و در فنون جنگی صاحب تجربه و تبحر کامل بود و شخصاً قوی و پر زور و بسیار چابک بود. منتها خوی خود را جز در میدان جنگ ابراز نمی داشت و در مواقع عادی با همه کس بامداری و رأفت رفتار نموده بسیار خوش خلق و حلیم بود. وی انضباط و قریحه یونانی را باندازه ای دوست می داشت که فقط آنانکه بدان معلومات آشنا بودند، در نظرش صاحب ارج و منزلتی بودند. چه گرفتاریهای فراوان و اشتغالات بسیار مانع از این بود، که او خود به تکمیل معلومات خویش در آن رشته بآن حد که مایل است بپردازد. در واقع وی از جمله مردانی است که خدا آفریده یا بقول همر:

ایام شباب را تا روزهای پیری

در میدان جنگ و مبارزه های خونین بگذرانند

همین قاطبه نجبای روم در این عصر بودند که در جوانی با کارتاژیها بر سر سیسیل و در اواسط حیات، با گلوها، برای حفظ ایتالیا جنگیدند و بالاخره در ایام پیری بار دیگر با کارتاژیها و آنبال بمبارزه پرداختند و ازدیاد سن نیز مانع از این نبود که با دشمن به مبارزه و قتال پردازند، بلکه نجابت و اصالت ایشان و همین ممارست در میدان قتال، ایجاب میکرد که اداره و راهنمایی لشکریان را از طرف سنا یا مردم رم بعهده گیرند. اما نبردی نبود که مارسلوس در آن عقب نشینی کند یا اینکه در مهارت از دشمن دست کمی داشته باشد، بلکه در نبرد تن به تن بیشتر صاحب جسارت و قدرت بود تا در جای دیگر. بهمین دلیل بود که هیچوقت از دشمنی که او را بمبارزه می طلبید روگردان نبود بلکه همه را بخاک هلاک می نشاندد

در سسیل حیات برادر خویش را که در یک زد و خورد نقش بر زمین شده بود نجات بخشید و سپر خود را حائل او کرد و تمام کسانی را که بقصد جان او حمله آورده بودند هلاک ساخت به سبب همین دلوری ها بود که با وجود جوانی ، چندین نفر از سرکردگان مبرز ، در جنگ های متعدد تاجهای افتخار متعددی که به شجاعان داده می شد ، بدو دادند . چون هر روز ارزش و قدر و قیمتش افزون تر می گردید ، مردم او را در زمره مردانی که بیش از دیگران لایق و سزاوار افتخارند ، برگزیدند و روحانیون او را سمت مرشد و بزرگ خویش انتخاب کردند . این منصب در رم از اجله مراتب و شاغل آن صدر برگزیدگان است و قانون باو اختیاری بخشیده است که پیش گوئیهای مبتنی بر پروا و پرندها و سایر قرائن را نظارت کند . اما در همین سالی که وی بدین منصب برقرار شد ، اجباراً با یکی از رفقای خویش در این مرتبت ، اقامه دعوی کرد . این مرد بنام « کاپی تولینوس » ، شخصی جسور و درزندگانی منحرف و فاسد بود . وی عاشق و خاطر خواه پسر مارسلوس شد که بهمین نام نامیده شد . این پسر در عنفوان جوانی و صاحب حسن و وجهاتی تمام و رفتار پسندیده و محبوبانه او مورد توجه همه بود . باری آن پسر اول بار ، بدون اینکه به کسی عنوان کرده باشد ، التماس و تمنای کاپیتولینوس را رد کرد . اما چون آن مرد دوباره بسراغش شتافت و تمنای دل را تکرار نمود پسر ، به پدر خویش شکایت برد . او هم به حق بسیار برآشفته و در جلسه سنا مرد جسور را متهم ساخت . کاپیتولینوس ، اول بهانه ها تراشید تا به محضر سنا حاضر نشود و مطلب را به محکمه عمومی کشاند . محکمه طرح دعوی را نپذیرفت . بالاخره وقتی مجبور شد به محضر محکمه حاضر شود ، بکلی مطلب را انکار کرد . چه هیچ شاهدهی نبوده آن ادعایا بگوش خود شنیده باشد . سنا معتقد شد که آن پسر را به جلسه

بخواند. چون وی در محضر سنا حاضر شد، از شدت حیا قرمز شده گریستن آغاز کرد. سنا که وضع را بدین منوال و حقیقت را مبرهن دید، فی المجلس «کاپی تولینوس» را به پرداخت جریمه نقدی محکوم ساخت و مارسلوس از آن جرائم، ظروف نقره‌ای، جهت انجام قربانی در معابد خدایان ساخت و وقف کرد.

این ایام مقارن بود با خاتمه اولین دوره مبارزات با کارتائوها ۳ که بیست و دو سال بطول انجامیده بود و بعد وارد جنگ با گولواها می‌شدند. چه اهالی «انوبری» که از گل آمده و در کوپاپه‌های آلپ طرف ایتالی مستقر شده بودند، با اینکه خود بسیار نیرومند و قوتی تمام داشتند، سایر گولواها را که در آن طرف کوه مستقر بودند به کمک خویش طلبیده بودند و آنان نیز که پیوسته انتظار داشتند تا هر کس وجه بیشتری بدهد، اجیرش شوند، به کمک شتافتند. برای رم شانس عظیمی بود که این دو جنگ مقارن نشد. یعنی مادام که مبارزه با کارتائوها دوام داشت، گولواها به اصطلاح به قسم خویش که با فاتح کارزار بمبارزه خواهند پرداخت، وفادار ماندند و ناظر نشستند که رومیها و کارتائوها بمجادله خود ادامه دهند تا طرف غالب معلوم شود. اما وضع کشورشان موجب خوف و هراس رومیها بود که باین درجه دشمن نزدیک و مجاور آنان قرار داشت و پیوسته سرحدات آنان و مدخل شهرهایشان میدان جنگ واقع می‌شد. شهرت گولواها هم باین وحشت رومیها بود. زیرا آنان از سخت‌ترین دشمن رومیها بشمار می‌آمدند و همانها بودند که سابقاً شهر رم را تاراج کردند. از همان هنگام، مقرر شده بود که روحانیون و مردان مذهبی از مشارکت در هر جنگی معاف هستند باستثنای وقتی که پای گولواها در میان است. مقدمات و تدارکاتی هم که در این جنگ تهیه دیدند، نیز شاهد بارزی است به این که تاجه حد بر این کارزارها اهمیت می‌دادند. چه مشهور

است که هیچگاه تا آن تاریخ وجه بعد از آن سابقه نداشته که این قدر از مردم اصلی روم بدین سرعت تجهیز و مسلح شوند. علاوه بر این، قساوت قلبی که رومیها در قربانیهای خود نشان دادند باز دلیل بارزی است از این خوف و هراس. چه تا آن روز قربانیها را با ملایمت بر طبق رسوم یونانیها بدون هیچگونه توحش و قساوت انجام می دادند. اما در این اوان بر حسب سندرجات کتاب سیبل، در میدانی موسوم به بازار گاو فروشان، دویونانی، یک مرد و یک زن و همچنین دو نفر از گلوها را زنده بگور کردند که هم اکنون هر ساله در ماه نوامبر بیاد آنان قربانیهای مرموزی می کنند و هر کسی قادر نیست شاهد و ناظر آن باشد.

اما در اولین برخورد های این جنگ، پیروزیهای مهم توأم با تلفات سنگین نصیب رومیها شد بدون اینکه در شدت جنگ، وقفه ای یا نسبت به نتایج آن اطمینانی حاصل شود. در سالی که «فلامی نیوس» و «فور یوس» بمقام کنسولی رسیدند و با سپاهیان فراوان و تجهیزات کامل بسراغ مهاجمین شتافتند، خبری در رم شیوع یافت که آب رودخانه رویانگ را دیده اند که چون خون قرمز شده و در شهر «دیمین» سه قرص ماه، در آن واحد، در صفحه آسمان پدیدار گردیده است. این پیش آمدها با نظیراتی که غیب گویان، از پرواز پرندگان در روزی که این دو به مقام کنسولی فائز آمدند، مشاهده نموده بودند، توأم گردید و اعلام داشتند که لابد در خلقت این دو نقصی است و انتخابشان برخلاف نصوص پرواز پرندگان بوده است تا جائیکه سنا نامه صادر کرد و بار دو فرستاد و آنان را احضار کرد تا بیایند و قبل از اینکه با دشمن به عنوان کنسول اقدامی نموده باشند، استعفاي خویش را از مقام کنسولی تسلیم بدارند. «فلامی نیوس» کنسول، نامه را بموقع دریافت داشت، ولی چون مترصد بود که ضربه مهمی بدشمن وارد آورد، نامه را باز نکرد تا اینکه

از حمله فارغ شده و دشمن را تعاقب کند. وی چون به رم بازگشت ، با وجود اینکه غنائم بسیاری با خود داشت ، مردم تمایلی به استقبالش نداشتند و او را ملامت می کردند که چرا به مفاد نامه عمل نکرد و بلاد رنگ از میدان جنگ مراجعت ننمود و بر خلاف دستور صریح سنا جسورانه به جنگ سبادرت کرد. خیلی کم مانده بود که وی حتی از افتخارات پیروزی هم محروم بماند. بمحض اینکه تشریفات جشن افتخار تمام شد ، وی را مجبور به تسلیم استعفا نامه خویش نمودند و او با رفیق خویش در عداد مردم معمولی درآمد. بدین درجه مردم رم ، مقید به معتقدات مذهبی خویش بودند و همه چیز را بر طبق مشیت خدایان تجویز می کردند و اجازه نمی دادند کسی بر خلاف گفته غیب گویان و هاتقان عملی انجام دهد یا علی رغم سنن و آداب قدیمی قدمی بردارد و لوا اینکه آن قدم منتج بمزایا و منافع مادی مهمی شده باشد. چه مقید بودند که زمامداران و سرکردگان وقضات ، رسوم و تشریفات متعلق بخدایان را طابق النعل بالنعل انجام دهند تا در میدان نبرد فائق آیند.

همچنین « تیر یوس سمپرونیوس »^۱ که از طرف اهالی رم بعلت خلق خوش و شجاعت مورد توجه بود ، بعدی که هیچیک از اقران و معاصرین وی بپایش نمی رسید ، چون به کنسولی رسید برای سال آتیه دو نفر را به کنسولی انتخاب کرد که « سی پیون نازیکا »^۲ و « کاپوس مارتیوس »^۳ باشند. این دو چون در شغل خویش مستقر شدند ، به ولایتی که محل مأموریت آنان و بحکم قرعه تعیین شده بود عزیمت کردند. سمپرونیوس بر حسب اتفاق در ضمن مراسم قربانی عمومی ، در کتاب کوچکی که می خواند دستوری یافت که تا کنون بچشمش نخورده بود . این دستور عبارت بود از اینکه اگر قاضی در خارج شهر ، در چادریا خانه

۱ - Tiberius Sempronius ۲ - Scipion Nosicu ۳ - Caius Martius

اجاری مستقر شد تا اینکه پرواز پرندگان را ببیند و علائم آثار مخصوص آنان را بیابد ولی بعلتی ناچار مراجعت به شهر گردید، بدون اینکه از پروازشان چیزی دستگیرش شود، چنانچه دفعه دیگر جهة استطلاع به خارج شهر کوچ کند، بر اولازم است که هرگز در چادر یا خانه ای که اول بار قرار داشته نزول نکند، بلکه باید به خانه یا چادر جدیدی وارد شود آنگاه بر نظاره خویش ادامه دهد. «تیرئوس» که این نمی دانست، هر دو بار به یک خانه وارد شده بود و هم از آنجا بود که دو کنسول جانشین خویش را برگزیده بود. ولی چون وی به خطای خویش وقوف یافت در محضر سنا اقرار کرد و سنا هم نخواست چنین فراموشی و لغزش کوچکی را نادیده گیرد بلکه فوراً به دو کنسول نوشت که محل خدمت خویش را ترك کرده به رم بشتابند و از منصب خویش برکنار شوند. این امر در چندی قبل واقع شد ولی زمانی که تاریخ آنرا می نویسیم دو روحانی از خاندان نجای طراز اول از درجه و مقام خویش معزول شدند: یکی «کورنلیوس ستگوس»^۱ بجرم اینکه فراموش کرده بود احشاء و امعاء قربانی را از شکم حیوان بیرون بریزد و دیگری «کینتیوس سولپیتیوس»^۲ باین گناه که در حین انجام قربانی کلاهش که به فلامین معروف است از سرش به زمین افتاد. چون «می نوتیوس» دیکتاتور شخصی بنام «فلاسی نیوس» را بسمت رئیس سواره نظام معین کرد، مردم، هر دو را از آن منصب منعزل نموده کسانی دیگر بجایشان منصوب کردند. چه در آن لحظه که دیکتاتور حکم انتصابش را صادر کرد، صدای موشی شنیده شد. در این چیزهای بدین کوچکی، بدین درجه، رعایت ودقت می کردند نه بعلت خرافات بسیار بلکه بدین منظور که اندك تصرف و تعللی نسبت به مقررات و قوانین که از قدیم باقی مانده بود، روا ندارند.

۶ حال بر گردیم به تاریخ خود. چون «فلامی نیوس» خود از منصب کنسولی برکنار شد، «مارسلوس»، از طرف کسانی که «نواب» آنها و باصطلاح «بین پادشاهان» معروفند، به مقام کنسولی برگزیده شد. رفیق و همکارش را نیز «کنئوس کور نلیوس» اینطور شهرت داشت که «مارسلوس» با وجود تمایل گلوها به مدارا و طرفداری سناتورها از استوار صلح و صفا، مردم را به جنگ و ادامه کارزار تحریک و ترغیب می نمود. ولی با وجود این احوال، در آن وقت صلح برقرار شد. اما دیری نگذشت که «ژسات» ها یعنی جنگ جویان مزدور گلو، مخاصمه آغاز نمودند. آنها در ماه نوامبر از قلل آلپ عبور نموده و باسی هزار مرد جنگی وارد سرزمین ایتالی شده بودند و پس از اتحاد با «انسوبریها» که چندین برابر آنان بودند، متفقاً شهر «آسر» را که در ساحل رود «پو» است در تحت محاصره قرار دادند. مقارن همین احوال بود که «بریمات» شاه، ده هزار نفر از قبیله ژسات با خود گرفت و جلگه «پو» را میدان تاخت و تاز خویش قرار داد.

۷ مارسلوس که این بشنید، رفیق خویش را با مردان مسلح، در محل خویش در «آسر» باقی گذاشته خود با بقیه سواران و ششصد مرد جنگی پیاده، با اسلحه سبک روز و شب بدون اینکه لحظه ای بیاسایند طی طریق کرد تا بدشمن ملحق شود. بالاخره نزدیک آبادی متعلق به گلوها، آن طرف قله های موسوم به «کلاس تیتدیون» که سابقاً در تحت سلطه رومیها بود، به ده هزار ژسات برخورد. علت اینکه وی اجازه استراحت به سربازان خویش نداد، این بود که اگر وحشی ها ۱ - وقتی کنسولی استعفا می داد، نایب کنسول که درغیاب ایشان انتخاب شده بود، مدت پنج روز نیابت داشت و سپس مقام خویش را به فایب دیگر که او هم از بین سناتورها انتخاب شده بود، واگذار می کرد.

از ورودش مطلع می‌شدند حساب کارش را فوراً می‌رسیدند. بخصوص که عده پیاده نظامش بسیار کم و همچنین سوارهایش نیز محدود بودند و گلوها تعداد آنان را بهیچ محسوب می‌داشتند. چه علاوه بر اینکه گلوها، مردان زبده جنگی محسوب می‌شدند و در بکار بردن اسلحه مهارت و ید طولائی داشتند از حیث تعداد نیز تفوق فوق العاده داشتند. بهمین علل بود که باخشم و افری به سوی رومیان تازه وارد حمله آوردند و شاه آنها پیشاپیش همه به تنهایی حرکت می‌کرد و مانند صاعقه مصمم بودند تا همه چیز را نابود سازند.

«مارسلوس» از ترس اینکه مبادا از عقب سر محاصره شود، چون سپاهش از حیث تعداد بسیار کم بود، جناحین قراولان خود را تا ممکن بود بگستراند تا سرزمین بیشتری را پیوشانند. بدین قرار دو رأس جناح او بسیار ناتوان و قلیل شد. وی همینکه به نزدیکی صفوف دشمن رسید، قصد داشت که به قلب دشمن بتازد. ولی ناگاه اسبش از هیاهو و معرکه رم کرد و بجای آنکه بطرف دشمن رود، به قلب سواران خویش تاختن گرفت. «مارسلوس» برای اینکه سر بازانش این مطلب را به فال بد نگیرند و از مبارزه مأیوس نگردند، با دست چپ دهنه اسب را سخت بفشرد و ناگهان سراسب را به طرف دشمن برگرداند و سرتعظیم به قرص خورشید فرود آورد و اینطور وانمود کرد که بنا بر عادت رومیها مشغول پرستش و نیایش خدایان است. وی نذر کرد که اگر بر دشمن فائق آید، زیبا ترین و قیمتی ترین سلاح دشمن را وقف معبد ژوپیتر نماید. آنگاه به قلب دشمن تاخت. شاه گلوها، از دیدن سوار خشمگین شد و بجا نیاورد که سوار فرمانده سپاه دشمن است. وی اسب خود را به طرف او راند و با صدای خشمناکی او را تهدید کرد و خنجر بزرگ خویش را به هوا بلند کرده مبارز طلبید و سوار را بجانب خود خواند.

شاه بزرگترین و زیباترین مرد سپاه خود بود و دهنه و یراق اسبش هم از نقره و طلا بود که بارنگ‌های مختلف و درخشنده در نور آفتاب برق می‌زد. «مارسلوس» بیاد نذر خویش افتاده تصمیم گرفت زیبا ترین اسلحه را از دست این مرد بگیرد و وقف درگاه ژوپیتر نماید. پس ناگاه بسوی او حمله آورد و چنان ضربت خنجرى بدو زد که با قدرت تاخت اسب، زره دشمن را درهم شکست و بزمین سرنگونش ساخت. ولی هنوز دشمن از حلیه حیات عاری نشده بود تا اینکه مارسلوس با چند ضربه شدید او را بهلاکت رساند. سپس بلادرننگ از اسب پائین جست و اسلحه مقتول را بدست گرفت و گفت: «ای ژوپیتر فرترى، ای کسی که از فراز آسمان» بلند، ناظر کارزارها و شاهد دلاورى سرکردگان هستی، شاهد باش که من سیمین سردار رومی هستم که بدست خود دشمن خود را که شاه و سرکرده سپاهیان خویش است بهلاکت رسانده‌ام و همانطور که نذر کرده بودم، درخشنده‌ترین و زیبا ترین غنیمت دشمن را وقف درگاهت می‌کنم. پس توهم تا آخر نبرد، پیروزی را نصیب ما فرما.»

بمحض اینکه واقعه صورت گرفت و این کلمات ادا شد، مردان جنگی رومی خود را به صفوف گلواها رساندند. سوار و پیاده همه با هم مخلوط شدند و بشدتى عمل کردند که پیروزی خاص نصیبشان گردید. این واقعه از همه جبهه عجیب و غریب است. چه هیچگاه نه در گذشته نه از آن به بعد، دیده نشده است که یک عده محدود سواره، این مقدار قوای فراوان دشمن را که کاملاً مجهز و مرکب از پیاده و سوار بودند مغلوب و منکوب سازند. پس از اینکه «مارسلوس» عده بسیاری را هلاک کرد و اسلحه آنها را بغنیمت گرفت، بهسوی رفیق خویش که مشغول مبارزه با گلواها دروضع بدی بود معاودت نمود. نبرد در مجاورت شهر پرجمعیت و آبادی بنام «سیلان» صورت گرفت که گلواها آن شهر را از آن

خود دانسته، پایتخت خویش می‌نامند و سایر شهرها و آبادیها را فرع بر آن می‌دانند. بدین جهت تلاش بسیاری در مدافعه از آن نموده بودند. «کورنلیوس» کنسول بمانند خود آنها در محاصره غریبی گرفتار شده بود. اما بمحض اینکه «مارسلوس» مراجعت کرد، ثسات‌ها که شنیدند بریمات، شاهشان در جنگ کشته شده است، به کشور خویش معاودت نمودند و شهر میلان بتصرف رومیها درآمد. متعاقب آن همه شهرها، بدون مبارزه تسلیم شدند و عموم گلوها خود و مایملکشان در اختیار رومیها قرار گرفت و صلح و صفای باشروطی نسبتاً ملایم بین آنان برقرار گردید. سنا افتخارات پیروزی را تنها خاص مارسلوس دانست. این مراسم پیروزی از حیث غنیمت و کثرت تاراج و تعداد مردان زیبا و بلند قامت که همه به اسارت درآمده بودند و سایر اسباب شکوه و جلال، دست کمی از پیروزیهای مجلل نداشت. ولی آنچه تازگی داشت این بود که «مارسلوس» خود، اسلحه پادشاهی را که مقتول نموده بود بدوش خویش گرفته به معبد ژوپیتر برد. زیرا تنه صاف بلوط بزرگی را بریده و به عنوان تحفه، تمام سلاحهای زرینی را که بدست آورده بود، بدان آویزان بود وقتی همراهان او حرکت کردند، وی تنه بلوط را بدوش گرفت و بر ارابه پیروزی سوار شد و در تمام شهر گرداند و این تحفه را نمایش داد که از هر منظره بدیع تر و مجلل تر بود. سپاهش در عقب سر ارابه با اسلحه‌های زیبا سرودهایی در پیروزی و نصرت و مدح خدایان و شکرانه سلامت سردار خود می‌خواندند. وی تمام شهر را بگشت تابه معبد ژوپیتر فررین رسید و تحفه خویش را بر زمین نهاد.

این سیمین و آخرین سردار رومی تا زمان ماست که چنین افتخاری نصیبش شده است. اولین کس که اسلحه دشمن مغلوب را بدرگاه ژوپیتر نیاز کرد، شاه روم رومولوس بود که در جنگ با اکرون

شاه «سنی نی» ها پیروزی یافت. دومی «کورنلیوس کوسوس» بود که «تولومی نیوس» سرکردهٔ توسکانیهارا مغلوب ساخته بود. سیمین «مارسلوس» بود که بادست خویش بریماب شاه گلوهارا بکشت. از آن به بعد چنین افتخاری نصیب هیچکس نشده است. رب النوعی که قربانی خویش را بدان اهدا کرد، ژوپتر فرتی بود و باین مناسبت این لقب یافت که چنین هدایائی دریافت داشت. چون فرن باصطلاح لغت یونانی بمعنی بردن است. در اوائل لغات بسیاری از یونانی بازبان لاتینی مخلوط شده بود. برخی دیگر گفته اند که این لقب ژوپتر بمفهوم صاعقه وار است چه فریر در لغت لاتن بمعنی زدن است. برخی به این عقیده اند که این لغت به معنی بادست مجروح ساختن است در جنگ. چه هم اکنون رومیها چون در تعاقب دشمن هستند، جهة تشویق و تحریک یکدیگر فریاد می کشند: فری، فری که در واقع بمعنی کشتن کشتن است. غنیمتی که از جسد دشمن بدست آورند، «اسپولیا» نامند ولی آنچه سرداری از نعش سردار خصم که بدست خود کشته برمی دارد مخصوصاً «اسپولیا اوپیما»^۱ نامند.

معذک برخی هم گفته اند که «نوما پومپلیوس» شاه در تفسیرات خویش، برای لغت «اوپیما» سه بیان نموده است که اولی خاص ژوپتر است دومی به مارس تعلق دارد و سیمی از آن «کیرینوس» است. آنکس که اولی را برده، سیصد آس^۲ دومی دویست و سومی یکصد آس جایزه دریافت کرده. ولی عقیده ای که بیشتر شایع است، اینست که «اوپیما» فقط غنیمتی است که در طی جنگ، سرداری پس از اینکه بادست خویش، سردار خصم را بهلاکت رساند، بدست آورد. باری باندازه کافی در این باب بیان مطلب شده است.

۱ - Spolia Opima ۲ - بمقیاس این زمان، آس برابر است با شش تا نه سانتیم از سکه طلای فرانسه.

رومیاها باندازه‌ای از این پیروزی شاد و مسرور شدند که از غنائم مأخوذه ظرفی از زر ناب بوزن یکصد مارك ساخته و آنرا وقف معبد «آپولن پیتی» در شهر دلف نمودند تا حق شکرانه‌اش بجا آورده باشند. حتی از تحویل حق متحد خویش نیز فروگذار نمودند چه سهمی از غنائم جهة «هیرون» شاه سیراکوز که دوست و متحدشان بود، ارسال داشتند.

چندی بعد چون «آنیبال» وارد سرزمین ایتالی شد، مارسلوس مأموریت یافت که بادرسته‌ای از ناوگان جنگی به سیسیل برود. اما پس از فاجعه نبرد «کان» که چندین هزار رومی بجاك هلاکت افتادند، عده کمی توانستند خود را از مهلكه نجات داده به شهر كانوزیوم پناه آورند. از آنوقت شایع بود که آنیبال چون سپاه رم را درهم شکسته، به رم حمله ور خواهد شد. پس مارسلوس با جهازات خویش یک هزار و پانصد مرد جهة حفاظت شهر گسیل داشت و چون با رم سنا به شهر كانوزیوم رهسپار گردید، فراریانی را که در آنجا گردآمده بودند، مجتمع ساخت و آنرا از حصار شهر بیرون آورده در اردوگاه به دفاع واداشت. در آنوقت بهترین سرداران رومی در میدان‌های جنگ کشته شده بودند و از بقیة السیف، فابیوس ماکزیموس مانده بود که به مردنیک و عاقل شهرت داشت. اما مردم از اوشکایت داشتند که او مرد عمل نیست و جسارت کافی برای حمله ندارد و در هر مطلب بسیار بمذاقه و تفکر می‌پردازد تا هیچ نکته‌ای فروگذار نشود و کاری بدست حوادث نسپارد. باز می‌گفتند که سرداریست بسیار مدبر اما برای دفاع خوب است نه در حمله و تهاجم. بدین دلایل بود که امر فرماندهی را به «مارسلوس» احاله دادند تا حدت و جسارتش را با تفکر و تعقل آن دیگری توأم نمایند. بهمین مناسبت

۱ - چهار سال بعد

چند سال هردو بر تبه کنسولی برگزیده شدند یا یکی کنسول بود و دیگری پروکنسول و روی همین زمینه بود که بقول «پوزی دونیوس» رومیها «ماکزیموس» را سپر خویش و «مارسلوس» را خنجر خود لقب داده بودند. حتی آنیبال گفته بود که از «فابیوس» به عنوان حاکمی مدبر و از «مارسلوس» به عنوان رقیبی جنگجو در هراس است زیرا اولی مرا ازیدی دربارهٔ رومیان باز می‌دارد و دومی به خود من ستم روا می‌دارد. پس از پیروزی بزرگی که در حوالی شهر کان حاصل گردید، مردان آنیبال باندازه‌ای جسور و عیاش و خوشگذران شده بودند ۱۴ که پیوسته تا مسافت زیادی از اردوگاه دور و پراکنده می‌شدند. «مارسلوس» در تعاقب آنان رفته هر دسته را نابود می‌نمود و بدین قرار قوای دشمن را دائماً تضعیف می‌کرد. سپس به حمایت از شهرهای «ناپل» و «نول» پرداخت. وی اهالی ناپل را که طبعاً با رومیها علاقه خاصی داشتند بطرفداری روم ترغیب و تشویق می‌نمود. سپس چون به شهر «نول» درآمد پی به وجود اختلاف بین سنا و مردم برد. زیرا سنا از عهدهٔ عامهٔ مردم که جدآ به طرفداری از آنیبال برخاسته بودند بر نمی‌آمد. چون یکی از نجای درجهٔ اول شهر بنام «باندیوس» در جنگ کان به طرفداری از دشمنان آنیبال شجاعت بی‌مانندی از خود ابراز داشته و عده‌ای از کارتاژیها را کشته بود. اما چون او را ببدن سوراخ سوراخ درین اجساد یافتند، آنیبال او را مورد عفو قرارداد و نه تنها غرامتی از او مطالبه نکرد بلکه باو انعام داد، و با اعزاز و اکرام زیاد وی را مرخص نمود. بدین جهت باندیوس پس از مراجعت به خانه و کاشانهٔ خویش، در مقابل خدمت شش آنیبال کمر دوستی وی بمیان بست و پیوسته بمردم موعظه می‌کرد تا بسوی او برگردند و قدرتش را مغتنم شمرند. مارسلوس اعلام داشت

که البته جفا کردن و کشتن چنین کسی که این همه دلیری و شجاعت از خود بخرج داده و در بزرگترین جنگ بکمک رم شرکت کرده است در نزد خدایان بسیار مذموم و ناپسند است. در واقع مارسلوس با طبع و خلق آرام و ملایم خویش، هنر خاصی در جلب قلوب مردم، از راه محبت و دوستی داشت. روزی که باندیوس به سراغش رفت که تکریمی نموده باشد، مارسلوس ازو سؤال کرده گفت از چه مدت با او آشناست که از در مصاحبت وارد شده است؟ نه این بود که بعد ازین همه وقت او را نمی شناخت. بلکه در پی بهانه ای برای بیان مطلب می گشت. تازه وارد گفت که نامش «لوسیوس باندیوس»^۱ است. مارسلوس از شنیدن این نام بسیار خوشحال و مسرور گردیده گفت:

«پس این باندیوس که اینهمه در رم نامش ورد زبان همه کس قرار گرفته که، چون به بهترین وجهی تکالیف مردشریف و اصیلی را درمیدان رزم کان انجام داده و حاضر نشده است تا آخرین دم دست از متابعت پول امیل بردارد و بدنش را حایل او کرده و ضربه هائی را که بقصد او بود بجان خود تحمل نموده، شما هستید؟» باندیوس بدن خویش را عریان ساخته جای جراحات و زخم های متعددی را که برداشته بود نشان داد و تصدیق کرد که باندیوس هموست. مارسلوس مخاطبش ساخته گفت: پس تو که بایندرجه پابند به محبت و دوستی ما بوده ای چگونه است که گذرت بسوی ما نیفتاده مگر اینکه تصور کنی ما اینقدر نمک نا شناس باشیم که حق دوستانی را که بما محبت نموده اند فراموش کنیم و فضائل دوستانمان را که حتی قدر و منزلتشان در نزد دشمنان معزز است، محترم نشماریم.»

چون این کلمات دلجویانه را بیان کرد، او را در آغوش کشید

واسب زیبایی باواهدا نمود تا بجنگ پردازد و پانصد درهم باو اعطاء کرد. از همین روز باندیوس دیگر جانب مارسلوس را رها نمود، بلکه پیوسته و همه جا از مریدان با وفایش شد و با شدت و دقت تام با کسانی که از جبهه مخالف سر کرده رومی پشتیبانی می کرد مبارزه کرد، و نامشان را افشانمود و متهمشان ساخت که باهم توطئه نموده اند تا روزی که رومیها از شهر خارج شدند، بلادرنک دروازه ها را مسدود کنند و اسوالشان را که در شهر باقی است بغارت برند.

مارسلوس که از این توطئه اطلاع یافت، دستور داد سربازانش ۱۵ در شهر مراقب و در نزدیکی دروازه ها آماده باشند و در عقب سپاهیان قراولانی برگماشت که مراقب ائانه باشند و باواز طبل و شیپور اعلام داشت که کدام فرد جسور و گستاخی است که از جان خود بگذرد و به برج و باروی شهر نزدیک شود. بالنتیجه وقتی آنیبال بنزدیکی شهر رسید و هیچکس را نیافت که اسلحه بدست، روی برج و باروی شهر به عنوان یار و کمک حاضر شود، حدس زد که لابد در داخل شهر بین نجبا و عوام مردم، توطئه وزد و خوردی حاصل شده که هیچکس بکمک نشتافته است. مقارن همین حال «مارسلوس» که در کمین بود، دروازه را بناگاه بگشود و بازده مردان مسلح از کمین گاه خارج شد و به حمله شدیدی پرداخت. در همان حال مردان پیاده از دروازه دیگری سر بر آوردند و با فریاد و صدای فراوان بحمله پرداختند تا جائیکه آنیبال جهة مقابله با دو جبهه مجبور شد قوای خویش را بدو قسمت کند. ولی چون مشغول اجراء این نقشه بود، ناگاه دروازه سیمی باز شد و بقیه رومیها بیرون ریختند و از هر سو بر کارتاژیها که همه گرفتار ترس و هراس شدیدی بودند بتاختند. بنحویکه در مقابل هجوم این دسته کارتاژیها بناچار عقب نشینی اختیار کردند.

این اولین بار بود که سربازان آنیبال در مقابل رومیها بناچار ۱۶ تسلیم شدند و عده بسیاری کشته و زخمی تا قلب اردوگاه خود برجای گذاردند. برخی نوشته اند که تا پنجهزار کس بهلاکت

رسیدند و از طرف رومیها پانصد نفر کشته بیش نبوده است. «تیت لیو»^۱ معتقد نیست که بدین درجه جنگ مغلوبه شده باشد. ولی معتقد است که این حادثه موجب افتخار بزرگی جهة مارسلوس و مایه ترغیب و تشجیع رومیها پس از آنهمه شکست ها و کشتار های بسیار از طرفین گردید و رفته رفته این عقیده در همه قوت یافت که دشمن باین درجه که تصور می کردند روئین تن نیست، بلکه ممکن است برخی اوقات متحمل شکستهایی شده سر تسلیم فرود آورد.

مقارن این اوان، چون یکی از کنسولها بدرود حیات گفت، مردم
 ۷۷ غیاباً مارسلوس را بجای او برگزیدند و با وجود شخصیت های
 متعدد تأمل کردند تا وی از اردو مراجعت نماید. وی تازه وارد
 شهر شده بود نه بجای کنسول فقید از طرف عامه مردم به آن مقام منصوب
 گردید. معذک مقارن همین احوال بود که رعد و صاعقه شدیدی زد
 و غیب گویان معتقد شدند که این واقعه سرآغاز حوادث شومی است. ولی
 جرئت و جسارت مخالفت علنی با انتخابش نداشتند تا اینکه وی خود بمیل
 خویش از مقام خویش مستعفی شد و مسند کنسولی را ترك گفت. اما
 او را از فرماندهی در جنگ معاف نداشتند و لذا به عنوان قائم مقام کنسولی
 برگزیده و بسوی اردوگاه «نول» اعزام گردید. در آنجا بود که طرفداران
 و متحدین آنیبال را گوشمال سختی داد. آنیبال چون از این ماجرا اطلاع
 یافت، بسرعت بسراغ رومیان شتافت تا آغاز جنگ کند. ولی مارسلوس
 حاضر به این مهم نبود؛ بلکه کمین کرد تا آنیبال قسمت عمده ای از سپاهیان را
 جهة جمع آوری علوفه فرستاد و چون درین موقع وی، آماده و منتظر کارزار
 نبود، آنگاه «مارسلوس» بر سرش تاخت. وی به پیاده نظام خویش
 نیزه های بلندی از همان نمونه که در جنگهای دریائی بکار می برند داده

بود و بانان تعلیم داده بودند که چگونه از دور به هدف بزنند بدون اینکه نیزه را رها کنند؛ بدین ترتیب کار تأثیرها با خنجرهای کوتاه خود در مقابل اسلحه جدید رومیها غافلگیر شدند. این امر سبب شد که هر کجا رومیان با این اسلحه روی آوردند، سربازان خصم پشت به میدان کرده پا بفرار گذاردند و پنجهزار کشته در میدان کارزار بجای نهادند و چهار پیل نیز کشته و دورأس زنده دستگیر شد. سه روز بعد از این قتال، سیصد سوار که عده‌ای از اهل اسپانی و برخی نومیدی بودند به رومیها تسلیم شدند و این امری بود که تا کنون در اردوگاه آنیبال سابقه نداشت زیرا لشکریان وحشی وضع او با اینکه از اقوام مختلف تشکیل شده بود، اتحاد و نظم کامل داشتند. باری این سیصد نفر تا آخر، نسبت به «مارسلوس» و جانشینانش، وفادار ماندند.

مارسلوس چندی بعد برای یار سوم به منصب کنسولی انتخاب شده ۸۸ به سیسیل شتافت. چه موفقیت‌های متواتر آنیبال، کار تأثیرها را مصمم به تسخیر این جزیره نموده بود، حتی پس از مرگ «هیرونیم»^۱ جابر بعضی اغتشاشات، در سیراکوز بظهور رسیده بود و رومیها جهت فرو نشاندن آتش فتنه سپاهیانی چند در تحت فرماندهی «آپیوس» که مارسلوس از دست او مقام کنسولی دریافت نموده بود، اعزام داشته بودند. هم در آنجا بود که عده بسیاری از مردم رم بیای مارسلوس افتاده التماس کنان طلب کمک و همراهی میکردند. از میان آنانکه در کارزار «کان» جان خود را نجات دادند، برخی بسرعت پافشاری کردند و بقیه اسیر گردیده بودند و تعداد آنان باندازه‌ای بود که گوئی جهت محافظت باروها و برجهای حصار رم هم دیگر کسی باقی نمانده بود. اما ملت رم چنان غروری داشت که با وجود این حال حاضر نشد، اسرار که آنیبال بقیمت

بسیار نازلی حاضر به معاوضه بود، قبول کنند. بلکه قانونی گذرانند که اسیران خریداری نخواهند شد تا بهلاکت رسند یا بمانند بر دگان در خارج از حدود ایطالی فروخته شوند. گذشته از این ماجرا، آنانکه از جنگه کان فراری و درسیسیل متواری شده بودند، از ورود به رم، مادام که مبارزه با آنبیال ادامه داشت، منع شدند. پس همه این قبیل اشخاص بمحض اینکه مارسلوس وارد شد، خود را بیای وی انداختند و با انکسار و عجز فراوان استدعا کردند تا عذرشان را بپذیرد و قانوناً مجاز شوند تا بنفع عامه بجنگند. این فراریان با لایه وزاری واشگ فراوان، وعده دادند که عملاً بشوت خواهند رساند که فرار و شکست آنان در کان نه بعلت بی غیرتی و جبن بلکه ناشی از بدبختی بوده است. مارسلوس که بر سرترحم آمده بود، به عنوان شفاعت نامه ای به سنا نوشت و اجازه خواست که از این بیچارگان در صفوف سپاهیان خود، بجای کشته شدگان برگزیند. دلائل بسیاری در موافقت و مخالفت این درخواست اقامه شد تا بالاخره از طرف سنا اعلام گردید، که مملکت از وجود مردان بی غیرتی که بمانند زنان از میدان جنگ می گریزند بی نیاز است؛ ولی چنانچه مارسلوس بخواهد، همت و کاردانی آنان را مورد آزمایش و استفاده قرار دهد، مجاز است؛ منتهی آنها نخواهند توانست پاداشی بعنوان کارهای شجاعانه خود بگیرند.

این طرح سنا به «مارسلوس» بسیار ناگوار آمد و چون از سیسیل مراجعت نمود، در جلسه سنا لب به گله و شکایت گشود و مدلل ساخت که سنا در نتیجه قبول نمودن پیشنهاد عفو و بخشش بیچارگان، مرتکب خطائی بزرگ شده و نگذاشته است که آنان با ابراز شجاعت، خطای گذشته خود را جبران کنند. اما تا درسیسیل اقامت داشت، از «هیوکرات»^۱ فرمانده کل سیراکوزیها اهانت های فراوان بدید. وی

به نیت پیشدستی و خوش خدمتی، نسبت به کارتاژها و بهوای اینکه روزی خود بر مسند حکومت مستبدانه سیراکوز مستقر و مسلط شود، عده ای از رومیها را بکشت. بهمین علت مارسلوس به شهر «لئونتن»^۱ شتافت و او را تحت محاصره قرار داد. ولی چون با یک حمله آنرا مستخر ساخت به هیچ یک ساکنین اصلی شهر ایداء و آزاری روا نداشت؛ در صورتیکه آنان را که خیانت ورزیده از اردوگاه فرار نموده تسلیم خصم شده بودند، همه را تازیانه مفصلی زده بدار مجازات آویخت. هیپوکرات چنین شایع ساخت که مارسلوس دست به ایداء و آزار ساکنین شهر لئونتن دراز کرده و همه را از دم تیغ گذرانده حتی اطفال را معاف نداشته و بدین قرار با ایجاد رعب و هراس شدید، در قلوب مردم، شهر را تسخیر کرده است.

باری مارسلوس پس ازین حوادث از لئونتن عزیمت نموده با ۲۰ کیلئه سپاهیان خویش نزدیک سیراکوز مستقر شد و اشخاصی برگزیده تا تحقیقت آنچه را در شهر لئونتن گذشته بگوش مردم برسانند. اما این تدابیر مشمر واقع نشد و مردم قول آنان را نپذیرفتند، چون هیپوکرات که قوی تر بود قلوب آنانرا بدست آورده بود بدین جهت مارسلوس تصمیم گرفت از همه جهت چه از راه دریا چه از طریق خشکی، بشهر حمله کند. اپیوس فرماندهی قوای زمینی را برعهده داشت و وی خود با شصت کشتی بزرگ، هریک با پنج طبقه پاروزن، مجهز با انواع تسلیحات تهاجمی، جهت حمله از سوی دریا حرکت کرد و ادوات تخریب دیوارهای بارو باخود برداشت. علاوه براین روی هشت کشتی جنگی که بهم بسته شده بود ماشین بزرگی جهت انهدام دیوار، سوار کرد. با این تجهیزات فراوان و باتکاء حسن شهرت و قدرت خویش با امید تمام بتسخیر شهر، بحمله پرداخت.

اما «ارشمیدس»^۱ باین چیزها توجه نداشت. چه این تجهیزات را در مقابل ماشین‌هائی که خود اختراع نموده بود، هیچ می‌شمرد. ۲۱ درحقیقت این دانشمند بزرگ، بدین گونه اختراعات اهمیتی نمیداد و بیچشم او این گونه کارها، سرگرمیهای هنری بود. اما بعدها هیرون شاه باین اختراعات علاقه پیدا کرده بود. غرض ارشمیدس این بوده که قدری هندسه را از مباحث نظری محض بیرون آورده عمومیت بدهد و مطالب آن را متجسم و عملی سازد تا مفهوم عامه مردم شود و باستعانت نمونه‌های ساده تجربی، استفاده‌ای را که عملاً میتوان بر دسبرهن سازد. چه این هنر اختراع و ساختن اسباب و وسائل که مکانیک یا اورگانیک نامیده میشود و مطبوع عموم مردم است، قبل از همه توسط «آرخیتاس»^۲ و «اودوکس»^۳ اختراع شد تا علم هندسه را قدری مطبوع تر سازند و ضمناً بوسیله اسباب و ادوات مادی محسوس، استدالات ذهنی را آسان تر کنند مانند پیدا کردن دو خط به نسبت ذات وسط و طرفین که باستعانت دلایل نظری محض، غیر ممکن است ولی اساس یک سلسله استدالات رایج و مفید است. نتیجه اقدام هردو آنان در تهیه این وسائل منتهی باین شده است که اسبابهائی بسازند بنام مزولاب یا «مزوگراف»^۴ که بکمک آنها میتوان خطوط متوسط متناسب را پیدا کرده خطوط منحنی و تقاطع مورب یا متقاطع را رسم کنند.

اما از آن هنگام که افلاطون نسبت به آنان در مقام خشم و غضب برآمد و مدعی شد که آنچه را در هندسه قرین فکر محض و استنباطات نامحسوس است، به چیزهای محسوس و جهانی و مادی تبدیل ساخته و باستعانت استدالات محسوس و جسمانی، ارزش ابداعات نظری و فکری را کاسته اند، مکانیک و هنر مهندسی از هندسه، مجزا شد و پس از اینکه مدتها در نزد اهل حکمت و فلسفه بی قدر محسوب می‌شد، در جزو وسائل نظامی درآمد.

۲۲ «ارشمیدس» روزی به پادشاه هیرون که دوست و خویشش بود پیشنهاد کرد که ممکن است وزنه هائی هرچه بزرگتر با قوه بسیار کمی بحرکت درآورد. گویند آنقدر بقوت استدالات خویش مطمئن بود که گفته بود اگر زمین دیگری باشد میتوان زمین مسکون را بهمین وسیله بحرکت درآورد. هیرون شاه که از این امر غرق حیرت شده بود، مقرر داشت تا وی هنر خویش را بنمایاند و وزنه سنگین و بزرگی را با قوت مختصری حرکت دهد. پس یکی از جهازات شاه را که در خارج از آب، چند نفر زورمند بزمخت میتوانستند کشید، اختیار نمود وعده ای را در آن سوار کرد و باندازه معمول در آن بار گذاشت. سپس خود از دور، به تنهائی و با آرامش و راحتی بسیار، بوسیله میله ای که در آن یک سلسله چرخ و قرقره تعبیه شده بود، کشتی را به راحتی بسوی خود کشانید درست مثل اینکه روی آب حرکت می کند. شاه که سخت متعجب و حیرت زده شده بود از او تمنا کرد تا اسبابهائی بسازد که در مدافعه شهر، یا تهاجم نبرد مفید و مؤثر باشد. ارشمیدس نیز اقدام کرد. ولی هیرون شاه از آنان استفاده نکرد چه دوران سلطنتش در صلح و صفا سپری گردید؛ اما درین زمان مورد بحث ما اسباب و مهماتی که ساخته شده بود، خیلی بدرد اهالی سیراکوز خورد و اهالی این شهر غیر از آن آلات و ادوات، مخترع آنها را هم با خود داشتند.

۲۳ چون اهالی سیراکوز دیدند که رومیها از دوطرف بسوی آنان در حرکت هستند. باندازه ای ترس و وحشت بر آنان غلبه یافت که یارای ایراد سخن نداشتند و تصور نمی نمودند که بتوان در مقابل چنین قدرت مهاجم مخوفی مقاومت بخرج داد. ولی چون ارشمیدس ادوات جنگی خویش را بحرکت آورد، ناگاه مقداری فراوان تیر و نواك و سنگ های عظیم از همه روی بر سر پیاده نظام که از سمت خشکی هجوم

آورده بودند بیارید ، و آنان را که به جلو آمده بودند همگی بر زمین واژگون ساخت بدون اینکه کسی در مقابل چنین ضربت عظیمی یارای مقاومت داشته باشد بنحوی که صفوف مهاجمین بالمره درهم شکسته شد. اما جهازاتی که از طرف دریا به هجوم پرداخته بودند نیز، برخی از ضربت الوارهایی بعظمت دیرک‌های کشتی که بنیروی ماشین‌ها پرتاب می‌شد و بکشتی‌ها اصابت می‌کرد به قعر دریا رفتند و سکان بعضی دیگر از جهازات را بوسیله چنگک‌هایی از آهن و قلاب‌های بزرگ بهوا بلند کرده کشتی را سرنگون می‌ساختند یا بکمک اسبابی که دوشاخه آن برخلاف یکدیگر قرار داشت و مانند فرقه درهوامی چرخید ، بعضی از کشتی‌ها را به سوی تخته سنگ‌های ساحلی پرتاب کرده جدار آنها را درهم می‌شکستند و موجب هلاکت عده بسیاری از سرنشینانش می‌شدند. چه بسا اتفاق می‌افتاد که کشتی با کلیه سربازان به هوا بلند شده منظره رعب‌آوری پدید می‌آورد تا اینکه سرنشینانش دسته دسته به هرسو پرتاب می‌شدند و بالاخره جدار و بدنه کشتی بعلت برخورد شدید با سنگ‌های خارا یا دیواری ساحلی قطعه قطعه می‌شد یا پس از اینکه چنگال و اسباب‌های آهنین برداشته میشد کشتی، به قعر دریا فرو می‌رفت.

اما ماشینی که مارسلوس بر روی آن جهازات متصل بهم نصب نموده و با خود آورده بود موسوم بود به «سامبوک»^۱ بجهت شایستی که بآلت موسیقی بهمین شکل داشت که نوعی از بریط باشد. این اسباب هنوز در دوردست بود که سنگی بوزن پانزده کنتو^۲ روی آن انداخته شد. سپس سنگ دومی، و بلادرنگ سنگ سومی با شدت و سروصدای بسیار روی آن افتاد. بطوریکه اتصال جهازات را درهم گسیخت. بعدی که مارسلوس که سردر نمی‌آورد، اینهمه تکان و تلاطم از چه ناشی شده است

۱ - Sambuque ۲ - تقریباً سیصد کیلوگرم .

مجبوراً خود را عقب کشید و به کسانی که در آن محوطه در روی خشکی بودند نیز فرمان داد تا مواظب خود باشند و عقب بنشینند.

پس جلسه شورائی برقرار ساختند تا ببینند چه باید کرد. و مصمم شدند در فردا صبح، قبل از طلوعه آفتاب تا حدامکان بدیوار شهر نزدیک شوند تا سنگها و مرمیات ماشین های ارشمیدس که قدرت پرتابشان بسیار بود از بالای سر آنها عبور کنند و بدین قرار غیر مؤثر شوند. چه در این صورت فاصله لازم جهت هدف گیری نداشتند. اما ارشمیدس از پیش چنین امری را حدس زده بود و ماشین هائی تعبیه دیده بود که دارای برد های مختلف بودند، برخی با ناوك کوتاه، اهرم های کوتاه، دارای منافذ مختلف یکی مجاور دیگری، تیرهای متعدد و تیراندازهای مستقیم مجهز بودند تا نقاط نزدیک را نیز هدف گیری نمایند و از محلی که از دید دشمن مستور است حتی پای دیوار شهر را نیز نشانه بگیرد. پس چون رومیان به پای دیوار رسیدند بتصور اینکه از تیررس مدافعین در امان هستند و دیده نمی شوند، ناگاه از اینکه مورد هدف تیرهای فراوان قرار گرفتند غرق حیرت شدند و بسیاری بر اثر ضربت سنگها مصدوم و هلاک شدند. چه محلی که اسبابها کار گذاشته شده بود، بچشم دیده نمی شد. رومیان به ناچار عقب نشینی اختیار نموده از دیوار دور شدند. ولی چون از دیوار دور شدند، باز تیر و سنگ و ناوك از همه سو به تعاقبشان می بارید تا امانشان را قطع کرد و بکلی از آن محوطه مجاور دور شدند. هراس شدیدی بر همه مستولی گردید. بسیاری از جهازات شکسته شده منهدم گردید بدون اینکه بتوانند بهیچوجه خساراتی بدشمن وارد آورند. چه ارشمیدس بسیاری از آلات و ادوات خود را مستور و پشت سر دیوار قرار داده بود، نه بر روی برج و بارو. حاصل مطلب اینکه رومیها مثل این بودند که از طرف بعضی خدایان پنهان و غیر مرئی گرفتار چنین عاقبت بدی

شده‌اند بدون اینکه بدانند اینهمه بلا و محنت از چه محل و بتوسط چه کسی بر سرشان باریده است.

با همه این احوال مارسلوس سالم‌جست و به کارگران و مهندسیانی که در اردوی خویش داشت، از روی شوخی چنین می‌گفت: **۲۶** «ما نمی‌خواهیم جنگ و کارزار خود را با مهندسی‌هایی که این گونه بازی‌کنان و از روی تفنن کشتی‌های ما را بقعر دریا غرق کرد و سامبوك ما را با این وضع تنگ آور به عقب راند و با قدرتی ما فوق غولهای صد دست و بازوی افسانه‌ای، اینهمه سنگ و تیر و ناوك بر سر ما ریخت، فیصله دهیم و از میدان فرار کنیم». در واقع تمام اهل سیراکوز بمانند یک تن واحد از ارشمیدس که روح آنان بود تبعیت می‌کردند. او بود که هم‌را به حرکت درآورده بود و در آن واحد هم بدشمن حمله می‌کرد هم از تهاجم دشمن جلوگیری بعمل می‌آورد.

بالاخره مارسلوس که دید مردانش باندازه‌ای درخوف و هراس گرفتار شده‌اند که از دیدن سرطانی از دور یا سر چوبی بر دیوار شهر پابقرار گذارده فریاد برمی‌آورند که باز ارشمیدس ماشینی برضد آنان تعبیه کرده است تا با جانشان بازی کند، دست از حمله برداشت سعی کرد با محاصره طولانی دشمن را از پا درآورد.

ارشمیدس صاحب چنان شخصیت و روح ارجمند و عمیقی بود که **۲۷** از اینهمه اختراعات بدیع هندسی خویش کتباً اثری باقی نگذاشت و چون ایمان داشت که این ماشین‌های جنگی که موجب شهرت عظیم و افتخار بزرگی جهت او بود و از حیث علم و هنر انسانی و از جهت ابتکار مشهور و ممتاز خاص و عام شده بود بی ارزش و خشونت آمیز است، روح و فکر خویش را مصروف تحریر چیزهایی کرد که زیبایی و ارزشش مطلقاً با ضروریات عادی و پست مخلوط و توأم نبود. در واقع آنچه نوشته است

همه فرضیات و استنتاجات نظری هندسی است که ابداً ارتباطی باچیزهای عادی دیگر ندارد و مسائلی که در آن طرح و بحث میشود همه متکی به استدلالات و برهان و قیاسی است که همه موضوعات از آنجا سرچشمه گرفته ، عظمت و زیبایی خود را مدیون آنند.

در واقع در تمام هندسه ممکن نیست بتوانند مطلبی بدین عمق و اشکال را بدین سادگی و روشن بیان نمایند یا اصولی بدین درجه سهل و مسلم که او اختراع نموده است بیابند. این را بعضی معلول حدت ذهن و علو روحش دانند که طبیعتاً خالص و پاک و ساده بود و برخی دیگر مرهون کار و فعالیت طولانی او دانند که همه چیز را با سهولت ابداع می نمود مثل اینکه بدون مرارت و تفکر بناگاه بدست آورده است. زیرا نیست مردی که قادر باشد، بابتکار و ابداع شخصی خود، یکی از استدلالات او را بیابد ولو اینکه در یافتن آن متحمل رنج فراوان شود. ولی چون آنرا خوب درک کردند، هر کس پیش خود مدعی میشود که بابتکار خویش دریافته است. زیرا طریقه استدلال مطلب باندازه ای ساده و سهل و ممتنع است که همه تصور می کنند بالبداهه آنرا درک و اقتراح نموده اند.

معذلتك آنچه در موضع استغراق او در علم نقل نموده اند، بسیار جالب و باور کردنی است. وی باندازه ای محو و مسحور زیبایی علم شده بود که با اصطلاح علم مونس او بود و از اشتغال بآن سفک نمی شد بلکه خواب و خوراک را بکلی فراموش نموده بود و بهیچ کار خود نمی رسید. بطوریکه غالباً مستخدمین بزور به حمامش می بردند، شستشوداده، تدهین مذهبی می نمودند و باز در همان حال در روی خاکستر کوره ها اشکال و نقوش ترسیم می کرد و در بحر مکاشفه مستغرق می گردید. وقتی نقوش را با روغن های معطر تدهین می نمودند، باناخن خود، روی بدن لخت خویش خطوط هندسی ترسیم می نمود. این بود درجه اشتیاق و علاقمندی و

به مطالعه و مکتشفه هندسه و عشق سرشار و پرشورش در تعمق این هنر بدیع. ولی درین چیزهای بسیارزیا که اختراع نموده است بنظر میرسد که علاقه موفوری به ثبوت تناسبی بین استوانه یعنی ستون مدور و کره یعنی جسم مدور محاط در آن ستون داشت. چه به والدین و رفقای خود وصیت کرد، چون بمیرد بروی قبرش استوانه‌ای محتوی کره جسیمی قرار دهند با این عبارت که محیط زائد بر محاط است^۱. این بود سجایای ارشیمدس که مادام که در قید حیات بود، خود و شهر خویش را روئین تن نمود.

۲۸ حال برگردیم به وضع مارسلوس. در دوران محاصره شهر سیراکوز، به شهرمگار در میسیل تسلط یافت. این یکی از قدیم‌ترین شهرهای این جزیره است. سپس وی اردوگاه هیپوکرات را در نزدیکی «آسیل» بتصرف در آورد. در این کارزار بود که بیش از هشت هزار تن از دشمن را بکشت و همه را درحینی که مشغول رتی و وفق اردوگاه خود بودند، غافلگیر نموده از لب تیغ بگذراند. سپس قسمتی از سرزمین‌های هموار جزیره سیسیل را بتصرف خویش درآورد و کلیه شهرهایی را که از کار تأثیرها حمایت نموده بودند، بتصرف خویش درآورد و در کلیه مبارزات هر کس جسارت مقابله با او یافت مقهور و منهزم گردید. وی اتفاقاً سرکرده‌ای از لاسدمونیها را موسوم به «دامی‌پوس» چون از راه دریا از شهر سیراکوز خارج می‌شد، دستگیر کرد اهالی سیراکوز که می‌خواستند او را نجات دهند، مبلغ خون بهایش را استفسار کردند. وی مخصوصاً مذاکرات در اطراف مطلب را طول داد تا درین این‌رفت و آمدها متوجه شد که یکی از برج و باروهای شهر کمتر از برج‌های دیگر محافظت می‌شود و ممکن است محرمانه چند نفر را در آن محل جا داد.

۱ - همین علامت بود که موجب شد چون سیرون در سال ۷۵ ق. م به سیراکوز رفت مزار ارشیمدس را بیابد.

چه ارتفاع دیوار در آن نقطه چندان زیاد نبود و سهولت ممکن بود از آن بالا رفت. چون رومیان، چندین بار به آن دیوار نزدیک شدند از روی حدس و قیاس ارتفاع آنرا تعیین نمودند. سپس نردبانی تعبیه کردند و هنگامی که اهالی سیراکوز بافتخاردیان جشنی برپا ساخته و بر اثر افراط در شراب و خوشگذرانی به چیزی توجه نداشتند، نه تنها برج را بدون زحمت متصرف شد بلکه تمام محوطه دیوار حصار را قبل از طلوع صبح از سربازان مسلح خویش مملو ساخت و دروازه شهر را موسوم به «هگز اپیل»^۱ منهدم ساخت چون اهالی سیراکوز غافلگیر شدند همه دچار تشویش و نگرانی شدید گردیده از همه جانب صدای شیپور شنیده میشد و اهالی باندازه‌ای از این صدا ترسیدند که هر کس بی اختیار بسوئی گریختن گرفت و تمام شهر به یکباره در تصرف مهاجمین درآمد، مگر محله موسوم به «آشاردین» که زیباترین و مجلل‌ترین و مقتدرترین قسمت شهر بود. چون این محله بوسیله حصار از بقیه شهر مجزی و خود به دو قسمت تقسیم می‌شد یکی شهر جدید و قسمتی دیگر بنام بخت و اقبال. چون آن دو قسمت هم بتصرف رومیان درآمد، صبح زود موکب مارسلوس از دروازه هگز اپیل وارد شهر شد. سرکردگان تبریک و تهنیت گفتند که چنین شهر زیبا و پر عظمتی را بدین سهولت تسخیر کرده‌است. گویند وی چون به اطراف شهر نظر افکند و بزرگی و زیبایی آنرا بدید، اشک در چشمانش حلقه زد که چنین مرکز پر جمعیت و پر جلالی بدست سپاهانش دستخوش نهیب و غارت خواهد شد. چه وی سرکرده‌ای نبود که چون سپاهیان مزدورش تقاضای غارت شهر کنند، بتواند مخالفت نماید. بخصوص که عده‌ای عقیده داشتند که باید تمام شهر را با خاک یکسان کرد و آنچه در آن هست بسوزانند. مارسلوس حتی از شنیدن این پیشنهاد استکفاب ورزید. چون برخلاف میل و اراده خویش

اگر اجازه داد تا سپاهیان از نهب و غارت اموال مردم منتفع شوند و مردم را باسارت و بردگی بگیرند، اما اکیداً قذغن کرد که بهیچوجه مجاز نیستند به مردان آزاد دست درازی شود یا آنان را بهلاکت رسانند یا آزارشان دهند یا اهالی سیراکوز را به بردگی برند. با همه اینها بسیار محزون و غمگین شد که چنین شهر زیبایی گرفتار چنین عاقبت مشئومی شود و درعین سرور و شادی که از چنین پیروزی برای او حاصل شد، غم و اندوه فراوانی بوجودش غلبه یافت که آنهمه عشرت و نعمت بدین زودی منهدم و آنهمه عزت و سرافرازی سرنگون و پامال می‌شود. چه گفته‌اند غنائم و ثروتی که در آن تاریخ از شهر سیراکوز به یغما رفت هیچ کمتر از شهر کارتاژ نبود که کمی بعد دچار همین سرنوشت شوم گردید و وقتی بقیه شهر از راه غدروخیانت تسخیر گردید، بدست سربازان مهاجم بالمره منهدم و مورد تاراج واقع گردید و همه را برزدند و خراب کردند جز مایملک شاه را که جمع‌آوری نموده برم حمل نمودند و جزو خزانة خصوصی رم گردید.

باری در این تسخیر و انهدام سیراکوز، هیچ چیز در نظر مارسلوس ۲۹ ناگوارتر و غم انگیزتر از سرنوشت ارشمیدس نبود. وی اتفاقاً در این گیر و دار، در اطاق مطالعه خویش مشغول فحص در بعضی استدلالات هندسی بود و چنان حواس و فکرش مجذوب آن بود که ملتفت نشد که دشمن شهر را تسخیر ساخته و بهر سو دوان است. ناگاه سرباز چریکی در مقابل خویش دید که باو امر می‌کند که مارسلوس احضارش کرده است. ارشمیدس به او در جواب گفت که تأمل کند تا استدلال خویش را با تمام برساند. سرباز از این سخنان بخشم در آمده، شمشیر خویش از غلاف بیرون کشیده آن عالم هنرمند را بهلاکت رساند. بعضی دیگر گفته‌اند که چون سرباز مهاجم فرا رسید، نوك خنجر خویش را نزدیک

کردتا او را هلاکش سازد ، ارشمیدس تقاضا کرد لختی تأمل کند تا استدلال خویش را باتمام رساند و آنچه را می‌جوید بیابد و تحقیق او بدون استدلال نماند . چریک که از این مقوله سخنان چیزی دستگیرش نمی‌شد بلا درنگ او را بهلاکت رساند . بعضی دیگر مطلب را بطریق دیگری حکایت کرده‌اند و گویند چند نفر چریک در کوچه ملاقاتش کردند که اسبابی هنلسی در جعبه داشت و جهت مارسلوس بارمغان می‌برد مانند ساعت‌آفتابی یا کره و زاویه یاب که با ستعانت آنها ارتفاع خورشید را اندازه گرفته بود . سربازان چون تصور کردند ، محتوی جعبه ، نقره یا طلا یا اثاث ذی‌قیمت است او را بکشتند . مطلب محقق اینست که مارسلوس از این پیش‌آمد سخت‌بهم برآمد و هیچوقت راضی نشد کشته‌آن عالم را به‌ییند . چه او را جانی ملعون و خبیثی می‌دانست و بالعکس هر کس از اعقاب و منسوبان آن عالم را یافت ، نسبت باو مهر و نوازش بسیار کرد .

در آن اوان رومیها درین سایر ملل شهرت داشتند که در رزم ۳۰ آزمائی و جنگ ، سرآمد اقران‌اند و در اداره امور جنگی مهارت کامل دارند و مقابله با آنان بی‌اندازه خطرناک است . ولی در عفو و انصاف و انسانیت ، خلاصه در آنچه مربوط به رأفت و حسن معاشات است نمونه بارزی به سایر ملل نشان نداده بودند . تادریں دوران که مارسلوس به یونانیان مدلل ساخت که رومیها در عدل و انصاف از آنان برترند چه با همه آن کسانی که با او دشمن بودند با ملایمت و انسانیت رفتار کرد و نسبت به عموم ساکنین شهرها گذشت و مروت فراوان بکار برد و اگر در بعضی شهرها مانند «انا» و «مگار» یا «سیراکوز» رفتاری خشن و غیر انسانی با مغلوبین شد ، بیشتر از جانب دست‌جاب متفرق‌منهزمین بود نه از جانب آنانکه موجب شکست‌ها شدند . در اثبات این مطلب به ذکر یک شاهد اکتفا میشود :

در سیسیل شهری است بنام « آنژیوم » که اگرچه بزرگ نیست ولی بسیار قدیمی و بعثت ظهور بعضی از آلهه‌ها که مورد علاقهٔ عامهٔ مردم است و آنان را بنام « مادران » می‌خواندند، مشهور است. گویند اهالی کاندی اولین کسانی بودند که بنای معبدی نهادند که هم اکنون در آنجا مستقر است. آنان اسلحه و نیزه از مس ساختند و اساسی « اولیس » یا « مریون » را بر روی آنها حک نموده وقف این الهه‌ها کردند. مردم این شهر با کارتاژیها روابط نیکوئی داشتند و از آنان حمایت می‌کردند. « نیسیاس »، اولین مرد آن مرز و بوم، سعی بلیغی بکاری برد تا همه را سرگرم و راضی نگاه دارد و بسوی روبیها متوجهشان سازد. وی همه جا در مجامع علناً با استدالات بلیغ و متین خاطر نشان می‌کرد که هر کس خلاف این مصلحت روا بدارد، در واقع نسبت به امور جمهور کشور خود خیانت کرده است. بدین جهت مخالفینش از بیم قدرت و نفوذی که وی در همه جا اعمال می‌کرد، بین خود توطئه کردند تا او را غافلگیر ساخته به کارتاژیها تسلیم نمایند. « نیسیاس » که این امر را حدس زده بود فکری اندیشید تا خود را نجات بخشد. پس در ملاء عام سخنان ناروا و بسیار زشت نسبت به عزت و شرافت خدایان که مردم در جملهٔ امور مسلم می‌داشتند، بر زبان آورد و مدعی شد که آنچه در این مقوله بشما خوانده‌اند باطل است و نباید قبول کرد. دشمنانش از این پیش‌آمد خوشوقت شدند و حتم کردند که مردم بزودی قضاوت خواهند کرد و حقش را بدستش خواهند سپرد. روزی که بین خود مقرر داشته بودند تا او را توقیف نمایند، مقارن شد با جلسه‌ای که جهت امور شهر منعقد نموده بودند. هم در آن روز بود که نیسیاس مردم را مخاطب ساخته، در اثبات مطلبی پافشاری و جدیت بخرج داد. ولی چون به اواسط بیانات خود رسید، بناگاه نقش بر زمین شد. طبیعتاً مردم از این پیش‌آمد سخت به حیرت

درآمدند. ولی هیچکس از جای خویش تکان نخورد و کمی بعد چون سرخویش را قدری از زمین بلند کرد، ناله کنان قدری به اطراف نگریست و آهسته آهسته از زمین برخاست بطوریکه عموم حضار غرق وحشت و اضطراب شدند و جرئت ادای کلمه‌ای برای کسی باقی نماند. آنگاه ردای خود را بکناری پرتاب کرد و جامه بر تن درید و بر روی پاهای لخت خویش بایستاد و بسوی تآثر دویدن گرفت و ناله کنان فریاد می‌کشید که آنچه بر سرش میرسد، آزار است که «مادران» باو روا داشته‌اند. بدین قرار هیچکس جسارت نیافت، خود را بدونزدیک‌کنند یا دست به او بزنند. چه همه در اضطراب مخوفی فرو رفته بودند و معتقد بودند که مجازات الهی در تعقیب این مرد است. وی بهمین وضع پیش‌رفت تا بدروازه شهر رسید و فرار را برقرار اختیار کرد و رفت. از آن پس هیچکس از مردی که گرفتار عقوبات و اشد مجازات خدائی شده بود سخنی بر زبان نراند. زنش که در این حیل با او هم عهد بود، اول کاری که کرد، این بود که در مقابل مجسمه الهه زانو زده تضرع کنان تقاضای اغماض گنه کار را نمود. سپس به عنوان اینکه شوهرش را که از حلیه عقل محروم شده و سر به بیابانها گذارده است بیابد بدون اینکه کسی ممانعتی نماید با اطفال خود سراغش شافت و بدین ترتیب باسانی از چنگ دشمنان گریخته در سیراکوز به مارسلوس ملحق شد.

آنگاه اهلالی نژیوم مرتکب دیوانگی و زشتی شدند که مارسلوس ۳۲ خود بانسو رهپسار گردید و همگی را برای اینکه تنبیه‌کند در زنجیر کشید ولی نیسیاس باستقبالش شافت زانوانش را در آغوش گرفت و دستانش را بوسه داد و اشک از دیدگان بارید و استرحام کرد که از تقصیر همشهریانیش بگذرد و عفو و بخشش را نسبت به دشمنان خویش اعمال کند. عمل نیک نیسیاس باعث شد که مارسلوس بر سر رحم آمد

و بدون اینکه نسبت به مغلوبین و شهر، ابراز خشم و غضب کندهمگی را مورد عفو و اغماض قرار داد و به نیسیاس نیز چند قطعه زمین و هدایای قیمتی تفویض داشت. اینست فحوای کلام «پوزی دونیوس» حکیم.

مقارن این احوال، مارسلوس از طرف شهررم، بعلت بروز اغتشاشات داخلی و حدوث جنگهایی در مجاورت شهر احضار شد. وی در اثباتی مراجعت، قسمت اعظم بهترین تابلوهای نقاشی و مجسمه ها و تزئینات شهر سیراکوز را با خود بر م برد تا زینت بخش مراسم پیروزی خود نماید. وی آنهارا به شهررم اهدا کرد تا شهری را که از این صنایع ظریفه بکلی بی بهره بود بیاراید. در واقع تا این تاریخ، زینت های گوناگون، نقاشی و مجسمه و غیره در این شهر سابقه نداشت؛ بلکه همه جا مملو بود از انواع سلاحهای وحشیانه و عادی، افسار و زین و برگ اسب، سایر غنائم جنگی آغشته بخون مقتولین. این اسلحه ها که با انواع و اقسام یادگارهای فاتحین که در میدانهای جنگ بردشمن پیروز شده بودند، آراسته شده بود، ظرائفی نبود که خاطر ارامسرتی بخشد یا برای تماشاچیان محبوب شکوهی داشته باشد. بلکه رؤیت آنان در همه ایجاد هراس می نمود؛ همانطور که ایامی نونداس جلگه بتوسی را تماشاخانه رب النوع «آرس» خواند، یا گزنفون شهرافزادکان ادوات جنگی نامید. من گمان میکنم شهررم آن روز گار را بقول پندار شاعر، معبد رب النوع جنگجوی «آرس» لقب داد.

این بود که مارسلوس رضایت و تحسین عامه مردم را بوسیله تزئین رم با انواع زینت های هنری مجلل و پر ابهت یونانی بخود جلب نمود؛ در صورتیکه عمل فایبوس ماگزیموس، پیرمردان را بیشتر راضی می کرد. چه وی در حین فتح تارانت، آنچه نقدینه از سیم و زر بود با خود برگرفت ولی به مجسمه خدایان دست اندازی نکرد و همه را

بجای خود گذارد و درباره علت این امر سخنی گفت که از آن پس شهره آفاق گردید: «خدایان اهالی تارانت را بجای خود بگذاریم چه با آنان درخشم و غضب هستند»

مردان شریف و وزین، عمل مارسلوس را مورد انتقاد قرار داده خرده می گرفتند که اولاً با این اقدام خویش نفرت و کینه مغلوبین را نسبت به شهرم مشتعل تر خواهد ساخت. چه نه تنها مقتولین را دریای اربابه پیروزی در شهر جولان داده بلکه خدایان را نیز جزو غنائم بنمایش گذارده است. ازین گذشته، وی با اقدام خود، مردم عوام را به تن آسایی و خو گرفتن به چیزهای گذران و غیر اساسی معتاد ساخت. چه بسا روزهای متوالی که مردم بیکاره در مقابل این مجسمه ها به تماشا می ایستادند و مباحثات طولانی و عبث آغاز می کردند و حال آنکه همین مردم قبلاً دقیقه ای از تمرین های جنگی و زراعت زمین غافل نبودند و این اشتغال خویش را محترم و عزیز می شمردند و به آنچه موجب تن آسایی و اتلاف و غفلت است بی اعتنا بودند و بقول اوری پید درباره هرکول، مردمی بودند:

ساده، خشن و سالم

آراسته به فضائل اصلی..

مارسلوس این را برای خود غنیمتی می دانست. حتی بین یونانیان **۳۵** فخر می کرد که به رومیها حس تحسین و تقدیر از آثار ذوقی و هنری یونان را آموخته است و این موهبتی بود که پیش از این مردم بکلی از آن عاری بودند. ولی بدخواهانش در مراجعت از سیسیل عنوان کردند که نباید مراسم پیروزی در حقش مرعی شود. او خود نیز که در باطن بدین فکر بود که هنوز امور سیسیل به نحو دلخواه فیصله نیافته و جنگ به مرحله قطعی نرسیده و می ترسید در برپا ساختن مراسم سیمین

پیروزی، مایه حسادت و بغض عدهٔ بیشماری از بدخواهان گردد، لذا قبول کرد که مراسم بزرگ درکوه آلبا و تشریفات پیروزی در رم بصورت مختصر و محدود برگزار شود. این تقلیل تشریفات نصرت، در زبان یونانی «اوان» نامیده میشود و رومیها «اواتیو» نامند تفاوت این نوع تشریفات با مراسم پیروزی این است که در این تشریفات، فاتح هنگام ورود به شهر بر روی ارابهٔ چهاراسبه سوار نمیشود و بر سر تاجی از برگ «لوریه» ندارد و بالاخره با صدای شیپورهای متعدد در اطراف ارابه ورودش را اعلام نمی‌دارند. بلکه با پای پیاده، و کفش رو باز بر پا وارد شده، با آهنگ فلوت حرکت می‌کند و بر سر کلاهی از مورد دارد. بنحوی که در این نوع تشریفات، هیچ اثری از جنگ و پیروزی مشهود نیست و منظرهٔ آن بیشتر مسرت بخش است تا هولناک و مخوف. در این دو قسم ورود به شهر، که به فاتحان جنگی اختصاص داده شده بود عمدهٔ توجه بیشتر معطوف به طرز پذیرائی مردم بود تا جلال و شکوه. در واقع آنانکه با خونریزی و کشت و کشتار فراوان بر دشمن خویش فائق آمده بودند، بنا بر خوی ستیز و مأموریت خونریزی خود، متحمل جلال و شکوه مخافت انگیزی بودند. این گونه سرداران فاتح در جلو حرکت کرده، سربازان جراوی همه غرق در اسلحه، با تاجی از برگ سبز «لوریه» بر سر وارد شهر می‌شدند؛ درست مانند هنگاسی که جهت تمرین یازور آزمایی در اردوگاه خود رفتار می‌نمودند. ولی آنانکه بدون دست زدن به اسلحه، فقط با کلمات آبدار یا حسن تدبیر در مأموریت خویش توفیق حاصل می‌نمودند قانون وجه امتیاز دیگری در تجلیل افتخارات آن قائل شده بود. چه ورود این اشخاص مقارن بود با شوق و شغف عمومی مردم. روز ورودشان بمنزلهٔ جشن بزرگ و عید پر نشاطی بود چه فلوت آلت موسیقی است که در ایام صلح و صفا به نوا درمی‌آید و بر بطن آلتی است که در بزم «ونوس» نواخته

میشود. «ونوس» از بین ارباب افواج، از جنگ و جدال بیش از همه متنفر و بیزار است. این نوع دوم ورود فاتحان به «اواتیو»^۱ نیز معروف شده نه باین دلیل که بتصور برخی از یونانیان مشتق است از کلمه «اوان» بمعنی شعف و آواز و حال. یا اینکه چون فرمانده وارد می‌شد همه گرد او به فریاد و شادی پرداخته می‌گفتند «اوان». برخی از یونانیان نیز کلمه را مشتق از عادت می‌دانند که نزد آنان جاری بوده است و معتقدند که قسمتی از این جشن و سرور مربوط است به «باکوس» که ما او را ملقب به «اوبوس» نموده‌ایم و بعضی «ترمابوس». در هر حال اشتقاق اصلی لغت از هیچیک این کلمات نیست. بلکه در رم سابقاً رسم بر این قرار داشت که چون فاتحی وارد می‌شد یک یا چندین گاو قربانی می‌کردند و حال آنکه در «اواسیون» فقط یک رأس میش قربانی می‌کردند و رومیها میش را «اوم»^۲ می‌نامند و بدین علت چنین تشریفات ورود به شهر به «اواسیون»^۳ معروف شد.

بی‌مناسبت نیست یادآوری کنم که مقررات موضوعه از طرف قانون

۳۶ گذاران اسپارت با مقررات رم کاملاً مخالف بود.

در واقع در اسپارت فرماندهی که از راه غدر یا از طریق ملایمت در مقصود خود توفیق حاصل می‌کرد، گاوی قربانی خدایان می‌نمود و آن کس که در میدان جنگ و مبارزه بردشمن فائق می‌آمد، خروس قربانی می‌کرد. چه با اینکه اسپارته‌ها مردانی مبارزه جو و خشن بودند، بهترین پیروزی و مظفریت را در آن می‌دانستند که با حسن تدبیر و کیاست بر رقیب فائق آیند نه با زور اسلحه در میدان مبارزه و بدین قرار رغبت موافقت خود را در ترجیح یکی از این دو روش نشان می‌دادند.

Ovation ۱ Ovem ۲ Ovation ۳

در همین اوان، چون مارسلوس برای چهارمین بار بمقام کنسولی نائل آمد، بدخواهانش اهالی سیراکوز را تحریک کردند که به سنا شکایت برند و نسبت به او اقامه دعوا نمایند و متهمش سازند که علی رغم سوابق دوستی و اتحاد قدیمی و مروت، با آنها به سختی و خشونت رفتار کرده است. پس چون روزی، مارسلوس در ارگ کاپیتول مشغول انجام مراسم قربانی بود و سنا نیز منعقد شده بود، نمایندگان سیراکوز وارد شده بزانو افتادند و التماس کردند که بمحضر سنا بار یابند و سنا بدادشان برسد. کنسول ثانوی که حضور داشت، درك كرد كه اینان از روی تمهید و مکر فرصتی جسته اند که در غیاب مارسلوس سخنانی بگویند، بمحض اینکه مارسلوس از پیش آمد استحضار یافت، آنچه در دست داشت بزمین گذاشت و بلادرنگ به جلسه سنا شتافت و بر مسند کنسولی جلوس کرده، دادخواهان را بارداد و در مقام خویش بر تقی و تقی امور پرداخت و پس از فیصله امور از مسند خویش برخاسته، بمانند مردان عادی در محلی که معمولاً اشخاص متهم به جنایات، برای ادای توضیح می نشستند بنشست و به سیراکوزیها اجازه داد تا آنچه در مخالفت او در دل دارند، بگویند.

اهالی سیراکوز از دیدن صلابت و بزرگ منشی چنین شخصی که با کمال قدرت و بدون اندك پروائی، بانان اجازه سخن داده، سخت به حیرت افتادند همانطور که قبل از این در میدان کارزار، اسلحه بدست از مبارزه با وی ناتوان و مغلوب شده بودند، این بار هم پی بردند که مقابله با چنین شخصی در لباس بلند کنسولی کمتر از لباس جنگی نیست تا آنجا که حتی جسارت نکردند در چشمانش نگاه کنند. اما کم کم به تحریک و کمک بدخواهان مارسلوس جسارتی یافته، تضرع کنان شکایت آغاز کردند. خلاصه مطلب آنکه سیراکوزیها که پیوسته دوست و مرید و متحدر و میها

بوده‌اند، در این مبارزهٔ اخیر، متحمل آلام و مشقات بیشماری شده‌اند که فرماندهان سابق قطعاً راضی به اینهمه جور و جفا نبودند. «مارسلوس» بلادرنک جواب داد که بعکس درمقابل خطاهای مکرر و کردار ناپسندی که مردم سیراکوز بدفعات نسبت به رومیها ابراز داشته‌اند، در وقایع اخیر متحمل مرارتهای بسیاری نشدند. مگر باندازهٔ دشمن مغلوبی که تا آخرین نفس اسلحه بدست مقاومت می‌کند و این موضوع ناشی از سرپیچی آنان بود. چه نخواستند به شروط عاقلانهٔ وی که چند بار بایشان پیشنهاد شد سر تسلیم فرود آورند. نکتهٔ دیگری که بضرر آنان هست، این که، جابران طاغی آنان را به ادامهٔ جنگ، تشویق و ترغیب نمی‌نمودند بلکه برعکس سیراکوز بیاوجهٔ اقدام به جنگ، سر تسلیم به حکومت جابران فرود آوردند. طرفین ادله و براهین خود را بیان کردند. سیراکوزیها بر طبق ۲۸ مرسوم از اطاق جلسه خارج شدند. مارسلوس نیز خارج شد و رفیق خویش را در مقام کنسولی بجا گذاشت و خود در نزدیکی در خروجی منتظر رأی سنا شد؛ بدون اینکه اندک تشویشی در قیافه اش مشهود افتد یا در رفتار موقر معمولی وی تغییری حاصل شود. وی نه از رأی سنا تردید و هراس در دل راه داد؛ نه از خشم سیراکوزیها فی الجمله توهم و اعتنائی، بلکه با ملایمت و شکیبائی در انتظار رأی سنا تأمل کرد. چون آراء سناتورها جمع‌آوری شد و بالنتیجه مارسلوس از جمیع اتهامات متنبه بر ائث حاصل کرد و عموماً، بدون تردید، به پاکی رفتار و خلوص کردارش رأی موافق دادند، سیراکوزیها زاری کنان خود را بیایش انداخته استدعا کردند تا نسبت بآنان که در آن جلسه بودند، هر چه خواهد بکند ولی به بقیهٔ مردم که در شهر هستند رحم و انصاف روا دارد. چه همگی از احسان یدر یغ و رفتار پر کرامتش سپاسگزارند و پیوسته مروهون مکارمش میباشند. مارسلوس که از اینهمه تضرع، بر سر رحم

آمده بود، قلم عفو بر گناهانشان کشید و از آن به بعد نیز از هیچ اقدامی که مایه مسرت و رفاه سیراکوزیها می شد فروگذار ننمود. حتی بر طبق تقاضا و اصرار او بود که سنا آنچه را با آنان وعده داده شده بود قبول و تصویب کرد. یعنی اجازه داد در آزادی کامل بر طبق قوانین خویش بسر برند و از مال و ثروتی که باقی مانده بود منتعم و برخوردار شوند. اهالی سیراکوز، نیز درازاء این عمل، افتخارات بزرگ و فراوانی برای اوقائل شدند. منجمله قانونی گذراندند که هر وقت مارسلوس یا اعقابش قدم به جزیره سیسیل گذارند، اهالی سیراکوز جشن رسمی بر قرار سازند و مقدمش را گرامی شمرند و تاجهای گل بافتخارش بر سر نهند و بدرگاه خدایان قربانی ها نیاز کنند.

مارسلوس پس از این واقعات، در مقابل آنیبال شروع به تجهیز نمود ۳۹ و برخلاف تقریباً همه کنسولها و عموم سرکردگان که حیلها بکار می بردند تا از مقابله با او پرهیزند، وی مدعی بود که دفع الوقت بمنظور فرسوده کردن آنیبال عملاً موجب شده است که تمام ایتالی متضرر و منهدم شود. وی معتقد بود که احتیاط فراوان فابیوس ماکزیموس بدر دمی خورد و بلائی که جامعه رومی بدان گرفتار شده منتهی به اضمحلال قوای روم خواهد شد. طرفداران دفع الوقت در واقع مرتکب خطائی می شوند که پزشکان ترسو در عوض معالجه قطعی مرض مرتکب می شوند، بدین امید که قوای مریض خود دفع مرض کند. پس مقدمه نسبت به شهرهای بزرگ «سامنیت»^۱ که تا کنون در مقابل قدرت روم مقاومت می کردند، شدت عمل بخرج داد و همه را با مقدار مهمی ذخائر گندم و آذوقه بدست آورد. گذشته از این، بر سه هزار نفر مرد جنگی که آنیبال جهت محافظت شهرها مأمور ساخته بود، دست یافت.

چون آنیبال در «آپولی»^۱ نایب کنسول «کتوس فولویوس»^۲ را با یازده سرکرده، هریک با ده هزار مرد جنگی بکشت و قسمت اعظم سپاهیان روم را منهدم نمود، مارسلوس به رم نامه نوشت و سنا و مردم رادلداری داد و اطمینان بخشید که از هم اکنون به چاره کار اندیشیده و بزودی آنیبال را بیرون خواهد کرد. این نامه ها قرائت شد ولی به قول تیتلیو مردم قانع و راضی نشدند بلکه برعکس چون حدس می زدند، مخاطره ای که در پیش است از خطراتی که تا کنون متحمل شده اند بیشتر است، با اینکه مارسلوس را سرداری برتر از «فولویوس» می دانستند، بمراتب برنگرانی ایشان افزوده گردید. باری مارسلوس بهمان قرار که به رومیها و عده داده بود، آنیبال را از شهر آپولی بیرون رانده به سرزمین لوکانی راند. چون آنیبال در آن حدود، در محلی در مجاورت شهر «نومیسترون»^۳ که زمین مساعدی داشت مستقر گردید، مارسلوس در همان نزدیکی اردو زد و فردا صبح، با دشمن قهار خود آغاز نبرد کرد. آنیبال نیز بنوبه خود به سمت جلگه سرازیر شد و بزودی کارزار شروع شد. با اینکه نبرد بسیار دشوار بود و مدتی طول کشید، موفقیت قطعی نصیب هیچیک از فریقین نشد. در واقع جنگ در حدود ساعت ۹ صبح شروع شد تا شب که ظلمت همه جا را پوشانده بود، طرفین هنوز مقاومت می کردند. در طلعه صبح فردا، مارسلوس خود را مرتب کرد و یکبار دیگر آنیبال را بمبارزه خواند تا فاتح معلوم شود. ولی آنیبال به سراغش نیامد و اردوی خود را حرکت داد. مارسلوس با خیالی فارغ، مشغول لخت کردن کشتگان دشمن شده کشتگان خود را دفن کرد و چون ازین کار فارغ شد به تعاقب دشمن پرداخت و در چند کمین گاه مواجهه و مبارزه بعمل آمد ولی نتیجه قطعی حاصل نشد. با اینحال به حسن شهرت و دلآوری مارسلوس بسیار افزوده شد.

مقارن این ایام، تاریخ انتخاب کنسولهای جدید فرامی‌رسید. سنا معتقد بود، کنسول دوم را که در سیسیل بود فراخواند و مارسلوس را که سرگرم جدال با آنیبال بود بجال خود باز گذارد. چون کنسول دوم فرارسید، مقرر داشت که «کینتوس فولویوس»^۱ را بسمت دیکتاتور برگزینند. چه دیکتاتور نه از طرف مردم مستقیماً انتخاب می‌شد و نه از جانب سنا بلکه انتخاب وی از طرف یکی از کنسولها یا «پرتور»^۲ در مجمع عمومی مردم صورت می‌گرفت. بنظر میرسد که عنوان دیکتاتور نیز مسبوق به همین سابقه است. چه لغت «دیسرس»^۳ در لغت روم یعنی برگزیدن است. ولی برخی معتقدند که عنوان ناشی از اینست که انتخاب نه با مشورت سنا صورت می‌گیرد نه با کثرت آراء مردم؛ بلکه کنسول آن‌کس را که مایل است بانتخاب خود تعیین می‌کند بدون اینکه عقیده یا تمایل احدی را مطالبه نماید. این مطلب ظاهراً به حقیقت نزدیک است. چه فرمانده زعمای کشوری را «ادیکتا»^۴ نامند که ما یونانیان «دیاتاگماتا»^۵ می‌نامیم. پس چون رفیق کنسول که در سیسیل بود فرا خوانده شد، شخصی که مورد انتخاب او به عنوان دیکتاتور بود، مورد تمایل سنا نبود. کنسول برای اینکه به عملی خلاف عقیده خود مبادرت نکند، شبی از شهر خارج شده به سیسیل رفت. مردم «کینتوس فولویوس» را بمقام دیکتاتوری برگزیدند و سنا به مارسلوس نوشت که وی این انتخاب را تایید نماید.

مارسلوس نیز انتخاب مردم را تأیید نموده، خود به عنوان پروکسول جهت سال بعد انتخاب شد و با فابیوس ماکزیموس به رتی و فتق مهام جنگی پرداخت و مقرر شد فابیوس به تسخیر شهر «تارانت» پردازد و مارسلوس جنگ با آنیبال را ادامه دهد تا او را سرگرم خویش نماید و از دریافت کمک باز دارد.

۱ - Quintus Fulvius ۲ - Préteur ۳ - Dicerce ۴ - Edicta ۵ - Diatagmata

مارسلوس پس از این مشورت، به نزدیکی شهر «کانوزیوم» بملاقات دشمن شتافت. آنیبال که متصل محل اردوگاه خویش را تغییر می‌داد، نامجبور نشود علی‌رغم میل خود تن بمبارزه دهد، پیوسته مارسلوس را جلوی راه خود می‌دید. سرانجام روزی مارسلوس آنقدر از کمین‌گاه خویش موجب تشویش و اضطراب او را فراهم ساخت تا او را بمبارزه کشاند. تمام روز تاظلمت شب، صرف زد و خورد شد. بالاخره هر دو از مبارزه دست کشیدند. فردای آن روز مارسلوس از طلوعه صبح با صفوف منظم خویش به حمله پرداخت. آنیبال که از این وضع بهم برآمده بود، کارتاژیها را گرد خویش مجتمع ساخته تمنا کرد یکبار دیگر سردانه بجنگند و به خاطر او مانند دفعات سابق از هیچ دلاوری فروگذار نمایند. وی درین باره خطاب به فرماندهان قشون خود گفت: «اکنون که پس از آنهمه مبارزات دشوار که غالب و مغلوب بوده‌ایم بما مجال نمی‌دهند تا نفسی راحت بگذرانیم، پس برماست که بخاطر مظفریت هائی که نصیبمان شده این شخص را که سلب آرامش از ما نموده از خود برانیم». پس از اتمام این کلمات همه را به میدان جنگ گسیل داشت. مارسلوس دست به حيله‌ای زد که چون فصل نامناسب بود، به نتایج بدی منتهی شد، توضیح آن که وی چون دید جناح راستش در فشار است، به یکی از هنگ‌ها که در عقب سر بود، فرمان داد تا به جبهه نزدیک شده بکمک آنانکه احتیاج دارند بشتابند. اما این نقل و انتقال، مزاحم و مخل کار کسانی شد که مشغول جنگ بودند. همین امر موجب نصرت دشمن گردید و در همین روز بود که دوهزار و هفتصد نفر از مردان جنگی رومی بهلاکت رسیدند.

چون مارسلوس به اردوگاه خویش مراجعت نمود، بلادرنگ فرماندهان خویش را فراخوانده و گفت که بمقدار کافی اسلحه و آمیزاد دیده میشود. اما مرد دلیر بسیار کم است. چریکان

که این بشنیدند معذرت خواستند و از خطاهائی که مرتکب شده بودند عذر خواستند. وی در جواب اعلام داشت مادام که در مغلوبیت بسر برند عذرشان را نمی‌پذیرد؛ ولی چنانچه شکست خود را جبران نمایند البته خواهد بخشید. همین فردا نائره نبرد مشتعل خواهد شد و اهالی رم باید خبر پیروزی و نصرت را زودتر از خبر شکست و فرار بشنوند. آنگاه دستور داد، بجای‌آرد به آنانکه اول راه فرار پیش گرفته بودند، جو داده شود. این امر موجب شد که بسیاری از مردان جنگی که بسختی مجروح شده یا روحیه خود را باخته بودند، بار دیگر تهییج و تشویق شوند.

فردا صبح خیلی زود، بر بالای چادر فرماندهی، زرهی به رنگ قرمز درخشان که علامت آغاز کارزار بود بیاویختند. گروهی که روز قبل، پیش از همه پشت بدشمن کرده بودند، بر حسب تقاضایشان پیش از همه عازم میدان جنگ شدند و فرماندهان قسمتهای متعددی که هنوز صفوفشان درهم شکسته نشده بود نیز بجولان درآمدند. چون آنیبال این بدید بانگ برآورد: «خدایا این چه مردی است که نه در بدبختی تسلیم میشود، نه در خوشبختی به سهم خویش قانع است زیرا تنها کسی است که بدشمن خود، حتی وقتی از دستش آسیب دیده فرصتی نمی‌دهد و اگر دشمن مغلوب شده باشد، امانش را قطع می‌کند. اینطور که من می‌بینم، سودای ما با این شخص تمام شدنی نیست. زیرا اعتماد پس از پیروزی و ننگ پس از مغلوبیت هر دو آتش‌آرامی را تیزتر می‌کند تا بجلو برود و از آنچه بدست آورده بیشتر بیاورد.» پس از این کشمکش‌ها و اتفاقات هر دو لشکر بتلاقی یکدیگر شتافتند، چون طرفین از لحاظ تعداد مساوی بودند، آنیبال دستور داد تا در مقدمه سپاه خود، فیلان را بحرکت آورند و به مقدمه دشمن بتازانند. این امر موجب از هم گسیختگی

مختصری در صفوف اولیه شد تا اینکه فلاویوس فرمانده یک‌هزار پیاده نظام، بیرقی بدست خویش گرفته به مقابله حیوانات شتافت و به اولین فیلی که برخورد کرد، چنان بادسته بیرق بسرش کوفت که پا بفرار گذارد و چون به دومی رسید نیز چنین کرد و بهمین قرار همه فیلهای بدنبال یکدیگر روبه خصم نمودند. مارسلوس که این بدید، به سواران خویش امر داد تا در همین منطقه بشدت بتازند چه صفوف دشمن بر اثر فرار حیوانات از نظم افتاده بود. سپاهیان رومی، شکاف عظیمی در صف کارتاژیها ایجاد کردند و بشدت حمله آوردند که کارتاژیها پا بفرار گذاردند. رومیها تا حدود اردوگاه به تعاقبشان پرداختند. در آنجا کشت و کشتار عظیمی بعلت وجود فیلهای در گرفت. گفته اند که در این کارزار بیش از هشت هزار تن بـخـاك هـلاك افتادند و از جانب رومیها سه هزار کشته بزمین افتاد و بقیه تقریباً همه مجروح شدند.

همین امر سبب شد که چون شب فرا رسید، آنیبال عقب کشید و از مهاجمین بسیار فاصله گرفت. چه مارسلوس بعلت کثرت تعداد مجروحین نتوانست به تعاقبش پردازد و ناچار با هستگی به «کامپانی» رفت و تابستان را در شهر «سی نوئی» اقامت گزید تا بر جراحات مجروحین مرهم نهند. بدین قرار آنیبال سرانجام از جنگ مارسلوس گریخت و با کمک سپاهیان خویش از هر کجا که عبور می کرد، همه چیز را سوزانده بباد نهب و غارت گرفت و بدون اینکه مانع و رادعی در پیش خود بیابد، سراسر ایتالیا را در زیر سم ستوران خود کوبید.

این پیش آمدها، موجب شایعات بدی درباره مارسلوس در رم شد.

دشمنانش موقع را مغتنم شمردند. چه بمحض انتشار این اخبار یکی از دادستانهای عمومی را موسوم به «پوبلیوس بی بولوس»^۲

که مردی خشن و گستاخ و بلیغ و در اسناد تهمت و افتراء از هیچ چیزی فروگذار نمی نمود برگزیدند. وی مردم را در چندین جلسه مشورتی و ادار کرد تا عزل مارسلوس را تقاضا نموده کسی دیگر را بجای او در رأس سپاه برگزینند. وی می گفت: «مارسلوس در ازاء دست و پنجه ای که با آنیبال نرم کرد و فی الجمله حرارتی که بخرج داد، اکنون، در حمام گرم با استراحت پرداخته است». مارسلوس که این سخنان بشنید، چندتن از سرکردگان را بجای خویش بر رأس سپاهیان قرار داده خود بسوی رم حرکت کرد. چون برم رسید، دید که در صدد محاکمه ای بضر او براه اندازند. پس چند روزی وقت خود را مصروف شنیدن سخنان مردم نمود و آنگاه عموماً به پارک لیس واقع در محوطه شهر معروف به سیرک فلاسی نیوس، دعوت کرد تا رفتار و عمل خویش را توضیح دهد. در آن محوطه «پوبلیوس» بر عرشه کرسی برآمد و به تفصیل اتهامات خویش را تشریح کرد. مارسلوس در جملات بسیار مختصر و ساده ای برای مدافعه خویش جواب گفت. ولی بزرگترین و مشهورترین مردان شهر به نفع او سخن گفتند و مردم را دعوت کردند که فضائل مارسلوس را کوچک شمارند و او را به قصور و تقصیر متهم نمایند. چه ازین تمام سران سپاه فقط از مقابل اوست که آنیبال فرار را برقرار ترجیح داده و پیوسته در صدد است که از دست و پنجه نرم کردن با او بگریزد و حال آنکه همیشه او بود که دیگران را بمصاف می طلبید.

پس از این که طرفین بیان مطلب خود پرداختند، علی رغم مدعیان،

۴۶ نه تنها مارسلوس از کلیه اتهامات برائت حاصل کرد، بلکه برای پنجمین بار بر مسند کنسولی انتخاب شد. وی بمحض اینکه زمام

۱ - غرض استحمام در آبهای گرم کاپو Capoue است. استفاده از آبهای گرم و استحمام در رم عمومیت داشت و در شهرها و حتی منازل شخصی، همه جا آثار و خرابه های حمام بکثرت دیده میشود.

امور را در دست گرفت ، اولاً به توسکان رهسپار شد و شهرهای جنوب آن دیار را یکی بعد از دیگری بازدید نمود و همه را به سکون و آرامش دعوت کرد و آن کسانی را که در صدد طغیان یا عصیان بودند ، به اطاعت خویش درآورد و در مراجعت خویش از غنائمی که در جنگ‌های سیسیل بچنگ آورده بود ، معبدی با فتخار شرافت و فضیلت بنانهاد . ولی رؤسای مذهبی با این امر ، مخالفت آغاز نمودند که دوالهه را در یک معبد جادادن درست نیست . این بود که در مجاورت معبد اولی ، بنائی دیگر بساخت . ولی باطناً از این مخالفت سران مذهب دلتنگ بود و این پیش آمد را به فال بد گرفت بخصوص که بعضی آثار و قرائن آسمانی نیز حدوث اتفاقات ناگوار را تأیید می نمود . چه چندین معبد بناگاه در اثر صاعقه منهدم گردید و موشهای صحرائی و موشهای معمولی ، طلاهای معبد ژوپیتر کاپیتولی را جویدند . می گفتند که گاوی سخن گفته است و طفلی بدنيا آمده با سرفیل و عجیب تر اینکه طفل زنده مانده است . بدین لحاظ سران مذهب و غیب گویان ، پشت سر هم قربانی می کردند تا مردم از این تشمت و نگرانی بیاسایند . ولی در قربانی ها ، آثار و علائم دال بر تخفیف این مصائب دیده نمی شد .

سعی داشتند تا مارسلوس را که در آتش شوق پرواز بمیدان جنگ می سوخت ، از خروج از شهر بازدارند . چه هیچکس بمانند او داوطلب نبود که بمبارزه با آنیبال بشتابد . شب هنگام خواب بهیچ چیزی فکر نمی کرد جز به جنگ با رقیب قهار و روز بایاران خود از هیچ مقوله سخن نمی گفت جز از جنگ و مبارزه . در دعاهای خود ، از خدایان التماسی جز اینکه آنیبال را در میدان جنگ بیابد ، نداشت و هیچ سودائی در دل خویش نمی پخت جز اینکه در برج و باروی شهر بادشمن خویش پنجه نرم کند . صحبت در اینست که این مرد قرین همه نوع افتخار و مباهات بود و در موارد مختلف بشبوت

رسانده بود که از کلیه سرکردگان معاصر خویش، در عقل و حزم و تدبیر جنگی سرآمد است؛ باینهمه ابن جوان پرشور که سودای پیروزی‌های بزرگی در سر می‌پروراند، علی‌الاتصال در پی تعالی وجه و مقام و نصرت می‌کوشید و باینکه هنگامی که برای پنجمین بار کنسول شده، شصت سال از سنین عمرش می‌گذشت، آنی راحت و فراغت نداشت.

بالاخره پس از انجام قربانیهای ضروری و فرائض پاك و تطهیرکننده ۴۷ که غیب گویان مقرر داشته بودند، با همکار خود از رم عزیمت نمود و بسراغ آنیال شتافت. آنیال بین شهرهای «ونور» و «بوس» قرار داشت. مارسلوس سعی نمود بهرحیلتی هست، او را وارد معرکه کارزار نماید. اما آنیال بهیچوجه روی نشان نمی‌داد. ولی وقتی از طریق جاسوسانش دریافت که کنسولهای رم لشکریانی جهت تسخیر شهر «لوکرین ایپی زفرین»^۱ اعزام داشته‌اند، در محلی بنام «پتلی»^۲ دسر راه آنان کمین کرده دو هزار و پانصد کس از لشکریان رومی را بکشت. این مطلب بیشتر حرارت و جسارت مارسلوس را در پنجه نرم کردن با خصم تقویت نموده پس از آنجا که مستقر شده بود تغییر محل داده، به دشمن نزدیک شد.

اما بین دو اردوگاه تپه ای حائل بود مستور از بستان و باغ و درختان سر بلند که از هر دو اردوگاه دیده میشد و در پای آن چشمه سارهای فراوان جاری بود. رومیها متعجب شدند که چطور آنیال، که اول بار به این سرزمین رسیده، آن نقطه را محل اردوی خود قرار نداده و به دشمنان خویش واگذار نموده است. علتش این بود که گرچه

۱ - Epyzephirien این قوم متمایل به کارتاژ و ساکن سواحل شرقی بروتیوم Brotium در شمال دماغه زفریوم بودند و نام آنان از اسم این محل مأخوذ است.

۲ - Pételie

آن محل جهة استقرار اردوگاه مناسب بود ، ولی ممکن بود هرآن‌مورد
 تهاجم دشمن قرار گرفته سپاهیان غافل گیر شوند . این بود که آنیبال
 چون حدس می‌زد ، رومیها در آنجا مستقر خواهند شد ، عده فراوانی از
 سربازان مجهز و مسلح خود را در گوشه و کنار در جنگلها متفرق نمود .
 وی در این نقشه خود به خطا نرفته بود . چه بمحض اینکه صحبت آن پیش‌آمد
 لشکریان رومی همه طالب شدند که در آن جا اردو بزنند و کسی نبود
 که مزایای متعدد آن محل را بمنظور تفوق بر خصم حدس نزنند مشروط
 بر اینکه فوراً در آنجا مستقر شوند و اقدام به ساختمان قلعه و باروئی نمایند .
 بدین جهت مارسلوس معتقد شد که شخصاً باتفاق چند سوار بآن
 محل رفته کاملاً بازدید کند . منتها قبل از عزیمت ، غیب‌گویان را
 فراخواند که قربانیهای به‌خدایان اهدا کنند . اولین قربانی که انجام
 شد ، غیب‌گو جگرش را نشان داد که سر نداشت . ولی جگر دومین قربانی
 دارای سر کامل و همه قسمت های آن تازه و صحیح بود . همچنین سایر
 قربانیها بهمین نحو دیده شد ؛ بنحوی که اثر سوء اولین قربانی مرتفع گردید .
 اما غیب‌گویان عقیده دیگری داشتند و می گفتند همین آثار و علائم
 قربانیها که باین طراوتند و آن اولی که بدان زشتی و ناسالمی بوده است ،
 برای آنان ایجاد سوء ظن میکند . چون چنین تغییر و تبدیل ناگهانی مایه
 تردید است ولی از آنجا که قبول پندار شاعر :

هیچ آتش سوزان ، هیچ دیوار پولادین
 نمیتواند جریان سرنوشت را منحرف یا متوقف بسازد .
 مارسلوس بر اسب سوار شد و کنسول دیگر « کینیوس کریس
 ۴۹ پینوس »^۱ پسرش را نیز که فرمانده هزار پیاده بود ، به‌مراهی
 فقط دویست سوار با خود برد . از این سواران هیچیک از مردم

روم نبودند، بلکه همه از اهالی توسکان بودند باستانی چهل نفر «فرژیلی»^۱ که از آغاز این مخاصمات نسبت به مارسلوس پیوسته فداکار و با وفا بودند. بطوریکه گفتیم در میان درختان و خاشاک انبوه آن نواحی، سربازان دشمن و قراولان به کشیک گذارده شده بودند. یک کارتاژی که لای درختان پنهان شده بود، بدون اینکه دیده شود، اردوگاه رومیان را مراقبت می کرد رومیها از چنین ماجرا اطلاعی نداشتند، در صورتیکه او می توانست حتی جزئیات اردوگاه رومیان را به بیند. همان وقت وی سربازانی را که در کمین بودند از عزیمت مارسلوس خبردار کرد. آنان نیز تأمل کردند تا رومیها خوب نزدیک شوند. سپس ناگاه همه از زمین برخاسته، مارسلوس را احاطه کردند و با تیر و کمان یا با نیزه بدو حمله آوردند. عده ای، افراد فراری را تعقیب کردند و بقیه کسانی را که مقاومت می کردند مورد ضربات سخت قرار دادند. اینها همان چهل فرژیلی بودند که بمحض آغاز معرکه چون توسکانها پابفرار گذارند، بهم چسبیدند و از کنسول دفاع کردند. تا اینکه چون «کریس پینوس» دو تیر به بدنش اصابت کرد، اسب خود را برگرداند تا خود را نجات دهد. مقارن همین حال، یکی از مهاجمین ضربت نیزه ای به پهلوی مارسلوس وارد ساخت که از این طرف تا آن طرف را از هم درید. فرژیلی هائی که تا آن وقت باقی مانده بودند، چون این بدیدند، او را همچنان در میدان نبرد گذاشتند و پسرش را که مجروح شده بود با خود گرفته بتاخت از معرکه خود را به اردوگاه رساندند. در این معرکه بیش از چهل کشته نبود. پنج نفر که تیردار کنسول بودند و بیست نفر سوار دیگر اسیر شدند. کریس پینوس کنسول از جراحاتی که برداشته بود، چند روز بعد هلاک شد. چنین اتفاقی هرگز روی نداده بود که در یک مبارزه دو کنسول رم به هلاکت رسند.

آنپال چندان توجهی به آنانکه دستگیر یا مقتول شده بودند نمود، فقط وقتی شنید مارسلوس کشته شده است، شخصاً به محل حادثه شتافت و با دقت و تعجب فراوان، مدتی جسد او را که بر زمین افتاده بود نگاه کرد و مدتی اندام قوی و زیبایش را دقیقاً ملاحظه نمود. نه از دهانش کلمه ناسزائی شنیده شد، نه در وجناتش آثاری از وجد و بشاشت از مرگ چنین دشمن قهاری مشاهده گردید؛ بلکه غرق تعجب شد که چرا میبایستی مارسلوس، بدین وضع غریب و عجیب، در این محل کشته شود. آنگاه انگشتی مارسلوس را که مهر اسمش بود از انگشت او بدر آورد. سپس جسدش را تشییع نموده با احترامات لازم سوزاند و خاکستر و استخوانهایش را در ظرفی از نقره نهاد و تاجی از طلا، خود بر آن قرار داد و برای پسرش فرستاد. اما در بین راه تنی چند از راهزنان نومیدی به حاملین ظرف تاختند و بالنتیجه ظرف و خاکستر و استخوانها متفرق و پراکنده شد. آنپال چون این بشنید کسانی را که در گردش بودند مخاطب ساخته گفت: «به بینید وقتی مشیت الهی قرار نگرفته باشد چطور غیر ممکن است عملی صورت بگیرد». باری نومیدی‌ها را سخت تنبیه کرد ولی دیگر پایی جمع آوری استخوانها و خاکستر مارسلوس نشد؛ زیرا معتقد بود که بعضی از خدایان مقرر داشته اند تا او بدین وضع بمیرد و جسدش از بین برود. اینست فحوای کلام «کورنلیوس ناپوس»^۱ و «والرماگزیم»^۲ ولی «تیت لیو» و «اگوست سزار» نوشته اند که ظرف را به پسرش رساندند و باشکوه و جلال فراوانی در مقبره قرار دادند.

اماکن متعددی که بدست مارسلوس ساخته شده یا توسط او وقف شده است، غیر از اینیه واقع در رم، عبارت است از پارک بزرگی جهت تفریح و تفرج جوانان در کاتان (سیسیل). مجسمه ها

و تابلوهائی را که از سیسپیل آورده بود درسامو تراس وقف معبد خدایان بنام «کاییر» و در «لندوس» وقف معبد مینرو نمود. در این جاست که مجسمه ای از اوباقی است و «بقول پوزید و نیوس حکیم این اشعار بر آن نقر شده است:

ای دوست رهگذر، تو تصویر
کلودیوس مارسلوس را نظاره می کنی که
از خاندان بسیار مشهور رم بود، و خود نیز
در نتیجه دلاوری های متعددش شهره آفاق گردید.
چه اوبمانند ستاره درخشانی در کشورش بود
هفت بار بمقام کنسولی نائل آمد و در هر بار
دشمنان فراوان خود را تارومار کرد.

گوینده این اشعار، دوبار نیابت کنسولی مارسلوس را هم کنسولی حساب کرده است. در هر حال یادگارش در سالهای بعد از مرگش نیز پیوسته معزز و قرین احترام و افتخار بود تا نوبت به مارسلوس خواهرزاده او گوست سزار یعنی فرزند اوکتاوی خواهر او گوست و کایوس مارسلوس رسید. این شخص که در جوانی فوت کرد، بسیار محبوب اهل رم بود. وی تازه «ژولی» دختر او گوست را بزنی گرفته بود که جهان را بدرود گفت. مادرش اوکتاوی پیادگارش، کتابخانه خود را و او گوست سزار تئاتری را وقف او کردند. آن تئاتر و کتابخانه تا امروز هم بنام او، کتابخانه و تئاتر مارسلوس نامیده میشود.

«قایسهٔ «پلوپیداس» و «مارسلوس»

این بود آنچه در رفتار و کردار پلوپیداس و مارسلوس بنظر من قابل توجه بود. اما اخلاق و طبعشان باهم شباهت تامی داشت: هر دو مردانی بودند دلاور و شجاع، زحمت‌کش، عالیقدر و پرجرئت. جز اینکه مارسلوس چند شهر را که بتصرف خویش درآورد، کشت و کشتار فراوانی مرتکب شد و خون بسیار بریخت، در صورتیکه «اپامی‌نونداس» و «پلوپیداس» خون‌کسی بر زمین نریختند و مغلوبی را از نعمت‌های محروم نساختند و شهری را که تصرف نمودند، خوار و اسیر خویش ننمودند. آیا ممکن است باور کرد که اگر یکی از آندو یا هر دو آنان حاضر و ناظر بودند، باز هم اهالی تب بدین شدت و خشم با اهالی «ارخومن» رفتار می‌نمودند.

در مورد عملیات جنگی باید اذعان کرد که اقدام مارسلوس در «گل» واقعاً بزرگ و قابل ستایش بود. وی سپاهیان کثیر گلوها را، اعم از سواره و پیاده، با دستهٔ مختصری از سواره نظام درهم شکست و این عملی بود که از هیچ فرماندهی قبل از او دیده نشده بود. وی بلس‌ت خود، عدهٔ بسیاری از سرکردگان دشمن را در میدان

جنگ بهلاکت رساند و این کاری است که از عهده پلوییداس ساخته نبود. چه وقتی وی درصدد بود که جابر « فرس » را بکشد، خود بقتل رسید و آنچه برای اودرنیت داشت، بر سر خود وی آمد. معذک کارزار « کوکتر » و « تئیر » هردو از مبارزات برجسته و قابل تحسین و مایه افتخار است. در عوض هیچ عملی از مارسلوس دیده نشد که قابل قیاس با عمل پلوییداس، در مراجعت از تبعید باشد که جابران و طاعیان را که « تب » را زیر مهمیز خویش داشتند کشت و جمله مردما از شر آنان نجات بخشید. چه این عمل وی نتیجه تمهید و غافل گیر کردن و دلاوری است و تا آن هنگام هیچکس را چنین توفیق نصیب نشده بود. درست است که مارسلوس سرکارش بارقیب قهاری مانند آنیبال بود، اما باید گفت که اهالی تب هم سروکارشان با لاسدمونیها بود که برخی در جنگ های « لوکتر » و « تئیر » تسلیم پلوییداس شدند. در صورتیکه مارسلوس هیچگاه اندک توفیقی در مبارزات با آنیبال حاصل نکرد و به فحواى کلام پولیب، آنیبال همچنان روئین تن ماند، تا اینکه بدست سی پیون مقهور و مضمحل شد.

۳ گو اینکه ما معتقدیم که بر طبق نوشته های « سزار » و « تیت لیو » و « کورنلیوس نپاس » و همچنین از بین یونانیها ژو پاشاه، مارسلوس چندین بار سربازان آنیبال را شکست داد، اما هیچگاه نتیجه قطعی از آن حاصل نشد و اینطور بنظر میرسد که تظاهر باین شکست ها از جانب این سردار افریقائی، همه دامهائی بود که در راه رقیب گسترده می شد. ولی بهر حال نمیتوان انکار کرد که با وجود همه این پیش آمدها مارسلوس بود که برومیها آنقدر حرارت و قوت قلب داد که پس از تحمل آنهمه خسارات و شکست ها و ناکامیها و آنهمه تلفات سرباز و سردار، باز مقاومت کنند، و امپراطوری روم را که متزلزل شده بود مستقر و پابرجا

نگهدارند. درواقع آن کس که بجای ترس و وحشت، در قلب سربازان رومی، جسارت و دلاوری را تقویت کرد تا بادشمن قهار خویش آماده دست و پنجه نرم کردن باشند و آنان را آنقدر ترغیب و تشویق کرد که در هیچ موردی، بدون مبارزات بسیار سخت، قدمی عقب نشینند و تسلیم نشوند، همین مارسلوس است. در آن ایام که همه بعلت مبارزات هولناک طولانی و تحمل بدبختی‌های متعدد، اگر فرصت فرار می‌یافتند خوشحال میشدند، مارسلوس بآنها فهماند که باید از فرار خود ننگ داشته باشند و بهیچوجه تن به تسلیم ندهند، و اقرار به شکست نکنند و از اینکه مجالی جهت دست و پنجه نرم کردن نیافته اند، مغموم و دلگیر باشند. بین پلوپیداس که هیچگاه در جنگی شکست نیافت و بمنصب فرمانده کل رسید و مارسلوس که از همه سرکردگان عصر خویش بیشتر مظفریت یافته بود، میتوان این موازنه را در نظر داشت که تعداد کثیر فتوحات یکی برابر است با اینکه دیگری هیچگاه دچار شکست و انهدام نشده است.

راست است که مارسلوس شهر سیراکوز را مسخر کرد و پلوپیداس ۴ از فتح اسپارت عاجز آمد، اما بنظر من همان نزدیک شدن به اسپارت که او توانست عملی کند و همان اقدام او که برای اولین بار با اسلحه از رودخانه «اوروتاس» عبور کرد کاری درخشان تر از فتح سیسیل است مگر اینکه بعضی بگویند هم این عمل، هم پیروزی درمیدان «لوکتر»، بیشتر مربوط به اپامیونیداس است نه پلوپیداس و حال آنکه مارسلوس در پیروزیهای خود، بکلی بی‌شریک و بی‌معاون بود. در واقع او خود بتنهایی سیراکوز را مسخر ساخت. باز بتنهایی گلوهارا درهم شکست و با آنیبال چندین بار بجدال پرداخت. درحالی که یارویاوری نداشت روزگاری که در آن همه از مقابل چنان دشمنی می‌گریختند و از

مجاورتش واهمه داشتند ، او یگانه مرد میدانی بود که به همراهان خویش دلالت کرد تا بایستند و با دشمن مقابله کنند.

۵ اما دربارهٔ مرگ هر دو ، هیچیک مورد ستایش من نیست. از غرابت این فاجعه متأسف و ناراحتم. در صورتیکه طرز عمل و رفتار آنیبال در طی جنگهای متوالی مایهٔ ستایش است که هیچگاه حتی اندک جراحتی بر نداشت. باز آنچه گزنوفون دربارهٔ کریزات در «کوروش نامه» خویش یاد کرده است، قابل تمجید است که شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده بود تا دشمن را بهلاکت رساند؛ ولی همینکه صدای شیپور مراجعت را شنید ، آن سردار بملایمت و انضباط تمام خود را کنار کشید. معذک در این باب پلوپیداس بیشتر باید مورد اغماض قرار گیرد . چه وی علاوه بر اینکه سرگرم جنگ و جدال بود ، در تحت اثر خشم و غضب فوق العاده و بجائی، میخواست از دشمن قهار خویش انتقام بستاند. بهتر اینست که فرمانده بفتح نائل شود و جان خود را از خطر نجات دهد یا بقول اوریپید شاعر :

در میدان جنگ بدرود حیات گوید

و این چنین خود را در راه فضیلت فدا کند

چه مرگ چنین شخصی را نمی توان به حادثه و اتفاق تعبیر نمود بلکه فضیلتی محسوب است. اما علاوه بر خشم و غضب بسیار و بحقی که پلوپیداس را به کشیدن انتقام از دشمن نابکار تهییج میکرد ، علت دیگری که آنهم بحق بود او را به پای خویش بدام تقدیر کشاند و آن شوق بکسب افتخار در نابود ساختن یک نفر جابر ظالم بود. در واقع چنین موقعیتی دیگر فراهم نمی شد که وی رشادت و جلالت خویش را نشان دهد. و حال آنکه مارسلوس بدون هیچ ضرورت ، بدون خشم و التهاب ، که برخی

اوقات دامنگیر مردان دلاور در چنین معرکه میشود و آنان را بالکل از تسلط بر نفس خویش باز می‌دارد، بایی احتیاطی، خود را به کمین‌گاه دشمن انداخت. وی به‌عنوان مردی دلیر در میدان جنگ برخاک هلاکت نیفتاد بلکه پس از آنهمه پیروزی و پنج بارنیل بمقام کنسولی، پس از تصرف آنهمه غنائم و خزائن که بدست خود از شاهان و نو میدی‌ها و راهزنان اسپانیولی گرفت، سرانجام بمانند پیش قراول و کشیک چی، جان و خون خود را نادیده انگاشت. تصور می‌رود که دشمنان از چنین پیروزی و موفقیت عظیم که جسد بزرگترین خصم خود و بزرگترین مرد مورد توجه رم را بین قراولان و طلیعه داران سپاه دشمن یافتند، بی‌حد و حصر خوشحال و مسرور شدند.

باید توجه داشت که ذکر این مطالب نه بدان سبب است که به یادگار این دوشخصیت بزرگ خدشه‌ای وارد نمائیم یا ملامتی شده باشد. بلکه ذکر این نکات، از روی دلسوزی و به‌عنوان شکوه، از دلاوری بی‌حدی است که آنان برای نشان دادن میزان دلاوری خود کردند و بدین طریق سایر فضائل و مناقب خویش را ازین بردند. سپس بدون اینکه ضرورت ایجاب کند، خود را بمعرکه انداختند مثل اینکه میبایستی خود را فدای آن‌کنند نه اینکه به کشور و متحدین و دوستان خود خدمتی انجام دهند. پلوییداس پس از مرگ، از طرف اهالی «تب» که بخاطر آنان کشته شده بود، با مراسم بسیار باشکوهی بخاک سپرده شد. در صورتیکه در مورد مارسلوس، از طرف دشمنانی که او را به‌قتل رسانده بودند مراسم تشییع بعمل آمد. مرنوشت اولی مسرت بخش و قابل آرزوست و سرانجام دیگری بیشتر موجب تمجید و تحسین است که دشمن بصرافت طبع خویش، فضیلت و علوم مقام خصم خود را محترم

شمرد ، نه اینکه دوستی خدمات دوست و متحد خود را بستاند چه دشمن هیچ اجباری ندارد که یادگار خصم مرده خود را محترم دارد یا از فضیلتش قدرشناسی کند؛ حال آنکه دوست و متحد ، بیشتر بخاطر منافع که از خدمات وی نصیبش شده است ، به سپاسگزاری می پردازد ، تا از لحاظ قدر شناسی از مراتب تقوی و فضیلتش .

زندگانی آریستید

۱ - مبادی حیات آریستید ۴ - دوستی وی با «کلیتی» - معیشت نسبت به لیکورگ - حل اختلاف با تمیستوکل ۷ - عدل و انصاف آریستید ۱۰ - درستکاری وی در امور مالی ۱۱ - اختلافاتش با میلساد ۱۲ - رفتارش در جنگ ماراثن ۱۵ - به عنوان عادل ملقب میشود ۱۶ - از طرف هواخواهان تمیستوکل نفی بلد میشود ۲۱ - معاونت و گذشتش نسبت به تمیستوکل ۲۳ - جنگ سالامین ۲۸ - جنگ پلاته ۵۱ - آریستید مسابقات ورزشی را در شهر پلاته برقرار می‌سازد ۵۲ - مراسم عزاداری بافتار کسانی که در راه کسب آزادی کشته شدند ۵۳ - وضع حکومت در آتن پس از جنگ پلاته ۵۴ - آریستید چون طرح تمیستوکل را جهت تشدید قدرت آتن ، نادرست می‌دانست، رد کرد ۵۵ - عدالت‌گری آریستید و ملایمت سیمون موجب شد که اعتبار و تسلط لاسدمونی بر یونان از بین رفت ۵۹ - مشاجره جدید بین آریستید و تمیستوکل ۶۰ - اقوام مختلف یونانی قسم یاد می‌کنند که بایکدیگر متحد شوند. آریستید بنام عموم آتنیها بیان قسم کرد ۶۱ - فقر آریستید ۶۴ - بی‌طرفی وی در نفی بلد شدن تمیستوکل ۶۵ - مرگ آریستید ۶۶ - تشییع جنازه و هروسی دخترانش به عروج عزانه عمومی ۷ - ملاطفت‌های شهر آتن .

از خدمت و سومین المپیاد تا سال دوم هفتاد و هشتین المپیاد (۴۶۷ ق م)

«آریستید»^۱ پسر «لی‌زیماک»^۲، بتحقیق از نسل «آنتیوخید»^۳ ساکن شهر «آلوپس»^۴ بود. در موضوع دارائی و سایر مشخصات حیات وی عقاید متفاوت است. برخی معتقدند که در تمام دوران زندگانی وی در فقر و بی‌نوائی بسربرد و پس از مرگش دو دختر باقی گذارد که بعلت تهی‌دستی سالها نتوانستند شوهری بیابند. گرچه عده‌ای از مورخین در این مطلب متفق القولند، معذک «دمتریوس»^۵ اهل «فالر»^۶ ضمن کتابی بنام «سقراط»، بعکس معتقدست که وی در حوالی شهر «فالر» ملکی در تصاحب خویش داشت که بنام آریستید معروف بود و جسدش را در همان محل مدفون ساختند. وی باز در اثبات دارائی و تصاحب خانه پر نعمت و آسایشی که وی در آن مستقر بود، می‌گوید اولاً آریستید یکسال نماینده اصناف شهر آتن بود. این نمایندگان هر سال یکبار بنه پر رسم متداول، از روی شمارش باقلا انتخاب می‌شدند و همیشه کسانی در این مراسم می‌توانستند شرکت کنند که مالیات بیشتری بدهند و آثرا در آتن «پنتاکوزیمدیوس»^۷ می‌نامیدند یعنی کسی که عایداتش پانصد مینوت گندم باشد. «انیآ» وی از دسته معروف به «اوستراسیم»^۸ ها رانده شد و آنان عادت نداشتند از بین خود شخصی فقیر و بی‌بضاعتی را برانند بلکه فقط نجبا و ثروتمندان را که مورد بغض و کینه عامه مردم بودند از خود طرد می‌کردند. آخرین امتدالاتش اینست که وی به معبد باکوس ظرفهائی به ارتفاع سه پا اهدا کرد و اینکار فقط از عهده صاحبان تملک سرشاری می‌آمد. هنوز هم ظروفی نشان می‌دهند که گویند یادگار آریستید است و روی آن، عباوات ذیلی خوانده میشود. «نسل آنتیوخید جوایز را برد. آریستید دو مسابقات پیروز شد. «ارخسترات» شاعر کمدهای خود را نمایش داد.»

۱ - Aristide - ۲ - Lysimaque - ۳ - Antiochide - ۴ - Alopèce - ۵ - Démétrius - ۶ - Phalère - ۷ - Pintacosiomedimus - ۸ - Ostracisme

این دلیل آخرین، با اینکه ممکن است ظاهر آمایه و اساسی داشته باشد، معذک از همه ضعیف تر و سست تر است؛ چه، بطوری که همه می دانند «اپامی نونداس» که در عین فقر و فاقه تمام بدنیا آمد و ب زحمت اسرار معاش می نمود و همچنین افلاطون حکیم، قبول کردند که مخارج مسابقات را که ناچیز هم نبود بپردازند و بدین مناسبت یکی نوازندگان فلوت را به «تب» خواند و دیگری اطفال را که رقص چرخ می کردند به آتن فراخواند و «دیون» اهل سیراکوز وجه آنرا به افلاطون و پلوپیداس به اپامی نونداس می پرداخت. زیرا مقرر نیست که مردان پاکدامن، باصلاح پیوسته در برابر هدایائی که دوستانشان اهدا میکنند مبارزه و سرسختی نشان دهند و هیچوقت از آنان چیزی بر سبیل هدیه قبول نکنند. بلکه این عمل وقتی مذموم و قبیح است که از روی خست طبع و اساک و به نیت جمع مال صورت گیرد، در صورتیکه بخششی را که به نیت خیر و مستحسن یا بمنظور انتفاع عامه صورت بگیرد و نفع شخصی و خصوصی در آن دخیل نباشد، باید پذیرفت. اما در موضوع اهدای ظرفهائی که مدعی هستند به معبد باکوس اهدا شده، «پانتیوس» به ثبوت رسانده است که در این باب «دمتریوس» از شباهت نام دچار اشتباه شده است. زیرا از آغاز جنگهای «مدیک» تا انتهای جنگهای پلوپونز در صورت اسامی فاتحان مسابقات ورزشی، دو نفر بنام آریستید وجود دارد که هیچیک آریستید پسر لیزیماک نیست یعنی یکی پسر «گز نوفیل»^۳ است و دیگری بدلیل رسم خط و قواعد گرامری که در یونان پس از عصر اقلیدس مرسوم بوده است و همچنین بدلیل وجود نام شاعر «ارخسترات»^۴ که پهلوی نام او به ثبت رسیده، مدتها بعد از آنکس که نوشته ایم بوده است. چه هیچکس در تمام دوران جنگهای مدیک، نامی از شاعری با اسم «ارخسترات» نبرده

است و حال آنکه در دوران جنگ پلوپونز، چندین نفر او را مؤلف سرودهایی دانسته‌اند که جوانان در رقص‌های عمومی می‌خواندند.

باری نسبت به این مخالفت‌های «پانتیوس» باید قدری با مدارا

ورأفت توجه کرد و درباره آن بیشتر به تفکر پرداخت. در موضوع

دسته «اوستراسیسم» محقق است که تمام کسانی که از حیث افتخارات

و حسن شهرت از سایرین برتر و در بلاغت شهره آفاق بودند، حتی

«دامون»^۱ استاد پریکلز از آن محروم و مطرود شدند، فقط بدین علت

که عامه مردم او را خیلی عاقل و هشیار می‌دانستند. علاوه بر این

«ایدومنه»^۲ نوشته است که اریستید نماینده اصناف شد نه از طریق قرعه

باقلا، بلکه با انتخاب مردم که مایل بودند این شخص برمسند نمایندگی

اصناف مستقر شود. بقرار تحریر دمتریوس، وی از روز پلاته بدین سمت

انتخاب شد و بسیار محتمل است که مردم بعلت دانائی و درستکاری

و اعتماد کاملی که نسبت بدو داشتند، هواخواه چنین انتخابی شدند و حال

آنکه سایرین به علت تمول سرشار خود، داوطلب احراز این مقام می‌شدند.

این دمتریوس نه تنها مایل است، از آریستید، فقر و عدم تمول را سلب

نماید، بلکه سعی است سقراط را نیز غیر فقیر معرفی کند. چه مدعی است

که وی نه تنها خانه از خود داشت بلکه صاحب ده من نقره بود که

«کریتون»^۳ جمع‌آوری می‌کرد و بمرابحه می‌داد.

حال برگردیم به تاریخچه حیات «آریستید». اودوست با وفای

«کلیستن»^۴ بود که حکومت عامه را در آتن مستقر ساخت، یعنی

جابران و متجاوزین را از آتن براند. اما وی از لیکورگ اهل

لاسدیونی، بیش از تمام کسانی که تا آن زمان حکومت اختصاصی را در همه جا

توصیه و تجویز می‌نمودند، دوست می‌داشت و بدو ارادت می‌ورزید. بدین علت

است که پیوسته طرفدار حکومت اریستو کراسی یا نجاست که معتقدند عده معدودی از اشخاص صالح باید زمام حکومت را در دست خویش داشته باشند. در حالیکه رقیبش تمیستوکل پسر «نیوکلِس»، بعکس او معتقد بحکومت عامه بوده است. باری برخی گفته اند که از آغاز سنین طفولیت هردو با هم بسر می بردند و با هم تربیت یافته بودند اما در همه چیز پیوسته در قول و فعل با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، چه در هنگامی که بازی می کردند، چه وقتی که بکار می پرداختند. از همان وقت مشهود بود که طبیعت این دو، متناقض یکدیگر است:

تمیستوکل بسیار سریع الانتقال، هنگامه جو وزیرك بود و سهولت تمام و شدت در هر راهی که پیش می آمد، وارد می شد. ولی آریستید بعکس وی بسیار سرد، آرام، با عزم و مصمم بود و بهیچ قیمتی از راه راست خود منحرف نمی شده، نه زیر بار دروغ گوئی میرفت، نه موجب اغوای دیگری می گردید. در هر حال «آریستون»^۱ اهل «خیو»^۲ گفته است که دوستی این دو با یکدیگر بر اثر رقابت در عشق بود که رفته رفته بمرور ایام توسعه یافت همو گوید که هردو عاشق پسر جوانی بودند موسوم به «ستز یلائوس»^۳ اهل جزیره «ستوس»^۴ که از اغلب اقران خویش زیبا تر و اندامش از کلیه پسران همسال خود، جالب تر و برازنده تر بود. وی محبت هیچکدام آنان را سبک و سرسری نگرفت و شعله حسادت که در قلب هردو آنان دامنه یافت، حتی پس از اینکه گل زیبایی رخساران پسر پزمرده شد خاموش نگردید، بلکه پیوسته مانند روزهایی که در عشق لعبت خویش بی قرار بودند، همان حقد و حسادت را در مسائل حکومتی نیز بکار بردند و در هراسری دامنه کینه جوئی و رقابت دیرینه آن دو مشهود و هویدا ماند.

۱ - Ariston - ۲ - Chios - ۳ - Stésilaos - ۴ - Céos

۵ تمیستوکل از همان بادی امر، از تهیه دوستان متنفذ فروگذار نمود و بهمان وسیله بود که توانست نفوذ خود را که چیز خردی نبود، با اعتماد بنفس دامنہ دار و برقرار سازد و روی همین زمینه بود که چون روزی باو گفتند که او مرد لایقی است جهت حکومت بر آئن مشروط بر اینکه درباره همه کس بدون نظرو بیطرف باشد، وی در جواب گفت: « هرگز مبادا که بر مسند حکومت تکیه کنم و دوستان من آن توقعات و انتظاراتی را که دارند نیابند و در نظر من با خارجیان یکسان باشند. »

۶ در صورتیکه آریستید که باصطلاح با قدم خود، یکه و تنها، پیش میرفت، هیچگاه در تمشیت امور جمهور، در صدد اتحاد و عقد الفت با کسی بر نیامد چه نه می خواست برخلاف و رفتار تمایل آن کسی که با او متحد است اقدامی کند نه آنان را در امری که ضروری نمی دانست و موافقت نداشت می خواست از خود بر نجانند. بخصوص که می دید عده بسیاری در نهایت سهولت دست با اقدامی می زدند که خلاف عقل و حقیقت و حقانیت بود و این گونه امور را در سایه دوستی و ارتباط خصوصی انجام می دادند بدون اینکه توجه بدین مطلب داشته باشند که مرد نیک و شهر نشین پاک سرشت، جز اینکه حرف راست بگوید و حقیقت را اعلام بدارد، نباید به چیز دیگری توجه داشته باشد.

۷ معذک چون می دید تمیستوکل با جسارت تامی به اقدامی مبادرت می کند و در همه چیز با او از در مخالفت در می آید و نقشه ها و پیش بینی های او را تماماً لغو و خراب می نماید، او هم بناچار مجبور به مقاومت با نظریات وی گردید و برخی اوقات این اقدامات متقابل وی، صرفاً بعلت معارضه و تلافی و غالباً بمنظور تقلیل نفوذ و اعتبار رقیب بود که پیوسته توسعه می یافت. آریستید معتقد بود که

مخالفت و کار شکنی در کار رقیب ، در انجام بعضی امور عام المنفعه بهتر است از اینکه بگذارد رقیب درهمه چیز فائق آید و این کار ممکن نیست جز با تقلیل و تضعیف قدرت خصم در نزد عامه مردم . منجمله اتفاق افتاد که وقتی تمیستوکل طرحی بنفع و خیر عامه مردم تهیه کرد ولی آریستید آنقدر مخالفت و پافشاری نمود که آن طرح رد شد و این امر موجب گردید که در مجمعی که پیشنهاد تمیستوکل رد شد گفته شود که غیر ممکن است امور سیاسی آتن راه صواب به پیماید مگر اینکه هردو یعنی تمیستوکل و آریستید را به سرزمین «باراتر» اندازند . (این محل پرتگاهی بود که بد کاران و محکومین بمرگ را از آن جا واژگون می ساختند .)

بار دیگر وی پیشنهادی تهیه دیده بود که عده ای با آن مخالفت آغاز کردند، ولی معذکک طرح پیشرفت حاصل کرد . چون رئیس محکمه از عامه مردم که در آن جلسه حضور داشتند سؤال کرد عقیده آنان نسبت به این امر چیست ، آریستید که از دلائل مخالفین دریافته بود که پیشنهاد وی بضرر مردم است ، اعلام داشت که از مراجعه به آراء مردم منصرف شده است . بدین قرار وی از ترس اینکه مبادا تمیستوکل نظریه مخالفی با شخص او ابراز دارد، غالباً آراء و عقاید خویش را از زبان دیگران و بتوسط دستیاران خویش بیان می داشت . با اینهمه شدت وثبات قدمش در موارد متعدد در پیش آمدهای مختلف موجب تحسین است . در واقع ، وی هیچگاه بسبب افتخاراتی که به او تخصیص دادند خود را نباخت و همچنین از ناملایماتی که دید از راه بدر نرفت و خود را پست ننمود . او معتقد بود که مرد اصیل باید پیوسته پیه همه چیز را بتن خود بمالد و بدون اینکه چشم داشت به پاداش مادی

یا پول یا افتخار و امتیاز داشته باشد ، روحاً و جسماً خود را وقف مسائل عمومی و کشور خویش داند. روزی در تئاتر که مشغول انشاد چند قطعه از اشعار «اشیل»^۱ در مدح غیب گو «امفی آرائوس»^۲ بودند :

در صد نیست که تشبه به مردان درستکار و عادل کند
بلکه می خواهد خود عادل باشد و فضیلت و تقوی را
واقعاً دوست بدارد .

پس همه چشمان خویش را به آریستید دوختند و اینطور بنظر می رسید که او را همه وقت از همه کس بیشتر مستحق چنین تعریف و فضیلتی می دانند. چه وی نه تنها درهمه جا و همه وقت، در جلب نفع و حمایت دیگران مقاومت ورزید ، بلکه تن به کینه جوئی نیز نمی داد. در واقع هر جا که موضوع عدالت در پیش بود ، وی دوستی و ارفاق نمی شناخت و بخاطر دوستان خویش ، قدسی برخلاف شرط عدل بر نمی داشت و مغلوب هوی و کینه توزی علیه دشمنان نمی شد.

در این باب معروف است که وی کسی از دشمنان خویش را به دادگاه کشانده بود. پس از بیانات آریستید ، قضات باندازه ای نسبت به متهم بخشش در آمدند که مصمم بودند بدون شنیدن مدافعات وی ، او را محکوم نمایند. ولی آریستید از مقر خویش برخاست و خود را به قدم قضات انداخت و التماس کرد تا رخصت دهند که طرف نیز اظهارات خویش را بیان کند و طبق قانون از خود دفاع نماید. بار دیگر که بین دو نفر قضاوت می کرد ، یکی از مدعیان گفت :

« طرف من به تو ، ای آریستید خیلی بدی کرده است ». وی در جوابش سرعت گفت :

دوست من ، اگر نسبت ب تو ناروایی مرتکب شده است از آن دم بزن

« زیرا حضور من در اینجا برای اینست که حق تو را بستانم ، نه اینکه بکار»
خود برسم .»

گذشته از این مراتب ، چون وی به عنوان خزانه دار کل عایدات
♦. آتن انتخاب گردید ، مدلل ساخت که تمام آن کسانی که دستشان
در جابجا نمودن وجوه و عایدات خزانه در کار بوده است ، مبالغ
هنگفتی زیر و رو کرده اند ، حتی تمیستوکل که مردی هشیار و واقع بین بود ،
دست پاک و حسابی بی غل و غش نداشته است . وقتی آریستید در صدد واریز
کردن حساب خود شد ، تمیستوکل و چند کس از مریدان و یارانش
برضد او کنگاش نمودند و او را متهم کردند که از عایدات مبالغی حیف
و میل کرده است و باندازه ای درین راه پافشاری و تحریک کردند که
به فتوای کلام «ایدومتسه» او را محکوم نمودند . ولی اشخاص خیر و متنفذ
شهر که از تار و پود این ماجرا اطلاع داشتند و می دانستند که آریستید را
بناروا محکوم ساخته اند ، بدفاع از وی پرداختند و نه تنها جریمه ای که
بدان محکوم شده بود ، از طرف مردم جمع آوری و پرداخته شد بلکه برای
سال آتی نیز مردم بهمین سمت انتخابش نمودند و او هم مثل اینکه از طرز رفتارش
در سال گذشته نادم شده بود ، با مردم با مدارای بیشتری رفتار کرد و دیگر
آنقدرها سختگیر و دقیق نشد و بآن درجه که قبلاً دقت بکار می برد ، رفتار
نمود . بالنتیجه آنانکه دستی در بالا کشیدن وجوهات داشتند ، از کردارش
خشنود بودند و دسته بندی هائی صورت گرفت که باز او در مقام خویش
مستقر بماند . اما چون روز انتخابات سر رسید و آتنی ها در صدد انتخابش
بودند ، وی خودشان خالی کرد و بآنان گفت : « آنوقت که من با دقت
و مراقبت تمام وظائفی را که بمن محول نموده بودید ، انجام می دادم ،
از طرف شما چه ناسزاها و چه اتهامات و چه زشتی ها که ندیدم . ولی
حالا که من ظاهراً سخت گیری زیادی در روشن کردن خلاف کاریها

و حسابسازها و تفریط‌هایی که در خزانه شما مرتکب می‌شود، نمی‌کنم،
 مرا مرد نیک و همشهری ارجمندی می‌خوانید. من بشما علناً خاطر نشان
 می‌کنم که از اینهمه تمجید و تحسین شما جز ننگ و خجلت چیزی برای
 من باقی نمی‌ماند. چه خوش بود سال گذشته که شما را به پرداخت جریمه
 محکوم کردید. با کمال تأسف باید بگویم در نظر شما کسی که با شروران
 و بدکرداران بسازد بهتر است از کسی که به خیر و مصلحت عمومی
 بپردازد. پس از این اظهارات و بازکردن مشت زمامداران شهر که
 اموال عمومی را به جیب می‌زدند، دهان دزدان و بدخواهانی را که
 بدروغ، مدح و ستایش می‌کردند و همه‌جا شهرت داده بودند که وی
 مرد با معرفت و حسابدانی است، بست و بعکس کسانی را که آلودگی نداشتند
 و به عزت و شرافت خود پایبند بودند، ستود.

در همین اوان «داتیس»^۱ یکی از سرکردگان پادشاه ایران،
 داریوش، با کلیهٔ جهازات خود به سرزمین ماراتن در کشور اتیک
 رسیده و زمین‌هایی را متصرف شده، در آن‌جا اقامت انداخته بود.
 عنوانش این بود که می‌گفت می‌خواهد از آتئیان که شهر سارد را آتش
 زده‌اند انتقام بستاند و حال آنکه نیت باطنیش تصرف تمام سرزمین
 یونان و نهب و غارت آنجا بود. آتئیا ده سرکرده جهت مبارزه با مهاجمین
 و ادارهٔ آن جنگ برگزیدند که «میلیادیاد»^۲ از همه بیشتر صاحب وزن و حسن
 شهرت بود و در درجهٔ دوم آریستید بود که در شهرت و اعتبار دست کمی
 از او نداشت، بخصوص که جهت نیل به پیروزی نهائی با او هم عهد
 و متحد شد و در جلسهٔ مشورتی که برای مطالعه در چگونگی جنگ با
 خارجی‌ان منعقد شد، وی با عقاید مشارالیه موافق گردید و همچنین موافقت
 کرد که فرماندهی کل سپاهیان با میلیادیاد باشد و مقرر شد که هر روز یکی

از فرماندهان، امور کلیه سپاهیان را تمشیت کنند و دستور دهند و چون نوبت فرماندهی او فرارسید، وی این مأموریت به میلسیاد واگذار کرد و سرمشقی به همکاران خود داد که تبعیت از عاقلترین افراد نه تنها مایه ملامت نیست، بلکه مایه شرافت و نجاح است. بدین قرار مباحثاتی را که ممکن بود بین فرماندهان آغاز شود، فرونشاند و همرا و ادار کرد که در تبعیت و موافقت رأی آن کس که در اداره مسائل جنگی شایسته تر است، متفق شوند. و بدین قرار وی مقام میلسیاد را تقویت کرد و از آن پس میلسیاد دارای اختیاری غیر قابل تقسیم گردید. زیرا سرداران دیگر از این پس، حکومت یک روزه خود را از دست دادند و از میلسیاد تبعیت کردند.

در روز کارزار، نقطه ای که بیشتر مورد صدمه واقع شد، قلب صفوف بود که جای قبیله «لئونتید»^۱ و قبیله «آنتیوخید»^۲ بود. از همین محل بود که خارجیان بیشتر فشار وارد می آوردند و بیشتر مبارزه کردند و در همانجا بود که تمپستوکل و آریستید، پهلوی به پهلوی یکدیگر، بدفاع پرداختند و این دو که یکی از نسل «لئونتید» و دیگری از «آنتیوخید» بود، بعلت رقابت با یکدیگر شجاعت های فراوانی ابراز داشتند به حدی که صفوف خارجیان در هم شکسته شد و پایفرار گذاردند و یونانیان تا میان کشتی ایشان را تعاقب نمودند. ولی چون دشمن داخل سفائن شد، سرداران آتنی دیدند که کشتیهای ایشان بسوی جزائر که در واقع بمثابه عزیمت به سوی آسیاست، حرکت نمی کنند، بلکه بسبب شدت باد و جریان آنها به سوی داخله آتیک و شهر آتن در حرکتند ازین رو، آنها در هراس شدند که مبادا چون آنجا از وجود مدافع خالی است، دشمن بآن سو حمله برد. لذا چندان عجله کردند که همان روز خود را به آتن رساندند و آریستید را در اردوگاه، درماراتن باقی گذاردند تا با سربازان خود، از اسرا و غنائمی که بهنگام آورده بودند، محافظت کند.

این بار هم مردم از عقیده‌ای که نسبت به صداقت آریستید داشتند، پشیمان نشدند چه وی رغبت نکرد تا به آنهمه نقدینه از زر و سیم فراوان و لباس و تجهیزات، اثاث و غنائم بی‌اندازه که در خیمه‌های خارجیان یاد رکشتی‌ها انبار شده بود، دست بیالاید و اجازه نداد تا دیگران تصاحب کنند و اگر کسی، مانند کالیاس دلی از عزا در آورد بدون اطلاع او بود. کالیاس یکی از کاهنان معبد «سرس» ملقب به «دادوخوس» یا مشعل‌دار بود (چه در قربانیهای مرموز و پنهانی سرس مأموریتش این بود که مشعلی در دست نگه دارد). توضیح آنکه یکی از سربازان خارجی چون وی را دید که سرش را بانواری بسته و موهای بلندی دارد، خیال کرد شاید یکی از شاهان خصم باشد. بدین جهت ناگاه خود را پپایش انداخت و استرحام‌کنان دستش را بوسه داد و انبانی مملو از طلا بدون نشان داد که در گودالی پنهان کرده است. کالیاس که ذاتاً ناپاک و بی‌حمیت و سنگدل و از کسانانی بود که امشالش در روی زمین کم یابند، طلارا بر گرفت و آن سرباز خارجی بیچاره را بکشت تا مبادا به دیگری از این مقوله سخن گوید. از این رو شعرای کم‌دی، مسخره‌کنان، اعقاب این مرد را «لاکوپلوت» نامند یعنی باصطلاح کسی که از گودال ثروت مند شده است اشاره به کالیاس که طلارا از گودالی برداشته بود.

آریستید بلا درنگ پس از این مبارزه به سمت نماینده صنف سالیانه آتن برگزیده شد. گوا اینکه «دمتریوس» اهل فالر گفته است که در اواخر عمر بدین سمت انتخاب شد و انتصاب او بعد از روز پلاته صورت گرفت. چه در قهارس نام منتخبین سالیانه، نامی از آریستید نیست بلکه چند سال بعد نام «گزانتیپید»^۱ دیده میشود و آن سالی است که ماردونیوس، سرکرده پادشاه ایران در پلاته شکست یافت^۲. ولیکن بلافاصله

۱ - Xantippide - ۲ - ۴۷۹ ق. م

بعد از نام «فانیپ» که در سال پیروزی ماراتن انتخاب شد، نام آریستید، بین سایر منتخبین، دیده میشود.

از میان همه فضائل و ملکات حسنۀ آریستید، آنکه از همه بیشتر معروف بود و مردم بکرات تجربه کرده بودند، هواخواهی وی ۱۵ از تعمیم عدالت در بین مردم بود. این فضیلت از جمله فضائلی است که آثار و نتایجش مداوم و عمومی است و مردم به تعداد بیشتری از ثمره اش منتفع میشوند. او که مردی فقیر بود و از طبقات پست بیرون آمده بود و در سادگی تمام زیست می کرد، به شاهانه ترین و مفتخرترین لقب هائی که ممکن است کسی بدان فائز آید، نائل گردید، یعنی عموم مردم او را «عادل» خواندند. این لقب هیچوقت مطمح نظر پادشاهان قرار نگرفت و هیچیک بدان مفتخر نشدند و هیچ یک از شاهزادگان یا ظالمان جابرا بدان لقب خطاب نمودند، بلکه هوی و هوس آنان تنها موجب دریافت القابی، مثل «پولیوکرت»^۱ (منهدم کننده شهرها) و «سرونی»^۲ (صاعقه وار) و «نیکاتور»^۳ (فاتح و جنگجو) گردید. باز هم چنین کسانی به «آنتی»^۴ و «هیراس»^۵ ملقب می شدند یعنی عقاب و باز و سایر طیور طعمه خوار. آنان با این القاب می خواستند، مدح و ثنای مردم را بخود جلب کنند و خود را مظهر قدرت و زور بنامند و حال آنکه به تقوی و رافت توجهی نداشتند. ولی مقام جاودانی الهی که پاره ای از آنان می خواستند خود را مظهر آن جلوه دهند سه خاصیت دارد: فسادناپذیری و قدرت و تقوی و از این سه فضیلت، تقوی فضیلتی است باشکوه تر و ابدی تر. چه [بنا بر عقیده فلاسفه طبیعی] چهار عنصر و خلاء نیز فناپذیر و فسادناپذیرند. اما نسبت به قدرت و زور، باید گفت که زلزله، صاعقه، گردبادهای مخوف سیل و طغیان آب، همگی نمونه هائی از قدرت خارق العاده هستند و حال

۱ Poliocretes - ۲ Cerauni - ۳ Nicatores - ۴ Aetie - ۵ Hierace

آنکه در مورد عدالت و تقوی، هیچ چیز قابل تشبیه و قیاس وجود ندارد مگر ذات الهی و پاکی که از سر چشمه روح و عقل درك فیض نموده باشد. تمام مردم طبیعتاً دارای سه نوع محبت خاص نسبت به خدایان هستند: رشک، ترس، نیایش.

اما بدانان رشک می‌برند، چون سعادت آنانرا ابدی می‌دانند؛ از آنان درهراس دائم بسر می‌برند، چون نمونه شوکت و قدرت بی‌چون و چرا هستند و آنانرا عزیز می‌دانند و نیایش می‌کنند، چون ایشان را عادل و دادگستر می‌دانند. ولی ازین جنبه‌های سه‌گانه، آنچه مردم بیشتر بدان توجه دارند، همانا ابدیت است که طبیعت انسانی بالمره آن را فاقد است. زیرا آنچه از مقوله قدرت است، اغلب مرهون تصادفات است و تقوی و فضیلت را هم غالباً پشت سر می‌اندازند و حال آنکه آن تنها ملکه‌ای است که انسان بدرك مقامش فائز تواند شد. چه عدالت، حیاتی را که در قدرت و سیطره و ناز و تنعم گذشته است، جاودانی می‌سازد و حال آنکه ستم و ظلم زندگانی ستمکاران را به صورت بهائم درمی‌آورد.

باری برگردیم به تاریخ آریستید. در ابتدا لقب «عادل» مایه جلب عشق و محبت مردم باو بود. ولی رفته رفته، بعلت توطئه‌های تمیستوکل، مورث بغض و حسادت مردم شد. در واقع عمال تمیستوکل همه جا منتشر کرده بودند که آریستید از آنجا که از طرف عامه مردم به سمت قاضی و حکم، در اختلافات عمومی انتخاب شده است، طبق طبیعت خود که همه وقت خواسته تنها و خودسر باشد، با انحلال محاکم برای خود، قدرت و نفوذی شاهانه بدست آورد بدون اینکه احتیاج به قراول و یساوول شاهان داشته باشد. علاوه براین، مردم که بر اثر پیروزی ماراتن، نفوذ فوق‌العاده پیدا کرده بودند و میل داشتند کلیه امور بروقی مرام و آمال آنان تمشیت یابد، چون می‌دیدند، فردی نسبت به دیگران

تفوق و شهرت و نفوذ مالا کلامی دارد، طبعاً منزجر شدند و از اطراف به آتن آمده، آریستید را مشمول مقررات «اوستراسیسم»^۱ اگر دند و حسادت خود را در لفاف این که مبادا قدرت او را به اعمال ظلم بکشاند، ابراز داشتند. در واقع این طریق خلع درجه و قدرت که «اوستراسیسم» یا «اکسوستراسیسم»^۲ نامیده می‌شد، یک نوع تنبیه و مجازات عادی در مقابل ارتکاب جنایتی نبود؛ بلکه برای این بود که لفاف آبرو مندا نه‌ای به روی غرض اصلی کشیده باشند. اینطور تعبیری کردند که این عمل برای تقلیل قدرت و نفوذ های فوق العاده است در مواردی که پای مسائل مربوط به عامه مردم در میان می‌آید. در صورتیکه در نفس الامر، وسیله ملایم و آرامی بود که آتش حقد و حسادت مردم را نسبت بشخصیتی فرو نشانند. ولی این تنبیه به آن اندازه نبود که شدت خشم و غضب، محکوم را به اعمال جبران ناپذیری سوق دهد، بلکه همینقدر بود که او را مجبور کنند که ده سال از پیش چشم مردم دور شود. ولی از وقتی که اشخاصی کوچک و ناباب را نیز مشمول این طرد نمودند، از قبیل «هیپربول»^۳ که آخرین مطرودین است، این رسم از آتن بر افتاد.

بی مناسبت نیست در اینجا ذکر شود که چگونه این شخص، یعنی «هیپربول» مشمول این تنبیه شد. «آلسیبیاد» و «نیسیاس» که در عصر خود اولین مردان آتن بودند، با هم اختلاف نظر شدید داشتند. چون حدس زدند که مردم در صددند در مجمع عمومی رأی به اجراء اوستراسیسم دهند و ناچار یکی از آن دو می‌بایست مشمول حکم شود، لذا طرفداران خود را واداشتند تا «هیپربول» را مشمول این حکم نمایند. کشف این مطلب باندازه‌ای مایه نارضایتی و سخریه عامه مردم شد که از آن تاریخ بعد این رسم کلاً منسوخ گردید.

۱ - Ostracisme - ۲ Exostracisme - ۳ Hyperbolos

برای اینکه مختصراً چگونگی آن گفته شود باید تذکر داد که ۱۹ در روزی که قبلاً معین شده بود هر کس صدفی باخود می آورد و در روی آن ، نام آن کس را که باید مطرود و نفی بلد شود می نوشت . آن صدف را در محفظه ای از چوب پنهان کرده در محلی می نهادند . قضات شهر و سرکردگان صدفها را شماره می کردند چون هرگاه تعداد صدفها به شش هزار نمی رسید ، اوستراسیسم عملی نبود . بعد صدفها را به ترتیب اسم ، دسته بندی می کردند و کسانی را که مشمول اکثریت آراء می شدند ، بمدت ده سال از آتن تبعید می نمودند و نتیجه رأی را باتنبور و دهل اعلام می کردند تبعیدیان ده سال از دخالت در امور مملکتی محروم می شدند ، ولی حق استفاده از اموال خویش را داشتند .

رسم بود که نام شخصی را که میخواستند مطرود شود ، بر روی صدف می نوشتند . گویند دهاتی ساده ای که از نوشتن و خواندن ۲۰ محروم و عاجز بود در راه به آریستید برخورد و چون او اولین کسی بود که بادهاتی مواجه شده بود ، دهاتی صدف خود را پیش برده از او تمنا کرد نام آریستید را بر آن بنویسد . آریستید که غرق حیرت شده بود ، سؤال کرد مگر آریستید چه بدی کرده است ؟ دهاتی جواب داد : « هیچ بدی نکرده ، اصلاً او را نمی شناسم ، اما از این که همه جا می شنوم او را «عادل» می خوانند ، خسته شده ام . » آریستید که این سخنان شیدم فروبست و جوابی نگفت و نام خود را روی صدف نوشت بدهاتی داد . چون از شهر خارج شد ، دودست بسوی آسمان بلند کرد برخلاف «اشیل» و «همر» از خدایان استدعا کرد که وضعی برای آتئیان پیش نیاید که مردم مضطرب شده بیاد او بیفتند .

معذک چون سه سال بعد ، پادشاه ایران خشایار شاه با سپاهیان خویش از سرزمین تسالی و بثوسی عبور کرد و سراسر سرزمین ۲۱ اتیک را درنوردید ، آتئیها ، مقررات استراسیسم را نقض نمودند

و تمام کسانی را که مشمول آن شده بودند فرا خواندند. این امر مخصوصاً بدین نظر بود که آریستید به سمت خارجیان نرود و دیگران نیز از او تبعیت نمایند. معلوم میشود، هنوز بدرستی به سجایای اخلاقی وی پی نبرده بودند. چه قبل از این حکم از هیچ تلاشی برای ترغیب یونانیان در دفاع از آزادی خود داری نمی کرد. وقتی دستور احضار وی منتشر شد و تمیستوکل به تنهایی، به عنوان سرکرده کل آتنیها معین گردید، آریستید همه جا و همیشه با صمیمیت تمام چه از راه فعالیت خویش چه با نصایح و دلالت های خود باعث شد که بزرگترین دشمنش غرق در افتخارات و مظفریت ها شود. زیرا منظوری جز خدمت به امور عامه کشوری نداشت. درواقع «اوریپیاد»^۱ که رئیس و فرمانده کل قوای یونانیان بود، عقیده داشت که باید جزیره سالامین را رها کرد. سفائن خارجی هنگام شب به وسط دریا رفتند و اطراف جزائر را از همه طرف محفوظ و برزخ سالامین را مسدود نمودند، بدون اینکه احدی از این نقشه مطلع شود. هیچ کس از این محاصره اطلاع نیافت تا وقتی که آریستید با جدیت خارق العاده ای از جزیره اثرین از وسط کشتی های دشمن عبور نموده شب هنگام خود را به چادر تمیستوکل رساند و او را بیرون از محوطه فراخوانده گفت: «تمیستوکل وقت آن فرا رسیده است که ما هردو از عقل تبعیت کنیم و حسادت و رقابتی را که تا کنون نسبت به یکدیگر ابراز می داشتیم بدور افکنیم و راهی انتخاب کنیم که برای هردو ما منتهی به خیر و فلاح یعنی منجر به نجات یونان شود. تو در منصب فرماندهی درست بماند سرکرده فهمیده و خوبی باید انجام وظیفه کنی و من در وظیفه مشاوره و انجام دستورات تو. درواقع می بینم تو تنها کسی هستی که از دیگران بهتر وضع کار را درک کرده ای و عقیده ات را صائب

می دانم. چون معتقدی که باید نبرد دریائی را در تنگه سالامین و در فرصتی هرچه زودتر آغاز کرد. ولی چنانچه دوستان و متحدین ما بخواهند برخلاف عقیده تو عملی انجام دهند و مانع از انجام این نقشه شوند، دشمنان، خود بتو کمک کرده اند. چه در پشت سروپیش روی ما همه جا، کشتیهای دشمن مستقر شده است و اکنون حتی کسانی که بانظر تو مخالفت می کردند، مجبورند خواه ناخواه بجنگند و بالاجبار در جنگ بکوشند. زیرا از همه جهة محصورند و راه فراری ندارند.

تمیستوکل جواب داد: « آریستید برای من بسیار ناگوار است ۲۲ که در این مورد تو مردی شایسته تر از من باشی. اما چون افتخار پیشنهاد اولیه نصیب تو است که مرا به چنین اقدام خیر و قابل تمجیدی دعوت کرده ای، پس من سعی خود را بکار می برم تا بتو مدلل بسازم که از تو تبعیت خواهم کرد. » و چون این جواب بگفت نقشه خود را برای اغفال دشمن بدو اظهار نمود و تمنا کرد تا وی اوریبیاد را متقاعد سازد که راهی در نجات یونان متصور نیست مگر کارزار در دریا؛ چه اوریبیاد به سخنان آریستید بیشتر اعتماد داشت تا به آراء و عقاید تمیستوکل.

باوجود این احوال، در مجلس مشاوره کلیه سرکردگان برای مطالعه لزوم یا عدم لزوم حمله، چون «کلیوکریت» اهل کورنت به تمیستوکل گفت که عقیده اش ظاهراً موافق بانظر آریستید نیست، چون با وجود اینکه در جلسه حاضر است سخنی نمی گوید، آریستید بناگاه جواب داد: «بعکس اگر می دانستم سخنش صواب نیست، سکوت اختیار نمی کردم. اینکه ساکت نشسته ام نه بدین علت است که هواخواه اویم بلکه می بینم رأی و عقیدتش خوب و عاقلانه است.»

مقارن این احوال که سرکردگان یونانی در کنگاش بودند، آریستید ۲۲ جزیره «پسس تاله» را که جزیره کوچکی در مقابل تنگه سالامین و پرازسپاهیان دشمن بود در نظر گرفته با عده‌ای از زبده سربازان و مردان با کشتی‌های خود در آنجا پیاده شد و در طی نبردی با خارجیان سخت بر آنان بتاخت و همه را از لب تیغ گذراند باستانی جمعی که محبوس شدند منجمله سه نفر فرزندان خواهر پادشاه موسوم به سانداس. آریستید ایشان را نزد تمیستوکل فرستاد. این سه شاهزاده بامر «اوفران تیداس»^۱ غیب گو، قربانی با کوس ملقب به «اومستس»^۲ یعنی با اصطلاح گوشتخوار یا قسی‌القلب شدند. سپس آریستید در اطراف جزیره به مراقبت دقیق پرداخت و توانست کلیه سربازان دشمن را که بدان سو می‌آمدند از دم تیغ بگذراند. بطوریکه هیچکس از افراد دشمن جان بدر نبرد و هیچکس از یونانیان کشته نشد.^۳ بزرگترین معرکه کارزار نبرد خونین دریائی در اطراف همین جزیره کوچک و پست صورت گرفت و یادگار پیروزی در همانجا بر پا شد.

۱ - Euphrantidas - ۲ Omestes - ۳ - اینگونه مطالب از عقل بدور است درست است که در سالامین کشتیهای بزرگ ایرانی نتوانستند بخوبی «مانور» کنند، ولی این عدم موفقیت خشایار شاه را نباید بحساب فتح درخشان یونان گذاشت، طبق منابع یونانی در سراسر این جنگها، ایرانیان بسهولت دسته دسته کشته می‌شوند و یونانیان اندک تلفاتی هم نمی‌دهند. آیا عاقلانه است که تصور کنیم پادشاه ایران دسته گارد سلطنتی خود را از یک مشت زبون و ناتوان و «مفنگی» پس از طی چند فرسخ بیونان برده باشد تابدون هیچگونه مقاومتی، بسهولت تمام دسته دسته بدست یونانیان کشته شوند؟. اینها مسلماً دروغ و غیر منصفانه است. درسطور بعد خواهید دید، این یونانیان فاتح چگونه آرزو می‌کنند که سپاهیان ایرانی کشورشان را ترك گوید. اگر کشتن ایرانیان بآن سهولت ممکن بود، چطور یونانیان سلحشور آرزو داشته اند که از دست ایشان هرچه زودتر خلاص شوند! (م.)

پس از این پیروزی تمیستوکل که میخواست عقیده آریستید را بداند. فریاد برآورد: «پیروزی برزگی نصیب ما شده است ولی ۲۴» «کاری مهم تریاقی است که باید انجام دهیم. باید تمام سرزمین «آسیا و هرچه ماوراء اروپاست تسخیر کنیم و انجام این مهم بسیار بهتر است چه از همین حال بسوی هلسپن خواهیم تاخت و پلى را که شاه «در آنجا ساخته منهدم خواهیم کرد.»

اما آریستید بانگ برآورد: «از این باب سخنى مگو. بهتر است بیستیم به چه وسیله ممکن است شاه خارجی را زودتر از سرزمین یونان برانیم. چه اگر او را با این قدرت عظیم در این محل محصور بسازیم، چون راه فرار خویش را بسته بیند، در عین نومیدي به اسلحه خویش توسل می جوید و شجاعانه می تازد.»

تمیستوکل که این سخنان بشنید، مخفیانه آزناس خواجه را که ۲۵ در دستش محبوس و اسیر بود، به اردوگاه خشایارشا فرستاد تا بگوید که به اسرار و مذاکرات سرکردگان یونانی پی برده است و آنها در صددند پل هلسپن را منهدم سازند و اینک وی، برای اینکه شاه خود را در مقام امن و امانی قرار دهد، او را مطلع می کند تا در فکر عاقبت کار خویش باشد. خشایارشا که از این خبر هراسناک گردید، بلا درنگ بحرکت درآمد و با سپاهیان خویش به هلسپن رسید و ماردونیوس سردار خود را با سیصد هزار سرباز زبده دریونان گذارد. این ماردونیوس با سپاه عظیم خود، در نظر یونانیان بسیار مخوف بود. چه نیروی زمینی عظیمی داشت، نامه های تهدید آمیز یونانیان می نوشت بدین شیوه: «شما با پاروهای خود مردانی را که عادت دارند در روی زمین گرده خصم را بخاک آوردند و کشتی راندن نمی دانستند، منهدم ساختید. ولی حالا جلگه های تسالی و سرزمین های وسیع بثوسی که با فسحت و برای تاخت و تاز سواران دلیر و پیاده

نظام مناسب است ، باقی است تابشما جسارت و ضرب شصت خویش را نشان دهند. حال بر شما است که دل بدیا زنید و مقابله کنید . باز وی بدستور ارباب و پادشاه خویش به یونانیان وعده می داد که شهرهایشان را که منهدم شده خواهد ساخت و بآنها پول فراوان خواهد داد و سرزمین یونان را در اختیارشان خواهد گذارد، مشروط بر اینکه از ادامه جنگ خود داری نمایند . لاسدمونیها که از جریان ما وقع مطلع شدند ، از ترس اینکه مبادا آنتیها راضی شوند ، رسولانی به آتن فرستاده تمنا کردند که زنان و اطفالشان را به اسپارت بفرستند و اسپارتهای تغذیه پیر مردان آنها را بعهده گیرند. چه آتن بعلت نهب و غارت و آتش سوزی در فقر و فاقه فوق العاده بسر میرد. ولی پس از اینکه تقاضای سفیران لاسدمونی بگوش آنتیان رسید ، جوابی بسیار جالب به لاسدمونیها دادند که آریستید پیشنهاد کرده بود : « اگر خارجیان ارزش همه چیز را به طلا و نقره خود بسنجند قابل اغماض هستند چه در دنیا به چیزی جز ثروت و پول آشناییستند . ولی « بعکس ما از پیشنهاد لاسدمونیها بسیار ناراضی و ناخشنودیم چه به چیزی جز « فقر و فاقه و استیصال فعلی آتن توجهی ندارند و آنهمه دلاوری و بزرگی « و شجاعت را در پایداری در مقابل خصم فراموش کرده اند و الحال با اهدای « کمی خوراک ، آنان را تهییج می کنند که برای نجات یونان بهتر بجنگند » .

این جواب چون از طرف عامه مردم بتصویب رسید ، آریستید ۲۶ سفیران اسپارت را به مجمع عمومی مردم فراخواند و مقرر داشت که شفاهاً به لاسدمونیها بگویند که نه در روی زمین نه در زیر خاک آن اندازه طلا وجود ندارد که بتواند آنتیها را بطمع اندازد و از دفاع سرزمین خویش منصرف کند. اما به قاصدی که از طرف مار دونیوس آمده بود ، خورشید را نشان داده گفت : « تا این قرص خورشید در آسمان گرد دنیا می چرخد ، آنتیها دشمن جانی ایرانیان خواهند بود. چه ایرانیان

سرزمین آنان را خراب کردند و معابد خدایانشان را غارت نموده منهدم ساختند. علاوه بر این طی فرمانی به روحانیون دستور داد تا بکسانی که سفیر نزد ایرانیان بفرستند یا از ائتلاف یونانیان سر باز زنند، لعن و نفرین کنند. این بود که چون ماردونیوس برای باردوم به سرزمین اتیک حمله آورد، ساکنین آتن به سلامین پناه بردند. این بار آریستید به عنوان رسول نزد لاسدمونیها اعزام گردید و آنان را از سستی و غفلتشان سخت سرزنش کرد که چرا سابقاً اهمال کردند تا شهر آتن بدست خارجیان افتاد و آنان را نصیحت کرد که اقلأ در این بار بجنبند و کمک کنند تا شاید بقیه یونان را نجات بخشند. افورها یعنی زمامداران شهر اسپارت در آن روز مشغول جشن «هیاست»^۱ بودند و کاری جز خوردن و نوشیدن نداشتند. اما همینکه شب فرارسید، قشونی مرکب از پنجهزار نفر اسپارتی، هر یک با هفت ایلوت (نوکر و خدمتکار) بطرف آتن فرستادند بدون اینکه به سفیران اطلاعی بدهند.

آریستید بدین سبب باردیگر زبان به شکایت و گله گشود و آنان نیز خنده آغاز کردند که مگر در خواب است یا قصد تمسخر آنان را دارد، چون سپاهییانی برای مقابله با خارجیان اعزام داشته اند (ایرانیان را بدین لغت خطاب می کردند) و آنها هم اکنون به شهر «ارستیون»^۲ که واقعت در ایالت ارکادی رسیده اند. چون این جواب گفتند آریستید بخشم در آمد که بیججه او را دست انداخته و قشون را بدین اختفا روانه کرده اند. حال وقت این نیست که دوستان را بدین وضع مرگرم نمایند بلکه دشمنان را باید بدین قرار بفریبند. ایست آنچه «ایدومنه» کلمه به کلمه تشریح و بیان داشته است. معذک در شرحی

۱ - Hyacinthe معشوق آپولون بوده و این عید سه روز طول می کشیده است.

۲ - Orestion

که آریستید جهة اعزام سفیران نگاشته است ، نامی از خود او نیست بلکه اسامی « گرانتیپ »^۱ و « میرونیید »^۲ و « سیمون »^۳ برده شده است .

پس از این پیش آمدها، وی به سمت فرمانده کل قوای یونانی ۲۸ در جنگهای با ایرانیان انتخاب گردید و با هشت هزار مرد پیاده نظام مجهز و مسلح به اردوگاه یونانیان در نزدیکی شهر « پلاته »^۴ عزیمت کرد . در آنجا « پوزانیاس »^۵ که سر کرده قوای یونانی بود اقامت داشت . وی سپاهیان اسپارتی را با خود آورده بود و هر روز از هر گوشه تعداد کثیری بداندان ملحق می شدند . اردوگاه خارجیان بدون هیچ حصاری در طول رود خانه « آزوپ »^۶ قرار داشت . فقط واسط اردو در محلی که ذخائر یا اثاث قیمتی انباشته شده بود ، از چینه ، دیواری مستحکم ساخته بودند . غیب گوی یونانی بنام « تیزامن »^۷ اهل شهر « اله »^۸ به پوزانیاس خبر داده بود که تمام یونانیها مجتمعاً فاتح خواهند شد ، بشرطی که حمله نبرند و فقط بدفاع بپردازند . آریستید که به غیب گوی معبد آپولن در شهر « دلف » از طرف آتنیها قاصدی فرستاده بود ، جواباً از او خبری دریافت کرد که بردشمن فائق خواهند آمد مشروط بر اینکه ادعیه مخصوص ژوپیتر و « ژونون » را در قلعه « سیترون »^۹ و « پان » و سایر فرشتگان را بخوانند و برای نیمه خدایان مانند ، « اندروکرات »^{۱۰} « لوکون »^{۱۱} « پیساندر »^{۱۲} و « دموکرات »^{۱۳} « هپسیون »^{۱۴} « استئون »^{۱۵} و « پولیدوس »^{۱۶} قربانی نمود و جنگ را در جلگه های « سرس »^{۱۷} و « پروزرپین »^{۱۸} آغاز کرد .

Pausanias - ۵ Platée - ۴ Cimon - ۳ Myronide - ۲ Xantippe - ۱
Androcrate - ۱۰ Citherone - ۹ Elée - ۸ Tisamène - ۷ Asoppe - ۶
Astéon - ۱۵ Hypsion - ۱۴ Damocrate - ۱۳ Pissandre - ۱۲ Leucon - ۱۱
Proserpine - ۱۸ Ceres - ۱۷ Polycidos - ۱۶

۲۹

این غیب‌گو آریستید را سرگردان کرد. زیرا نیمه خدایانی که مقرر شده بود، برای آنها قربانی کنند، همگی از اجداد پلاته بودند و غار فرشتگان «اسفراژیت»^۱ در یکی از قلل «سیترون» و مقابل نقطه غروب خورشید در ایام تابستان قرار دارد. مشهور بود که در قدیم در آنجا هاتفی بوده که از سخنانش چندین کس در آن حوالی سر بدیوانگی زدند و آنرا «نمفولی»^۲ می‌نامیدند یعنی مسحور فرشتگان. اما این که آنها فاتح خواهند شد؛ اگر در جلگه «سرس الوزی» به جنگ بپردازند یعنی در داخله مملکتشان و در سرزمین آتیک، چه مفهوم داشت؟ سپس یکی از سرکردگان بنام «می‌نست» بنظرش آمد که در خواب ژوپیتر از او سؤال کرده بود که آنتیان چه می‌خواهند بکنند. وی جواب داده بود: «از قراری که هاتف دلف گفته است باید فردا اردو را کوچ دهیم و در جلگه الوزین با خارجی‌ان مقابله کنیم». ژوپیتر در جواب گفته بود آنچه آپولن از زبان هاتفش گفته است، در سرزمین پلاته صادق است. «می‌نست»، فردای آن شب به دنبال بزرگان و پیرمردان قوم فرستاد تا تجسس کنند که این محل کجا می‌تواند باشد. پس از تجسس فراوان در پای قلّه «سیترون» نزدیک شهر «هیزی» بقایای معبدی قدیمی یافتند که موسوم بود به «سرس» اهل «الوزی» و دخترش پروزرین. بمحض اینکه محل را پیدا کردند، بدنبال آریستید فرستادند و دیدند بهترین محل جهت مبارزه است برای قشونی که دارای سواره نظام قلیل باشد. بخصوص که در آن حوالی بعلت وجود معبد «آندروکرات» که از جنگل انبوه پوشیده شده بود، حرکت سواره نظام مشکل بود. برای اینکه هیچ نکته‌ای از بیانات غیب‌گویان فروگذار نشود، اهالی پلاته بدستور «می‌نست» دستوری کتبی صادر کردند که حدود پلاته از مجاورت

آتن برداشته شده و آن سرزمین ها بلاعوض به آتن داده میشود تا گفته هاتف صادق آید که در سرزمین خود با پادشاه خارجی بجنگ پرداختند. این سرگشت و علو طبع اهالی پلاته ، باندازه ای مشهور شده

۳۰ که چندین سال بعد، اسکندر پس از اینکه امپراطوری آسیا را شکست داد، فرمان داد تا دیوار و باروی شهر پلاته را از نو بسازند و بامر او در جماع مسابقات اولمپیک بانگ بر آورند که اسکندر این عمل را بخاطر اهالی پلاته پیادگار گشت و بزرگ منشی آنان انجام داد. زیرا آنان در جنگ با ایرانیان ، زمین های خود را به آتنیان دادند تا سرزمین یونان را حفظ کنند و با این رفتار، خود را مردمانی نیک و علاقمند به دفاع از یونان معرفی نمودند.

چون موعد آن فرا رسید که آریستید به فرماندهی سپاهیان یونانی پردازد، اختلاف نظر بین آتنی ها و اهالی تژه پیدا شد. در واقع اهالی « تژه » بر طبق عادت و سنن دیرین می خواستند که چنانچه لاسدمونیها جناح راست صفوف را در دست گیرند ، آنان قلب لشکر را داشته باشند و در این باب شجاعت ها و اعمال درخشان سابق خویش را شاهد مثال می آوردند. آتنی ها زیر بار نمی رفتند. ولی آریستید متذکر شد که حالا وقت این نیست که با اهالی تژه بر سر ذکر مناقب و شجاعت ایشان به مشاجره و مخالفت پردازند. آنگاه همگی را مخاطب ساخته گفت :

« به شما ای اربابان اسپارتی ، و به شما ای یونانیان ، اعلام می کنیم که استقرار در محلی خاص از صفوف جنگی ، چیزی نیست که به انسان فضیلتی دهد یا از فضیلت شخصی چیزی بکاهد. بشماطمینان می دهیم که هر نقطه که شما بما بدهید، بنحوی از آن دفاع می کنیم » و نگهداری می کنیم که ابداً از شرافت و شهرت خود که در سایر مبارزات

« اندوخته ایم چیزی نکهامیم. چه مابدینجا نیامده ایم تا با متحدین و دوستان
« و یاران خویش جنگ کنیم بلکه آمده ایم تا سردشمنان مشترک خود را
« بکوبیم. نیامده ایم برای مبالغه و مدح و ثنای گذشتگان، بلکه آمده ایم
« تا مدلل سازیم که ما خود در مدافعه از یونان دست کمی از آنان نداریم.
« زیرا این جنگ نشان خواهد داد که هر شهر و هر سرکرده و هر فرد
« یونانی، در انجام وظیفه خویش، تا چه حد، صاحب ارزش و قیمت
« بوده است. »

پس از این سخنان آریستید، سرکردگان و سایر اعضا و مشاورین
۲۲ به نفع آتنیها موافقت کردند که یکی از جناحین به آتنیها سپرده
شود. بدینقرار، همه چیز در یونان دستخوش تغییر و تشنج بود
حتی وضعیت آتنیها سخت مشوش بود. برخی از افراد نجیب ترین خاندان
شهر که قبل از آغاز محاربه صاحب ضیاع و عقار فراوانی بودند، جنگ
آنان را مفلس و فقیر ساخته بود. اینان می دیدند گذشته از ثروتی که
از دست داده بودند، حتی از مقام و رتبتی که حقاً توقع و انتظار آنرا
داشتند، نیز محروم مانده اند. چه رقبایشان دست بالا را گرفته و محلشان را
اشغال نموده بودند. پس آنان در منزلی در شهر « پلاته » گرد آمدند
و توطئه کردند تا حکومت عامه را در آتن از بین ببرند و چنانچه به منظور
خود نرسیدند، با خارجیان بسازند و تار و پود همه را بر باد دهند.
چون این توطئه در اردوگاه بوقوع پیوست و اخباری از آن بگوش
آریستید رسید، دچار هراسی شدیده شد. زیرا وضع دشوار و مخاطره انگیز
بود. پس اندیشید که نباید چنین مطلبی را سرسری گرفت و نباید در کشف
ریشه و اساس اندکی فروگذار کرد. چون نمی دانست که در صورت فحص کامل
تعداد کسانی که در این توطئه مشارکت نموده اند، به چه میزان میرسد
تنها هشت نفر از توطئه کنندگان را دستگیر کرد. دو نفر هم که بیشتر از دیگران

در توطئه دست داشتند و قرار محاکمه آنها داده شده بود، موفق شدند و سائل فرار خویش را فراهم ساخته از اردوگاه بگریزند. از این دویکی «اشین»^۱ اهل «لامپرا» بود و دیگری «اژیاس» از اهل «اخارم»^۲. دیگران را آریستید آزاد کرد تا بقیه بدانند که پنهان شدنشان بیمورد بوده است و متوجه باشند که اگر در محاربه اقدام قابل تمجیدی کنند، ممکن است از آنها ماتی که نسبت به آنان اقامه شده برائت حاصل نمایند و مدلل بسازند که نسبت به کشور خویش جز نیت پاك و صادقانه قصدی نداشته اند.

۳۳ «ماردونوس» که در بادی امر می خواست بفهمد استقامت و دلوری یونانیان تا چه پایه است، سواره نظام خود را که بمراتب از یونانیها قوی تر بود به حرکت در آورد. یونانیان در پای کوه سیترون مستقر بودند که سنگلاخ بود و تنها مگاریها که سه هزار مرد جنگی بودند، در جلگه اردو زده بودند. نتیجه این شد که مگاریها از همه طرف آسیب فراوان از سواره نظام خارجیان دیدند و بسرعت کس نزد پوزانیاس فرستادند که کمک سریع بفرستد. پوزانیاس که این بشنید و با چشم اردوگاه مگاریها را دید که از تیر سواران خارجی پوشیده است و سربازان خودش مجبورند در گوشه ای بهم بچسبند، ندانست چه تصمیمی باید اتخاذ نماید. چه اگر خود با لاسدمونیها که پیاده نظام مسلح کامل عیاری بودند می خواست به سر وقت آنان بشتابد، دستوری نداشت. پس حس رقابت چند نفر از سرکردگان را که در آن وقت حضور داشتند تحریک کرد تا به بیند آیا کسی از بین آنان هست که دل بدریا زند و به کمک مگاریها بشتابد. ولی همه حضار سخنانش را نشنیده گرفتند مگر آریستید که وعده داد بنام آتنیها به کمک بشتابد. پس «اولمپیودور»^۳ را که یکی از شجاعترین سرکردگان مبرز بود و نیروی جنگی خود را مرکب از سیصد مرد زبده در اختیار داشت، بکمک مگاریها فرستاد.

۱ Eschine de Laempra - ۲ Egesias de Achareme - ۳ Olympiodore

«مازیستیوس» که فرمانده سواره نظام ایرانیان و مردی رشید و زیبا و قوی بود، چون این بدید با اسب پسوی آنان تاخت. آتیهها ۲۴
 با سرسختی تمام پای فشردند و جنگ مغلوبه شد. چه هر دو طرف سعی داشتند با عمل خویش سرنوشت جنگ را معین کنند. تا اینکه تیری به اسب مازیستیوس اصابت کرد و از شدت درد در غلطید و سوار را که غرق زره و خود بود، بزمین انداخت. مازیستیوس بعلت سنگینی سلاح نتوانست از جای خود برخیزد تا آتیهها سر رسیدند و احاطه اش کردند. ولی باندازه ای غرق طلا و فولاد و آهن بود که نمی توانستند او را بکشند. چون نه تنها سر و صورت و بدن خویش، بلکه دست و پایش را نیز با زره پوشانده بود. سر انجام سربازی نیزه خود را از منفذی که در مقابل چشم قرار داشت به سرش فرو برد و بهلاکتش رساند. ایرانیان که وضع را چنین دیدند همگی پا بفرار گذارند. اهمیت این موفقیت کمی بعد معلوم و مبرهن شد. نه اینکه دشمن تعداد زیادی کشته داده بود، چون کشتگان دشمن ناچیز بود بلکه از لحاظ ضایعه ای که برای خارجیان پیش آمد. زیرا همه آنان موهای خود و موهای اسبان و قاطران خود را در عزای مازیستیوس از بن بریدند و شیون و غوغای فراوانی در همه جا براه انداختند؛ مثل اینکه بزرگترین فرمانده کلیه اردو را پس از «ماردونیوس» از دست داده اند.

طرفین پس از این دست و پنجه نرم کردن، چندین روز از جای خود حرکت نکردند. چه غیب گویان به هر دو طرف گفته بودند که در صورت دفاع از خویشتن فاتح خواهند شد نه در هجوم و اگر به هجوم پردازند مغلوب خواهند شد. اما ماردونیوس، چون دید غذا برای چند روز پیش ذخیره ندارد و گذشته از این، هر روز برای یونانیان

کمک جدید فرا میرسد، تصمیم گرفت دیگر بانتظار نشیند و فردا صبح زود، از رودخانه «اروپ» گذشته بناگاه بر یونانیان بتازد. پس شب قبل به سرکردگان خود مطلب را اظهار داشت تا همگی بدانند چه باید کرد. ولی نیمه های شب سواری بدون سر و صدا، خود را به اردوگاه یونانیان رسانده به قراولان و افراد کشیک اظهار داشت مطلبی دارد که باید به آریستید فرمانده آنها اظهار بدارد.

آریستید فوراً او را بحضور طلبید. مرد سوار گفت: «من اسکندر شاه مقدونیه هستم که بخاطر محبت و علاقه نسبت به شما تحمل بزرگترین مخاطره هاشدم و در این ساعت خود را بدینجا رساندم که بشما بگویم در سرزدن «آفتاب ماردونیوس خیال حمله دارد. اما این غافل گیری دشمنان، شما را «آزار نرساند و مانع نشود از اینکه شجاعانه بدفاع پردازید؛ چه حمله اش «نتیجه اعتماد و امید قطعی نیست بلکه بسبب غلا و تنگستی آذوقه «است که دست به چنین اقدامی می زند. چه هم بیانات غیب گویان هم «علائم نکبت باری که در قربانیا دیده اند مانع از آنست که به حمله «به شما اقدام کند و به همین جهت خوف و ناامیدی در سرتاسر اردوگاهش «نمایان است و همه از شومی این عمل بیمناکند. ولی او ناچار است که «یا بهر وسیله شده بجنگ بخت خویش برود و همه چیز خود را به خطر «اندازد یا در کمین بنشیند و از گرسنگی قالب تهی کند»^۱

پس از اینکه اسکندر شاه این سخنان بگفت، تمنا کرد تا آریستید این مطلب را بخاطر بسپارد و پیوسته بیاد خویش بدارد ولی ۲۶ با کسی در میان نهد. آریستید جواب داد که چون پوزانیوس رسماً فرمانده کل سپاهیان است، نمی توان از او مکتوم نمود. ولی وعده داد که قبل از آغاز مبارزه با هیچکس دیگر سخنی نگوید. ولی پس از حصول

۱ - با شرحی که هرودت نوشته است منافات دارد.

نصرت و پیروزی کسی باقی نخواهد ماند که همت و علاقمندی اسکندر را نادیده گیرد. پس از این سخنان، اسکندر شاه به محلی که آمده بود مراجعت نمود و آریستید از همان محل بخط مستقیم به چادر پوزانیاس رفت و آنچه شنیده و گفته بود با او بمیان نهاد. بلاد رنگ سائر سرکردگان را خبر کردند. مجلس مشورتی تشکیل گردید و همه خود را مهبای رزم نمودند.

ولی در این گیرودار، بقول هرودوت، پوزانیاس آریستید را ۳۷ مخاطب ساخته گفت که در صدد است آتینها را ارجناح چپ به جناح راست منتقل کند و روی ایرانیان قرار دهد. چه هم باطرز جنگ آنان آشنا هستند، هم بواسطه فتح و ظفر سابق، شور و حرارتی بدین جنگ نشان می دهند. خود وی نیز مایل است در جناح چپ باشد، همانجا که یونانیان طرفدار ایرانیان می بایست بحمله پردازند. چون سائر سرکردگان آتینی این سخن بشنیدند در خشم شدند و ملامت کنان اظهار داشتند نظر پوزانیاس خطاست و دلیلی نیست که سائر یونانیان را در محلی که پیوسته مستقر بودند باقی بگذارند و فقط آتینها را نقل مکان دهند؛ مثل اینکه آتینها برده و غلامان آنانند که آنها را بمیل خود به هر نقطه بفرستند و آنها را در مقابل بهترین جنگجویان دشمن قرار دهند. ولی آریستید در جوابشان گفت که آنها کاملاً در اشتباهند و با این اشتباهات همه را ناراضی می کنند. شب پیش، بر سر جناح چپ با اهالی «تژه» از در مخالفت برآمدند و از اینکه به منظور خود رسیدند برخورد بالیدند و اکنون که لاسد مونیها برضای خاطر خویش، جناح راست را تسلیم نموده اند و به عبارت دیگر بادست خود تسلیم شده و اولویت مقام جنگی را بدیشان تفویض کرده اند، این شرافت را واقعی نمی نهند و بجای اینکه مزایا و غنائم را برای خود که از یک نژاد و یک خون هستند، محفوظ بدارند با یکدیگر به مخاصمه و مشاجره می پردازند و حال آنکه با ایرانیان که دشمن طبیعی همگی هستند باید دشمنی داشته باشند. پس از اینکه آریستید

این سخنان گفت همگی بارضایت جای خود را بالاسدمونیها تغییر دادند و برای تشجیع یکدیگر با هم می گفتند: «این دشمنان که بما رو آورده اند ، از آنانکه در ماراتن مغلوب شدند، نه اسلحه و قدرت بهتری دارند نه دلشان محکمتر است . « این هاهم، همان تیر و کمان را دارند و همان لباسهای فاخر توری دوزی « و همان زنجیر و زینت های طلائی را برپیکر نرم و لطیف و ارواح سست « و ترسوویی همت خود پوشانده اند . مانیز البته دارای همان اسلحه و همان « بدنها هستیم . اما دلهایمان بسبب اینهمه پیروزی که از آن تاریخ « در مقابل آنان نصیبمان شده قوت گرفته و محکمتر شده است . اکنون نیز « نه تنها مانند متحدین یونانی خود، جهت حفظ شهر و ملت خود جان بازی « می کنیم بلکه شهرت و دلآوری روزهای ماراتن و سالامین را حفظ خواهیم « کرد تا نگویند که افتخار این مظفریت های درخشان و این پیروزیها « تنها مروهون میلسیاد یا برجسب تصادف و بخت و اقبال بوده است ، بلکه « ناشی از فضیلت و تقوای آتینان بدانند . »

بدین گونه یونانیان مواضع سپاهیان خود را تغییر می دادند . اهالی ۳۸ « تب » که از جانب بعضی از فراریان ، متوجه این مطلب شدند به ماردونیوس اطلاع دادند . او نیز خواه بعلت ترس از آتینها یا جهت کسب افتخار بیشتر ، در جنگ با اسپارتهها ، بلاد رنگ وضع صفوف خود را عوض کرد و ایرانیان را در جناح راست خود مقابل لاسدمونیها قرار داد و به یونانیانی که هواخواه او بودند ، امر کرد تا با سایر یونانیان بجنگند . این نقل و انتقالات را یونانیان متوجه شدند و بالتبلیحه ، پوزانیوس نیز لاسدمونیهارا به جناح راست خود انتقال داد و ماردونیوس نیز ظاهراً ایرانیان خالص را به جناح چپ فرا خواند تا بمانند اول بالاسدمونیها پنجه نرم کنند روز بدین منوال سپری و تماماً مصروف نقل و انتقال سپاهیان گردید . شب هنگام سرداران یونانی مجمعی کردند و تصمیم گرفتند که محل اردوگاه خود را

عوض نمایند و به محلی کوچ کنند که آب بیشتری در اختیار خویش داشته باشد. چه دشمنان معمولاً با اسبان خویش جویبار ها و سر چشمه های مجاور را آلوده و کثیف می کردند.

چون شب فرارسید ، سرکردگان مقرر داشتند اردو به محلی که معین شده بود انتقال یابد. ولی افرادنه شوقی در حرکت نشان میدادند ۳۹ نه درماندن؛ بلکه بمحض اینکه از خندقها و استحکامات اردو خارج می شدند ، اغلب به سوی شهر پلاته می گریختند. بی نظمی فراوانی همه جا محسوس بود^۱ چه سپاهیان متفرق شده و به هرقطه که می رسیدند چادر می زدند لاسدمونیاها برخلاف میل خود در صفوف مؤخر باقی ماندند . یکی از سرکردگان نشان بنام « آمومفاریت »^۲ که مردی دلیر و عاشق خطر بود ، و آرزو میکرد تا با حریف پنجه نرم کند ، چون از اینهمه انتقالات دلگیر شده بود و آنرا نوعی عقب نشینی و فرار میدانست ، قسم یاد کرد که از جای خویش تکان نخورد و در همان محل بانتظار « ماردونیوس » باقی ماند. پوزانیوس بسراغ وی شتافت و متذکر شد که باید وی تابع اکثریت آراء اعضاء مجلس مشاوره باشد. ولی « آمومفاریت » با دو دست خویش سنگ بزرگی برگرفت و پیش پای پوزانیوس بزمین انداخته گفت : « این رأی من است در مورد این جنگ. دیگر کاری به کار شما و حرفهای بی پایه شما که از روی ترس و بی غیرتی است ندارم »^۳. ثبات قدم « امومفاریت » باندازه ای در پوزانیاس مؤثر واقع شد که کس فرستاد تا آتیه را خبر کند که منتظرش شوند تا بایکدیگر طی طریق نمایند. وی بقایای دسته سپاهیان را

۱ - اگر ایرانیان طبق گفته پلوتارک ، ترسو و سست بودند ، پس چگونه قشون شهرهای متحد یونانی ، اینطور خود را می باختند و از میدان جنگ قبل از شروع کارزار فرار می کردند؟ (م). ۱ - Amompharite ۲ - پرتاب کردن سنگ عادت اسپارتیها بود . و همرنیز در ایلپاد نقل کرده است .

امر داد تا بسوی پلاته رهسپار شوند و امیدوار بود که شاید بدینوسیله موفق شود امومفاریت و سربازانش را بالاخره از محل خویش بحرکت درآورد.

در این هنگام طلعه صبح پدیدار شد و ماردونیوس که اطلاع یافته بود، یونانیان اولین محل اردوگاه را رهانموده اند، بلادرنگ سپاهیان خود را فرمان داد تا باصفوف جنگی بسراغ لاسدمونیها بشتابند. خارجیان بافریادهای بلند و نعره های منکر براه افتادند، باین خیال که جنگ بایونانیان درکار نیست، بلکه صحبت از تعاقب سپاهیان فراری خصم و جمع کردن غنائم است. البته این مطلبی بود که تا اندازه ای حقیقت داشت. پوزانیاس که ازوضع دشمن آگاه شد، سرداران خود را متوقف ساخت و فرمان داد تا هرکس به دفاع از خویش بپردازد. اما یابعلت خشم نسبت به «آمومفاریت» یابعلت سروصدای زیاد فراموش کرد به یونانیان اسم جنگ بدهد. نتیجه این شد که همگی به یکبار داخل مبارزه نشدند بلکه بتدریج دسته دسته هریک از گوشه ای وارد کار زار می شدند. تابالاخره معرکه آغاز شد.

مقارن این احوال پوزانیوس مشغول قربانی جهت خدایان بود. چون می دید در اولین قربانیها، علائم تهییج کننده ای دیده نمی شود، دستور داد که اسپارتهها، سپرهای خود را مقابل پایهای خویش روی زمین نهند و از جای خویش حرکت نکنند و فقط با چشم مراقب دستوراتش باشند بدون اینکه قصد عقب راندن دشمن کنند. چون بدین وضع قرار گرفتند، قربانیهای دیگری شروع کرد. ولی سواره نظام دشمن نزدیک می شد بطوریکه لاسدمونیها درتیررس آنان قرار گرفتند و بعضی از اسپارتهها مجروح شدند منجمله «کالیسترات»^۱ بیچاره

که در آن وقت زیباترین و قوی هیکل ترین مردان یونانی محسوب می شد، تیرخورد. وی در هنگام فرا رسیدن مرگ، با حسرت می گفت : « از مرگ خود دریغ ندارم چه وقتی از خانه خود بیرون آمدم بامید نجات یونان و کشته شدن بودم، اما حیف که بدون اینکه تیری رها کرده باشم » اینطور بیهوده می میرم. این مرگ بسیار مایه تأسف شد ولی ثبات قدم اسپارتیان نیز مایه تمجید گردید، چه با این همه از جای خود حرکت نکردند و هیچگاه در صدد حمله و مقابله با دشمن که بر آنها تاخت می آورد بر نیامدند، بلکه بدنشان را آماج تیر مهاجمین قرار دادند و بر زمین افتادند تا وقتی که خدایان ساعت میمونی جهت مدافعه اعلام کنند و فرمانده، امر کند تا دست به اسلحه برند. باز برخی گفته اند که چون پوزانیاس، قدری در عقب جبهه مشغول قربانی و راز و نیاز با خدایان بود، بعضی از سربازان اهل لیدی بسوی وی تاخت آوردند و بساط قربانی او را زیر و رو کردند و چون پوزانیاس و همراهانش اسلحه در دسترس خویش نداشتند، بضرب چوب و شلاق، مهاجمین را تار و مار کردند. بخاطر همین امر است که هم اکنون در اسپارت جشن بزرگی پیادگار لیدی ها بر پا می سازند و پسران جوان را گرد معبد شلاق می زنند. باری پوزانیوس غرق حیرت و نگرانی بود که می دید روحانی پشت سر هم قربانی می کند و در امعاء هیچیک آنچه خوش آیند خدایان باشد نمی یابد. عاقبت چشم های گریان خویش را بسوی معبد « ژونن » چرخاند و دستها را با التماس بدان سو بلند کرده از ژونن سیترون و عموم خدایان و ارباب انواع سرزمین پلاته درخواست کرد که اگر مقدر نیست که یونانیان در این جنگ فاتح شوند، لااقل مهمل و بی نتیجه کشته نشوند بلکه مرگ خویش را با دشمن با قیمت گرانی معامله نمایند و قبل از اینکه پاتان خوب بفهماند با چه قبیل اشخاص دلاور و جسوری مبارزه می نمایند، خونشان بهدر نرود.

هنوز دعای پوزانیوس با تمام نرسیده بود که علائم قربانیها فوراً تغییر یافت و صورت مساعدی بخود گرفت. روحانیون و غیب گویان اعلام داشتند که فتح با آنان است. این مژده دهان بدهان همه جا رسید و همه یکباره برای جنگ بادشمن برپا خاستند. چشمها همه متوجه لاسدمونیها بود که مانند حیوان مجروح غضبناکی خود را جمع و جور می کردند تا بردشمن حمله آغاز کنند. خارجیان، بدیدن این منظره فکر کردند که درین لحظه با دشمن سر سختی سر و کار دارند که تاپای مرگ می جنگند. بدین جهت برای تیر اندازی بسمت اسپارتی ها خود را در پناه سپرهای خویش کشیدند. اما اسپارتیها سپرهای خود را بیکدیگر چسبانده پیش رفتند و نیزه های خود را به صورت و سینه آنان زدند و جمعی را بپخاک هلاک انداختند. ولی آنان به آسانی از میدان بدر نمی رفتند. حتی با دست برهنه خود نیزه و تیر لاسدمونیها را گرفته می شکستند و سپس باجوش و خروشی تمام شمشیرهای کوتاه خود را بکار می انداختند و سپرهای اسپارتیان را از دستشان بیرون می کردند. باین ترتیب با آنها سخت گلاویز شدند و مدت ها پافشاری نمودند.

تا این موقع آتنیها با آرایش تمام ایستاده، منتظر اسپارتیها بودند. ولی چون از دور غریو جنگجویان بگوششان رسید و بالاخره چند قاصد از جانب پوزانیداس آمده ماقع را تشریح کردند، باعجله و شتاب هرچه تمامتر حرکت کردند تا بکمک لاسدمونیها برسند. اما چون در جلگه بطرف محلی که سر و صدا بلند بود، طی طریق می نمودند، با یونانیانی که متحد ایرانیان بودند مواجه شدند. آریستید که آنان را بدید، با فریادی رسا، بان درجه که در توانائی داشت، از یونانیان تقاضا کرد، تا بنام خدایان حافظ و نگهبان یونان، دست از جنگ بر دارند و مانع از حرکت آتنیان برای کمک به لاسدمونیها نشوند. چه اسپارتها

جان خود را برای مصالح عامه بمخاطره انداخته‌اند تا تمام یونان را نجات بخشند. اما چون دید تقاضا و تهدیدش مؤثر نیست و یونانیان با آرایش جنگی بمقابله می‌شتابند، از کمک رساندن به لاسدمونیها انصراف حاصل کرده، مجبور شد با آن دسته از یونانیان که در حدود پنجاه هزار تن بودند^۱ بجنگند. اما طولی نکشید که صفوف ازهم گسیخته شد بخصوص که شایع گردید که صفوف خارجیان نیز درهم شکسته شده؛ و با بفرار گذارده‌اند. گویند سخت‌ترین کارزار با اهالی تب در گرفت. اینان در واقع نجبا و مردان معروف کشور بودند که به نفع خارجیان، ابراز دلاوری می‌کردند. ولی مردم عادی چندان اهمیتی بجنگ و کمک ایرانیان نمی‌دادند. عده این نجبا که در امر فرماندهی دست داشتند، بسیار محدود بود.

بدین‌قرار در این روز در دو محل محاصره صورت گرفت. اول جنگ را لاسدمونیها آغاز کردند و صفوف خارجیان را درهم شکستند. ماردونیوس سرکرده قشون و نایب پادشاه ایران همانطور که غیب‌گو پیش‌بینی کرده بود، بر اثر ضربت سنگی که یک اسپارتی بنام «آیم‌نست»^۲ بر سرش وارد آورد، کشته شد. در واقع ماردونیوس قبل از هنگامه یکی از اهالی لیدی و یکی از اهالی کاری را نزد «تروفونیوس» اعزام داشت. پیامبر بزبان کاری بدو جواب گفته بود. ولی آن‌مرد اهل لیدی در معبد «امفی‌اروس»^۳ بیتوته کرده و در جواب دیده بود که یکی از خدمه معبد، باو امر می‌کند تا از معبد خارج شود و چون او اباء داشت پس خادم معبد سنگی برداشت و بر سرش نواخت چنانکه آن‌مرد فکر کرد از این ضربت کشته شده است. اینست آنچه حکایت می‌کنند.

۱ - اشتباه کتابت است و غرض پنجهزار بوده است.

۲ - Aeimneste - ۳ - Amphiarao

۴۵ لاسدمونیها ایرانیان را تا اردوگاهشان که با چوب و تخته محدود ساخته بودند، تعاقب کردند. کمی بعد آتنی‌ها نیز اهالی تب را منهدم ساختند. ولی سیصدتن بیش از اصیل‌ترین آنان کشته نشد. علت هم این بود که درست مقارن همان اوقات که اهالی تب پشت بمیدان کرده فرار اختیار کردند، خبری به آتنیها رسید که خارجیان در قلعه چوبین خود، در دست لاسدمونیها محصور مانده اند. این بود که یونانیان بدیشان فرصت دادند تا فرار کنند و خود به کمک لاسدمونیها شتافتند تا قلعه را از خارجیان بستانند. محاصره کنندگان به سستی عمل می‌کردند و در امر محاصره و تخریب دیوار، ممارست و آزمایش کافی نداشتند. ولی بمحض اینکه آتنی‌ها سر رسیدند، با عجله فراوانی قلعه را تصرف نموده بسیاری از خارجیان را بـخاک هلاکت افکندند. در واقع از سیصد هزار نفر که در تحت ۱ - پرواضح است که این اعداد بسیار اغراق آمیز است. متأسفانه در مورد این جنگها، غیر از منابع یونانی مدارکی در دست نیست. هر قدر هم طرفداران یونان بگویند که سپاه ایرانیان از ملل مختلف مرکب بوده اند و هدف و منظور واحد نداشته اند، در حالی که یونانیان قومی واحد و صاحب نظری معین یعنی دفاع از آب و خاک خود بوده اند، باز نمیتوان متکرمحسوسات شد که «سیصد هزار سرباز ایرانی» چطور در برابر مشتی محدود یونانی شکسته شدند، آنهم با این تفاوت فاحش در تلفات که از ایرانیان دویست و شصت هزار تلف شوند و از یونانیان جمعاً در حدود ۱۵۰۰ نفر. اساساً باید دید که شهرهای کوچک و متفرق و مختلف العقیده یونان آن روزگار چه مقدار توانائی جمع قوای جنگی داشته و اگر قومی مانند ایرانیان، توانسته باشند یک قشون سیصد هزار نفری از کشور خود تاپیونان برده باشند چگونه در آنجا بدین سهولت شکست خورده اند و بدین سادگی در میدان جنگ بـخاک هلاک افتاده اند. تعصب و جانبداری و عقاید خرافه آمیز یونانیان، در باره علل فتح خویش درین مبارزات، از خلل سطور مورخ معروفشان بسیار روشن است. (م.)

فرماندهی ماردونیوس بودند، فقط چهل هزار نفر به سرپرستی «آرتاباز» خارج شدند و از جانب یونانیان قریب یک هزار و سیصد و شصت نفر جمعاً کشته شد که پنجاه و دو نفر از اهل آتن بودند همه از نسل آپانتید که امروز نیز به فحوای کلام «کلیدم» از اقران خویش دلاورترند. بدین دلیل بود که «آپانتید» ها به خرج خزانه، قربانی هائی به فرشتگان «اسفراژیت» اهداء نمودند و این عمل بر حسب تجویز هاتف «دلف» و بشکرانه این فتح و فیروزی انجام یافت. از لاسدمونیها ۹۲ کس و از تژه ها شانزده نفر کشته شدند.

جای تعجب است که هرودوت نوشته که در این روز فقط همین اقوام بودند که با خارجیان بمبارزه پرداختند و هیچ یک از سایر اقوام یونانی شرکت نداشت. در واقع تعداد کشته شدگان و قبورشان مدلل می سازد که عموم یونانیان دست داشتند. علاوه بر این، اگر فقط سه قوم در محاربه شرکت داشتند و سایرین بی کار ماندند و هیچ اقدامی نکردند، هیچگاه بر صدر بنای یادگاری که در آن محل بافتخار این نبرد برپا گردید عباراتی بدین مضمون نمی نوشتند:

آنگاه که یونانیان فاتح، با دلاوری در جنگ
ایرانیان را از سرزمین خود راندند،
این معبد بیاد تمام یونانیان
بافتخار صاحب این سرزمین یعنی
ژوپیتر که از آزادی
آنان حمایت کرده، برپا گردید^۱

۱ - متن پلوتارک این چنین است: «یونانیان، در آن ایام قدیم، به قدرت «پیروزی» و بدست «مارس» به تبعیت از روح دلاور خویش، ایرانیان را ازمرز و بوم خویش بیرون راندند و این معبد، متعلق به «ژوپیتر نجات دهنده را جهت عموم یونانیان آزاد، بنیان نهادند»

باری این نبرد، در چهارمین روز ماهی که آتنی‌ها «پئودرومیون»^۱ نامند و تقریباً مقارن است با ماه سپتامبر^۲ صورت گرفت. یا از قراری که اهالی بثوسی حساب می‌کنند، بیست و ششمین روز ماهی که «پانموس»^۳ می‌نامند و در همین روز است که در شهر پلاته عموم یونانیان مجتمع شده بعنوان تشکر برای ژوپیترا آزادی بخش قربانی می‌کنند. از این اختلافات ماه و روزها، نباید در شگفت شد. چه حتی امروزه که علم نجوم ترقی بسیاری کرده است، غالباً قومی ماه‌های تقویم خود را از روزی شروع می‌کنند که قوم دیگر آنرا باتمام رسانده است.

پس از انهدام خارجیان، بین آتنیها و لاسدمونیها اختلاف در گرفت که کدام یک در شرافت و افتخار این پیروزی، بیشتر استحقاق دارند. زیرا آتنی‌ها نمی‌خواستند به لاسدمونی‌ها تسلیم شوند یا اجازه دهند که آنان یادگاری جداگانه جهت خود بر پا سازند. چیزی نمانده بود که بجان هم افتند و یکدیگر را از پادر آورند؛ ولی آریستید با عقل و درایت جلوی سرکردگان منجمله «لئوکرات» و «میرونیید» را بگرفت و باندازه‌ای آنان را موعظه و دلالت کرد تا راضی شدند تصمیم قطعی را به داوری سایر اقوام یونانی واگذار نمایند. عموم یونانیان تجمع نمودند تا اختلاف خود را از بین بردارند. در این جلسه «تئورتیون»، سرکرده مگاریها باعتقاد شخصی خود اظهار داشت جهت جلوگیری از جنگ داخلی و خانوادگی بهتر است جائزه و افتخار این پیروزی به شهری غیر از آتن و اسپارت واگذار شود. پس از او «کلئوکریت» اهل کورنت برخاست. همه تصور می‌کردند که وی این افتخار را برای شهر کورنت مطالبه خواهد کرد. چه پس از اسپارت و آتن، آن شهر بیشتر در نظر عموم محترم و شریف شمرده می‌شد. اما وی نطقی در مدح و ثنای اهالی پلاته بیان داشت که

۱ - Beodromions ۲ - ۷۹ ق. م ۳ - Panemus

از جانب همه حضار مورد تأیید قرار گرفت. و سرانجام پیشنهاد کرد برای از بین بردن هرگونه تقار و ضدیت، جایزه و عایدات این پیروزی به پلاته تفویض گردد. چه هیچیک از طرفین منکر نیستند که اهالی این شهر برای حصول پیروزی از هیچ امری فروگذار ننموده‌اند. هنوز کلام به انتها نرسیده بود که آریستید بنام آنتیها پیشنهادش را پذیرفت و بعد پوزانیاس نیز بنام لاسدمونیها، موافقت خویش را اعلام داشت.

قبل از اینکه غنائم را بین خود تقسیم کنند، هشتاد تالن کنار گذاردند و به اهالی پلاته دادند تا معبدی بافتخار «مینرو»^۱ بسازند و مجسمه‌اورا برپا دارند و دیوارهایش را با تصاویر بیارایند. این معبد تا با امروز بالتمام موجود و باقی است. معذک لاسدمونیها، جداگانه جهت خویش و آنتیها نیز جداگانه جهت خویش، بنای یادگاری بر پا ساختند و چون از هاتف آپولون در شهر «دلف» سؤال کردند که بنا را بنام کدام یک از خدایان وقف سازند، آپولون در جواب گفت که جهت زوپیتر آزادی بخش معبدی بسازند، ولی هیچ قربانی نکنند، مگر آنکه تمام آتشی را که در آن نواحی مشتعل است خاموش کنند. چه همه چیز بدست خارجیان نجس و خراب شده است. آنگاه تجسس کنند و چیزهای پاک و خالص، جهت معبد بیابند سپس به افتخار آپولون اهل پیته در شهر دلف قربانی کنند.

چون این جواب معلوم همه کس گردید، قضات و سرکردگان قوم یونانی، از همه سو در اطراف واکناف به سیر پرداختند و هر جا آتشی یافتند، خاموش کردند. مردی بود از اهالی پلاته بنام «اوخی داس»^۲ که داوطلبانه پیشنهاد کرد، با حداکثر سرعت ممکن آتش را از معبد آپولون پیتی تاهرکجا که بتواند ببرد. وی چون به شهر دلف رسید پس از اینکه جسم خود را با آب پاک بشست و بر فرق خود

تاجی از درخت غار نهاد ، آنگاه آتشی از معبد آپولن بر گرفت و تا آن جا که قدرت داشت ، بسوی پلاته دوید . چون بانجا رسید ، خورشید غروب نکرده بود یعنی بدین ترتیب در یک روز یک هزار «استاد» برابر با ۱۷۷ کیلومتر طی مسافت کرد . اما همینکه حضار را سلام داد و آتش را تسلیم کرد نقش بر زمین شد و آنآ جان به جان آفرین تسلیم نمود . اهالی پلاته ، جسدش را از زمین برداشته در معبد دیان معروف به «اوکلیا» یعنی خوشنام مدفون ساختند و روی سنگ قبرش نوشتند :

در این محل است که اوخیداس
به سرای دیگر شتافت . از همین
محل است که یک روز تا «دلف» دوید
واز آن جا مراجعت کرد

باری ، برخی معتقدند که این ربه النوع « اوکلیا » همان «دیان» است . ولی بعضی بدین عقیده اند که اودختر هرکول از فرشته «میرتو» است ، که او خود «منتیوس» و خواهر «پاتروکل» بوده است . این دختر با کره جان داده و نژاد اهالی «بئوسی» و «لوکری» مقدس است . در عموم شهرهای این دو ولایت ، در میدان عمومی معبدی به نام او و تصویری بیادگار او برپاست و هر کس ازدواج می کند ، از زن یا مرد ، نیازی بدان معبد اهدا می کند .

مقارن همین ایام ، شورای عمومی از کلیه شهرهای یونان تشکیل شد . آریستید پیشنهاد کرد که عموم شهرهای یونان ، در روز ۵۱ معین نمایندگان خویش را به شهر پلاته اعزام دارند تا مراسم دعا و نیاز به درگاه خدایان را مجری دارند و هر پنج سال یکبار مسابقات ورزشی عمومی بنام مسابقات آزادی تشکیل دهند . برای مقابله با خارجیان یونان همیشه ده هزار پیاده نظام و یک هزار اسب و بخریه ای معادل یکصد

جهاز آماده بجنگ مجهز داشته باشد. اما اهالی پلاته، مصون و محترم و از هر گونه تعهدی معاف باشند و تنها بخاطر یونان در راه خدا قربانی کنند. این موارد نکته به نکته تصویب شد و اهالی پلاته قبول کردند که همه ساله بیاد کسانی که جان خویش را در راه آزادی یونانیها فدا کرده بودند قربانی کنند. این مراسم تا با امروز بدین ترتیب اجرامی شود:

روز شانزدهم ماه «مماکتوریون»^۱ (اهالی بثوسی آنرا «آلالکومنوس»^۲

۵۲ می گویند) که در حدود اکتبر است، از برآمدن آفتاب، دسته هائی راه می اندازند. پیشاپیش شیپورچی آهنگ جنگی می نوازد. متعاقب آن گاو نر سیاهی حرکت می دهند. در اطراف گاو، فرزندان اشراف هر یک ظرفی دسته دار مملو از شراب و شیر، عده ای هم ظروفی از روغن و عطریات در دست دارند. در این مراسم ممکن نیست که اشخاصی از طبقات پست مشارکت جویند، بلکه فقط کسانی باید شرکت کنند که در تأمین آزادی جهت یونانیان مبارزه کرده اند. بالاخره در انتهای دسته، رئیس شهر پلاته حرکت می کند. در بقیه سال دست زدن بآهن برای او ممنوع است همچنین لباسی جز برنگ سفید نباید بپوشد. ولی در آن موقع جشن لباسی ارغوانی می پوشد و در یک دست ظرفی از خزانة شهر و در دست دیگر خنجر برهنه ای گرفته به سمت مزار کشتگان رهسپار می شود و در آن محل آب از چشمه برداشته، بدست خود پایه چهار گوش مجسمه هارا شستشو می دهد. سپس گاو را روی هیزم هائی که جمع نموده اند می کشند و جسدش را مثل جسد انسان می سوزانند. پس از خواندن ادعیه ای جهة ژوپتر و مرکور زمینی، از روح مردان دلیری که خود را فدای آزادی یونان نموده بودند، بجهنم دعوت می کنند. آنگاه ظرفی را مملو از شراب می نماید و روی جسد گاو می پاشد و می گوید «بافتخار راد مردانی که در گذشته برای دفاع

۱ - Memacterion - ۲ - Alalcomenos

از آزادی یونان جان خود تسلیم و فدا کردند می‌نوشم. « اهالی پلاته تا با امروز این مراسم سالانه را مرعی می‌دارند.

پس از اینکه آتنی‌ها به شهر خویش معاودت نمودند ، آریستید ۵۲ دید که مردم درصدد استقرار دموکراسی هستند. بنظر آریستید مردم پس از آنهمه ابراز شجاعت، شایستگی چنین عملی را داشتند. بخصوص که عامه مردم بر اثر فتوحات اخیر قدرتی یافته بودند و اسلحه در دست داشتند و دیگر نمی‌شد ، برخلاف نظر آنان رفتار کرد. پس قانونی گذراند که زمام امور ملک، در دست مردم قرار دارد و از این به بعد هر مرد آتنی اعم از وضع و فقیر ، میتواند با آراء عمومی به سمت قضاوت و زمامداری شهر انتخاب شود.

تمیستوکل روزی درملاء عام، در مجمع شهر اعلام کرد که مطلبی ۵۴ بسیار مفید و مهم به نفع عامه مردم و بخیر و مصلحت مملکت دارد، ولی از افشای آن در مجمع عمومی متعذر است. عموم مردم درخواست کردند که آن مطلب را به آریستید اظهار بدارد و با مشاوری و صلاح دید وی دست با اقدام ضروری زند. تمیستوکل بطور خصوصی با و اظهار داشت که درصدد است پناهگاه ناوگان جنگی یونانیان را آتش زند تا بدینوسیله آتنیان مقتدرترین اقوام یونان شوند. آریستید بحض شنیدن این پیشنهاد ، بدون اندک تأملی، روی ب مردم کرد و در مجمع عمومی اعلام داشت که برای آتن پیشنهادی پرمفعت‌تر و درعین حال ستمکارانه و جابرانه تر از پیشنهاد تمیستوکل یافت نمیشود. مردم که این سخن شنیدند ، عموماً اعلام داشتند که تمیستوکل پیشنهاد خود را هر چه باشد بالمره موقوف بدارد. این میرساند که مردم آتن تا چه حد ، طرفدار عدالت و نصف بودند و تا چه اندازه به رأی رزین و قانونی آریستید اعتماد داشتند.

آریستید چندی بعد^۱ با اتفاق سیمون به عنوان سردار و فرمانده سپاه جبهه ادامه مبارزه باخارجیان به میدان جنگ اعزام شد. وی در آنجا مشاهده کرد که پوزانیاس و سایر سرکردگان لاسدمونی‌ها که مباشر امور مالی سپاه بودند با اقوام متحد، به خشونت و سختی رفتار می‌نمایند و حال آنکه او بعکس با ملایمت بسیار با آنان رفتار می‌کرد و تاحد امکان با رأفت و محبت با ایشان گفتگو می‌نمود. بهمین ترتیب سیمون را نیز با آنها نرم و ملایم ساخته بود. آریستید بنحوی که محسوس نباشد، هدایت و فرماندهی سپاه را، بدون بکار بردن زور یا کشتی و اسب، تنها با سیاست از دست لاسدمونیها درآورد. در آن هنگام بعلت عدالت آریستید، یونانیان بمردم آتن دلبستگی داشتند، اما حرص و خشونت پوزانیاس بیشتر دراین تمایل مؤثر بود. چون او همیشه با سران یونانیان از روی خشم و غضب رفتار می‌کرد و با آنان بخشونت سخن می‌گفت. رفتار او با سربازان هم، ازین بهتر نبود. آنان را به بهانه اندک تقصیری سخت شلاق می‌زد یا آنان را تمام روز مجبور می‌کرد بایستند و لنگر سنگین کشتی را بردوش خویش نگه دارند. احدی حق نداشت بسراغ علف برود یا برای توشک خویش کاه ذخیره کند یا اسب خویش را در مقابل اردوگاه اسپارتیها بچراند یا از چشمه، پیش از اسپارتیها آب بردارد. زیرا قراولانی برگزیده بود که مرتکبین این اعمال را با تازیانه سخت می‌زدند. روزی آریستید خواست او را ملامت کند؛ ولی پوزانیاس گره برابروان آورد و باقیافه غضب آلودی بانگ برآورد که فرصت گفتگو یا مجال شنیدن سخنانش را ندارد.

بهمین مناسبت سرکردگان سایر اقوام یونانی، حتی ساکنین جزائر

۵۶ «خیوس» و «ساموس» و «لسبوس»، گرد آریستید جمع شدند تا او را متقاعد کنند که فرمانروائی سایر اقوام یونان را بر عهده بگیرد و از منافع

متحدین خویش مدافعه کند. چه مدتهاست که آنان می‌خواهند از زیر یوغ لاسدمونیها خارج شوند و با آتنیان در یک صف همدوش باشند. آریستید با آنان پیام فرستاد که سخنان شما بسیار صحیح و دلائل شما کاملاً محکم است. اما بمنظور تضمین این سخنان، باید عملی کنید که بعد از آن دیگر امکان پس گرفتن پیشنهاد و عقب‌نشینی وجود نداشته باشد. بدین جهت «اولیاد»^۱ اهل «ساموس» و «آتنا گوراس»^۲ اهل «خیوس» که هر دو فرماندهٔ جهازات جنگی بودند، هم‌قسم شدند و توطئه‌ای طرح کردند و در نزدیکی سواحل ییزانس از دو جانب بر کشتی متعلق به فرماندهی پوزانیاس تاختند. پوزانیاس که این چنین دید، باخشم بسیاری برپا خاسته، بانگ برآورد که در اندک فرصت بر آنان مسلّم خواهد ساخت که عمل آنها حمله بکشتی وی نبوده بلکه حمله بخاک کشور خودشان بوده است. ولی ایشان بلجواب دادند که برود و شکر کنند که در پلایه بخت با او یاری کرده و بخاطر احترام بدان سابقه است که یونانیان باو کاری ندارند و تنبیهی که شایسته است، در حقش روا نداشته‌اند. نتیجهٔ این پیش‌آمد، این شد که از لاسدمونیها بریدند و به آتنیان پیوستند.

به همین مناسبت بود که شهاست و عظمت لاسدمونیها آشکارا شد. ۵۷ چه بمحض اینکه دیدند سردارشان بر اثر قدرت و اختیاراتی که بدو تفویض گردیده، فاسد شده است، از فرماندهی منصرف شدند و نگهداشت همشهریان معقول و باوفای خود را بر سنت خویش یعنی سیطره بر یونان ترجیح دادند.

شهرها و اقوام مختلف یونانی، بمنظور ادامهٔ جنگ با خارجیان ۵۸ به مخارج جنگی کمک می‌کردند و از همان ایامی که لاسدمونیها اولویت داشتند، این مراسم برقرار بود. اما پس از اینکه اولویت

اسپارتیان پایان پذیرفت، یونانیان معتقد بودند که باید مالیات مخصوصی متناسب با قدرت و عواید هر قوم به این منظور برقرار شود. لذا از آتنیان تقاضا کردند که آریستید را مأمور این کار نموده اختیار لازم بدو تفویض نمایند تا سهمی در خور وسعت هر سر زمین و عایدات هر یک از اقوام، تعیین نماید. آریستید که قبل از انتصاب این مأموریت بسیار مهم، فقیر و بی چیز بود، پس از انجام این مهم، فقیرتر بود. چه نه تنها مالیات را از روی عدل و نصفت، بمقتضای توانائی هر یک، تعیین نمود، بلکه بطوری مراعات کلیه جوانب را نمود که احدی ناراضی نشد. بهمان قرار که قدیمی‌ها، معاصرین عصر (کرونوس) را بنیک بختی یاد می‌کردند، مستخدمین آتن نیز از مالیاتی که آریستید معین کرده بود، یاد می‌نمودند و آن دوره را برای یونانیان شایسته تبریک میدانستند و مالیات معین شده را برضا و رغبت تأدیه می‌نمودند. حتی کمی بعد که این مالیات دو برابر و سه برابر شد، باز از پرداخت آن فروگذار ننمودند. مالیاتی که آریستید وضع نمود، بالغ بر چهارصد و شصت تالان بود و پریکلס آنرا یک ثلث ترقی داد. چه توسیدید نوشته است که در آغاز جنگ‌های پلوپونز، آتنیان در هر سال شصت تالان مالیات از اقوام و متحدین یونانی دریافت می‌کردند. ولی پس از مرگ پریکلس، خطیبان و سیاست بازان، رفته رفته بر مبلغ افزودند تا به یک هزار و سیصد تالان بالغ گردید.

علت این افزایش نه علت جنگ‌ها بود. چه آتنیان مدتهای مدید بود که به آن آلوده شده و تلفات زیادی هم داده بودند. بلکه علت این بود که مردم را عادت داده بودند تا بعنوانین مختلف از قبیل مسابقات ورزشی، تهیه مجسمه‌های زیبا و احداث معابد مجلل، سهمی از درآمد خویش بدهند.

بدین قرار آریستید حقا بسبب وضع مالیات عادلانه و متناسبی، مورد

تکریم و ستایش عامه خلایق قرار گرفته بود. تنها تمیستوکل

بود که او را هجو می‌کرد و انتشار می‌داد که این همه مداحی

سزاوار یک مرد نیک نیست. بلکه باید در تعریف صندوق محکم و آهن کاری شده‌ای گفته شود که انسان با خاطر جمعی تمام وجه خود را در آن امانت می‌نهد. البته وی این مطلب از روی غیظ و انتقام می‌گفت. اما تمیستوکل هیچگاه نمی‌توانست وی را بهمان نحو که آریستید او را در مقابل جمعی ملول ساخت تخطئه کند. تمیستوکل روزی در حضور عده‌ای، شماتت کنان به آریستید تذکر می‌داد که سردار واقعی کسی است که بتواند بموقع نقشه‌های رقیب خود را دریابد.

آریستید در جواب گفت: « تمیستوکل، البته این امریست ضروری. اما آنچه خوب و شایسته یک زمامدار و فرمانده لشکر است، اینست که دستش پاك باشد و در مقابل تطمیع و پول، سالم و بی‌غل و غش بماند. »

آریستید سایر اقوام یونانی را وادار کرد تا قسم یاد کنند که

۶۰ پیوسته متحد آتینان باقی و پایدار خواهند ماند، و خود به‌عنوان فرمانده کل از طرف آتینان مراسم تحلیف بجای آورد و با ایراد جملات طعن و لعن آمیز، نسبت به کسانی که خلاف عهد خویش عمل کنند، بعنوان تأیید و تأکید سخنان خود، مقداری آهن سرخ شده را، بدریا پرتاب کرد و از خدایان التماس نمود تا کسانی که نقض عهد کنند بهمین قرار خاموش و سرنگون گردند. ولی بعد از آن ایام، بزعم من، آتینان مجبور شدند در حکومت خود، حرارت بیشتری بخرج دهند. اواز همشهریان خود تقاضا کردند تا هر چه ناسزابه حکومت می‌خواهند بگویند، بشخص او بگویند. همین امر موجب شد که آنان در وفا به تعهدات خویش، قصوری نورزند.

خلاصه تئوفراست تأیید کرده که این شخص که در کارهای شخصی خود و در امور و معاملات با مردم، آن قدر درستکار و عادل بود،

۶۱ در امور کشوری، باقتضای پیش آمده‌ای گوناگون، تنها بمنافع وطن خود می‌پرداخت و همین امر چندین بار موجب شده که از وی عدالتی

سرزند. وقتی که آنها تصمیم داشتند، وجوه متعلق بشهرهای مؤتلف را که در جزیره «دلوس» در معبد اپولون بود، برای تهیه وسایل مبارزه با خارجیان، یونان منتقل کنند، وی در جواب استعلام اهالی «ساموس» گفت: چنین عملی صحیح نیست ولی نافع است. ولی پس از اینکه کشور خویش را بر سایرین تفوق بخشید و آن همه خلائق را در حیطه اقتدار وطن خود درآورد، باز در همان فقر و فاقه که بدان معتاد بود، باقی ماند و تا آخرین روز حیات خویش دوست داشت که فقیر بماند و از زبان دیگران، سخن فقر و مناعت طبع خویش را بشنود. ازین حکایت، میزان علاقه او بفقر خود روشن می شود.

«کالیاس»^۱، مشعل دار «سرس»^۲ که نسبت نزدیکی با او داشت، از طرف بعضی از دشمنان خود در جنایت بزرگ، مورد اتهام واقع گردید. میبایستی اتهامات منتسبه باو مورد قضاوت قرار گیرد. دشمنان بنحوی معتدل، موارد اتهام اورایان داشتند و چنین گفتند: «آقایان، شما همگی آریستید پسرلیزیماکرا می شناسید و میدانید که بسبب فضائلش در بین عموم یونانیان بحدی محبوب و مورد ستایش است که نظیرش تا کنون دیده نشده است. حال ببینید که چگونه وی در مسکن خویش با فقر و فاقه می سازد و با لباس مندرس و پاره از وسط شهر عبور می نماید. آیا باور می کنید که وی بعلت بدی لباس از سرما می لرزد و در مسکن خویش با فقر و گرسنگی روزگار می گذراند و از ضروریات زندگی محروم است و حال آنکه این کالیاس که از کلیه ساکنین شهر «آتن» غنی تر است، پسر عموی تنی اوست. این بدبخت راضی است که او وزن و اطفالش گرسنه بمانند و در فقر و فاقه بسر برند و کسی که بارها با خدمات صادقانه و درخشان خویش، مایه سربلندی و مسرت ما بوده است در چنین وضع دشواری باشد.»

کالیاس چون دید قضات از شنیدن این بیانات ، بیش از سایر اتهامات ، نسبت به او درخشم شده‌اند، آریستید را بآن محضر بخواند و از او استمداد جست تا شهادت دهد و حقیقت را بیان دارد که او چندین بار مبالغه‌خیزی وجه نقد تقدیمش داشته و التماس کرده که او بپذیرد، ولی آریستید هرگز نمی‌پذیرفته بلکه در جواب می‌گفته است که او همانقدر از فقر و فاقه خویش خوشوقت و سرفراز است که من از ثروت و نعمتم. زیرا اگر بعضی از توانگران، بخوبی با بدی از ثروت خویش بهرمند میشوند ، ولی هرگز نمی‌توان کسی را دریافت که با استغنا و مناعتی بیشتر ، از فاقه و فقر سرفراز باشد. چه حتی کسانی که برخلاف میل خویش فقیرند، از فقر خود شرمسارند. آریستید تصدیق کرد که سخنانش صواب است و آنچه مدعی است عین حقیقت است. در جمع حضار کسی نبود که در هنگام خروج ، پیش خود نگوید: خیلی بهتر میدانیم که مانند آریستید در فقر و فاقه بمانیم تا اینکه توانگری بمانند کالیاس باشیم. اینست آنچه «اشین» از حکمای سقراطی برشته تحریر آورده است. افلاطون می‌نویسد بین بزرگان آتن که شهرت فراوان یافته‌اند تنها آریستید شایسته شهرت خویش می‌باشد؛ چه اگر تمیستوکل ، سیمون و پریکلس ، شهر را از بناهای متعدد ، دروازه‌های زرین و سیمین و سایر تجملات آراستند ، آریستید ، آتن را بسوی تقوی هدایت کرد.^۲

اما علو طبع و انصاف و بی‌روتش از رفتاری که با تمیستوکل مرعی داشت مشهود است. چه با وجود اینکه وی در همه چیز دشمن و رقیب او بود و بسبب مخالفت‌های وی، آریستید از شهر آتن نفی بلد و به جرم خیانت نسبت به مملکت، از طرف مردم محکوم گردید، هیچگاه بر ضد دشمن دیرین خود لب‌نگشود و با آنکه تمیستوکل به اتهام استناد این جرم از طرف سیمون و «آلکمئون» وعده دیگری از دشمنان و بدخواهانش تعقیب می‌شد ،

آریستید، در مخالفت او اقامی نکرد و کلمه‌ای در مذمت و انتقادش بربان نراند یا از سقوطش اظهار بشاشت و مسرت نمود.

درخصوص مرگش، برخی معتقدند که درس‌زمین پونت که برای ۶۵ انجام بعضی کارهای دولتی بدان‌جا رفته بود، بدرود حیات گفت. ولی بعضی هم معتقدند که درس‌ن کھولت، در شهر آتن، در عزت کامل و در میان دوستی و محبت عموم مردم، دارفانی را وداع گفت. ولی «کراتر»^۱ اهل مقدونیه، درباره مرگش چنین نوشته است: چون تِمِستوکل پا بفرار نهاد، مردم آتن جسور شدند و عده بسیاری از آنان، زبده مردان شهر را بباد فحش و ناسزا و اتهام گرفتند و برگزیدگان قوم را من‌غیر حق متهم ساختند و عامه مردم را برضد آنان برانگیختند و بدین قرار در بسط و توسعه نفوذ و قدرت خویش بسیار افزودند. منجمله آریستید نیز متهم شد که در امور حکومت و جمهور مردم، خود را در مقابل پول فروخته است. شخصی بنام «دیونانت»، اهل حومه «آمفی تروپ» مدعی شد که آریستید از اهالی ایونی پول گرفته و در عوض آنانرا از پرداخت مالیات سالیانه مقرر معاف نموده است. آریستید چون از عهده پرداخت جریمه مقرر که پانصد آکو بود برنیامد، نفی بلد شد و رهسپار «ایونی» گردید و در آنجا بدرود حیات گفت. ولی این شخص اشاره به جزئیات دعوی و جریان محاکمه و خصوصیات دیگری از این واقعه ننموده و هیچ وسیله‌ای جهت بحث و تحقیق گفتار او در دست نیست برعکس کلیه نویسندگانی که آنتیان را بمناسبت بی‌وفائی ایشان نسبت به بزرگان قوم و سرداران خویش مذمت کرده اند و از رفتار آنان در مورد عزل تِمِستوکل یا حبس میلِسِیاد و جریمه پریکلس و محکومیت «پاخس» که خود را در محضر دادگاه کشت و سایر موارد مشابه، ذکر کرده‌اند، حتی از موضوع تبعید آریستید هم

سخن گفته اند ، ولی هیچ اشاره ای درخصوص محکومیت دیگر آریستید بنحوی که «کراتر» نوشته است نکرده اند .

گذشته از این هم اکنون در نزدیکی بندر «فالو» محلی است که به مزار آریستید مشهور است . گویند چون باندازه ای در فقر و فاقه ۶۶
بسر می برد که پس از مرگ وی در ماز کش وجه کافی جهت مخارج تدفین او نیافتند مراسم تدفین و تکفینش بهزینه مردم انجام یافت . باز گویند که صدق دخترانش نیز بموجب قانون مخصوص ، از خزانه دولتی تأمین گردید: یعنی به هریک از دختران در حین ازدواج سه هزار درهم نقره و به پسرش لیزیماک یکصد من نقره و پنج جریب زمین زراعتی اهدا و روزی چهار درهم نقره نیز برای تأمین احتیاجات وی مقرر گردید این کمک ها بنا به پیشنهاد و پافشاری آلسیپاد صورت گرفت . علاوه بر همه اینها ، لیزیماک دختری یگانه باقی گذارد بنام « پولیکریت » که به گفته « کالیستن » هر کس که جائزه اولمپیک نصیبش می شد معادل آنرا بان دختر اهدا می نمود . باز دمتریوس اهل فالو ، « هیرونیم » « اهل » « رود » اریستوکن موسیقی دان و ارسطوی حکیم (البته اگر رساله ای که بنام « عزت » تدوین شده است متعلق باو باشد) همگی معتقدند که میرتو ، که مادرش دختر آریستید بود ، در عقد ازدواج سقراط حکیم درآمد . سقراط آن هنگام زن دیگری داشت و این یکی را نیز که زنی بیوه بود و در فقر تمام بسر می برد ، بزنی گرفت ؛ چون کسی به عقد ازدواجش در نمی آورد . ولی « پانتیوس » در رساله خود در شرح زندگانی سقراط ، این مطلب را تکذیب نموده است و حال آنکه « دمتریوس » اهل فالو ، در رساله خود به نام « سقراط » نوشته که بخوبی بیاد دارد ، پسری را که مادرش دختر آریستید بود ، می شناخته است . این پسر ، اسمش لیزیماک و بسیار فقیر بوده و از راه تعبیر خواب ، بوسیله جفر و بعضی فهرست ها امرار معاش می نمود و معمولاً

در مجاور معبد با کوس بامادر و خواهر خویش بصرمی برد و روزی یک تریبول درآمد داشت و سه نفری با این مبلغ جزئی زندگی می کردند .

همین دستریوس اهل فالو چون به حکومت رسید، مقرر داشت

۶۷ تا هر روز به مادر و دختر یک دینار نقره از خزانه عمومی داده شود. نباید تعجب کرد که مردم آتن به این قبیل زنان مستمند همراهی کرده اند. چه سابق بر این نیز چون اطلاع یافتند که نوۀ «اریستورینون» در جزیره «لمسوس» باندازه ای در محنت بصرمی برد که عاجز از پیدا کردن شوهریست، او را به آتن فرا خواندند و به عقد ازدواج یکی از متنفذین شهر در آوردند و زمینی در محله «پوتاموس» باو بخشیدند. این شهر چه در ایام گذشته، چه در دوران ما، به اعمال بزرگ مبتنی بر اصول انسانیت و نیکی اقدام نموده که بحق سزاوارتحسین فراوان بوده و از جانب همه کس مورد تمجید قرار گرفته است.

شرح زندگانی کاتن'

سانسور

۱ - مولد واجداد مارکوس کاتن ۲ - فصاحت و ادبش او
 ۴ - مزایایی که از تعلیمات تآرک حکیم اقتباس کرد ۶ - اشتغالات
 فلاحتی و عزیمت او بر ۷ - ارادتش به ماکزی موس فابیوس - حاضر
 نشد در خدمت سی پیون به افریقا عزیمت نماید ۹ - اخلاق و رفتار
 سخت و غیر قابل انعطافش - قناعتش ۱۳ - خدمات صادقانه اش
 در تنظیم امور ساردنی ۱۵ - کلمات برجسته اش ۱۹ - دوران
 کنسولی - پیروزی و مسافرتش به اسپانی ۲۳ - عطیات نظامیش
 در تراس ۲۴ - در یونان ۳۰ - حرارتش در اجرای عدالت ۳۲ -
 انتصابش بمقام بازرسی کل (سانسور) - سخت گیری وی ۳۸ -
 احداث مجسمه ای از او بیهاد کار اصلاحات وی در تهذیب اخلاق
 عمومی ۳۹ - حسن شهرت و تشویش ۴۰ - مکارم اخلاقی
 داخلیش ۴۱ - تربیتی که به پسرش داد ۴۲ - مزایای این تربیت
 ۴۳ - رفتارش نسبت به بردگان ۴۵ - زراعت را دها کرده
 هم غویش را مصروف به داد و ستد و معامله میکند ۴۷ - احساسات
 و نظریات کاتن نسبت به ادبیات و حکمت یونانی ۴۹ - نسبت
 به طب ۵۱ - مرگ پسرش ۵۲ - طرز زندگانش در بیلان
 ۵۳ - به تبعیت از آراه او - به جنگ سم پونیک اقدام شد
 و کاراتر متهم و متهمل گردید ۵۴ - مرگ او و اعتناش
 از سال ۵۲۲ تا سال ۶۰۵ احداث دم، برابر با ۱۴۹ ق.م.

مارکوس کاتن و اسلافش از قرار منقول، از شهر «توسکولوم» بودند. ولی قبل از اینکه به میدان رزم رهسپار شود یا هم خود را مصروف به مهام مملکتی کند، در زمینی که از پدرش وارث برده بود، در سرزمین ساین ها به زراعت اشتغال داشت. گر چه اجدادش مردان گمنامی بودند، ولی او پدرش را که مانند او مارکوس نامیده می شد، مکرر بشجاعت و جنگجوئی ستوده است و همچنین از کاتن دیگری نام می برد که جد اعلایش بوده است و چندین جائزه از سرکردگان خود بنا بر رسوم دیرینه رومیها که در ازاء دلاوری های بزرگ، ارزانی می داشتند، دریافت داشته است. طبق این رسوم چنانچه کسی پنج اسب در میادین جنگ از دست می داد، از خزانه عمومی غرامتش را می پرداختند. باز چون در رم رسم بود که اگر مردی از خاندان اصیل نبود، ولی بسبب ارزش و فضیلت شخصی خود، صاحب مقام ارجمندی می شد، او را مرد جدید و تازه می خواندند، کاتن را نیز به همین دلیل مرد جدید موسوم نموده بودند. اما عقیده شخصی وی در مورد خویش این بود که اگر از لحاظ موقعیت اجتماعی و مقام، مردی جدید است ولی با توجه به خدمات درخشان نیاکانش، مردی است اصیل و قدیمی. در بادی امر او را بنام سیم خویش «پریکوس» می نامیدند. ولی پس از ابراز لیاقت و شایستگی های متعدد به «کاتن» ملقب شد. ۲

چهار رومیها مردان عاقل و سرد و گرم روزگار چشیده را کاتن می نامند. وی دارای چهره ای نسبتاً قرمز رنگ و چشمانی کوچک و نافذ بود. این مطلب از اشعاری که یکی از رقبایش سروده است، روشن می شود:

این مرد قرمز دروغین، با چشم های کوچک و نافذش خود همه را سردرگم کرده بود و همه زخم زبان می زد.

حتی پلوتن مالک دوزخ اورا پس از مرگ از ورود

به جهنم منع می کرد

از ترس اینکه مبادا عیب جوئی و ملامت آغاز کند.

کاتن جسماً مردی قوی و بسیار زورمند بود. چه از اوان جوانی عادت کرده بود که تن خود را بکار وادارد و با قناعت زیست کند. وی از اول، در جرگه مردان جنگجو، در جنگ ها و مبارزات وارد شده و بالنتیجه مردی سالم و زورمند و چالاک بار آمده بود. اما در مورد سخنوری و بیان، وی معتقد بود که سخن نیز مانند جسم انسان یکی از وسائل کار و پیشرفت مرام هر کسی است و بر کسانی که در صدد انجام کارهای بزرگ هستند، فرض است که خوب سخن بگویند. این بود که در شهرهای کوچک و مجاور مقر خویش، تمرین بسیار می کرد و از حق کسانی که باور جوع می کردند، دفاع می نمود. بطوریکه در اندک مدتی وکیل مدافع مشهوری شد که هر کلمه ای را بموقع بکار می برد و رفته رفته در طول مدت، ناطق نام آوری شد.

از همان اوان که ارزش و استعدادش بحد کافی مشخص شد، آنانکه با او معاشرت داشتند بالمعاینه دیدند که در اخلاق و طرز رفتار تا چه پایه سخت گیر است و در تنظیم و ترتیب کارهای عمومی و بزرگ چه استعداد خارق العاده ای دارد. چه وی، نه تنها پیوسته از دریافت حق وکالت، در مدافعات خود امتناع می ورزید، بلکه آنچه بیشتر مورد توجه قرار می گرفت، این بود که وی حتی به افتخارات و شئونی که از انجام امور خطرناک نصیبش می شد، نیز رغبت و تأملی نداشت و مثل این بود که هدف غائی وی وصول به این مقاصد خطرناک است. وی بخصوص تمایلی خاص داشت تا از راه اسلحه و رزم آزمائی توجه عمومی را بخود جلب نماید و در میدان جنگ بردشمنان غلبه یابد. چنانکه در همان اوایل

جوانی، در روی شکمش آثار زخم‌های متعدد نمایان بود که حکایت از شرکت او در میدان‌های جنگ می‌نمود. در این باب، وی خود نوشته است که در ۱۷ سالگی بود که اول بار عازم میدان نبرد شد. یعنی مقارن دوران عظمت و شهرت آنیبال که سرزمین ایتالی را زیر سم ستوران خویش می‌کوبید و همه چیز را منهدم می‌ساخت.

عادتش در مبارزه این بود که ضربتی سخت بر حریف وارد می‌آورد و هیچگاه از محل خود قدمی به عقب بر نمی‌داشت. صورتش در مقابل دشمن مخوف بود و پیوسته با سخنان تهدیدآمیز مایهٔ ارباب و هراس می‌شد و این روش را به همه تعلیم می‌داد که از آن تبعیت کنند. در واقع معتقد بود که رجز خوانی، در غلبه بر خصم، غالب اوقات، از صلابت اسلحه مؤثرتر است. چون بمسافرت در مملکت خود مبادرت می‌کرد، غالباً پیاده طی طریق می‌نمود و بدست خود سلاح خویش را حمل می‌کرد و مستخدمی که همراهش بود تنها مایحتاج غذایی او را می‌برد. کاتن هیچگاه از کم و کیف غذا وی را مورد شمات قرار نمی‌داد؛ بلکه بارها خود در فراهم ساختن غذا کمک می‌کرد. این کار معمولاً وقتی بود که مانند یک سرباز معمولی از عمل تحکیم خندق و سایر امور نظامی فراغت حاصل می‌نمود. در جنگ‌ها هیچوقت جز آب، مایعی دیگر نمی‌نوشید. در مواقعی که عطش فراوانی می‌آورد، غالباً کمی سرکه می‌نوشید، مگر وقتی که ضعف پیدا می‌کرد. در اینصورت جرعه‌ای شراب می‌نوشید.

چنین اتفاق افتاده که «مانیوس کوریوس»^۱ یعنی آنکس که سه بار بتحصول افتخارات پیروزی نائل آمده بود، خانه‌اش در مجاورت زمین‌های زراعتی کاتن قرار داشت. وضع وی غالباً

توجه کاتن را جلب می نمود. چون می دید که مانیوس در زمین کوچکی با ساختمانی بسیار مختصر و ساده زندگی می کند. کاتن نزد خود اندیشید که وی چه شخصیت معنوی بزرگی دارد. زیرا او که زمانی اول شخص رم بود و مغرورترین و مقتدرترین دشمن ملت رم را مغلوب و پیروز شاه، دشمن ایتالی را از سرزمین مملکت رانده بود، در پیرانه سر در قطعه زمین کوچکی، بادست خویش به شخم زدن و زراعت پرداخته در مسکنی باین حقارت و سادگی زیست می کند. همین شخص که پس از سه بار نیل به افتخارات پیروزی، هروقت سفیرانی از جانب اهالی «سامیت» به زیارتش می آمدند، می دیدند که در مقابل اجاق با سادگی مشغول پخت چغندر است. آنان مبالغ خطیری زر ناب، از طرف اهالی بدو اهدا کردند. ولی میزبان، سفیران را باطلایشان مرخص کرد و گفت کسی که با این غذا سد جوع می کند، احتیاجی به طلا و نقره ندارد، بلکه ترجیح می دهد که بصاحبان زر و زیور، فرمان روائی داشته باشد تا اینکه خود مالک سیم و زر باشد. کاتن که این خاطره ها را در ذهن خود تکرار می کرد، به خانه خویش مراجعت نمود، سری به گوشه های خانه خود زد و زمین های خویش را بازدید کرد و به اقوام و رعایای خود سرکشی نمود و مخارج خویش را تحت مطالعه آورد و آنچه حشو و زوائد بود، محذوف داشت و بادست خویش به زراعت اقدام کرد.

چون فابیوس ماگزی موس شهر تارانت را تسخیر کرد، کاتن که در زیر دست او نوجوان برومندی بود، با «نثارک»^۵ حکیم از حکمای فیثاغوریان دمساز شد و با رغبت تمام از او بفراگرتن مسائل حکمتی پرداخت. «نثارک»^۵ باو، همان مواعظ افلاطون را تلقین می کرد. وی می گفت: شهوت ولذت بزرگترین وسیله است برای وادار

ساختن آدمی به عمل بد . همچنین می گفت جسم آدمیزاد اولین خوره و سرطان روح است و برای فوز و فلاح از این بند و علاج ازین مرض و نجات از این گرداب، باید درس حکمت و استغنا و بی اعتنائی و خلسه و ریاضت پیش گرفت تا روح از چنگال جسم نجات یابد و از شهوات و علائق مادی هرچه دورتر ماند. بدین علل علاقه کاتن به قناعت و سادگی روز بروز زیادتر می شد. وی راه اعتدال در پیش گرفته بود و خود را به چیز کم عادت می داد. گفته اند که فرا گرفتن زبان یونانی را در سالهای کهنولت شروع کرد و مطالب را از کتابهای یونانی عیناً اقتباس می نمود. کمی از توسیدید فرا گرفت ولی از «دمستن» بسیار آموخت فصاحت و سبک انشائش را از او گرفت. این معنی از نوشته ها و تألیفاتش برمی آید و در موارد عدیده، از عقاید و مثال های تاریخی که از کتب یونانی اقتباس و از شواهد و دستورات اخلاقی و سؤال و جوابهای دقیق که کلمه به کلمه نقل شده است، این مطلب روشن می شود.

در آن اوان، در رم جوانی بود که در اصالت سرآمد اقران بود و نظری صائب و قضاوتی صحیح داشت و بمرور فضایل برجسته وی ۶ ریشه گرفته، رو به رشد و توسعه می رفت و هر چه فکرش پخته تر می شد، برفیک فطرتی و سلامت طبع و متانت رأی وی افزوده می گردید. این شخص «والریوس فلاکوس»^۱ بود که زمین های زراعتی او مجاور مزرعه کاتن بود. رعایای او وضع حالش را تقریر می کردند که چگونه بادست خویش، زمین را شخم می زد و هر روز صبح خیلی زود به شهرهای مجاور عزیمت می نمود و در احقاق حق کسانی که باو رو آورده و تقاضای دفاع از او نموده بودند می کوشید و سپس به کاشانه خویش معاودت می نمود. در زمستان ردائی کوتاه و بدون

آستین برپیکر خویش می انداخت و در تابستان بابدن لخت به کمک رعایا و کارگران خویش می شتافت و با آنان بر سر میز می نشست و از شرابشان می نوشید و از نانشان می خورد و در همه چیز مراعات عدل و انصاف می نمود و باطبعی ملایم و فطرتی نیک با همه رفتار می کرد و درین صحبت، شواهد و امثله زیبای اخلاقی و فراوان بیان می داشت و چه بسا سخنان حکیمانه که رعایای وی از دهانش شنیده و آویزه گوش خود نموده بودند. والریوس روزی همسایه خویش را دعوت به شام کرد و چون دریافت که طبعی آراسته و خلقی نیکو دارد و درست مانند نهال خوبی است که باید قدری مورد توجه قرار گرفته در زمین مساعد و مستعدی بار آید تا بارور شود، از او استدعا کرد تا برم برود و در مقابل مردم به سخن پردازی و ارشاد خلق پردازد و در رتق و تق امور مداخله کند و صاحب نظر شود. او هم از این دستور تبعیت کرد. هنوز چند صبحی از آغاز کارش نگذشته بود که از طرف عامه مردم باحسن استقبال روبرو شد. وی از حقوق بسیاری دفاع کرد و همه را با خود دوست و محرم نمود؛ مضافاً باینکه والریوس فلاکوس نیز او را بجلو می راند و مناقبش را به همه کس برمی خواند. تاجائیکه اولین بار باتکاء آراء عموم مردم به سمت خطیب نظامی یعنی فرمانده هزار مرد پیاده برگزیده شد. سپس سر رشته دارآن عده گردید و هر روز به حسن شهرتش افزوده شد. تارفیق وتالی «والریوس فلاکوس» و در رتق و تق مهم امور مملکتی شریک او شد و باتفاق او به منصب کنسولی و سپس بمقام «سانسور» رسید. در بادی امر، بین سناتورهای قدیمی رم «کینتوس فابیوس ماگزیموس» را برگزید و از مریدان خاصه و صمیمی وی شد. علت این انتخاب نه تنها نفوذ و اعتبار و حسن شهرت و تسلطی بود که وی بر اقران خویش داشت، بلکه اخلاق و طرز زندگانی سخت

و بسیار ساده و پرازورع او بود که کاتن آنرا نمونه و سرمشقی میدانست که بایستی عامه مردم از آن تبعیت نمایند. بهمین دلیل بود که بدون هیچ تردیدی، با سی پیون بزرگ که در آن اوان با وجود جوانی در نفوذ و تسلط، کوس رقابت و همسری با فایوس ماگزیموس می زد، از در رقابت و مخاصمت در آمد. در واقع وقتی که کاتن به عنوان سر رشته دار و صاحب دیوان مالیاتی، به اتفاق «سی پیون» به افریقار هسپار گردید، چون دید رفیقش به اقتضای طبع خراج خود، آزادانه خرج و بیدریغ به اصحاب رزم و بزم خویش، بذل و بخشش می نماید، ناچار روزی صریحاً باو خاطر نشان کرد که اسراف و تبذیری که در پیش گرفته است نه تنها خزانه عمومی را بر باد خواهد داد، بلکه سادگی و صفای باطنی پیشینیان را که معتقد بودند، سرباز باید به کم قانع باشد، مختل می سازد. زیرا رفتار وی، موجب می شود همه عشرت طلب و پر مدعا بار آیند و مازاد درآمد خویش را صرف چیزهای زائد و غیر ضروری نمایند. سی پیون چون این بشنید جوابش داد: من خزانه داری می خواهم که بدین قرار در کارهایم موشکافی ننماید و در خرج بدین پایه دقیق نباشد. چه من در صدمم که با تمام نیرو به جنگ بپردازم و عامه مردم را از نتایج پیروزی خود مستحضر و مطلع بسازم نه از وجوهی که خرج کرده ام.

کاتن که این جواب شنید، بلا درنگ از میسپیل عزم رم کرد و باتفاق فایوس ماگزیموس در سنا بانگ برآورد که سی پیون دست به تبذیر و خراجی نهاده و وقت خویش را مصروف برپا ساختن نمایش بازیهای مسخره آمیز، یا کشتی گیری پهلوانان نموده است؛ مثل اینکه او را مأمور تنظیم مسابقات ورزشی نموده اند نه تنسیقات جنگی و رزمی. کاتن و فایوس باندازه ای پافشاری کردند که سنا چند نفر از خطای عامه را مأمور ساختند تا بمحل بروند و اتهامات را بسنجند

تاچه پایه وارد است و چنانچه وارد است «سی پیون» را به رم اعزام دارند. سی پیون بعکس به مأمورین اعزامی، آثار و علائم فتح و پیروزی را نشان داد و مدلل ساخت که هرچند، در فرصتهای تصادفی با دوستان بعیش و خوشی گذرانده و گرچه از بعضی گذشتهها و مسامحه ها در مورد سربازان، دریغ ننموده، ولی بهیچوجه ذره‌ای در انجام تکالیف و وظائف جنگی قصور نکرده است. بهمین جهت بود که وی با تجهیزات و سربازان خود، بخط مستقیم رهسپار افریقا و روانه میدان کارزار گردید.

اما کاتن روز بروز به برکت گفتار فصیح و بلیغی که داشت، بر حسن شهرتش افزوده می‌گشت. چنانکه بسیاری از اشراف و ارباب «دمستن» رم می‌نامیدند. اما وقار و سادگی زندگانش بیشتر مایه احترام و موجب علاقمندی مردم می‌گردید. بطوریکه فکر و آرزوی غالب جوانان رومی این شهر بود که خوب و سنجیده سخن گویند. ولی تعداد بسیار کمی از آنان رغبت می‌کردند با دست خویش به شخم زمین بپردازند و مانند اسلاف خویش به کم بسازند و در غذا و پوشاک، قناعت را پیشه خویش نموده در مسکنی ساده زیست کنند و از همه قسم چیزهای زائد و بی مصرف پرهیز نمایند. چه در واقع وضع عامه مردم بطوری شده بود که دیگر آن انضباط و سادگی قدیمی ازین رفته و رفتار عادی و ساده گذشته بالکل فراموش شده بود. بلکه وسعت امپراطوری پهنلور و کثرت اقوام مختلف تابع، مردم را مجبور ساخته بود که با انواع و شقوق مختلف زندگانی خو بگیرند و از اقسام مختلف زندگانی و از نمونه های متباین اخلاقی تبعیت کنند.

بهمین مناسبات بود که فضائل کاتن باعلی درجه مورد توجه بود. چه می‌دیدند که سایرین یا در زیر فشار کار و وظیفه شکسته و مقهور یا بعلت عیش و عشرت، سست و مهمل می‌شوند. حال

آنکه او بعکس، نه تنها در ایام جوانی که در فکر شهرت و افتخار بود، بلکه در سنین کهولت هم بدرجات کنسولی و اخذ افتخارات نائل آمد و مثل پهلوانان اصیل که تا آخرین دم حیات دست از تمرین خود بر نمی دارند هیچگاه از پشت کارش دمی کاسته نشد. در واقع وی خود، در ضمن مکاتباتش نوشته است که هیچگاه لباسی گرانتر از صد درهم نقره بر تن نکرد و در دوران کنسولی یافرماندهی سپاه، جز از شرابی که کارگران و خدمتگزاران می نوشیدند ننوشید و جهت سفره اش هیچگاه گوشتی بیش از سی درهم رومی نخرید تا اینکه جسماً بهتر آماده به خدمت و انجام وظائف عمومی خویش باشد. باز گفته است که چون از ماترك دوستی که او را وصی خویش قرار داده بود، قطعه فرش عالی و زیبائی، بافت بابل، باو رسید، آن را در بازار بفروخت. دیوارخانه هایش، هرگز با آب آهک زینت نیافت و هیچگاه برده ای گرانتر از یک هزار و پانصد درهم که معادل یکصد و پنجاه اکو باشد نخرید. چه ابداً طالب زیبائی نبود بلکه در صدد بود جوانی قوی و مفید، برای کشیدن بارها اربابه مورد نیاز خویش، خریداری نماید. چون حیواناتش به سنین پیری می رسیدند آنانرا می فروخت تا بیهوده آنها را تغذیه نکند. خلاصه اینکه وی معتقد بود، چنانچه شیئی مورد ضرورت نیست و میتوان از آن صرف نظر کرد، هر قدر هم ارزان باشد نباید خریداری کرد. حتی وقتی قیمت آن یک دینار باشد. زیرا هر چه باشد گران است. وی می گفت باید انسان در محلی مسکن و مأوی برگزیند که بیشتر وقت خود را صرف کاشتن و محصول برداشتن کند تا جارو کردن و آب پاشی نمودن. البته هیچکس مدعی نشده که این دستورات از روی امساك و خست طبع بوده است؛ بلکه همه معترفند که وی این رفتار را بدان جهت برگزیده، تا دیگران از او تبعیت کنند و از اسراف و تبذیر پرهیزند و زائد را بدور ریزند.

با همه اینها، اگر بردگان را پس از آنکه عمری در خدمتگزاری بسر برده و پیر شده اند بفروشد یا اخراج کنند و با آنان همان گونه رفتاری کنند که با حیوانات پس از عمری خدمت روا می دارند، بنظر من خشن و ناگوار می آید. تصور می رود در رفتار بین انسان با انسان که از قبل یکدیگر استفاده می برند، باید نیکی خیلی بیشتر از احساس عدالت مورد توجه باشد. چه طبع انسانی حکم می کند که با همجنسان خود به عدالت و نصف و با حیوانات با ترحم و مروت و مدارا رفتار شود. این یکی از مناقب انسانیت است که مانند چشمه زلالی باید از هر نوع آلودگی و تیرگی مصون بماند. در واقع نگهداری از اسبان که در خدمت ما فرسوده و در زیر فشار کار از پا درآمده اند و همچنین تغذیه و نگهداری بردگان، نه تنها در ایامی که کوچک و جوان هستند، بلکه پس از اینکه در خدمت ما پیرو فرتوت شدند، از علائم طبع رحیم و ساده و مهربان است. بهمان قرار که ملت آتن، در هنگام بنیادگذاری معبد موسوم به «هکاتومپدون»^۱، قاطرانی را که مدت ها خدمت کرده و فرسوده شده بودند، آزاد می ساختند تا هر کجا مایلند بچرا مشغول شوند، بدون اینکه کسی مزاحمشان گردد. می گویند یکی از همین حیوانات را چون آزاد ساختند، باختیار خود به سرکاری رفت. بدین معنی که جلوی سایر اسبان که ارابه را به طرف قصر می کشیدند می افتاد و مثل این بود که آنها را بکارتشویق و ترغیب می کرد، تاجائی که مردم مقرر داشتند؛ آن قاطر، از خزانه عمومی مادام که حیات دارد، تغذیه شود. باز مراد یانهائی که به سیمون تعلق داشتند و سه بار جائزه مسابقات اولمپیک را برده بودند، در جنب قبور خانواده گسیمون دیده می شود. بارها دیده شده است بسیاری از مردم سگانی را که با آنان انس داشتند، مدفون ساخته اند؛ مانند «گرافیت» که سگ

خویش را در ساحل دریامدفون ساخت و آن محل هم اکنون به نام «مزار سگ» مشهور است. قضیه این بود که چون ایرانیان به سرزمین یونان رسیدند و مردم آتن شهر را رها کردند، آن سگ ارباب خود را رها نکرد و همه جا پیوسته بدنبال اورفت؛ حتی در دریا کنار کشتی وی شناکنان از ساحل تاجزیره سلامین متابعت کرد. در واقع جائز نیست با چیزی که دارای جسم و جان است، همان معامله روا بدارند که با کفش یا چیزهای دیگری که پس از رفع احتیاج به گوشه‌ای پرتاب می‌کنند. بلکه بر انسان واجب است که ملکات انسانیت را پیوسته درمد نظر بدارد و بایزرگان رثوف و نیک و با خردان با احسان و رحیم باشد. من هیچگاه راضی نمیشوم گاوی که پس از سالیان متمادی زمینم را شخم زده و پیر شده است و حالا از عهده کاری بر نمی‌آید، بفروشم و قهراً هرگز بنده‌ای را که در خدمتم فرسوده شده است، نمیتوانم از خانه برانم و از نانی که مدت‌های مدید بآن زیست نموده محروم بسازم و به معامله‌ای که نه خریدار و نه فروشنده خیری از آن نخواهند دید، تن در دهم.

۱۲ ولی کاتن برعکس، این کار را افتخاری می‌دانست، وی گفته است که اسبی را که در جنگ اسپانی در خدمتش بود در همان سر زمین باقی گذارد تا از خرج انتقالش با کشتی به ایطالی صرفه جوئی برای خزانه عمومی کرده باشد. حال باید این مطلب را دال بر علو طبع او دانست یا فریب دیگران؟ این مطلبی است که حکم قطعی درباره آن بعلت فقدان قرائن دشوار است. ولی مسلم است که وی شخصی بود بسیار دقیق، چه هنگامی که ریاست سپاه را بر عهده داشت، هیچگاه از خزانه بیش از سه پیمانه آرد جو برای غذای خود و عیالش در یک ماه دریافت نداشت و در روز از نیم پیمانه جو بیشتر برای اسب و سایر حیوانات نگرفت.

حکومت جزیره ساردنی ، یک بار از طریق قرعه کشی ، او را به سمت خزانه دار منسوب نمود و او بجای اینکه مانند سایر خزانه داران ، مخارجی از لحاظ عمارت و تخت خواب و لباس و اثاث البیت یا داشتن مستخدمین و دادن مهمانی برای عموم ایجاد نماید ، برعکس عملی کرد که درسادگی غیر قابل تصور است . بدین معنی که حتی یک دینار خرج نتراشید : با پای پیاده از شهری بشهری جهت انجام دید و بازدید معمولی می رفت و فقط یک نفر از مستخدمین اداری شهر با خود می برد که لباسش را با ظرفی که باید در قربانیهای رسمی ، شراب به خدایان اهدا کند در دست داشت . ولی البته در خلال این سادگی رفتار ، وقت فراوان و موشکافی فوق العاده ، در کلیه امور بکار می برد که همه کس از آن بحیرت می افتاد . در اجرای عدالت از هیچ دقتی فروگذار نمی کرد ، دست برد به سینه احدی نمی گذارد و در اجرای عدالت عمومی معتقد به رحم و بخشش نبود . در این مراتب باندازه ای سخت گیر و بدون گذشت بود که نمی خواست کوچکترین لغزشی حاصل کند . تاجائی که امپراطوری رم هیچگاه در نظر اهالی ساردنی باین درجه عدالت گستر و پر شوکت و مقتدر جلوه گر نشده بود . این همان است که از سبک تحریر یا تقریرش بطور وضوح بر می آید .

۱۴ چه هم شوخ و خوش برخورد بود هم بغایت سخت و نکته سنج و ملایم . در آن واحد هم و حشت بار بود هم سخت و شدید بود . با مردم رفتاری خودمانی و ملایم داشت . ولی از ملامت و عیب جوئی فروگذار نمی کرد . بعبارة آخری درست همان بود که افلاطون درباره سقراط نقل کرده است که چون اتفاق ملاقات دست می داد آنانکه فقط بصورت ظاهر قضاوت می کردند ، سقراط را مردی خشن و جاهل می پنداشتند که تنها منتظر است ، درسخن گوئی دیگران را مورد تمسخر قرار دهد . ولی چون به عمق گفتار و حالاتش پی می بردند ، او را مخزن از گوهرهای

گرانبهای پند و نصیحت و تعقل می یافتند و سخنش چنان بر قلب مستمعین اثر می کرد که اشک هر شنونده را روان می ساخت و مردم را به هر نوع که مایل بود، در دست خویش می چرخاند.

من متحیرم از سخنان کسانی که سبک انشاء کاتن را برابر با سبک «لیزیاس» دانسته و با آن مقایسه نموده اند. بهتر است در این باب قضاوت را موکول به کسانی کنیم که در کار قیاس گفتار و انشاء ناطقین و نویسندگان متبحرند. فقط در اینجا من بعضی از نصایح و مواعظ او را شاهد و مثال می آورم. چه معتقدم که برخلاف رأی بعضی از مردمان، سخن اشخاص خیلی بیشتر نماینده روحیات آنان است تا قیافه و صورت آنان.

روزی که مردم رم مصمم شده بودند، در خارج از فصل، مقداری گندم برایگان بین عامه مردم توزیع نمایند، وی نطق خویش را بدین عبارات آغاز نمود: «آقایان رومیها! چقدر مشکل است شکمی را که گوش شنوا ندارد، از راه استدلال به عقل و درایت سوق دهند». بار دیگر چون می خواست از ضابطین رم انتقاد نماید، چنین آغاز سخن کرد: «چقدر مشکل است شهری را از ورشکستگی حتمی نجات دهند وقتی که در آن قیمت یک ماهی از ارزش گاوی بیشتر است» همچنین می گفت: «رومیها بیشتر به گله گوسفندی شباهت دارند.

گوسفند وقتی تنه است از چوپان خود اطاعت نمی کند ولی چون با گوسفندان دیگر همراه شد، هر کدام به عشق یکدیگر از آنان که جلو می روند، تبعیت می نمایند. شما هم وقتی با هم باشید زمام خود را بدست آنهایی که شمارا بسوئی می کشند، می دهید، حال آنکه اگر آنان به تنهایی هر یک از شما را در کارهای خصوصی خود ارائه طریق می کردند، واقعی نمی نهادید» بار دیگر در مورد تسلطی که زنان رومی نسبت به شوهران خویش دارند می گفت: «سایر مردان به زنان خود تحکم

می‌کنند؛ ولی ما، با وجود آنکه خود را مرد می‌دانیم، زنانمان بما فرمانروائی دارند.»

همچنین این سخن که بسیاری آنها از قول تمیستوکل نقل کرده‌اند: چون پسرش بتوسط مادر خود، باو تحکم روا می‌داشت، روزی زن را مخاطب ساخته گفت: «آتنیان به سایر یونانیان حکومت می‌کنند و من «به آتنیها و تو به من و پسر تو. وقت آن رسیده که ملامتش کنی» تاقدری آهسته‌تر رود و از اینهمه فرصتی که در اختیارش گذارده‌اند «استفاده کند. هیچ فرد یونانی نیست که بااین سبک مغزی و بی‌پروائی «از قدرت خود استفاده برد». بازمی‌گفت: «مردم رم بی‌پروا به انواع «مختلف حشمت و جلال واقعی نمی‌نهند. بلکه به کیفیت تعلیم و هنرنمایی «جوانان مقیدند. چه بهمان قرار که رنکرزان به آن رنگی که خوب «جذب می‌شود و مورد توجه مردم است، علاقمند هستند، جوانان رومی «هم بخود زحمت بحث و فحص نمی‌دهند فقط به مهام امور ملک و کشور «خود علاقمند هستند، و به تعطیلات خود و کارهای ورزشی دلبستگی دارند. «در این باب هرچه بیشتر تمجیدشان کنید، بیشتر بر قدر و منزلتشان افزوده اید.»

معمولاً رومیان را مخاطب ساخته، خاطر نشان می‌ساخت که چنانچه ۱۶ از راه تقوی و اعتدال بدین درجه بزرگ و مقتدر شده‌اند، پس بر حذر باشند از این که در پی رذالت بر آیند و چنانچه بعزت رذائل و عدم تعادل بدان مرتبت رسیده‌اند پس باید بکوشند که خود را اصلاح نمایند. زیرا از این طرق است که به مقام واقعی دست یافت. می‌گفت: «آنانکه از راه حب جاه به مقام‌های بزرگ در خدسات عمومی نائل می‌آیند، بنظر می‌آید که از شکست خود پیوسته ترسانند. و آرزو دارند که پیوسته خدام متعدد و چماقداران پیشاپیش آنان حرکت کنند تا مبادا در شهر

گم شوند». نسبت به کسانی که چند بار، شخصی را بمقامات قضائی بزرگ انتخاب می‌نمایند، خرده گرفته می‌گفت: «یاشما قضات خود را آنطور که باید ارج نمی‌نهد یا مردان کافی جهت تمشیت امور خود ندارید» درباره یکی از دشمنانش که زندگانی بسیار بدنام و ننگینی داشت می‌گفت: «اینکه مادرش در هنگام استغاثه بدرگاه خدا می‌خواهد که او، بمیرد و پسرش بماند، در حقیقت نفرینی است برای پسرش نه دعای خیری. چه بقاء آن شخص مانند طاعونی هست برای مردم» مردی دیگر زمین و ماترك پدرش را فروخته بود. کاتن او را بدیگران نشان می‌داد و مثل اینکه او را تمجید می‌نمود، می‌گفت: «قدرت شما از قدرت دریا افزون تر است. چه آنچه را دریا بتدریج و آرام آرام می‌بلعد، شما یکباره بلعیدید». بار دیگر که «اومن» شاه به رم آمده بود، سنا پذیرائی شایانی از او نمود و عموم بزرگان قوم را ترغیب کرد تا در پذیرائی از او بریکدیگر سبقت جویند. ولی کاتن نشان می‌داد که با این قسم تفاخرها نظر خوشی ندارد و قدم بجلو نمی‌گذارد. تا اینکه یکی از معاشرینش دلیل این رفتار را پرسید و گفت: «بسیار جای تعجب است که شما از «اومن» که پادشاهی بی‌نهایت نیک و خیرخواه رم است احتراز جوئید». کاتن جواب داد: «من حتی مایل بودم این طور باشد. ولی بدانید که پادشاه پیوسته مخلوق خوش خط و خالی است که از برکت طعمه خود زیست می‌کند. هیچ پادشاهی هرچه ارجمند و والا مقام باشد، هرگز با یک آقا می‌نونداس، یک پریکلس، یا افرادی مثل تمیستوکل یا «مانیوس کوریوس» یا «امیلکار» ملقب به «بارکا» قابل قیاس نیست.»

باز گوید: «دشمنان من از من نفرت دارند که چرا بر حسب معمول قبل از اینکه طلیعه روز بدمد، از خواب برخاسته امور شخصی را بالمره رهایی نمایم و به تمشیت کارهای عامه می‌پردازم.

من ترجیح می‌دهم از پاداش عمل خیر محروم بمانم تا اینکه از مجازات عمل ناشایستی». خطای همه کس را وقتی از روی سهو و غفلت بود، معفو می‌دانست جز خطی که خود مرتکب می‌شد. وقتی مردم صدنفر سفیر جهة اعزام به دربار «بیتینی» انتخاب نمودند، یکی از سفیران دچار نقرس بود و دومی سرش بعلت ضرباتی چند فرو رفتگی پیدا کرده بود و سومی را عموآمرودی دیوانه می‌دانستند. کاتن خنده‌کنان درین مورد می‌گفت: «چه خوب هیئت سفارتنی که نه سردارد، نه پا و نه قلب». سی پیون یکبار توصیه‌ای به نفع پولیب کرد که تبعیدیان آخائی بمملکت مراجعت نمایند. مطلب درسنا مورد شور قرار گرفت و مباحثات بزرگ و اختلاف عقاید بسیار بین سناتورها بظهور رسید: عده‌ای معتقد بودند که باید اموالشان رامسترود داشت و برخی مخالفت می‌نمودند. کاتن برپا خاست و گفت: «گویا موضوع دیگری سراغ نداریم که در آن فکر کنیم و به مباحثه پردازیم. چه یک روز تمام وقت خود را صرف این کرده‌ایم که آیا یک عده پیر مرد یونانی، در اینجا بدست عمال رومی بخاک سپرده شوند یا در آخائی بدست همشهریان خود» بالاخره موافقت حاصل شد که آنان به سرزمین خویش مراجعت نمایند. ولی چند روز بعد پولیب می‌خواست به سنا پیشنهاد کند که این اشخاص پس از مراجعت به یونان همان وضع و احوالی را دارا باشند که قبلاً دارا بودند. وی چون می‌خواست عقاید سناتورها منجمله کاتن را در این موضوع بدانند، به او مراجعه نمود. کاتن خنده‌کنان گفت: «تو می‌خواهی همان کاری را که اولیس کرد، بکنی. یعنی بغار سیکللوپ برگردی تا کمربند و کلاهت را که جا گذاشته‌ای، برداری» همو می‌گفت که «عقلاً از دیوانگان بیشتر درس عبرت می‌گیرند تا دیوانگان از صاحبان عقل. چه عاقلان خطاهای دیوانگان را می‌بینند و عبرت می‌گیرند و حال آنکه مجانبین از درك فضائل و اعمال درخشنده

عقلا قاصرند و از آنان بهره مند نمی شوند». هم او گفته است: «جوانانی را که سرخ می شوند بمراتب بهتر می پسندد تا آنانکه که رنگشان می پرد.» می گفت سربازانی را که درحین عبور از مزارع دستشان تکان می خورد، یا درمیدان جنگ پایشان در حرکت است نمی پسندد و همچنین آنان را که صدای خرخرشان از فریادشان شدید تر است، دوست ندارد».

روزی درباره مردی بسیار فربه و کوتاه قد، ملاست کنان می گفت:

۱۸ « بچه درد ملت می خورد، مردی که از گلو تا کمرش شکم است». حتی پیشنهاد رفاقت مرد شهوت پرستی را رد کرده گفت:

« من نمی توانم با مردی که معده اش بیش از قلبش حساس است، صحبت بدارم ». این سخن از اوست که « روح عاشق، در بدن دیگری زیست می کند ». هم او گوید « در سراسر عمر از سه چیز پشیمانی بردم: اول آنگاه که به زنی راز نهفته عیان کردم. دوم چون به محلی که از راه خشکی می توانستم بروم، از راه دریاسفر کردم. سیمین بار آن از آن روزی که بدون کار بهدر دادم ». پیرمرد ناصالحی را گفت: « ای پیرمرد! پیری خودباندازه کافی زشت است. تو آنرا بزشتی رفتار بیشتر آلوده مگردان ». روزی خطیبی که سابقاً به مسموم کردن دیگران، متهم شده بود و میل داشت، قضاوت نابابی را بقبولاند گفت: « نمی دانم کدام یک از اعمال تو پلیدتر است: نوشیدن شربت هائی که تو آماده می سازی یا احکامی که جا می زنی؟ ». بار دیگر چون از طرف مرد عیاش فنگینی مورد توهین قرار گرفت، گفت: « من و تو درین مبارزه باهم برابر نیستیم. چون تو عادت داری به همه کس سهولت ناسزا بگوئی و ناسزا و دشنام دیگران را تحمل کنی و حال آنکه من نه عادت دارم بکسی ناسزا بگویم نه تحمل می کنم که سخنی زشت از دیگری بشنوم. این هاست نمونه سخنان و نصایح این مرد: یعنی آنچه در کتابها از او نقل شده است. از اینجا

می‌توان حدس زد که وی چه روحیه‌ای داشته و چه اخلاق و روشی در عمر خود برگزیده بوده است.

اما پس از اینکه باتفاق رقیش «والریوس فلاکوس»^۱ برمسند کنسولی نشست، از راه قرعه، حکومت اسپانی که ماوراء رودخانه «بتیس»^۲ قرار دارد باو مفوض گردید و چون به جنگ مشغول شد بر قسمتی از اقوام آن بزور اسلحه و بر قسمت دیگر از راه تحبیب و ملایمت دست یافت که ناگاه از طرف سپاهیان بی شماری از خارجیان غافلگیر و محاصره شد و حتی در معرض تهدید قرار گرفت. بطوریکه امر دائر شد باین که بوضع ننگ آوری در دست مهاجمین اسیر گردد. یادرمیدان کارزار بخاک هلاکت یافتند. این شد که غفلة تصمیم گرفت از همسایگان خود سلتی‌ها کمک بخواهد. سلتی‌ها دویست تالن نقره بعنوان مزد کمک خویش، درخواست کردند. رومیها که در گرد وی بودند، این مبلغ بنظرشان بیش از آن آمد که بتوان به وحشیان پرداخت. ولی کاتن بآنان فهماند که نباید از این مطلب نگران شد. زیرا اگر در کار زار فاتح شدیم. از غنائم دشمنان خویش پولی را که باید پردازیم، درمی‌آوریم و چنانچه شکست خوردیم نه کسی وجهی می‌پردازد، نه کسی مطالبه خواهد نمود. بالاخره وی در این کارزار فاتح شد. ولی این مظفریت تنها به قیمت مجاهده بسیار سختی حاصل گردید از آن پس کارش روز بروز رونق می‌یافت. در هر حال پولیب گفته است که در ظرف یک روز کلیه حصارهای ماوراء رودخانه بتیس بامر او باخاک یکسان شد. این امکنه پراز سربازان خوب و ورزیده بود. کاتن خود نیز اشاره کرده است که در اسپانی بیش از شمارش روز هائی که توقف نمود، شهرها را مسخر ساخت و این سخن گزاف نیست. زیرا در تاریخ ثبت شده است که

متجاوز از چهارصد شهر بدست او افتاد و سربازان در تحت او امر بسیار خوب عمل کردند و بهره خوبی یافتند. به هریک از آنان نیم کیلو نقره داد و گفت بهتر است همه صاحب مقداری نقره باشند تا اینکه چند نفری شششان پر از طلا باشد اما او شخصاً از تمام غنائم چشم پوشید جز آنچه بصرف خوراك و آشامیدنش می رسید. وی درین باب می گفت : « نه اینست که من کسانی را که درصدد جمع مال و منال هستند تخطئه می کنم، بلکه غرضم اینست که بیشتر از راه فضیلت و تقوی با مردان متقی مبارزه کنم تا از راه ثروت با مردان ثروتمند یا از راه جمع مال و ثروت با مردان دنی و خسیس. »

نه تنها خود او، از هر آلودگی و فساد برکنار ماند، بلکه کلیه مستخدمین و کسانی هم که با او نزدیک و مرتبط بودند پاک و خالص ماندند. در این مسافرت اسپانی، پنج نفر مستخدم با خود همراه داشت. یکی از آنان بنام پاکوس در روز حراج سه پسر بچه از بین اسراء جنگی خریداری کرد. کاتن چون باین امر اطلاع یافت، مستخدم از ترس و وحشت فوق العاده، خود را بدار زد و خفه کرد، تا در مقابل ارباب خود شرمساری نبرد. کاتن پسرهارا فروخت و وجه فروش آنها را به خزانه عمومی اهدا کرد.

مقارن این اوقات که هنوز در اسپانی بود، سی پیون کبیر، دشمن وی، که همیشه مترصد بود تا بهر قیمتی شده از توسعه شهرت و اعتبار او جلوگیری کند، در رم دست به اقداماتی زد که مردم او را بجای کاتن به مأموریت اسپانی برگزیدند. وی با سرعت هر چه تمامتر خود را به مقر کاتن رساند که زودتر، اختیارات را از کاتن تحویل بگیرد. کاتن چون این بدید فقط پنج دسته پیاده نظام و پانصد مرد سوار برگزید که او را تا سرحد مشایعت نمایند. با ستعانت همین عده بود که وی در بین راه

قومی از اسپانی را موسوم به «لاستانی» منکوب ساخت و پانصد مرد شورش را که از اردوگاه رومیها فرار کرده و به دشمن تسلیم شده بودند، دستگیر نمود و همگی را بهلاکت رساند؛ تاجائی که سی پیون از این پیش آمدها بسیار ناراحت شد و گفت که کاتن موجب ایذاء او شده است ولی کاتن وقتی به این سخنان نگذارد طعنه زنان می گفت: «اینها وسائل واقعی است جهت آنکه رم بسیار بزرگ و نیرومند گردد. چون مردان این شهر که از خاندانهای شریف قدیمی بیرون آمده اند، مایل نیستند، کسانی که از طبقات پائین برخاسته و مصدر امر شده اند در خدمت خود توفیق یابند و نیروی فضیلت و تقوی بر امور مسلط شوند. همچنین کسانی که از طبقات پائین برخاسته و از میان مردم عادی بیرون آمده اند، با کسانی که در خاندان نجبا و اشراف پدید آمده اند، رقابت می کنند.»

چون به رم معاونت نمود، سنا مقرر داشت که احکام و مقرراتی که کاتن در دوران زمامداری خویش وضع نموده بود، کماکان بدون تغییر، مجری و متبع بماند. این مطلب میرساند که حکومتی که سی پیون با آن پشت هم اندازی، جهت خویش در اسپانی دست و پا کرده بود، مایه نکث و شکست اعتبار وی گردید. چه دوران اقامتش تماماً به رکود و صلح سپری شد، بدون اینکه هیچ واقعه شایان ذکری رخ دهد.

گذشته از این، چون کاتن بمقام کنسولی و افتخارات پیروزی ۲۲ رسید، بمانند برخی از مردان که هدف غائی خود را فضیلت و تقوای واقعی قرار نداده اند، بلکه آنرا وسیله کسب شهرت و امتیازات دنیوی می دانند، عمل ننمود. این قبیل اشخاص همینکه به حد اعلای افتخارات عروج می یابند، مثلاً به مقام کنسولی یا افتخارات پیروزی نائل می شوند، خود را از جرگه خدمتگزاران ملک و ملت

برکنار می‌کشند تا با خیالی فارغ، در راحت و عیش و نوش بسر برند بدون اینکه برهمام امور همتی گمارند. اما کاتی، بعکس هیچگاه از شرکت در امور و بکار بردن فضائل خویش غفلت نورزید، بلکه مانند کسانی که تازه قدم به این دنیا گذاشته‌اند و با اصطلاح تشنه شهرت و امتیازاتند، زندگانی خویش را از نو بنیاد نهاده بود و بیش از پیش هر گونه زحمتی را بجان می‌خرد: هر روز بر طبق معمول خویش، بمیدان عمومی شهر حاضر می‌شد و از دوستان خویش تفقد می‌نمود و به هر کس از حضار که محتاج نصیحت و ارائه طریقی بود، بی‌دریغ کمک می‌کرد و در مقام قضاوت از حشاشان دفاع می‌نمود و در امور رزمی با آنها همراهی نشان می‌داد، کما اینکه به «تبر یوس سمپرونیوس» که کنسول بود، در جنگ با مردم تراس و ولایت مجاور دانونب همراهی و کمک شایانی نمود.

کاتن دریونان در مرتبت خطیب نظامی یاسر کردگی یکپوزار پیاده جنگی، در زمان کنسولی «مانیوس آسی لیوس» با پادشاه انطاکیه ۲۴ موسوم به آنتیوخوس و ملقب به کبیر جنگید. این شخص پس از آنیبال، بیش از هر کس موجب خوف و هراس رومیها بود. چه پس از اینکه چندین سلطنت نشین آسیا را در قبضه خویش درآورد و اقوام سرکش را مطیع ساخت، جسارت را به پایه ای رساند که دم از کارزار با امپراطوری رم زد و اینطور وانمود نمود که یگانه قدرتی که اکنون تاب مقاومت و برابری در مقابل او دارد، همان امپراطوری رم است و لا غیر. اما بهانه ای برای شروع این مبارزه پیش کشیده بود که خوب و باارج بود. چه وی می‌گفت که باید یونان را از زیر یوغ و سلطه دیگران نجات بخشیده از نعمت آزادی بهره‌مند بسازد و حال آنکه یونان که تازه از زیر بار حکومت فیلیپ مقدونی آزاد گشته و سنت و آداب قدیمی خویش از سر گرفته بود، احتیاج به چنین

امری نداشت. ولی آنتیوخوس بدون توجه به این وضع، از سرزمین آسیا با نیروی عظیمی به یونان حمله برد و تمام آن منطقه را بهم ریخت. بخصوص که بر اثر ریختن پول در دست و بال هوچیان و عوام فریان، زمامداران آتن، او را به نجات کشور خود دعوت می‌کردند.

این بود که «مانیوس» سفیرانی به شهرهای مختلف یونان فرستاد

۲۵ منجمله «تیتوس کنتیوس فلامی نیوس» را بسوی او اعزام داشت و اوج جمع‌کثیری از مردم را نسبت به سخنان خویش (همچنانکه

در شرح احوال او بیاید) همراه و مساعد ساخته بود و حال آنکه کاتن که به همراهی وی اعزام این مأموریت شده بود، بیشتر هم خویش را مصروف متقاعد ساختن کورنتی‌ها و اهالی پاتراسی و «اژه» نموده مدت‌مدتی در شهر آتن مستقر ماند. برخی گفته‌اند که نطقی از او بزبان یونانی شنیده شده که در مقابل جمع‌کثیری از آتنیان، یونانیان قدیم را ستوده و بشاشت خویش را از این موهبت که خود را در آتن می‌بیند بیان داشته، وزیائی و عظمت شهر را تحسین نموده است. ولی این سخنان پایه صحیحی ندارد. چه هر چند وی در صورت تمایل می‌توانست با ایشان به یونانی سخن بگوید ولی باندازه‌ای به سنن و قوانین و زبان مادری و قومی خویش مقید بود که نسبت به کسانی که در مدح و ثنای یونان مبالغت می‌ورزیدند، به دیده تمسخر و استهزاء می‌نگریست: کما اینکه از هجو «پوستونیوس آلبونیوس»^۱ که تاریخی بزبان یونانی نوشته و در مقدمه کتاب خوانندگان را دعوت کرده بود تا اگر تقصی در انشاء آن کتاب مشاهده نمودند، بدیده اغماض بنگرند فروگذار ننموده می‌گفت: «در واقع مستحق است که این قصور را باو بخشند، حتی اگر کتاب خود را بدستور رؤسای یونانی، معروف به مشاورین «امفیکتیون»، برشته تحریر در آورده باشد» ولی مشهور است که یونانیان

از سبک ساده و بلیغ وی بسیار خوششان می‌آمد چه وی با چند کلمه کوتاه و ساده مطلبی را بیان میداشت که اگر به ترجمه آن می‌پرداختند محتاج چندین جمله طویل بود. تاجائی که مشهور شد که بیان مطلب در نزد یونانیان از راه زبان صورت می‌گیرد و در نزد رومیها از راه دل...

اما آنتیوخوس شاه، کوه‌پایه و تنگه معروف به ترموپیل را که ۲۶ مدخل سرزمین یونان است، اشغال نمود و آن منطقه را که خود طبیعتاً مستحکم بود، بوسیله سپاهیان خویش و ساختن خندقها و حصارها محکم تر ساخت و تصور کرد که هیچکس بآن ناحیه دست رسی نخواهد یافت و رومیها از مقابله با آنها ناتوان خواهند بود. اما کاتن و سائل و طرقی را که ایرانیان برای دخول به مملکت یونان بکار برده بودند، بخاطر آورد و شبی باعده کمی از سپاهیان حرکت کرد تا شاید راهی را که سابقاً خارجیان برای ورود بیونان مورد استفاده قرار داده بودند و (لئونیداس با سیصد نفر مدافعین در آنجا هلاک شدند) بیابد. چون براهنمائی یکی از اسراء گرد کوه می‌گشتند، راه خویش را گم کردند و در نقاط بسیار صعب العبور سرگردان شدند و سربازان بوحشت افتادند. کاتن که متوجه خطر شده بود، دستور داد تا هیچکس از جای خود حرکت نکند و در محل خویش محکم بماند. آنگاه خود به اتفاق مردی بنام «لوسیوس مانلیوس» که مردی بسیار چابک و دلیر و در کوه پیمائی و بالارفتن از صخره‌ها بسیار ماهر بود براه افتادند و با تحمل مشقات فراوان، در سیاهی شب که اثری از تابش ماه نبود، از بین درختان زیتون وحشی و صخره‌های بزرگ که جلوی چشم را گرفته بود، بدون اینکه بدانند بکدام سورهسپارند حرکت کردند تا به کوره راهی رسیدند. اینطور تصور کردند که این کوره راه به پای کوه یعنی اردوگاه دشمن منتهی میشود. علائمی در بالای نقاط مرتفع و تخته سنگها نصب نمودند که از قله موسوم به «کالیدروسوس» دیده می‌شد. پس از مراجعت

سربازان را در کوره راه، بطرف آن علامات، براه انداختند. ولی هنوز اندک مدتی فاصله راه پیمائی ننموده بودند که بریدگی عظیمی، راه را قطع کرد. این امر موجب هراس فوق العاده سربازان شد و نمی دانستند که تاجه اندازه بدشمن نزدیک شده اند.

طلیعه روز آهسته می دید که یکی از پیش قراولان که پیشاپیش ۲۷ سایرین حرکت می کرد، صدائی شنید و در پای کوه اردو گاه یونانی هارا دید که بعضی مشغول کشیک دادن هستند. کاتن دستور توقف داد و مقرر داشت که فقط سربازان «فیرمانی»^۱ به حضورش بشتابند. چه پیوسته نسبت به وفاداری و مهارت و سرعت عمل آنان اعتماد داشت. سربازان بی درنگ بدور وی جمع شدند. وی آنان را مخاطب ساخته گفت: «همراهان من، لازم است کسی از افراد دشمن را زنده بدست آوریم تا بفهمیم این اشخاص که کوه پایه را حراست می کنند چه کسانی هستند و، تعدادشان چقدر است و چه دستوراتی دارند و چگونه اردو زده اند و چگونه مسلح میباشند و با چه تجهیزاتی در انتظار مقابله با ما هستند. وسیله توفیق در این مأموریت، سرعت عمل و جسارت در غافلگیر کردن و ناگهان تاختن و ربودن است، بعینه مانند آنچه شیران در ربودن طعمه خویش می کنند و به گله حیوانات وحشت زده می زنند». هنوز این جملات با تمام نرسیده بود که سربازان فیرمانی به کوه و دمن زدند و بی پروا بر سر کسانی که مشغول پاس بودند تاختند و بسهولت رشته انتظامشان را گسیختند و همگی را پراکنده ساختند و یک تن از آنان را با اسلحه سالم بچنگ آورده نزد کاتن شتافتند. او از اسیر دریافت که چگونه عمده قوای خصم بر هبری شخص پادشاه اردو زده و در همان تنگه در پای کوه مستقر شده اند، و آنها که از دور دیده میشوند عبارتند از ششصد نفر «اتیولی» زبده و آزموده که بخصوص

جهت حفظ ارتفاعات و قلل صخره‌ها انتخاب شده‌اند و اردوگاه انتیوخوس را محارست می‌نمایند .

کاتن که این بشنید ، بدون اینکه توجه به قلت تعداد سپاهیان خویش کند یا وضع و محل دشوار خود را در نظر گیرد ، بی‌درنگ ۲۸ شیپورهای خویش را بصدا درآورد و در رأس سپاهیان خود بحالت جنگی، در میان غریو و غوغا ، باخنجر برهنه در دست به پیش‌رانند . در همین اثنا « اتیولی » ها که دیدند کاتن از صخره‌ها بسوی آنان سرازیر است سخت هراسناک شده بسوی اردوگاه تاختن کردند . از طرف دیگر «مانیوس» نیز در همان لحظه به طرف استحکامات و باروهای که شاه درکوه و دره ساخته بود تاخت و در همان جابود که سنگی به صورت انتیوخوس پرتاب شد و دندان‌ش شکست و از دهانش بیرون افتاد و باندازه‌ای درد براو غلبه کرد که دهنة اسب خویش بر گرداند و به عقب اردوگاه تاخت . از آن پس دیگر در مقابل شدت حمله رومیها تاب مقاومت نیاوردند . ولی محل کارزار جهت فرار بسیار نامناسب بود . چه فرصتی یا محلی برای حرکت نمیتوانستند بیابند: از یک طرف صخره‌های سخت و مرتفع مانند دیواری قرار داشت و از جانب دیگر گودالی بسیار عمیق که اگر پایشان می‌لغزید، در آن واژگون می‌شدند . بدین جهت بود که یونانیان ناچار رویهم می‌غلطیدند و باندازه‌ای گیج شده بودند که از ترس خنجر آبدار رومیها بیکدیگر تاخته روی سرهم سوار می‌شدند و فرار می‌کردند . در همین موقع بود که مارکوس کاتن که هیچگاه در ستایش و مدح خود مبالغه نکرده بود ولی ننگی از این نداشت که علناً خدمات خود را بستاید، چون دریافت که این واقعه را در عداد هنگامه‌های جنگی و پیش‌آمدهای رزمی بزرگ می‌توان آورد ، اقدام درخشان خویش را با جملاتی بسیار فصیح و بلند ستایش کرد . چه وی خود نوشته است آنانکه فتح درخشان او را آن روز در صحنه کارزار دیدند مشاهده کردند که

چگونه مانند برق ، سپاه دشمن را مضمحل و پراکنده می ساخت ، همه بناچار اقرار کردند که هرگز آنقدر که رم به کاتن مدیون است ، کاتن به رم مقروض نیست حتی «مانیوس» کنسول، درعین التهاب و حرارت رزم، مدت مدیدی او را در آغوش خود نگه داشت و با صدای بلند ، از فرط شغف بانگ برآورد ، که هیچگاه قوم روم قادر پیرداخت اجر لیاقت و صداقت کاتن نیست .

کنسول کاتن را پس از این مبارزه به رم فرستاد تا بزرگان خویش آنچه در این پیروزی صورت گرفته اظهار دارد . وی بلا درنگ ۲۹
بر کشتی سوار شد و بختش یاری کرد که سرعت بدون هیچ حادثه ای خود را به بندر « برینسی » راند و از آنجا تا تارانت یکروزه طی طریق نمود و از تارانت تا رم را چهار روزه پیمود . یعنی جمعاً از روزی که به سرزمین ایتالی رسید پنجروز بیش طول نکشید تا خود را به رم رسانید و بسرعتی رسید که وی خود اولین کسی بود که خبر این پیروزی را اعلام نمود . تمام شهر از این خبر غرق شادی و نشاط شده قربانیها کردند و رومیان از این پیروزی بسیار مغرور شدند و خود را صاحب چنان قدرتی دانستند که از آن پس میتوانند بر سراسر خشکیها و دریاها حکومت کنند . این یکی از جنگهای معروف کاتن است .

از اقدامات وی در امور حکومتی یکی تعقیب افراد شرور است ۳۰
از راه عدالت . این یکی از مهمترین اصولی است که هر شخص نیک فطرت و زمام دار با فراستی باید بدان عمل نماید . وی خود عده ای از این گونه افراد را متهم ساخت و به دیگران نیز که به چنین اقدامی دست زده بودند کمک کرد . کما اینکه از شخصی بنام «پتی لیوس» برضد سی پیون جانب داری نمود . هر چند سی پیون بسبب اصالت بزرگ خانوادگی و نهاد عالی و شجاعت واقعی و طبع بلند، کلیه اتهامات مخالفین را نسبت بخود زیر پا گذارد . کاتن چون نتوانست او را محکوم

باعدام کند، گذاشت تا اوتبرئه شود. ولی با عده‌ای که برادر سی‌پیون را بنام «لوسیوس سی‌پیون» متهم نموده بودند، ساخت و عاقبت او را به پرداخت جریمه هنگفتی محکوم کرد و چون لوسیوس نمی‌توانست جریمه را بپردازد مواجه با خطر توقیف و حبس قرار گرفت و بالاخره با زحمت بسیار و بکمک محکمه عمومی از آن نجات یافت.

بازگویند، کاتن روزی در هنگام عبور از میدان، پسری را دید که یکی از دشمنان پدر خویش را که کمی قبل مرده بود، رسوانموده بود کاتن گفت: «احسن پسرمن، فرزندان خلف هر پدری باید باین قسم روح پدرشان را شادکنند و قربانی بدهند و برای آرامش خاطر آنها بیداشک و محکومیت دشمنانشان را اهدا نمایند نه بره و بزغاله». اما به همان قرار که کاتن به سایرین می‌تاخت، خود نیز در مقام تمشیت امور جمهور ملک و ملت دچار مشکلات فراوانی می‌شد. چه اگر جزئی اغزش در کار روی می‌داد، مورد حمله و اتهام رقبای سرسخت خویش قرار می‌گرفت بنحوی که از قرار مسموع بیش از پنجاه بار و آخرین دفعه در هشتاد و شش سالگی مورد اتهام بدخواهان قرار گرفت. در همان ایام بود که گفت: «چقدر مشکل است که انسان کار خود را به اشخاصی بشناساند که درقرنی غیر از قرن وی، زندگی می‌کنند». از آن پس این کلام مشهور شد. تازه این آخرین محاکمه‌اش نبود. زیرا چهار سال بعد یعنی درنود سالگی، وی «سرویوس گالبا» را متهم ساخت. بدین قرار عمر او هم مانند «نستور» شامل چند دوره بود که در فعالیت مدام بسر آمد: درواقع وی پیوسته در موضوع امور مملکتی با سی‌پیون اول ملقب به افریقائی مخالفت می‌نمود و این مخالفت تا دوران سی‌پیون دوم که پسر خوانده سی‌پیون اول بود، ادامه یافت. سی‌پیون دوم همان پسر پول‌امیل است که پرنس پادشاه مقدونیه را منکوب ساخت.

مارکوس کاتن، ده سال پس از انقضای دوران کنسولی خویش «سانسور»^۱ شد. این منصب در رأس کلیه مقامات کشوری قرار داشت و بزرگترین افتخاری بود که یک نفر از مردم رم می توانست بدان عروج یابد و عالیترین درجه نفوذ و مقامی بود که زمامداران حکومت بدان ممکن بود برسند. یکی از اختیارات گوناگون یک نفر سانسور، حق نظارت بود بر حیات و اخلاق و رفتار هر فردی. زیرا رومیها اینطور تجویز کرده بودند که هیچ فردی حق ندارد در امور حیاتی خویش از قبیل ازدواج وضع حمل، حتی در زندگانی خصوصی داخلی خود، مثلاً در دعوت و انتقاد جشن و مهمانی باراده خویش عمل کند بدون اینکه از طرف مقامی در تحت نسق و مراقبت دقیقی قرار گیرد. چه رها کردن امور مردم را به میل و اراده و هوسهای ایشان شایسته نمی دانستند و معتقد بودند که بدین ترتیب اخلاق و رفتار هر کس بهتر مکتشف می شود تا از اعمالی که درملاء عام و روز روشن در مقابل همه کس انجام می گیرد. بدین منظور دو نفر تأدیب کننده، یکی بعنوان نگهبان و یکی بعنوان اصلاح کننده برگزیدند که ناظر رفتار و کردار عامه باشند تا بسبب از جاده تقوی منحرف شده گرد شهوت و عیش و نوش گردند و برخلاف مقررات موضوعه قدمی بردارند و اصول و آداب را طابق النعل مراعات نکنند. این صاحب منصبان را رومیها ناظر و سانسور می نامیدند. یکی از آنان میبایستی حتماً از خاندانهای اشرافی قدیم یعنی پاتریسین ها باشد دیگری از طبقه عامه. این ناظرین عمل اختیار داشتند: اسب را از اسب سوار بگیرند، سناتوری را در صورت ارتکاب خیانت، از مقام خویش منعزل سازند. آنان موظف بودند که

۱ - Censeur مقامی است مخصوص رم قدیم بمنزله مدعی العموم کل و معادل باریس انکیزیسیون در قرون وسطی و برابر با محتسب و مأمور امریه معروف و نهی از منکر در ممالک اسلامی.

مایملک هر فرد روسی را بازدید و تقویم نموده در صورت لزوم ضبط کنند و از روی دفاتر، طبقات اجتماعی و سیاسی را تشخیص دهند و در امور جمهورملک و ملت حکم صادر نمایند و ثبت و ضبط رقبات را نگهداری کنند. چون کاتن بین داوطلبان این مقام خود را معرفی نمود، کلیه مستفدین و متولیان سنا سعی بلیغی مبذول داشتند که نگذارند وی در تقاضای خویش توفیق حاصل نماید. معرکه عده‌ای در این مخالفت حسادت بود. چه می‌گفتند ننگی بالاتر از این نیست که شخصی از طبقه پست آنان را که از سلسله جلیل اشرافی و خاندانهای قدیمی بودند، عقب زند و در رأس بزرگترین و پرافتخارترین مقام مملکت جای گیرد و صاحب اختیار و قدرت فراوان گردد. دسته دیگر از مخالفین وی کسانی بودند که دست‌های آلوده داشتند و می‌دانستند که برخلاف قوانین و امانت رفتار نموده و مقررات مملکت را زیر پا گذارده‌اند. اینان از سخت‌گیری و نفوذ و قدرت کاتن واهمه داشتند و می‌گفتند اگر وی بر مسند قضا جلوس کند بر هیچیک از آنان ابقاء نخواهد کرد و گناه هیچکس را نادیده نخواهد گرفت. این شد که پس از شور و مشاوره با یکدیگر، به مخالفت وی برخاستند و هفت داوطلب رقیب در مقابل وی عرضه کردند. اینان با زبان چرب و نرم عامه را بسوی خود می‌کشاندند و با وعده‌های شیرین و سخنان آبدار، اینطور وانمود می‌کردند که مردم احتیاج به قضاتی دارند که با عفو و اغماض و ملایمت با آنان رفتار کنند و تابع اراده و تقاضای مردم باشند. اما کاتن هیچگونه وانمود نمی‌کرد که در اجرای مقررات مقام خویش اندک تسامح و گذشتی روا خواهد داشت بلکه بعکس با زبانی تهدید آمیز، نیت و طرز عمل خویش را نسبت به آنان که ستم روا داشته و مرتکب خلاف شده‌بوده‌اند بیان می‌کرد و بصدای بلند می‌گفت: این شهر احتیاج به کسانی دارد که دست به تصفیه دامنه دار بزنند و نظارت کلی در

رفتار و کردار اکثر مردم داشته باشند. پس بر مردم است که قضاتی برگزینند که گرد عفو و اغماض نگردند، بلکه کسانی باشند که با شدت و خشونت تام و تمام عمل کنند و شخص او یکی از افرادی است که شایسته چنین مأموریت خطیری است و او و رفیق و همکارش «والریوس فلاکوس» که از طبقه نجاست باید هر دو به مقام سانسور برگزیده شوند تا به نفع عمومی مردم قدم بردارند و شهوت رانی و عیش و نوش را مانند سرغول با تیغ بیدریغ قطع کنند و اسرافات و فساد را که در دستگاه عامه رسوخ کرده، بالمره از میان بردارند. سایر داوطلبان که از راه‌های کج و معوج سعی می‌کنند، بدووصول و انجام این امر توفیق حاصل کنند، علتش اینست که از کسانی که بخط مستقیم وارد می‌شوند و تکلیف اشخاص نیک را انجام می‌دهند واهمه دارند.

اینجاست که قوم رومی مدلل ساخت که واقعاً بزرگ است ۳۴ ولایق اینست که فرماندهان بزرگ و برگزیده بر آن حکومت نمایند. چه از سخت‌گیری و مهابت کاتن نهراسیدند و علی‌رغم همه داوطلبان شیرین زبان چاپلوس که وعده می‌دادند کارها را بر وفق مرام مردم عملی سازند، مارکوس کاتن را بسمت سانسور و «والریوس فلاکوس» را بعنوان همکار او برگزیدند. یعنی مثل این بود که مردم رم به ارباب و صاحب خود اطاعت می‌نمایند اینکه از قاضی عالیمقامی تبعیت می‌کنند. پس از اینکه وی در مقام خویش مستقر گردید، اولین اقدامش این بود که دوست و مصاحب و رفیق خویش «لوسیوس والریوس فلاکوس» را در صدر سناستقر ساخت، وعده‌ای را از مشارکت در ستاناع شد. یکی از این اشخاص «لوسیوس کینتیوس»^۱ بود که خود هشت سال قبل از این کنسول و برادر خوانده تیتوس کینتیوس بوده

و در جنگ‌ها فیلیپ پادشاه مقدونیه را شکست داده و این امر خیلی بیش از مقام کنسولی به افتخار و عزتش افزوده بود. علت اخراجش از سنا این بود که این لوسیوس کینتیوس همیشه، حتی در مسافرت‌های جنگی پسر جوانی را که از ایام صباوت، جلس و انیس او بود با خود داشت و در کلیه امور، حتی بیش از مشاورین و معاشین خود، برای او اهمیت می‌داد. روزی در مقام فرمانفرمائی یکی از ایالات در ضیافتی، طبق معمول این پسر جوان کنار وی دراز کشیده و به تمجید و تقدیر وی پرداخته بود. وی چون میدانست که وقتی لوسیوس جرعه‌ای نوشید چگونه به سهولت سر تسلیم فرود خواهد آورد، در ضمن تعارفات و تمجیدات خود درباره او می‌گفت که باندازه‌ای در دام عشقش گرفتار است که گرچه همه قسم تشریفات در درم قبل از عزمش فراهم شده بود و به مردم فرصت و موقعیتی داده بودند که جنگ واقعی و شدید گلا دیاتورها را با چشم به بینند، معذک کمی پیش از آغاز مسابقات وی با وجود اینکه هیچگاه چنین بازی پرشوری ندیده بود، و خیلی مایل و مشتاق بود که کشته شدن مردی را با چشم خویش به بیند، به مسافرت تن داد و عازم سفر گردید. لوسیوس کینتیوس برای جبران این کار، پسر را دلداری داده گفت: « غصه نخور، و بر این لذتی که محروم ماندی حسرت مبر و بیش از این خود را میازار » چه همین حالا آنچه از دیدنش باز ماندی جبران خواهد شد و بخاطر « تو تلافی خواهم کرد ». آنگاه بمحض تقریر این بیان امر کرد تا محبوس محکوم بمرگی را از زندان خارج ساخته به محل بیاورند و میرغضب را با تبر حاضر بسازند. فوراً امر اجرا شد. سپس از پسرک سؤال کرد آیا مایلی. سرگ این شخص را با چشم خویش ببینی؟ وی جواب داد بلی. پس به جلاد امر داد تا سر محکوم را از تن جدا کند. قسمت اعظم مؤلفین قدیم این جریان را چنین نوشته اند حتی سیسرون در کتابی که

درسین پیری برشته تحریر در آورده است گوید کاتن در نطقی که در مقابل عامه مردم ایراد کرد بدین نحو مطلب را بیان نمود. چون لوسیوس کینتیوس بدین نکبت و خواری توسط کاتن از سنا رانده شد، برادرش که از این امر بی نهایت رنجیده بود چاره نیافت جز اینکه در ملاء عام از کاتن علت این خفت و ننگ را که وی برای خاندان او فراهم آورده است سؤال کند. کاتن در ملاء عام شرح این ضیافت را بیان داشت. ولی چون لوسیوس مطلب را انکار کرد، کاتن او را دعوت نمود تا بقیه قسم در ملاء عام منکر این جریان شود. ولی لوسیوس حاضر نشد قسم یاد کند و مردم فی المجلس اعلام داشتند که وی بحق این خفت را باید تحمل کند. سعلک چندی بعد هنگامی که تاتری روی صحنه بازی می شد، چون لوسیوس برای دیدن تاتر رفت و با حسرت تمام از محل مخصوص سناتورها و کنسولها دور شده در کناری تنها نشست. مردم بر او رحم آوردند و با فریاد، دعوتش کردند که بین سایر سناتورها و کنسولها بنشیند. بدین قرار ننگی که متوجه خاندان اصیل وی شده بود جبران گردید. باز کاتن شخص دیگری را بنام «مانیلیوس» از سنا بیرون کرد

۳۵ و حال آنکه وی امید بسیاری داشت که در سال آینده کنسول شود. علت این امر، این بود که وی روزی در مقابل دخترش

با عشق و حرارت زیادی زن خود را بوسیده و اظهار داشته بود که زنش هرگز او را اینطور نمی بوسد مگر وقتی که رعد و برق باشد و بدین جهت مزاح کنان گفته بود که هر وقت ژوپیتر رعد و برق بیافریند او مشعوف و قرین شادکامی است. بهمین قرار اسب «لوسیوس سی پیون» را که در پیروزی بر آنتیوخوس سهم فراوانی داشت و از خزانه عمومی بود گرفت و موجب کدورت بسیاری گردید. چه بر همه مردم مسلم شد که این کار کاتن بخاطر آن بود که سی پیون افریقائی را [که پدرود حیات گفته بود] لکه دار سازد.

اما آنچه مایه نارضایتی اکثریت مردم گردید این بود که کاتن ۳۶ هرچیز تجملی را ممنوع ساخت. در واقع ممنوع ساختن آنچه وجود داشت، غیرممکن می نمود. چه مردم به بسیاری از اسباب تفنن خو گرفته و تا درجه ای فاسد و لاابالی شده بودند. این بود که کاتن از راه غیرمستقیم مایملک و لباس هرکس را قیمت می کرد و تخت روان، انگشتری، جواهر زنان، و سایر اثاث البیت و مایحتاج خانه و هرچه را که بیش از یک هزار و پانصد درهم ارزش داشت، ده برابر بیش از قیمت خرید تقویم می نمود و هر قدر تقویم زیادتر بود میزان مالیات زیادتر می شد. و نظرش این بود که مردمی که پول خود را خرج اینگونه اشیاء می کنند مالیات بیشتری به خزانه عمومی بپردازند. وی مقرر داشت که به هر یک هزار درهم یعنی یک هزار آس، سه برابر مالیات به خزانه عمومی تعلق گیرد تا ثروتمندان برای احتراز از پرداخت مالیات های گزاف، وضع کسانی را که بعلت سادگی زندگی از پرداخت چنین مالیات هایی معاف هستند ببینند و بالنتیجه از تجمل دست بکشند و بسادگی زندگی کنند.

البته کاتن در این اقدامات با کینه و بد خواهی عموم رو برو ۳۷ شد. چون هم آنانکه ترجیح دادند که این مالیات را بپردازند و از لذائذ خویش دست نکشند هم آنها که ترجیح دادند اسباب تفنن خویش رها کنند و در عوض از مالیات معاف شوند با او مخالف شدند. چه بسیاری معتقدند که اگر وسائل نشان دادن ثروت از آنان سلب شود، مثل اینست که ثروتشان بباد رفته باشد و برخی و لع دارند که خود را نسبت به زوائد و چیز های غیر لازم خیلی بیشتر علاقمند نشان دهند تا به امور ضروری. به همین قرار است که «آریستون» حکیم از این امر، بیش از همه چیز غرق حیرت می شد که چگونه کسانی که بامور تجملی می پردازند، خود را خوشبخت تر می دانند از کسانی که صاحب

چیزهای مفید ضروری هستند. همچنین می گویند که «اسکوپاس» اهل تسالی در جواب یکی از معاشرین که از او چیزی مطالبه کرده بود که بدردش نمی خورد و توضیح داده بود که «آن چیزی است که نه برای شما نفعی دارد و نه ضرورتی» در جواب گفته بود: «و این همان چیزی است که من درین مورد صاحب غنیمت و ثروت فراوانی هستم، یعنی حشو و زوائد که بهیچ دردی نمی خورد». بدینقرار حرارت و ولع تصاحب اشیاء منطبق بر هیچ ضرورت و تمایل طبیعی نیست بلکه عارضی است و ریشه آن از مسیر دیگری است یعنی ناشی از عقیدت غلط و پستی است که بصورت عادت درآمده است.

ولی کاتن بهیچوجه به تشبثات و گفتگوهای مردم نسبت به اقداماتش ۳۸ واقعی نمی نهاد، بلکه روز بروز در روش و رفتار خویش بیشتر سخت گیری می نمود: لوله هایی که اشخاص برای استفاده غیر مشروع خود از منبع و چشمه عمومی آب احداث کرده و با آن فواره ها ساخته و باغات خصوصی را مشروب می نمودند و همچنین پیش آمدگی خانه های متنفذین را که به شارع عام تجاوز نموده بودند، منهدم ساخت. قیمت اشیائی را که از خزانه عمومی مملکتی فراهم شده بود، تخفیف داد و بعکس انحصار نمک و محصولات مزارع دهقانان را به اعلی درجه ممکنه بالا برد. همه این اقدامات کینه و خصومت اکثر مردم را نسبت به او برانگیخت. منجمله «تیتوس فلامی نیوس» و برخی دیگر از سناتورها، که بر ضدش متحد شده بودند، در جلسه علنی سنا، بر ضد کلیه مقاوله نامه ها و قراردادها که بازعمای کارگران جهت مرمت بناهای عمومی و معابد منعقد نموده بودند قیام نمودند و به بهانه اینکه این قراردادها برخلاف مصالح عمومی است، آنها را لغو کردند. جسورترین و پر خاشجوترین خطبای عمومی را وادار کردند نسبت با و در محاکم عمومی

اعلام جرم کنند و او را به پرداخت دوتالن نقره محکوم سازند و بدین قرار دشمنی و کارشکنی فراوان، در مرمت و تکمیل بناهای عمومی که از خزانه مملکت برپا شده و در میدان عمومی در مقابل مجلس سنا قرار داشت نمودند. این بنا بنام «بازلیکا پورسیا»^۱ نامیده می‌شد و با اصطلاح قصری بود که «پورسیوس» سانسور بنا نهاده بود. با وجود این بنظر می‌رسد که ملت رم نسبت با آنچه مشارالیه در برقراری سانسور بنیاد نهاد، موافق بود. چه در زیر مجسمه ای که در معبد ربه النوع «سانته» احداث کرده ابدأ اشاره ای به عملیات جنگی و مأموریت های رزمی او نشده و تنها عبارتی حک شده بود که ترجمه تحت اللفظی آن چنین است: «بافتخار مارکوس کاتن، سانسور، که در سایه مقررات مفید و راهنمائیهای عاقلانه اش، نظم و انضباط در بین قومی که اخلاق آن بقهقرا میرفت، از نو احیاء گردید». اگر این مجسمه را سابقاً بنظر خود وی می‌رساندند، به کسانی که این قبیل چیزها را دوست می‌داشتند، تمسخر کنان می‌گفت: «مگر نمی‌بینید که تمجیدشان نه بخاطر فضائل آنان است، بلکه برای حاصل دست قالب سازان، نقاشان و مجسمه سازان است که تحسین می‌کنند. در صورتیکه بهترین تصویر من آن است که مردم در قلب خود حفظ و نگاهداری کنند». غرضش خاطره ای از زندگانی و اعمال نیک خود بود که مردم بیادگار در دل خود میبایست نگاهدارند. وقتی کسی تعجب می‌کرد، از اینکه برای همه مردان مشهور مجسمه ای ساخته شده بود، غیر از برای او، وی در جواب گفت: «من ترجیح می‌دهم که پیرسند پس چرا بیاد کاتن مجسمه ای برپا نکردند تا اینکه بگویند علت برپا ساختن مجسمه ای جهت کاتن چه بوده است.»

خلاصه اینکه حاضر نبود مرد نیکی را بستانند مگر اینکه این

۳۹ مدح و ستایش وسیله خیری بنفع عام باشد. معذک وی یکی

از مردانی است که خود را بیش از همه کس ستوده است. بنحوی

که اگر کسی در انجام تکلیفی قصور می ورزید او را از کیفیت امر آگاه می ساختند می گفت: « باید براو ببخشائید زیرا او کاتن نیست که اغزش ناپذیر باشد ». چنانچه کسی از او تقلید می کرد او را کاتن مشوم خطاب می کرد. بالاتر از این ، وقتی می گفت: « در آن ایام مخاطره انگیز ، چشمان سنا پیوسته بمن دوخته بود؛ درست مانند مسافرین کشتی که چون « دریابتلطم درآید، تمام حواسشان متوجه ناخداست . چه بسا که سنا « امور مفصل و مهم را چون من در جلسه حضور نداشتم به تأخیر می انداخت ». در این مورد دیگران نیز مطلب را تأیید نموده اند. چه تبحر و لیاقتش در مسائل عمومی کشور بعد اعلی بود ، خواه از لحاظ حزم و روشن بینی خواه از جهت بلاغت کلام و خواه از نظر ممارست فراوان و کهولت سن . گذشته از این مناقب، همه تصدیق کرده اند که وی برای فرزندان

۴۰ خود پدری خوب و برای زن خویش و امور مملکتی مرد مدبری بود. چه معتقد بود که این مطلب را نباید کوچک پنداشت و در آن محاطله و وقت گذرانی روا داشت. به عقیده من بد نیست که با استفاده از موقعیت، اشاراتی چند در این مطلب بشود. اولاً زنی را بعقد ازدواج خویش درآورد که اصالت و نجابتش بر ثروت و دارائیش غلبه داشت. می دانست که زنان صاحب طبایعی خودپسند و مغرور هستند. ولی معتقد بود آنانکه از عشیره اصیلی هستند، از چیزهای بد و مذموم بیشتر متأذی و یزارند تا دیگران و بدین کیفیت در امور عقلانی و صحیح بیشتر مطیع شوهران خویشند. می گفت: هر که زن یا فرزندش را بزند، گناهش گناه کسیست که به عزیزترین و مقدسترین اشیاء تعدی کرده باشد. از شوهر خوب بیش از سناتور خوب مدح و ثنا می گفت و بهمین مناسبت بود که هیچ فضیلتی را درباره سقراط از روش پسندیده و پر صبر و حوصله او در برابر عیال بد خو و فرزندان سبک مغزش سراغ نداشت.

از آن هنگامی که عیالش پسری آورد ، تنها امور مملکتی ممکن بود ، او را از خانه دور نماید . بلکه میل داشت همیشه در ساعتی **۴۱** که زنش مشغول شستشو و قنداق کردن طفل بود ، در خانه باشد . زنش خود طفل را شیر می داد و چه بسا که فرزندان بردگان خویش را نیز پستان بدهان می گذاشت تا این اشتراك در غذا ، موجب محبت ایشان نسبت بفرزند وی گردد . چون پسرش به سن عقل رسید و آماده فرا گرفتن درس شد ، کاتن خود به تعلیمش مبادرت نمود . با اینکه در خانه خویش برده ای بنام « شیلن » داشت که در دستور زبان و ادبیات متبحر بود و به عده بسیاری از اطفال تعلیم می داد ؛ ولی بطوری که وی خود گفته است مایل نبود که یک بنده طفلش را درس دهد تا اگر احیاناً طفل درس خود را خوب و زود فرا نگرفت ، برده ای گوشش را بکشد ؛ و همچنین بعلت اینکه پسرش در فرا گرفتن ملکاتی باین اهمیت وارزش ، مانند ادبیات ، مدیون یک بنده نباشد .

بدین لحاظ بود که شخصاً عهده دار تدریس دستور زبان ، قوانین شمشیر بازی و ی گردید و نه تنها به طفل آموخت که خوب نیزه پرانی کند ، یا با شمشیر بخوبی رزم آرائی نماید ، در اسب سواری سرآمد اقران و در همه قسم اسلحه ماهر باشد بلکه او را بطوری تربیت کرد که در میدان کارزار با مشت خویش رقیب را از پا در آورد و در سرما و گرما پر طاقت باشد و از رودخانه سریع و خشمناکی شناکنان عبور کند . باز بدست خویش بحروف درشت ، تاریخ نیاکان و فضائل آنان را می نوشت تا مادام که پسرش در خانه پدر اقامت دارد ، از حیات مردان نیک گذشته اطلاع حاصل کند و به مناقب آنان معرفت یابد و زندگانی خویش را از روی آن نمونه های برازنده و ممدوح پی ریزی کند . باز گفته اند که از ادای الفاظ رکیک ، در حضور پسرش بشدت خودداری

می‌کرد، درست‌مثل اینکه در حضور دوشیزگان مقدس یعنی ویتال باشد. او هرگز راضی باین امر نشد که با فرزند خود بحمام برود. بنظر می‌آید که این امر در آن عصر معمول بود. چه دامادها نیز با پدرزنان خود به حمام نمی‌رفتند زیرا از لخت شدن در مقابل یکدیگر خجلت داشتند. ولی معذک از یونانیها سرمشق گرفتند که مردان در حضور یکدیگر لخت استحمام کنند، تا آنجا که سر انجام خود بیونانیان سرمشق دادند که حتی در مقابل زنان، لخت شوند.

کاتن در تعلیم و تربیت پسر که میخواست شاهکاری بار آورد ۴۲ از هیچ نکته‌ای فروگذار نکرد. در واقع پسرش دارای قلبی رئوف و مطیع بود و آنچه پدر بدو تعلیم می‌داد فرا می‌گرفت و اطاعت می‌نمود. ولی جسماً ضعیف و ناتوان و از کار بسیار عاجز بود. بهمین علت بود که پدر از سخت‌گیری و ریاضتی که خود در زندگانی بدان معتاد بود، در مورد فرزند خویش بسیار کاست. با وجود اینکه آن‌پسر، تنی نحیف و اندامی کوچک و ساختمانی ضعیف داشت، در میدان جنگ از لحاظ انجام تکالیف رزمی دست کمی از هیچیک از دلیران نداشت. چنانکه در جنگ با «پرسه» پادشاه مقدونیه، وی در تحت فرماندهی پول - امیل باموفقیت تمام شرکت کرد. در این جنگ این پسر که دستش عرق کرده بود ضربه سختی دید که خنجر از دستش پرتاب شد. این امری بسیار ناگوار بود و ی از چند نفر از رفقای خویش تمنا کرد کمک کنند تا خنجر را بیابند پس در نقطه‌ای که خنجر بزمین افتاده بود، بالاتفاق به دشمن تاختند و چندان پافشاری کردند که آن محل را اشغال نمودند و زمین را روشن کردند تا او بالاخره خنجر را در زیر اجساد فراوان رومی‌ها و مقدونیان که در آن محل انباشته شده بود؛ با زحمت بسیار پیدا کرد. پول امیل که ابن واقعه بشنید جوان را تمجید کرد هم امروز نامه‌ای از کاتن در

دست است که فرزند خود را با علی درجه ستوده که با عزم راسخ آنقدر کوشیده تا خنجر خویش را یافته است. این پسر با یکی از دختران پول - امیل که خواهر سی پیون دوم باشد، بنام «ترسیا» ازدواج نمود و وارد جرگه این خاندان نجیب و اصیل گردید. این امر نه تنها به سبب فضائل شخص وی، بلکه با احترام مقام و نفوذ و تقوای پدر شده بود. بدینقرار تعلیم و زحمت و بردباری که کاتن در پرورش پسر خود بکار برده بود، ثمره شایسته‌ای بار آورد.

کاتن عده بسیاری بنده داشت که آنها را در حراج از میان اسرای ۴۳ خرد سال جنگی خریداری کرده بود. چه این افراد استعداد پرورش و اخذ تعلیم و تربیتی که او مایه می گذاشت، داشتند و مانند بچه‌های سگ واسب به سهولت رام می شدند. ولی هیچیک از آنان وارد منزل دیگری نمی شدند مگر آنکه کاتن یا زنتش بسراغ آن منزل می فرستادند. اگر از آنها سؤال می کردند که کاتن در منزل مشغول چه کاری است جوابی جز این نمی دادند که: نمی دانم. چون در منزل بودند یا میبایستی به کاری اشتغال ورزند یا اینکه بخوابند. چه کاتن آنان را که خوب می خوابیدند، دوست میداشت و معتقد بود پندگانی که دوست دارند بخوابند، صاحب طبعی راحت تر و قابل استفاده تر از آنان اند که پیوسته بیدارند. می گفت آنچه بردگان را وادار می سازد که بشرارت پردازند، هوای نفسانی آنانست به مجالست با زنان. لذا مقرر داشت که کلفتها مجازند در مقابل مبلغ معینی وجه نقد، با بردگان خانه وی مجالست نمایند. ولی غدغن اکید کرد که بردگان با هیچ زنی در خارج از خانه اجازه معاشرت ندارند.

دربادی امر که اسلحه بدست گرفت صاحب ثروت و مکنت نبود ۴۴ و از خطاها و لغزشهایی که مستخدمینش مرتکب می شدند در خشم نمی شد و می گفت که برای شخصی شریف و معتبر عیب است

که خادمین خویش را بیازارد و بخاطر شکم خویش با آنان جدال کند. ولی چون بعدها مکتشش رو بفزونی رفت و وی ضیافتها بخاطر معاشرین و دوستانش فراهم می‌ساخت، بلاد رنگ پس از خاتمۀ ضیافت به مستخدمینی که در تکالیف خود قصور نموده بودند، تازیانه می‌زد و با وسائل خاصی بین آنان نزاع و اختلاف فراهم می‌ساخت. چه از دوستی و اتحاد آنان بیم داشت و چنانچه یکی از آنان مرتکب جرمی می‌شد که مستحق مرگ بود، او را در حضور دیگران محاکمه می‌کرد و چنانچه محکوم باعدام می‌شد، در حضور دیگران حکم را اجرا می‌نمود.

در اواخر، بسیار در جمع مال حریص شده بود. زراعت و آباد ساختن زمین را به بهانه اینکه عایداتش غیر مکفی است رها کرد و دنبال معامله و خرید و فروش زمین‌های مجاور دریاچه‌ها یا باطلات‌ها آبهای گرم برای استحمام، چراگاه و مرغزارها برای چرای حیوانات، جنگل‌ها برای قطع اشجار و این گونه معاملات که دارای عایدات سرشاری بود رفت. ازین راه منافع بسیاری نصیبش می‌شد که بقول خود او حتی ژوپیتز قادر نبود آنرا تخفیف دهد. گذشته از این کارها، موجودی نقد خویش را به ربح بخصوصی به تنزیل دریائی میداد که از انواع تنزیل پول بی انصافانه تر و زیادتر بود. یعنی چون تاجر یا ملاحی پول جهت تجارت دریائی بقرض می‌طلبید، او را مجبور می‌ساخت تا با تجار دیگر شریک شود. تعداد این شرکاء حتی به پنجاه کس می‌رسید. آنگاه خود نیز با آنان شریک می‌شد و این عمل را از راه قرض دادن به یکی از بندگان آزاد شده خویش بنام کمیسیون انجام می‌داد. بدین ترتیب پول خود را در معرض اتفاق و تصادف قرار نمی‌داد، بلکه سهم کمتری می‌گذاشت و در عوض نفع بسیاری از پول خود می‌برد. علاوه بر این به بردگان خود قرض می‌داد تا بردگان جوان را به قیمت‌های نازل خریداری کنند.

آنگاه آنانرا به نفع کاتن جهت کارهای مناسبی تربیت می‌کردند سپس در هر سال به قیمت خوبی برای کاتن می‌فروختند. برای اینکه پسرش را نیز در جمع و حرص بمال تشجیع و ترغیب کند بارها باو تکرار می‌کرد تقلیل سرمایه هرچقدر که باشد، دلیل شهادت قلبی مرد نیست، بلکه کار هر بیوه زنی است که از کار کردن عاجز است. باز از روی خست طبع و حرص مال بود که باجسارت تمام می‌گفت علامت مرد آسمانی که استحقاق تمجید و ثنا دارد، اینست که بقوه هنر باندازه‌ای در تکثیر مال و مکتب خویش توفیق یابد تا آنچه خود بدست آورده است، بمراتب از آنچه از والدین خویش بودیعت گرفته است زیادترباشد.

کاتن درس کهنولت بود که «کارنئاد» حکیم مکتب آکادمی ۴۶ و دیوجانس از دسته رواقیون از آتن به عنوان سفیر برم آمدند تا از پرداخت جریمه‌ای بالغ بر پانصد تالن نقره که مردم آتن بعلت خودداری از اعلامیه سی‌سیونی‌ها در تعقیب اورمین‌ها بدان محکوم شده بودند، خود را معاف بپسازند. بمحض اینکه حکیمان وارد شهر شدند جوانان رومی بعلت ولع فراوان به ادب و هنر آتنیان، گرد ایشان جمع شدند و از شنیدن بیاناتشان بسیار محظوظ گردیدند بخصوص از محضر کارنئاد که مردی بسیار فصیح و صحبتش با حسن شهرتش برابر بود. شهرت وی باندازه‌ای در شهر پیچیده بود که همه می‌گفتند مرد عالمی از سرزمین یونان وارد شده که استادی است بی نظیر و با قوت بلاغت و نفوذ کلام هر شنونده‌ای را به هر کار که میل دارد می‌کشاند. وی باندازه‌ای در دل جوانان رومی رسوخ پیدا کرده بود که صحبت از و نقل هر جمع و دسته‌ای شده بود و در هر گوشه‌ای از اوسخن می‌گفتند درست مثل اینکه وحی آسمانی بر او نازل شده است. پدران نیز بسیار خوشنود بودند که پسرانشان به مصاحبت حکیمان فرزانه دل داده‌اند و با شوق و شغف مالا کلامی برای

آموختن ادبیات و انضباط یونانی، به معاشرت این دوشخصیت ارجمند، رو آورده‌اند.

اما رفتار کاتن نسبت به کارنثاد، برخلاف تصور بعضی، نه‌بلعت
۴۸ خصومت مخصوصی نسبت به او بود بلکه بدین سبب بود که
 طبعاً با فلسفه و حکمت میانه خوبی نداشت و از راه خودپسندی
 ادبیات یونانی را تحقیر می‌نمود تا جائیکه بارها تکرار می‌کرد:

« این سقراط پیرمرد، شخصی بود پر حرف و هنگامه‌جو که
 می‌خواست بانواع وسائل ممکنه رأی خود را بر دیگران تحمیل کند
 و خود را از راه فساد اخلاق و آداب مردم و انحراف آنان به سوی
 عقایدی مخالف با قوانین و عادات قدما، بر همه مسلط گرداند».

همچنین با لحن مسخره‌آمیزی نسبت باصول مکتب ایزوکرآت
 که بلاغت و فصاحت را تعلیم می‌داد، می‌گفت: «مردان اینان در مکتب
 وی پیر و فرتوت می‌شوند و آنگاه دردنیای دیگر پس از مرگ، در برابر
 مینوس به ایراد لایحه دفاعیه می‌پردازند» اما برای تفریح پسرش و بمنظور
 اینکه او را از فرا گرفتن ادبیات یونانی متاذی و بیزار بسازد با صدائی درشت
 و خشن بیش از آنچه که ولتش اجازه می‌داد، مثل اینکه الهامی یافته باشد
 پیش گوئی معجزه آسائی می‌نمود و می‌گفت: «هر وقت که رومیها تسلیم
 ادبیات یونانی شوند، دولت خود را از کف می‌دهند و همه را خراب
 خواهند ساخت». اما تجربه و پیش آمد مدلل ساخت که سخنانش بی
 اساس و عاری از حقیقت بود و جز بدخواهی و بدگوئی منظوری نداشت.
 چه هیچگاه شهر رم با شکوه‌تر و امپراطوری رم بزرگتر و رفیع‌تر
 از آن دورانی نبود که در آن ادبیات و علوم یونانی، در صلح و صفا،
 شیوع و تسلط داشت.

۴۹ وانگهی کاتن نه تنها نسبت به حکمای یونان کینه می‌ورزید، بلکه نسبت به کسانی هم که دردم به طبابت اشتغال داشتند، ظنین بود: گویند پادشاه ایران در مقابل مبالغه‌خیزی از بقراط طبیب بخدست دعوت کرده بود. بقراط راضی نشده و قسم یاد کرده بود که هیچگاه تن به خدمت بیگانگان نخواهد داد، چه آنان فطرتاً دشمن یونانند. گویا کاتن این مطلب را شنیده بود و می‌گفت: «این قسمی است که همه اطبا می‌خورند».

بهمین علت، پسرش را صریحاً پند می‌داد که از مراجعه به آنان اجتناب ورزد. بدین مناسبت هم تألیف کوچکی در طب تهیه کرده بود که بکمک آن تمام افراد خانواده، در هنگام بیماری بتوانند خود را شفا بخشند یا سلامت خود را حفظ نمایند. وی کسی را از خوردن هیچ غذائی پرهیز نمی‌داد، ولی مصرف بعضی سبزیها و گوشت‌های سبک‌مانند خرگوش وحشی و بزکوهی را تجویز مینمود و می‌گفت این قبیل گوشتها برای بیماران مفید و سهل‌الهضم است الا اینکه خواب مصرف‌کنندگان را زیاد می‌کند. وی معتقد بود که با این طرز غذا خوردن و مداوا، شخصاً پیوسته سالم‌مانده و خدمه و خدمتکاران وی نیز از این نعمت بهره‌مند شده‌اند.

۵ ♦ بنظر میرسد که این همه خودستائی وی به عاقبت خوشی منتهی نشد. چه زن و فرزند خویش را از دست داد. ولی اوشخصاً و باقتضای طبیعت بدنی بسیار قوی سالم و پر زور داشت که حتی در سنین پیری از معاشرت با زنان باز نمی‌ماند و با وجود سن زیاد با دختری جوان ازدواج نمود. جریان این ازدواج چنین بود: پس از مرگ زن اول خود، کاتن، دختر پول‌امیل را که خواهرسی‌پیون دوم بود، بعقد ازدواج پسر درآورد. چون عیالش مرده بود، خود با خدمتکار خویش محرمانه عقد الفت بست و کلفت باطاق وی میرفت. البته این مراوده محرمانه در خانه

کوچکی که پسر و عروسی در آن بودند مکتوم نمی ماند. بزودی اسرارش فاش شد.

روزی خدمتکار از فرط جسارت، از مقابل اطاق کاتن جوان عبور کرد و خواست وارد اطاق پدر شود. گرچه پسر سخنی نگفت، ولی پدرش حس کرد که پسرش متغیر شده و با چشمان پر از کینه بدو نگاه می کند. وقتی کاتن دانست که این مطلب بمذاق پسر و عروسی خوش آیند نیست؛ ولو اینکه علناً شکایتی آغاز نکرده باشند. روزی صبح، بر سبیل عادت همیشگی همراه با عده ای عازم میدان شهر شد. در بین حضار، شخصی موسوم به «سالونیوس» بود که سابقاً مهرداد و منشی کاتن بود و مانند سایرین احتراماً در خدمتش بسر میبرد کاتن او را بصوت بلند بنام خواند و پرسید که آیا تاکنون دخترش را شوهر نداده است؟ سالونیوس جواب داد: خیر و البته قبل از اینکه او را مطلع سازد باین اقدام مبادرت نخواهد نمود. پس کاتن در جوابش گفت: «من جهة اوشوهری و برای تو دامادی یافته ام که اگر از لحاظ سنش اشکالی نباشد، ایرادی بر او نیست. اما خیلی پیر است.»

سالونیوس جواب داد که دخترش در اختیار اوست و مختار است که آنچه صلاح بداند عمل نماید. دخترش خدمتکار ناقابلی بیش نیست و هرچه کاتن مصلحت بداند، او مطیع خواهد بود. آنگاه کاتن بدون اینکه لحظه ای تأمل نماید جواب داد که دختر را باز دواج خود می طلبد. سالونیوس در بدو امر، از این گفتار غرق در حیرت شد. چه تصویری کرد کاتن در سنی است که از زفاف و معاشرت با زنان عاجز است و خود نیز شایسته اینکه با خاندانی از طبقه کنسولها بتواند لاف ازدواج زند، نیست. ولی چون دید کاتن خیلی جدی، مطلب را ادامه می دهد، بامت قبول کرد. پس باتفاق هم به میدان عمومی رفتند و فی المجلس قبالة نکاح نوشتند.

چون مقدمات زفاف را فراهم می‌ساختند، پسرکاتن با تنی چند از یاران و منسوپین خویش، بنزد پدر شتافت و پرسید: «مگر قصوری مرتکب شده که شایسته اینست که زنی از خانواده پست بمنزل آنان وارد شود.» پدر بانگ برزد که «پسر من هیچگاه چنین حرفی مزن. من آنچه تو روابرداری نیک می‌پندارم و در هیچ باب دلبستگی ندارم و شکایتی نکرده‌ام. ولی قصد من از این ازدواج اینست که فرزندان دیگری بیابم و مردانی چون توبه مملکت‌م تحویل دهم». گویا این حرف را سابقاً به پیز یسترات مستبد آتنی نسبت داده اند که در هنگام ازدواج با زن دوم خویش، بنام تیموناسا که هم‌سن، فرزندان پیز یسترات از زن اولش بود، زده است. تیموناسا در ارگوس متولد شده بود و برای پیز یسترات دو پسر بنام، «پوفون» و «تسالوس» آورد.

اما کاتن از این زن ثانوی پسری آورد که بنام خانوادگی مادرش «سالونی» معروف شد. پسر ارشدش در حین انجام وظیفه در مالیه بدو دحیات گفت. کاتن بارها حسن خدمت و کفایت او را در ضمن نوشته‌ها و مکاتیب خویش ستوده است. گویند وی فقدان پسر را بامتانت و بردباری بسیار تحمل کرد، بدون اینکه این داغ فرزند در ممارست و رسیدگی وی به امور عمومی مملکتی نکشی وارد سازد. زیرا برخلاف بعضی دیگر از مردان مشهور مانند «لوکولوس» و «متلوس» ملقب به «پیوس» که در اوان پیری خود را بکلی از کارهای عمومی کنار کشیدند، او دنباله کار خویش را رها نکرد. وی معتقد بود هر مرد نیکی مادام که در قید حیات است باید در فعالیت خویش نقصانی روا ندارد نه مثل سیپیون افریقائی که چون دید افتخارات و اعمال بزرگش، حقد و حسد همشهریان را تحریک کرده زندگانی را به استراحت تبدیل کرد و کار خویش و محل اقامت خود را در شهر رها ساخت و در مزرعه خود بکار

فلاح‌ت پرداخت. اما همان‌طور که نوشته‌اند شخصی به‌دنیس، جابر سیراکوز گفت: «بهتر از این ممکن نیست که در همان لباس ظلم و استبداد بمیرد و بخاک سپرده شود». کاتن نیز معتقد بود که چیزی بهتر و شریف‌تر از این نیست که در اشتغال مدام به خدمات عامه پیر شود. معذک چون دمی فراغت حاصل می‌کرد، به تنظیم و تدوین کتب و کار در مزارع خود می‌پرداخت. بدین علت است که در هر رشته‌ای بخصوص در رشته‌های تاریخ، کتب متعدد نوشته است.

اما به امر کشت و زرع و اداره مزارع، در ایام جوانی بخاطر ۵۲ انتفاع و بهره حاصل از آن اشتغال می‌ورزید و میگفت برکت درد و نوع منفعت است: یکی در بهره‌ای که از فلاح‌ت برند، دیگری در صرفه‌جویی و قناعت. ولی در ایام پیری اشتغالش در مزارع فقط به عنوان استراحت و مطالعه و اقتباس و کسب معلومات از طبیعت بود. حتی در این باب کتابی برشته تحریر درآورده است بنام زندگانی برزگری و کارهای مزارع و در آن فصلی به پختن شیرینی‌ها اختصاص داده و فصلی به چگونگی حفظ میوه‌ها؛ چه می‌خواست در هر رشته از فنون صاحب تألیف و شهرت باشد. چون در خانه‌های ییلاقی سکونت داشت، زندگانش فراختر بود. بارها از همسایگان و کسانی که در اطراف مزارع او بودند، دعوت می‌کرد که شام را مهمان او باشند. آنگاه به گفتگو و مزاح می‌پرداخت. صحبتش با معاشرین و هم‌سنگ‌هایش بغایت جذاب و شیرین و جهت جوانان پرنفع بود. چه در بسیاری از امور، تتبع و تجربیات بیشمار داشت. سخنش شیوا و گرم بود و حضار را مجذوب می‌نمود و همه از آن مستفید می‌شدند. وی معتقد بود که سفره باز، وسیله‌ای بغایت مفید، در جلب محبت و دوستی بین مردان است. در سفره خویش، همیشه از مدح و ثنای مردم خیر و نیک آغاز سخن می‌کرد و حاضر نمی‌شد که از مردان شرور و غیر مفید سخنی گویند یا مذمتی

نمایند ؛ مترصد بود که در هر یک از ضیافت هایش ، از آن قبیل اشخاص نه بد بگویند نه خوب .

گویند آخرین خدمتی که انجام داده است تخریب و انهدام کامل ۵۲ و نهائی کارتاژ بوده است . این امر را بمنزله شاهکاری از خدمات اداری و عمومی وی تلقی می کنند . در واقع آنکس که شهر را خراب و منهدم ساخت ، سی پیون دوم بود . ولی مخصوصاً در تحت راهنمایی ها و نصایح کاتن بود که آخرین جنگ و کارزار نهائی با کارتاژها آغاز شد . بهانه اش هم این بود : کاتن به افریقا اعزام شد تا در باره علل مناقشات و اختلافات کارتاژها و «مازی نیسا» ، پادشاه نو میدی که بایکدیگر در جنگ بودند ، رسیدگی کند . بخصوص که مازی نیسا پیوسته از دوستان صدیق و خدمتگزار رم محسوب می شد . کارتاژها پس از آخرین کارزار که بدست سی پیون اول مغلوب و منهزم شدند و قسمتی از امپراطوریشان منتزع و محکوم به پرداخت غرامات هنگفتی شده بودند ، جزو متحدین روم محسوب میشدند . پس چون کاتن به محل عزیمت نمود دید ، شهر کارتاژ نه تنها در عجز و انکسار و فقری که رومیها تصور می کردند بسر نمی برد ، بلکه مملو است از جوانان ممتاز و ثروت بسیار و انواع و اقسام اسلحه و مهمات جنگ و بعلت همین فراوانی و برکت است که همگی سربلندند و بهیچ وجه آثار شکست و اقتیاد در آنها نیست . پس دریافت که رومیان نباید در حال حاضر به مناقشات و اختلافات کارتاژها با مازی نیسا توجهی کنند ، بلکه باید در موقع مناسب دشمن دیرینه خود را که پیوسته خار راه آنان بوده و در اندک مدتی برخلاف تصور ، بصورتی باور نکردنی ، بار دیگر بامور خود تمشیت داده و خطر عظیمی برای رم شده ، از بین ببرند .

پس بمحض اینکه برم مراجعت نمود ، درسناشیداً گوشزد کرد که ۵۴ خدمات و حملات گذشته رم بهیچ وجه من الوجوه ، از قدرت کارتاژها نکاسته بلکه بر دیوانگی و بی احتیاطی آنان افزوده و بیم آن می رود که

در نتیجه کشمکش های متعدد، بجای اینکه ضعیف شده باشند، در کار حمله و نزاع آرموده تر شوند و در جنگ و گریز بانومیدی ها، خود را بهتر آماده و مهیا سازند تا اینکه در حرب با رومیها دمار از روزگار ما بکشند. چه صلح و صفائی که اکنون با آنان برقرار است، در واقع برای آنان فرصت و مهلتی است تا خود را بهتر مہیای جنگ کنند. بدین منظور آنان فقط مترصدند بهانه ای بجویند و سبازره را آغاز نمایند. باز گوید که چون این سخنان را اداسی کرد، مقداری انجیر افریقائی، از میان ردای بلند خود خارج کرده در وسط مجلس پراکنده کرد. آنگاه لباس خود را تکان داد و به سنا توراها که از زیبایی و درشتی و طراوت انجیرها مبهوت شده بودند، بانگ زد: « بلی. . سرزمینی که این گونه سیوه ها بار می آورد، بیش از سه روز بحریمائی از رم فاصله ندارد».

ولی آنچه علاوه بر این مقال نقل شده است، سخت تر و مهم تر است. ۵۵ یعنی قبل از این، در سنا، در هر موردی که بحث و سباحثه پیش می آمد، وی پیوسته این جواب را تکرار می کرد: « بنظر من ضروری است که کارتاژ از صفحه روزگار محو شود». ولی «پولیوس سی پیون» معروف به «نازیکا» برخلاف سی گفت «من لازم میدانم که کارتاژ باقی بماند». بعقیده من این شخصیت اخیر، چون می دید ملت روم باغور و نخوت تجاوزکارانه اش، مرتکب خطاهای بزرگ و متعددی شده و بعلت ترقیات و ثروتش باندازه ای جسور و جری شده که حتی سنا بزحمت فراوان قادر است، نفوذ خود را حفظ کند و مردم رم بعلت تسلط فوق العاده ای که در همه کارها بدست آورده اند، بمیل و اراده خود کار می کنند، می خواست که شهر کارتاژ عیناً به مثابه تهدیدی باشد تا خوی متجاوز و خودخواه و پر نخوت رومیها را تا اندازه ای لگام زند. چه او فکر می کرد که کارتاژ بیا آنقدر مقتدر نیستند که رومیها را مغلوب و متکوب سازند، بلکه فقط آنقدر

هست که تاحدی جلو آنان را بگیرند و تولید هراس کنند. کاتن بعکس معتقد بود که بمخاطره بزرگ در همین است که شهری مانند رم، مغرور و بی خبر، همه وقت مورد تهدید شهری باشد که همیشه بزرگتر می شود و الحال بعلت شکست های مکرر در وضعی عاقلانه و با احتیاط بسر می برد. باید بهر نحوی هست، ترس و وحشت از هر گونه تسلط خارجی را بر شهر روم از میان برد. وضع رم همانند اسب سرکشی است که بعلت تسلط و نفوذی که در همه چیز برای خود فراهم ساخته مرتکب خطاهای کلانی شده و بعقیده او هیچ عقلانی نیست که خطری را که همیشه متوجه رم است باقی گذاشت. اینست که کاتن را موجب وباعث جنگ سیمرو میها با کارتاژیها می دانند.

۵۶ ولی چون جنگ آغاز گشت، او مرد. اما در حین مرگ پیش بینی کرد که کدام یک از طرفین فاتح خواهد شد. در این اوان «سی پیون» دوم جوانی بود که فقط فرماندهی هزار تن پیاده را داشت. اما هر نقطه که اتفاق و تصادفی رخ می داد، او، از خود لیاقت و کیاست خاصی بظهور می رساند و خبر آن برم می رسید. گویند چون کاتن این اخبار حماسی را شنید این دوشعر هم را تکرار کرد:

فقط این یکی است که در عداد عقلاست

ما بقی جز اشباح گریزان، چیز دیگری نیستند.

آثار این غیب گوئی بزودی نمایان گشت و گفته شاعر مصداق یافت. از نسل کاتن، پسر دومش از زن ثانی باقی ماند. همانطور که اشاره شد، این پسر، بعلت نام مادرش به «کاتن سالونی» مشهور شد و همچنین پسو کوچکی از پسر اولی او که قبل از او بدرود حیات گفت برجای ماند. این کاتن سالونی چون در شغل مالیه مرد، از خود پسری باقی گذاشت که بمقام کنسولی نائل آمد و او جد کاتن است که به حکیم معروف شده و یکی از مردان پرهیزکار و بسیار مشهور عصر خویش بوده است.

دقایق آریستید و کاتن سامنور

حال که از تحریر مهمترین وقایع قابل حفظ زندگانی این دوشخصیت بزرگ فراغت حاصل نمودیم، چنانچه بخواهیم زندگانی یکی را یک جا، با زندگانی آن دیگر قیاس کنیم، حتماً تمیز و تشخیص اختلافی که بین آن دو وجود دارد؛ سهولت ممکن نخواهد بود، مگر اینکه از جزئیات بگذریم. ولی چنانچه برخی از وقایع حیات آنان را جزء بجزء مقایسه کنیم، مثل کاری که در مقایسه ادبیات یا تصاویر مختلف بایکدیگر می‌کنیم در بادی اسر می‌بینیم که یک وجه مشترک بین آنان وجود دارد و آن اینست که بدون اینکه سرمشقی داشته باشند یا کسی آنانرا توصیه و راهنمایی نموده باشد، هر دو با تقوی و پرهیزکار بودند و هر دو بر امور ملکی دوران خود تسلط داشتند و از این نظر هر دوشرافت بزرگ و شهرت عظیمی جهت خویش اداوخته‌اند.

ولی بنظر من چون آریستید به‌مقام امور پرداخت، آتن دارای آن توسعه وافی و کافی نبود و آریستید سهولت نفوذ خویش را بسط داد ۲
چه بقیه حکمرانان و زمامداران امور که معاصروی بودند و رقیبش محسوب میشدند، اشخاصی غنی و بظاهر برتر از دیگران نبودند. بزرگترین

مالیاتی که در آن ایام در آتن معمول بود، به کسانی تعلق می گرفت که دارای پانصد پیمانه گندم یا بیشتر از آن بودند و بهمین علت آنان را «پنتاکوزیومدیمی»^۱ می نامیدند و دویمین مالیات به کسانی تعلق می گرفت که سیصد پیمانه داشتند و آنانرا «شوالیه» می نامیدند، سیمین و آخرین عوارض به صاحبان دویست پیمانه تعلق می گرفت و آنانرا بدین مناسبت «زوژپته» می خواندند.

اما مارکوس کاتن که از شهر کوچکی سر بر آورد و از طبقه روستائیان و فلاحین بود، یکباره خود را به وسط معرکه و باصطلاح دریای مهام اداری و امور کشوری مانند رمانداخت که اشخاصی بمانند «کورتیوس»، یا «فابریسیوس» و «اوستی لیوس» از قدیم بر آن سر پرستی داشتند. در واقع در رم، زمام امور را به دست اشخاصی که بنیروی خویش کار می کردند و یا با بازوان خود، گل ولای زمین را زیر و روی کردند، نمی سپردند بلکه عادت بر این جاری شده بود که مهام امور بدست خاندانهای اصیل و پیر سابقه، صاحب مکنّت و جلال باشد یعنی کسانی که خوب خرج می کردند و توانائی گستردن بساط مجلل داشتند یا در صدد فراهم نمودن آن شئون و بساط بودند. رمیها بسبب بزرگی امپراطوری و عظمت قدرت خویش، مهام امور را بدست کسانی واگذار می کردند که استعداد و حوصله و نیت کسب افتخارات را، در خود دارا باشند؛ بعبارة آخری رقبای کاتن از زمره تمستوکل نبودند که نه از خاندان اصیل بود نه صاحب مکنّت و جاه. چه گفته اند چون وارد، در میدان زمامداری گردید، تمام ثروتی که پدرش برایش باقی گذارده بود، از چهار پنچ تالین تجاوز نمی کرد و حال آنکه دست و پنجه نرم کردن با شخصی مانند «سی پیون» افریقائی یا «سرویلیوس گالبا» یا «کینتیوس فلامی نیوس»، بدون داشتن تکیه گاه یا وسیله، و تنها بکمک

زبانی که آزادانه در راه عدالت و عقل گردش کند، کار کوچکی نیست.

علاوه بر این آریستید در جنگ ماراتن یا در «پلاته»، یکی از ده نفر سرکردگان آنتی بیش نبود، حال آنکه کاتن جهة احراز مقام کنسولی، از بین چندین نفر داوطلب مشهور و مقتدر و بزرگ و همچنین برای احراز مقام یکی از دو سناتور، از بین هفت داوطلب از اجله شخصیت‌های مهم شهر، پیروز شد و از همه رقبای بالا زد. باز آریستید، در هیچ یک از مبارزات رتبه اول را حائز نگشت. در واقع در جنگ ماراتن، میلسیادگوی سبقت ربود و در سالامین تمیستوکل و همچنین در پلاته، پوزانیاس بود، که بقول هرودت نائل به پیروزی بسیار درخشانی گردیدند. باز در صف مقابل آریستید، اشخاصی بمانند «سوفان»^۱ «آمی نیاس»^۲ «کالیماک»^۳ و «سی نئیر»^۴ همگی اعمال بزرگ و شجاعت‌های بی‌مانند در صحنه کارزار از خود نشان دادند. ولی کاتن نه تنها مرد برگزیده و بلارقیب بود، بلکه در تمام لشکرکشیها، در دوران جنگ‌های اسپانی و کنسولی خویش در شجاعت و لیاقت در طراز اول قرار داشت حتی از همان روز که آنتیوخوس پادشاه در پای گردنه ترموپیل در هم شکست، کاتن که در رأس هزار مرد جنگی قرار داشت و در تحت امر شخص دیگری که رتبت کنسولی داشت کار می‌کرد، نائل بدرک افتخار پیروزی عظیمی گردید و راه را جهة رومیان در مبارزه با آنتیوخوس مفتوح ساخت و از پشت سر، در همان حین که او انتظار داشت از جلو بر او بتازند، بوی حمله برد و کارش را بساخت. در واقع این پیروزی که بلا تردید شاهکار فتوحات کاتن است، قوای آسیارا قطعاً از سرزمین یونان دور کرد و راه را برای «لوسیوس سی‌پیون» باز کرد که در افریقا قرین موفقیت گردد.

در میدان کارزار هیچیک از این دو حریف مغلوب و مهزور دشمن نشدند. ولی آریستید، در ایام صلح و در مقام فرمانداری و حکومت خویش ۴
 مهزور تمیستوکل شد و تمیستوکل با اقدامات و تمهیدات خود آنقدر کوشید تا او را از آتن خارج و مدتی تبعید نمود. اما کاتن که رئیس نجبا و مقتدرترین و بزرگترین شخصیت‌های رم معاصر با وی دشمنی سرسخت و آشتی ناپذیر داشتند و وی از توطئه و اقدام برضد او غافل نمی‌نشستند، تا آخرین فرصت پیری بمبارزه خود ادامه داد و بمانند پهلوان سرسخت در مبارزاتی که هر آن بیم‌سرنگون شدنش میرفت، وارد شد؛ ولی هیچگاه سقوط نکرد. در واقع چه بسا خاندانهای معزز را که پای محاکمه کشید، چندین بار هم او را متهم ساختند، اما او چندین نفر را مغلوب و محکوم ساخت، بی‌آنکه احدی بتواند او را محکوم نماید. وی حربه‌ای در دفاع از خود و از بی‌گناهی خود نداشت جز زبان خویش که در پرداختن مضامین عالی و زیبا کمک بسیار گرانبهائی بود. بعقیده من علت اینکه هیچگاه متحمل این نبشده که بناحق مورد تجاوز و تحمیل قرار گیرد، یا من غیر حق محکوم شود، نه ثروت و مکنشش بود نه حمایت خدایان بلکه در واقع فصاحت و بلاغت و قدرت مالا کلام او بود که اینک «آنتی پاتر» از ارسطوی حکیم، پس از مرگش نقل کرده است که از میان فضائل حکیم از همه برتر فصاحت و قدرت بیان او بود.

مطلبی که مورد تأیید عامه مردم است اینست که هیچ مردی نمی‌تواند ۵
 به فضیلتی بالاتر از علم سیاست یعنی حکومت بر جمع کثیری از افراد دست یابد. بعقیده بسیاری از مردم آگاه، علم الاقتصاد یعنی هنر تمشیت دادن و حسن اداره کردن خانواده، یکی از قسمت‌های اصلی علوم سیاسی است. چه هر شهر و هر کشور مجموعه‌ایست از چندین خانواده و خانه که گرد هم جمع شده‌اند. هر شهر و کشور وقتی قدرت و نیرو پیدا میکند، که

افراد آن ثروتمند و مستغنی باشند. لیکورگ که طلا و نقره را در لاسدبونی لغو نمود و سکه آهنین زد که بعالت مجاورت با آهن و سرکه ضایع می شد، باز تملک و پس انداز را منع نمود. درست است که اسراف و خوشگذرانی یا خست و حرص انباشتن را که از متفرعات ثروت زیاد است غدغن کرد، اما به عنوان یک ثنفر مصلح اجتماعی مقرر داشت که مردم در جمع و تهیه ضروریات زندگانی خویش، از هیچ کوششی فروگذار ننمایند. چه در نظر او، برای اجتماع، وجود افرادی خانمان و بی چیز و فقیر وحشت آورتر بود تا وجود پولداران متکبر و خودپسند.

بعقیده من قدرت و مهارت کاتن، در سرپرستی خانواده و تربیت فرزندان خویش، کمتر از قدرت و مهارت او در امور مملکت داری نبود. چه با عزت و شرافت در تکثیر ثروت خویش عمل نمود و بدیگران سرمشق می داد که چگونه باین مهم توجه توان کرد. برای استادان علم اقتصاد خانواده و کشاورزی کتب برشته تحریر در آورده است. در صورتیکه آریستید بعالت فقر و بی چیزی، مفهوم عدالت را در نظر عامه مردم پائین آورد و آن را چیزی معرفی کرد که اجرایش مایه فقر و مسکنت است و مسبب فلاکت و ورشکستگی؛ چیزی که برای دیگران مفید است ولی برای صاحبش مایه نکبت و حال آنکه هر یو د که عدالت را مصرأ بهمه کس سفارش می کند، توجه کرده است که اجرای عدالت بهیچوجه منافاتی با حسن اداره خانواده و شغل ندارد. وی شدیداً باین مطلب که کاهلی یا گوشه گیری و عدم مبادرت به کارهای مادی و مالی ناشی از اعتقاد به عدالت مطلق است، مبارزه کرد. هم در اشاره باین مطلب، بنظر من بسیار عاقلانه گفته است:

من هیچگاه کار کردن و زحمت کشیدن
یا مراقبت و دقت را دوست نداشتم
تغذیه فرزندان، اجمع مال مورد علاقه من نبود

آنچه مرا خوش می آید اسلحه بدست گرفتن و به کارزار پرداختن است و روی دریاها، باکشتی ها و کرجی، به سیر و مسافرت رفتن .

وی با این اشارات خواسته است بفهماند که همه چیز نسبی است و قهراً بین کلیه امور ارتباطی برقرار است و آن کس که به اداره خانه خویش قادر نیست، یا بدان وقعی نمی نهد، مرتکب ستم می شود و سهم دیگری را غصب می نماید. چه عدالت بمنزله روغنی نیست که اطباء برای سلامت جسم و بدن تجویز می نمایند، که اگر آن را از خارج تدهین کنند مفید و مفرح است و اگر آنرا ببلعد بد و محرك مرد عادل و عدالت گستر آن نیست که برای دیگران مفید و نسبت به خود و متعلقان خویش بی اعتنا و قاصر باشد.

بدین مناسبت است که بعقیده من فضیلت سیاسی و اجتماعی آریستید در این مورد ناقص بود. چنانچه روایات مورخین صحیح باشد **۷** وی آنقدر مال اندیشی نداشت که برای دختران خویش فی الجمله وسیله ای جهت ازدواجشان، حتی برای تدفین خود، اندک وجهی باقی گذارد و حال آنکه در خاندان کاتن تا چهار نسل بعد مردان بر جسته در امور مالی و مقام کنسولی بوجود آمدند. در واقع فرزندان و نوه هایش حتی نبیره هایش همه مردانی برگزیده بودند و بمقامهای بزرگ در تمشیت امور عمومی ملک نائل آمدند. ولی آریستید که در عصر خویش اولین مرد کشور یونان بود، خانواده و جانشینان خویش را در نکبت و فقر باقی گذارد، بحدی که برخی از آنان مجبور شدند به شغل غیب گوئی و رمالی بپردازند یا تعبیر رؤیا پیشه خویش کنند یا برای اعاشه خود از صدقات عمومی کمک بخواهند و ارتزاق کنند حتی در یک نفر از اخلاش چنین استعدادی بوجود نیامد که دست به کار مهمی بزند و رتبت و مقامی بیابد.

البته در مقابل این پیش آمد، باید به این نکته توجه داشت و آنرا کاملاً روشن نمود. در واقع فقر بخودی خود بد، یا مایه کسر شرافت و شأن کسی نیست مگر در مواردی که ناشی از کاهلی یا زندقانی سفیهانه و نامرتب یا حاصل از اسراف و دیوانگی باشد. زیرا فقر و مناعت از ناحیه کسانی که خوب زیست می کنند و زحمت می کشند و در امور خویش مراقبت روا میدارند و در نصف کوشا و در عقل و کیاست برانزده و بیدار و در اداره امور ملک مدبر و صاحب رأی رزین هستند، دلیل بزرگی و شجاعت و تعالی اخلاقی است. زیرا چنین شخصی اگر فکر و قلبش پیوسته به چیزهای خرد معطوف و منحصر باشد، بهیچوجه نمیتواند دست به کارهای بزرگ بزند. کسی که خود مسکین و در طلب صدقه از دیگران است، چگونه ممکن است به مسکینان کمک رساند و فقرا را دستگیری کند. در واقع بر کسانی که در زمره مردان نیک جای دارند و به مهام امور ملک می پردازند، لازم و فرض است که مستغنی الطبع باشند و غرض از استغناء طبع اینست که از کرده خود راضی باشند و بدنبال زوائد و تجملات نروند. بخصوص آن کسی که داوطلب اداره مهام امور کشوری است باید هیچگاه خود را در مقابل تجملات و زوائد نبازد. چه فقط ذات باری تعالی است که بهیچ گونه وسیله و اسبابی احتیاج ندارد و مطلقاً از توسل بی نیاز است. بدین علت، حد اعلای تقوی و فضیلت مرد در اینست که حتی المقدور خود را به این مرتبت بلند الهی نزدیک کند، و مردی شود که محتاج و نیازمند به چیزی نباشد. همان طور که جسم سالم و مناسب، احتیاج و ضرورتی به حشو و زوائد چه از بابت خوراک، چه از لحاظ پوشاک ندارد. یک خانه یا یک زندگانی منظم ساخته به کم قانع و احتیاجاتش محدود و منحصر است و آن کسی که در حرص جمع ثروت است و بهیچ کم و تنها بضروریات توجه ندارد، از درک اصل کفایت و شجاعت محروم

۸

است. زیرا چنانچه امرا و تبه‌زیرکنندگان پس عین دیوانگی است که حرص و آزداری نباشتن مکنند زائد بر احتیاج خویش، بکوشد، و اگر در جمع مال بکوشد، ولی بعلت خبالت و خست طبع، از ثمره زحمت خویش بهره نبرد، مردیست بیچاره و بدبخت.

۹ با توجه به این استدلال است که من میل دارم از کاتبان سؤال کنم: اگر ثروت و مال آنوقت مفید است که از آن بهره‌مند شوند، پس چرا تو انباشتن مکنند بی‌کران را برای خود وقتی که به‌کمتر از آن می‌توانستی بسازی، افتخار دانسته‌ای؟ اگر قناعت فی الواقع امریست قابل تمجید - کما اینکه تردیدی در این باب جائز نیست - و مرد قانع کسیست که به نان کمی بسازد و از همان شرابی که کارگران و عامه می‌نوشند، بیاشامد و در قید این نباشد که لباس ارغوانی بپوشد، یادواره‌های خانه خویش را اندود نماید، اینطور استنباط میشود که نه آریستید از تکالیف خود دمی فرو گذار نموده نه اپامی نونداس، نه مانوس کوریوس نه کایوس فابریسیوس، و اگر آنان در صدد تحصیل یا انباشتن مالی که بدان خود را محتاج نمی‌دیدند، بر نیامدند، چیزی فراموش نکرده‌اند. در واقع مردی که پست‌ترین گوشتها را بهترین خوراک می‌داند و خود پختن غذای خویش را، روی اجاق متقبل می‌شود و زرش خمیر برای نان حاضر می‌کند، چه احتیاجی به‌حشو و زوائد زندگانی دارد که آنقدر سرو صدا راه بیندازد و از یک آس صحبت بدارد که ارزشی ندارد یا هم خویش را مصروف تحریر تألیفاتی در فن زود ثروتمند شدن نماید. چه واقعاً قناعت و ارضای نفس به چیز کم و استغناء طبع، زیبا و برازنده است مشروط بر اینکه در حدودی باشد که ما را از هوس داشتن چیزهای زائد و غیر ضروری باز دارد. بدین جهت است که در این باب می‌گویند آریستید به وکیل مدافع کالیاس متمول می‌گفت: کسانی که

علی‌رغم میل خود در تنگدستی بسر می‌برند باید از فقر خجالت برند. ولی برعکس کسانی که بنا بر اراده خویش و از روی مناعت طبع، قناعت را پیشه خود می‌کنند، مفتخر و سرافرازند. چه عین حماقت است که فقر آریستید را معلول بی‌چربزگی و کاهلی بدانند. چون وی می‌توانست بدون اینکه مرتکب عمل قبیح و غیر عفیفی شود، غنیمت حاصل از یکی از خارجیان را که شکست‌داد، بخود تخصیص دهد یا یکی از خیام مغلوبین را متصرف شود و در اندک زمانی مالک ضیاع و عقار فراوان گردد. باری در این باب مطلب بدرازا کشید.

موضوع دیگر اینست که در نتیجه فتوحات و پیروزیهای کاتن هیچ چیزی بر امپراطوری رم که بعد اعلای توسعه رسیده بود افزوده نگشت؛ حال آنکه پیروزیهایی که بدست آریستید صورت گرفت، از جمله بزرگترین و مهمترین عملیات جنگی یونان است که در خاطرها پایدار مانده است. مانند روز «ماراتن»، جنگ «سالامین»، جنگ «پلاته». بهمان قرار که قیاس آنتیوخوس با خشایارشا صحیح نیست، مقایسه برج و با روه‌های شهرهای اسپانی که کاتن منهدم ساخت با هزاران نفر از قوای خارجی که از خنجر یونانیها در دریا و خشکی بهلاکت رسیدند قابل سنجش نیست. آریستید در این عملیات درخشان نه تنها در شجاعت و توفیق در عمل، نظیر و تالی نداشت بلکه در مناعت طبع نیز بی‌نظیر بود. زیرا بهمان سهولت که سیم وزر و غنائم جنگی را بدیگران واگذار نمود کسب شهرت را نیز به کسانی که در هوس آن بودند واگذار کرد تا بهمه مدلل سازد که او از سایرین شریفتر و شخصیتش عالتر است.

من نمی‌خواهم عادت کاتن را در اینکه هر دم در ستایش خود غلو می‌کرد و خود را برتر و بالاتر از همه معرفی می‌کرد ملامت کنم. چه وی خود در ضمن نطقی گفته است: آنکس که خود را بستاند مرتکب عمل ناشایستی شده و بان مانند که ذم خویش

نموده باشد. بلکه بنظر من آنکس در فضیلت و پرهیز گاری کامل است که بجای اینکه خود مدح و ثنای خویش گوید، از زبان دیگران مدح و تمجید خویش را بشنود. در واقع حب جاه نداشتن و خود ستائی نکردن، وسیله ایست که مردان سیاسی همیشه خود را در دل دیگران جا کنند و حال آنکه حب جاه بعکس عیب بسیار بزرگی است که کینه و حسادت عده کثیری را نسبت به صاحب خود تحریک می کند. در این باب باید گفت که آریستید بکلی ازین معایب منزّه بود ولی کاتن بکلی آلوده و گرفتار. در واقع آریستید، تمیستوکل را که دشمن اصلی و دیرینه اش بود، کمک کرد و این عمل یکی از درخشان ترین عملیات او بشمار است. یعنی وی با عنوان سرکردگی مانند سرباز و تابع، تمیستوکل را یاری کرد و همین از خود گذشتگی بود که منتهی به نجات شهر آتن گردید. در صورتیکه کاتن بعکس با تشکیلات و عملیات سپیون مخالفت ورزید و مانع عملیات نظامی وی در کارتاژ، در مقابل آنیبال که تا آنوقت روئین تن بود گردید و تا آخر عمر، پیوسته به سوءظن خود باقی ماند و از هیچ فرصتی برای متهم ساختن سی پیون خودداری نکرد و چون قدرت بدستش افتاد، نامردانه «لوسیوس سی پیون» را، برادر وی را به بهانه دزدی محکوم ساخت.

گذشته از این از لحاظ اعتدال مزاج و عفت نفس که کاتن همه جا ۱۲ با شاخ و برگ فراوان در مدح خویش نسبت داده است. آریستید حقیقتاً و در تمام عمر آنرا بدون هیچگونه شائبه و غل و غش حفظ کرد. اما دومین ازدواج کاتن که زنش نه تناسب با اصالت خانوادگی او داشت نه متناسب با سن او بود، حقاً مایه سوءظن است و نشان می دهد که او از ارتکاب به مناهای بالکنداشت. چه غیر قابل عفو و اغماض است که پیرمردی، خارج از حدود متعارف زناشوئی، زنی از خاندان پست، یعنی دختر منشی خود را، به خانه ای که پسر تازه دامادش در آن زندگی

می‌کند برد. بخصوص که این زن دختر کسی باشد که در ملاء عام از او
 جهة عقد معاملات پول‌بستاند، خواه این عمل بعلت شهوت نفسانی باشد
 یا بسبب اینکه پسرش معشوقه‌اش را بانگاه تهدیدآمیزی نگاه کرده. در هر
 دو حال، باز این عمل مایه ننگ و شرمساری اوست. یعنی هم علت
 و هم معلول هر دو بضرر وی تمام میشود. و اما بهانه‌ای که جهة فرزند
 خویش آورد و آنرا علت تجدید فراش نامید، صحت نداشت. چه اگر
 واقعاً، طبق گفته خویش، میخواست فرزندانی مانند پسر خود
 بارآورد که مردان نیک نام و خیری باشند، میبایستی این اقدام را پس
 از مرگ زن اول خود نموده و زنی از خانواده مناسبی طلبیده باشد نه
 اینکه با خدمتکاری هم‌خوابه شود و وقتی که پسرش از جریان اطلاع
 یابد و عمل ناشایست او بر ملا شود بفکر ازدواج افتد تازه آنهم نه ازدواجی
 که مایه افتخار باشد، بلکه فقط ازدواجی ارزان و سهل الوصول.

زندگانی فیلوپمن^۱

۱- تولد و تربیت فیلوپمن ۳ - صفات حسن و شخصیتش ۴- تمایلاتش
 ۵ - اولین اسلحه اش ۶ - مطالعات کتاب و آنچه در صدد آن بود
 ۸ - اولین مسافرتش ۹ - بانیزه مجروح میشود. خون سردیش در
 این واقعه ۱۰- انتیگون پیشهاد می کند با او همراه باشد ۱۱- پس از
 مسافرتی به کرت، به آغامی مراجعت کرده به سمت فرمانده سوار
 نظام منصوب میشود ۱۲ - دمو فانت را در مبارزه هلاک می سازد
 ۱۶ - مظفریتش در برابر لاسدمونیها ۲۰ - شهرسن را نجات
 می بخشد ۲۱ - دوباره به کرت مسافرت می نماید ۲۲ - اهالی
 «مگالوپولیس» در صدد تبیید وی برمی آیند ۲۳ - در جنگ
 دریایی از «ناپوس» شکست می خورد ۲۴ - دوباره انتقام می کشد
 ۲۵ - لاسدمونیها را با اکثن ها آشتی می دهد ۲۷ - در اسبارت
 دفاع می کند ۳۱ - به دیتو کرات حمله می کند ۳۲ - گرفتار و
 معیوس میشود ۲۴ - تأثر آغامی ها از شنیدن این خبر ۳۵- دیتو کرات
 مسمومش می کند ۳۶ - انتقام کشیدن آغامی ها از قاتلش - تشییع
 جنازه اش ۳۷ - به افتخارش مراسمی برپا می نمایند .
 از سال ۵۰۱ تا ۵۷۱ رم - ۱۸۳ ق . م .

در ایام قدیم در شهر «مانتینه»^۲ مردی بود از خاندان های شریف
 و قدیمی محل، موسوم به «کاساندر»^۳ که در امور حکومت شهر
 از معاصرین خویش برتر و بالاتر بود؛ معدنک سرانجام بختش
 دیگر یاری نکرد و از کشور خویش آواره و مطرود شد و چون «باکروزیس»

۱ - Philopémen - ۲ Mantinée - ۳ Cassandre

پدر فیلوپمن دوستی قدیمی داشت، بناچار در شهر «مگالوپولیس» رحل اقامت انداخت. «کروزیس» که از اعظم مردان آزادی خواه و محبوب زمان خود بود، با تازه وارد به محبت و اخلاص فراوان رفتار کرد و تا در حیات بود، چنان از کاساندر پذیرائی کرد که در تأمین درخواستهای وی اندک نقصان یا غفلتی روی نداد. ولی چون بدروود حیات گفت، کاساندر بتلافی آنهمه مهر و محبت که از «کروزیس» دیده بود، درخواست نمود پسرش را که یتیم مانده است تعلیم دهد و بزرگ کند؛ همانطور که بگفته‌ام، فنیکس، اشیل را بزرگ کرد و او نیز طفل را بزرگ کرد و بطبعی نجیب و شریف پرورد و روز بروز این تربیت نجیبانه در او بیشتر تقویت شد.

چون طفل از سنین طفولیت خارج شد، «اکدموس»^۱ و «دموفان»^۲ که هر دو از اهل مگالوپولیس بودند، سرپرستی او را برعهده گرفتند. این هر دو حکیمی بودند از جمله معاشرین و تلامذه «ارسیلاس»^۳ در اکادمی [افلاطون] که حکمت و فلسفه را بطرف سیاست و عمل کشاندند و همین‌ها بودند که شهر خود را از زیر بار جور و اعتساف «اریستودم»^۴ با ترتیب توطئه‌ای بقصد هلاک وی، نجات بخشیدند. همچنین «آراتوس»^۵ را کمک کردند تا «نیکوکلس»^۶ جابر را از شهر «سیسیون»^۷ برانند و بالاخره بدعوت اهالی «سیرن» که به اغوای دیگران، دچار آشوب و گرفتار تفاق شده بودند، به «سیرن» رفتند و اصلاحات مهمی در امور عمومی کشور ایشان عملی ساخته و مقررات صحیحی وضع کردند. اما درخشان‌ترین عمل ایشان همان تربیت و تغذیه فیلوپمن است. چه آنان معتقد بودند که از این راه کمک شایانی به یونان نموده و مردی مستعد و پرارزش در حکمت و تربیت را آماده خدمت نموده‌اند. بدین قرار

۱ - Aratus - ۲ - Aristodène - ۳ - Arcesilas - ۴ - Demophane - ۵ - Académios - ۶

Sicyone - ۷ - Nicoclès - ۸

یونانیها فیلوپمن را گرامی می‌داشتند و او را بمنزله آخرین مرد مناسب و با فضائلی میدانستند که یونان پس از اینهمه شهرت و عظمت، وی را در تقوی و پرهیزکاری تمام تربیت کرده است. هر قدر بر حسن شهرت و محبوبیتش اضافه می‌شد، قدرت و کفایتش هم بارزتر می‌گردید تا جائی که چون یکی از اهالی روم خواست وی را بستانید او را آخرین فرد یونان عتیق خواند و غرضش این بود که سر زمین یونان پس از وی، هرگز شخصیتی بدین بزرگی و شایستگی بخود ندیده است.

اما صورت آن طور که بعضی اشخاص فکر می‌کنند، زشت نبوده است ۳ کما اینکه هم اکنون مجسمه کامل وی در شهر «دلف» که از روی صورت او ساخته شده است، شاهد بر این مدعاست. اما زنی از آشنایان در شهر مگار، او را پیشخدمتی پنداشت و این امر حاکی از آنست که وی رغبتی در آرایش وضع خویش نداشت و پیوسته بسادگی تمام لباس می‌پوشید. در واقع زن میزبان را خبر داده بودند که که فرمانده «اکثن» ها، شام را در منزل او صرف خواهد کرد. او هم بتهیه غذا و شام پرداخت، چون شوهرش در آن موقع در منزل حضور نداشت، در این اثنا فیلوپمن که ردائی بسیار ساده برتن داشت، سر رسید. آن زن چون تازه وارد را بدین وضع بدید، تصور کرد وی پیشخدمتی است که برای تهیه مقدمات پذیرائی بهمان ارباب خویش آمده است. لذا از او تقاضا کرد تا باو کمک کند و شام را فراهم سازند. او هم بلا درنگ ردای خویش را بگوشه ای افکند و مشغول شکستن هیزم شد. چون شوهر آن زن فرا رسید و او را بدین قرار مشغول کار دید، با تعجب سؤال کرد «این چه زحمتی است که بر خود تحمل می‌کنید، آقای فیلوپمن؟» فیلوپمن با لهجه خاص خود در جواب گفت: «زحمتی نیست. جز اینکه صورتی زیبا و ظاهری آراسته ندارم». بهمین قرار روزی «تییوس کنتیوس» از روی تمسخر بدو

گفت: «راست است فیلوپمن که تودست و پای زیبایی داری اما فاقد شکمی» چون وی بدنی بسیار نحیف و جثه ای ضعیف داشت. بعقیده سن، این لطیفه ها بیشتر در باره لشکریان او صادق است نه اندام وی؛ چه وی سربازان و سواران زیده ای داشت ولی معمولاً وجوه لازم راجعه نگهداری و پوشش آنان، در اختیار نداشت. از این قبیل لطیفه گوئی ها در مدارس راجع به فیلوپمن معمول بود.

اما از سنجایی اخلاقی و ملکات و طبیعتش اینطور مشهود است که حب جاه و علاقه به افتخارات، بشدت تا سر حد خشم و وجودش مستولی بود. چه از آنجا که می خواست در همه چیز تابع و مانند «اپامی نونداس» باشد، لذا در مبادرت به مهام امور و سعی بلیغ در اینکه در هیچ اسری مقتون یا مغلوب پول نشود، اهتمام کافی داشت. ولی برخی از اوقات، در مشاجرات و مباحثاتی که در امور کشوری پیش آمده می نمود، از عهده بر نمی آمد و نمیتوانست خونسردی خود را حفظ کند. اینطور بنظر میرسد که وی در مهام جنگی بیشتر دست داشت تا در تمشیت امور صلح. بدین قرار بود که حتی از او ان کودکی مردان جنگی را بر سایرین ترجیح میداد و در تمرینات بدنی و مشق نظامی مانند شمشیر بازی و اسب سواری و نیزه بازی سرآمد اقران بود. باینکه استعداد ذاتی و طبیعی، در کشتی گیری و سایر تمرینات نظامی داشت، دوستان و یارانی که مواظب رشد و تربیتش بودند، سعی می کردند که از افراط کاری او جلوگیری کنند. آنگاه وی از آنان سؤال می کرد آیا کسانی که برای اخذ جوایز تمرین می نمایند، در امور رزمی از او پیش نخواهند بود؟ دوستانش باو جواب می گفتند که وضع اشخاصی که خود را آماده جوایز مسابقات می نمایند یا به تمرین های پهلوانی مبادرت می کنند، از همه حیث چه در تمرین ها، چه در طرز زندگی، برخلاف وظایف و تمرین ها، حتی برخلاف خور و خوراک یک سر دجنگی است.

چه پهلوانان میبایستی مراقبت کامل مرعی دارند که خوب بخوابند و مرتب بخورند و بیاشامند و بدون دقیقه‌ای غفلت، در اوقات معین کار کنند یا باسراحت بپردازند تا تنومند شوند و چنانچه ترك ممارست روا دارند، در معرض مخاطره عظیم قرار می‌گیرند و سختی و خشونت را که بدین قرار بدست آورده‌اند از دست میدهند و چنانچه اندک افراطی در مجالست با مردم روا دارند یا از آنچه بدان عادت ورزیده‌اند، تخطی کنند، از قدرت و طاقتشان کاسته می‌شود؛ در صورتیکه مردان جنگی موظفند که تن خویش را به هر نوع محرومیت و بی‌نظمی و جلوگیری از اعتیاد عادت دهند حتی از اوان جوانی خو بگیرند که باسانی از ضروریات حیاتی چشم ببوشند مثلاً شبهای دراز بی‌خواب بمانند. فیلوپمن چون این مطالب را بشنید به تمرینات مرتب بدنی بکلی بی‌قید و بی‌اعتنا شد و ورزشکاران را مسخره می‌کرد، حتی هروقت فرماندهی نیروهای نظامی برعهده او بود، ورزشکاران را از سپاه خود بیرون می‌کرد.

چون فیلوپمن از قید اطاعت مرییان و معلمان خویش فراغت یافت و مانند دیگران که در سرزمین «مانتینه» در ایالت لاسدمونی به نهب و غارت یا دستبرد به این و آن امرار وقت مینمودند، شروع بکار کرد و خود را عادت داد که قبل از همه به سرکار خویش برود و بعد از دیگران مراجعت نماید. در فرصتهای اندک در ایام صلح یا متارکه، تن خویش را به تمرین‌های سخت عادت می‌داد و خود را چابک می‌نمود و باشکار کردن متوالی یا شخم‌زمین، خود را قوی‌البنیه و آماده می‌ساخت. زمین خوبی باو ارث رسیده بود که یک فرسنگ و ربع از شهر بدور بود. وی معمولاً پس از صرف نهار یا شام بانجا میرفت و چون شب فرامیرسید مانند کارگران خود را روی انبوهی از کاه و خاشاک می‌انداخت و چون صبح فرامی‌رسید، یا باهرس کنندگان بکار می‌پرداخت یا بازار عین درپشت

خیش قرار می گرفت و برخی از اوقات به شهر می رفت تا باتفاق یاران خود به امور مردم یا اداره کارهای شهر مبادرت ورزد.

سهم خود را از جنگ یا پس انداز و اندوخته خود را صرف خرید اسبان زیبا یا تهیه افسار و لجام عالی یا باز خرید همشهریان فلک زده خود می کرد که در طی جنگ و مبارزه به قید اسارت درآمده بودند. اما مایملک خویش را فقط از راه زراعت و ممارست آباد نگاه می داشت یا توسعه می داد. چه این وسیله را بهتر و عادلانه تر از هر وسیله دیگری می دانست و معتقد بود که هر مرد با شرافتی باید ثروت شخصی داشته باشد تا احتیاج، او را به تجاوز به حق دیگری وادار نکند.

وی به هر موضوعی گوش نمی کرد و به خواندن هر کتابی تمایل نشان نمیداد مگر موضوعات و کتب مفیدی که انسان را به تقوی و فضیلت سوق می داد. از اشعار هم، قطعاتی را با میل و رغبت می خواند که قلب را تهییج و تحریک می کرد و بانسان رشادت و جسارت می بخشید. ولی پیش از همه به نوشته ها و تألیفات کتب «اوانثر لوس»^۱ در موضوع هنر و تتبع و جنگ آزمائی علاقه داشت. همچنین سرگذشت و عملیات اسکندر بزرگ را می خواند و معتقد بود که باید از حرف کاست و به عمل پرداخت تا اینکه تاریخ گذشتگان به شکل حکایت و افسانه نماند و سخنانی پادروا و بی نتیجه نباشد. چه حتی در هنر رزم آزمائی و تتبع نقشه های جنگی هم خود را به تصاویر و گزارشها و نمونه ها در روی میز خود محدود نمی ساخت بلکه در صدد تجربه و آزمایشهای محلی و کسب اطلاعات عملی در محل بر می آمد و خود شخصاً نا همواریهای زمین را بدقت مطالعه می کرد و حرکت قشون را در عبور از رودخانه یا پیریدگی، یا راه تنگ و باریک می سنجید و وضعی را که متناسب زمین می بایست بصفوف سر بازان خود بدهد، دقیقاً

مورد مطالعه قرار می داد و نه تنها به بررسی دقیق می پرداخت، بلکه با جمعی مطلب را به مباحثه می گذاشت. چه بدون هیچ تردیدی فیلوپمن، از مردانی است که بیش از همه هنر رزم آزمائی را با دقت و ممارست آموخته حتی در بسیاری از موارد، بیش از حد احتیاج و ضرورت به تجربه و آزمایش پرداخته و جنگ و مبارزه را بمنزله بزرگترین میدان تجربه ملکات انسانی می دانسته است. و آنان را که متوجه این مطالب نبودند، خوار و خفیف و فاقد هر گونه ارزش و مقام می شمرد.

۷ سی سال از عمرش گذشته بود که «کلثومن» پادشاه لاسدمونیها شبانه بناگاه، قصد تصرف شهر «مگالوپولیس» نمود و چنان با سرعت حمله آورد که قراولان و مستحفظین را غافل نمود و شهر را تصرف نمود. فیلوپمن چون این بدید بلا درنگ به کمک شتافت. هر چند با وجود رشادت و سر سختی تمام توفیق نیافت تادشمن را از شهر خارج کند، ولی لاقلاً به همشهریان خود مجال داد تا از آن محوطه فرار اختیار کنند. و برای این منظور تعاقب کنندگان را به انواع حیل متوقف ساخت و «کلثومن» را باندازه ای به دنبال خود چرخاند، که حتی خود بزحمت توانست از چنگش خلاصی یابد و پس از اینکه چند زخم خطرناک برداشت و اسب خود را بکشتن داد، عاقبت نجات یافت.

اما چند روز دیگر، کلثومن دریافت که اهالی شهر «مگالوپولیس» به شهر «مسین» پناهنده شده اند. رسولانی فرستاد و وعده داد که حاضر است شهر و مایملک آنان را مسترد بدارد. فیلوپمن چون دید که همشهریانش وعده ها را بجان و دل خریده اند و با انبساط تمام خود را آماده ورود بشهر می کنند، بلطائف الحیل بانان فهماند که غرض «کلثومن» این نیست که شهر را مسترد بدارد، بلکه در صدد است شهر را با کلیه ساکنین آن در تصرف خویش درآورد. چون وی رغبتی ندارد

تنها بماند و در برج و حصار خالی شهرکشیک بدهد، باید تأمل کرد تا خسته شود و راه خویش در پیش گیرد و برود. این سخنان اهالی مگالوپولیس را متوقف ساخت، ولی باعث شد که «کلثومن» قسمتی از شهر را مورد تاراج قرار داده بسوزاند و منهدم بسازد و مبالغ خطیری نقدینه و غنیمت بغارت برد.

چون «آنتیگون» شاه، برضد کلثومن به کمک اکثن‌ها شتافت، کلثومن قتل‌رشته جبال «سلاسی» را اشغال کرد و معابر را تحت تصرف خویش در آورد. «آنتیگون» شاه، سپاهیان خویش را به صفوف جنگی درآورد و سعی می‌کرد تادر صورت امکان مهاجمین را به عقب راند و برسرشان بتازد. در آن وقت فیلوپمن در میان سواره نظام و مردم شهر قرار داشت. همراهان او مردم «ایلیری» بودند که حفاظت قسمت عقب سپاه را به عهده داشتند. عدۀ اینان زیاد بود و همه از جنگجویان زیاده بودند. به این دسته امر شده بود که خود را پیوسته آماده نگهدارند و از محل خویش قدمی جلو نگذارند تا اینکه از جناح مقابل یعنی مقر شاه، زره قرمزی آویخته به نیزه نشان دهند. ولی ایلیری‌ها برخلاف این دستور عمل کردند. چه صبر و حوصله و طاقت انتظار نداشتند و بقصد راندن لاسدمونی‌ها که در قتل‌کوه بودند، قبل از دیدن علامت مقرر به پیش راندند؛ در صورتیکه اکثن‌ها محکم سر جای خویش ایستادند و طبق دستور حرکت نکردند. این شد که «اوکلیداس» برادر «کلثومن» که این جدائی بین افراد سواره نظام و پیاده را دید بناگاه سربازان سبک اسلحه و چابک‌ترین افراد خود را امر داد تا به عقب ایلیری‌ها بتازند و سعی کنند با آنان روبرو شوند، چون آنها فاقد سواره نظام بودند. همین‌طور هم شد و سربازان سبک اسلحه، ایلیری‌ها را سخت منهزم و دچار تشویش نمودند. فیلوپمن که این بدید، چون حدس می‌زد که سربازان سبک اسلحه را

باسانی می‌تواند درهم شکند ، با افسران قشون شاه، موضوع را درمیان گذاشت. ولی چون دید نمی‌تواند دلایل خود را به کرسی بنشاند بلکه او را دیوانه پنداشته‌اند - چون او را باندازه کافی صاحب تجربه و ممارست نمی‌دانستند و حسن شهرتی نیندوخته بود تا او را لایق چنین نیرنگ رزمی بدانند - بناچار خود عزیمت نمود و ساکنین شهر را بدنبال خویش کشاند تا اینکه با سربازان سبک اسلحه مقابل شد و آنها را تار و مار کرد و عده‌ای از آنان را کشت و بقیه راه هزیمت پیش گرفتند از میدان خارج شدند.

آنگاه بمنظور تشجیع همراهان آنتیگون شاه و با استفاده از فرصت اختلال صفوف دشمن ، تصمیم گرفت تاشب کار را یکسره کند. ۹
برای این منظور، اسب خود را رها نمود و پیاده از راهی پر عارضه که نهرهای متعدد از آن می‌گذشت ، شروع به پیشروی کرد . کوله بار و زره و اسلحه سنگین او مانع بود از اینکه وی بسرعت و سهولت حرکت کند. در این هنگام زویننی که تسمه‌ای بوسط آن متصل بود ، برانش اصابت کرد. این ضربه کشنده نبود ولی چون آهن از طرفی در رانش فرو رفته و از طرف دیگر درآمده بود ، بسیار دردناک بود. در لحظه اول ، فیلوپمن نتوانست حرکت نماید و وقتی می‌خواستند زوینن را بکشند تسمه زوینن در جراحات کشیده می‌شد و ایجاد دردی شدید می‌نمود. ولی فیلوپمن که می‌دید جنگ به‌ممت‌های شدت رسیده‌است و فرصت فوت می‌شود ، کاسه صبرش لبریز شده بود و می‌خواست بلا درنگ به میان معرکه مراجعت کند. یک پای خود را پیش و یکی را پس گذاشت و زوینن را از وسط شکست و هر قسمت را جدا گانه بیرون کشید. چون ازین قید خلاص شد خنجر بدست از بین جنگجویان عبور کرد و خود را برای مقابله با دشمن به صفوف مقدم رساند . بدین نحو برجسارت هم کاران خویش افزود و همگی رشادت و شجاعتش را سرمشق خود قرار دادند.

چون مبارزه پایان یافت ، آنتیگون شاه از همراهان خود پرسید
 ۱۰ آنکس که قبل از اشارهٔ معهود به سواره نظام تاختن گرفت
 که بود . در جواب وی گفتند که این کار برخلاف میل آنها
 بوده و علتش این بوده که جوانی از اهل مگالوپولیس، قبل از وقت
 معین، با همراهان خویش حمله آغاز کرد . آنتیگون در حال خنده بدیشان
 گفت : « بلی این جوان که شما شرحش را بیان کردید عملی بسیار
 عاقلانه و درخور فرماندهی شجاع و باشهامت انجام داده است». در واقع این
 اقدام تهورآمیز و پررشادت از طرفی و تمجیدی که آنتیوگن از او نمود ، از طرف
 دیگر مایهٔ شهرت عظیمی جهت فیلوپمن شد . آنتیوگن شاه با اصرار زیادی
 تقاضا داشت که فیلوپمن در خدمتش بماند و در زمرهٔ جنگجویان او باشد
 و پاداش خوبی بگیرد . ولی فیلوپمن راضی باین پیشنهاد نشد . چون طبیعتاً
 بهیچ ترتیبی حاضر نبود فرماندهی دیگری را تمکین نماید .

ولی چون آنی بیکار نیز نمی توانست بماند ، لذا از طریق دریا
 ۱۱ رهسپار «کاندی» شد . چون میدانست در آن ناحیه میدان کارزاری
 برپاست و وی مایل بود ، بیش از پیش ، با تمرینات جنگی
 خود را قوی نگه دارد . چون مدتی در آن نواحی ماند و با اهالی کاندی
 که در زور آزمائی و حیلتهای جنگی سرآمد اقران و در قناعت و سختیها
 ممتاز بودند ، دست و پنجه نرم کرد ، به آخائی عزیمت نمود . حسن شهرتش
 در آنوقت به درجه ای بود که بمحض ورود در آن ناحیه ، به فرماندهی سوار نظام
 منصوب شد . وی پس از انتصابش بدین سمت ، فهمید آنانکه با اسب سواری
 سروکار دارند ، همگی دارای اسبان بسیار شروری هستند و تنها در هنگام
 جنگ سوار این اسبها می شدند و غالباً از رفتن به میدان جنگ اباہ داشتند
 و دیگری را بجای خود می فرستادند . خلاصه نه دل و جسارت جنگ آزمائی
 داشتند نه تجربه و مهارت در امور حربی . سرکردگان و فرماندهان

سرزمین آخائی، چندان اهمیتی باین وضع نمی‌دادند، چون این سواران تأثیر و نفوذ فراوانی در مردم داشتند و وسائل تشویق و تنبیه دیگران، در دست همین سوارها بود. ولی فیلوپمن اندک تردیدی بخود راه نداد و برطبق تکلیف و وظیفه خود، شروع بکار کرد. وی شخصاً قریه به قریه سرکشی می‌کرد و جوانان را دعوت می‌نمود که به خود آیند و بکوشند تا جامه شرافت و عزت بپوشند. آنجا که لازم بود وی با افراد فشار می‌آورد و آنها را تهدید می‌کرد و کسانی را که غفلت می‌نمودند، مؤاخذه و مجازات می‌نمود و آنان را با یکدیگر به مبارزه وادار می‌ساخت و به کار تشویق می‌کرد. حتی در نقاطی که حدس می‌زد جمعیت فراوانی گرد هم آمده اند، حاضر می‌شد و جوانان را تشویق به مبارزه می‌نمود. بنحوی که مردم در اندک مدت جسارتی یافتند و سوارانی ماهر و آشنا به اصول انضباط و استقامت در جنگ، از آب درآمدند تا آنجا که هروقت قرار می‌شد گروهی از سواران بسواری پردازند یا باهم مبارزه کنند، درست مثل دسته‌ای از سلحشوران بودند که با نظم و انضباط تمام و اراده واحد و متین به عزم مبارزه در حرکت هستند.

در مبارزه سختی که بین اهالی «آخائی» و «اتولی» ها و «الین» ها ۱۲ در کنار شط «لاریوس» صورت گرفت، فرمانده سوار نظام «اتولین» ها بنام «دموفانت» از صفوف خود خارج شده یکسره به طرف فیلوپمن تاخت آورد. فیلوپمن پسوی او تاخت و با نیزه او را بزمین افکند. بمحض اینکه «دموفانت» نقش بر زمین شد و بدرود حیات گفت، دشمن پیا بفرار گذارد. این موضوع موجب شهرت فیلوپمن گردید. زیرا فیلوپمن که در مقام مقایسه با اقران خویش، نرمی جوانان و پختگی مردان را داشت، نشان داد که در جنگ و فرماندهی نیز شایستگی تمام دارد.

نخستین کسی که «اکئن» هارا به سوی قدرت و عزت سوق داد «آراتوس» بود. قبل از اوشهرهای سرزمین آخائی، خود از هم جدا بودند و چندان اهمیتی نداشتند. آراتوس، اول کسی بود که همه را گرد هم جمع نمود و حکومتی متین برشالوده صحیح بنیاد نهاد که واقعاً سزاوار یونانی‌ها بود. این کاروی درست مانند همان است که ما در رودخانه‌ها و انهار می‌بینیم که اگر چیزی ولو هر قدر کوچک در آب شناور گردد گاهی در سطح آب متوقف می‌شود و بعد هر چه با جریان رودخانه از دست بالامی‌آید بان می‌چسبد و همین‌طور این خرده ریزها روی هم جمع می‌شود تا توده‌ای عظیم و محکم تشکیل می‌گردد. بدین‌قرار در یونان آن زمان که بسیار ضعیف شده بود و کلیه شهرها بیکدیگر به‌مخاصمت پرداخته بودند، «اکئن»‌ها اولین مردانی بودند که دست اتحاد بیکدیگر سپردند و سایر شهرها را یکی بعد از دیگری بسوی خود کشانند. بدین ترتیب که بعضی از این شهرها را کمک کردند تا با ستمگران اجحاف کار مبارزه کنند و بعضی شهرها را با عقد قراردادهای دوستانه و دادن امتیازات و تشکیلات مبنی بر عدالت بخود جلب کردند. منظورشان این بود که تمام سرزمین شبه جزیره پلوپونز را بشکل کشور متحد و واحدی درآورند. ولی در مدتی که «آراتوس» در قید حیات بود، شهرهای یونان غالباً در تحت حمایت و قدرت مقدونیه بودند و با بطلمیوس سپس با آنتیگون و فیلیپ خوش و بش می‌نمودند و آنان کلیه امور اصلی یونان را در اختیار خویش داشتند. ولی چون فیلوپمن بحکومت رسید و سرآمد اقران گردید، اهالی آخائی که خود باندازه کافی برای مقابله بادیگران مقتدر بودند، دیگر حاضر نشدند که در تحت لوای دیگران بسر برند و حکومت و فرماندهان خارجی را بپذیرند. در واقع «آراتوس» در تصمیمات خود بزندگی و امور حربی حرارت و جوش و خروش نداشت بلکه غالب موفقیت‌های وی مـر هون

زد و بندهای آرام و عهدنامه‌های مصلحت آمیز بود. چه با پادشاهان با نرمی و ذکاوت عمل می‌کرد و از در دوستی وارد میشد. ما در شرح حیاتش این نکات را تذکر داده‌ایم.

اما فیلوپمن مرد عمل و شخصی جسور و شجاع بود که در اولین برخوردهای خویش از نعمت و یاری بخت برخوردار شد و بهمین ۱۳
وسائل خود را باوج شهرت رساند و «اکئن» ها را قوی و پر دل ساخت تا آنجا که در عصر او با دشمنان خود از راه جنگ و ستیز وارد می‌شدند و در غالب امور، سهم بهتر و بزرگتری نصیبشان می‌شد. اولین کاری که فیلوپمن پس از نیل بقدرت کرد، این بود که روش مقابله با دشمن را اصلاح نمود و طرز بکار بردن اسلحه را تغییر داد. چه سابقاً سپرهای بسیار کوچکی بکار می‌بردند. این سپرها باندازه‌ای سبک و باریک بود که بدن سربازان را نمی‌پوشاند. نیزه‌ای هم که سپاهیان در دست داشتند کوتاه بود. یعنی هر چند برای مبارزه از دور مفید بود، ولی در موقع مصاف، از نزدیک چندان ارزش نداشت. اما در شکل صف‌بندی و محاربه از تعبیه صفوف به آرایش مارپیچ بی اطلاع بودند و تنها به آرایش مربع وقوف داشتند و نمیتوانستند جبهه را طوری ترتیب دهند که سرنیزه‌های چندین صف بیکمترتبه مورد استفاده قرار گیرد. یا اینکه سربازان باندازه‌ای نزدیک هم می‌ایستادند که لباسهایشان با یکدیگر می‌چسبید، درست مثل مربع‌هایی که مقدونی‌ها می‌بستند. این آرایش جنگی بسهولت پراکنده یا باز می‌شد. فیلوپمن این ترتیب را اصلاح کرد و فرماندهان نظامی را متقاعد کرد که بجای سپرهای کوچک خودهای بزرگ و سپرهای پهن بکار برند تا سروان و بدنشان را بپوشاند و بکمک نیزه‌های بلند بتوانند با استقامت کافی، بدون اینکه از جای خود تکان خورند، یا این طرف و آن طرف بدوند، حریف را بزانو درآورند.

۱۴ بدین قرار جوانان را ترغیب و تشویق می کرد تا خود را خوب مسلح سازند. بدین منظور اولاً اطمینان و اعتماد بنفس را در ایشان تقویت نمود و قلبشان را بخطر عادت بخشید تا آن حد که خود را روئین تن بدانند. سپس زندگانی پرتفن و زوائد آنان را تا حدود مخارج آبرومندانه و قناعت آمیز ، محدود ساخت. چه یکباره محروم نمودن آنان از زندگی پر تجمل و تفتنی که بدان عادت کرده بودند و اینکه روی هم چشمی بایکدیگر میخواستند لباسهای فاخر بپوشند و منزلشان را با اثاث و تخت خواب و فرش های عالی زینت کنند و سفره های رنگین بگسترانند ، غیر ممکن و محال بود . ولی فیلومین بمنظور تعدیل این وضع و ترغیب عامه به کار های شریف و مفید ، بهمه توصیه میکرد تا در قناعت بکوشند و از مخارج خود بکاهند و کمتر به زر و زیور یا تفتن در غذا و لباس پردازند و صرفه جوئی را پیشه خود سازند و در عوض به تکمیل سلاح و ساز و برگ جنگی خود کوشش کنند . نتیجه این شد که دکانهای جواهر فروشان مملو از جامهای طلا و ظروف نقره گردید و زرگران همه را آب می کردند و اسلحه ها و زره ها را آب طلا یا سپرها و افسار اسبان را آب نقره می دادند . در مراکز تربیت اسبان ، جز کره های اسب دیده نمی شد که جوانان بتربیت آنها و تمرین سواری مشغول بودند . در نزد بانوان اسباب بازیهای کوچک جنگی رواج یافته بود . زره و خود را با پارچه های الوان زینت می بخشیدند و برای مردان جنگی ، از سواره و پیاده ، لباسهای گلدوزی شده تهیه می کردند . این وضع همه را تشویق می کرد تا بدون هیچگونه ترسی خود را آماده جنگ سازند . چون معمولاً تماشای تفتن و زوائد و جاه و جلال ، هوس لذت و عشرت را در قلب بیننده تقویت می نماید و اراده اشخاص را سست می کند و مردان را زن صفت می سازد . حال آنکه اسراف و جلال در امور جنگی ، بعکس ، قلب انسان را جسور و شجاع می سازد . همانطور که آشیل بنا بر نقل

همر، چون اسلحه تازه خویش را دید، با ولع شدیدی آرزو کرد تا آنرا بکار برد.

پس از اینکه فیلوپمن، بدین قرار جوانان آخائی را به مسلح شدن و دلیرانه به مبارزه پرداختن، آشنا ساخت، هم خویش را ۱۵ مصروف نمود تا آنانرا به تمرین مداوم با اسلحه و عملیات مشکل معتاد سازد. جوانان در این مورد، نه تنها فرمانش را اطاعت می کردند بلکه بین خود رقابت می نمودند و هر کس سعی می کرد تا از رفیق خویش برتر گردد. چه به تعلیم جنگی وی علاقه فراوان نشان می دادند و بنظر می آمد که در مقابل دشمن، آنان چون صخره نفوذ ناپذیری پابرجا می مانند. آنها بسبب مهارت عادت کرده بودند تا همیشه با اسلحه حرکت کنند و اسلحه سنگین را سبک بدانند و چون این اسلحه، زیبا و درخشان بود، بحمل و استفاده از آن رغبت تمام ابراز می کردند و آرزو داشتند تا فرصتی یابند که با دشمنان خود روبرو شوند.

در آن روزگار، اهالی آخائی با «ماخانیداس»، جابر لاسدمونیان ۱۶ که مترصد بود، باقوای مجهز و مهمی بر سراسر پلوپونز غلبه نماید، در نزاع بودند. وقتی شایع شد که وی به سرزمین «مانتین» ها وارد شده است، فیلوپمن بسرعت در مقابل او قیام نمود و بالشکریان خود به جنگ وی شتافت. در نزدیکی شهر «مانتینه» تلاقی فریقین شد و طرفین بمحض برخورد بیکدیگر، صفوف مبارزه آراستند. هر دو طرف علاوه بر هم شهریان خود، تعداد بسیاری سربازان خارجی در اختیار خویش داشتند. چون حمله آغاز شد، «ماخانیداس» با سربازان مزدور خارجی خود، بشدت تمام به تیراندازان و باربران که در ردیف اول صف آرائی کرده بودند، تاخت. آنها تماماً پافشار گذاردند و گریختند. ولی «ماخانیداس» بجای اینکه بسراغ آخائی ها که مشغول نزاع بودند بشتابد تا آنانرا

منهدم سازد ، سرگرم تعاقب فراریان شد و از کنار آخائی ها عبور کرد و بالنتیجه صفوف آنان مرتب باقی ماند. این فرار سهم که در همان اوائل منازعه صورت گرفت ، باعث شد که اغلب تصور کنند که کار آکئن ها ساخته شده است. ولی فیلوپمن اعتنائی نکرد و اینطور وانمود کرد که توجهی به این مطلب ندارد. وی متوجه خطای بزرگ دشمنان خود شده بود ، که در تعاقب فراریان پیاده نظام خود را از میدان جنگ دور نموده و محل خویش را خالی گذارده اند. وی بقصد تعقیب دشمن برنیامد بلکه صبر کرد تا دشمن به تعقیب خود ادامه دهد و هر قدر ممکن است ، شکاف بین دو قسمت قشون دشمن زیادتر شود. آنگاه سربازان جناح راست خویش را بر سر لاسمونیان که جناح خود را بدون سوار نظام گذارده بودند فرستاد و چنان بشدت به جناح دشمن تاخت که عده بسیاری از ایشان کشته شدند. در واقع گفته اند که لاسمونیان چهار هزار کشته در میدان جنگ باقی گذارند. علت این شکست عظیم این بود که کسی نبود تا آنانرا در جنگ هدایت کند و آنها بهیچوجه منتظر نبودند که با کسی بکارزار پردازند. بلکه اطمینان داشتند که چون «ماخانیداس» با این حرارت، سرگرم تعقیب فراریان است ، جنگ را برده و معرکه تمام شده است.

پس از درهم شکستن این قسمت از سپاه ، فیلوپمن بمقابل «ماخانیداس» که با سربازان خارجیان خود از تعاقب فراریان مراجعت می کرد ۱۷ شتافت. اتفاقاً گودالی بین آندو قرار داشت که هر دو مدتی در کنار آن روبروی یکدیگر طی طریق کردند : یکی بدین نیت که راه سهلی بیابد تا جان سالم از معرکه بدربرد و دیگری بمنظور این که مانع از فرار خصم شکست خورده شود. مثل این بود که این دو ، فرماندهانی نبودند که باهم می جنگند ، بلکه ماخانیداس حیوانی سبع بود که باخشم فراوان ، در برابر شکارچی خطرناکی یعنی فیلوپمن مجبور بدفاع شده بود. در همین اثناء

اسب جابر لاسدمونی که بسیار قوی و چابک بود و در زیر مهمیزسوار خون از بدنش جاری شده بود، خواست که از گودال بایک خیز بپرد. پس در کنار گودال روی دو پا برخاست. در همان اثناء «سیماس» و «پولینوس» که پیوسته در حین کارزار، در کنار فیلوپمن مبارزه می کردند، به آن محل دویدند تا بانیزه های خود مانع از این جست و خیز بشوند. ولی فیلوپمن به سراغشان شتافت و خود را بجلوی ماخانیداس انداخت و چون دید اسب جابر، سرش را پنحوی بلند کرده است که تمام بدن سوار خود را پوشانده است، اسب خود را کمی بکنار زد و آنگاه محکم وسط زوین را بدو دست گرفت و بشدتی بر بدن دشمن نواخت که جسدش را به قعر گودال پرتاب کرد. بیادگار این عمل درخشان و دلیرانه، همچنین بیاس کیاست و مهارتی که فیلوپمن در اداره این کارزار بخرج داد، آکثن ها مجسمه ای از مس در همین وضع از او ساختند و در معبد آپولن در شهر «دلف» قرار دادند. گویند در هنگام مسابقات ورزشی عمومی موسوم به «نمئا» که بافتخار هر کول در محلی، نه چندان دور، از شهر «ارگوس» برپا می سازند، فیلوپمن برای دومین بار فرماندهی کل اتحاد آکثنی ها را داشت. این انتصاب کمی بعد از پیروزی مانتینه صورت گرفته بود. چون بمقتضای جشن ها، فرصتی یافت، به یونانیان که جهت تماشای مراسم حاضر شده بودند، سپاهیان خود را در صفوف منظم جنگی ارائه داد و ضمن تمرین نشان داد که آنان باچه سرعت و سهولتی حرکت می کنند، بدون اینکه در حین انجام تمرینات ضروری، دچار لغزش یا خطائی شوند. پس از فراغت از این کار، به همراهی سربازان خویش که خودهای درخشان بر سر و رداهای ارغوانی در برداشتند، بتماشاخانه رفت، چون در آنجا مسابقه هایی بین نوازندگان گیتار صورت می گرفت. این سربازان که همه در عنفوان شباب بودند، نسبت به سرکرده

محبوب خود بسیار با احترام رفتار می کردند و بر اثر پیروزی در چندین کارزار سخت و مهم غروری خاص داشتند. بر حسب تصادف ، وقتی این جمع وارد شدند، پیلاد خواننده، منظومه معروف «تیموته» موسوم به «ایرانیان» را شروع کرده و باین شعر رسیده بود :

ای یونانیان ، اوست که سعادت و فضیلت

و شرافت و آزادی را نصیب شما نموده است .

چون خواننده این شعر را با آهنگی بلند و روشن ، مناسب وقت و مجلس خواند ، تمام یونانیانی که در تآتر برای دیدن مسابقات مجتمع شده بودند ، بلا درنگ از هر سو متوجه فیلوپمن شدند و باشعف فراوانی دست زدند ؛ بدین امید که در تحت رهبری او ، بزودی شهرت قدیم خود را بحد کمال بدست می آورند و غرور و سرفرازی عهد کهن برای ایشان تجدید خواهد شد .

اسبان جوان پیوسته مایلند به سوارکاران زبده سواری دهند ۱۹
و اگر مجبور شوند مردان نا آزموده را سواری دهند ، خشمگین می شوند . بهمین ترتیب ، در هنگام خطر و مواقع جنگ ، اگر کسی غیر از فیلوپمن فرماندهی سپاه را بعهده می گرفت ، سربازان آخائی جرأت خویش را از دست می دادند و همه جا بدنبال او می گشتند . اما بمحض اینکه او را می دیدند ، درد دل خود جسارت و جرئت می یافتند . آنان بشدت به تقوی و فضائل او اعتماد داشتند که بلا درنگ شور و شوق به منازعه و کارزار در دلشان تقویت می یافت . چه در بین سرکردگان خویش فقط همان یک نفر را می دیدند که دشمنان جسارت ندارند نگاه چپ بدو کنند ، بلکه از شنیدن نام او می لرزند . بهمین جهت بود که فیلیپ پادشاه مقدونیه بفکر افتاد که اگر فیلوپمن را بنحوی از حیات محروم سازد ، اهالی آخائی تسلیم او می شوند و یوغ طاعتش را بگردن خواهند نهاد . بدین منظور کسانی را

مخفیانه مأمور شهر «ارگوس» نمود تا از راه غدر و خیانت او را نابود کنند. اما توطئه کشف شد و این پادشاه از جانب عامه مردم مورد نفرت و انزجار قرار گرفت و عموم یونانیان او را مردی فرومایه و شرور خواندند. چون اهالی بثوسی روزی شهر مگار را در محاصره انداخته و امید داشتند که شهر را در فرصت کمی مسخر کنند، ناگاه همه جا شایع شد که فیلوپمن بداد محصورین سر می رسد و هم اکنون با سپاهیانش عازم نجات آنان شده است. گرچه این شایعه، دروغی بیش نبود، ولی چنان هراس در دل بثوسی ها انداخت که نردبانی را که برای صعود بدیوار برج و باروی شهر گذاشته بودند، رها نمودند و بلا درنگ راه فرار در پیش گرفتند.

۲۰ «نایس»، مرد جابر لاسدمونیها بناگاه بر شهر «مسن»^۱ تاخت و آنرا تصرف کرد. فیلوپمن که در آن ایام هیچگونه مأموریت نظامی و فرماندهی نداشت، بملاقات «لیزپیوس»^۲ سرکرده آتنی ها در آن سال شتافت و باو فهماند که باید بلا درنگ بکمک «مسن» اقدام کنند. لیزپیوس در جواب گفت که فرصت از دست رفته و امیدی به نجات آنان نیست چه دشمن داخل شهر شده است. فیلوپمن چون نتوانست او را متقاعد سازد که به کمک محصورین برود، با قوای شهر خود به تنهایی عمل کرد. اهالی شهر «مسن» نیز منتظر نشدند تا مجمع عمومی تشکیل و باکثرت آراء سمت فرماندهی باو تفویض شود؛ بلکه درست مثل اینکه سمت فرماندهی ابدی را داراست، تبعیتش را بجان و دل قبول کردند و از آن کس که طبعه سزاوار چنین مقام شامخی بود، پیروی نمودند. وی چون به نزدیکی «مسن» رسید، نایس جابر از شنیدن این خبر تاب مقاومت در خود ندید و با اینکه قوایش وارد شهر شده بودند، پنهانی از دروازه دیگری فرار کرد و سپاهیان خویش را با عجله تمام از داخل شهر کوچ داد و بدین ترتیب شهر «مسن» از قید اسارت و بندگی آزاد شد.

۲۱ تا اینجا آنچه مانوشته‌ایم، بدون هیچ تردید، همه مؤید افتخارات و عزت و بزرگواری فیلوپمن است. اما از این به بعد چه بسا که مورد شماتت و طعن عامه قرار گرفت. علت این امر همانا مسافرتی بود که بنا بر درخواست گورتینین هابه «کاندی» نمود تادر کارزاری که در شرف وقوع بود، سرکردگی آنان را بپذیرد. ولی این امر مقارن بود با ایامی که «نایس» جابر بکشور او سخت حمله آورده بود. مردم باو ایراد می‌گرفتند که از خدمت وطن فرار اختیار کرد و در موقع غیر مناسبی بخدمت ییگانگان شتافته و هنگامی که اهالی مسن و همشهریانش در محاصره افتاده بودند و تمام سرزمینشان بدست دشمن افتاده بود، او به جنگ با اهالی کاندی پرداخته و خدمت ییگانگان آن سوی دریا را ترجیح داده است. برخی گفته‌اند که چون اهالی آخائی سرکردگان دیگری برای فرماندهی خویش برگزیدند، او که سمتی در آن محل نداشت، اوقات بیکاری خویش را مصروف خدمت دیگران نمود و بسمت فرمانده کل قوای گورتینینی‌ها انتخاب شد. وی با اصرار و ابرام زیاد این سمت را پذیرفت. چه مردی بود که نمی‌توانست بهیچ نحو بیکار بماند؛ بلکه میخواست در همه جا به تبعیت از وظیفه و تبعر نظامی خویش مفید واقع شود و هنر خود را در فرماندهی سپاهیان که در آن تخصص و آزمودگی کامل داشت، نشان دهد. مؤید این مطلب سخنی است که روزی راجع به بطلیموس پادشاه گفت. روزی در حضور او ازین پادشاه تعریفی بی‌کردند که سپاهیان خود را هر روز بتمرین و امی دارد و خود نیز درین عملیات شرکت می‌کند. فیلوپمن گفت: «چه تعریف و تمجیدی دارد پادشاهی که در این سن بجای نشان دادن هنر خود، هنوز بتمرین مشغول است.»

۲۲ اهالی «مسن» باندازه‌ای از غیبتش مکدر ورنجیده خاطر شدند که آنرا نوعی خیانت دانستند و در صدد برآمدند تا او را از حق همشهری محروم نمایند. اما اهالی آخائی وقتی دیدند که «اریستوس» سردار،

با همه اختلاف نظر سیاسی که با فیلوپمن داشت، از موضوع محکومیت وی، خودداری کرد، آنها را ازین کار بازداشتند. فیلوپمن چون دید همشهریانش نسبت به او چنین بی‌مهری می‌کنند، چند شهر کوچک را از آنان گرفت. اهالی این شهرهای کوچک بتحریک وی می‌گفتند که ما رعایای آنان نیستیم و خراج باحدی نمیدهیم، ما بودیم که ایشان را همه وقت کمک کردیم و درمشاوره عمومی، درمقابل اهالی «سن» ساکنان آخائی را معاضدت نمودیم. این وقایع دراندک فرصتی وقوع یافت. اما هنگامی که مشغول جنگ و کارزار بحساب گورتینی‌ها در «کاندی» بود، بهیچوجه خود را بمانند فردی از مردم پلوپونز یا از ساکنان ارکادی نشان نداد که بجنگ علنی و جسورانه پردازد؛ بلکه به تبعیت از اخلاق و رفتار ساکنان کاندی، انواع حیل‌های جنگی مانند غافلگیر نمودن، شبیخون زدن، رقیب راسرگردان نمودن، بکاربرد و بانان فهماند که کلیه خدعه و حیل‌های معمول آنان، برای سرباز زبده و کار آزموده‌ای، کودکانه و ناچیز است. فیلوپمن پس از کسب شهرت بسیار، در سرزمین کاندی، به پلوپونز

۲۳

مراجعت کرد. در آنجا دریافت که فیلیپ پادشاه مقدونی در میدان کارزار از «تیتوس کینتیوس» شکست خورده و آخائی‌ها باتفاق رومیان در برابر «نایس» جابر قیام نموده‌اند. فیلوپمن بمحض ورود، از طرف عامه مردم جهت فرماندهی کل تعیین شد و بلاد رنگ به جنگ دریائی آغاز نمود هرچند بظاهر سرنوشتی نظیر «اپامی نونداس» پیدا کرد. زیرا نتیجه جنگ از آنهمه شهرت وی بدور بود. معذک راجع به اپامی نونداس همه کس اذعان دارد که وی از آسیا و جزائر مراجعت کرد، بدون اینکه نتیجه‌ای عایدش شده باشد. چه وی نمی‌خواست همشهریانش از غنائم و منافع جنگ دریائی برخوردار شوند تا مبادا بقول افلاطون از آن درجه ارجمند جنگجویان

مبرز به منفعت جویان دریانورد تنزل نمایند. و حال آنکه فیلوپمن بعکس با اعتقاد تمامی که بخود در طرح نقشه های جنگ زمینی داشت، تصور می کرد که می تواند جنگ دریائی را نیز اداره کند، ولو اینکه در امور بحری آزمودگی و تبحر نداشته باشد. بهمین جهت دچار خطای بس بزرگی شد و بعبارة اخری کشتی را روانه دریا کرد که سابقاً بسیار خوب بود، ولی مدت چهل سال بلا استفاده مانده بود. وی همشهریان خود را برای کشتی سوار کرد و همه را بکشتن داد. چون از همه جای کشتی آب نفوذ می کرد.

این شکست سبب شد که دشمنانش با خفت باو نگاه کنند و مطمئن باشند که پا بفرار خواهد گذارد و بطور قطع و یقین بحریه را ترک خواهد گشت. بالنتیجه باطمینان و نشاط فراوان شهر «ژیتوم» را تحت محاصره قرار دادند. ولی چون فیلوپمن با یاران خویش بلا درنگ حرکت کرد، مهاجمین سخت غافلگیر شدند، چون هیچ چنین انتظاری نداشتند؛ بلکه بسبب پیروزی که نصیبشان شده بود، از کار خویش غافل مانده بودند. چند روز پس از این غافلگیر شدن، بناگاه، نایس جابر بمقابله او درآمد و در معبری بس دشوار سوارا هش بگرفت. آخائی ها از این پیش آمد سخت بهم برآمدند. فیلوپمن از همان اول بار دریافت که غیر ممکن است جان سالم از این مهلکه بدربرد. چه دشمن همه معا بر او سخت گرفته بود. ولی فیلوپمن در اندیشه عاقبت کار خویش همه جوانب را رسیدگی نمود. و دریافت که بهترین هنر نظامی آنست که فرمانده با در نظر گرفتن اقتضای زمان و مکان بتواند لشکری را بسوی میدان کارزار روانه کند. در واقع وی در همان حال، همینکه وضع و موقع خویش را بدرستی تشخیص داد، با آنکه در محاصره افتاده بود، طوری نقشه جنگ را طرح کرد که ترس و تردید

سربازان ازین رفت و سپاهیانش دشمن را بنحوی مورد حمله قرار دادند که در ظرف چند ساعت همه را ناچار به فرار کردند. فیلوپمن چون دید که دشمنان فراری به حالت اجتماع بسمت شهر فرار نکردند، بلکه در اطراف متفرق شدند، دریافت که خصم مترصد است با استفاده از ذو عارضه بودن زمین و کثرت نهرها و بریدگی‌ها، در گوشه و کنار مخفی شده شب هنگام یک نفر یک نفر یا دونفر دونفر از کمین‌ها خارج گردند و بسوی شهر روان شوند. بهمین جهت تعداد کثیری از آخائی‌ها را به انهار و کمین‌گاه‌های اطراف شهر فرستاد تا آنچه از همراهان ناپیس در آن جایابند بکشند. درین جریان عده کثیری از دشمن هلاک شدند. چه فراریان که تک تک بهر گوشه‌ای متواری شده بودند، درست مانند پرندگان کوچک که در پنجه قوی بازان شکاری افتند، بسمت دشمن بهلاکت رسیدند.

این عملیات سبب شد که یونانیان محبت خاصی نسبت به فیلوپمن ابراز داشتند و در تماشاخانه‌ها یا مجامع عمومی افتخارات بسیار بزرگی برای او قائل شدند، تا جائیکه تیتوس کینتیوس را سخت خشمگین ساخت. زیرا طبعی حسود و خودخواه داشت و معتقد بود که یک کنسول روم باید بیش از یک نفر از اهل آرکادی مورد اعزاز و احترام اهالی اخائی قرار گیرد، بخصوص که بخیال خود، خیلی بیش از دیگران به گردن یونان و یونانیان حق داشت. زیرا او بود که با آواز جارچی، استقلال قدیمی یونان را اعلام داشته بود؛ همان یونانی که قبل از ورود او در قید اسارت و رقت فیلیپ پادشاه مقدونی‌ها قرار داشت. کمی بعد از آن وقایع، تیتوس با ناپیس جابر از در صلح درآمد و مقارن همان احوال جابر بسمت اهالی «اتول» در توطئه‌ای بهلاکت رسید. این امر باعث شد که شهر اسپارت دچار شورش گردد. فیلوپمن موقعیت را دریافت و با سپاهیان خویش بلا درنگ عازم شهر شد و نیمی با محبت و نیمی با تهدید و فشار، کار

آن سامان را فیصله داد و آنانرا وارد دسته اتحاد آخائی نمود . بعلت این شاهکار بسیار بزرگ ، که شهری بدین قدرت را در حلقه اتحاد وارد ساخته بود ، مورد تمجید و ستایش عامه قرار گرفت . در واقع داخل ساختن شهراسپارت، درسته اتحاد آخائی ، هم از حیث قدرت عمل و حسن تدبیر هم از حیث شهرت و سرعت تصمیم کار بسیار درخشانی بود و از همین راه بود که عموم مردم لاسدمونی ، بسبب امیدواری که نسبت باین شخص ، در دفاع از آزادی و احقاق حقوق خود یافتند، با عشق و محبت بسیار معزز و محترمش داشتند.

۲۶ بهمین سبب ، چون خانه واثاث نایس جابر به عنوان مصادره بمعرض فروش گذارده شد ، در جلسه شوری مقرر شد وجه آنرا که صدویست تالن شد باو تسلیم نمایند و سفیرانی برگزیدند تا تقدینه را بدو اهدا کنند. دراین مورد هم ، فیلوپمن نشان داد که حزم و احتیاطش امری ساختگی و ظاهری نیست بلکه از ملکات و اقعیث می باشد . چه هیچ مرد جسوری از بین آن سازمان پیدا نشد که شهامت داشته باشد تا این هدیه را بمحضرش تقدیم دارد . بالاخره مردی بنام «تیمولاس» را یافتند که هم دوست صمیمی و هم میزبانش بود و او متقبل این مهم شد . این شخص هم وقتی بدیار مگالوپولیس نزد فیلوپمن وارد شد و طرف بهر و پذیرائی اوقراز گرفت ، بانداره ای حسن گفتار و سادگی رفتار و زندگانی و پاک و خلوص کردار و صاحبش بر او اثر کرد که جسارت نیافت آنرا با اهداء تقدینه تنزل بخشد . این بود که سخنی از هدیه بمیان نیاورد ، بلکه درصدد برآمد فرصتی بیابد تا مقصود مأموریت خویش را بازگوید . تا بالاخره در سیمین مسافرت دل بدریازد و اظهار محبت و علاقمندی اسپارتیان را نقل کرد . فیلوپمن با نهایت آرامی و ملاحظه به سخنانش گوش فراداد و چون از ماقع اطلاع حاصل کرد ، شخصاً به اسپارت عزیمت

نمود و در جلسه مشاوره حاضر شد و از روی گله اعلام داشت که مردان نیک و یاران پاک نباید بکوشند تا با دادن نقدینه، دل رفیق خود را بفساد بکشانند. زیرا او از راه خلوص نیت و پاکی دل، خدمتی انجام داده است. در واقع اشخاص شرور و مفسده جوی را باید با پرداخت وجه و نقدینه خرید که با سخنان تحریک آمیز خود در شوری، شهری را غرق در آشوب و بلا می سازند و دهان اینگونه اشخاص را باید با پول بست تا کمتر مزاحم اولیاء حکومت و اداره کنندگان امور شهر بشوند. می گفت: «بسیار مناسبتر است که دهان دشمنان را به بندند تا دهان دوستان را». فیلوپمن با چنین سعه صدری در مقابل وسوسه های پول مقاومت می کرد.

۲۷ کمی بعد «دیوفان» که در آن اوان سرکرده آخائی ها بود، چون خبردار شد که اسپارتیان مترصد کارشکنی های جدیدی شده اند، مصمم گردید برای گوشمالی ایشان حرکت کند. لاسدمونیان نیز از جانب دیگر خود را مهیای جنگ کردند و تمام سرزمین پلوپونز را غرق آشوب نمودند. فیلوپمن سعی کرد که آتش خشم «دیوفان» را فرونشاند و اعلام داشت که چون در این ایام رومیها و انتیوخوس با یکدیگر در نزاع هستند و با سپاهان جرار خود در قلب یونان مهیای کارزارند، بر هر سرکرده با فراست و مدبری فرض است که وضع حاضر را خوب بسنجد و چشم خود را باز کند و در چنین موقعی، موجب آشفته گی نگردد؛ بلکه همه چیز را نادیده پندارد و مدتی آنچه خطا و لغزش دیده و شنیده بروی خود نیارد. دیوفان این نصیحت نشنید و با سپاهیان خویش با اتفاق «کینتیوس» وارد سرزمین لاسدمونی گردید و هردو با اتفاق یکسره بر شهر اسپارت تاختند. فیلوپمن با اندازه ای ازین عمل در خشم شد که مصمم به انجام عملی شد که نه قانونی بود نه مجاز و عادلانه، بلکه ناشی از جسارت فوق العاده و قدرت قلب او بود. چه بی محابا خود را در شهر اسپارت انداخت

و با اینکه منصبی نداشت، جلوی سرکرده آخانی و کنسول رومی را گرفت تا وارد شهر نشوند. چون بدین ترتیب اغتشاشات و هیجاناتی که مردم بدان گرفتار شده بودند، فرونشست، زمام شهر را مانند سابق بدست آخانی‌ها سپرد.

مقارن همین ایام، چون بسمت سرکرده کل آخانی‌ها منصوب گردید، ۲۸ بعلت خطاهائی که لاسدمونیها مرتکب شده بودند، کسانی را که لاسدمونیها نفی بلد نموده بودند، بشهر خود اعاده داد و بقول «پولیب»^۱ هشتاد نفر از اهالی اسپارت را بقتل آورد. ولی بقول «آریستوکرات»^۲ مورخ دیگر، این عده بالغ بر سیصد و پنجاه نفر بودند. سپس برج و باروی شهر را خراب کرد و قسمتی از اراضی ایشان را به اهالی مگالوپولیس انتقال داد و به تمام کسانی که از جابران اسپارتی حق اقامت در خطه اسپارت گرفته بودند، امر کرد تا بلاد رنگ خانه و کاشانه خویش را ترک گویند و در سرزمین آخانی سکونت گیرند. سه هزار کس از اطاعت او سرپیچی نمودند. این عده مانند بردگان دوسر بازار فروخته شدند و فیلوپمن برای اینکه آنها را خوار و خفیف کند، از وجوه حاصله از فروش آنان، سردری در شهر مگالوپولیس بنیاد نهاد. حتی به قصد آزار و مضطر ساختن لاسدمونیها، مرتکب عملی شد که خلاف انصاف و عقل است: بدین معنی که ایشان را مجبور کرد تا دست از آداب و مقرراتی که لیکورگس مورخ در تربیت اطفال اسپارتی مقرر ساخته بود، بشویند و اطفال خود را برطبق رسوم آخانی بار آورند. چه اینطور عقیده داشت که اگر اطفال ایشان برطبق تعالیم لیکورگ تربیت شوند، بآندرجه تن به پستی و رذالت نخواهند داد. بدین ترتیب بود که دماغ ایشان را بظاک مالید تا بیشتر طعم بدبختی را بچشند. باصطلاح فیلوپمن اصول زندگانی و مرتبت اجتماعی آنان را

بدین وضع منقطع ساخت. ولی چندی بعد در زمان تسلط رومیها، لاسدمونیان اجازه یافتند تا مجدداً بر طبق آداب و انضباط قدیمی خود زیست کنند. پس از تحصیل این اجازت، بالمره رسوم آخائی را بدور افکندند و پس از طی دوران بسیار تاریکی که در فساد و ادبار بسر بردند به عادات و مقررات قومی خود رجعت نمودند.

در آن اوان که نائره جنگ بین رومیها و آنتیوخوس در ماوراء یونان مشتعل گردیده بود، فیلوپمن مسئولیت مملکتی نداشت. اما وقتی دید که پادشاه آنتیوخوس در شهر خالسیس متوقف شده و وقت خود را تلف می کند و اشتغالی جز عیش و عشرت ندارد و با دختر جوانی که هیچ مناسبت سنی با او نداشت ازدواج نموده است، و سر بازان سوریه اشتغالی جز گردش در شهرها، آنهم در کمال بی نظمی ندارند و بی اعتنا به اسر و نهی سر کرده خود هزار گونه جور و اعتساف مرتکب میشوند، خیلی متأسف بود از اینکه در آن ایام مسئولیت سرکردگی کل آخائی هارا در دست خویش ندارد. زیرا وی درین حال به رومیها می گفت اگر من فرماندهی قشون را داشتم، تمام این افراد را در میخانه ها قطعه قطعه می کردم.

رومیها پس از درهم شکستن آنتیوخوس، بیش از پیش باموریونان علاقمند شدند و بالتیجه از همه طرف اهالی آخائی را احاطه کردند. حکام شهرها همه نوع طوق اطاعت آنان را گردن می نهادند تا بلکه نظر مهر و محبتشان را جلب کنند و همین اسر موجب بسط و توسعه حکومت رومیها می گردید. فیلوپمن درست همانند ناخدائی عمل می کرد که با متتهای قدرت خویش، در مقابل سختی و صعوبت زمان و خشونت امواج مقاومت می نماید. چون در برخی موارد مجبور می شد در مقابل پیش آمدی سر تسلیم فرود آورد، سعی می کرد آنان را که سخنانشان

در بین آخائی‌ها و در احیای آزادی بیشتر حسن تأثیر دارد، بخودجلب نماید. چون «اریستنت»، از اهالی مگالوپولیس که حسن شهرت تمامی در بین عامه داشت و در مقابل رومیها پیوسته وضع حساسی بخود گرفته و روزی در شورای عمومی اهالی آخائی گفته بود که نباید در مقابل گفتار و اراده آنان مخالفت و ضدیت نمود یا در مقابلشان ناراضی و نامنون بود، فیلوپمن مدتی در سکوت باقی ماند و گذاشت تارقیب بستخان خود ادامه دهد. ولی آخر الامر باندازه‌ای در خشم شد که نتوانست خود را نگهدارد و بانگ برآورد: «بس است ای اریستنت، چرا بایندرجه درامحاء و انهدام موجودیت یونان بدیخت عجول هستی؟»

بار دیگر چون مانیوس کنسول رم پس از مغلوب ساختن انتیوخوس پادشاه مقرر داشت که تبعیدیان لاسدمونی به خانه و کاشانه خود در سرزمین آباء خویش مراجعت نمایند و تیتوس کینتیوس نیز اصرار کرد، فیلوپمن معانعت کرد. علت مخالفت وی این نبود که کینه شدیدی نسبت به تبعیدیان داشت، بلکه بدین منظور بود که میخواست این امر بنا بمصلحت و صوابدید خود آخائی‌ها صورت بگیرد نه بنا بر امر رومیها یا برفع تیتوس و سایرین و چون خود بمنصب سرکرده کل بر قرار شد، بصرافت طبع خویش اجازت معاودت بایشان داد. بدین قرار بعضی اوقات، فیلوپمن، بمقتضای دل حساس خویش، حتی در امور مربوط به اختیارات و قدرت، سرسختی خاصی نشان میداد.

۳۱ بالاخره در هفتاد سالگی برای دهمین بار بسمت سرکرده اتحاد اهالی آخائی انتخاب گردید. وی امیدوار بود که نه تنها دوران یکساله مأموریت خویش، بلکه بقیه عمر را بدون درد سرواشتغال جدید جنگی بسربرد و امور یونان بخوشی سرانجام یابد. چه بهمان قرار که هر قدر استقامت بدن رو با انحطاط رود، قدرت و توانائی دفاع در مقابل

مرض کمتر می‌شود، بین شهرها و اقوام مختلف یونانی نیز هر قدر ضعیفتر می‌شدند، تمایل به مشاجره و مبارزه کمتر می‌شد. اما بالاخره مشیت منتقم الهی که اجازه نمی‌دهد، خوی بد و رفتار ناهنجار آدمیان بدون مجازات باقی بماند، خاطی را در موقع معین سرنگون کرد؛ درست مانند مسابقه دهنده‌ای که در آخرین مراحل میدان دو بزمین سقوط کند. منقول است که وقتی جمعی با حرارت بسیاری، از مناقب فرماندهی تعریف و تمجید می‌نمودند رفتارش را می‌ستودند. فیلوپمن پس از اصغای بیانات آنان، جواباً گفت: «چگونه رفتار چنین شخصی را که زنده در دست دشمن اسیر و گرفتار شده است می‌ستائید.»

چند روز بعد «دینوکرات» اهل «مسن»، دشمن خصوصی فیلوپمن که بعلت خبائث ذات و پستی طینت مورد تنفر مردم آخائی بود، شهر مسن را از حلقه متحدین آخائی خارج نمود و شایع شده بود که اسلحه‌بست حرکت کرده است تا قصبه «کولونید» را نیز از اتحادیه آخائی منتزع سازد. فیلوپمن در آن اوان، در شهر ارگوس مریض و گرفتار بود. معذالک بمحض شنیدن این اخبار براه افتاد و بسرعتی عزیمت نمود که گویند در یک‌روز متجاوز از بیست و پنج فرسنگ طی طریق نمود. بلادرنگ از آنجا بسوی «مسن» عزیمت نمود و با خود فقط تنی چند از اهالی مگالی پولیس برگرفت که از نجیب‌ترین افراد شهر مذکور بودند و نسبت بدو اخلاص و ازادتی زیادی داشتند. این جمع همگی مستقیماً بسوی شهر «مسن» رهسپار شدند. تابه تپنه «اواندر» رسیدند و همانجا بود که به دینوکرات و همراهان او برخوردند و بشدتی بر آنان تاختند که دشمنان یکباره پا بفرار گذاردند. اما ناگهان پانصدتن افراد کمکی که دینوکرات جهة محافظت «مسن» بجا گذارده بود، سر رسیدند و جلو فراریها را گرفتند و در اطراف سواحل مجتمع شدند.

۳۲ فیلوپمن از ترس اینکه مبادا محاصره شود ، خواست بهرنحوی شله جوانان را ازین خطر نجات بخشد. لذا ازراه‌های پست و بلند و نا هموار عزیزت نمود و خود فرماندهی ، مؤخره‌الجیش را بمعهد گرفت و غالباً رو به دشمن می آورد تا توجه تعاقب کنندگان را از دیگران منصرف و بسوی خود معطوف بدارد. کسی جسارت و جرئت اینکه بر او بتازد نداشت . بلکه دشمنان هم ازدور بدوسخان توهین آمیز می گفتند و سعی داشتند ازدور، او را محاصره کنند. باین ترتیب چون رفته رفته مسافتی از همراهان و یاران خود دور شد ، تاجوانان بتوانند با فراغت بال، جان خویش را از مهلکه نجات دهند. یکبار متوجه شد که یکه و تنها در وسط عده بسیاری از دشمنان در محاصره افتاده است . معذک هنوز هیچکس ازدشمنان جسارت حمله باو، درخود نمیدید و تنها ازدور باو تیراندازی می کردند و او را بطرف سنگلاخهای دشوار می راندند که بزحمت بسیار قادر بوده تا اسب خویشتن را که از ضرب مهمیز پهلویش شکافته بود ، براند. وی معمولاً باوجود کبرسن به علت ممارست و تمرین در عملیات جنگی بسیار قوی و پرزور بود، ولی در آن روز ، متأسفانه به علت بیماری جسمانی و فرط خستگی، خود را سنگین احساس می کرد و بزحمت خود را می کشید تا ناگاه از اسب واژگون شد و بزمین افتاد . سقوط او خیلی شدید بود . سرش جراحت عمیقی برداشت بطوریکه مدتی بدون آنکه بتواند حرف بزند ، بیجان روی زمین افتاده بود. دشمنان که خیال کردند ، او مرده است ، بدنش را حرکت دادند تا او را لخت کنند ولی چون چشم خود را باز کرد، چند نفری بدو حمله کردند ، و دستهایش را از پشت محکم بستند . آنگاه درحالی که سخت دشنام و ناسزا می دادند ، نسبت باو که هرگز ، حتی در عالم خیال ، تصور اسارت خود را ، آنهم بدین وضع ناگوار در دست دینو کرات نمی کرد ، رفتار کردند .

ساکنان شهر «سن» ، چون این خبر بشنیدند، همگی غرق شادی و شغف شده بسوی دروازه روان شدند تا از نزدیک او را ببینند. ولی چون دیدند ، وی را با آنهمه افتخارات و کارهای درخشان ، اینک با این زاری و خفت ، کت بسته می‌برند ، بر سر رحم آمدند ، حتی اشک بعضی سرازیر شد و اظهار دلسوزی نسبت بدو کردند. رفته رفته کلمات ترحم‌آمیز از دهان مردم شنیده میشد که خدمات کسی را که آنانرا از دست تپاول «نایس» ، جابر مسن نجات بخشیده بود ، یادآور می‌شدند. اما برعکس اینان، عده کمی از حضار ، رفتار دینوکرات را ستوده می‌گفتند باید او را زجر داد زیرا او دشمن محیل و خطرناکی است که اگر یکبار دشنام بشنود هیچوقت حاضر با غماض نخواهد بود و اگر از چنگ دینوکرات بدر رود ، پس از این خواری و خفت ، آبی از فکر انتقام ، مخوف و سخت غافل نخواهد ماند. تا بالاخره او را به انبار تحت الارضی که فقط یک منفذ داشت و از هیچ روزنه‌ای نور بدان نمیرسید و بی نهایت ناراحت بود ، انداختند و تخته سنگ بزرگی را بروی یگانه مدخل آن افکندند و چند نفر قراول بر سر سنگ ایستادند.

جوانان آخائی، پس از اینکه مسافتی فرار آبی طریق نمودند ، اندکی بخود آمدند و اطراف را نگاه کردند. چون اثری از فیلوپمن ندیدند ، تصور کردند که وی کشته شده است. پس مدتی با آواز بلند او را صدا کردند و همینکه دیدند جوابی نمی‌دهد ، هر یک بدیگری می‌گفت عملی که انجام داده‌اند، ناشی از بی غیرتی و نماینده کمال نامردی است که فرمانده خود را رها نموده و با فرار ، جان خود را نجات بخشیده‌اند ؛ بخصوص فرماندهی را که در راه نجات آنان حتی از بذل جان خویش کوتاهی نورزیده است. پس از سؤال ازین و آن ، بالاخره فهمیدند که چه بلائی بر سر فرمانده ایشان آمده‌است و قضیه را در شهرهای اتحاد آخائی نقل کردند و همه مردم در لباس ماتم

و عزا درآوردند. زیرا همه معتقد بودند که فقدان این مردضایعه بزرگی برای عموم بشمار می‌آید. بدین جهت تصمیم گرفتند نفراتی به نزد «مسنی» ها گسیل داشته سرکرده خود را مطالبه نمایند. ضمناً سعی کنند که همه اسلحه بدست، بسراغ خصم بروند تا مگر از راه تحبیب و مماشاة یا از طریق زور و جبر مراد خویش حاصل نمایند. اینست کاری که آخائی ها کردند. اما دینوکرات از چیزی واهمه نداشت مگر گذشت زمان. چه معتقد بود که همین مطلب ممکن است موجب نجات فیلوپمن بشود.

۲۵

بدین جهت تأمل کرد تا شب فرارسید و مردم شهر هریک به کاشانه خویش معاودت نمودند و شهر خلوت شد آنگاه در سیاه چال را گشود و جلادی را واداشت تا مایعی زهر آلود به محبوس بدهد و آنقدر نزد او بماند تا وی زهر را تماماً بنوشد. چون جلاد وارد دخمه شد، دید که فیلوپمن بر روی ردای کوچکی دراز کشیده نه به نیت استراحت و خواب بلکه بدین علت که روحش از شدت تألم سخت در تشویش و نگرانی بود. همینکه در پر تو اندک روشنائی، مردی را دید که با ظرفی از زهر نزدیکش شد، با زحمت بسیار از محل خویش بر خاست چه بشدت ضعیف شده بود. پس جام زهر را گرفت و سؤال کرد که آیا خبری از جوانان و بخصوص از «لیکورتاس»^۱ دارد یا خیر؟ جلاد در جوابش گفت که اکثرشان نجات یافته اند. فیلوپمن سری تکان داد و آنگاه نگاهی بسوی او انداخت گفت: «پس ما در همه جا و همه چیز بدبخت نشده ایم، چه بهتر ازین!» سپس بدون اینکه نگاهی بسوی دیگر افکند، پاسخنی بگوید، جام زهر را به یک جرعه نوشید و مثل چند لحظه قبل دراز کشید. بدنش بشدت ضعیف و فرتوت شده بود لذا مقاومتی در مقابل زهر نکرد، بلکه بزودی دچار خفقان شده و فیلوپمن جان بجان آفرین تسلیم نمود.

این خبر سرعت در همه شهرهای آخائی پیچید و همه با تأسف
 ۳۶ فراوان از آن یاد کردند و در مرگ او عزای گرفتند. بلادرننگ
 همه جوانان و مشاورین شهرها گردهم مجالس شور و مشورت
 در شهر مگالوپولیس برپا ساختند و مصمم شدند که بلادرننگ انتقام خون
 وی را بستانند. پس لیکورتاسی را بسمت فرمانده و سرکرده خویش
 برگزیدند و در تحت فرماندهی او، اسلحه بدست وارد سرزمین «مسن» شدند
 و همه جا را به خون و آتش کشیدند. اهالی مسن، از ترس، با اتفاق آراء
 تصمیم گرفتند شهر خویش را تسلیم آخائی ها، نمایند. اما دینوکرات مجال
 نداد که دیگران بمجاز آتش رسانند بلکه خود باین امر اقدام نمود. «لیکورتاس»
 همچنین کلیه کسانی را که طرفدار آزار و شکنجه یا مجازات و قتل فیلوپین
 بودند، دستگیر نمود و معذب و مقتولشان ساخت. پس از این اقدامات جسد
 مقتول را سوزاندند و خاکسترش را در ظرف مخصوصی گذاردند و از «مسن»،
 نه بصورت پراکنده و نامرتب، بلکه در کمال انتظام، مانند مراجعت
 از پیروزی، حرکت نمودند. بدین معنی که مردان بعلافت پیروزی
 هریک تاج گلی برفرق خویش داشتند. ولی چشمان همه اشکبار و قلب
 کلیه افراد درمانم و عزا بود. اسیران را در غل و زنجیر با خود می بردند.
 در وسط این دسته، ظرف محتوی خاکستر، غرق در گل و تاج افتخار
 و نوارهای رنگین قرار داشت بطوری که به زحمت دیده می شد. ظرف
 در دست کسی بنام «پولیب» بود. وی پسر شخصی بود که در آن اوان
 سمت سرکردگی کل آخائی را داشت. در گرد این شخص، کلیه مردان
 منتفذ آخائی و از آن پس سایر مردان جنگی، همه با اسب و یراق مسلح
 حرکت می کردند. از سیمای این جمع نه دل شکستگی ناشی از عزا و ماتم
 خوانده می شد؛ نه غرور حاصل از فتح و پیروزی.

ساکنان کلیه دهات و شهرهای بین راه، خود را بدین جماعت می رساندند
 ۳۷ بامید اینکه بادست خود ظرف محتوی خاکستر را لمس کنند؛ درست
 مثل هنگامی که فیلوپین از مسافرتی پیروزمندانه مراجعت می کرد

وعایه مردم سعی می کردند خود را با نزدیک نموده دست خویش را به بدنش برسانند. بهمین نحو جماعت حاملین خاکستر فیلوپمن را مشایعت کردند تا بدروازه شهر مگالوپولیس رسیدند. در آنجا همه سالخوردگان شهر، باتفاق زنان و فرزندان خویش، با واردین و مردان رزمی مخلوط گردیدند. صدای شیون و ندبه از هر سو برخاست. معلوم بود که این شهر بدبخت و فلک زده، بافقدان چنین مرد دلیری، مقام و عزت خود را در اتحاد آخائی از دست داده است. باری خاکستر فیلوپمن با جلال و احترام مناسب و شایسته بخاک سپرده شد و مردم عموم محبوسین و اسیران «مسن» را بضراب سنگ و کلوخ در اطراف مقبره بهلاکت رساندند. چون مجسمه های فراوان از وجود داشت و شهرهای یونانی، خاطره او را سخت گرامی می داشتند، پس از شکست ملی مردم یونان، در کورنت، یکی از رومیان، بیهانه اینکه فیلوپمن، در دوران حیات خود، پیوسته دشمن رم و رومیان بوده و به ترقی و تعالی کشور رم حسادت می ورزیده، کلیه مجسمه های او را منهدم ساخت و از بین برد. ولی از آن وقت که پولیپ این اتهام را رد کرد، نه کنسول روم بنام «مومیوس»^۱ نه جانشینان وی و سرکردگان رومی هیچکدام مانع از اقامه مراسمی که بافتخار چنین مرد شریفی صورت می گرفت، نشدند با وجود آن که در چندین مورد؛ خصومت فیلوپمن نسبت به «تیوس» و «مانیوس» علنی و مسلم بود هتک حرمت نمودند.

ولی این اشخاص نیک نهاد، از جمله کسانی بودند که بین وظیفه و نفع شخصی فرق می گذاشتند و معتقد بودند که باید عمل مبتنی بر شرافت، از کار مفید تشخیص داده شود و بمقتضای عقل و حق رفتار گردد و معتقد بودند بهمان قرار که هر کس باید نسبت به ولینعمت خویش سپاسگزار باشد و شکر نعمتش بجای آورد، مردان نیک سیرت نیز باید اشخاص متقی و پرهیز گار را محترم شمرند و از هیچ نوع بذل جهد در تکریم آنان فروگذار ننمایند. اینست سرگذشت و حیات فیلوپمن.

زندگانی ف - ك - فلاهی فیومی

۱ - اخلاق و رفتار فلاهی نیوس ۲ - اولین مبارزه هایش
 ۳ - قبل از سی سالگی بمقام کنسولی رسید و مأمور زده و خورد
 با فیلیپ پادشاه مقدونیه شد ۴ - رسیدنش به «ایبر» ۵ - منازعه
 وی با رومیها و مقدونیها ۷ - در مقابل فیلیپ فاتح میشود
 ۸ - عده ای از اقوام یونانی منسوب حسن معاشرت فلاهی نیوس
 گردیدند و با رومیها بر ضد فیلیپ متحد شدند ۹ - اهالی تب را به
 اتحاد با رومیها دعوت میکنند ۱۱ - بر ضد فیلیپ وار واد کاوژار
 میشود ۱۳ - پیروزی وی در مقابل فیلیپ ۱۶ - با فیلیپ صلح
 می کند ۱۷ - حزم و عاقبت اندیشی فلاهی نیوس در صلح بموقع
 ۱۸ - آزادی کامل یونانیان را تأمین نمود ۲۷ - «نابیس»
 جابر اسپارتی حمله کرد و او را مقهور نمود و از در صلح وارد
 شد ۲۸ - اهالی آغامی کلیه رومیان واکه با سارت و بندگی
 در یونان بصری بودند تسلیم وی نمودند ۲۹ - شرح پیروزی
 فلاهی نیوس ۳۱ - خدماتی که به یونانیان نموده است ۳۲ -
 افتخاراتی که نصیبش نمودند ۳۳ - خصوصیات فلاهی نیوس
 ۳۴ - بمقام سانسور ارتقاء یافته با کاتن مناقشه آغاز می کند
 ۳۹ - سفارت فلاهی نیوس نزد «پروزیاس» شاه بیتانی - اقداماتش
 در مقابل آنیبال و عواقب آن اقدامات - عنایه و آراء مختلف
 در این باب .

از سال ۵۲۷ تا سال ۵۷۱ بنای دوم - ۱۸۲ ق م

اندام و هیکل « تیتوس - کینتیوس - فلامینیوس » که ما او را با فیلوپمن در مقام مقایسه قرار دادیم ، از روی مجسمه برنزی مینه ، باسانی قابل درک است . این مجسمه را از روی هیکل او ساخته اند و امروز در رم در مجاورت آپولن بزرگ قرار دارد و از کارتاز آورده اند . مجسمه بوضع نشسته تهیه شده و در پائین آن به حروف یونانی مطالبی منقور است . از لحاظ اخلاق ، بطوریکه نقل شده است ، وی دارای خلقی بسیار تند و عجل بود خواه در حین خشم و غضب خواه در مقام رأفت و استمالت . یعنی اگر در صدد مجازات کسی برمی آمد که مورد خشم وی قرار گرفته بود ، نخست خیلی تندی نشان می داد و خیلی زود آرام می شد . و بعکس اگر کسی از راه مهر و محبت باو خدمتی انجام می داد ، وی فراموشی ننموده پیوسته خود را مرهون او می دانست و در صدد بود که نسبت بدو خدمتی انجام دهد و نیکی کند . چون در همه حال ، پیوسته مترصد کسب مقام و افتخار بود ، چنانچه موقعیتی پیش می آمد ، سعی می کرد بشخصه بدو کمک احدی آنرا انجام دهد . همیشه نسبت به کسانی که احتیاج به کمک و معاونتش داشتند رایگان تر بود تا کسانی که می توانستند او را کمک کنند و مصدر خدمتی باشند . علتش این بود که کمک بدیگران و میله ای بود تا اوفضیلت خویش را آزمایش کند و حال آنکه دیگران را رقبای خود می دانست در کسب افتخارات و امتیازات .

نخستین خدمات نظامی وی اتفاقاً مصادف بود با زمانی که شهر رم در حال مبارزه با آنیال بود و احتیاج و اشتغال مبرمی به کار داشت . در واقع رم سرگرم جنگ بزرگی بود . جوانان رومی را بمحض اینکه قابلیت اسلحه بدست گرفتن پیدامی کردند قرامی خواندند و بمنظور سر بازی او را تربیت می کردند تا بعد هاسر کرده های خوبی از آب در آیند . بدین قرار وی ،

در دوران خدمت سربازی، نظم و انضباط خوبی فراگرفت و در اولین زدوخورد آنیبال کارتاژی، در زمان کنسولی مارسلوس پفرماندهی هزارمرد پیاده منصوب شد و چون کنسول در دایمی که آنیبال گسترده بود، دستگیر و مقتول شد، تیتوس کینتیوس بسمت فرمانده ولایت و شهر تارانته که برای دومین بار مسخر شد منصوب گردید. در دوران همین حکومت بود که حسن شهرت تامی در لیاقت نظامی و همچنین بسط عدالت و احقاق حقوق مردم یافت.

بدین جهت چون صحبت شد که بمنظور آبادی مجدد شهرهای «نارنیا»^۱ و «کوسا»^۲ اشخاصی به آن دیار اعزام دارند، او را به سمت سرپرست برگزیدند و همین امر سبب شد که سودای مقام کنسولی درسرخویش بپزد و بدون آنکه طی مدارج پائین تر از قبیل سرپرستی مالی، دیوان محاکمات و امور قضائی یا امور اداری که معمولاً جوانان پس از طی آن به مقام کنسولی نائل می شدند، کرده باشد بآن مقام دست یازد. چون دوران انتخاب کنسولها فرارسید، داوطلبانه وارد جمع کاندیداها شد و باتفاق جمع کثیری از افراد که جهت سکونت به این دوشهر کوچ داده شده بودند و با او همه نوع، روی مساعدت داشتند، کاندیدا شد. ولی دونفر از سران امور قضائی یعنی «فولیوس»^۳ و «مانلیوس»^۴ مخالفت کردند که عمل این شخص غیرموجه است و تقریباً به زور می خواهد برخلاف آداب و عادات جاری رم، بزرگترین مقام را غصب کند بدون اینکه باصطلاح هفت خوان مقامات قبلی کشوری را طی کرده و آزموده باشد. ولی سنا اتخاذ تصمیم را تماماً موکول به آراء عمومی مردم نمود و مردم فی المجلس او را باتفاق «سیکستیوس الیوس»^۵ بمقام کنسولی برگزیدند. درین موقع، وی هنوز به سی سالگی نرسیده بود. وقتی از طریق استقراع، مهام امور را بین دونفر

۱ - Narnia - ۲ Cossa - ۳ Fulvius - ۴ Sextius - Elius

تقسیم نمودند، مسئله جنگ فیلیپ شاه مقدونیه، بنام اواصابت نمود. بنظر من همین امر توفیقی برای رم بود. چه اداره اسور جنگ در کف لیاقت و تدبیر مردی افتاد که زمام کارها را نه تنها بزور و اسلحه بلکه با حسن تدبیر و کفایت و تعقل اداره می نمود. در واقع فیلیپ جهت مقاومت در مقابل ضربه رومیها، باندازه کافی در کشور خویش مجهز بود و حال آنکه برای ادامه کارزار، در طول مدت مدید و تهیه وسائل و نقدینه کافی و غذا و اسلحه و سایر ضروریات سپاهیان، به کمکهای یونانیان محتاج بود. بدین قرار، چنانچه مهام جنگی، عاقلانه و با تدبیر اداره نمی شد، اقدام بدین جنگ، برای رفع مخاطره مقدونی کافی نبود. یونان تا آن زمان هنوز برخورد مهم و دائمی با روم نداشت بلکه روابط بین آن دو تازه آغاز شده بود. بدین جهت، اگر زمام کارها در دست سرکرده باندگیری نبود که بجای زور و خشونت بیشتر به آرامی و حسن کفایت می پرداخت و منظور خود را باملاحت و تمجید عملی می ساخت و بانر می به سخنان طرف گوش فرامی داد و در عین حال با استقامت تمام حق و عدالت را مجری و متبع می نمود، مسلم نبود که یونانیان تن به یوغ اطاعت خارجیان جدید بدهند و از تسلیم و سازش در مقابل کسانی که با آنها خو گرفته بودند، سرباز زنند. در هر حال این مسئله در ضمن تشریح حوادث بهتر مشهود خواهد شد.

تیتوس می دانست که سرکردگانی که قبل از او به میدان کارزار از مقدونیه آمده بودند، مانند «سولپتیوس» و «پربلیوس»، خیلی دیر، در اواخر سال وارد شده و بکار شروع کرده بودند و تازه پس از ورود خود شدت عمل بخرج نداده بلکه در جنگهای محلی قطع ارتباط راه آذوقه فیلیپ قوای خود را فرسوده کرده بودند. اما او بروش آنان معتقد نبود. آنها تمام دوران یکساله کنسولی خود را صرف امور حکومتی و تمتع از مزایای مقام خود و افتخارات و زدوبند های سیاسی نموده

بودند و همینکه خاتمه دوران نزدیک شده بود آنگاه به مهمام جنگی پرداخته بودند تا بدین وسیله یکسال دیگر برمدت مأموریت خویش بیفزایند. بعبارة آخری یکسال اول را صرف امور حکومتی و سال دوم را صرف مسائل جنگی کرده بودند. اما تیتوس خواست این افتخار را برای خود کسب کند که همان روزهای اول بلاد رنگ به ادامه جنگی که بعهده کفایت او واگذار نموده اند، اقدام نماید. لذا بر حسب تمایل خود، از کلیه مزایا و تنعماتی که با داشتن مقام کنسولی در رم نصیبش می شد، دست شست به سنا پیشنهاد کرد تا برادر او «لوسیوس کینتیوس» را به سمت فرماندهی قوای بحری برگزینند. علاوه بر این سربازانی را که تحت هدایت «سی پیون» با استروبال در اسپانی و با شخص آنبال در افریقا جنگیده بودند، همراه برد. تعداد این سربازان که نیرو و نشاط خود را هنوز حفظ کرده بودند، سه هزار نفر بود. این سپاهیان، بدون اینکه حادثه ای رخ دهد، از دریا عبور کردند و در ساحل «اپیر»^۱ پیاده شدند. در این جا «پوبلیوس ژولیوس»^۲ در مقابل فیلیپ مستقر شده بود. فیلیپ هم دهانه های شط «آپسوس»^۳ و گردنه های مجاور را گرفته بود تا از ورود رومیان به سرزمین «اپیر» مانعت بعمل آورد پوبلیوس هیچ کاری از دستش بر نیامد، زیرا مواضع دشمن سخت استوار بود. تیتوس فرماندهی نیرو را در دست خویش گرفت و او را به رم فرستاد و خود بمطالعه و تحقیق وضع میدان نبرد پرداخت. این محل دره ای طولانی بود که در طرفین آن، دیوارهای مرتفعی از کوه های بلند قرار داشت. درست مانند آنچه در تسالی به دره «تامپه» مشهور است. با این تفاوت که آن جنگل های سرسبز و انبوه و مرغزاران خرم و نشاط انگیز و چمن های مصفا درین گوشه وجود ندارد. فقط دره ایست بسیار بزرگ و صعب العبور که در وسط آن رودی بنام «آپسوس» جاری است و این رود از حیث بزرگی و سرعت آب و صعوبت مسیر به شط «پنه»^۴ بسیار

شبیه است. این دره تمام آن نواحی را گرفته است باستانی قسمت دشوار و پرشیبی در کنار رودخانه. درین جا معبری وجود داشت که عبور قشون از آن بی نهایت مشکل بود و اگر چند نفر، راه را محافظت می کردند، عبور بهیچ وجه ممکن نبود.

۵ بالنتیجه جمعی به تیتوس نصیحت کردند که راهی را که از منطقه «داسارتید»^۱ گذشته بشهر «لینکوس» میرسد، انتخاب کند. این راه خوب و سهل العبور بود. ولی تیتوس می ترسید مبادا از دریا دور شود و در مناطق خشک بی حاصل بیفتند و فیلیپ هم تن بیجنگ ندهد و سرانجام او نیز مانند سلف خویش بالاچار دست خالی به محل اولیه خود مراجعت کند. این بود که پس از کنکاش صلاح دانست که از طریق کوهستان سراغ دشمن شتابد و او را وادار به کارزار سازد. اما فیلیپ قله کوهستانها را در اختیار داشت و سربازان رومی چون خواستند از پائین بر آنان حمله ور شوند از هر طرف با ضربات سخت نیزه و تیر مدافعین مواجه شدند. این امر موجب زحمت طرفین شد و از هر طرف تعداد بسیاری کشته و زخمی بر زمین افتادند؛ بدون اینکه نتیجه ای از این جنگ حاصل شود.

۶ در این گیرودار، تنی چند از اهالی آن مرز و بوم که شغلشان نگهداری گله و رمه در آن کوهستانها بود، نزد تیتوس شتافتند و بدو خبر دادند که راهی سراغ دارند که دشمن محافظت نمی کند و باز است و وعده دادند که سپاهیان را از آن معبر عبور داده و در ظرف سه روز بر ارتفاعات کوهستان مسلط سازند. برای حصول اطمینان خاطر خود را معرفی کردند که از نزد «خارپوس»^۲ پسر «ماخاتاس»^۳ آمده اند. این خارپوس اولین مرد «اپیر» بود که روابط خوبی با رومیان داشت منتها از ترس

۱ - Dassaritide - ۲ Charpos - ۳ Machatas

فیلیپ، مخفیانه برومیان کمک می کرد. چون تیتوس این بشنید به گفتارشان توجه کرد و یکی از سرداران خویش را با چهار هزار مرد پیاده و سیصد اسب سوار اعزام داشت. بلدها پیشاپیش صفوف، کت بسته حرکت می کردند. چون طلوع صبح فرارسید، درزیر پناه گاهی مستور از درخت و برگ بسر بردند و شب هنگام در روشنائی مهتاب طی طریق نمودند. برحسب اتفاق در آن ایام ماه درحال بدر بود.

تیتوس پس از اعزام آن دسته، بقیه سپاهیان خویش را، راحت باش داده گاه گاهی دستبردی به قوای دشمن می زد تا او را سرگرم و مشغول بدارد. ولی روزی که قرار بود، سپاهیان از آن معبر قوای دشمن را دور زده به بلندترین نقطه کوه مسلط شوند، از طلوع صبح کلیه افراد سپاهیان خویش را از اردوگاه خارج نموده و آنها را به سه قسمت کرد و خود با یکی از دسته ها، از سوی رودخانه یعنی محلی که معبر صعب العبورتر و تنگتر بود حمله کرد و بخط مستقیم از طرف کوه پیشروی آغاز نمود. مقدونیه برضد مهاجمین تیراندازی مفصلی آغاز کردند و در چند نقطه بین تخته سنگها با آنان گلاویز شدند. مقارن همان حال دودسته دیگر نیز بوظایف خویش عمل نموده به طرف بالادست کوه با زحمت بسیار پیش روی می نمودند. چون خورشید برآمد، از دور غباری مانند دود غلیظ که اول غیر مرئی بود و رفته رفته توجه عموم را بخود جلب کرد، بهوا برخاست. این گونه چیزها معمولاً در حوالی قتل کوه مشهود است و دشمن نمی توانست از آن چیزی درک کند، چون پشت به او قرار داشت. اما در واقع قله کوه باشغال رومیان درآمده بود گرچه هنوز اطمینان خاطر حاصل ننموده بودند که توفیق با آنان است، ولی امیدوار بودند که یاران ایشان به سر منزل مقصود رسیده اند و چون دیدند که آن غبار رفته رفته غلیظتر میشود، بنحوی که قسمتی از آسمان را کاملاً فرا گرفته است،

حتم کردند که این همان علامتی است که یاران و سپاهیان در اشغال قتل کوه نشان می‌دهند. این بود که غریو شادی همه‌جا را فراگرفت و بر شهامتشان رفته‌رفته افزوده گردید و دشمن را به سخت‌ترین و هولناک‌ترین نقاط کوه رانند. مقارن همین احوال کسانی که پشت سر بودند، نیز با صدای بلند، رفیقان خود را تشویق می‌کردند. نتیجه این شد که دشمن بنحوی دست و پای خود را گم کرد که یکباره پابفرار گذارد. با وجود این، در این معرکه بیش از دوهزار کس کشته نشد. چه سختی محل مانع شد از اینکه رومیها در تعقیب دشمنان برآیند.

رومیها اردوی دشمن را غارت کردند و آنچه در چادرها یافتند حتی بردگان را بتاراج بردند و سپس وارد سرزمین اپیر شدند. در اینجا باندازه‌ای با آرامش و ولایت رفتار کردند که گرچه از کشتی‌ها و بحریه خود دور بودند و گندی که همراه موظفاً می‌بایستی بدانان برسد نرسیده بود و از حیث آذوقه و خوراک بسیار در مضیقه بودند، معذک اندک دست‌درازی بخود اجازه ندادند و حال آنکه همه چیز بعد و فور در دست‌رسان بود. تیتوس که اطلاع حاصل کرده بود که فیلیپ، اوترس دز حین فرار، در سرزمین تسالی، مردم را از شهر و کاشانه بیرون کرده عده‌ای را با خود به کوهستانها برده و سپس خانه‌ها را به سربازان سپرده تا آتش زنند و اموال مردم را بتاراج برند و سربازان هم همه‌جا را غارت کرده بودند و منتها قسمت اعظم اموال را بعلت سنگینی نتوانسته بودند، ببرند، در مقابل به سربازانش قدغن آکید نموده بود تا به مال و جان کسی تخطی ننمایند و معامله غالب یا مغلوب رواندارند بلکه کشور را از آن خود بدانند. نتیجه این شد که بمحض ورود رومیان به سرزمین تسالی، عموم شهرها تسلیم شدند و یونانیان تا حدود ترموپیل، همه‌جا در اشتیاق دیدار رومیان می‌سوختند. اهالی آخائی نیز از اتحاد قدیمی با

فیلیپ صرف نظر نمودند و حتی در مجلس مشاوره خود تصمیم گرفتند که باتفاق رومیها برضد فیلیپ وارد جنگ شوند. اما « اتولین » ها بنا بر توصیه « اپونتین ها » در آن اوان دوست و رفیق رومیها بودند و در این جنگ بدیشان با نظر عطوفت و محبت می نگرستند حرف آنها را نپذیرفتند و تیتوس را بنزد خواستند و خود را در اختیار او قرار دادند.

گویند پیروس شاه، چون از بالای تپه مرتفع، سپاهیان روم را با نظم و آرایش جنگی دیده بود گفته بود: نظم این وحشیها بنظر من وحشیانه نیست. حتی کسانی که هیچگاه تیتوس را ندیده بودند و اولین بار با او هم صحبت شده بودند، بناچار بهمین قرار از او صحبت می داشتند. چه وی از مقدونیها شنیده بود که مردی از سرکردگان وحشیها سر برآورده و همه را در مسیر خود مطیع و منقاد نموده و این سرکرده بسیار جوان است و طبعی ملایم و اخلاقی شایسته و صورتی مطبوع دارد و زبان یونانی را بخوبی حرف می زند و در جستجوی نام نیک و افتخار واقعی است و استحقاق کامل آنها داراست و در سرزمین یونان از هر جا گذشته، قلب همه را مجذوب خود نموده است و همگی او را می ستایند. چه امید دارند که وی آزادی را که غایت آمال آنانست بدیشان ارزانی دارد. این احساس آنوقت که فیلیپ در صدد تأمین قدرت خویش از طریق زور برآمد، روبفزونی رفت. بخصوص که تیتوس اعلام داشت حاضر است با فیلیپ از در صلح درآید، مشروط بر اینکه وی مغل و مزاحم یونانیان نشود و آزادی آنها را محترم شمرد و سربازان خود را از قری و قصبات ایشان خارج کند. ولی او گوش باین پیشنهادهای مفید نداد. نتیجه این شد که کلیه افراد، حتی آنانکه با نظر خوش به فیلیپ نگاه می کردند، متفق القول شدند که رومیها برای جنگ با یونانیان به این سرزمین نیامده اند، بلکه آمده اند تا برضد مقدونیها و به نفع یونانیان به پیکار

بپردازند. ازین رو عموم ولایات یونانی بیدریغ و با کمال میل تسلیم شدند. چون ازماوراء سرزمین بئوسی، بدون آرایش جنگی عبور نمود، زعمای شهر تب به استقبالش شتافتند. آنان بخاطر «برچلی» یا یکی از رهبران قوم خود، طرفدار شاه مقدونی باقی ماندند و تیتوس را نیز معزز داشتند و خود را دوست هر دو طرف اعلام نمودند. تیتوس آنانرا در آغوش کشید و با رأفت و محبت از هر مقوله با ایشان صحبت کرد و تعمداً صحبت را چندان ادامه داد که سربازان رسیدند. تیتوس بهمین قسم صحبت کثان وارد شهر شد. البته اهالی تب از این قضیه چندان راضی نبودند ولی در خود جسارت این را ندیدند که از ورودش ممانعت نمایند. خصوصاً که در آن دقیقه، عده بسیاری از جنگجویان در کنارش بودند. باری چون داخل شهر شد، تقاضا کرد تا مجلس مشاوره و مذاکره تشکیل گردد. وی با مردم بطوری با ملایمت و خضوع صحبت کرد، مثل اینکه شهر را در قدرت اختیار نظامی خود ندارد بلکه در صدد است مردم را بسوی رومیها جلب کند و از حیطة قدرت فیلیپ بیرون آورده منفک و مجزا کند. آتال، شاه ولایت که اتفاقاً در آن جمع حضور داشت، باندازه ای با حرارت به طرفداری تیتوس پرداخت که در ضمن صحبت مریض شد و استفراغ کرد و مدهوش بگوشه ای افتاد و چند روز بعد با کشتی بسوی آسیاروانه شد و دیری نگذشت که وفات کرد.

مقارن همین ایام بود که بئوسی ها خود را طرفدار رم اعلام نمودند. فیلیپ سفیرانی به رم فرستاد. تیتوس نیز سفیرانی از جانب خود برم روانه کرد، وی ازین عمل دو منظور داشت: اول اینکه اگر جنگ و کارزار علیه فیلیپ ادامه می یابد مدت فرماندهی او نیز تمدید یابد. دوم اینکه اگر سنا از در صلح درآید، مصالحه بتوسط او انجام یابد. زیرا از آنجا که طبعی بسیار جاه طلب داشت، میترسید مبدا بجای اودیگری را برگزینند و او به جنگ

ادامه دهد و افتخار پیروزی نصیب او شود. ولی دوستانش باندازه‌ای با فراست عمل کردند که نه فرستادگان فیلیپ شاه موفق بعقد پیمان صلح شدند نه سرداری غیر از تیتوس به آن نواحی اعزام گردید، تا جانشین وی شود. بلکه تیتوس باقی ماند و به عملیات جنگی خویش ادامه داد. بمحض اینکه تیتوس دستورات سنارا دریافت کرد، به سرزمین تسالی روی نهاد. وی امیدوار بود کار فیلیپ را یکسره کند. چه سپاهیانیش متجاوز از بیست و شش هزار نفر بودند، از جمله شش هزار تن از اهالی «اتیول» با سیصد رأس اسب. سپاه فیلیپ هم تقریباً معادل همین تعداد بود. بمحض اینکه طرفین به حوالی شهر «اسکوتوس»^۱ رسیدند تلاقی فریقین شد و دو طرف به یکدیگر حمله آغاز نمودند و کارزار شروع شد. سربازان هر دو طرف، از اینکه باین درجه نزدیک یکدیگر قرار گرفته اند، بهیچوجه متعجب نشدند بالعکس رومیها که سودای زدو خورد فوری و قطعی در سر می پختند، شایق بودند که مقدونیها را شکست بدهند. در واقع شهرت این قوم، از بعد از فتوحات اسکندر کبیر در همه جا پیچیده بود و آنان به مردانی دلاور و رزمجو مشهور شده بودند. از طرف دیگر مقدونیها نیز که معتقد بودند که رومیان از لحاظ جنگی برتر از ایرانیان هستند، امیدوار بودند اگر در محاربه با دشمن فائق آیند، شهرت و اعتبار فیلیپ از اسکندر نیز بالاتر خواهد بود. تیتوس مردان خویش را فراخواند و آنانرا ترغیب نمود که در میدان جنگ، بیش از آنچه در قلب یونان هنرمائی و دلاوری نمودند، اظهار جلالت کنند تا در انظار عالمیان، در مقابل دشمنانی بدین تهور و گستاخی، شهرت و اعتبار خویش را محفوظ و مصون بدارند. اما فیلیپ خواه بعلت عجله، خواه بر حسب اتفاق، وقتی خواست صحبت کند، متوجه نشد که زیر پای وی قبر سه نفر از سربازان مقتول است

که روی بلندی دفن شده‌اند. وقتی متوجه این مطلب شد که دید حضار این پیش‌آمد را بفالید گرفته‌اند و بسیار دلگیر هستند که چرا برای ایراد نطق بر بالای قبر سربازان رفته است. این بود که خود وی نیز منقلب شد و شروع حمله را در آن روز فرمان نداد.

۱۲ فردای آن روز، بر اثر وزش بادهای جنوبی در شب، ابرها متراکم گردیده و صبح تمام جلگه از مه بسیار غلیظ پوشیده شد که همه جا را سراسر در تاریکی فرو برد. بدین جهت پیش‌قراولان طرفین که برای اکتشاف و تجسس وضع حریف بجلورفته بودند بزودی یکدیگر رسیدند و در محلی بنام «سرسگان» بجان یکدیگر افتادند. این محل را بدان جهت «سرسگان» نامیده‌اند که تپه‌های سنگی چندی بشکل سرسگ بر روی مرغزار قرار گرفته. همانطور که معمولاً در چنین زمینهای ناهموار پیش‌می‌آمد، ازین دو حریف، گاهی این و گاهی آن بر دشمن غلبه می‌کردند و از هر دو طرف، قوای امدادی برای تقویت افراد خودی فرستاد می‌شد تا رفته رفته مه بر طرف گردید و هوا روشن شد، بنحوی که فرمانده هر دو طرف وضع میدان نبرد را بچشم دیدند و هریک بقوای خود دستور حمله دادند.

۱۳ جناح راست فیلیپ چون روی ارتفاعات مستقر شده بود، مزیت داشت. چون رو بدشمن سرازیر شدند، چنان حمله آنان شدید بود که برای احدی یارای مقاومت در مقابل آن صفوف فشرده شده و دیوار سرنیزه‌های متراکم باقی نماند. ولی در جناح چپ وضع بدین قرار نبود. صفوف دسته‌های مختلف تراکم کافی نداشتند و سپرها خوب بهم چسبیده نبود. زیرا سربازان ازین تپه‌های خاك یا تخته سنگها حمله می‌کردند و بسبب وضع نامتناسب زمین از هم پراکنده شده بودند. تیتوس با توجه به این وضع، جناح چپ خویش را که اجباراً در مقابل جناح راست دشمن دچار شکست شده بود، رها کرد و ناگهان جناح راست خود را بشدت بر

مقدونیان که نمی‌توانستند بعلت ناهمواری زمین صفوف خود را درجهه متراکم یا عمیقی صف آرائی نمایند تاخت آورد. روش قدیمی مقدونیها بخصوص سنگینی اسلحه آنان، مانع از اقدام بجنگ تن‌به‌تن بود. در واقع سپاه مقدونی، اگر منظم و مرتب و متراکم بود، مانند یک حیوان قوی روئین‌تن عمل می‌کرد. اما همینکه صفوف پراکنده می‌شد و تراکم دستجات سپاهی از بین میرفت، نه تنها قدرت دسته جمعی سپاه از دست می‌رفت، بلکه قدرت فردی جنگجویان نیز بی‌اثر می‌ماند. این امر ناشی از نوع اسلحه‌ای بود که مقدونیان بکار می‌بردند و همچنین بدین دلیل که قدرت واحدهای نظامی بیشتر مبتنی بر طرز صف آرائی و ارتباط این افراد و بهم پیوستگی آنها با یکدیگر بود تا بر اساس جسارت و دلاوری افراد جنگنده.

چون جناح چپ افراد دشمن منهزم گردید و پاه فرار گذاردند، عده‌ای از رومیان به تعاقب آنان شتافتند و بقیه از پهلوی به جناح راست دشمن حمله کردند. عده کثیری از مقدونیان بقتل رسیدند بنحوی که جناح راست هم که تا آن موقع مظفرانه مشغول جدال بود، در اندک مدتی دچار شکست شد و افراد آن مانند سایرین اسلحه خویش را بزمین ریخته فرار اختیار کردند. عاقبت از مقدونیان بیش از هشت هزار کشته درمیدان باقی ماند و متجاوز از پنجهزار کس باسارت درآمدند. فیلیپ فرار کرد و فرار او بعلت خط سربازان «اتیولی» بود که مانند رومیان به تعاقب فیلیپ نپرداختند بلکه سرگرم جمع غنائم شدند. بالنتیجه چون رومیها به اردوگاه مراجعت نمودند چیزی برای نهب و غارت نیافتند. همین امر موجب شد که بین طرفین منازعه درگیرد و کلمات ناسزا و زننده رد و بدل شود. چیزی که بیشتر مایه خشم و غضب تیتوس شد، این بود که «اتیولی»ها پیروزی بر مقدونیها را به خود نسبت دادند و بین یونانیان شایع ساختند که آنها موجب در هم شکستگی فیلیپ و فرار او شدند و در تصانیف

و آوازه‌ها که بدین مناسبت می‌خواندند و می‌سرودند، پیوسته نام «اتیولها» مقدم بر رویه‌ها ذکر می‌شد مانند این اشعار که شهرت زیادی یافته بود:

ای دوست رهگذر! در این سرزمین است

که سی هزار کس در جنگ بسیار سختی

در تسالی، جان به جان آفرین تسلیم نمودند

بدون اینکه اشک یاری بر قبرشان فرو ریزد

یا لاقل گوری داشته باشند.

این امر با اسلحه و سرباز مردم «اتیول»

ولانتن‌ها که در تحت فرماندهی تیتوس

از ایتالی پسوی مقدونیه، خصم دیرین،

آمده بودند صورت گرفت.

فیلیپ با همه جسارت و طمطراق متکبرانه اش

فرار کرد، اما با چه سرعتی؟

تندتر از گوزنان و آهوان که از جنگ

سگان خونخوار شکاری می‌گریزند.

شاعری که این قطعه را سرود «آلسه»^۱ نام داشت. وی بعلت

کینه‌توزی با فیلیپ، در تعداد کشتگان مبالغه نموده است تا ننگ

و شرمساری شاه مقدونی را بیشتر جلوه دهد. ولی عاقبت این امر

بیشتر بضرر تیتوس تمام شد تا فیلیپ. چون آنها همه جا می‌خواندند اما

فیلیپ با استهزاء و خنده این اشعار را تلقی کرد و بمنظور معارضه دستور

داد تا تصنیفی ساختند بدین مضمون:

اینجاست، ای دوست رهگذر! بر بالای این نقطه

که از چوب خشک بی‌شاخ و برگی

داری برپا ساختند

اما تیتوس که قصد داشت خود را در دل یونانیان جا کند ، از این نکته بسیار برآشفته و از آن به بعد در اداره امور و فیصله دادن به کارها ، بدون مراجعه به اتیولی ها اقدام کرد و این امر مایه تأسف و حسرت ایشان شد . حتی وقتی تیتوس سفیران فیلیپ را برآورد و به تقاضاهایش رسیدگی کرد ، از آن قوم احدی حضور نداشت . لذا اتیولیها ، همه جا در شهرهای یونانی انتشار دادند که تیتوس در عقد صلح با فیلیپ مسامحه و مداخله نموده و حال آنکه می توانست ریشه جنگ را برکند و قدرتی را که مایه خفت و بردگی یونان و یونانیان شده است ، بالمره از بیخ و بن براندازد . این شایعات که اتیولیها همه جا پراکنده می کردند ، دوستان و متحدین رومیها را دچار تردید و هراس نمود . ولی چون فیلیپ شخصاً به اردوگاه تیتوس وارد شد و به کلیه شروط تیتوس و رومیها تسلیم گردید ، شک و تردید آنان از میان رفت . درواقع تیتوس با سلطنت وی در مقدونیه موافقت نمود ، ولی او را از جمیع متصرفاتی که در یونان داشت محروم ساخت . علاوه بر این ، از فیلیپ مبلغ ششصد هزارا کو خراج گرفت و کلیه قوای دریائی او را ضبط کرد و تنها ده جهاز برای او باقی گذاشت . بالاخره بمنظور تضمین اجرای شروط معاهده ، یکی از فرزندان او را بعنوان گروگان به رم فرستاد .

این وقایع میرساند که تیتوس بنحوی بسیار شایسته از فرصت استفاده نموده و آتیۀ خود را تأمین کرده است . چه مقارن همین اوقات آنبیال کارناژی ، دشمن بسیار سرسخت رومیها ، از وطن خویش رانده به آتیوخوس پناهنده شده بود . آتیوخوس هم که بعزت پیروزیهای متعدد خود را « کبیر » لقب داده بود ، سودای امپراطوری متحد عالم

در سمری پخت، مترصد فرصت بود تا با رومیها دست پنجه نرم کند. اگر تیتوس، این مطلب را پیش‌بینی نموده و قرار مصالحه با دشمن نگذاشته بود، مجبور می‌شد در آن واحد هم با آنتیوخوس، هم با فیلیپ بجنگد و دوفتر از مقتدرترین سلاطین عصر را بعزت نفع مشترك برضد خود برانگیزد و این جنگ مسلماً اشکالاتی پیش‌می‌آورد که از اشکالات دوران آنیال کارتاژی دست‌کمی نداشت. اما تیتوس صلاح و مصلحت خویش را در این دید که از یک جانب خیال خود را راحت کند و در میان این دو جنگ، صلحی بنیان گذارد تا با خیال فارغ به نبرد بعدی پردازد. بدین قرار از یکی از این سلاطین، آخرین مایه پیروزی و از دیگری، نخستین امید ظفر را سلب کرد.

۱۸ آماده نفر مشاوره که سنای روم برای همکاری در حل و فصل امور، بنزد تیتوس گسیل داشت، توصیه کردند که یونانیان را بحال خود واگذارد و فقط در سه شهر «کالسید»، «کورنت» و «دمتریاد» پادگانی بسیار قوی نگهداری کند تا مبادا وارد اتحاد با آنتیوخوس شوند. در این هنگام اتیولیا که به مذمت و تحریک عادت کرده بودند، علناً همه جا علم عصیان و شورش برافراشتند و از تیتوس تقاضا کردند تا پنجه آهین خود را از سربو نان بردارد. زیرا فیلیپ نیز نسبت به سه شهر مذکور همین عمل را انجام داده بود و بدین جهت، اواز راه نیشخند می‌گفت: «آیا حالاً راحت‌تر ند که خلخال در پادارند، براتب سنگین‌تر از سابق، متها صاف‌تر و براق‌تر؟ و آیا حال راحت‌تر ند که تیتوس آنچه او سابقاً پایشان زده بود بگردنشان انداخته است؟» تیتوس که از این گفتار هاسخت برآشفته و متأثر شده بود، به هیئت مشاورین اصرار کرد که این سه شهر نیز آزاد و از قید پادگان نظامی‌رها شوند تا یونانیان گله‌مند نباشند و نگویند که قول و قرار وی مبنی بر اعطای آزادی کامل مخدوش و خلاف بوده است.

۱۹ هنگامی که جشن و سرور مشهور به «ایستمیا» آغاز شد، عده زیادی از مردم در مسابقات مختلف مشارکت کردند. چه یونان پس از اینکه مدتهای متمادی گرفتار جنگ بود، به صلح مسلم توفیق یافته بود و در آزادی کامل بسر می برد و آرزو مند بود که در نشاط و سرور بسر برد. در ابتدای این مراسم، بفرمان تیتوس، جارچی با هنگ شیبور در مجمع مشاوری سکوت را برقرار نمود و در مقابل جمع قدمی پیش آمد و به صوت بلند اعلام داشت که سنای رم و تیتوس کینتیوس، کنسول ملت رم، پس از اینکه فیلیپ، مقدونی را در صحنه کارزار منکوب و مغلوب ساخت و کلیه پادگانها را حذف نمود و مالیات جنگی را ملغی و همه گونه عوارض و باج را لغو نمود، اعلام میدارد که از این پس همه اهل محل مختار و آزادند تا بر طبق قوانین قدیم خود زیست کنند. اهالی کورنت، لوکرین ها، ساکنین «فوسید» اهالی جزیره «اوبه»، آخائی ها، فتیوت ها، ماگنزی ها، تسالی ها، پریها هم به مقتضای آداب و عادات خود از هر قیدی آزادند. برای اولین بار در آن جمع دیگر صدای جارچی شنیده نمی شد و برخی که شنیدند، خوب تشخیص ندادند چه می گوید، بلکه در تمام محوطه همه و غریبی بر پا بود. همه در حرکت و در شغف و شادی بودند و از خود می پرسیدند که این نعمت و برکت از کجا رسیده است. بطوریکه جارچی مجبور شد یکبار دیگر با هنگ جلی آنچه را گفته بود تکرار کند.

۲۰ یعنی پس از اینکه سکوت در همه جا مستقر شد، جارچی باندازه ای صدای خود را بلند کرد که در همه جا گفتارش شنیده می شد. آنگاه غریو شادی و شغف باندازه ای بالا گرفت که تا ساحل دریای بخوبی بگوش میرسید. بلادرنک عموم مردم که در جای خود مستقر شده بودند، تا نبرد پهلوانان را تماشا کنند، بدون اینکه دیگر توجهی به مسابقات

داشته باشند، برپا خاستند و همه بیدریغ با انبساط خاطر، با فریاد شادی و سرور بسوی ولینعمت خویش روی آوردند و او را درآغوش کشیدند و حامی و آزادی دهنده یونان یعنی تیتوس را غرق در نوازش و ملاطفت و تشکر ساختند. آنچه در شدت و عظمت غریو شادی و همه و فریاد مسرت ممکن است توصیف نمود، وقوع یافت. زیرا کلاغهائی که اتفاقاً می‌خواستند از بالای صحنه پرواز کنند سرنگون شده بزیرافتادند. این بدین علت بود که هوا بسبب شدت چنین صدای قوی شکاف برداشته بود و دیگر در چنین وضعی که پرندگان تحمل پرواز ندارند، بزمین ساقط شدند. البته ما نمی‌خواهیم در تعبیر این سقوط بگوئیم که شدت فریاد و غریو باندازه‌ای بود که به پرندگان که از آن بالا عبور می‌کردند، همانند ناوکی اصابت می‌نمود و همگی مرده بزمین سقوط می‌کردند. باز ممکن است گفته شود که در هوا گردبادی ایجاد شد، همانطور که در هنگام طوفان در دریا مشاهده می‌کنیم و این گونه گردبادها از این جا حاصل می‌شود که برخی از اوقات، امواج شدید هوا را منقلب نموده می‌چرخاند.

تیتوس که دید جمعی متراکم بسویش دواند، بمحض اینکه مسابقات خاتمه یافت، خود را کناری کشید و الا قطعاً مشکل بزرگی فراهم می‌شد که در چنان هجوم فوق‌العاده‌ای چگونه خود را از دست مردم برهاند تا خفه نشود. اما چون مردم از فریاد کشیدن و آواز خواندن در گرد خیمه گاهش تا شب هنگام خسته شدند، بپراکندند و در حین متفرق شدن، چنانچه کسی از آشنایان یا منسوبین یا خویشان و دوستان خود را می‌دیدند، بلا تأمل او را درآغوش می‌کشیدند و از شدت شغف یکدیگر را می‌بوسیدند و آنگاه باتفاق برای صرف شام و خوشگذرانی عازم شهر می‌شدند. در کنار میزها بهمان نحو که مقرر است شادی ادامه یافت و صحبتی نبود جز از یونان. زیرا جنگهای مهیبی که در این مدت تحمل کردند

و مصائبی که در گذشته کشیدند، همه بمنظور بدست آوردن و دفاع از نعمت آزادی بود که تا آن وقت هیچگاه نتوانسته بودند با این شوق و انبساط و شادی آنرا بچنگ آورند

آنان در آن موقع باستعانت بهارت و جسارت مردان خارجی که بخاطر آنان به چنین سفری اقدام نمودند، از نعمت آزادی برخوردار شدند، بسون اینکه قطره خونی از آنان باصطلاح ریخته شود یا کشته شود و ماتم و عزائی پیش آید. در واقع بسیار نادر است که بین آدمیان کسی باین درجه دلاور و عاقل پیدا شود و باز کمیاب تر است که بین مردان با فضیلت کسی بتمام معنی عادل باشد. زیرا «اژریلاس» و «لیزاندر» و «نیسیاس» و «آلمیباد» و همه این سرکردگان بزرگ ایام گذشته در اداره امور جنگی صاحب بهارت کافی بودند و می دانستند که هر جنگی را چگونه و به چه کیفیت در دریا یا در خشکی اداره نمایند. اما در استفاده از مظفریت و پیروزی خود برای منظوری شریف و اقامتعالی هیچیک نتوانسته بود، آنطور که باید و شایسته است اقدام کند. چنانچه جنگهایی که با خارجیان در جلگه ماراتین یا میدان کارزار سلامین، پلاته و ترموپیل کردند و آنچه سیمون در قبرس در ساحل شط «ارمدون» انجام داد، همچنین کلیه مبارزات و جنگهای یونان همگی برضد خود مردم بود و همه این جنگها منتهی به این شد که یوغ بردگی و اسارت به گردن یونانیان افتد و هر مزیت و غلبه ای که نصیب طرف فاتح شد، با اعمال مایه ننگ و انهدام بود و سرانجام منتهی به خسارت و انهدام کلیه یونانیان گردید. این نبود مگر بسبب شرارت طبع و خبالت باطن سرکردگان و زعمای شهرها که همه با یکدیگر حسادت می ورزیدند. حال آنکه ملت خارجی که بنظر میرسید چندان اجباری در چنین رفتاری نداشت و سابقه اش با قوم یونانی چندان بسط و نمونیافته بود و یونان نمی توانست از حسن معاشات و استدراك آن قوم این اندازه متوقع باشد، معذک با سواجه

با خطرات فراوان و استقبال از جنگها و مبارزات بسیار متعدد یونان را از قید عبودیت ورقیت مستبدان و جابران غدار آزادی بخشید.

این بیانات و سایر گفتارهایی از این قبیل، مطابق میل و مقتضای روح یونانیان بود، بخصوص که نتایج عمل تا آنچه گفته میشد، مطابقت داشت. زیرا در همان اوان بود که رم «تیتوس لتولوس»^۱ را به آسیا اعزام داشت تا به «بارژیلی»^۲ ها آزادی بخشد و «تیتولوس»^۳ را به تراس فرستاد تا از شهر و جزائر، پادگانهای را که فیلیپ مستقر نموده بود خارج سازد. بالاخره «پوبلیوس ژولیس»^۴ را به آسیا نزد انتیوخوس گسیل داشت تا شاهرا مجبور کند به یونانیانی که در قید اسارتش بودند آزادی بدهد. خود تیتوس نیز به شهر «خالسید» و از آنجا از طریق دریا به «ماگنزی» رهسپار گردید و در همه جا در مسیر خود پادگانها را از بین برد و در هر شهری حکومتی از همان محل تعیین نمود و زمام امور ملک را بدانان سپرد.

عاقبت تیتوس در اوان جشنهای «نمئا»^۵ که در شهر آرگوس به افتخار هرکول برپا می‌سازند، به مسند قضا و ریاست مسابقات که در آن شهر جریان داشت انتخاب گردید و چون همه چیز را به مناسبت اعیاد مذکور بخوبی اداره کرد، یکبار دیگر در ملاه عام اعلام گردید که نجات بخش سرزمین یونان از قید رقیت و بندگی بوده است. در هر شهری که عبور می‌کرد، نظم و انضباط را برقرار می‌ساخت و عدلیه را اصلاح و صلح و سلم را بین عموم ساکنین شهر معمول می‌نمود و دوستی و مواسات را اشاعه می‌داد: یعنی کسانی را که مهدور الدم شناخته شده یا نفی بلد شده بودند مشمول عفو عمومی ساخت و مناقشات و ضدیت‌های قدیمی را

Publius Julius - ۴ Titullius - ۳ Bargilietiens - ۲ Lentulus - ۱
Naméa - ۵

ریشه کن کرد. نشاطی که از این اصلاحات و مواسات و آشتی دادن یونانیان با یکدیگر در ضمیرش حاصل شده بود، بهیچوجه دست کمی از رفاه و فرح عمومی که در نتیجه مغلوبیت مقدونیها در میدان جنگ تحصیل نموده بود نداشت: بنحوی که تأمین آزادی عمومی یونانیها که تیتوس بانی و مبدع آن بود در جنب مسرت حاصله ازین صلح و آشتی و یکدلی چندان زیاد نبود. گویند چون لیکورگ ناطق روزی دید که زارعین و ضابطین مالیات «گرنوکرات» حکیم را چون در شهر آتن از ادای مبلغی مالیات شانه خالی کرده بود، به محبس می کشانند، او را بزور و عنف از دستشان خارج کرد و علاوه بر این چنان با پشت کار در عدلیه مطلب را تعقیب کرد تا آنانرا مجبور ساخت که به علت هتک حرمت نسبت به چنین شخصی جرمه گزافی پرداخت نمودند. بعدها که حکیم، پسران لیکورگ را در شهر ملاقات می کرد، می گفت: «پدرتان بر من حق بزرگی دارد. ولی من هم پاداش مناسبی جهت او تهیه نموده ام. چون من بودم که سبب شدم همه کس رفتارشان را نسبت بمن تمجید کند و بستايد.»

ولی نیکی های رومیها و تیتوس نسبت به یونانیان نه تنها مایه تمجید و تحسین عامه مردم شد، بلکه حسن شهرت و اولویت ۲۴ آنانرا بر سایر ملل مسلم ساخت و از آن به بعد عموم اقوام حقایق نسبت به آنان با اعتماد و خاطر جمعی می نگرستند و همه شهرها مأمورین و سرکردگان رومی را با دیده منت می پذیرفتند؛ سهل است خود پیشدستی نموده باستقبالشان می شتافتند و کمک می طلبیدند و خود را در اختیارشان می گذاردند. این مطلب نه تنها نسبت به شهرها و قصبات صدق می کرد، بلکه حتی شاهان و شاهزادگان که از طرف افراد قویتر از خود مورد جور و اعتساف قرار گرفته بودند، راهی اطمینان بخش تر از این نداشتند که خود را در اختیار رومیان گذارند و از آنان استعانت جویند. نتیجه این شد

که بعقیده من در اندک زمانی با کمک و تفضل خدایان، رومیان همه کس را بطبع و مستقاد خود ساخته در پناه امپراطوری رم در آوردند .

بدینقرار بود که چون تیتوس خواست بافتخار آزادی که جهت قوم یونانی تأمین نموده بود، یادگاری در معبد اپولن واقع در شهر ۲۵ دلف برپا سازد، روی سیرهای نقره که علامت مخصوص او را نقر کرده بودند، اشعاری حک کرد بدین مضمون :

ای «تندارید»، دوقلوی شریف

که از ژوپتر، شاهان اسپارت جنگجو زاده شده اید

و اسبان سرکشی را رام نموده،

برای سوارکاری برگزیده اید

تیتوس، اهل رم، از سرزمین بیگانه

یوغ اسارت و بندگی را از گردن یونانیان برداشت

و آزادی را که از آنان گرفته شده بود

بدیشان اوزانی داشت

و اکنون این پیشکش مخصوص را بشما اهدا می کند.

علاوه بر این تاجی از زرناب به آپولن اهداء نمود که این جملات را

روی آن حک نموده بودند:

ای آپولن! آنکس که این تاج را از زرناب

درخشان بتو اهدا کرده است،

تا موهای بلند سر زیبایت را پیوشاند

یک سر کرده رومی است

بنام تیتوس که شجاعتش مشهور است .

پس ای خداوند تفضل کن تا نامش

در اقطار عالم شهره خاص و عام گردد.

بدینقرار شهر کورنت دارای این افتخار است که یونانیان در آنجا
۲۶ دوبار به نعمت آزادی رسیدند: اولین بار توسط «تیتوس کینتیوس»،
 و بار دوم بدست «نرون» در زمان ما و هردو در یک فصل صورت
 گرفته یعنی در جشن های مربوط به اعیاد «ایسمیاد». بار اول بوسیله
 جارجیان بود که بجای خود ما نقل کردیم و بار دوم توسط شخص نرون انجام
 گرفت که خود در جمعی، در حضور عموم مردم در میدان شهر اعلام
 نمود.

مقارن این احوال تیتوس جنگی بسیار بموقع و ضروری با «نابیس»
۲۷ جابر تیره بخت مقدونی آغاز کرد که عاقبت آن برخلاف انتظار
 یونانیان بود. چه هنگامی که تیتوس می توانست او را دستگیر و قلع
 و قمع نماید، از در صلح و مسالمت درآمد و اسپارت بیچاره و ذلیل را گرفتار
 پنجه زجر و عقوبت وی ساخت. مصالحه اش نیز یا از این بابت صورت
 گرفت که می ترسید مبادا جانشینی از رم بیاید و افتخار پیروزی نصیب او
 گردد، یا بعلت بغض و حسادت بود که نسبت به فیلوپمن داشت. زیرا او
 همه جا حتی در یونان مدلل ساخته بود که از بهترین سرکردگان و رؤسای
 نظامی است و در این جنگ ها بعلت عملیات بسیار درخشانی که از لحاظ حسن
 تدبیر یا از لحاظ شجاعت و دلیری انجام داده بود، مانند تیتوس، از طرف
 آخائی ها در صحنه تأثر عمومی مورد استقبال و تمجید قرار گرفته بود.
 این عوامل مایه حسادت تیتوس بود. زیرا نمی توانست قبول کند که یکی
 از اهالی ارکاد، بدون داشتن سمت فرماندهی، تنها در بعضی زد و خوردهای
 محلی کوچک شرکت کند و بمانند یک نفر کنسول برگزیده که به یونان آزادی
 بخشیده مورد تحسین و افتخار قرار گیرد. باز دلیلی دیگر می توان یافت
 که وی شکست و نابودی جابرا مخالف نظر عده ای از هواداران اسپارتی
 خود می پنداشت.

از همه افتخاراتی که آخائی‌ها نسبت بدو ارزانی داشتند و همه آنها بسیار برازنده و متعدد بود ، بنظر من آنچه بهتر و شایسته‌تر بود ۲۸ و او خود علاقه مخصوصی بدان ابراز می داشت، این بود که در دوران دومین جنگهای پونیک که رومیها، بر ضد آنیبال آغاز کردند ، عده کثیری در اثنای جنگ که منجر به مغلوبیتشان شد ، در جنگ دشمن باسارت درآمدند و این عده که در نقاط مختلف به بردگی فروخته شده بودند، در چند ایالت بصرمی بردند، منجمله در یونان که تعداد آنان یک هزار و دو بیست نفر بود و وضع رقت انگیز ایشان که از آن بزرگی و تعالی به این ذلت و بیچارگی افتاده بودند مایه تأثر هر بیننده‌ای بود ؛ بخصوص که در اردوی رومیها، پسران و برادران و برخی اوقات دوستان و آشنایان آنان به سربلندی مشهور بودند، در صورتیکه آن بیچارگان در قید اسارت و بردگی بصرمی بردند. حتی تیتوس از دیدن اسرا بسیار متأثر و غمگین شده بود، ولی نمی خواست بزور و جبر ایشان را از دست صاحبانشان خلاص بخشد . آخائی‌ها این عده را هرسری به پنجاه اکو خریدند و چون همگی را در محلی جمع آوری نمودند، به تیتوس، درحینیکه می خواست سوار بر کشتی شده بسمت ایتالی عزیمت نماید، اهدا نمودند. بدین جهت سفر مراجعتش قرین باشادی و مسرت زائدالوصفی گردید که در مقابل خدمات درخشانش بدریافت پاداشی چنین شایسته و لایق مردی که دوستدار هم وطنان و کشورش بود، مفتخر آمد.

این همان افتخاری بود که بعقیده من بیشتر از همه چیز زینت بخش اعمال و رفتارش بود. ۲۹ چه این بردگان بیچاره همان کاری کردند که سایر غلامان در روز آزادی خویش می نمایند: یعنی موی سر را از بیخ بریدند و کلاه‌های کوچکی برفرق سر نهادند و پشت سر را به پیروزی تیتوس ، در روز ورود مظفرانه اش برم حرکت کردند . در روز پیروزی، تیتوس اسلحه فراوانی که از یونانیان به غنیمت گرفته بود، یعنی

تعداد بسیاری سپر و نیزه و مقادیر مهمی طلا و نقره با خود حمل می کرد. در واقع اتیانوس مورخ نوشته است که وی با خود مبالغ مهمی آورد که عبارت بود از شمش های مذاب طلا و زنا بمیزان سه هزار و هفتصد و سیزده لیور و شمش های نقره بمبلغ چهل و سه هزار و دویست و هفتاد لیور و سکه طلا بنام فیلیپ به تعداد چهارده هزار و پانصد و چهارده ، غیر از هزار تالن که فیلیپ به عنوان جریمه با پادرمیانی تیتوس موظف به پرداخت بود و مرتباً به رومیها تأدیه می شد. فیلیپ بعثت همین مصالحه ، متحد دولت رم نامیده شد و پسرش را به عنوان گروگان برم فرستاد . این پسر نامش «دمتریوس» بود .

کمی بعد از این وقایع ، آنتیوخوس شاه از آسیا به یونان آمد ۳۰ با سفاین بسیار و سپاه قوی و مقتدر تاشهرها را متقاعد سازد که دست از اتحاد بارومیها بشویند و نزاع و اختلاف با ایشان از سر گیرند. وی در این مقصود « اتیولی » ها را که مدتها قبل خصومتی با رومیان داشتند با خویش هم داستان ساخت و آنان را وادار نمود تا بمنزاعه برضد آنان قیام کردند .

عنوان عملیات وی این بود که یونانیان را از قید رقیت رومیها آزاد سازد و حال آنکه چنین ضرورتی درین نبود. چه در آن اوان یونانیان آزاد و مختار بودند. اما با وجود اینکه بهانه و علت صحیحی برای آغاز خصومت در دست نداشت، نیت خویش را با بهانه های بسیار مشروع و امکان پذیر معرفی می کرد . رومیها که از قدرت و مهابت این پادشاه بزرگ سخت در هراس بودند ، شخصی بنام « مانیوس آسیلیوس » را به عنوان سرکرده و فرمانده کل و تیتوس را به عنوان یکی از سردارانش به مقابله وی فرستادند. تیتوس بمحض ورود بیونان، مردم را از نیت خویش آگاه ساخت و ایشان را در عقد اتحاد و الفت با رومیها یش از پیش راغب و مایل نمود و درست

مانند طبیعی که بموقع مریض را از خطر مرض بزرگی باستعانت ادویه مناسب نجات بخشد عمل کرد ، و کسانی را که دردوستی با رومیها سست شده یا خود را ، بدشمن فروخته بودند، براه آورد .

با اینهمه عده بسیار کمی از آنان از دستش خارج شدند و در همه چیز باختیار اتیولی ها درآمدند . این معنی موجب خشم فراوان وی شد بطوری که تا انتهای زد و خورد فراموش نکرد . چه آنتیوخوس در پای گردنه ترموپیل شکست خورده فرار اختیار کرد و با سرعت و عجله تمام بسوی آسیا گریخت ، مانیوس کنسول در تعقیب «اتیولی» اکثر شهرها را خود متصرف شده بقیه را گرفتار تطاؤل فیلیپ ساخت و بدینقرار «دولویی ها»^۱ و «ماگنزی ها»^۲ و «آتامی ها»^۳ و «آپرانتی ها»^۴ همگی مورد نهب و غارت شاه مقدونی قرار گرفتند . مانیوس نیز از طرف دیگر شهر «هراکله»^۵ را بتصرف خویش درآورد . سپس «نوپاکت»^۶ را که در تصرف اتیولیهابود محاصره کرد . اما تیتوس که از قلع و قمع اقوام بیچاره یونانی بسر رحم آمده بود ، از پلوپونز که در آن اوان اقامت داشت گذر کرده به اردوگاه مانیوس درآمد و او را متوجه خطای خویش کرد که بیهوده به فیلیپ اختیار فرصت داده تا از ثمره فتح و پیروزی برخوردار گردد و اقوام و شاهان و شهرهای مختلف را پایمال سم ستوران خود سازد و حال آنکه او صرفاً از روی لجاجت ، وقت خود را به محاصره یک شهر میگذراند . محاصره شدگان بمحض اینکه او را از دور بدیدند ، او را بنام بخواندند و دست خویش بسویش دراز کردند و استغاثه کنان طلب عفو و ترحم نمودند . تیتوس فی المجلس جوابی نگفت و رو به جانب دیگر نمود و گریه کنان براه افتاد . سپس چندان بامانیوس صحبت کرد تا موفق شد خشم او را

۱ Dolopiens - ۲ Magnesiens - ۳ Athamiens - ۴ Aperantiens - ۵ Héraclée

۶ Naupacte

تسکین دهد و ازو مهلت گرفت تا اتیولیا سفیران خود را برم اعزام دارند و نظر سنارا دائر به عفو مقصرین با شرایط مساعدی جلب کنند. اما مشکل ترین و دشوارترین کاری که در پیش داشت، شفاعت از «خالسیدها» بود. زیرا مانیوس کنسول نسبت به آنان بشدت در خشم بود. چه اتیوخوس شاه، در بعبویه جنگ، و باوجود کبرسن عاشق دختری از آن شهر شده بود که دختر «کلئوپتولم»^۱ و زیباترین دختران یونان بود. اهالی شهر باهمه کبرسن اتیوخوس و با اینکه این امر برخلاف سنت و عقل بود، بدینکار تن دادند و همین کار موجب شد که خالسیدها با او از در اطاعت برآمدند و شهر خود را بعنوان مرکز عملیات نظامی تسلیم وی کردند. ولی چون اتیوخوس در جنگ شکست خورد و سپاهش منهدم گردید، باعجله فراوانی به آن شهر درآمد و زن جوان خود را با مقادیری طلا و نقره و دوستان خویش برگرفت و فوراً بر کشتی سوار شد و بسوی آسیا رهسپار گردید. بدین سبب، مانیوس کنسول، بمحض اینکه در میدان کارزار فائق آمد، مستقیماً با سپاهیان خود، با خشم و غضب بسیار، بسمت شهر خالسید رهسپار گردید. ولی تیتوس که بدنبال او در حرکت بود، او و سایر رومیها را که مورد شور و اعتماد کنسول بودند، به نرمی و ملایمت دعوت می کرد تا عاقبت همگی را آرام ساخت و رفتار اهالی خالسید مورد عفو و اغماض قرار گرفت. اهالی شهر نیز به پاداش رفع مخاطره بزرگی که به پادرمیانی او صورت گرفته بود، بهترین بنای شهر و زیباترین نمونه های هنری را که در اختیار خود داشتند بدو اختصاص دادند. منجمله این قطعه یادگاری که هم اکنون در پارک شهر مشهور است: « اهالی شهر خالسید، این پارک تمرینات را بیادگار تیتوس و هرکول بنیاد نهادند». همچنین این قطعه یاد بود در معبد دلفی تیوم:

«اهالی شهر خالسید، این معبد را بنام تیتوس و آپولون برپاساخته‌اند.»
تاکنون نیز رسم است که نماینده مخصوصی از بین روحانیون بمنظور
مشارکت در قربانی بافتخار تیتوس انتخاب میشود. این مراسم بدین نحو
صورت میگیرد که پس از ذبح حیوان، جامهای باده بر آن می‌پاشند و حضار
آواز مخصوص در مدح و افتخار می‌خوانند. چون نقل کلیه آن اشعار طولانی
است تنها به ذکر قطعه آخر آن اکتفا میشود:

اعتقاد بی غل و غش و درخشان

رومیان را می‌ستائیم،

و قسم یاد می‌کنیم که

پیوسته وفادار و مطیع قانون باقی بمانیم.

پس ای دختران، بافتخار ژوپیتر مقتدر بخوانید

و پیروزی رم و تیتوس را جشن بگیرید.

بیاد تیتوس، آن سرکرده جسور

که شما را سابقاً از انهدام قطعی

نجات بخشید، سرود بخوانید.

تنها اهالی خالسید نبودند که او را معزز و محترم می‌داشتند:

۳۳ بلکه عموم یونانیان، همان‌طور که انتظار میرفت، بسبب خلق رثوف

و طبع کریم و حسن نیتش، او را دوست داشتند. این امر مدلل

می‌سازد که شهرتش ساختگی نبوده بلکه صمیمانه و از روی خلوص عقیدت

بوده است. با وجود بعضی نقاضتها و حسادتها، در کسب شئون و افتخارات

که ابتدا با فیلوپمن و سپس با دیوفان، سرکرده کل آخائی‌ها پیدا کرد،

هیچگاه از این اختلافات کینه بدل نگرفت و هرگز با آنان از روی عناد

و کینه رفتار نکرد و ابداً با کسی تلخی و ترش روئی نشان نداد. اما اغلب

تند و سبک سر بنظر می‌آمد. وانگهی وی در محاوره از خوش صحبت‌ترین

مردم بود و گفتارش لطف و حالتی داشت و بهمین علت محاورتش بسیار مطبوع و ملایم و برخوردش بسیار ساده و سهل بود. کما اینکه وقتی اهای آخائی بصرافت جزیره «زاسینت»^۱ افتادند، تیتوس بمنظور انصرافشان از این هوس می گفت: «اهالی آخائی، بیجهت خود را بمخاطره نیندازید. اگر از پلوپونز خارج شوید، درست مثل اینست که لاک پشتی سر از کاسه خود درآورده و خود را بمهلکه انداخته است. اولین بار که با فیلیپ روبرو شد و به گفتگو پرداخت، در جواب فیلیپ که می گفت: «تو با بسیار کس آمدی و حال آنکه من تنها بمحضرت شتافتم»، بلادرنگ گفت: «مگر نه اینست که نتیجه کردار خود را می بینی. تو همه دوستان و اقوام خود را هلاک ساختی و بالتیجه تنها مانده ای». بار دیگر در رم که، «دینوکرات»^۲، از اهل «مس»^۳، پس از شراب خوارگی بسیار، مست طافح لباس زنانه برتن کرده و با آن لباس رقصیدن آغاز نموده بود، چون فردا سراغ تیتوس شتافت و تقاضا کرد در مهمی او را کمک و یاری کند، یعنی شهر «مس» را از حلقه اتحاد با آخائی معاف بدارد، تیتوس جوابی داد که او را غرق تفکر ساخت: «تعجبم از تو در این است که با چنین مهمی که در پیش داری چگونه توانسته ای در ضیافت ها باین خوبی بخوانی و باین زیبایی در لباس زنان برقصی؟».

وقتی سفیران انتیوخوس، در مجمع مشاوره آخائی ها، از قدرت

۳۴ نظامی ارباب خود دم می زدند و تعداد سپاه او را بر خ می کشیدند

تیتوس گفت: یک روز که من بنهار دعوت شده بودم، میزبان

خود را از تهیه کردن آنچه غذا ملامت کردم و متعجب بودم که او

چگونه توانسته است این همه غذاهای رنگارنگ تهیه کند. میزبان در جوابم

گفت که همه خوراکها از گوشت خوک است، منتها با ادویه و چاشنی های

مختلف غذاهای متنوع پرداخته و تهیه کرده است. حال شما هم آقایان آخانی، فریب سپاهیان آنتیوخوس را مخورید که سپاهیان دلیرش چه مقدار نیزه و کمان و پیاده نظام زنده دارند، چه همه اینها اهالی سوریه هستند منتها با سلاحهای مختلف...»

تیتوس پس از این عملیات در یونان و خاتمه جنگ با آنتیوخوس، ۳۵ بسمت «مانسور» در رم برگزیده شد. این مقام بسیار مهم و شامخ و با اصطلاح فخرنهایی هر مأموری است که خدمات خود را بنحو احسن انجام داده است. همکار اودرین سمت پسر «مارسلوس» بود که پنج بار بکنسولی انتخاب شده بود. اینان چهارتن از سناتورهارا از عضویت سنا محروم ساختند. اما محرومین از اشخاص برگزیده و زنده نبودند. همچنین مقرر داشتند که هر فردی در جامعه رومیان بعنوان همشهری قبول می شود، بشرط اینکه از پدر و مادری آزاد زاده باشد. منتها در این تصمیم، آنان تحت فشار «ترنتیوس کولثو»^۱ خطیب مشهور و نماینده طبقات فقیر قرار داشتند که کینه شدیدی نسبت بنجباداشت و بقصد تخویف آنان، مردم را به چنین رفتاری دعوت می کرد. اما در آن اوان، در رم دونفر شهرتشان زبانزد خاص و عام بود: یکی «پوبلیوس سیپیون» افریقائی، دیگری «مارکوس پورتیوس، کاتن» که دشمن یکدیگر بودند. تیتوس یکی از آن دو، یعنی سیپیون را به عنوان صدر سنا انتخاب کرد که مفهومش اولین شخص برگزیده در جامعه روم است و نسبت به دیگری بعلمتی که اکنون بدکر آن می پردازیم، وضع خصومت آمیزی در پیش گرفت. وی برادری داشت، بنام «لوسیوس فلامی نیوس» که در هیچ جهت، شباهتی باو نداشت. در واقع این برادر باندازه ای مستغرق در شهوت رانی ولذت بود، که بالمره به تکلیف و وظیفه و شرافت خویش پشت پا زده بود.

این شخص پسر بچه‌ای را دوست داشت و با او معاشرت می‌کرد و پیوسته چه در میدان کارزار چه در حکومت ایالات؛ او را همراه خود می‌برد. این پسر روزی در مقام تمجید و فداکاری خود می‌گفت که از تماشای نبرد گلادیاتورها دررم چشم پوشیده تا با فلامی نیوس بمسافرت پردازد. بمحض شنیدن این جمله، فلامی نیوس با اینکه خود بعلت استغراق دلزنت و خوشی‌ها، کشته شدن مردی را تا آن وقت ندیده بود، در جوابش گفت: «فرستی از دست نرفته‌است و هم اکنون آرزوی تو برآورده میشود» پس امر داد مردی از محکومین باعدام را از مجلس بیرون کشیدند و جلاد را احضار کرد و امر کرد سرش را، در حین ضیافت شام، فی المجلس از تن جدا کند.

۳۶ «والریوس آنتیاس»^۱ مورخ گوید که این کار بخاطر عشق به پسر بچه‌ای نبوده، بلکه بخاطر زنی بوده است. ولی «تیت‌لیو»^۲ از زبان کاتن نقل کرده است که مقتول یکی از فراریان گل بود که بعلت ارتکاب خیانت نسبت به موطنان خود گریخته و با زن و بچه خود بدر خانه فلامی نیوس آمده بود. فلامی نیوس او را به اطاق ضیافت احضار کرد و بخاطر پسری که دوست داشت بدست خویش سرش را از تن جدا کرد، تا آن پسر مردن مردی را بچشم خود ببیند. ولی محقق است که «کاتن» این مطلب را بدین شرح بیان کرده است تا جنایت را بزرگتر و شدیدتر نشان دهد. بسیاری از مورخین تصریح کرده‌اند که مقتول خائن نبوده بلکه از جمله محکومین به اعدام بوده است؛ منجمه سیسرون ناطق که در رساله‌ای که در باب پیری تنظیم نموده و قول کاتن را در کتاب خود نقل نموده است. باری چون مارکوس کاتن، به سمت سانسوربر گزیده گشت، ضمن تصفیة سنا از مردان ناشایست، لوسیوس فلامی نیوس را با اینکه بمقام کنسولی رسیده بود، بیرون انداخت. بنظر میرسد که غرضش

Tite-Live • ۲ Valerius Antias • ۱

متهم ساختن تیتوس برادر فلامی نیوس نیز بوده است. بدینجهت هردو برادر باهم خود را به مجمع عام مردم رساندند و وضع ناروای خویش را بطوری شرح دادند که مردم کاتن را دعوت کردند تا علت رفتار خویش را نسبت به مردانی بدین اصالت و از خاندانی چنین نجیب و قدیمی بیان دارد. کاتن بدون تأخیر یا تردید، باتفاق دستیار خود به آن محضر رفت و بصوت بلند از تیتوس سؤال کرد که آیا از مجلس ضیافتی که فراهم شده بوده است اطلاع دارد؟ تیتوس جواب داد، خیر. آنگاه کاتن بتفصیل شرح واقعه را بیان داشت و از لوسیوس کیتیتوس خواست که اگر آنچه گفته خلاف حقیقت است بقید قسم انکار کند. لوسیوس جوابی نگفت. پس مردم قبول کردند که اتهامی باو نسبت داده شده است صحت داشته و اخراجش از سنا صحیح بوده است. لذا کاتن را با افتخارات بسیار از تربیون خطاب به منزلش هدایت کردند. ولی تیتوس که از اتهام برادرش سخت متأثر بود، با کسانی که دشمنی دیرینه نسبت به کاتن داشتند، سخت رویهم ریخت و آنقدر متفقاً بر ضد وی کوشیدند که سنا کلیه قبایجات مزارع و میدانها و کلیه اصلاحات دوران حکومت وی را لغو و بی اثر نمود و برای شخص او نیز چندین اعلام جرم کرد. نمی دانم آیا این طرز رفتار، نسبت به شخصیت بزرگی که جز انجام وظیفه قصدی نداشته، تنها بخاطر برادری ناشایست و مایه ننگ و نکت خاندان، ممدوح و پسندیده است یا خیر.

چندی بعد چون مردم، در تآوری برای تماشای مسابقه جمع شدند و سناورها بر حسب عادت، در محل مخصوص بخود جلوس نمودند، ۲۸ لوسیوس هم وارد شد و بدون هیچگونه تشریفات یا جلب توجه، سرشکسته و مبتدل در کنجی جلوس کرد. مردم که این بدیدند پسر رحم درآمدند و نتوانستند این زاری و خفت وی را متحمل شوند. پس بانگ برآوردند که از آن محل بر خیزد و آنقدر اصرار ورزیدند تا او از محل

خویش بر خاست و بسوی مسند سناتور هائی که بمقام کنسولی ارتقاء یافته بودند رفت و آنان نیز جائی در میان خود بدو تفویض نمودند.

۲۹ برویم بسراغ تیتوس که حب جاه و مقامش تا جائی که بمصدر خدمات جنگی بود پیوسته تعالی یافت و شمه ای از آن منقول افتاد. در واقع پس از احراز مقام کنسولی، بنا بر اراده خود، بدون اینکه تحمیلی از جانب کسی شده باشد، به سمت خطیب نظامی برگزیده گشت. ولی چون پا به سنین کهولت گذارده بود و مجبوراً میبایستی از مقامات بزرگ، بعلت عدم تناسب حال، دست بشوید، آنگاه همه بالمعاینه دیدند که جاه طلبی وی اندازه ای ندارد و حاضر نیست دست از این شهوت خاص سنین جوانی بشوید و به عزلت و پیری بسازد و معترف شود که دیگر آماده مأموریت های خطیر نیست. زیرا بنظر من همین علل است که او را بفراموش آوردن اسباب مرگ آنیبال وادار کرد و موجب طعن و لعن بسیار از مردم نسبت به خود گردید. در واقع آنیبال که از کشور خود گریخت در دربار آنتیوخوس پناهنده شده بود. پس از شکست آنتیوخوس در «فریژی» که بمصالحه منتهی شد، آنیبال دوباره گریخت، و بعد از سرگردانی طولانی، عاقبت در سرزمین «بی تینی»^۱ به «پروزیاس»^۲ شاه پناه آورد. همه رومیان از حال او مطلع بودند، ولی دیگر بدو توجهی نداشتند و او را خاری در چشم خود نمی دیدند، زیرا دیگر پیر شکسته و فلک زده ای پیش نبود.

اما تیتوس که از جانب سنا به عنوان پیشنهاد جهت امور دیگری بدربار پروزیاس وارد شد، دریافت که آنیبال در بی تینی مستقر شده است. وی از اینکه آنیبال در قید حیات است، بسیار نگران و متأسف شد و آنچه شاه اصرار و ابرام ورزید که از سر این پیر مرد بیچاره که هم صحبت

اوست و به این گوشه پناه آورده تا آخر عمر دمی بفرات بیاساید، نپذیرفت. ولی آنیبال که مدتها قبل، غیب گوئی باو خبر داده بود:

وقتی روح از بدن آنیبال خارج شود

جسدش را سرزمینی بنام «لیبیک» خواهد پوشاند

تصور می کرد غرض همان سرزمین لیبی واقع در افریقا است و مقبره اش در کارتاژ خواهد بود. اما در کشوری تینی، در گوشه ماسه زاری در کنار دریا قریه ایست بنام لیبیا که معمولاً آنیبال در آن سکونت می ورزید. وی چون سستی عزم پروزیاس و خشم رومیها را پیش بینی نموده بود، از مدتها پیش هفت دالان زیر زمینی حفر نموده بود که منتها الیه آنها همه مخفی بود و راه همه از یک نقطه که مقر او بود آغاز می شد و هر یک بسوئی راه داشت و خیلی دور از دهکده سردری آورد، بدون اینکه از خارج چیزی نمایان باشد.

چون آنیبال از دستور تیتوس به پروزیاس مبتنی بر تسلیم او آگاه شد تصمیم گرفت از راههای زیر زمینی خود را نجات دهد. ولی در همه جا، در مقابل درخروجی نقب ها دید که قراولان شاه راه را مسدود کرده اند. لذا تصمیم گرفت به حیات خود خاتمه دهد. بعضی گفته اند پارچه ای گرد گردن خود پیچید و به یکی از خادمان خود امر کرد تا زانوی خویش را روی رانش نهاده محکم پارچه را بکشد که نفس منقطع شود. دیگران گفته اند که مانند «میداس» و تمیستوکل خون گاو میش نوشید و هلاک شد. ولی «تیتلیو» نقل کرده است که او پیوسته با خود زهری کشنده داشت؛ آنرا در جایی از شراب حل کرد و قبل از نوشیدن گفت: «اکنون ملت رم را از نگرانی بزرگی نجات می بخشم. چون آنقدر نگران است که طاقت تحمل ندارد تا پیر مرد ناتوانی که اینهمه مورد بغض و کینه اوست بمرگ طبیعی بمیرد. اما تیتوس هرگز بافتخاری که

شایسته غبطه باشد، یا درخور شرافت اجدادش باشد نائل نخواهد شد زیرا اجداد وی کسانی بودند که به «پروس» دشمن خود که در جنگ فاتح شده بود، خبر دادند که کسانی در صددند او را مسموم کنند.

اینست خاتمه حیات آنیبال بر طبق آنچه مسطور افتاده است. چون ۴۲ خبر برم و سنا رسید، عده‌ای به مخالفت برخاستند که رفتار نیتوس بی دلیل و تساوت آمیز بوده و کشتن آنیبال در سنی که عاجز از رزم و محاربه بوده، دور از نجات و مردانگی است، چون درست بآن میماند مرغی را که بلعت پیری بال و پرش ریخته است، از ترس فرار بکشند و این عمل هیچ اثر وفائده‌ای ندارد جز اینکه بر افتخار آنیبال افزوده شود و در همه تواریخ و حکایات بنویسند که علت قتل او تیتوس بوده است. حال آنکه همه وسعت نظری پیون را می‌ستودند که چون در افریقا

۴۳ حریف را شکست سختی داد، گرچه هنوز بسیار مخوف بود و تا آن تاریخ از دست احدی شکست نیافته بود، او را از کشورش خارج نمود و از کارتاژها تسلیمش را خواستار نشد، بلکه در میدان جنگ در حین مذاکره، با دست‌رأفت و ملایمت او را لمس کرد و چون جنگ پایان یافت، در شروط صلح و مصالحه که بر دشمن مغلوب مقرر داشت هیچگاه سخنی دائر به ضرر شخصی نسبت باو بر زبان نیاورد و اتهامی نسبت به او روا نداشت. گویند چندی بعد در شهر «افز» ملاقاتی بین آن دو اتفاق افتاد. آنیبال با شتاب محل بهتری را اشغال کرد. سی پیون بدون اینکه بروی خود بیاورد، یا خود را متغیر و متأثر نشان دهد، با تبسمی او را استقبال نمود. پس از هر مقوله سخن راندند تا بذکرفاتحین بزرگ تاریخ رسیدند. آنیبال، اسکندر کبیر را بزرگترین و عالیترین فاتحین نامید و سپس پیروس را تالی او و خود را در سیمین مرتبت قرار داد. سی پیون تبسم کنان گفت: «پس اگر من تو را مغلوب نساخته بودم چه می‌گفتی؟» آنیبال بلاد رنگ در جوابش گفت:

« آنگاه من خود را در رتبت سیم قرار نمی‌دادم بلکه در اولین مرتبه و فوق آن دو دیگر می‌دانستم »

بدین‌قرار عده بسیاری که گفتار نیک و رفتار پسندیده می‌پویند را ۴۴ می‌ستودند؛ به تیتوس خرده می‌گرفتند که باصطلاح دستش را بانعش رقیب آلوده است. برعکس، برخی هم معتقد بودند که عملش خوب بوده است چون آنیبال مادام که در قید حیات بود، مانند آتشی در زیر خاکستر، خطری برای امپراطوری رم محسوب می‌شد و هر آن احتمال می‌رفت که کسی برای آتش بدمد و دوباره نائره قتل مشتعل شود. اگر هم بعثت پیری و ناتوانی نمی‌توانست با دست و بازوی خویش مختل و مزاحم رم شود، حسن تدبیر و نصایح عاقلانه وی در اداره امور جنگی مایه زحمت رومیان بود. زیرا از همان جوانی آنیبال هم، مردم رم، از نیرو و قدرت او چندان فاراحت نبودند که از هوش و کیاست و مهارت او در کارزار و کینه شدیدا و نسبت برومیان. در دوران پیری هم آنیبال این خصوصیات را حفظ کرده بود. چه طبیعت و خاصیت اخلاقی هر کس پیوسته باقی و غیر قابل تغییر است. اما بخت و اقبال جاودانه نیست و متغیر است و همین تغییر و تبدیل‌ها، امید را در قلبهای پراز کینه، نسبت به دشمن مشتعل میسازد.

پیش آمده‌هایی که از آن تاریخ تا بحال دیده شده است، دلایل موافقین ۴۵ عمل تیتوس را تأیید می‌کند. « آریستونیکوس »^۱ پسر یک ساززن که جهة شهرت « اومن »^۲ ساز می‌نواخت و فرزند نامشروعی بیش نبود، تمام سرزمین آسیا را پر کرده بود از سروصدای جنگ و جدال اقوامی که به خاطرش قیام کرده بودند. از طرف دیگر « میتریدات »^۳ پس از شکست های متوالی از « سیلا »^۴ و « فیمبرا »^۵ و پس از تحمل

۱ - Aristonicus ۲ - Eumenes ۳ - یعنی مهرداد پادشاه پنتوس که سالها

باسرداران نیرومند رم جنگید. ۴ - Sylla ۵ - Fimbra

سالیان دراز زجر و بیچارگی و دادن آنهمه تلفات از سردار و سپاهی در میدان‌های جنگ، یکباره دردِ ریا و خشکی با قدرتی بیش از همه وقت درمقابل لوکولوس قیام کرد. بطور حتم آنیبال به ضعف و زبونی کایوس مارکوس نرسیده بود. زیرا دوست سلطانی بود که لااقل از عهده تأمین ضروریات او برمی آمد و از وجود سرکردگان دریائی و سواره نظام و مردان زبده جنگی شاه استفاده می کرد، حال آنکه ماریوس که در بدر از این شهر بآن شهر می گردید و وسائل ضروری زندگانی خویش را در افریقا گدائی می نمود، به درجه ای که دشمنانش در رم او را استهزاء می نمودند، چندی بعد رم را گرفت و کسانی که باستهزاء او پرداخته بودند، در زیر چنگال قهر و غضبش دسته دسته کشته شدند یا تازیانه خوردند. بدین قرار نمی توان هیچ سخنی چه کوتاه یا بلند، بطور قطع و یقین، درباره مقتدرات بر زبان راند، چه چیزهایی غیر از وجود انسانی در پیش آمدها دخیل است که باید بحساب آورد.

برخی نیز گفته اند که وی این عمل را بصرافت طبع خویش و به تنهایی نمود بلکه از جانب «لوسیوس سیپیون» مخصوصاً به این سفارت اعزام شده بود تا بهزنحوی شده به حیات آنیبال سخاتمه دهد. باری بعد از این سفارت، نه در صلح نه در جنگ، مطلب قابل توجهی در ضمن حیات تیتوس که قابل نقل قول باشد نیافتیم. زیرا در آراسش کامل در خانه خویش بمرگ طبیعی، دارفانی را وداع گفت.

مقایسه فیلوپمن

با

ت. ک. فلامی نیوس

حال وقت آن فرا رسیده که ما آنانرا باهم قیاس کنیم و بسنجیم. در موضوع عظمت خدمت نسبت به ملت یونان، نه تنها نمی توان فیلوپمن را با تیتوس مقایسه کرد، بلکه با هیچ یک از قدما که بالاتر و برتر از اویند نیز قابل قیاس نیست. چه عموم این قدما که تقریباً همگی یونانی بودند، با سایر یونانیان به جنگ و ستیز پرداختند؛ حال آنکه تیتوس که غیر یونانی بود، بخاطر یونانیان تن به زرد و خورد و ستیز داد. فیلوپمن چون وسیله ای جهت استعانت و دستگیری همشهریان بی نوای خود که در نتیجه جنگهای متعدد از پا درآمده بودند، نداشت، بسوی کاندی عزیمت کرد؛ در صورتیکه تیتوس چون در میدان جنگ فیلیپ پادشاه مقدونی را شکست داد، کلیه اقوام و عموم شهرهای یونانی را که سابقاً در قید رقیت بودند آزادی بخشید. چنانچه منازعات این دورا با یک دیگر قیاس کنیم، می بینیم که فیلوپمن به سمت سرکرده آخائی ها یونانیان را خیلی بیشتر گشت، تا تیتوس از مقدونیها که دشمنان او در راه کسب آزادی یونانیان بودند.

از جنبه نقص اخلاقی یکی جاه طلب بود، دیگری لجوج. یکی
 ۲ در خشم و غضب بسیار سریع بود و دیگری بهسولت آرام
 پذیر نبود. در واقع تیتوس پس از اینکه فیلیپ را شکست داد،

سلطنتش را بدو ارزانی داشت و نسبت به «اتیولها» با رأفت و مدارا عمل
 کرد؛ حال آنکه فیلوپمن بر اثر خشم فراوان، از مسقط الرأس خویش
 کلیه دهات و منضماتی را که از زمان های دیرین خراج گزار بودند
 منتزع کرد. علاوه بر این تیتوس پیوسته نسبت به کسانی که یکت بار
 نسبت باو نیکی کرده بودند وفادار می ماند و حال آنکه در نتیجه خشم
 و غضب ناگهانی حاضر بود آنچه به کسی اهدا نموده باز ستاند و چنانچه
 نیکی در حق کسی کرده خلاف آنرا روا دارد. در واقع وی نسبت به
 مقدونیه از نیکی دریغ نداشت. اما کمی بعد حکم کرد تا برج و باروی
 شهرستان را با خاک یکسان کنند و سرزمین آنان را منکوب و منهدم سازند
 و بالاخره حکومت کشورشان را ازین برد. باز فیلوپمن بعلت خشم ناگهانی
 موجب مرگ خویش شد. یعنی چنان بعجله، قبل از موقع به سراغ اهالی
 «مسن» شتافت که جان خود را بر باد داد. ولی تیتوس پیوسته اسر خود را
 با حزم و تدبیر اداره می کرد و جانب احتیاط را فروگذار نمی نمود.

چنانچه تعداد و کثرت منازعات و پیروزی های جنگی آنان را
 ۳ بسنجیم، منازعاتی که تیتوس با فیلیپ نمود، فقط در دومحاربه
 خلاصه میشود؛ حال آنکه فیلوپمن جنگهای بسیار نمود و در همه
 جا فتح و غلبه با او بود. وی هیچگاه جای تردید باقی نگذاشت که
 کفایت و حسن تدبیرش بر اقبال و پیش آمد غلبه داشت. علاوه بر این
 تیتوس، حسن شهرت و افتخارش را در ایام شباب مدیون قدرت امپراطوری
 رم بود و حال آنکه فیلوپمن شهرتش را بشخصه و در ایامی تأمین کرد
 که یونان در حال افول و زوال بود. در واقع آثار و عملیات یکی

موقوف به عموم رومیان بود ؛ حال آنکه دیگری آنچه کرد و داشت از خود داشت نه ازدیگری. تیتوس در رأس جنگجویان دلیر و بی محابائی قرار داشت و از خود چیزی بدان نیفزود. ولی فیلوپمن ، چون بسمت سرکرده سپاه برگزیده گشت ، آنانرا که سابقاً فاقد شجاعت و جسارت بودند ، جسور و دلیر بار آورد.

منازعاتی که فیلوپمن همواره بایونانیان داشت ، یکی ازمزایای مهم اوبشمار می رود. چه ازین دو حریف ، با شرائط مساوی ، باید یقین کرد آنکس که پیروزمند میشود ، حتماً صاحب مزایا و فضائل حتمی است . آنجا که فیلوپمن برضد دولت از جنگجوترین ملل یونانی یعنی اهالی کاندی و لاسدمونی به محاربه اقدام کرد ، آنها را که اهل تزویر بودند ، بوسیله مکر و حيله و آنها را که اهل شجاعت بودند ، از طریق جسارت و جنگ مغلوب و منکوب ساخت .

علاوه بر این غلبه تیتوس باستعانت اصول قدیمی و مسلم و مرتب و عبارۀ آخری با انضباط نظامی و تنظیم صفوف حربی صورت می گرفت که سپاهیانش بدان خو گرفته بودند و حال آنکه فیلوپمن این هر دو اصل را وارد کشور خود نموده و عادات کهنه ای را که از دیر باز هموطنانش بدان معتاد بودند بالمره تغییر داد . بنحوی که آنچه در جنگ عامل اصلی فیروزی است برای فیلوپمن بکلی تازگی داشت و بوسیله خود او در آنجا که هیچ سابقه ای نداشت بکار برده شد و حال آنکه تیتوس بسهولت آنها حاضر و آماده داشت و مورد استفاده قرار داد .

اما راجع به عملیات تهور آمیز شخصی که بدست هریک از این دو انجام گرفته ، چندین عمل تهور آمیز بزرگ را به فیلوپمن میتوان منسوب داشت ؛ حال آنکه هرگز چنین اعمالی را به تیتوس نمیتوان نسبت داد .

درواقع یکی از اهالی «اتیول» بنام «آرخدموس» ، روزی استهزاء کنان می گفت در روز محاربه ، شمشیر بدست در تعاقب لاسدمونیها بودم که ناگاه تیتوس را دیدم ، دستان خویش را بر سیل دعاء وتضرع بهم چسبانده روبه آسمان ازخدایان استغاثه می کرد ، بدون اینکه از جای خود حرکتی کند ؛ در حالی که سزاوار آن موقع چنین بود که با شمشیر بقلب دشمن بکوبد. علاوه براین کلیه اقدامات درخشان تیتوس، مربوط به روزهایی است که بسمت کنسول وقاضی انجام وظیفه می کرد؛ در صورتیکه رفتار فیلوپمن نسبت به اهالی اخائی در موقعی که داوطلبی ساده بود بهیچوجه دست کمی در فضیلت و تقوی از آن موقعی نداشت که بسمت فرمانده عمل می کرد. درواقع فیلوپمن به سمت فرماندهی، قوای ناپیس را تار و مار کرد و او را از « مسن » راند و اهالی « مسن » را از رقیت نجات بخشید و آن وقت هم که سمتی نداشت ، باز دروازه های شهر اسپارت را بروی «دیوفان» سرکرده آخائی ها بست. ولی تیتوس که با جلوگیری از ورود مهاجمین ، شهر را از نهب و غارت محفوظ داشت ، چون برای فرماندهی خلق شده بود ، نمی توانست فقط بوسیله قانون حکم کند ، بلکه در صورت ضرورت قوانین را عوض می کرد و منتظر نمی شد که کسانی درصدد امور هستند اختیار فرماندهی را بد و تفویض کنند بلکه وی خود اختیار را از آنان می گرفت و چون فرصت اقتضای کرد آنرا بکار می بست و می گفت کسانی که درك می کنند در هر موقع چه کاری باید انجام پذیرد ، بیشتر سزاوار فرماندهی هستند تا کسانی که انتخاب میشوند. بدین جهت رفتار نیک تیتوس نسبت به یونانیان سزاوار مدح و تمجید است و بر مراتب برتر و بالاتر از آنچه فیلوپمن نسبت به رومیها مرعی می داشت. زیرا خیلی راحت تر است که مردم به کهران نیکی کنند و حقوقشان را تأمین نمایند تا با مهتران درآویزند و مقاومت بخرج دهند.

۸ حال پس از اینکه هردو را مورد آزمایش قرار دادیم ، سنجیدن
 این مطلب که تفاوت واقعی آندوکدامست ، دشوار می نماید . قدر
 مسلم اینست که اگر بفرمانده یونانی یعنی فیلوپمن افتخار هنر
 نظامی و لشکرکشی را ارزانی داریم و تیتوس ، سرکرده رومی را بصفت
 رأفت و گذشت و نیکی بستائیم قضاوت صحیحی نموده ایم .

زندگانی پیروس^۱

- ۱ - مبدأ سلطنت «اپیر» ۲ - ۲ - اجداد پیروس ۳ -
- بدوش از سلطنت خلع میشود ۵ - گلو سیاس پادشاه اپلیمری
- پیروس طفل را تحت حمایت خویش قرار می دهد. ۶ - و همو
- بر تخت سلطنتش مستقر می سازد ۸ - پیروس با اتفاق نثریتولم
- سلطنت می کند - سپس دهمین یکدیگر میشوند ۱۰ - پیروس
- توطئه نثریتولم را کشف نموده خود را از چنگش خلاص
- می سازد. ۱۳ - اختلاف پیروس و دمتریوس ۱۴ - اعلان
- جنگ ۱۸ - زن و بچه های پیروس ۲۱ - برنده دمتریوس
- اسلحه بدست می گیرد. ۲۲ - به عنوان شاه اسپارت اعلام میشود.
- ۲۳ - سلطنت اسپارت را با لژیونماک تقسیم می کند. ۲۵ -
- مقدونیّه را ترك می گوید. ۲۹ - خصوصیات سیتاس. ۳۴ -
- نزدیک رومیها اردو می زند. ۳۵ - جنگ را آغاز می کند.
- احتیاط و ارزش او. ۳۷ - رومیها را فرار می دهد. ۳۸ -
- سیتاس را برم اعزام می دارد تا بمذاکرات صلح بپردازد.
- ۴۰ - جواب سنا. ۴۱ - فابریسیوس بسوی پیروس اعزام میشود.
- ۴۳ - جواب پادشاه به پیروس - سپردن اسرای جنگی به او.
- ۴۴ - کنسولها دناامت طبع یزشت را به پیروس فاش می سازند.
- ۴۵ - پیروس مدوم اسرا را بدون اخذ غرامت به رم اعزام می دارد -
- مبارزه دوم. ۴۶ - پیروزی پیروس ۴۹ - به سوی سیسیل عزیمت

می نماید ۵۱ - حاضریه مصالحه با کارتاژیها نمیشود. ۵۲ - تمام سیسیل برضد او متحد میشود. ۵۳ - بسوی ایتالی حرکت می کند. ۵۴ - مبارزهٔ اعجاب آور پیروس با یک خارجی. ۵۵ - به رومیها حمله می نماید. ۵۶ - شکست رومیها. ۵۷ - ایتالی را ترك نموده بسوی مقدونیه رهسپار میشود. ۶۰ - با قوای فراوان بسوی اسپارت عزیمت می نماید. ۶۲ - اسپارتیان شبانه خفدقی مقابل شهر خود حفر می کنند. ۶۳ - آغاز محاربه ۶۸ - کمک به لاسدمونیها می رسد. ۶۹ - لاکونی را ترك نموده بسوی ارگوس می رود. ۷۰ - بسوی کشته میشود. ۷۲ - تطورات مختلف. ۷۳ - جنگ شبانه. ۷۶ - یک زن با ضربهٔ سفال بنوع خطرناکی مجروح می سازد - سر بازی سرش را از تن جدا می کند. ۷۷ - تشییع جنازه که انتیگون تهیه می بیند.

سال ۴۳۰ تا ۴۸۲ بنای رم = ۲۷۲ ق م

گویند از دوران طوفان، اولین شاه «تسپروتینها»^۱ و «مولوسها»^۲ «فائتون»^۳ بود، یعنی یکی از اشخاصی که باتفاق «پلاژ»^۴ به سرزمین اپیر آمدند. ولی بعقیده برخی دیگر «دکالیون»^۵ بود که باتفاق عیالش «پیرا»^۶ پس از اینکه معبد «دودون» را در سرزمین «مولوس» بنیاد نهاد، بدین سو رهسپار شد.

ولی هر چه باشد، از ازمئه بسیار قدیم، «نئوپتولم»^۷ پسر «آشیل»، باتفاق عدهٔ بسیاری تمام سرزمین را به قید تصرف خویش درآورد و سلسلهٔ سلطنتی از خود باقی گذارد که به عنوان «پیرید»^۸ مشهور شده اند. چون از آغاز طفولیت به نام پیروس [که باصطلاح سرخ مو باشد] مشهور شده و یکی از فرزندان مشروع خود را از «لاناسا»^۹ دختر «کلتودوس»^{۱۰} که او هم پسر «هیولوس»^{۱۱} بود به عنوان پیروس نامید. بهمین علت است که آشیل، در سرزمین اپیر، به عنوان

۱ - Thesprotiens - ۲ - Molosse - ۳ - Phaëton - ۴ - Plage - ۵ - Decalion - ۶ - Pyrrha - ۷ - Neoptolème - ۸ - Pyrrhide - ۹ - Lanassa - ۱۰ - Cléodos - ۱۱ - Hylllos

یکی از خدایان مورد ستایش عامه قرار گرفت و در لغت مردم آن ایالت به «آسپتوس» مشهور بود. ولی پس از اولین دسته شاهان که از این نژاد پیدا شدند، بقیه از سلک شهر نشینان خارج شدند و بصورت وحشیان درآمدند و دیگر کسی از آنان خاطره‌ای ندارد تا اینکه یکی از آنان بنام «تاریتاس»^۱ به شهرهای خود نظم و ترتیب داد و لغت یونانی را رایج نمود و آداب و قوانین را برقرار ساخت و نام خویش را بین آیندگان مشهور ساخت. از این «تاریتاس»^۱ پسری باقی ماند بنام «آلستاس»^۲ و از «آلستاس»^۳ «آریمباس»^۴ بوجود آمد و از آریمباس و زانش بنام «تراویاد» فرزندی پدید آمد بنام «ائاسید»^۵ که «پیتیا» دختر «منون» اهل تسالی را به ازدواج خویش در آورد و پسری آورد دلیر و در جنگ آزمائی مشهور، موسوم به «لامیاک»^۶ که در بین همه متحدین پس از «لئوستن» برتری و اولویت داشت.

این ائاسید^۷ از زانش بنام «فتیا»^۸ صاحب دودختر شد مسماء به «دئی دامی»^۹ و «تراویاد»^{۱۰} و یک پسر موسوم به پیروس. اما اهاالی مولوس شورش کردند و او را از سلطنت خلع نمودند و اطفالش بدست «نئوپتولم»^{۱۱} افتادند. در همین واقعه بود که عموم یاران و هواخواهان «ائاسید» دستگیر شده بقتل رسیدند. ولی «آندروکلید»^{۱۲} و «انژلوس»^{۱۳} پیروس را که طفلی شیرخوار بود و دشمنان همه جا سراغش بودند تا بقتلش رسانند، ربود و باتفاق تنی چند از خدمتگزاران و چند نفر زن که بتوانند طفل را شیر دهند، فرار کردند. همین امر سبب شد که فرارشان بکندی صورت گرفت و تعاقب کنندگان بزودی فراسیدند. لذا ایشان طفل را بدست سه نفر از جوانان چابک و نیرومند بنام «آندروکلیون»^{۱۴}، «هیپاس»^{۱۵}

Phthia - ۵ Eacide - ۴ Arimbis - ۳ Alcetas - ۲ Tharrrytas - ۱
 Androclide - ۹ Neoptolème - ۸ Troiade - ۷ Déidamie - ۶
 Angelus - ۱۰

و «تآندر» سپردند که با حداکثر سرعت ممکن، رو به شهری از سرزمین مقدونیه بنام «مگار» گریختند و بقیه به وعده و سازش یا درحال مبارزه و جنگ، آنقدر تعاقب کنندگان را معطل کردند تا شب فرارسید. پس از اینکه بهر ترتیب که بود تعاقب کنندگان را بدین قرار از کار خود بازداشتند خودبه تعقیب کسانی که پیروس را با خود داشتند پرداختند و دیدند که خورشید در شرف زوال است. بهوای اینکه به منظور خویش فائز آمده‌اند، طی طریق کردند تا رسیدند به رودخانه‌ای که در طول باروی شهر جاری است. این رودخانه باندازه‌ای مهیب و هراس‌انگیز بود که همگی را واهمه برداشت و چون خواستند گذاری بیابند تا از آن عبور نمایند، دیدند شدت جریان و باران‌هایی که بتازگی باریده باندازه‌ای است که عبور غیر ممکن می‌نماید. همه این مشکلات درسیاهی شب مخوف‌تر و هراس‌انگیزتر جلوه می‌نمود. اما آنانکه طفل را همراه داشتند و زنانی که برای شیر دادن همراه برده بودند، نخواستند به تنهایی از رودخانه بگذرند و چون در ساحل مقابل رودخانه، مردانی را از اهل شهر دیدند، از دور پیروس را نشان دادند و فریاد برآوردند و بنام خدایان استغاثه کردند که کمک کنند تا طفل را نجات بخشند. اما غریب امواج آب بشدتی بود که این اشخاص مطلب تقاضا کنندگان را درک نکردند. مدتی بدین وضع سپری شد و همچنان یک دسته فریاد برمی‌آوردند و دسته دیگر گوش فرامی‌دادند، بدون اینکه مطلبی دستگیرشان شود. تا اینکه شخصی از آن جمع پوستی از درخت بلوط برکند و بکمک نوک گوشواره، اصل و نسب و وضع طفل را بر آن نوشت و آنگاه پوست درخت را به سنگی پیچید تا وزین شود و بتواند پرتابش کند. بدین قسم سنگ را به ساحل مقابل رودخانه پرتاب کرد. برخی گفته‌اند آنرا به پیکانی بستند و رها کردند. کسانی که در ساحل مقابل بودند، پس از خواندن مطالب روی پوست و اطلاع بر مخاطره بزرگی که طفل را تهدید

می کرد ، بسرعتی که می توانستند ، درختن را قطع نمودند و بهم بستند و بدان وسیله از روی رودخانه عبور کردند. آنکس که اول بار عبور کرد « آشیل » نامیده می شد. وی طفل را در آغوش گرفته عبور کرد؛ سپس سایرین نیز بنوبه خود گذشتند .

چون از دست تعاقب کنندگان نجات یافتند ، آنقدر در روز طی طریق کردند تا عاقبت نزد « گلوسیاس » ، شاه « اسکلاونی » که در خانه خود ، نزد عیالش نشسته بود رسیدند و طفل را در حضورش بر زمین نهادند. شاه مدتی ب فکر فرورفت بدون اینکه کلامی از دهانش خارج شود. با خود می اندیشید که چه بکند. چون از کاساندر که دشمن « اثاسید » بود ، ترس بسیاری داشت. ولی همان وقت که طفل چهار دست و پا راه می رفت ، خود را به شاه رساند و دامن ردایش را بست گرفت و آنقدر کوشید تا بر پا خاسته ، به زانوان شاه تکیه کرد . این منظره همه را بدو غرق خنده کرد و آنگاه همگی متأثر شدند. چه بدان می ماند که کسی التماس کنان خود را بزانوی شاه انداخته باشد. برخی گفته اند طفل بسوی شاه نرفت بلکه بسوی معبد خانوادگی رفت و بر پا خاست و با بازوان خویش محکم آنرا در آغوش کشید « گلوسیاس » این پیش آمد را تفضلی از جانب خدایان دانست و همان ساعت طفل را به زن خود سپرد و امر داد که با سایر اطفال نگهداریش کند .

کمی بعد دشمنان طفل را مطالبه کردند. علاوه بر این « کاساندر » دو بیست تالین ب شاه وعده داد که طفل را بدو سپارد. ولی شاه رضایت نداد تا طفل به دوازده سالگی رسید. آنگاه او را با سپاهسانی بسیار نیرومند به سوی « اپیر » روانه کرد و بر تخت سلطنت مستقر ساخت. در وجنات پیروس شهابی شاهانه بود که همه را بیش از جلب تحسین ، تهدید می کرد و در آوارۀ فوقانی خود ، بجای دندانهای مجزی ، استخوان یک پاره ای داشت. مردم عقیده

داشتند کسانی که مبتلا به درد اسپرز هستند، چنانچه خروس سفیدی قربانی وی کنند، شفای یابند، یعنی چون وی با پای خویش، آهسته پهلوی چپ مریض را که به پشت خوابیده بود لمس می کرد معالجه می شد. هیچکس از وضع و شریف، راهگذر و بیچاره نبود که با اهدای قربانی خروس سفید که وی با کمال میل به عنوان دستمزد قبول می کرد، بدو مراجعه نکند. می گفتند شصت پای راستش، قدرت ربانی داشت. چنانکه پس از مرگ چون جسدش را سوزاندند، همه جای تنش سوخت و خاکستر شد الا شصت پا که بهمان وضع باقی ماند^۱. باری در این باب در محل دیگری اشاره کرده ایم.

چون به هفده سالگی رسید، بتصور اینکه به ملک و سلطنت خویش مسلط است، مصمم شد، در مراسم ازدواج یکی از پسران «گلو سیاس» که هم بازیش بود مشارکت کند. ولی بمحض اینکه از مقر خود دور شد، مولوسه بلا درنگ علم طغیان بر افراشتند و یاران و خدمتکارانش را بیرون ریختند و اموالش را غارت کردند و خود تسلیم رقیب و دشمنش «نئوپتولم» شدند. پیروس که بدین وضع سلطنت خویش را مهدور دید و از جانب همه کس مهجور و غریب ماند، نزد دمتریوس پسر «انتیگون» که خواهرش «دیادامی» را بزنی قبول کرده بود شتافت. این دختر همان بود که در هنگام کوچکی نامزد اسکندر، پسر اسکندر مقدونی و «روکسان» شده بود. ولی پس از اضمحلال آن خاندان، دمتریوس چون به سن جوانی رسید، او را به عقد نکاح خود در آورد. در میدان کارزار سهمگینی که در نزدیکی شهر «ایپس»^۲ با حضور چند شاه صورت گرفت، پیروس با وجود صغر سن چنان رشادتی بخرج داد که صفوف دشمنان را پراکنده کرد و در نزد همه کس به عنوان بهترین مرد مبارز مشهور شد. علاوه بر این چون دمتریوس ۱ - پلین اطمینان داده است که شصت پای پیروس را در ظرف مخصوصی در معبد نگهداری می کردند. Ipse - ۲

جنگه را باخت ، پیروس او را ترك نکرد وشهرهای یونانی را که در دست خویش داشت بدو سپرد .

دیری نگذشت که پیروس ، طبق توافقی بین دمتریوس وبطلمیوس شاه مصر ، به عنوان گروگان به سرزمین مصر شتافت و در ضمن شکار و سایر تفریحات مدلل ساخت که مردیست بسیار دلیر و پرزور و پرمقامت. وی چون دید « برنیس » بین زنان بطلمیوس کسی است که بیش از سایرین نزد شوهر محبوبیت دارد و علاوه برین از همه عاقلتر و نجیب تر است ، مصمم شد با او بیش از سایرین آمیزش کند. زیرا مردی بود که بیش از همه کس ، خود را نسبت به اقویا کوچک و خوار نشان می داد تا از قبل آنان منتفع شود وسعی می کرد تا خود را نزد ایشان جا کند . بهمین قرار نسبت به آنان که بر او سبقت و اولویت داشتند بدیده بغض و کینه می نگریست. چون طبعی شریف واصیل داشت ، بیش از سایر شاهزادگان مورد توجه و لطف همگی بود و همه او را به عنوان زوج آنتیگون ، دختر برنیس ملکه که او را قبل از ازدواج با بطلمیوس ، از فیلیپ داشت انتخاب کردند. وی پس از عروسی ، بکمک آنتیگون بیش از پیش مورد مهر و توجه عامه قرار گرفت تا جائی که وجه کافی و یاران و همراهان مساعد ، برای مراجعت به «اپیر» تهیه دید و دوباره در آن دیار مستقر گردید .

مردم بسبب کینه خاصی که او نسبت به « نئوپتولم » داشت ، مقدمش را گرامی شمردند . زیرا وی رعایایش را سخت آزرده بود و با آنها بد رفتاری می کرد . ولی پیروس از ترس اینکه مبادا به سایر شاهان توسل جوید و این امر مایه درد سر او شود ، ترجیح داد که با او بسازد و از در دوستی وارد شود . لذا توافق حاصل کردند که هردو با هم به عنوان سلطان «اپیر» سلطنت نمایند .

اما بمرور ایام کسانی آن دو را بقصد یکدیگر تحریک کردند و هر یک را بمخالفت دیگری برانگیختند. از قراری که نقل کرده‌اند آنچه بیشتر موجب خشم پیروس گردید، چنین بود. شاهان ایبر بر حسب عادت قدیمی پس از قربانی رسمی، بافتخار ژوپتر جنگی، در گوشه‌ای از سرزمین مولوس بنام «سارون»، نسبت به اهالی ایبر قسم وفاداری یاد می‌کردند. سلاطین قسم یاد می‌کردند که برطبق قانون سلطنت کنند و اهالی نیز بر طبق همان آداب سوگند می‌خوردند که از قوانین اطاعت نمایند. این مراسم در حضور دو پادشاه انجام شد و آنها در جمع دوستان و هواخواهان خود هدایائی به یکدیگر رد و بدل کردند. در این هنگام «ژلون» یکی از دوستان صدیق وبا وفای «نئوپتولم» که حضور داشت بعنوان هدیه یک جفت گاو نر شخم‌کن به پیروس اهدا کرد. ولی پیروس این هدیه را رد کرد و به شخص دیگری واگذار نمود. «میرتیل» ساقی پیروس که خواستار گاوها بود از این بابت بسیار رنجید. ژلون که این بدید، او را دعوت کرد تا شام را با او صرف کند. برخی گفته‌اند که این شخص پس از صرف شام و مسکر، با آن پسر معاشرت شهوی نمود چه وی بسیار زیبا و جوان بود. ممیس او را اغوا کرد که با «نئوپتولم» از در دوستی درآید و پیروس را بهلاکت رساند. «میرتیل» بظاهر وانمود کرد که با او همست و از این بابت راضی است ولی بلادرنگ مطلب را به اربابش فاش کرد و بنا به دستور او «الکسیکرات»^۱ سرپیشخدمست را به ژلون بعنوان همست خود معرفی نمود. قصد پیروس از این اطلاعات تحصیل شهود متعدد، در مورد این توطئه جنایت آمیز بود. بدین قرار «ژلون» که گول خورده و «نئوپتولم» که مچش باز شده بود، هر دو تصور می‌کردند که نقشه‌های توطئه روبه انجام است. حتی «نئوپتولم» باندازه‌ای سرخوش و مسرور

بود که قصد خود را پنهان نتوانست کرد و قضیه را به چند تن از دوستان خویش فاش کرد. روزی هم که نزد خواهرش «کادمه»^۱ بود، باز بتصور اینکه کسی در محضر آنان وجود ندارد، قصد خویش را با اوبمیان گذارد. غافل از اینکه «فنارت»^۲ عیال «سامون»^۳ رئیس چوپانان شاه در آن محل حضور دارد. وی روی تخت خواب کوچکی بسمت دیوار دراز کشیده و وانمود کرده بود که بخواب فرو رفته است. ولی چون مطلب را شنید، بدون اینکه آنان ملتفت شوند، همه را به «آنتیگون» عیال پیروس نقل کرد. پیروس که این بشنید اول بروی خویش نیاورد ولی بعنوان دعوت در مراسم قربانی برای خدایان، نئوپتولم را بصرف شام در خانه خود دعوت کرد و او را کشت. وی میدانست که سران اپیر با او موافقت و مایلند که او خود را از شر نئوپتولم برهاند و بحکومت بر قسمتی از قلمرو سلطنتی اکتفا نکند.

وی بیاد ایام خوشی که با «بطلمیوس»^۴ و «برنیس»^۵ گذرانده بود، اولین طفل خود را که از زنش آنتیگون بوجود آمد، بطلمیوس نام نهاد و شهری را که در شبه جزیره «اپیر» بنیاد نهاد «برنیسید» نام داد. آنگاه چون نقشه های متعددی در مغز خود طرح کرده بود و بیشتر امیدواری بتصرف اراضی همسایگان خود داشت، خواست در امور مقدونیه بهانه زیر مداخله کند:

پسر بزرگ «کاساندر»^۶ موسوم به «آنتی پاتر»^۷ مادر خود «تسالونیک» را کشت و اسکندر برادر خویش را نفی بلد کرد. او هم به «دمتریوس» ملتجی شد و از پیروس نیز استعانت جست. ولی دمتریوس که سرگرم امور خود بود، نتوانست باین مطلب پاسخ گوید. پیروس بدین کار

۱ - Cadmée - ۲ - Phenarète - ۳ - Samon - ۴ - Ptolemée - ۵ - Brénice - ۶ - Cassandre - ۷ - Antipater

رسید و در ازاء این خدمت شهر « نمفتا » و تمام ساحل جنوبی مقدونیه را خواستار شد و علاوه بر این تقاضا کرد تا سرزمین هائی که سابقاً جزو مقدونیه نبوده ولی بزور اسلحه یا آن کشور ملحق شده است ، مانند « امبراسی » « اکارنانی » ، « آمفی لوکس » بدو واگذار شود. شاه جوان در مقابل این درخواستها تسلیم شد و پیروس در نقاط مختلف مقدونیه پادگانهای مستقر ساخت و تمام مقدونیه را بنام اسکندر متصرف شد و برادرش آنتی پاتر را تحت فشار قرار داد.

۱۲ لیزیماک شاه مایل بود با اسلحه « آنتی پاتر » را کمک کند ، ولی چون سرش در محل دیگری مشغول بود ، موفق به این کمک نشد. وی چون می دانست پیروس بسبب نیکی هائی که از جانب بطلمیوس دیده ، هیچگاه از انجام تقاضایش سرپیچی نخواهد نمود ، لذا نامه هائی ساختگی از طرف بطلمیوس نوشت که از جنگ با آنتی پاتر اجتناب نماید و در مقابل مبلغ سیصد تالان بعنوان غرامات قبول کند. پیروس چون نامه را بگشود دریافت که جز غدر و حیلت از جانب لیزیماک چیزی نیست. چه عناوینی که معمولاً بطلمیوس در صدر نامه های خویش درج می کرد ، در آن نبود ؛ جمله معمولی « سلام به پسرم پیروس » مبدل شده بود به جمله « بطلمیوس شاه به پیروس شاه سلام می رساند ». پس بلا درنگ اعلام داشت که لیزیماک مرد شروری است و با آنتی پاتر ساخته است تا در روز موعود قربانی ، مقاصد خویش را انجام دهند. آنگاه دستور داد سه حیوان برای قربانی آورده : یک بز نر ، یک گاو و یک قوچ. قوچ قبل از اینکه ذبح شود ، بزمین افتاد و مرد و مایه خنده حضار گردید. در آن جمع غیب گوئی بود که پیروس را نهی کرد از اینکه ناسزا بگوید. چون این پیش آمد علامت آنست که یکی از شاهان بناگاه بمیرد. بدین قرار بود که پیروس از صلح موجود استفاده برد.

وقتی امور اسکندر روبراه و استوار شده بود، دمتریوس رسید. اما بمحض توجه بدین امر دریافت که اسکندر احتیاجی به کمک او ندارد و بلکه از سخنان او استنباط تهدید و وحشت نیز نمود. هنوز چند روزی پیش باهم بسر نبرده بودند که نسبت یکدیگر به توطئه برخاستند. ولی دمتریوس قبل از رقیب از موقعیت استفاده کرد و اسکندر را که جوانی پیش نبود کشت و خود را شاه بلامعارض مقدونیه اعلام کرد. دمتریوس قبل از این وقایع، اختلافاتی با پیروس داشت. چون پیروس سرزمین تسالی را در دست گرفته بود و از عیب اغلب شاهان یعنی حرص و آز بی حد در بدست آوردن سرزمین های مجاور خالی نبود، بطوریکه حتی اقوام نزدیک او هم از توطئه و تهدید وی آسوده نبودند، بخصوص پس از مرگ «دئی دمی»^۱. بدین ترتیب چون هردو در مقدونیه مستقر شدند و هر یک در گوشه ای بحکومت پرداختند، اختلافشان وسیعتر و بیشتر شد.

مقارن این احوال دمتریوس، با سپاهیان خویش به سر «اتیولیاها» تاخت و پس از تصرف سرزمین آنان، «پانتوخوس»^۲ سردار خویش را در آنجا مستقر ساخت و خود بملاقات پیروس شتافت. پیروس نیز بقصد او براه افتاد. برخوردشان بسیار سخت بود. دمتریوس وارد سرزمین اپیر شد و غنائم بسیاری جمع کرد. پیروس در کشور او تاخت تا وارد متصرفات پانتوخوس شد و نبردی سخت بین سربازان دوطرف و خود سربازان صورت گرفت. چه بطور قطع «پانتوخوس» از عموماً سپاهیان دمتریوس قوی هیکل تر بود و دلیر تر و سرنترسی داشت. بهمین دلیل بود که وی با اعتماد کامل، از صف لشکریان خود پیروس را به جنگ تن به تن و مبارزه طلبید. از طرف دیگر پیروس از هیچیک

از شاهان در شهامت و زور دست کمی نداشت و در شرافت خود را رقیب و تالی «آشیل» میدانست، نه تنها بدین سبب که از نژاد پهلوانان بود، بلکه بسبب جسارت طبیعی و خوی مبارزه طلبی. این بود که از صفوف سربازان گذشت تا با حریف مبارزه پردازد ابتدا با تیر و کمان بجنگ در آمدند و چون نزدیک شدند با مهارت و قدرت تمام شمشیر بدست بجان هم افتادند. تا اینکه پیروس یک زخم و رقیبش دوزخم برداشت: یکی نزدیک گلو و دیگری در ران. بالاخره پیروس پشت حریف را بـخاک آورد و او را بزمین زد؛ اما فرصت کشتن او نکرد. زیرا بمحض اینکه پانتوخوس بزمین افتاد، همراهانش دویدند و او را از خاک برداشتند. لشکریان اپیر که از این دلیری شاهشان بسیار مغرور و مسرور شده بودند، شدت حمله کردند و صفوف مقدونیها را درهم شکستند و عده بسیاری را کشتند و پنجهزار تن اسیر گرفتند.

این شکست آنقدرها قلب مقدونیها را از کینه و دشمنی پیروس ۱۵ که آنهمه بایشان بد کرده بود مملو نساخت. چه مقدونیها که فضائل و مناقب بسیاری از او شنیده و دلاوری و شجاعتش را در میدان جنگ پسندیده بودند، می گفتند وی دارای همان چابکی و صولت و سرعتی است که اسکندر کبیر دارا بود و در میدان جنگ، گوئی سایه و شبی از آن جنگجو در میدان کارزار است؛ و در حالی که سایر شاهان تنها در پوشیدن ردای ارغوانی و افزایش تعداد مستحفظین یا طرز حمائل کردن لباس و سخن گفتن بی پروا و بلند، از او تقلید می کنند، فقط پیروس است که در میدان کارزار تالی و در جسارت و بی باکی نظیر اوست. اما در موضوع کفایتش، در هنر جنگی و تهیه نقشه های کارزار ۱۶ و هدایت سربازان در میدان مبارزه، همینقدر بس که به کتابهایی که در این باب تالیف نموده نظری افکنیم. علاوه بر این گویند

چون در این باب از آنتیگون شاه سوال کردند که بعقیده او بزرگترین سردار جنگی کیست ، جواب گفت : « پیروس ، اما مشروط براینکه پیر شود ». البته مورد نظر او سرداران معاصرش بودند ؛ حال آنکه آنیبال از نظر کفایت درمهام جنگی ، پیروس را اولین مرد نظامی و سی پیون را دومین و خود را سیمین کس می دانست ، بهمان قرار که در زندگانی سی پیون نوشته شد. بدینقرار معلوم میشود که پیروس در تمام عمر خویش ، بدون اینکه التفاتی به سایر علوم ملایم و مطبوع داشته باشد ، در مطالعه و ممارست علوم و فنون جنگی یعنی همین علمی بود که بنظر او گل سرسبد علوم بود. گویند روزی در ضیافتی ، شخصی از او سوال کرد بهترین نوازنده فلوت کیست ؟ « پیتون »^۱ یا « سفیز یاس »^۲. در جوابش گفت « بعقیده من ، « پولیسپر خون »^۳ در عصر خود بهترین سرکرده بود ». غرضش این بود که فقط فنون جنگی است که هر شاهزاده ای باید بدان رغبت کند و لیاقت آنرا دارد که مورد توجه قرار گیرد .

پیروس ، با رفقا و معاصرینش ملایم و گرم بود. چون او را خشمگین می ساختند ، بزودی فراموش می کرد و می بخشید و در برابر نیکی هائی که کسی با او کرده بود ، اصرار در پاداش دادن داشت. بدین علت بود که مرگ « ائروپس »^۴ را با اشکال و مرارت فراوان تحمل کرد و تأیید می کرد که غم و اندوه او نه از این لحاظ است که او مشمول قانون فنا که لازمه طبع بشری است شده ، بلکه بدین جهت که در ادای وظیفه و سپاس نسبت باو تأخیر کرده بود. زیرا ادای قروض ممکن است نسبت بورئه کسی که قرض داده است ، مفید واقع شود ، ولی برای شخصی که طبع پاک و صحیحی دارد ، بسیار ناگوار است که نتواند در حیات کسی ، دین اخلاقی و خدمت او را پاداش دهد. بار دیگر چون

۱ - Phton - ۲ Céphisias - ۳ Polysperchon - ۴ Aéropos

در شهر «آمبراسی» بود، برخی از دوستانش با توصیه کردند که بدگوئی را که در شهر دائماً شماتش می‌کند، براند. ولی پیروس در جواب گفت: «بهرتر است که در شهر باقی بماند و بین معدودی از ما بد بگوید تا اینکه از شهر اخراجش کنیم و همه جا بین مردم بدگوئی از ما را شیوع دهد» روزی چند جوان را بحضورش آوردند که در حال میخواری سخنان زشت و ناباب درباره او گفته بودند. از آنان پرسید آیا چنین چیزی راست است یا خیر؟ جواب دادند: «بلی اعلیحضرتا، ماسخنان زشت گفته ایم و اگر شرابمان بآخر نرسیده بود چه بسا سخنان زشت دیگری که گفته بودیم». پیروس خنده‌ای کرد و تقصیرشان را مورد عفو قرارداد.

پس از مرگ «آنتیگنه»^۱، روی مقاصد سیاسی و توسعه قدرت خویش با چند زن دیگر ازدواج نمود. در واقع دختر «اوتلئون»^۲ شاه «پثونی»^۳ و «بیرسنا»^۴ دختر «باردیلیس»^۵ شاه الکلاونی و «لانا» دختر «اگاتوکلس»^۶ جابر سیراکوز که جزیره کورفو را که پدرش تصرف نموده بود، بعنوان جهیز برای شوهر خویش آورد. از زن اولی خویش پسری آورد بنام بطلیموس، از «لانا» پسر دیگری بنام اسکندر و از «بیرسنا» فرزند دیگری که از همه جوانتر بود بنام «هلنوس»^۷ همگی این پسران را تربیت خاص جنگی آموخت و از بدو تولد باخوی جنگی بارشان آورد. گویند یکی از فرزندان خردسالش چون روزی از او پرسید سلطنت را به کدام یک از آنان واگذار خواهد کرد، وی جواب داد: «آن کس که خنجرش برنده‌تر باشد».

این جواب شبیه همان نفرینی است که اودیپ در مورد عاق نمودن فرزندان خود کرد:

۱ - Antigóné - ۲ Autoléon - ۳ Péonie - ۴ Bircenna - ۵ Bardilis - ۶ Agathocles - ۷ Hélénos

خانه و میراث خویش را
 با لبه بران شمشیر تقسیم کنند.
 اینست عاقبت جاه طلبی و ولع تسلط و قدرت که تا چه حد فضائل
 انسانی را بطرف سبعیت و بی رحمی و قساوت می کشاند .

پیروس پس از این زد و خورد ، غرق در افتخار و شهرت وارد
 ۱۹ کشور خویش شد . وی ازین فتوحات خود خشنود و امیدوار بود
 و چون اهالی اپیر یعنی رعایایش پیاس این پیروزیها ، اورا «عقاب»
 ملقب ساختند ، وی در جواب گفت « با کمک شماست که من عقابم ..
 سلاح شما بمنزله پره های نیرومندیست که مرا با آسمانها اوج داده است»
 کمی بعد چون آگاه شد که دمتریوس مبتلا به مرض بسیار سختی
 شده و بستری است ، ناگهان خود را به مقدونیه رساند ، و شهر «ادسا» را
 مورد نهب و غارت قرار داد ، بدون اینکه مقاومتی در مقابل خود ببیند .
 بلکه بالعکس عده زیادی به پیشوازش شتافتند . این مخاطره بزرگ ، بیش
 از آنچه وضع مزاجی دمتریوس اجازه می داد ، اورا تحریک کرد . از طرف
 دیگر ، دوستان و یارانش ، بعجله تعداد مهمی از مردم را مجهز و مسلح
 نمودند و باعزمی راسخ به نیت سرکوبی پیروس حرکت کردند . او چون
 با اسلحه بسیار سبک ، تاخت و تازکنان به این سرزمین آمده بود ، ناچار
 ترك مقاومت کرد و پابفرار گذارد و درحین فرار تعداد کثیری از همراهان
 خویش را از دست داد . چه مقدونیها دربین راه آزارش می دادند . ولی
 دمتریوس پس از اینکه بسرعت اورا از سرزمین مقدونی اخراج کرد ، باز
 دشمنی چون اورا سهل نگرفت و چون مصمم بود که دست بعملیات وسیعی
 بزند و با صد هزار سرباز و پانصد هزار کشتی ، سرزمینهای را که پدر
 بودیعت باو سپرده بود ، تصرف کند ، نه مایل بود با پیروس بجنگد ، نه
 میخواست که در جوار مقدونیه چنان دشمن خطرناک و ناراحتی را باقی

گذارد. این بود که چون فرصت جنگ کردن نیافت از در صلح وارد شد تا اینکه با خیالی فارغ بسراغ سایر شاهان بشتابد.

چون بین این دو صلح برقرار شد، سایر شاهان و شاهزادگان رفته رفته از نیت و قصد تجهیزات عظیمی که دمتریوس بر پا کرده بود، اطلاع حاصل کردند و با ارسال نامه‌های متوالی و اعزام رسولان پی‌درپی، از پیروس گله کردند که چگونه موقعیتی بدین خوبی را از دست می‌دهد و بانتظار آن است که دمتریوس به صرافت طبع در موقع مناسب بچنگ آغاز کند و چگونه حال که ممکن است دمتریوس را بعلت کثرت اشتغال بسهولت از مقدونیه طرد نمود، وی ساکت نشسته و بدو فرصت می‌دهد تا خود را نیرومندتر و برای جنگ قطعی آماده‌تر کند و او خود به معابد و حجاری‌های مولوس سرگرم شده، و حاضر شده با همه قدرت خویش در مقابل حریفی که زن او را برده و جزیره «کورفو» را ربوده است آرام بنشیند. درواقع لانا سا که متوقع بود، نسبت به او حرمت و توجه بیشتری مرعی دارند، نه اینکه پیروس با سایر زنان که غیر یونانی‌اند - دلسرد و مهجور گذارد، به عنوان قهر، خود را به جزیره کورفو رساند و چون قصدش این بود که پادشاه دیگری ازدواج کند. لذا دمتریوس را که می‌دانست از بین شاهان دیگر از همه برای عیش و نوش حاضرتر و مهیاتر است، به مقر خویش دعوت کرد. دمتریوس پس از این ازدواج، پادگانی در جزیره کورفو مستقر ساخت.

اما شاهان دیگری که چنین نامه‌هایی به پیروس نوشتند بیکار نشستند و هنگامی که دمتریوس هنوز مشغول تجهیزات خویش بود، بطلموس از یک طرف با سپاهیان فراوان رو به یونان نهاد و هر کجا قدم گذارد مردم شهرها و قصبات را نسبت به دمتریوس

برانگیخت. از طرف دیگر «لیزیماک» از جانب تراس وارد مقدونیۀ علیا شد و تمام آن قلمرو را بباد نهب و غارت داد. پیروس هم در همین موقع، اسلحه برداشته بجانب شهر «بروئه»^۱ شتافت و منتظر شد که دمتریوس بناچار قصد حمله به لیزیماک کند و مقدونیۀ سفلی را بدون دفاع گذارد. همان شب که پیروس عازم شد، بخواب دید که اسکندر کبیر او را بسوی خود می خواند. وی چون متوجه شد، ویرا دید که بر بستر بیماری آرمیده است. ولی معذکک وی پیروس را دلداری داد و وعده کرد که بموقع او را کمک کند. پیروس جسارت کرده پرسید: اعلیحضرتا با اینکه بیماری و در بستر آرمیده ای چگونه مرا کمک توانی کرد؟ اسکندر در جواب گفت: «با نام خویش». این بگفت و براسب خویش که از شهر «نسا»^۲ بود پرید و جلو افتاد و راه ها را نشان داد. این خواب قوت قلب فراوانی به پیروس داد و او را مصمم کرد تا نقشۀ خود را تعقیب کند. بدین جهت در ظرف چند روز خود را به شهر «بروئه» رساند و دمتریوس را، غافلگیر نمود و عدۀ کثیری از سپاهیان خویش را بعنوان پادگان در آنجا مستقر کرد و بقیه را تحت فرماندهی سرکردگان خود به اطراف فرستاد که سرزمینهای مجاور را تحت سلطۀ خود درآورند. دمتریوس که این اخبار را شنید و ببود که در مقدونیه، عدۀ ای درباره او به توطئه پرداخته اند، از ترس اینکه مبادا اهالی به حمایت لیزیماک که از اهل مقدونیه بود و شهرت جنگی داشت، برخیزند جلوتر نرفت. بلکه از همانجا به پیروس حمله آورد. زیرا او مقدونی نبود و بهمین علت خارجی بودنش امکان داشت که طرف تنفر مقدونیها قرار گیرد. اما چون دمتریوس نزدیک آن حوالی اردو زد، تنی چند

۱ - Béroë - ۲ - شهری بود در ناحیۀ ماد، در ایران قدیم که مرکز پرورش بهترین اسبها بود.

از اهالی شهر «بروئه» به اردوی وی شتافتند و از پیروس تمجید و ستایش فراوان کردند و گفتند وی شاهزاده ایست عالیمقام و در جنگ روئین تن که نسبت به مردم نافرآفت و مدارا و نسبت به اسرا با انسانیت تمام رفتار می کند. بین این اشخاص کسانی بودند که از اهل مقدونیه نبودند و انتشار می دادند که وقت آن رسیده که مقدونیان از زیر تسلط و سلطه دمتریوس خارج شوند و از حمایت پیروس همان شاهزاده ملایم و بلند طبع که یار و رفیق سربازان و یاران جنگی است برخوردار گردند. این سخنان، اکثر سربازان سپاه دمتریوس را تهییج کرد و منقلب ساخت. بنحوی که سربازان همه جا چشم انداخته بودند تا پیروس را ببینند، تا خود را باو برسانند و در مقابل او سر تسلیم فرود آوردند. پیروس چون کلاه خود خود را برداشته بود از دور شناخته نمی شد. اما چون کلاه زیبای خود را که دوشاخ گوسفند کوهی بر رأس آن قرار داشت، به سر گذارد، از دور شناخته شد.

پس بناگاه عده کثیری از مقدونیها به متابعتش شتافتند و درست مثل اینکه بیاری شاه خود رفته باشند، سر تسلیم فرود آوردند. عده ای بمانند سپاهیان پیروس، برگ بلوط گرد سر خود پیچیدند و برخی جسارت را به حدی رساندند که بملاقات دمتریوس رفتند و از راه صلاح اندیشی باو توصیه کردند تا بیای خویش از آن مهلکه گریخته همه را تسلیم پیروس نماید. دمتریوس از این سخنان چنان ترسید که چاره ای ندید جز اینکه با کلاه و لباس مقدونی کوتاه ساد، پافرا گذارد. مقارن همین وقت، پیروس وارد خیمه گاه دمتریوس شد و از جانب عموم حضار و نظامیان به عنوان شاه مقدونیه انتخاب گردید.

از جانب دیگر لیزیماک که گویند در فرار دادن دمتریوس دست داشت، فرا رسید. قصد وی این بود که سهم خویش را از سلطنت مقدونیه بازستاند. پیروس چون هنوز اعتماد کامل نسبت به مقدونیها

نداشت و آنان با نظر تردید نگاه می‌کرد، به دعاوی لیزیماک تن درداد و شهرها و سرزمین مقدونی را بین او و خود تقسیم نمود. این امر موقتاً مایه تسکین و فرونشستن نائرة کارزار شد. اما طرفین بزودی دریافتند که تقسیم سلطنت، سبب تخفیف دشمنی و کینه توزی بین آنان نگردیده بلکه برعکس موجب شدت خصومت و اختلاف نظر گردیده است. زیرا کسانی که نظرتنگشان از قبضه کردن دریاها و زمین‌ها و صحرای لم‌یزرع سیری ندارد و محدودی که آسیا و اروپا را محدود می‌سازد، برای سیر کردن طمع آنان تکافو نمی‌کند، چگونه می‌توانند خود را در تملک سرزمینی کوچک به شرکت راضی کنند؟ این امر بهیچوجه امکان پذیر نیست. زیرا بیوسته در پی تخریب و برانداختن حیات یکدیگر بر می‌آیند و در صدد یافتن راهی هستند که باریب خود پنجه نرم کنند. در میان چنین اشخاص معمولاً جنگ و صلح کلماتی بیش نیستند که طرفین بنا بر نفع خود، نه بنا بر تبعیت از عقل و درایت، این کلمات را بکار می‌برند. یعنی وقتی که هر کدام خود را نیرومند احساس می‌کنند، با دیگری بجنگ می‌پردازند و در سایر اوقات تظاهر به نیکی می‌کنند و عنوان مقدس عدالت و دوستی را بر روی متارکه کوتاه و اجباری جنگ می‌کشند.

پیروس این نکته را خوب بر ملا ساخت. در واقع بدین فکر که مبادا دستریوس باردیگر مانند کسی که از مرض طولانی برخاسته، ۲۴ بر سلطنت مقدونی دست یابد، بکمک یونانیان شتافت و به آتن درآمد و به معبد «میترو» رفت، و قربانی نمود و همان روز از شهر خارج شد و اعلام داشت که از توجه و حسن پذیرائی آتنیها بسیار خشنود است و بسختی خود افزود که اگر آتنیها عاقل باشند نباید دیگر رخصت دهند که سلطانی خارجی به شهرشان درآید و دروازه‌های شهر برویش گشاده گردد. پس از این، با دستریوس از در صلح درآمد. اما بمحض اینکه دستریوس

روانه جنگ آسیا شد، پیروس به اغوای لیزیماک، تسالی را بدشمنی او تحریک به قیام و شورش کرد و خود نیز با پادگانهای که وی در شهرهای یونان مستقر ساخته بود، بکارزار پرداخت. چون بیشتر دوست داشت که مقدونیها در جنگ متحد و کمک وی باشند تا اینکه رعایای او در زمان صلح. اما خود او، خصلتش این بود که نمی توانست دقیقه ای آرام بنشیند و زمانی در صلح و صفا بسربرد.

۲۵ بالاخره چون دمتریوس در سوریه بکلی دچار شکست شد، لیزیماک که از جانب او آسوده و فارغ دل گردیده بود و گرفتاری دیگری نداشت، ب فکر مبارزه با پیروس افتاد و فوراً به جنگ او شتافت. پیروس در آن هنگام، در خوالی «ادسا» مستقر شده بود. لیزیماک به کاروانهای آذوقه وی حمله برد و آنها را تصاحب کرد و با این عمل خویش پیروس را در تنگنای آذوقه قرار داد. ازین گذشته با پیغام و نامه، بسیاری از سران مقدونی را از راه بدر برد و آنها را اغوا و ملامت کرد که با انتخاب یک خارجی بعنوان شاه و فرمانده خود، ننگ بزرگی متحمل شده اند، آنهم کسی که اجدادش پیوسته خراجگزار مقدونی بوده است. تا جائیکه چنین شخصی بدین فکر افتاده که پیروان و یاران اسکندر کبیر را بتاراند. عده کثیری به این تلقینات گوش فرا دادند. تا اینکه پیروس با عمده قوای خود، مرکب از اهالی اپیر و سایر متحدینش، از آن سرزمین بیرون رفت و آن منطقه را بهمان سهولتی که مالک شده بود، از دست داد. اینست که سلاطین و شاهزادگان نباید زندگانی دیگران را بیش از حد بیاد انتقاد و ناسزا بگیرند تا مبادا پیش آمد آنانرا محتاج بدستیاری و کمک همان اشخاص کند. چه در این صورت مردم عادی هم از ایشان تقلید می کنند و از زندگی سلاطین درس خیانت و غدر و بیوفائی می آموزند و بدین امر معتقد می شوند که آنکس بهتر به وظیفه خویش عمل نموده است که کمتر کرد حق و عدالت گردیده است.

۲۶ پس چون پیروس دست از سلطنت مقدونی شست و به اپیر درآمد، پیش آمد و حوادث باو فرصتی داد تا بالاخره در صلح و صفا، در گوشه ای براحتی بسربرد و به سلطنت بر رعایا و بندگان، بدون غم و اندوه مشغول شود. اما بعقیده او زندگی بدکردن و بددیدن، بی ارزش و تهوع آور بود و مثل آشیل نمی توانست دمی استراحت کند و بقول هومر:

از اینکه مدت مدیدی بیکار مانده بود خون جگر می خورد و برای شنیدن نعره جنگجویان و دیدن صحنه کارزار حسرت می برد.

حوادث، آرزوی دیرینه او را بر آورد و فرصتی بدو داد تا دوباره وارد معرکه شود. بدین ترتیب:

۲۷ مقارن این ایام رومیها با تارانتیها سرگرم زد و خورد بودند. اهالی تارانت نه از عهده ادامه جنگ برمی آمدند نه بعلت جسارت و دیوانگی و شرارت سیاسیون عوام فریب قادر به مصالحه بودند. لذا مردم باین فکر افتادند که پیروس را که از همه شاهان آن زمان فراغتش زیاد تر و در فن فرماندهی شهرتش بیشتر بود، به فرماندهی خود برگزینند. پیرمردان خردمند شهر با این عمل مخالف بودند. اما بعضی از آنان در برابر نعره خواستاران جنگ مجبور بسکوت شدند و بعضی در برابر این فشار بناچار از شورای عمومی خود را کنار کشیدند. روزی که مطلب در شوری مطرح می شد و قرار بود بتصویب برسد، عموم مردم تارانت در نمایشگاه جمع شدند و برمسند خویش قرار گرفتند. تنها یکی از معتدلين شهر موسوم به «متون» کلاهی از گل های پلاسیده بر سر گذارد و مشعلی بر دست گرفت و با تظاهر بمستی و بیخردی زنی فلوت نوا را جلو انداخت و با این وضع تا واسطه محوطه پیش رفت.

در این موقع ، چنانکه در اجتماعات آزاد و دموکرات پیش می آید عده ای خندیدند وعده ای کف زدند و جمعیت تازه وارد را حسن استقبال کردند و آن زن را به فلوت زدن دعوت کردند واز «متون» خواستند که جلوتر آمده آواز بخواند . همه ساکت شدند و آنگاه « متون » با صدای بلند گفت : « مرجبا بر شما ای تارانتی ها ، که از کسانی که مایل به خواندن و نواختن هستند جلوگیری نمی کنید . اگر خودتان هم فی الجمله عقلی درس داشتید ، همگی مانند من می خواندید و می رقصیدید و از آزادی خود لذت می بردید . زیرا عمر این آزادی سپری می شود . مگر نشنیده اید پیروس شاه به شهر ما می آید . من قول می دهم که با آمدن او همه این بساطها پاشیده شود و سرنوشت دیگری نصیبمان گردد » .

این سخنان « متون » عده ای از حضار را سخت برانگیخت و ناگهان زمزمه همه جا پیچید که اوراست می گوید . ولی آنانکه به رومیها ناسزا گفته بودند و می ترسیدند اگر صلح و صفا برقرار شود ، بمجازات برسند ، بانگ برآوردند که زهی ننگ و شرمساری که شمارا به این قرار دست بیندازند . آنگاه همگی به یکبار از جابر خاستند و متون را از صحنه بیرون انداختند . اخذ رأی بعمل آمد و آن قرار بتصویب رسید . سفیرانی باهدایا نزد پیروس گسیل داشتند و قرار شد سفرا نه تنها از جانب اهالی تارانت بلکه از طرف عموم یونانیان ساکن ایتالی التماس کنند که احتیاج به یک سرکرده فهمیده و پرتجربه ای در میان است و در محل نیروی عظیمی از اقوام مختلف « لوکانی ها »^۱ ، « مسایی ها »^۲ ، « سامنیت ها »^۳ و « تارانتی ها » تا حدود بیست هزار سوار و سیصد و پنجاه هزار پیاده جنگی مجهز در اختیار او قرار خواهد گرفت .

از این سخنان سفیران ، نه تنها قلب پیروس از شوق بطپش افتاد بلکه در نهاد عموم اهالی « اپیر » چنان شوقی بوجود آمده که همگی طالب و هواخواه چنین کارزاری شدند . ولی در دستگاه پیروس شخصی بود با هوش ، از اهل تسالی بنام « سیئاس »^۱ که طلاق بیان دمستن را شنیده بود و بین کلیه کسانی که در آن زمان مشهور به فصاحت بیان بودند ، به قدرت و استحکام کلام مشهور بود . وی از خاصان پیروس بود و پیروس او را به عنوان مبلغ به اطراف اعزام میداشت و او با قدرت بیان خویش ، نماینده این شعرا روپید بود :

آنچه از تیغ برنده حاصل آید

فصاحت بیان نیز حاصل تواند نمود

پیروس درباره او بیشتری گفت : « سیئاس با زبانش ، بیش از آن که بتصرف شهرها نائل آمده است که او بشمشیر » و این سخن منتهای ثنا گوئی و تمجید و نمودار کمال توجه شاه به ناطق بود .

این شخص چون دریافت که پیروس ، به این جنگ ایتالی بسیار علاقمند است ، روزی در هنگام فرصت به وی چنین گفت : « اعلیحضرتا می گویند رومیها مردان سلحشوری هستند و برچندین قوم رزمجو حکومت می کنند . پس اکنون که بمرحمت خدایان ، ما باین مرتبت رسیده ایم ، اقدام به چنین نبردی چه ضرورتی دارد ؟ » . پیروس در جوابش گفت : « توسؤالی می کنی که جوابش آشکار و واضح است . چه اگر برومیان فائق آمدیم ، در تمام سرزمین یونان دیگر جنبنده ای از خارجیان در مقابل ما مقاومت نخواهد کرد . آنگاه بدون اشکال بر کلیه سرزمین ایتالی مسلط خواهیم شد و هیچکس بهتراز توبه عظمت و نفع چنین عملی آگاه نیست » . سینئاس لختی بیندیشید و گفت : « چون

بر تمام ایتالی تسلط یافتیم چه نتیجه‌ای خواهیم گرفت ؟ ». پیروس که درک نکرده بود ، وی از این صحبت چه منظوری دارد ، گفت : سیسیل که جزیره زرخیز و پرجمعیتی است ، خود بخود بما تسلیم خواهد شد و همه شهرهایش که با یکدیگر در نزاع و اختلاف هستند - چون پس از مرگ «اگاتوکلس»^۱ نطاقان و خطبا بر آنها تسلط یافته‌اند و آتش نفاق را دامن می‌زنند - بدست ما خواهد افتاد .

- در واقع آنچه بر شمردی عین حقیقت است . اما می‌خواهم بدانم چون سیسیل را قبضه کردیم ، آیا دامنه جنگ و جدال کوتاه خواهد شد ؟ - بخواست خدا چون به این پیروزیها نائل آمدیم و عمل خویش را بانتهای رساندیم ، کارهای بزرگتری در پیش خواهیم داشت که بدان اقدام خواهیم کرد . کیست که به افریقا و کارتاژ دست نیابد و از این فتوحات بزرگ منتفع نگردد ؟ . مگر اگاتوکلس نبود که باجهازات بسیار معدود ، از دریا عبور کرد و نزدیک بود به تسخیر ایالات شمال افریقا موفق شود . پس چون باین پیروزیهای بزرگ نائل آمدیم ، یک نفر از دشمنان که الحال این چنین ما را مستأصل کرده‌اند ، یارای مقاومت نخواهند داشت . - البته که مقاومت نخواهند کرد . چه محقق است که با قدرت بسیار ، ما سهولت بر تمام سرزمین مقدونی تسلط خواهیم یافت و بدون مخالفت سایر اقوام یونانی ، بر همه جادست خواهیم داشت . ولی بالاخره پس از تمام مظفریت‌ها ، سرانجام چه خواهیم کرد ؟

پیروس خنده را سرداد و جوابش داد : « آنوقت است که دیگر » با سری فارغ به استراحت خواهیم پرداخت و وقت خود را به ضیافت و سرگرمی‌های مختلف مصروف خواهیم داشت و بساط عیش و نوش همه جا برپا خواهیم کرد . چون سینثاس مخاطب را به این مرحله رساند ،

آنگاه گفت: «علیهضرتا حال چه کسی مارا از گستردن بساط عیش و نوش مانع است؟ مگر نه اینست که حال صاحب آنچه می‌خواهیم هستیم، بدون اینکه خون خود بریزیم و اینهمه مخاطرات عظیم تحمل کنیم؟ بخصوص که تازه معلوم نیست در آنچه گفته‌شد، پس از تحمل تعب ورنج فراوان کامیاب و کامران بشویم.»

سخنان اخیر «سیناس»، پیش از اینکه موجب تغییر اراده پیروس شود، مایه خشم وی گردید. زیرا گرچه واقف بود که چگونه راحت و آسایش خویش را فدای کند، ولی نمیتوانست روح سرکش خود را از امید تملک سلطنت و ثروتی که آرزوی می‌کرد، بازدارد. پیروس، همین سیناس را اول با سه هزار مرد جنگی پیاده جلو فرستاد. سپس چون از تارانت مقدار زیادی اسب و کشتی عرشه‌دار، و اقسام کشتی‌های مسافری برای او فرستاده بودند، وی بیست رأس فیل و سه هزار سوار و سی هزار پیاده و دوهزار تیرانداز و پانصد فلاخن انداز در کشتیها جاداد. چون همگی آماده شدند، خود نیز سوار کشتی شد و براه افتاد. ولی هنوز به وسط دریا نرسیده بود که بادی بسیار شدید از جانب شمال برخاست که در آن فصل غیر منتظر بود. فقط کشتی خود او با زحمت بسیار و به کمک و مجاهدت کارگران توانست سالم به ساحل ایتالی برسد، در صورتیکه سایر کشتی‌ها هر یک بگوشه‌ای متفرق شدند و تعدادی از آنها به دریای لیبی و سیسیل افتادند و برخی که نتوانستند از دماغه «آپوی» بگذرند، شب هنگام در دریا پراکنده شدند و امواج خروشان دریا آنانرا به سواحل سنگی پرتاب کرد و در هم شکست. باستثنای کشتی فرمانده قوا که بعلت بزرگی و محکمی، در مقابل ضربات شدید امواج مقاومت کرد، بقیه کشتیها آسیب دیدند. در همین اثنا جریان باد تغییر کرده و شدت طوفان بجای شد که هر آن امکان داشت کشتی در نتیجه برخورد با تخته‌سنگها

منهدم شود. این بود که پیروس با توجه به مخاطره عظیمی که اورا تهدید می کرد، صلاح در این دید که خود را بدریا اندازد.

بلادرنگ مستحفظین و خدام خاصه اش، همگی خود را به دریا انداختند و نهایت سعی مبذول داشتند تا نجاتش دهند. ولی ظلمت شب، سعی و کوشش آنان را بی اثر گذارد. امواج که به ساحل برمی خوردند و مجدداً به سمت وسط دریا برمی گشتند، چنان با فشار و شدت به آنان اصابت می کردند که هر گونه عمل نجات را غیر ممکن می ساخت. تا اینکه نزدیک صبح شدت باد رفته رفته کاهش گرفت. و پیروس بساحل افتاد. بدنش بشدت آزار دیده و کوفته شده بود که دیگر رمقی برایش باقی نمانده بود. سرانجام اهالی «سین» که باد کشتیها را به ساحل آن انداخته بود به کمکش شتافتند و آنچه در قدرت داشتند کردند تا او نجات یابد. چند کشتی هم که جان بسلامت برده بودند، رسیدند. درین کشتی ها تعداد کمی اسب و قریب دوهزار مرد جنگی و دوفیل وجود داشت. پیروس با این قوا به سوی تارانت عازم شد. سینئاس که از ورودش آگاه شد، با همراهان خود با استقبال او شتافت.

چون به تارانت رسید، قبل از رسیدن کشتی هائی که ناپدید شده بودند، بهیچ اقدامی بدون نظر اهالی دست نزد. تا اینکه کشتی هائی که سالم بودند کم کم رسیدند و عمده قوای او را همراه آوردند. پیروس می دید که اهالی تارانت نه در صددند که خودجهه خلاصی خویش تلاش کنند نه مایلند در مجاهده ای که دیگری برای نجات دادن وطن آنها بخرج می دهد، کمک و مساعدتی نمایند. زیرا آنان انتظار داشتند که پیروس بخاطر آنان همه کار بکند و حال آنکه آنان خود از خانه خارج نمی شدند مگر برای اینکه استحمام کنند، یا به ضیافت بروند و خوش بگذرانند. پیروس امر داد تا کلیه پارکهارا که محل اجتماع مردم جهت مسابقات ورزشی

بود و در آنجا وقت خود را به تفرج و بحث و گفتگو در امور جنگی تلف می‌کردند، بستند و هر نوع تجمع مردم و مجالس خوشگذرانی و جشن را ممنوع ساخت و مردم را به تمرینات نظامی وادار کرد و نسبت به کسانی که از آماده کردن خویش در امور جنگی مسامحه می‌کردند، رفتار شدیدی پیش گرفت. بنحوی که بسیاری از کسانی که خود را حاضر باین امور نکرده بودند، تن به این انضباط سخت ندادند این عمل را رقت نامیدند و زیستن را نه بر طبق امیال و هوی و هوس خویش، اسارت و ذلت خواندند و از شهر خود بنقاط دیگر کوچ کردند.

درین هنگام پیروس دریافت که کنسول روم موسوم به «لونیوس»^۱ با سپاهیان متعدد و قوی بطرف تارانت می‌آید و تا سرزمین لوکانی همه جا را به باد نهب و غارت گرفته است. متحدین پیروس هنوز نرسیده بودند؛ ولی پیروس این مطلب را برای خود ننگی می‌دانست که دشمن بدین نزدیکی رسیده باشد. لذا با تعداد کمی از مردان جنگی که در اختیار داشت، به مقابله ایشان شتافت. منتها قبلاً نماینده‌ای نزد رومیان فرستاد تا از زبان آنان بداند که آیا حاضر بمصالحه و تعویض یونانیان مقیم سرزمین روم هستند و آیا ممکن است اختلافات فیما بین از طریق صلح و سلم مرتفع ساخت یا خیر. «لونیوس» پیام داد که او را نه بعنوان حکم و داور می‌پذیرد، نه بعنوان دشمن ازودر دل هراس دارد. پیروس ناچار در جلگه بین شهرهای «پاندوزی»^۲ و «هراکله»^۳ اردو زد و چون شنید رومیان در نزدیکی او، در ساحل رودخانه «لیریس»^۴ تمرکز یافته‌اند، براسب خود نشست و به ساحل رودخانه نزدیک شد تا بچشم خویش وضع و تشکیلات و ترتیب آرایش جنگی و کشیک و طرز پاسداری آنانرا ببیند. ازین تماشا بشدت غرق حیرت و تحسین شد

۱ - Levinus ۲ - Pandusie ۳ - Héracleé ۴ - Liris

که به یکی از همراهان خود بنام «مگا کلس»^۱ گفت: «نظم و انضباط این مردان وحشی، وحشیانه نیست. حال باید در عمل دید چگونه از عهده برمی آیند». از این بازدید به بعد، پیروس معتقد شد که باید تأمل کند تا متحدینش به کمک برسند، آنگاه بجنگ آغاز کند. علی العجالة عده ای را در ساحل رودخانه مستقر ساخت تا چنانچه دشمن تاخت آورد، دفاع کنند. رومیان بمحض اینکه فهمیدند پیروس در انتظار کمک نشسته است، پیاده نظامشان از روی پل و سوار نظامشان از گذارها عبور کردند، بنحوی که یونانیان چون در خود تاب مقاومت ندیدند، از بیم اینکه تحت محاصره دریابند، عقب نشینی اختیار نمودند.

پیروس که این خبر بشنید، غرق حیرت شد و بناگاه به سرکردگان خویش دستور داد تا پیاده نظام را بلادرنگک به صفوف جنگی ۲۵ مرتب سازند و خود با سواره نظام، به تعداد سه هزار کس، به مقابله مهاجمین شتافت؛ به این خیال که رومیان را در حین عبور از رودخانه غافلگیر و منهدم سازد. ولی چون ازدور، در کنار رودخانه عده کثیری دید که در صفوف مرتب مستقر شده اند و صفوف مهاجم بطرف او متوجهند، او هم صفوف خود را متراکم ساخت و به حمله پرداخت.

اسلحه و تجهیزات بسیار عالی و درخشان وی توجه همه را جلب کرده بود و عملیات وی نشان می داد که جسارتش دست کمی از حسن شهرتش ندارد. این نکته شایان توجه بود که با تمام اشتغال بجنگ و دفاع در مقابل دشمن بهیچوجه خود را گم نکرده و در مغز و روحش پریشانی راه نیافته بود. بلکه برعکس، در بحبوحه عمل، چنان ذهنش حاضر و هشیار بود که گویی در خارج از میدان کارزار است. همه قسمت ها را مواظب بود و هر جا که حس می کرد ضعیف است، کمک می فرستاد. در بحبوحه جنگ «لئونات» مقدونی دید که یکی از ایتالیاییها دائماً مراقب پیروس است و سعی دارد خود را باو برساند.

« لئونات » به پیروس گفت : « اعلیحضرتا متوجه هستی این وحشی که بر اسب سیاه و دست و پا سفید سوار است ، وضع کسی را دارد که در صدد کار خطرناک است . زیرا به تو خیره خیره نگاه می کند و بهیچ چیزی توجه ندارد جز بتو . سعی میکند هر طور شده خود را « بتو برساند . مواظب خویش باش . » پیروس در جوابش گفت : « ای لئونات تا قسمت چه باشد ! فرار از تقدیر برای هیچکس میسر نیست . نه آن ایتالیائی بلکه هیچ ایتالیائی دیگری هم قادر نیست بر « خلاف تقدیر قدمی بردارد و دستی بر آرد » .

چون مشغول این گفتگو بودند ، مرد رومی نیزه خویش بر گرفت و بر اسب مهمیز زده بسوی پیروس ناخت . پیروس بانیزه خویش شکم اسبش را بدرید و « لئونات » نیز با نیزه بر سوار رومی زد بنحوی که اسبان هر دو رویهم به خاک افتادند . همراهان پیروس که در گردش بودند ، پیروس را نجات دادند و رومی را با همه دلاوری که بخرج داده بود کشتند . وی سردی از اهل « فرانت »^۱ ، بنام « اوپلاکوس »^۲ و سرکرده گروهی از سربازان بود . این حادثه پیروس را متوجه ساخت تا بهتر خود را محافظت کند . وی چون دید سوارانش در صدد عقب نشینی هستند ، به پیاده نظام امر داد تا آرایش جنگی بگیرند و برای کارزار آماده شوند . آنگاه لباس و اسلحه خویش را به دست یکی از معاشرینش بنام « مگا کلس » سپرد و روبه رومیها آورد . طرفین باشندت و رشادت بمبارزه ادامه دادند ، بنحوی که نتیجه کارزار تا مدت ها نامعلوم بود . در واقع نقل کرده اند که طرفین هفت بار به حمله و عقب نشینی مبادرت ورزیدند . چه شاه به نیکوترین وجهی مقاومت می کرد ، ولی چیزی نمانده بود که جنگ را بپازد . زیرا دشمن یکباره بر « مگا کلس » که اسلحه شاه در

دبشتی بود تاخت و او را نقش بر زمین نمود و سر بازی کلاه و ردائی را که او در دست داشت بر گرفت و یگراست بسوی کنسول شتافت و مژده داد که شاه را کشته است و آنچه را از دست مقتول گرفته بود نشان داد و حجتی بر رشادت خویش شمرد. رومیها غرق شادی و شغف آن را دست بدست می گردانند و حال آنکه سپاهیان یونان غرق ماتم بودند که ناگاه پیروس بدون کلاه و ردای خود وارد معرکه شد و خود را همه جا نشان داد و با دست علامت داد که نمرده است و از بین نرفته.

تا اینکه بالاخره پیلان صحنه کارزار را یک طرفه کردند و رومیان را برانندند. ۲۷ چه اسبان رومیان بمحض اینکه از دور، آمدن فیلهای را احساس می کردند، وحشت می کردند و سواران نمی توانستند دیگر آنها را متوقف بسازند بلکه اسبها سواران را با وجود تلاش بسیار به عقب می کشانند. چون پیروس وضع را چنین دید، بکمک سپاهیان تسالی به تعاقب رومیان پرداخت و آنان را بشدتی برانند که با دادن تلفات بسیاری متواری شدند. در واقع «دنیس»^۱ نوشته است که در این روز تلفات رومیان کمتر از پانزده هزار کس نبود و حال آنکه «هیرونیم»^۲ به بیش از هفت هزار کشته معتقد نیست. «دنیس» تلفات پیروس را به سیزده هزار کشته تقویم نموده و هیرونیم تعداد آنها را چهار هزار نفر از براننده ترین افراد مورد اطمینان دانسته.

باری پیروس اردوگاه رومیان را فوراً اشغال نمود و چندین شهر را از عقد اتحاد آنان خارج ساخت و با مسرت بسیار به کشور ایشان بتاخت و به نهب و تاراج پرداخت و تا هیچده فرسنگی شهر رم رفت و در آنجا بود که کمک سایر متحدین یعنی «لوکانی» و «سامنیتها» رسید. این جمع ظاهراً مورد خشم و ایرادش قرار گرفتند که چرا دیر رسیدند، ولی

بخوبی هویدا بود که ازین امر بسیار خوشحال است که خصم نیرومندی مانند رومیان را فقط به کمک تارانتی هاشکست داده و متواری ساخته است. اما رومیان «لویوس»^۱ را با وجود چنین شکستی من عزل نساختند.

۳۸ معذک «کایوس فابریسیوس»^۲ علناً اظهار داشت که اهالی اپیر رومیان را شکست ندادند بلکه این پیروس بود که برلویوس غالب آمد. غرضش از این گفتار، اشاره باین بود که پیروزی حریف بسبب مهارت و تمجید و مکر فرمانده لشکر بود نه شجاعت و دلیری سپاهیان. پس هنگ‌هائی را که ضعیف شده بودند تقویت نمودند و بجای کسانی که کشته شده بودند، سربازان دیگری اجیر کردند حتی عده بیشتری بخدمت پذیرفتند و همه جا با غرور و دلوری از این کارزار صحبت می‌راندند مثل اینکه هیچ حادثه‌ای صورت نگرفته است تا جائی که پیروس غرق شگفتی شد و معتقد گردید که چند کس برای تحقیق اصل مطلب اعزام دارد که ببیند آیا مردم رم حاضر بمصالحه هستند یا خیر. چه تصرف شهر رم را با قوائی که در اختیار داشت کار کوچکی نمی‌دانست و این کار را از قدرت فعلی خویش بالا تر می‌دید و بر عکس مصالحه و آشتی را با رومیان، نافع ترمی شمرد پس «سینثاس»^۳ را به سوی شهر رم گسیل داشت تا با زعمای قوم بمذاکره پردازد. وی به زنان و فرزندان آنان پیشکش‌های متعددی، از جانب ولینعت و پادشاه خویش ارزانی داشت. ولی هیچکس از زنان یا مردان از آن هدایا چیزی قبول نکردند بلکه همگی در جواب گفتند که اگر قرار صلح علناً برگزار شود، با آن موافقت خواهند داشت و دوستی شاه را مغتنم خواهند شمرد. سینثاس در جلسه عمومی سنا، درچندین مورد پیشنهادهای سودمندی داد و از در صلح و صفا وارد شد، ولی به هیچ یک التفاتی نشد و زعمای رم حاضر

به شنیدن پیشنهادها نشدند تا آنکه مقرر داشت اسیرانی که در میدان کارزار در اختیار فاتحین درآمده‌اند، بدون پرداخت غرامت بها مسترد شوند و اعلام نمود که در ازاء این عمل انتظاری ندارد جز جلب دوستی و محبت ایشان نسبت به پیروس. همچنین پیشنهاد کرد که پیروس رومیان را کمک کند تا بر سراسر ایتالی مسلط شوند و رومیان اطمینان یابند که اهالی تارانت چیزی راجع بگذشته نمی خواهند. همینکه پیشنهادها مسموع افتاد، تی چند از سناتورها که نرم شده بودند، در صدد برآمدند تا از در صلح و آرامش در آیند. آنها می گفتند که فعلاً یک جنگ را باخته‌اند ولی چنانچه قوای ایتالی بدشمنی آنان با پیروس متحد شوند، باید بانتظار شکست بزرگتری باشند.

ولی «آپیوس کلودیوس»^۱ در این کار مداخله کرد. وی شخصیت معتبری بود. زیرا پیرمرد بسیار معزز و ضمناً نابینا بود و بعلت پیری خود را از اسور مردم برکنار می داشت و به سنا حاضر نمی شد. وی چون از پیشنهادهای پیروس شاه مطلع شد و شنید که مجلس سنا خیال دارد مواد صلح او را اجابت نماید، خودداری نتوانست کرد و دستور داد تا او را روی تخت روانی از میدان عمومی، عبور دادند و تا محل جلسه بردند. چون بدر ورودی رسید، دامادها و فرزندان او را بروی بازو گرفته به محل جلسه هدایت کردند. بمحض ورود وی، سنا با احترام شخصیت معزز و محترمش در سکوت عمیقی فرو رفت. آنگاه وی از محل خویش بسخن درآمد و گفت: «بزرگان رومی! من از محرومیت از چشم‌انم بسیار رنج بردم. اما حالا آرزویم اینست کاش همانطور که کور شده‌ام گرمی شدم و سخنانی که برخی از مردان بی‌همت و نابکار آغاز کرده‌اند و شما در مجالس مشاوره خویش بدان توجه و التفات نموده‌اید، نمی شنیدم.

چه این گونه سخنان است که افتخارات و حسن شهرت رم را بر باد خواهد داد. کجاست آن سخنان که شما همه جا انتشار داده بودید و می گفتید که حتی اگر اسکندر کبیر، در آن ایام که پدران مادر سنین پیری و ما در اوان جوانی خود بودیم، قدم به سرزمین ایتالی گذاشته بود، داستان شکست ناپذیری او پایان می پذیرفت، یعنی یا در میدان جنگ جان به جان آفرین تسلیم می کرد یا سر راه خویش می گرفت و می گریخت و با مرگ یافزار خویش، شهرت و افتخار رم را بعد اعلی میرساند. شما با رفتار خویش مدلل ساخته اید که همه این سخنان ادعای خود خواهانه ای بیش نبوده است. چون شما از «مولوس»^۱ ها می گریزید و از «کائونینی» ها که همیشه لقمه دهان مقدونیه بودند می ترسید و در مقابل کسی مانند پیروس که همه عمر جزو خدمه بندگان اسکندر کبیر محسوب بوده می لرزید. حال وی در ایتالیا گردش می کند، آنهم نه بخاطر کمک به حال یونانیان مقیم ایتالی بلکه بمنظور فرار دادن دشمنان خود در آن طرفها و بشارت و وعده و وعده می دهد که تمام سرزمین ایتالی را با سپاهیان که حتی از عهده حفاظت قطعه کوچکی از مقدونیه بر نیامده اند، جهة شما متصرف شود. آیا توجه داشته اید که اگر با او از در صلح درآئید، در قید اسارتش درآمده اید، بدون اینکه استفاده ای برده باشید؟ چه وقتی وی شما را بدین سهولت رام و مطیع دید، با حس نفرت و تحقیر بشما نگاه خواهد کرد. اینرا بدانید که اگر پیروس بدون اینکه بمجازات خشونتها و توحش های خود برسد، از اینجا برود، وی این تسلیم و انقیاد شما را بمنزله دستمزدی علاوه بر مزیت و تفوق سابق خود تلقی می کند و شما مسخره «سامنیت ها» و تارانتی ها خواهید بود و او «تارانت» و «سامنیت» را بعنوان نازشخصت مالک خواهد شد.

چون این بیانات «آپیوس» بسمع مجلس سنارسید، هیچکس در آن جمع باقی نماند که جنگ را بر مماشاة و گذشت مرجع نداند. لذا سینثاس را با این جواب روانه کردند: چنانچه پیروس مایل بجلب دوستی و اتحاد بارومیان است، بایستی اولاً از سرزمین ایتالی خارج شود و آنگاه لاف صلح و دوستی زند. مادام که وی با اسلحه در خاک رم باقی بماند، رومیان باتمام قدرت خویش، با او از در مبارزه و جنگ درمی آیند و چنانچه ده هزارتن امثال «لویوس» شکست بیابند، آرام نخواهند نشست. گویند سینثاس در مدتی که جهة مصالحه و جلب قلوب مردم، در رم اقامت داشت از راه معاشرت با تنی چند از سرکردگان قوم وقت خویش را صرف مطالعه و تدقیق در اخلاق و طرز زندگانی رومیان نمود و در مراجعت شرح مبسوطی باطلاع پیروس رساند. از جمله اظهار داشت که بنظر وی سنای رم بمنزلۀ بارگاه سلاطین آمده است. امانست به عامۀ مردم، وی معتقد بود که هیچ استبدادی ندارد که مبارزه با آنان بمثابۀ جنگ و گریز با آن ماری باشد که در ایام گذشته در مرداب های لرن بوده و چون سرش را قطع می کردند، هفت سردیگر از آن بوجود می آمد. زیرا لویوس کنسول، بلادرنک قوایی مجهز ساخته که دوبرابر قوای اولیه اوست و گذشته ازین در رم هنوز تعداد کثیری از افراد باقی مانده اند که همه قادر به حمل اسلحه و مبادرت به جنگ و ستیزند.

سفیران روم بمنجمله «کایوس فابریسیوس» برای مذاکره در موضوع اسرا، به اردوگاه پیروس رهسپار شدند. سینثاس مخدوم خود را بر حذر ساخت که شخصیت سفیر اعزامی در رم بالاتر از دیگران است. چه مردیست بزرگوار و سرداریست بزرگ و شخصی شجاع و دلیر منتهای در نهایت فقر. پیروس که این بشنید، درخفا، از او پذیرائی بسیارشایانی کرد و مبالغ خطیری سیم وزر باو اهدا نمود و تمنا کرد، نه بخاطر

خیانت نسبت به مملکتش ، بلکه بیادگار این ملاقات و شناسائی بین طرفین ، از آن‌ها، هرچه خواهد باختیار خویش برگیرد. ولی فابریسیوس او و هدایایش را بکلی نادیده گرفت. پیروس در آن ساعت اصلاً بروی خود نیامد. فردای آن روز بتصور اینکه چون وی هرگز فیل ندیده، قهراً ازدیدارش دچار هراس و وحشت خواهد شد، به متحدین خود امر داد تا وقتی جهت مذاکره گردهم جمع می‌شوند، پیل بزرگی به آن حدود آورند و در پشت پرده پنهان نگه‌دارند و بعلامتی که نشان خواهد داد پرده برفکنند. چون پرده برف افتاد، خرطوم پیل بمحاذات سر فابریسیوس قرار گرفت و نعره عظیمی کشید که مایه وحشت بود. اما فابریوس بدون اندک تزلزل و وحشتی، آرام روی خود را برگرداند و خنده کنان به پیروس گفت: «اعلیحضرتا، نه طلای دیروزت مرا به طمع انداخت و نه پیل امروزت مرا بوحشت.»

سر میز شام از هر مقوله صحبت بمیان می‌آمد. غالباً این سخنان مربوط
۴۲ به یونانیها و حکما و فلاسفه آن دیار بود. سینثاس از «اپیکور» سخن گفت و درباره مریدان آن حکیم و عقاید و آرائشان در مسئله ملک و حکومت وارد مباحثه شد که چگونه نعمت و سعادت را در التذاذ نفسانی می‌شمرند و از ترس اینکه مبدا عیششان منقض گردد، از سیاست گریزانند و خدایان را عبت می‌دانند، یعنی برای آنها نه خشم و غضب قائلند نه لطف و کرم بلکه بدون اندک توجهی به خلاق سرگرم زندگانی آرام خود می‌باشند و پیوسته در عیش و عشرت غوطه‌ورند. چون ازین مقوله بدر ازا سخن می‌گفت «فابریسیوس» بانگ برآورد «جای بسیار امیدواری است اگر پیروس واهالی «سامنی» تا وقتی که با ما در حال جنگ و نزاع هستند، صاحب چنین معتقداتی باشند»

چون پیروس از ثبات قوم و مناعت طبع این مرد رومی غرق
۴۳ حیرت و تعجب گردید، بیش از پیش در صدد برآمد تا از در صلح
 و مسالمت با قوم رم درآید و کار را بمجادله و جنگ نکشاند. این
 بود که با ابرام بسیار، به فابریسیوس خاطر نشان نمود که مایلست چه در حال،
 چه در آتیه، از مصاحبتش برخوردار گردد و مقام اول را بین تمام دوستان
 باو اختصاص دهد. ولی فابریسیوس با هستگی جوابش داد:

« ولی اعلیحضرتا این پیشنهاد بنفع شما تمام نخواهد شد. چه
 « اطرافیانی که حالا شما را اطاعت و بندگی می کنند، اگر مرا در چنین
 « مقامی بمورد آزمایش گذارند، در صدد برمی آیند که مرا بجای تویشاهی
 « خویش برگزینند ». این چنین بود فابریسیوس. پیروس از این سخنان
 درخشم نشد و همانند جابران از جا در نرفت. بلکه خود به همراهان خویش
 این مطلب را نقل کرد و علو مقام و شخصیت فابریسیوس را ستود و کلیه
 اسیران را به اعتماد قول او رها کرد تا اگر سنا موافقت نکرد که صلح
 و صفا برقرار شود، اسرا، دوستان و خویشان خود را به بپیند و در جشن های
 « ساتورن » با آنان مشارکت کنند و آنگاه به اردوگاه پیروس معاودت نمایند.
 بر حسب امر سنا مقرر شد هر کس از مراجعت استکاف نماید، به مرگ
 محکوم شود.

چون فابریسیوس بمقام کنسولی رسید، شخصی از جانب پیروس
۴۴ باردوگاه او آمد و نامه ای آورد بخط پزشک پیروس، نوشته که
 ضمن آن پزشک مزبور تعهد کرده بود که پیروس را مسموم کند و در
 ازاء اینکه او بدین وسیله به جنگ خاتمه بخشیده است، رومیان پاداشی شایسته
 بدو دهند. فابریسیوس که از این قبیل پستیها، بسیار مشمئز بود، به پیروس
 نامه نوشت و باو اطلاع داد که در صددند تا مسمومش سازند و او را بر حذر
 کرد تا در محافظت خویش بکوشد. مضمون نامه وی چنین بود: « از جانب

«کایوس فابریسیوس، وکینتوس امیلیوس»^۱ کنسولهای روم به پیروس شاه سلام باد. بدانکه تو در انتخاب دوستان خویش بهمان قرار دچار سهو و لغزش شده‌ای که در تشخیص دشمنان راه خطا پیموده‌ای، و این مطلب را از خواندن نامه‌ای که از جانب یکی از دوستان نوشته شده برأی‌العین مشاهده می‌کنی. تو در واقع بدشمنی با اشخاص نیک و مردان عادل به جنگ برخاسته و اعتماد خویش را به سفلگان شرور ارزانی داشته‌ای. ما خواستیم از این مطلب آگاهت سازیم نه بدین نیت که موجب انبساط خاطرت شود، بلکه بدین سبب که بیم آن داریم مبادا ما را در مرگ متهم سازند که قصد داشته‌ایم چون از طریق ابراز شجاعت و تقوی از پس تو بر نیامده‌ایم از راه غدر و خیانت بحیات تو خاتمه دهیم.»

پیروس پس از قرائت این نامه و اطلاع بر توطئه، آن پزشک را ۴۵ بمجازات رساند و بشکرانه این امر، اسیران رومی را بدون دریافت غرامت آزاد ساخت و «سی‌نئاس» را مجدداً فرستاد تا به مذاکرات صلح پردازد. ولی رومیان که نمی‌خواستند از دشمن خود منتی قبول کنند و زیر بار غدر و حیل آنان نبروند، از قبول اسرا بدون پرداخت غرامت امتناع ورزیدند بلکه در مقابل، همان تعداد، از اسیران «سامنی» و «تارانتي» رها ساختند.

اما نسبت به عقد مصالحه و دوستی، باز حاضر به هیچ نوع مذاکره مسالمت آمیز نشدند مگر اینکه قبلاً پیروس با اسلحه خویش از سرزمین ایتالی بیرون رود و عموم لشکریان خود را به سرزمین اپیر ببرد. این شد که جنگ دیگری آغاز شد. یعنی پیروس پس از استراحت افراد، در کنار رودخانه «آسکولم» متمرکز شد و برای دومین بار به رومیان حمله برد. این حمله بعلت پستی و بلندی زیاد، و وجود باطلاق‌ها، برای سواره نظام

بسیار دشوار و نامساعد بود بنحوی که پیلان برای حمله باپیل بانان و پیاده نظام فاصله گرفتند. بالنتیجه تعداد بسیاری از سپاهیان پیروس بهلاکت رسیدند. معه‌ذا تمام روز پیروس جنگید تا شب رسید و جنگ خاتمه پذیرفت. فردای آن روز پیروس تصمیم گرفت تا در زمین هموار با دشمن درآویزد و قیلها را بجان رومیان اندازد. برای این منظور نخست گردنه‌ها و معابر را تصرف نمود و همراه قیلها عده‌ای کماندار و افراد زبده فرستاد و سپاهیان خود را با نظم کامل و شدت تمام بحمله واداشت.

رومیان که فرصت و وضع دیروز را در اختیار نداشتند، تا از آن استفاده برند، مجبوراً تن به مبارزه دادند و با حدت بسیاریه ۴۶ صفوف دشمن تاختند تا مگر قبل از فرا رسیدن پیلان، پیاده نظام پیروس را درهم شکنند. درین راه، با خنجرهای خود، در مقابل نیزه‌های دشمن رشادت فراوانی بخرج دادند و بدون اینکه در فکر جان خود باشند می‌کوشیدند که با اسلحه خویش دشمن را مقهور سازند. پس از جنگی طولانی بالاخره در صفوف رومیان آثار شکست مشهود افتاد و در محلی که پیروس به شدت حمله می‌کرد و فشار پیلان نیز می‌زد گردیده بود، رومیان شکست یافتند و مانند کسانی که در معرض امواج مهیب دریا یا قدرت مخوف زلزله واقع شده باشند، بدون اینکه چاره‌ای بتوانند، همگی مقهور و منهدم گردیدند.

تعاقب منهن زمین طولی نکشید، چه منحصر بود به فرار تاردوگاه. ۴۷ بقول «هیرونیوم» مورخ، در این مبارزه شش هزار تن از جانب رومیها و قریب سه هزار و پانصد و پنج نفر، از طرف پیروس تلف شدند که در صورت وفهرست شاه مسطور گشت. معذلک «دیونیز یوس»^۱ اشاره به دو جنگ در حوالی شهر «اسکولم» و اقرار به شکست رومیان

نموده است ؛ بلکه گفته است که فقط یک جنگ اتفاق افتاده و تاغروب آفتاب طول کشید و چون تاریکی براق تسلط یافت ، پیروس از نیش خنجر در بازوی خویش ، بشدت مجروح شد و خیمه و بارگاهش بدست سامنیت ها بتاراج رفت. در این جنگ بود که جمعاً پانزده هزارتن چه از طرف رومیها چه از لشکریان پیروس بـخاک هلاکت افتادند . ولی هر دو طرف، بموقع به نزاع خویش خاتمه دادند و میدان جنگ را ترك نمودند .

گویند در همین محل بود که پیروس در جواب آن شخص که پیروزی را تهنیت می گفت ، جواب داد: « بلی، ولی اگر باز پیروزی دیگری باین قیمت نصیبمان شود ، از همه جهة منهدم و معدوم خواهیم شد » . در واقع ، وی قسمت اعظم سپاهانی را که از سرزمین خویش آورده بود و سرکردگان و نواب خویش را همگی از دست داده بود و گذشته از این مطلب ، متحدین و یاران وی رفته رفته سرد شده بودند ؛ حال آنکه رومیها بسهولت صفوف خالی خود را از مجاهدین پر می کردند و هر آن که ضرورت ایجاب می کرد، از شهرهای مختلف ، مانند چشمه ساری که آب جاری می شود ، فوج سربازان سرازیر می شدند. این سربازان تازه ، نه تنها قلبشان از آنهمه تلفات، اندک تزلزلی نیافته بود ، بلکه عموماً مصمم بودند که به جنگ و نزاع ادامه دهند .

پیروس در چنین گیر و دار بود که امیدواریهای جدیدی یافت ، و فکرش به عملیات دیگری متوجه شد . در واقع ، ناگهان سفیران سیسیل فرا رسیدند و پیشنهاد نمودند که سیراکوز را بدو تسلیم نمایند. اهالی « اگری ژانت » و « لئونتن » هم التماس داشتند که پیروس بکمکشان شتابد و « کارتاژیان » را از شهرشان اخراج کند و آنان را از شر جابران راحت سازد . اخباری هم از یونان رسید که

بطلمیوس ملقب به « صاعقه » کشته شده و موقع بسیار مناسب است که مقدونیان که هوا خواه سلطان هستند، او را بشاهی بخوانند. وی از بخت خویش گله داشت که در آن واحد دو اقدام بزرگ برای او پیش آورده است، چون بوضوح می دید که باید الزاماً یکی از این دو را رها کند. پس مدتی در تردید و تفکر بسربرد، تا عاقبت باین نتیجه رسید که در سیسیل وسیله و فرصت بیشتر فراهم است که کارهای بزرگ انجام دهد. چه افریقا بسیار دور نبود. پس بدان سو متوجه گردید و بلاد رنک سینثاس را مأمور نمود تا پیشاپیش حرکت کند و با زعمای شهرها، بر سنت دیرین به گفتگو پردازد. پیروس پادگان مهمی در «تارانت» گذاشت ولی تارانتی ها از این امر بسیار نا راحت شدند گفتند پیروس بر طبق تهمیدی که کرده باید بماند و یارومیان به جنگد و یا اگر در صدد رها نمودن آن سرزمین و عزیمت به سیسیل است، باید شهرشان را همانطور که تحویل گرفته، با استقلال به اهالی سپارد. ولی وی در جواب این تقاضا، شدیداً جواب داد: « بهتر است از این مقوله دیگر سخنی نگویند و منتظر باشند تا پیش آمد چه اقتضا می کند» پس از این جواب، وی بر جهازات خویش سوار شد و عازم سیسیل گشت. چون بدان دیار رسید آرزو هایش تحقق یافت: یعنی شهرها همگی از در اطاعت در آمدند و تسلیم شدند و هر جا که بزور اسلحه اقدام کرد، هیچ مانع و رادعی در مقابلش باقی نماند. چه باسی هزار مرد پیاده و دوهزار و پانصد رأس اسب و دوویست جهاز جنگی که با خود آورده بود، کار تازیهارا از مقابل خویش براند و عموم شهرهایی را که در انقیاد آنان بود مسخر ساخت. اما در آن اوان شهر «اریکس» نقطه مستحکمی بود که تعداد

♦ ۵ بسیاری از جنگجویان دلیر در آن متمرکز گردیده و آماده دفاع بودند. پیروس تصمیم بفتح آن گرفت و به لشکریان خود امر داد

آمادهٔ حمله باشند. خود نیز بانواع اسلحه مجهز گردید و به شهر نزدیک شد. آنگاه نذر کرد تا با فتح هر کول جشن‌های مفصل یا مسابقات عمومی ترتیب دهد و برای اوقربانی کند و از او درخواست کرد تا ترتیبی فراهم آید که یونانیان مقیم سیسیل، اورا چه از لحاظ نژاد، چه از لحاظ عمل قهرمانی بدانند. پس از این نذر و نیاز، امر داد تا شیپورها را بصدا در آوردند و دستور حمله داد و بکمک جنگاوران آزمودهٔ خود قشون کارتاژبهارا متفرق نمود و امر کرد تا نردبان‌ها را بدیوار شهر بگذارند. پیروس قبل از همهٔ افراد، از نردبان بر روی دیوار برآمد و با چند تن از مدافعین که در کمینش بودند بیاویخت و عده‌ای را از دیوار سرنگون ساخت و جمعی را بضرب خنجر خویش بهلاکت رساند بدون اینکه خود اندک جراحتی بر دارد. چه نگاهش بعدی مخوف و هراس انگیز بود که مدافعین جسارت اینکه گستاخانه برویش نظری افکنند نداشتند.

او ثابت کرد که هم‌حق داشته اگر از میان فضائل تنهارشادت را الهام الهی دانسته که طبایع تند و خشمگین را بحرکت وامی‌دارد. چون شهر مسخر گردید، قربانیهای عظیمی نثار هر کول ساخت و جشن بزرگی مشتمل بر انواع مسابقات و مبارزه و کشتی‌های گوناگون بر پا ساخت. در آن اوان عده‌ای از خارجیان درحوالی «مسین» سکنی داشتند

۵۱ که به «مامرتن» معروف بودند. اینان موجب مزاحمت عظیم یونانیان آن حوالی بودند؛ حتی تعدادی از آنانرا مجبور به پرداخت خراج می‌نمودند. چه عدهٔ ایشان بسیار زیاد بود و بعلت جسارت و شجاعت به اولاد «مارس» مشهور گردیده بودند. پیروس سپاهیان خویش را بجهنگ آنان گسیل داشت و در میدان کارزار ایشان را مغلوب و منکوب نمود و زعمائی را که خراج و باج از دیگران می‌ستدند بهلاکت رساند و قلاع

آنان را با خاك يكسان ساخت. کارتاژیها در مقابل وجه نقد و تسلیم کشتیهای خویش تقاضای دوستی و صلح نمودند. پیروس جواب داد: «فقط یک وسیله جهت استقرار صلح و دوستی وجود دارد و آن اینست که کارتاژیها سیسیل را بالکل رها نمایند و دریای لیبی را سرحد خود با یونانیان قرار دهند». در واقع پیشرفت امور و قدرتی که تحصیل نموده بود، بلند پروازی او را تحریک می کرد و امید وی را در تحقق آرزوهایش در این لشگرکشی دریائی تقویت می نمود. وی کوشش داشت که در بدو امر، لیبی را بتصرف خویش درآورد. برای این عمل باندازه کافی جهازات و سپاهیان مجهز در اختیار داشت ولی ملاح و سرنشین کافی نداشت. پس درصدد تهیه و جمع پاروژن برآمد و برای این منظور با مردم سیسیل بسختی و خشونت بسیار رفتار کرد و کسانی را که طوعاً و کرهاً با او امرش سر نمی نهادند و بی درنگ اجرا نمی کردند بمجازاتهای شدید رساند؛ حال آنکه در بادی امر که وارد سیسیل شده بود، با همه مردم برفق و مدارا رفتار می کرد و سعی داشت قلوب همه را بسوی خود جلب کند و بهتر از هر کس با مردم سخن می گفت و اینطور وانمود می کرد که به همه اعتماد و اطمینان دارد و هرگز بهانه جوئی و سخت گیری روا نمی داشت. ولی یکبار آن سردار محبوب مبدل به جابر شدیدالعملی گردید؛ حتی به درجه پست تر یعنی بحد مردی قانون شکن و ظالم و طاغی تنزل یافت. معذک مردم بآنچه ضروری می دانست تسلیم بودند.

سرانجام شروع بید رفتاری با «تنون»^۱ و «سوسترات»^۲ نمود. این دو نفر از متنفذین و سران مشهور سیراکوز بودند و همین ها بودند که او را به آمدن سیراکوز ترغیب نمودند و چون پیروس وارد سرزمین سیسیل شد، شهر سیراکوز را در اختیارش قرار دادند و به او

دراقدامات و عملیات جنگی سیسیل کمک شایانی کردند. اما پیروس دیگر نه می‌خواست آنانرا همراه خود بعملیات جنگی ببرد نه میخواست آنها را در سیسیل بگذارد. چه سوءظن شدیدی بوجودش غلبه یافته بود. تاجائی که «سوسترات» از ترس گریخت. پیروس هم تنون را باتهام اینکه او نیز در فکر فرار است بقتل رساند. در این هنگام افکار مردم با او مخالف شد و این امر هم یکباره و در همه جا صورت گرفت نه اندک اندک یا نقطه بنقطه، بلکه در همه شهرها، ناگهان کینه‌ای شدید نسبت به او ظاهر گردید. عده‌ای با کارتاژیها و دسته‌ای با «مامرتین‌ها» ساختند و با آنها اتحاد کردند تا دمار از روزگارش بکشند. ولی هنگامی که سراسر سیسیل بر ضد او علم طغیان برافراشته بود، پیروس نامه‌ای از جانب «سامنیت»ها و «تارانتی»ها دریافت داشت. این اقوام که حتی در شهرهای خود، بزحمت، قدرت مقاومت در برابر رومیان داشتند، رابطه‌ی ایشان با همه‌جا قطع شده بود و از پیروس کمک می‌خواستند.

این تقاضا بموقع رسید و بهانه‌ای بدستش داد تا فرار خویش را مستور بدارد و مجبور نشود که بگوید بعلت شکست وعدم توفیق ۵۲ در تمشیت امور سیسیل، مجبور به ترك آن سرزمین شده است. در حقیقت چون خود را از اداره امور سیسیل عاجز می‌دید، در پی فرصت می‌گشت تا ازین کشتی که بگرداب افتاده و در معرض خطر بود پیاده شود. همین امر علت واقعی عزیمت وی به سرزمین ایتالی شد، گویند چون سیسیل را ترك می‌نمود چشمانش را به جزیره دوخت و به کسانی که گردش بودند گفت: «رققا، ما چه میدان کارزار زیبائی را به دست رومیها و کارتاژیها دادیم تا در آن با یکدیگر مبارزه نمایند». این مطلب کمی بعد از آن تاریخ که وی پیش‌بینی کرده بود، وقوع یافت. ولی چون خارجیان بدشمنی او با یکدیگر متحد شده بودند، وقتی که او خواست از تنگه مسین بگذرد

باو حمله آوردند و تعداد بسیاری از جهازات وی را متصرف شدند . پیروس با بقیه کشتیهایی بسوی ایطالی فرار کرد . « مامرتن » ها که قبل از او با ده هزار مرد جنگی ، بدانجا وارد شده بودند ، جرئت نکردند مستقیماً با او وارد مبارزه شوند بلکه در نقاطی صعب العبور بانتظار ایستادند و مؤخره سپاهش را مورد تاخت و تاز قرار دادند و سپاهش را گرفتار هرج و مرج شدیدی نمودند .

دو رأس پیل و بسیاری از عقبداران سپاه را بهلاکت رساندند ، تا جائیکه پیروس مجبور شد شخصاً از قسمت قدیمی سپاه به مؤخره بشتابد و در مقابل مهاجمین که مردانی بس جسور و جنگی بودند ، بدفاع مبادرت کند . اما بعلت زخم خنجرى که در سرخویش بر داشت ، در معرض خطر بزرگی واقع گردید و جبراً خود را کنار کشید . همین امر سبب شد که دشمنان برجسارت خود افزودند . و مردی قوی هیکل و سفیدپوش ، غرق در اسلحه خود را جلو انداخت و با صدای بلند بانگ بر آورد که اگر پیروس در قید حیات است به جنگ تن به تن با او حاضر شود . پیروس که این پشید ، اطرافیان خویش را بکناری زد و آنقدر کوشید تا خود را نزدیک آن مبارز رساند و با تمام قدرت خویش با شمشیر چنان ضربتی بفرق دشمن نواخت که بر اثر قدرت بازو و سختی فولاد شمشیر ، آن مرد بدو نیمه شد و هر نیمه بطرفی پرتاب گردید . این ضرب شست ، خارجیان را که مات و مبهوت شده بودند ، در جای خود خشک کرد . بطوریکه معتقد شدند که پیروس بالاتر و برتر از آدمیان است . لذا بدون اینکه مانع راهش شوند آزادش گذاردند ، تا بهر کجا مایل است برود .

او نیز از فرصت استفاده کرد و در آن روز طی طریق نمود و با بیست هزار پیاده و سه هزار سوار خود را به شهر «تارانت» رساند و همراه با مردان جنگی تارانت ، بلاد رنگ بسراغ رومیان شتافت .

رومیان اردوگاه خویش را در سرزمین «سامنیت» که موضعشان مغشوش بود، مستقر نموده بودند. در واقع «سامنیت» ها از اینکه در چندین کارزار بدست رومیان شکست خورده بودند، بسیار ناراضی و مأیوس شده بودند و از پیروس نیز دل خوشی نداشتند. چه وی آنان را بحال خود گذاشته و به سیسپل رفته بود. این شد که عده قابل توجهی از آنان دیگر به اردوگاه او روی نیاوردند. ولی پیروس، با وجود این پیش آمدها، لشکریان خود را بدو قسمت نمود و یک دسته را مأمور «لوکانی» نمود تا یکی از کنسولهای رم را در آنجا سرگرم کنند که نتواند به کمک رفیق خود برود و خود در رأس دسته دیگر به مقابله «مانیوس کوریوس» رفت. مانیوس در محل مستحکمی، نزدیک شهر «بنوان» مستقر شده و بانتظار فرارسیدن کمک از ناحیه «لوکانی» بود. غیب گویان باو خبر داده بودند که بعلت بعضی علائم و آثار در پرندگان و قربانیا، مصلحت نیست از محل خود گامی فراتر بردارد. اما پیروس که در صدد بود، قبل از فرارسیدن کمک، کار خصم را یکسر کند، زبده مردان جنگی و شرورترین پیلان را با خود برگرفت و شبانه حرکت کرد تا بتواند او را غافلگیر کند. ولی راه وصول به اردوگاه دشمن طولانی و مستور از جنگلهای انبوه بود؛ تاجائی که روشنائی مشعلها کفاف راهنمائی آنان را نداد. عده ای از سربازان راه را گم کردند و مدتی وقت تلف شد تا آنها بیابند. بدین وضع شب به انتها رسید و در طلعه صبح چون از کوه خارج شدند، دشمن از وجودشان اطلاع حاصل کرد. این واقعه آنان را اول بار سخت ناراحت نمود. ولی مانیوس که از علائم قربانی موفقیت خویش را حتمی می دانست، از اردوگاه خارج شد و پیش قراولان دشمن را به کمین کشید و همه را متواری ساخت و مایه وحشت بقیه شد. بالتبقیه عده بسیاری از قوای پیروس کشته شدند و چندین پیل بیچنگ مدافعین افتاد.

این موفقیت موجب شد که مانیوس بالعکس از قلعه و باروی خویش بیرون شتابد. در این مقابلهٔ صحرائی با دشمن، دریک نقطه او را شکست داد؛ اما در قسمت دیگر از جبهه بعثت حملهٔ سخت پیلان مجبور به عقب نشینی شد و به اردوگاه خود که عدهٔ مهمی برای حراست آن گمارده بود معاودت نمود. مانیوس نگهبانان اردو را که غرق در اسلحه بر فراز بارو آماده نشسته بودند، فراخواند. سربازان تازه نفس از محل خود سرازیر گردیدند و بشدتی به پیلان حمله ور شدند که پس از مدت کوتاهی فیله‌ها به سوی سربازان خودی برگشتند و لوله و هرج و مرج غربی در صفوف سپاهیان پیروس انداختند. که منتهی به بی نظمی شدید و پیروزی مسلم رومیان و بالتیجه سایهٔ بسط تسلط و قدرت امپراطوری آنان شد. رشادتهائی که در جنگهای اخیر نشان داده بودند، برومیان غرور و قدرت و افتخار فراوان بخشید، بعدی که خود را روئین تن و شکست ناپذیر دانستند و ابتدا تمام سرزمین ایتالی و کمی بعد سیسیل را بتصرف خود درآوردند.

بدینقرار پیروس در آرزوهای خود برای تصرف ایتالی و سیسیل دچار شکست فاحش شد و پس از اینکه مدت شش سال صرف جنگ و کارزار نمود، وضعش بکلی خراب شد و قدرت خویش را از دست بداد. معذک جسارت و رشادت خود را با وجود شکست های پی در پی، بهمان کیفیت حفظ کرد و مادام که در حیات بود، شهرت و اعتبارش به عنوان فرماندهٔ جسور و آزمودهٔ عصر خود پایدار ماند. اما آنچه عملاً بدست می‌آورد، بخاطر بزرگترین بلند پروازی‌ها و آرزوهای دور و دراز از کف می‌داد. وی باندازه‌ای در فکر رسیدن به هدف‌های بزرگ مستغرق بود که از حفاظت آنچه در تملک خویش داشت غافل می‌ماند. بهمین مناسبت بود که آنتیگن او را به نرد بازی تشبیه کرده است که طاس خوب

می‌آورد، ولی نمیتواند از این تصادفات مساعد استفاده کند. وقتی با هشت هزار پیاده و پانصداسب به «اپیر» مراجعت نمود، چون دستش از پول خالی بود، در پی جنگ و جدال جدیدی بود تا بتواند غذای قشون خود را از آن محل تأمین کند. مقارن این احوال، امدادی از جانب «گالات‌ها» رسید و او وارد سرزمین مقدونی گشت که در این موقع در دست آنتیگون پسر دمتریوس بود. تنها منظورش از این هجوم نهب و غارت آن کشور بود. اما چون چندین شهر و قلعه بدست او افتاد و دوهزار سرباز بدو ملحق گردید، سودای مهمتری در سر پروراند و به آنتیگون حمله برد. حمله پیروس در دره تنگی صورت گرفت و بجای شدید بود که آنها را منهدم و فراری کرد. آنتیگون تعداد زیادی از «گالات‌ها» را در مؤخره سپاه خویش قرار داده بود و این جمع بسختی مقاومت کردند. جنگی شدید روی داد که در آن از دو طرف عده زیادی قطعه قطعه گردیدند و پیل بانان که از همه جانب در محاصره افتاده بودند، با حیوانات خود تسلیم شدند. پیروس که وضع را چنین دید به طالع خویش بیش از عقل و درایت توجه کرد و به حملات خویش به قسمت اصلی صفوف مقدونیها که از شکست مؤخره سپاه خود دچار هراس شدیدی شده بودند ادامه داد. فالانژ مقدونی اول از حمله متقابل خودداری کرد. پیروس دست خود را بطرف فرماندهان دراز کرد و هر یک از آنان را به نام بخواند و آنتیگون فرار کرد و کلیه سرکردگان سپاه آنتیگون را بجانب خود کشید. بحکومت چند شهر ساحلی اکتفا نمود.

اما پیروس که بین کلیه موفقیت‌های خود، تشخیص داده بود

۵۷ که هیچ موفقیتی بهتر و بیشتر از شکست گالات‌ها مؤید افتخار و پیروزیهایش نیست، بهترین و ذی قیمت‌ترین غنائم را که

از آنان به چنگ آورده بود ، جدا کرده با این شرح به معبد «مینروایتونی»^۱ اهدا کرد .

پيروس که در میدان کارزار
گالاتهای مغرور را شکست داد از غنائمشان
این هدایای ذی قیمت را به «مینرو» نیاز نمود .
این کارپس از شکستی است که آنتیگون متحمل شد .
اگر پيروس موفق به چنین پیروزی شدشگفت نیست
زیرا «ائاسید» ها ، چه اکنون ، چه در گذشته
مردان جنگاوری بوده اند و همیشه چنین خواهند بود .
بی درنگ پس از این کارزار ، همه شهرهای سلطنت نشین را
تحت تسلط آورد . بعد از غلبه بر ساکنین شهر ، بنای کج رفتاری
با آنان گذارد و علاوه بر این پادگانی از «گالاتها» که در جزو
سپاه او بودند ، در آن محل مستقر ساخت . اما «گالاتها» که بحرص
و طمع اختصاص دارند ، پستی خویش را نشان دادند . زیرا قبور پادشاهان
مقدونی را شکافتند و آنچه از زر و سیم در آن یافتند برداشتند و استخوانهایشان را
با وقاحت تمام پراکنده کردند . پيروس چون از مآوقع آگاه شد ، خواه
بعلت ترس از تنبیه آنان خواه باین علت که تنبیهشان را بوقتی دیگر
موکول ساخت ، شدت عمل نشان نداد و ملامت و مواخذه ای ننمود . ولی
اهالی مقدونیه این کینه را بدل گرفتند و شدیداً از او متنفر و ناراضی شدند .
مقارن این احوال پيروس با اینکه کارهایش هنوز در مقدونیه قوام نیافته
و وضعش روشن نبود ، در مغز خود امیدهای دیگری می پروراند و در مقام
تمسخر آنتیگون می گفت : « چه بیشرمی که هنوز ردای ارغوانی شاهان
بردوش خود دارد . او باید پارچه ساده ای به عنوان یک نفر مرد معمولی
بردوش اندازد » .

بدین جهت چون «کلئونیم»^۱ شاه اسپارت تقاضا کرد سپاهیان خود را به سرزمین لاسدمون سوق دهد، همه رأیش را ستودند. **۵۹** در واقع کلئونیم از خون شاهان اسپارت بود، اما بعلت خشونت طبع و تندى اخلاق و اینکه مى خواست همه کارها را به میل و اراده خود انجام دهد، در اسپارت طرفدارى نداشت و مورد اعتماد مردم نبوده بلکه آرنئوس که پادشاهى آرام بود، در آنجا سلطنت مى کرد. یک مناقشه قدیمى، همیشه بین «کلئونیم» و اسپارتیان وجود داشت. علاوه بر این تقاضت دیگری هم ممد این دشمنى بود. توضیح آنکه «کلئونیم» در سنین پیرى، بانوى زیبا و جوانى را از سلاله شاهان، بنام «کلی دونید»^۲ دختر «لئوتیخید»^۳ را به عقد ازدواج درآورده بود. این زن عاشق «اکروتاتوس»^۴ پسر، آرنئوس شاه بود. اکروتاتوس جوانى بسیار رعنّا و در عنوان زیبائى بود و همین امر مایه نکبت و ننگ شوهرش کلئونیم شد. زیرا وی شیفته زن خود و مستغرق در حسادت و کینه بود و احدی در اسپارت وجود نداشت که نداند این زن از شوهر خویش متنفر است. این ناکامی های داخلی، بانضمام مشکلات امورملکى، موجب شد که «کلئونیم» از روی کینه و خشم نزد پیروس شتابد و او را به اسپارت بخواند. پیروس با بیست و پنج هزار مرد پیاده و دو هزار سوار و بیست و چهار پیل، رهسپار آن دیار گردید. پرواضح بود که با چنین قوائى بقصد این نرفته بود که شاه «کلئونیم» را در اسپارت مستقر سازد. بلکه قصد داشت که سراسر سرزمین پلوپونز را در صورت امکان جهت خویش مستخر بسازد. با اینهمه در مقام مکالمه، همه چیز را، البته در حضور اهالى لاسدمون که سفیرانى بنزدوى در «مگالوپولیس»^۵ اعزام داشته بودند، تکذیب

۱ - Cléonyme - ۲ - Chélidonide - ۳ - Léotyche - ۴ - Acrotatus -

۵ - Mégalopolis •

می‌کرد و می‌گفت بدین قصد به پلوپونز آمده است که شهرها و سرزمین آن را که انیگون در تحت رقیّت خویش نگه داشته است آزاد سازد و واقعاً مصمم است نوه‌های خویش را به اسپارت گسیل دارد که در تحت انضباط اسپارتی تربیت یابند و از همان اوان کودکی سعادت فرا گرفتن تربیت صحیح را بیابند.

اما با همه این صحنه سازی‌ها، تنها فکر او این بود که اشخاصی را ۶۰ که با این قبیل عناوین در بین راه باستقبالش شتافته بودند، فریب دهد و بمحض اینکه وارد سرزمین «لاکونی» شد نهیب و تاراج آغاز کرد. چون سفیران از وگله کردند که چرا قبل از اعلام جنگ، بدون مقدمه شروع به نبرد کرده است، جواب داد: «شما نیز عادت ندارید که آنچه راجع به دیگران در سردارید، به دیگران قبلاً اعلام کنید». آنگاه یکی از سفیران بنام «ماندریکلیداس»^۱ بزبان لاکونی، جوابش گفت: «اگر تو خدائی نباید نسبت به ما بدی روا داری، چه بتو بدی نکرده‌ایم و چنانچه آدمیزادی، حتماً از تونیر و مندتری پیدا خواهد شد». آنگاه پیروس مستقیماً عازم اسپارت شد. «کلئونیم» معتقد بود که باید بلاد رنگ بر شهر بتازد؛ در صورتیکه او چون می‌ترسید مبادا شب هنگام سربازانش شهر را تاراج کنند، گفت که فردا فرصت هست تا براحتی حمله بریم. چه تعداد کمی مدافع در شهر مستقر هستند و تازه آنها هم بحد کافی مجهز نیستند. درواقع حتی آرئوس شاه نیز در شهر نبود، بلکه به سوی کاندی جهت کمک «گورتینی‌ها»^۲ عازم شده بود که گرفتار جنگ در سرزمین خویش بودند. همین نظر تحقیر نسبت بمدافعین شهر، موجب شد که شهر از آسیب حمله مصون ماند. زیرا پیروس معتقد بود که در شهر کسی برای دفاع نمانده است و بهمین جهت شب را در خارج شهر بسربرد

و در آنجا دوستان و خدمه کثونیم، بخیال اینکه پیروس شب در خانه کثونیم شام خواهد خورد، خانه او را بهترین وجهی آراستند.

چون شب فرارسید، لاسدمونیها بین خود به کنگاش پرداختند

و مصمم شدند که زنان و فرزندان خود را به سرزمین کاندی اعزام

دارند. اما زنان امتناع کردند و یکی از آنان بنام «آرشی دام»

خنجر بلست به مجمع عمومی آمد و بنام سایر زنان، بشماتت و سرزنش

مردان پرداخت و گفت چنانچه مرد ها بخواهند که زنان اسپارتی پس

از انهدام شهر، زنده باشند، نظر سخیفی نسبت به آنان دارند. در همان شب

تصمیم گرفتند بموازات اردوی دشمن، به حفر خندقی اقدام نمایند و در آن

ارابه ها را تا نیمه چرخها در خاک کنند تا حرکت و پیشروی پیلان را

ممنوع سازد. چون مردان مشغول کار شدند، در اثنای عمل، دختران

و زنان بالباسهای ژنده و برخی دیگر، با لباس بسیار مختصر و پیراهنی به محل

شتافتند تا پیر مردان را کمک کنند. آنها جوانان را وادار می کردند که

چون فردا باید بکار پردازند، قدری بیاسایند. زنها اندازه خندق را گرفتند،

و خود بتهائی یک ثلث خندق را حفر کردند. این خندق شش ذراع

عرض و چهار ذراع عمق داشت و طولش، بزعم فیلارک، هشت «پلتر»^۱

و بعقیده هیرونیم اندکی کمتر بود. چون طلوع صبح دیدن گرفت و دشمن

جنبش خویش را جهت حمله آغاز نمود، زنان خود اسلحه را جمع آوری

نموده بین جوانان توزیع می کردند و آنان را در انجام وظیفه خود تشویق

می نمودند و بانهای گفتند: چه شیرین است که انسان با دشمن خویش در مقابل

ساکتین مملکتش بکار زار بپردازد و چه فوز عظیم و سعادت و شرافت

بزرگی است برای آن کس که در چنین وضعی، پس از انجام وظیفه شرافتمندانه

۱ - Pléthres بحساب متری طول و عرض و عمق خندق، بترتیب عبارت بود

از ۲۴۰ و ۲/۷ و ۱/۸ متر.

ولایق عظمت اسپارت، در آغوش مادر و زنش جان دهد. اما «کلثودونید» خود را بگوشه ای کشاند و طنابی به گلوی خویش بست و آماده شد تا چنانچه دشمن غلبه یافت، خود را خفه کند که بچنگ کلثونیم نیفتد. پیروس که وضع را چنین دید، باجمعی از همراهان خویش، ۶۲ از روبرو بشهر حمله برد. اسپارتيان که به تعداد کثیری در آن طرف خندق بانتظار ایستاده بودند به دفاع پرداختند. خندق گذشته از آنکه قابل عبور نبود، طوری هم بود که بعلت سستی خاک - چون تازه آکنده بودند - زیر پای سربازان فرو می ریخت و سربازان از حمله عاجز می ماندند. تا آنکه پسر بطليموس پیروس، باتفاق دوهزار مرد از گالات و زبده افراد «شائونین»، در طول خندق طی طریق کرد و خواست از روی ارابه های فرو رفته در خاک بگذرد. این ارابه ها نه تنها حمله مهاجمین، بلکه دفاع مدافعه کنندگان را نیز دشوار کرده بود. وقتی گالاتها سعی داشتند چرخ ارابه ها را از خاک در آورند و آنها را بطرف رودخانه بکشند، «اکروتاتوس» جوان متوجه خطر گردید و بقدم دو از شهر باتفاق سیصد نفر جوان عبور کرد و با استفاده از ناهمواری زمین بدون اینکه کسی ملتفت شود، از پشت سر بطليموس در آمد و او را مجبور کرد تا بسوی آنان برگردد. همراهان بطليموس غافلگیر شدند و همچنانکه یکدیگر می خوردند، جمعی از آنان بخندق، زیر چرخها پرت شدند و سر انجام پس از جنگ طولانی و خونریزی فراوان، تماماً قطعه، قطعه گردیدند.

اما در جانب دیگر خندقها، زنان و پیرسردان با وضوح تمام ۶۳ با چشم خود جلادت و مهارت «اکروتاس» را می دیدند. وی چون عمل خویش را انجام داد، غرق در خون و خاک به شهر

معاودت نمود و با نشاط و سرور فراوان از پیروزی که حاصل نموده بود، به محلی که کار می کرد رهسپار گردید. بانوان اسپارتی او را بمراتب بزرگتر و زیباتر از آنچه سابقاً بود دریافتند. تاجائیکه «خیلودونید» خوشبخت را از دارا بودن چنین یاری مفتخر دانستند و پیر مردان بدنبال او فریاد می کشیدند: «برو «اکروتاتوس» عزیز، «خیلودونید» را نوازش کن و برای اسپارت فرزندان برومندی بیار آر.»

در محلی که پیروس بشخصه فرماندهی می کرد، نیز کارزار ۶۴ سهمنای کی بوقوع پیوست. اسپارتيان رشادت بسیاری بکار بردند. منجمله «فیلوس» نامی استقامت بخرج داد و با دست خویش چندین نفر از دشمنان را که می خواستند از خندق عبور کنند، بهلاکت رساند و چون بعلت کثرت جراحاتی که برداشته بود، حس کرد قوایش رو به انتهاست، یکی از افراد پشت سر خود را پیش خواند و جای خود بدو تفویض نمود و خود را عقب کشید تا میان صفوف مسلح اسپارتيان بمیرد و جسدش بدست دشمن نیفتد.

تا اینکه شب فرارسید و بین مبارزین جدائی افتاد. پیروس که بر ۶۵ تخت خواب خویش آرمیده بود خواب دید که بضرب صاعقه شهر لاسدون رامی کوبد و می سوزد. باندازه ای در شادی و شغف مستغرق بود که از خواب پرید. چون بیدار شد اطرافیان را بخواند که آماده باشند و به حمله خویش ادامه دهند. آنگاه به همراهان خود خوابی را که دیده بود نقل کرد و پیش خود اینگونه تعبیر نمود که بطور حتم شهر را با حمله بچنگ خواهد آورد. همه حضار غرق شادی شدند، باستثنای «لی زیماک». وی تطیر نمود که تعبیر صاعقه زدگی نامیمن است. چه صاعقه بر نقاط مقدسی زده میشود که ورود در آن محوطه حرام و ممنوع است، و بالتبجه هیچگاه پیروس ورود به شهر اسپارت توفیق حاصل نخواهد نمود. پیروس

در جوابش گفت : « تعبیر صحیح نامعلوم است. باید آراء موافق و مخالف را
 « در حضور مجععی سنجید. عجله مصلحت در آنست که هر کس اسلحه
 « بدست بگیرد و به تبعیت ازین مضمون بکوشد :

« تعبیری خوشتر از این نیست که هر کس

اسلحه خویش بدست بگیرد و بخاطر مخدوم خود بجنگد»

این بیتی از همر بود که مضمون «بخاطر کشور خویش» آن را
 تحریف نمود بود. پس برخاست و در طلعه صبح سپاهیان خود را به حمله
 وادار ساخت .

در طرف دیگر میدان ، اهالی لاسمون ، با رشادت و استقامتی
 ۶۶ مافوق قدرت و قوای خویش ، بوضع اعجاب آمیزی بدفاع پرداختند .
 زنان دوش بدوش مردان در دفاع شرکت داشتند : تیر بدست مردان
 می دادند ، خوراکی و آشامیدنی به کسانی که احتیاج داشتند می رساندند
 و کسانی را که زخمی می شدند به پشت جبهه می بردند تا مرهم نهند .
 مقدونیان نیز بسهم خود بسیار می کوشیدند تا با چوب و سایر مواد ،
 خندق را پر کنند و اسپارتیان جهد بلیغی بکار می بردند تا از اعمال ایشان
 ممانعت نمایند .

ناگاه در این گیرودار پیروس را دیدند که سوار بر اسب از خندق
 و مانع ارایه ها گذشته و می خواهد وارد شهر شود . غریو کسانی که مأمور
 محافظت این خطه بودند بر فلک برخاست . زنان فریادکنان دویدن آغاز
 نمودند ، مثل اینکه همه کار تمام شده است و ایشان مغلوب شده اند .
 پیروس بهمین منوال پیش میرفت و هر که را در مقابل خود می دید ،
 با دست بزمین پرتاب می کرد . تا ناگاه تیری به شکم اسبش اصابت
 کرد که از شدت درد در غلطید و سوار را به زمین پرنشیبی پرتاب کرد . اسپارتیان
 با استفاده ازین لحظات کوتاه که همراهان شاه بدور او گرد آورده بودند

رسیدند و با فرو ریختن باران تیر بر سر مهاجمین آنها را مجبور کردند که بجای خود برگردند.

این شد که پیروس، پس از این عقب نشینی دستور داد تا همه جا حمله متوقف شود؛ بدین امید که بالاخره لاسدونیها تسلیم می شوند. چه در این دوروز از آنان عده ای کشته و بسیاری مجروح شده بودند. اما فرشته بخت و طالع که خواسته بود شجاعت اسپارتیها را به همه نشان دهد یا خواسته بود ثابت کند که در نومییدی پسی امید است، بالاخره بکمک لاسدونیان آمد، زیرا در همان دقیقه که لاسدونیها رفته رفته مایوس می شدند، ناگاه از جانب کورنت، «آمی نیاس فوسین»^۱ یکی از سرکردگان آنتیگون که با عده ای از سربازان مسلح و جنگی بکمک آمده بود، سر رسید و در شهر مستقر گردید و آماده دفاع شد. در همان اثنا «آرئوس» شاه نیز که از کاندی می آمد فرا رسید. او با خود دوهزار مرد جنگی داشت. آنگاه زنان به خانه های خود مراجعت کردند. چه دیدند دیگر جای نگرانی از وضع شهر باقی نیست. به پیرمردان نیز مرخصی داده شد تا باستراحت پردازند. چه اسلحه بدست گرفتن بیش از قوت و قدرتشان بود. تازه واردان بجای ایشان مستقر شدند.

پیروس که رسیدن کمک ها را دریافت، در حمله خویش پافشاری نمود و بیش از پیش سعی کرد شهر را بتصرف درآورد. اما چون دریافت که جز تحمل ضربت های سخت نفعی عایدش نمی شود، درخشم فراوانی فرو رفت و به نهب و غارت اطراف پرداخت و مصمم شد زمستان را در همان حوالی بسربرد؛ غافل از اینکه دست تقدیر، برای او راهی جز این معین نموده است. در واقع در شهر «آرگوس»^۲، دودسته طرفداران «آریستئاس»^۳ و «آریستپ»^۴ با یکدیگر بنزاع برخاستند. چون آریستئاس

۱ - Aminias Phocien ۲ - Aristéas ۳ - Aristipe

تشخیص داد که آنتیگون شاه، از رقیب او پشتیبانی می‌کند، کسی نزد پیروس فرستاد و او را به «ارگوس» خواند. پیروس که طبعاً هر روز خیالی در دل می‌پروراند و هر موفقیت را راه رسیدن بموفقیت دیگر تلقی می‌نمود، خواست که شکستهای خود را با عملیات جدیدتر ترمیم کند. لذا بی‌درنگ پسوی ارگوس عازم شد. ولی ارگوس شاه که قبلاً در چندین نقطه در کمین وی نشسته بود، در نقاط صعب‌العبوره گالات‌ها و مولوس‌ها که در مؤخره سپاهیان پیروس بودند حمله کرد.

از طرف دیگر غیب‌گوی پیروس باو گفته بود که امروز جگر ۶۹ قربانی بی‌سر بود و این میرساند که از نزدیکانش کسی بهلاکت خواهد رسید. اما چون صدای کوس حمله بگوشش رسید، این گفته غیب‌گو بکلی از نظرش محو شد و به پسرش امر داد که در رأس عده‌ای از همراهان و متعلقان بحمله پردازد. خود نیز در رأس بقیه افراد، کوشش بسیاری مبذول داشت تا از آن کمین گاه مخوف فرار کند. در اطراف بطیموس غوغای بزرگی برپا شد. چه وی می‌بایست بازیده سربازان لاسدمون، تحت فرمان یکی از سرکردگان لایق شاه بنام «اوالکولوس»، دست و پنجه نرم کند. در بحبوحه کارزار که بطیموس با رشادت تمام بر ضد مهاجمین می‌کوشید، یکی از سربازان کاندی بنام «اورزس» از اهالی شهر «آتپرا» که تیراندازی لایق و مردی تیزدو بود، خود را به بطیموس رساند و تیری به پهلوی او زد که نقش بر زمین شد و در آن جان سپرد. چون این شاهزاده بهلاکت رسید، عموم همراهانش پا بفرار گذاردند. لاسدمونیها بسرعتی به تعاقب آنان پرداختند، که متوجه نشدند که بفاصله‌بعیدی از یاران خود دور افتاده و به وسط بیابان رسیده‌اند. پیروس که از خبر مرگ فرزندش بسیار متالم و خشمگین شده بود، با سربازان مولوس که در اختیار خود داشت، به تعاقب کنندگان بسختی حمله برد و کشتاری تمام ازیشان بره‌انداخت.

درواقع هرچند پیروس، در رشادت و جسارت سرآمد اقران خود و رؤین تن بود، اما در این دقیقه قوت و قدرت و جسارتی نشان داد که تا آن موقع دیده نشده بود. وقتی اسبش را بطرف «اوالکوس» راند، اوالکوس خواست با شمشیر، دست وی را که بدهنه اسب بود قطع کند. امانتوانست و تنها دهنه را قطع نمود. پیروس در عین حال که با نیزه خویش، چشم وی را سوراخ کرد، از اسب پیاده شد و با مردان زبده‌ای که تحت فرمان «اوالکوس» می‌جنگیدند در آویخت و آنها را تماماً بقتل رساند.

این بود علت غائی این شکست و ضایعه‌ای که از لحاظ نفرات
 ۷♦ برای اسپارت روی داد، در حینی که جنگ تقریباً باتمام رسیده بود. اما پیروس باصلاح این بیچارگان اسپارتی را قربانی انتقام مرگ پسرش نمود. این نبرد خونین بافتخار تشییع جنازه پسرش صورت گرفت. پیروس قسمت اعظم درد والم خویش را با ابراز خشم و غضب نسبت به دشمنان تلافی کرد و بعد مستقیماً راه ارگوس در پیش گرفت و چون فهمید که آنتیگون روی ارتفاعات مشرف به جلگه مستقر شده است، وی در مجاورت شهر «نوپلیا» اقامت گزید و فردای آن روز کسی بسوی آنتیگون گسیل داشت و پیغامی دشنام آمیز داد و او را شرور خواند و وی را بمبارزه طلبید که بجلگه سرازیر شود تا در یک جنگ قطعی، تکلیف سلطنت آن خطه روشن گردد. آنتیگون در جوابش گفت: «در جنگ و نزاع بهمان قرار که با اسلحه مبارزه می‌کند منتظر فرصت نیز باید باشد. اگر پیروس از اینکه تاکنون در قید حیات است نگران و دلخور می‌باشد راه‌های متعددی وجود دارد که بسراغ مرگ بشتابد». کسانی از شهر «ارگوس» به عنوان رسولان، نزد هردورقیب رهسپار شدند و التماس کردند که هردودسته از آن سرزمین بیرون روند و درازاء شهر ارگوس متعهد می‌شود که در برابر هردو طرف روش دوستانه اختیار

نمایند. آنتیگون قبول کرد و پسرش را برسم گروگان نزد آنان گسیل داشت. پیروس نیز وعده مساعد داد ولی چون گرو و تضمینی نداد، نسبت به وعده‌هایش تردید پیش آمد.

در آن هنگام رؤیاهای مخوف و تعجب آوری درباره پیروس دیده شد. دیدند که چند گاو قربانی که سرشان از بدنشان بکلی جدا شده بود، زبانهایشان را از دهان خارج کردند و خون خود را لیسیدند. همچنین در شهر ارگوس، زن پیشگوی معبد «آپولون لیس» بنام «اپولونید» در کوچه‌ها می‌دوید و فریاد می‌کشید که شهر را غرقه بخون و پراز اجساد کشتگان می‌بیند، که عقابی بر فراز خرابه‌های آن چرخ می‌خورد. ولی بلادرنک بیهوش بزمین افتاد و دیگر کسی از عاقبتش باخبر نشد. چون پیروس به شهر ارگوس رسید تاریکی همه‌جا را گرفته بود. اما دروازه شهر موسوم به «دیامپر» بلست شخصی بنام «آریسته»^۱ باز شده بود. وی «گالات» هارا وارد شهر کرد و آنان بدون اینکه اهالی از ماقع استحضار حاصل کنند حصار را بتصرف خویش درآوردند. اما چون دروازه کوچک بود و پیلان بابرجهائی که روی گرده خویش داشتند، از آن عبور نمی‌کردند، مجبوراً برج‌ها را بزمین گذاردند و پس از عبور از دروازه در تاریکی و در میان هیجان و غریب‌ساری دوباره برجها را برگرداند آنها بار کردند. همین امر موجب ائتلاف وقت شد و ساکنان شهر از ماقع استحضار حاصل کردند و یکسره بقصر «آسپیس»^۲ و سایر نقاط مستحکم شهر پناه بردند. بلادرنک آنتیگون را نیز از این پیش آمد مطلع کردند و استدعای کمک و همراهی فوری نمودند. وی نیز بهمین قرار اقدام کرد. پسرش را با قوای کافی مرکب از مردان جنگی بسیار داخل شهر فرستاد، اما خود در پشت دیوارهای شهر گوش بزنک ماند.

مقارن همان اوقات ه «ارگوس» شاه اسپارت، نیز با هزار کس
 ۷۲ از اهل «کاندی» و بهترین افراد سلحشور اسپارتی فرارسید. و این
 قوای متحد، جمعاً پشت بر گالات‌ها حمله بردند و گالات‌ها را
 تارومار کردند. پیروس همچنان از دروازه موسوم به «سیلاباریس»^۱ به
 پیشروی خود در شهر ادامه می داد. ولی چون دید در مقابل غریو
 شادی سپاهیان خود، از گالات‌ها سروصدائی نیست، دانست که واقعه ناگواری
 پیش آمده است. پس مصمم شد که با عجله و شتاب بکمکشان برود و بسا و نه نظام
 از راهی خطرناک که پراز ترعه‌ها و آب‌روهای منازل بود، به پیش تاخت.
 در آن شب تاریک، همه و غریو فوق العاده‌ای که تصور آن آسان نیست
 در گرفت. هیچکس نمیدانست چه باید بکند. افراد راه خود را گم می کردند
 و در کوچه‌ها و معابر تنگ پراکنده می شدند. افسران نمیتوانستند فرمان
 بدهند. زیرا افراد خود را نمی دیدند و افراد نیز در کار خود حیران بودند
 چه از تشخیص فرماندهان خود عاجز ماندند. همه بدون اینکه کاری
 بتوانند بکنند، حیران و وحشت زده منتظر بودند تا روز برآید. در طلیعه
 صبح، پیروس که ارک شهر را مملو از مردم مسلح و دشمنان جسور
 دید، سخت متقلب شد. ازین گذشته چون وارد آن میدان گردید، درین
 بناهای زیبا و مجسمه‌های متعدد تزئینی، مجسمه برنزی گرگ و گاومیش را
 دید که آن دو حیوان را در حال نزاع نمایش می داد. این منظره مایه تعجب
 وی گردید و بی درنگ بخاطرش رسید که وقتی باو گفته بودند مرگش آن
 ساعت فرا خواهد رسید که گرگی با گاومیش در نزاع باشد.

بقول اهالی «ارژیس» نصب مجسمه مذکور درین محل بیادگار
 ۷۳ واقعه‌ای بود که سابقاً در این کشور روی داده بود و آن اینکه
 وقتی «دائوس» برای اولین بار از راهی بنام «پیرامیا»^۲

یعنی زمین و باصطلاح زمین گندم ، به این محل وارد شد ، در سرزمین « تیرآتید »^۱ ، درحین عبور گرگی را دید که با گاو میشی درآویخته است . پس توقف کرد تا از نتیجه زدو خورد آنان اطلاع حاصل کند . زیرا وی نیز که از خارج آمده بود ، مثل آن گرگ قصد داشت تا ب مردم محل حمله برد . چون بالاخره در این مبارزه گرگ فائق شد ، وی مراتب شکر گزاری بدرگاه «اپولون لیس»^۲ بجا آورد و در تصمیم خود راسخ تر شد و سرانجام بر شهر ارگوس و شخص «ژلانور»^۳ که در آن اوان شاه محل بود فائق آمد . بهمین علت مجسمه گرگ و گاو میش را در آن محل نصب کرده بودند .

پیروس که از دیدن آن مجسمه بکلی دست و پای خود را گم کرده بود ، چون بهیچیک از خیالات دور و دراز خود نتوانسته بود برسد ، **۷۴** دچار یأس گردید و بفکر افتاد که مراجعت کند . اما چون دروازه کوتاه بود ، کس فرستاد تا پسرش «هلنوس» که با قسمت اعظم قوای نظامی در خارج شهر اردو زده بود ، قسمتی از باروی شهر را خراب کند تا سپاهیانش بسهولة از آن خارج شوند و چنانچه دشمن در صدد آزارشان برآمد ، بآنها کمک نماید . ولی قاصدی که بدین مأموریت گسیل گردید ، بر اثر عجله در کار و وجود همه و غوغای زیاد ، سخنان وی را درست نشنید و برعکس پیام او را ابلاغ نمود . بالنتیجه «هلنوس» زبده سربازان و کلیه پیلان را با خود برگرفت و به نیت کمک رساندن به پدر خود وارد شهر شد . اما پدرش مہیای خروج از شهر بود و تا آن موقع آنطور که موقعیت اجازه می داد ، بخوبی از عهده دفاع ، در مقابل حملات کسانی که بر او می تاختند برآمده بود . ولی چون وارد کوچه ای شد که از میدان شهر بسوی دروازه شهر ممتد بود ، به سپاهیان خودی تصادف کرد که به قصد کمک باو وارد شده بودند . این افراد بعلت همه و غوغای زیاد ، فرمانش را مبنی بر عقب نشینی

و خروج از دروازه نمی شنیدند و آنانکه در صفوف مقدم بودند متوجه فرمان شدند ولی چون خواستند مراجعت نمایند ، مصادف شدند با قسمت های مؤخر که بسرعت و باتراکم زیاد هجوم می آوردند. بخصوص که بر حسب اتفاق بزرگترین پیل ، درست در وسط دروازه بزمین افتاده بود و از مراجعت کسانی که قصد خروج از دروازه داشتند، ممانعت می کرد. یکی از پیلان هم بنام « نیکون » یعنی فاتح که قبلاً وارد شهر شده بود، در جستجوی صاحبش که بعلت زخمهای فراوان بزمین افتاده بود ، به کسانی که رو به دروازه می رفتند هجوم آورد ؛ تا اینکه نعش ارباب خود را روی زمین یافت. آنگاه نعش را با خرطوم خویش بلند کرد و روی دوجا خود نهاد و باخشی فراوان به عقب مراجعت نمود درحالی که هرکس را در مسیر خود می دید ، زیر پا خرد می کرد.

در چنین گیروداری که همه یکدیگر فشار می آوردند ، هیچکس ۷۵ قادر نبود بکمک دیگری بشتابد . چه مثل این بود که همه آن عده بصورت جسم واحدی یکدیگر چسبیده اند و یک دفعه به جلو حرکت می کنند و کمی بعد به عقب متمایل می شوند. هیچکس در فکر این نبود که دشمن قهار ، با ضربات سخت به مؤخره این جسم انبوه متراکم حمله ور است. چه در واقع خود آنان برای یکدیگر ، بیش از دشمن که ازخارج مایه ایذاء واذیت آنها بود ، زحمت و ناراحتی ایجاد می کردند. هرکس خنجر از غلاف بیرون می کشید، یا نیزه خویش را پائین می آورد، دیگر قادر نبود آنرا غلاف کند یا نیزه را بلند نماید بلکه قهرآساح به نفر مجاور او اصابت می کرد و کشت و کشتاری فجیع بین خودشان صورت می گرفت و ندانسته و نفهمیده یکدیگر را هلاک می کردند . پیروس که وضع را چنین دید ، تاجی را که برفرق خود داشت و علامت مشخصه او بود به یکی از معاشرین خویش سپرد و به امیداصالت اسب خویش یکه و تنها

بر قلب دشمن که به عقبداران منهزمین تاخت آورده بودند حمله برد. در همان حین یکی از آنان ضربتی بسیار سخت بر رانش وارد آورد. جراحت وارده چندان سخت و خطرناک نبود. پیروس بجانب ضارب حمله نمود وی مردی عادی از اهل آرگوس و پسر بیوه زن پیری بود که همانند سایر زنان بر بالای بام خانه خود برآمده بود. پیرزن که قصد پیروس را فهمید، ضجه برکشید و آجری از بام بر داشت و با دو دست محکم بفرق پیروس که خود بر سر نداشت نواخت. سفال با ضربت سختی به پشت سرش خورد و مهره گردن او را درهم شکست. چشمان پیروس از دیدن بازماند و عنان اسب از دستش خارج گردید و از بالای اسب به زمین سقوط کرد و کنار مقبره «لی سیمنیوس»^۱ افتاد بدون اینکه کمتر کس متوجه او شود. اما «زوپیر»^۲ نامی از جیره خواران آنتیگون و دوسه نفر دیگر بسرعت دویدند و چون او را شناختند بدنش را به کنار دهلیزی کشیدند. در آنوقت پیروس قدری بحال آمد. زوپیر قمه خود را از کمر کشید تا سرش را از تن جدا کند. اما پیروس با شدتی بلو نگریست که دچار هراس شد و دستش چنان لرزید که مدتی طول کشید تا سر او را قطع کرد، آنهم نه بصورت راست و مستقیم بلکه از محل چانه و دهان.

بی درنگ عده ای از مواقع اطلاع یافتند. منجمله «آلسیونه»^۳ که با شتاب خود را به آن محل رساند و سر او را مطالبه کرد تا آنرا بشناسد. اما بمحض اینکه سردر دست گرفت، بسرعت دوید تا نزد پدرش که بارقای خود مشغول صحبت بود رسید و سر را پیش حضار بزمین انداخت. آنتیگون پس از لمحده ای که بدقت آنرا نگاه کرد و شناخت، پسر را با ضربه چوب براند و او را جانی بیرحم و برد وحشی دور از انسانیت خواند. آنگاه چشمان خویش را در زیر ردا مستور نمود و از شدت

Alcyonée - ۲ Zopyre - ۳ Licymnios

تالم گریه آغاز کرد و بیاد جدش آنتیگون و پدرش دمتریوس افتاد ، سپس با عزت بسیار سرو بدن پیروس را سوزاند . بعد «آلسیونه» پسر پیروس «هلنوس» را در وضع بسیار فقیرانه باردائی مندرس دید . برحالش ترحم کرد و او را نزد پدر برد . آنتیگون چون او را بدید گفت : « این عمل تو را ، ای پسر من ، بهتراز عمل اول میدانم . اما باز بد آنچه موظف بودی ، عمل نکردی و این ردای مندرس را از شانۀ «هلنوس» برنگرفتی . چه وجود این لباس مندرس برای ما که پیروز شده ایم ، بیشتر مایۀ ننگ است تا برای او که مغلوب شده است » .

این بگفت و هلن را در آغوش خویش کشید و لباس آبرومندی بدو بخشید و او را روانۀ سرزمین «اپیر» نمود . آنگاه اردوگاه و سپاهیان پیروس را جمعاً تصرف نمود و با دوستان و خدمۀ پیروس بمدارا و رأفت رفتار کرد .

زندگانی گایوس ماریوس^۱

۱ - اختلافی که بین رومیها در مورد اسامی اشخاص وجود دارد
 ۲ - اخلاق پرکریذه ماریوس ۳ - اولین مبارزاتش ۴ - بمقام
 خطیب عامه منصوب گردید ۵ - بمقام خزانه داری کل رسید
 ۷ - فرماندهی اسپانیا منصوب شد ۸ - با ژولیا از خاندان
 سوارها ازدواج نمود ۱۰ - «متلوس» ۲ اورا به عنوان دستیار
 به افریقا برد ۱۲ - تقاضای ارتقاء بمقام کنسولی ۱۳ - انتخابش
 به کنسولی - کینه‌اتن بانجیا ۱۴ - مبداء دشمنی ماریوس و «سیلا» ۳
 ۱۶ - دوره دوم کنسولی ماریوس - مرگ جوگورتا ۲۲ - عزیمت
 ماریوس به جنگ - چگونه سپاه خود را به هشتگی عادت داد
 ۲۳ - وفاتش با تربونیوس ۲۴ - برای سومین و چهارمین بار
 بمقام کنسولی ارتقاء یافت ۲۷ - چگونه سربازان خود را
 به دیدن خارجیان عادت می‌داد ۲۹ - زن شامی که باخود به عنوان
 پیامبر آورده بود ۳۰ - تقابل نسبت به پیروزی ماریوس ۳۷ - پیروزی
 کامل رومیها ۳۸ - ماریوس مشغول قربانی بود که خبر انتصابش
 برای پنجمین بار بمقام کنسولی رسید ۴۲ - تنهیرانی که بتوسط
 ماریوس در قیر و نیزه داده شد ۴۶ - پیروزی کامل رومیها
 ۶۷ - پیروزی دو کنسول ۵۰ - ششمین دوره کنسولی ماریوس
 ۵۴ - ارفاق تنگ آورد ماریوس نسبت به ساتورنیوس ۵۵ - عبور
 میشود دو مقابل او اسلحه بدست بگیرد - ساتورنیوس با همدستانش

۱ - Caius Marius - ۲ Metellus - ۳ Sylla

کشته شدند ۵۹ - رفتار ماریوس در جنگ متعددین ۶۰. فرماندهی در مقابل میتريدات ۶۳ - ماریوس مجبوراً از رم خارج میشود ۶۴ - پسرش از تعقیب دشمنان نجات یافت ۶۵ - فرار ماریوس به چارکی پسر ۷۲ - عزیمتش به آفریقا ۷۵ - مراجعتش به ایتالی ۷۶ - اتفاقش با سینا ۷۹ - قاتلکارهایش در رم ۹۱ - مرگ مارک انتوان ناطق ۸۳ - برای هفتمین بار کنسول رم شد مرض و مرگ ماریوس.

از سال ۵۹۷ تا سال ۶۶۸ بنای رم - ۸۶ ق - م .

سیمین نام « کایوس ماریوس » و همچنین سیمین نام « کینتوس سرتوریوس »^۱ که زمانی مالک الرقاب اسپانی بود و « لوسیوس مومیوس »^۲ منهدم کننده شهر کورنت معلوم نیست. در واقع لقب « آخائیکوس »^۳ که به « مومیوس » داده شده و لقب « افریقائی » که به سی پیون داده اند، و « نومیدیک » که « متلوس » بآن اشتها یافته، همه القابی است که بعلت توفیق در پیروزیها بدیشان داده شده است. این استدلالی است که « پوزیدونیوس »^۴ در برابر مخالفین خود می نماید. زیرا آنان معتقدند که سیمین نام رومیها نام خصوصی آنانست، مانند « کامیلوس »، « مارسلوس »، « کاتن ». پوزیدونیوس گوید اگر نظر مخالفین درست باشد پس کسانی که فقط دو نام بیش ندارند، بدون نام مخصوص خواهند ماند. از طرف دیگر نباید باتکاء این استدلال معتقد شد که زنان از دارا بودن نام مخصوص محروم بوده اند. یک زن رومی وجود ندارد که نام اول را دارا باشد همان نامی که بقول پوزیدونیوس نام مخصوص رومیهاست. در صورتیکه دو نام دیگر یکی عنوان خانوادگی است مانند اهل پومپه، اهل « مانلی »، اهل « کورنل » درست مانند « هراکلید » و « پلوپید » درین یونانیان و دیگری لقبی است که به سبب اتفاقی با طبیعت خاص یا شکل مشخص قیافه یا قواره بدن و این قبیل خصوصیات

۱ - Quintus Sertorius - ۲ - Mummius - ۳ - Achaicus - ۴ - Posidonius

بکسی داده می‌شود. مثلاً القاب «ماکریئوس»^۱، «تورکاتوس»^۲، «میلا» در نزد رومیان یامانند القاب «منمون»^۳ (خوش حافظه) «گریپوس»^۴ (بینی کج) «کالینیک»^۵ (فاتح) در بین یونانیان. با اینحال آنقدر تناقض وجود دارد که عکس آن نیز مصداق پیدا می‌کند. درباره شکل و قیافه ماریوس، مجسمه‌ای از او در شهر «راون»^۶ یکی از شهرهای «گل» در دست داریم که با سادگی تمام خصوصیت اخلاقی منسوب به وی، یعنی طبیعت و اخلاق سخت‌گیرش را نمایان می‌سازد. در واقع وی ذاتاً قوی بنیه، مستعد و سلحشور بود و به انضباط سربازی، خیلی بیش از معاشرت و سلوک شهری تمایل داشت چون بقدرت رسید، نتوانست طبع پر خاشجوی خویش را لگام نهد و ملایم سازد. گویند هیچگاه به فرا گرفتن لغت یونانی رغبت نکرد و در امور نسبتاً مهم آنها مورد استفاده قرار نداد؛ مثل اینکه مراقبت و کوشش را در فرا گرفتن زبانی که استادانش در تحت انقیاد دیگران بودند، امری سبک و مضحک می‌دانست. پس از پیروزی دومش، روزی در مراسم وقف یک معبد، برای سرگرمی حضار رومی چند قطعه از آثار یونانی در تئاتر بازی می‌کردند. ماریوس گرچه وارد تئاتر شد، ولی فقط چند لحظه بیشتر نشست خیلی زود خارج شد. اینست که بنظر من کلام افلاطون در مورد «گزنوکرات» حکیم که خلقی گرفته و تند داشت صدق می‌کند که گفت: «ای گزنوکرات، دوست من، خواهشمندم قدری خود را فدای ذوق والهام نما».

در واقع اگر کسی می‌توانست ماریوس را متقاعد بسازد که تسلیم ذوقیات والهام یونانی شود و بعبارة آخری ادب و علوم یونانی را فرا گیرد، هیچگاه با آنهمه شایستگی و اعمال درخشان، در صلح و جنگ

۱ - Torquatus - ۲ Mnémon - ۳ Gripos - ۴ Callinicos - ۵ Ravanne

گرفتار چنان عاقبت نکبت باری نمی‌شد. اما خود خواهی و عطش شدید برای رسیدن به قدرت که متناسب سن او نبود و خست طبع سیراب شدنی، زندگانی او را در دوران پیری بوضع وحشت آوری درهم ریخت.

وی از دودمانی بسیار پست و معمولی بود. پدر و مادرش اشخاص فقیری بودند که زندگانی خویش را از عرق جبین تأمین می‌نمودند. پدرش بهمان نام ساریوس موسوم بود و مادرش «فولسینا»^۱ نامیده می‌شد. بهمین علت وی خیلی دیر به زندگانی شهری خو گرفت و آداب شهری رم را درک کرد. بلکه غالب ایام در قریه بسیار کوچکی بنام «سرتینوم»^۲ در حوالی شهر «آرپینوم»^۳ زندگی بسیار سخت ورعیتی داشت که در مقام مقایسه با ادب و تشریفات جامعه‌ای سبرز، ولی جدی و منطبق با سن قدیمی، مثل جامعه رم، کاملاً متفاوت بود.

اولین سفر جنگی وی برای مقابله با «سلتی‌برین»^۴ های ساکن اسپانی، در تحت فرماندهی سی‌پیون افریقائی که عازم محاصره شهر «نومانس»^۵ بود صورت گرفت. هم در آن مسافرت بود که فرمانده کل وقوف یافت که خمیره وی از دیگران بیشتر مستعد امور رزمی است. زیرا وی بهتر از سایرین تسهیلاتی را که سی‌پیون در امور نظام برای سربازان که بر اثر ثروت و عیاشی فاسد شده بودند مقرر داشته بود، اطاعت و اجرا کرد. گویند که در تحت نظر فرمانده خود، یک تنه با یکی از دشمنان مبارزه کرد و مغلوبش ساخت و همین امر مایه رضایت سی‌پیون گردید که جهت جلب محبت و تحجیب بیشتر، تشویقات و جوایز متعددی با او اهدا کرد حتی روزی به نهار دعوتش کرد. پس از صرف شام صحبت از این شد که در رم چه سرکردگانی باقی مانده‌اند. یکی از حضار، یا از روی

۱ - Fulcinie - ۲ Cerretinum - ۳ Arpinum - ۴ Celtberiens - ۵ Numance

حقیقت یا بمنظور تملق، سؤال کرد که بعقیده سی پیون، پس از مرگش چه کسی صلاحیت و قابلیت جانشینی وی را دارد. سی پیون با هستگی به شانه ماریوس که بالا دستش نشسته بود نواخت و گفت: «شاید این شخص». چقدر این پیش گوئی سعادت آمیز بود. ماریوس در عنفوان جوانی نشان داد که روزی مردی بس بزرگ خواهد شد. سی پیون از روی کارهای اولیه ماریوس، پایان دوره خدمات ماریوس را حدس زده بود.

از قراری که گفته اند این جمله بیش از هر چیزی بارقه امید را در دل ماریوس مشتعل ساخت؛ مثل اینکه هاتقی از غیب بدو چنین نویدی داده باشد، با قلبی پراز امید، هم خود را مصروف امور مملکتی ساخت و با توجه و مراقبت «سیسیلیوس متلوس»^۱ یعنی صدر خاندانی که خود و پدرش پیوسته بدان ارادت می ورزیدند، بمقام خطیب عمومی ارتقاء یافت. در همین دوره بود که قانونی وضع کرد که چگونه مردم باید در انتخابات رأی بدهند. وضع این قانون باعث شد که از قدرت و نفوذ سابق طبقه نجبا در انتخابات بسیار کاسته شود. ولی «کوتا»^۲ برضد این تصمیم برخاست و سنارا متقاعد ساخت که مانع تصویب آن شود و ماریوس را دعوت کند تا نسبت به اقدام خود توضیحاتی بدهد. چون ماریوس وارد جلسه شد، بعکس جوانی که تازه وارد عالم سیاست شده و اسلحه ای جز تقوی و فضیلت خویش در دست ندارد، بهیچوجه از مآقع دچار تعجب و حیرت فراوان نشد، بلکه با اعتماد و اطمینان تزلزل ناپذیری نسبت به خود که بعدها در همه مبارزات بزرگ از خود نشان داد، در ملاء عام اظهار کرد که اگر سنا بی درنگ دست از این مخالفت برندارد، کنسول را به مجلس خواهد انداخت. کنسول

رو به «سی لیوس متلوس» نمود و عقیده‌اش را استفسار نمود. او هم برپا خاست و عقیده خویش را مبنی بردفاع از کنسول بیان کرد. آنگاه ماریوس، نایب خویش را از خارج احضار کرد و باو مراد داد تا «متلوس» را به محبس برد. «متلوس» از سایر خطبا مدد خواست. ولی هیچیک اقدامی نکردند، بطوری که سنا مجبور شد تا تصمیمی را که گرفته بود لغو کند. پس ماریوس غرق در افتخارات به میدان عمومی وارد شد و در مقابل مجمع عمومی قانون خویش را اعلام نمود و بتصویب رساند. بالتجیه این عقیده شایع شد و همه جا رسوخ یافت که این شخص مردیست بسیار سخت که بهیچوجه از راه تهدید و اجبار زیر بار کسی نمی‌رود و ننگ را متحمل نمی‌شود و در مقابل سنا برفع عامه مردم مقاومت خواهد کرد.

با اینحال، بزودی این عقیده عمومی را باعمل دیگری که انجام داد، زائل نمود. بدین ترتیب شخصی طرح قانونی پیشنهاد کرد که بهر نفر از اهالی شهر مقداری گندم مجاناً، بدون دریافت هیچگونه وجهی توزیع شود. ماریوس بسختی با آن مخالفت کرد و نظر خود را پیش برد. نتیجه این شد که از جانب هر دو طرف یعنی هم طبقه عوام، هم طبقه نجبا مورد توجه قرار گرفت و بهمه شخصی معرفی گردید که حاضر نیست، بهیچیک از طرفین از مایملک عامه مالی و سهمی ببخشد. پس از مدتی که خطیب عامه بود، سعی کرد تا به مقام قضاوت برسد و شأن بیشتری ییابد. در واقع دو قسم قاضی وجود داشت: یکی را «کورول» می‌نامیدند، چون در حین قضاوت برصندلی پایه منحنی جلوس می‌کرد و دیگری بنام قاضی عامه معروف بود که شأن کمتری داشت.

برسوم این بود که در همان روزی که به انتخاب صاحبان این مناصب بزرگ اقدام می‌شد، بلافاصله شاغلین مقامهای کوچکتر نیز

بر گزیده می‌شدند. ماریوس که می‌دانست منصب اولی بسیار مهم و خطیر است تقاضا نمود تا لااقل دومی را باو تفویض نمایند. ولی این درخواست حسن اثر نبخشید، بلکه شهرت یافت که وی مردیست بسیار خود پسند و خود خواه جسور و مصر. نتیجه این شد که در یک روز با دو شکست مواجه شد که کسی بخاطر نداشت. معذک ذره‌ای از جسارتش کاسته نشد تا اینکه کمی بعد تقاضای منصب خزانه داری نمود. چیزی نمانده بود از آنجا هم محروم شود، ولی سرانجام با تعداد قلیل آراء توفیق یافت. اما شایع شد که برای رسیدن به مقصود، خیلی مایه گذاشته است و ادله و امارات هم نشان می‌دادند که گماشته «کاسیوس سابوکون»^۱ را دیده‌اند که در داخل محوطه مخصوص اخذ آراء، بین مردم رفت و آمد می‌کرد. این «سابوکون» دوست نزدیک ماریوس بود. سابوکون را به محاکمه دعوت کردند. او علت رفت و آمد به خدمت را اینطور توجیه کرد که بعلت گرمی هوا بسیار تشنه بود و مکرر آب خواسته بود و این پیشخدمت برای او آب آشامیدنی آورده و بلافاصله خارج شده است.

وقتی کنسولها انتخاب شدند، سابوکون از منصب خود خلع شد. شهرت یافت که وی مستحق چنین مجازات تحقیر آمیزی بوده است خواه از لحاظ قضاوت نادرست خواه ازین لحاظ که تسلیم امیال و هوسهای شخصی شده است.

«کایوس هرنیوس»^۲ نیز جهت ادای شهادت برضد ماریوس فراخوانده شد. وی اظهار داشت که سنت و قانون هر اربابی را از شهادت برضر اتباع و زیرستان خود معاف نموده است. مطلب مورد تأیید قضات قرار گرفت و معافش نمودند. در واقع رومیها ارباب بکسی می‌گفتند که حمایت زیر دست‌تر از خویش را به عهده گیرد. می‌گفتند که

ماریوس و اسلافش پیوسته در کنف حمایت خاندان «هرنیوسها» بوده اند. باری قضات این عذر را قبول کردند، ولی ماریوس آنرا نپذیرفت و اظهار داشت از ایامی که به انجام خدمات مملکتی مفتخر گردیده است، از این وضع موهن و پست خارج شده و از قید هر کس آزاد است. در حقیقت وی مطلبی ایراد کرد که چندان درست نبود. زیرا نقض این سنت یا نقیذات نژادی که شخصی را ملزم می کند تا در تحت قیادت کسی باشد، حق هر قاضی نیست و قضات عادی نمی توانند کسی را از تعهدات خود نسبت بسایر طبقات معاف کنند مگر قضاتی که بموجب قانون مجازند و آنها همان قضاتی هستند که بر مسند خاص قضاوت می نشینند^۱، یعنی مسندی که بر روی اراکه مخصوص مستقر است و آنرا در شهر حرکت می دهند تا قاضی بر آن جلوس نماید و فتوی دهد.

ولی باینکه در روزهای اول که موضوع مطرح بود قضات روش خشنی نسبت به ماریوس اتخاذ نموده بودند، در آخر کار، یعنی بازپسین روز، او را بر خلاف انتظار و عقیده عموم مردم تبرئه نمودند. چه تعداد آراء قضات بر له و علیه متهم متساوی بود. چون یکسال از تاریخ محاکمه سپری شد و موعد آن فرا رسید که به یکی از استانها بر حسب قرعه عزیمت نماید، سرزمین اسپانی، یعنی ماوراء رودخانه «تیس» با واصابت کرد. گفته اند که در آن مأموریت خویش بود که همه جا را از وجود راهزنان بسیار خشن و وحشی که نسبت به مردم با قساوت بسیار رفتار می کردند بالمره پاک کرد. در حالی که اهالی اسپانی در آن زمان ترجیح می دادند که عمر خویش را در راهزنی و غارت صرف کنند.

۱ - تقریباً همان اصطلاح قضات عالی مقام دادگاهها، در مقابل قضات ایستاده یعنی قضات جوان و بازپرسهای محاکم ابتدائی.

چون از مأموریت خویش از آن خطه برم معاودت کرد و خواست
هم خویش را مصروف امور عامه بسازد دید نه صاحب بلاغت
کافی است نه صاحب مکتب لازم: یعنی فاقد هر دو وسیله ایست که
رهبران عامه باید بری تحکیم اراده خویش بر سایرین در دست داشته
باشند. ولی همه کس ثبات قدم و جسارت و پشت کارش را می ستود و سادگی
و عزت نفسش را تمجید می نمود. همین حسن توجه عامه مایه شوکت
وی شد تا جائیکه با خاندانی اصیل ازدواج کرد: در حقیقت زن او ژولیا
از سلسله قیصره و خاله ژول سزار بود که شخص اول بین رومیها
شد، همان طور که در شرح حال ژول سزار آمده. قراین نیز نشان میدهد
که وی در بسیاری از رفتار و اعمال خویش، از ماریوس تقلید نموده است.
ماریوس در حزم و احتیاط و در تحمل و خودداری یکی از مردان

زیده عصر خویش بود این مثال مؤید این مطلب است. وقتی وی
گرفتار مرضی شد که عروق ران و ساق پاهایش برآمدگی شدید
پیدا کرد. ماریوس از تحمل منظره نامطبوع پای خود بسیار برآشفته بود
و مصمم شد خود را تسلیم پزشکان نماید تا علاجهش نمایند. پس بدون
اینکه اجازه دهد او را بر طبق معمول ببندند یک پای خود را تسلیم جراح
کرد. جراح رگها را یکی یکی برید. ولی ماریوس زیر عمل کوچکترین
حرکتی پاناله ای نکرد و آهی بر نیاورد، بلکه با صورتی آرام بدون کوچکترین
صدائی تحمل کرد. چون جراح از عمل ران اول فارغ شد و خواست بسراغ
ران دیگر برود و آنرا ببندد، ماریوس دیگر پای خود را به او نداد و گفت:
نتیجه این کار بدردی که باید تحمل کنم نمی ارزد.

چون «سیسیلیوس متلوس»^۱ کنسول مأمور شد به افریقا جهت مبارزه
با «جوگورتا»^۲ برود، ماریوس را به عنوان معاون خویش به
افریقا برد. در آنجا وی بعملیات درخشان و جنگهای مهم دست زد.

اما نمی‌خواست که مانند دیگران برای تزئید شهرت و افتخارات «متلوس» کار کند. زیرا خود را مرهون و مدیون متلوس نمی‌دانست که او را به عنوان کمک و دستیار خویش فراخوانده بلکه این پیشامد و مسافرت را نتیجه بخت بلند و همراه خود می‌شمرد که فرصت انجام کارهای بزرگ را برای او فراهم ساخته تا وی علو مقام خود را مبرهن بدارد.

بهمین دلیل خود را مہیای همه قسم کارهای خطیر و جسورانه نمود. در واقع در مواجهه با معضلات متعدد و در امور جنگی، هیچگاه از راه ترس یا فرار از زحمت و مرارت و خطر، عقب نشینی نکرد و از مبادرت به هیچ عملی ولو بسیار کوچک و دون مقامش نیز اباء و امتناع نورزید. بلکه از همه اقران و همراهان خویش در استنباط مطالب و پیش‌بینی ضروریات برتر بود و چون خود را با سربازان چه درسادگی و سائل‌زندگانی چه در تحمل زحمات و شداید مساوی و برابر می‌گرفت، لذا حسن توجه و محبوبیت همه را بسوی خود جلب می‌کرد.

این مطلب محقق و مسلم است که هر کس که متحمل زحمت و مرارت شده چون ببیند رفیق و همراهش نیز بطیب خاطر از کار و مشقت نمی‌هراسد و او را صمیمانه معاضدت می‌کند، مسرور و دلگرم میشود و مثل اینست که بارسنگین رنج و زحمت، بردوش او دیگر سبک می‌نماید. سرباز رومی هم بینهایت مشعوف و خوشحال می‌شد وقتی دید فرمانده‌اش در ملاء عام از همان نانی که او می‌خورد تناول می‌نماید و مانند او بر تاختی از پوشال به استراحت می‌پردازد و چون هنگام حفر خندق فرا رسد، قبل از همه کس مشغول بکار می‌شود. در واقع سربازان هیچ سرکرده‌ای را ولو اینکه از هر لحاظ مایه فخر و مباهات باشد عزیز و گرمی نمی‌دارند مگر اینکه در حین کار کردن او را رفیق راه و در تحمل خطر وی را پیشقدم و سر مشق دیگران ببینند؛ حتی صمیمانه آن کس را

که دوش بدوش آنان کار کنند و زحمت بکشد، بمراتب از کسی که بآنان راحتی و نعمت بخشیده است، دوست‌تر دارند.

ماریوس بدین ترتیب محبت و علاقهٔ سربازان را بخود جلب نمود و شهرتش در تمام لیبی و رم پیچید. هیچ جا صحبتی نبود که نام ماریوس در آن شنیده نشود. همه از افریقا به کسانی که در رم، در خانهٔ خویش سکنی داشتند می‌نوشتند که نتیجهٔ این جنگ با پادشاه خارجی بروفق مرادمان خواهد بود مگر اینکه ماریوس به سمت کنسولی برگزیده شود. این مطالب بر «متلوس» بسیار گران می‌آمد. بخصوص که خطای «تورپیلیوس» نیز مزید بر علت شد. خاندان تورپیلیوس پدر پرپر از جملهٔ دوستان و نمک‌پورندگان متلوس بودند و کنسول او را در این نبرد، به عنوان سر رشته دار سپاه کارگران باخود آورده و او را به حفاظت شهر بزرگ «واکا» برگزیده بود. وی چون با مردم بارأفت و مدارای بسیار رفتاری کرد، از حفاظت شهر غفلت کرد و وقتی بهوش آمد که مردم شهر از روی خیانت شهرابه «چوگورتا» تسلیم نمودند و او یکباره درین دشمنان محصور شد. مردم باو آزاری نرساندند بلکه از شاه درخواست کردند تا رخصت دهد که او صحیح و سالم از شهر خارج شود. این شد که وی به اتهام خیانت مورد تعقیب قرار گرفت. ماریوس که یکی از قضات محاکمه بود، نه تنها شخصاً عرصه را براو تنگ گرفت، بلکه عدهٔ دیگری از قضات را هم برضد او برانگیخت. تاجائیکه عاقبت وی با کثرت آراء به خیانت و مرگ محکوم شد. ولی دیری نکشید که مدلل شد اتهام بی‌اساس بوده و وی بی‌گناه بدین عقوبت رسیده است. عده‌ای از قضات منجمله «متلوس» از مرگ آن بیچاره بسیار محزون و غمگین شدند. تنها ماریوس خندان و خرم بود. ازین تاریخ به بعد آن دو باهم مانند دو دشمن خونخوار آشتی ناپذیر شدند. گویند روزی متلوس از راه تمسخر باو گفته بود: «تو ای

مردنیک انجام بهوای منصب کنسولی در صددی ما را رها کنی و برم بروی آیا نمی خواهی تأمل کنی تا با پسر من یکجا انتخاب شوی؟» پسرش درین اوان طفلی بیش نبود.

با وجود این احوال، ماریوس از ابرام در تحصیل مرخصی خویش کوتاهی نکرد. تا بالاخره متلوس فقط با دوازده روز مرخصی او قبل از انتخابات کنسولها، موافقت نمود. ماریوس با سرعت بسیار یعنی در مدت دو روز و یک شب، فاصله ممتد اردوگاه را تا ساحل دریا طی کرد و در آنجا قربانیهای نیاز خدایان نمود. در همانجا هائف بشارت داد که خدایان در علائم قربانیها مقدرات بسیار درخشانی نوید می دهند که وی حتی جرئت تصور آن را ندارد. این کلمات قلبش را بیش از پیش تقویت کرد. پس بر عرشه کشتی برآمد. با موافق می وزید و مسافرت دریا چهار روز طول کشید. سپس بعجله خود را برم رساند و دیدار مردم که مشتاق ملاقاتش بودند شتافت و بکمک یکی از خطبا بر کرسی برآمد و پس از اینکه نکاتی بر ضد متلوس تقریر کرد، بالاخره از مردم تقاضا نمود تا او را به سمت کنسولی برگزینند و وعده مؤکد داد که بزودی جوگورتا شاه را زنده یا کشته به شهر رم بیاورد.

بدون مخالفت و اشکال وی بدین سمت انتخاب شد و بی درنگ به جمع آوری نیروی نظامی مبادرت کرد. منجمله برخلاف عادت قدیمی و مقررات معمولی، تنی چند از مردان بی بضاعت یا بندگان را که آهی در بساط نداشتند انتخاب نمود. قبل از او هیچگاه سرکردگان به چنین امری مبادرت نمی نمودند و اسلحه را تنها به کف مردانی می سپردند که لیاقت آنها داشتند و آنان نیز از مایملک خویش تضمین می سپردند که در کفایت و حسن پیشرفت امور جنگ بکوشند. اما این نوع اقداماتش منحصر بهمین نبود، بلکه سخنان غرور آمیز و پراز ناسزا و حقارت آمیز وی نسبت

به دیگران بود که زعمای شهر را دلسرد و ناخشنود ساخت. در واقع تقریباً همه جا، جاری کشید که انتخابش به سمت کنسولی منحصر آن نتیجه فضایل ذاتی وی بوده که بکوری چشم اغنیا و حیات پراز لذت و بلهوس نجبا، کسب کرده و آنچه او را در نزد خلق معزز نموده و باو قدرت و اتکاء داده است همان جراحاتی است که در بدن خویش در راه خدمت به عامه مردم دیده نه بناهای یادگاری یا مجسمه و تصاویر دیگران. غالباً نام کسان را با شتمات و زخم زبان تکرار می کرد. از جمله به «آلبینوس»^۱ و «بستیا»^۲ که هر دو از خاندانهای بزرگ قدیمی و نجیب و از جمله سرکردگان مأمور خطه لیبی بودند بشدت ناسزا می گفت و آنان را در امور جنگی نادان می خواند و طرفدارانشان را بر حذر می داشت که اسلاف آنان قطعاً از وجود چنین فرزندان نالایق و بی مایه ای شرمسارند. چه اجداد ایشان شهرت و مقام خویش را مدیون اصالت خاندان خود نبوده بلکه از راه فضائل و بقوه سماریست و لیاقت شخصی بدست آورده بودند. البته ماریوس این کلمات را برسبیل رجز خوانی و بمنظور خودستائی می سرود و برضد طبقه نجبا تکرار می کرد. ولی عامه مردم که از دشنام و ناسزا برضد سنا تهییج شده بودند، بزرگی و عظمت شجاعت اشخاص را در نخوت کلام و الفاظ پراز گزافه و خودستائی می دانستند و او را هم بیشتر ترغیب می کردند تا از شتمات نسبت به نجبا فروگذار نکند، بلکه بزرگان قوم را لکه دار و غرق در نکت و رذالت نماید، مشروط بر اینکه عامه مردم را بستاید و از آنان جانبداری نماید.

و قتی با فریقا بازگشت، متلوس مهام جنگ را تقریباً خاتمه داده و تنها شخص جوگورتارا هنوز دستگیر ننموده بود. چون ماریوس از راه مکر و خدعه، افتخار و موقعیت وی را از کفش ربود، وی

بشدت از این عمل درخشم شد و بغض شدیدی نهادش را شعله‌ور ساخت و سپاه را به یکی از سرکردگان خود سپرد تا بدو تحویل دهد و خود راه دیگری پیش گرفت و رفت. ولی سرانجام انتقام این حق‌ناشناسی دامن ماریوس را گرفت: در واقع سیلا عیناً همان گونه با ماریوس رفتار کرد که او در ختام این جنگ نسبت به متلوس نمود. کیفیت و خصوصیت این سرگذشت در اینجا باختصار تشریح میشود، چه در زندگانی سیلا با تفصیل بیشتری از آن گفتگو خواهد شد. خلاصه آنکه «بوکوس»^۱ پادشاه نومییدی علیا پدرزن جوگورتا بود. وی در مبارزات با رومیها، ظاهراً باین بهانه که نسبت بدو بدرفتاری شده، ولی باطناً بعزت اینکه از توسعه قدرت جوگورتا خائف بود، کمک شایسته‌ای بدو نکرد. تا اینکه پادشاه لیبی پس از مبارزه‌ها و متواری شدن در نقاط مختلف بالاخره به پدرزن خویش پناه آورد و از او استمداد جست. بوکوس از روی رودربایستی و ترس از تحمل ننگ و اخراج وی، بناچار او را پذیرفت و در ملاء عام اینطور وانمود کرد که از حق وی دفاع می‌نماید و در ضمن نامه‌هایی به ماریوس، اعلام داشته است که او را تسلیم نخواهد نمود. ولی درخفا کس فرستاد و سیلارا که در آن اوان صندوقدار سپاه بود و در طی مبارزات با او آشنا شده بود، نزد خویش فراخواند. سیلا بقول و قرار پادشاه خارجی اطمینان نمود و پیش او رفت. ولی چون به مقصد رسید، شاه در تصمیم قبلی خویش مردد شد که آیا جوگورتا را تسلیم نماید یا اینکه سیلا را مجبوس و مقید نگهدارد. چندین روز در این فکر بود، تا بالاخره به خیانتی که اول بار تصمیم گرفته بود تسلیم شد و جوگورتا را صحیح و سالم بدست سیلا سپرد.

اینست سرچشمه دشمنی و کینه‌توزی جاودانی ماریوس و سیلا که نزدیک بود شهر رم و امپراطوری آنرا بکلی نیست و نابود سازد. در واقع کسانی که نسبت به افتخارات ماریوس بغض و حسادت

می ورزیدند، می گفتند عمل دستگیری جوگورتا نتیجه مهارت و لیاقت سیلا است. سیلا خود انگشتی تهیه کرده بود و همیشه باخود همراه داشت و بر روی نگین آن صحنه تسلیم جوگورتا را بوسیله بوکوس، حکم نموده و آنرا مهر خویش قرار داده بود تا کام ماریوس جاه طلب و خود خواه را که هیچگاه حاضر نبود، در کسب افتخار شریکی برای خود قائل باشد، تلخ کند. مخالفین ماریوس مزایا و افتخارات جنگ را نخست خاص متلوس می دانستند که مراحل اولیه آنرا اداره کرده بود سپس سیلا که جنگ را به نتیجه رسانید. نظر این دسته این بود که مردم را از حسن توجه و اعتباری که در بادی امر نسبت به ماریوس داشتند منصرف سازند.

تازه غائله جوگورتا فیصله یافته بود که اخباری مربوط به هجوم اقوام «توتون» و «سمبر»^۲ بجلگه های ایتالی در رم شایع شد. اول بار، بعلت کثرت نفرت و قدرت مخربه فوق العاده ای که به مهاجمین داده می شد، این اخبار حمل بر گزافه گوئی می شد و کسی باور نمی کرد. اما کمی بعد بر همه مبرهن شد که شایعات حقیقت دارد و مهاجمین بالغ بر سیصد هزار نفر هستند و باخود اردوی دیگری مرکب از زن و بچه، بهمین تعداد دارند و در صدد دست یافتن بر اراضی وسیع هستند که کفاف معاش این عده کثیر را بنماید، درست مانند گلوها که از سرزمین خویش حرکت کرده و بهترین مناطق ایتالی را در قبضه خود در آورده و ایالات توسکان را اشغال کرده بودند. اما حقیقت مطلب را نمی دانستند که این اقوام از کدام سرزمین حرکت کرده اند. چه هیچ گونه ارتباط و وسائل معاشرت و آگاهی نداشتند. همینقدر می دانستند که از سرزمین های بسیار دور شمالی، بالای سرزمین های گل و ایتالی راه افتاده اند. می گفتند آنها اقوامی هستند از آلمانی ها که در کنار اقیانوس محیط شمالی سکنی

دارند. حدس می‌زدند که جثه‌هایی عظیم و چشمانی زرد و موی قرمز داشته باشند و از آن طوایف باشند که آلمانها سمبر یعنی راهزنان خوانند. برخی دیگر می‌گفتند که «سلتیک»^۱، سرزمین سلت‌ها، درست شمال، در ساحل دریای بزرگ اقیانوس محیط است و تاحدود مردابهای «مئوتید»^۲ و شمس طالع واز آنجا تا سرزمین «سیتی»^۳ یا «تارتارستان پونت»^۴، امتداد دارد. این دو قبیله با یکدیگر ممزوج شدند و از سرزمین خویش پافراتر نهادند. اما این مسافرت بزرگ را یکباره انجام ندادند، بلکه بتدریج هرساله به ناحیه‌ای کوچ می‌کردند و در ظرف چند سال تمام محیط اروپا را زیر پا گذاردند. باین علت با وجود اسامی مختلفی که در طول مدت استقرار در هر ناحیه یافته بودند، باز قبیله اصلی بهمان عنوان «سلتوسیت»^۵ یا بقول بعضی «سلتوتارتار»^۶ نامیده می‌شدند. برخی معتقدند از اقوام «سیمری» یونانیان قدیم هم آنها را می‌شناختند جمعی که از لحاظ تعداد در مقابل بقیه حائز اهمیتی نبودند، فرار اختیار نمودند یا بعلت دیگری رانده شدند و تارتارها مجبورشان کردند از مردابهای مئوتید، بافرمانده خود بنام «لیگدامیس»^۷ به سرزمین اسپانیا پناهنده شوند. بقیه یعنی اکثریت آنان که مردان بسیار جسور و نیرومندی بودند، در انتها الیه حدود زمین، در محل ملتقای دو سر اقیانوس که مستور است از جنگلهای انبوه منزل داشتند. تراکم جنگل در آن منطقه باندازه‌ای است که نور خورشید هیچگاه بر زمین نمی‌تابد و طول آن بقدری است که به جنگل «هرسینی»^۸ متصل می‌شود. آنان زیر این منطقه از آسمان، آنجا که قطب بعلت مدارهای متساوی الفاصله، جندان مرتفع است که گوئی از خط شاقول بر روی

۱ - Celtique ۲ - Meotides دریای آرف ۳ - Scythie سرزمین سکاها

۴ - Tartarie Pontique سرزمین سکاها ی ناحیه پونت در بالای بحریه

۵ - Celtoscythe ۶ - Celtotartare ۷ - Lygdamis ۸ - Hercynie

سرساکنین نزدیک‌تر است ، مستقر شده بودند. در آن نواحی طول روز و شب علی‌السویه است و پیوسته بدو قسمت مساوی تقسیم می‌شود. هومراز همین‌جا این داستان را ساخته است که اولیس خواست به سرزمین « سیمری » که بمانند جهنم دره است سرازیر شد.

۱۹ ایست مأخذ احوال مختلف در اصل و منشأ این اقوام وحشی که به سوی ایتالی سرازیر شدند. آنان ابتدا « سیمری » نامیده می‌شدند سپس با وجه تشابهی که محسوس است به اقوام « سمبر »^۱ معروف شدند. ولی آنچه گفته می‌شود بیشتر از روی حدس و قیاس است تا صحت و اعتقاد تاریخی. اما در مورد تعداد و کثرت این اقوام، برخی از مورخین معتقدند که تعدادشان از آنچه ما احصاء نموده ایم بیشتر بوده است و آنقدر جسور و بی‌باک بودند که هیچکس در مقابلشان تاب مقاومت نداشت. مهارتشان در تیراندازی و قدرت بازویشان بحدی بود ، که در محاربه همچون صاعقه ناگهان بر حریف چیره می‌شدند و از هر سرزمینی عبور می‌کردند، همه جارا منکوب و همه کس را مضمحل می‌ساختند. بدین قرار کسی که یارای مقابله با آنان داشته باشد ، یافت نمی‌شد ، و آنان هر چه در مسیر خویش می‌دیدند ، منهدم می‌ساختند و هر که را ایستادگی می‌نمود، درهم می‌شکستند و آن چه در پیش پای خود می‌یافتند باخود می‌بردند. چندین نفر از سرکردگان رومی را که در ماوراء کوه‌ها ، مأمور حفاظت بقایای گلوآ بودند ، بوضع ننگ آوری مغلوب نموده و باخود یغما برده بودند. بی‌همتی و بی‌غیرتی این پادگانها باعث شد که مهاجمین راه رم را یکسره بدون هیچ رادعی پیش گیرند. در واقع چون آنان اولین دسته های سربازان را به سهولت منهدم ساختند و غنائم بسیاری بچنگ آوردند ، باندازه‌ای تطمیع و تشجیع شدند که مصمم شدند در هیچ نقطه متوقف نشوند تا اینکه رم را تاراج کنند و سرزمین ایتالی را منکوب سازند.

رومیان بمحض اطلاع براین اخبار، که از هرطرف می‌رسید، ماریوس را فراخواندند تا فرماندهی این جنگ را بعهده گیرد ۲۰ و برای دومین بار وی را به کنسولی انتخاب کردند؛ گویانکه اولاً قانون‌چنین اجازه ای نمی‌داد تا شخص غایبی را به مقام کنسولی انتخاب نمایند ثانیاً مدتی که لازم بود بین دو انتخاب سپری شود پسر نیامده بود. تنی چند از مخالفین وی، بدین نکات تمسک جستند و سعی کردند انتخاب نشود. ولی مردم آنانرا راندند و اظهارداشتند که این اولین بار نیست که از مقررات قانون به نفع عامه مردم عدول می‌شود. کما اینکه انتخاب سی‌پون نیز بمقام کنسولی، برخلاف مقررات قانونی بود. زیرا هرچند در هنگام انتخاب وی ترس از بین رفتن کشور میان نبود، ولی میل و رغبت شدیدی همه را تهییج می‌کرد تا سر زمین کارتاژ را بباد نهب و غارت گیرند و آنرا منهدم و منکوب سازند؛ و دراین شیوه عامه مردم از همه پیش بودند.

باری ماریوس لشکر خویش را از لیبی برداشت و بایطالی برد ۲۱ و اولین روز ژانویه که رومیها آغاز سال خویش محسوب می‌دارند، زمام امور کنسولی را بدست گرفت و مظفرانه وارد شهر رم شد و با خود «جوگورتا» را باسارت همراه آورد. هیچکس تصور نمی‌کرد که جوگورتا زنده بدست آید. زیرا از طرفی بسیار با هوش و مکار و از طرفی بی‌اندازه باشهامت بود. معذک که بطوریکه نقل کرده‌اند چون مراسم پیروزی پایان یافت وی را به زندان انداختند. قراولان، جمعی از حرص و ولع، لباسهایش را قطعه‌قطعه کردند و دسته‌ای دیگر بمنظور بیرون آوردن گوشواره‌ها و حلقه‌ها، گوشش را از بین کنند. آنگاه وی را لخت و عریان به گودال تاریکی انداختند.

جوگورتای ناتوان که عقل خود را بالکل از دست داده بود، باخنده

تلخی گفت: «ای هرکول، چقدر جهنم سرد و خنک است». گویند شش روز بدین وضع باقی ماند و در مقابل عطش و گرسنگی تا آخرین حد مقاومت کرد و تا دم آخر همچنان دل از حیات بر نمی گرفت. این شکنجه ای شایسته برای او بود، در مقابل اعمال ناروا و قساوت باری که مرتکب شده بود. گویند در مراسم پیروزی، غیراز بیست و هشت هزار و هفتصد سکه طلا و نقره و مقادیری زرناپ، بوزن سه هزار و هفتصد رطل و شمش نقره خام بوزن پنجهزار و هفتصد و هفتاد و پنج رطل که بیغما با خود آورده بودند، در شهر گردانده شد.

ماریوس، پس از این پیروزی، اعضاء سنارا در بنای «کاپیتول» جمع کرد. ۲۲ در این جلسه ماریوس خواه بعثت فراموشی خواه با سوء نیت و قصد تهدید حضار و اعمال خشونت، بالباس پیروزی وارد جلسه شد. ولی چون حضار عملش را نپسندیدند، بی درنگ از مسند خویش برخاست و از جلسه خارج شد و ردای بلند کنسولی پوشید و بجلسه بازگشت. مقارن این احوال، بمنظور زور آزمائی در میدان جنگ، سپاه خود را بتمرین امور حربی واداشت و همراهان خویش را به عملیات دشوار عادت داد: مثلاً آنها را به راه پیمائی های طولانی برد و هر سربازی را مجبور ساخت تا اثاث خود را بدوش خویش حمل و غذای خود را تهیه کند. این سخت گیری ها بطوری عمومیت یافت که از آن تاریخ چون خواهند اشاره به مردمی کنند که بدون چون و چرا هر زحمتی را متحمل می شوند، به عنوان ضرب المثل گویند: «چون قاطرهای ماریوس».

برخی از مورخین مبدأ دیگری جهت این ضرب المثل حدس می زنند و می گویند «سی پیون» هنگام محاصره شهر «نومانس» خواست نه تنها بوضع سربازان خویش وقوف یابد، بلکه قاطر ها و سایر حیوانات را نیز بازدید نماید تا بداند از آنها مراقبت کافی میشود یا نه.

ماريوس اسب خود را که بعلت مراقبتهای خود از آن حیوان خوب تغذیه شده بود ، وقاطر خودش را که از لحاظ سلامت و قدرت و نشاط در اردو بی نظیر بود ، بدو نشان داد. سی پیون از دیدار این دو حیوان که آنطور خوب مراقبت شده بودند ، بسیار مشعوف شد و چندین بار مراتب رضایت خویش را تکرار نمود. تا عاقبت این قبیل تقریر ، از آن تاریخ بصورت ضرب المثلی معروف شد و چون خواهند کسی را هجو کنند که زحمت بسیاری بخود هموار نموده و پیوسته سرش بکار خویش گرم و مشغول است ، بعبارتی که ظاهراً مدح و ثنا از آن استنباط شود ، گویند فلانی بمانند قاطر ماریوس است.

۲۳ بنظر من وضع مناسبی برای ماریوس پیش آمد. بدین معنی که افراد قبائل وحشی مانند اسواج خروشان دریا ، بسوی اسپانی متوجه شدند. در این اثناء بود که ماریوس فرصت یافت تا اتباع و سربازان خویش را با تمرین های جنگی آشنا سازد و بر قوت قلب آنان بیفزاید و بخصوص شخصیت خود را به آنان بشناساند. در واقع چون آنان را باین حقیقت معتاد ساخت که در عزم خود مرتکب خطا و لغزش نمی شود و امکان سرپیچی در بین نیست ، همگی طوق اطاعتش را گردن نهادند و به خشونت و سخت گیری او که در مقابل خطای کسی قائل بگذشت نبود ، خو گرفتند ؛ بخصوص که احکامش عموماً از روی عقل و تدبیر بود. بر اثر طول مدت حشرو نشر دیگر سربازان وی از صدای مهیب و نگاه ترسناکش نمی ترسیدند ، بلکه این عوامل تنها مایه هراس دشمنانش بود.

ولی آنچه بیش از همه چیز قلوب سربازانش را مجذوب می کرد ، همانا استقامت و بی پروائی او در اجرای عدالت بود. درین باب مثال ذیل را نقل می کنند .

ماریوس خواهرزاده‌ای داشت موسوم به «کامیوس لوسیوس»^۱ که در سپاه وی صاحب‌منصب بود. این شخص باطنی خبیث و شیطان صفت نداشت، ولی عیش این بود که بمحض دیدار پسر جوان و زیبایی بالمره عاشق خسته دل و پریشان اوسی شد. در آن اوان وی خاطرخواه پسری بنام «تریونیوس» از افراد زیردست خود بود که با همه اصرار مکرر به نیاز دل خویش نرسیده بود. تا اینکه شبی پیشخدمتش را نزد او فرستاد و دعوتش کرد با او ملاقات کند. پسر جوان که نمی‌توانست از حکم سرکرده خود سرپیچی کند، بچادر وی شتافت.

ولی وقتی مشاهده کرد که او زور و قدرت بکار می‌برد تا بعنف باو تجاوز کند، خنجر خویش از نیام برکشید و با یک ضربت او را کشت. اتفاقاً ماریوس در آن ساعت در خیمه گاه نبود. ولی بمحض اینکه حاضر شد، پسر را به محاکمه دعوت کرد. عده‌ای در آن جلسه، پسر را مورد شتمانت و اتهامش قرار دادند، بدون اینکه احدی به حمایتش برخیزد. با اینحال جوان وضع خویش را شرح داد و چندین شاهد آورد که مقتول چندین بار خواسته بود شرافتش را لکه دار سازد، ولی او بدون اینکه قصد هلاک وی را داشته باشد از خود دفاع کرده است. ماریوس که این ثبات و صمیمیت را بسیار پسندید، فی‌المجلس دستور داد از همان نوع تاج افتخاری که بعلت ابراز لیاقت در میدان جنگ به سربازان میدادند حاضر کردند و خود شخصاً تاج را بر فرق جوان گذارد و اقدام شایسته‌اش را بخصوص در آن اوقات که احتیاج به سرمشق اعمال زیبا و پسندیده بسیار بود، تمجید فراوان نمود.

این قضاوت ماریوس چون در رم شهرت یافت، در تهیه زمینه برای انتخابش برمسندکنسولی در سیمین بار مؤثر شد. بخصوص که حمله قبائل وحشی قریب‌الوقوع بود و سربازان روسی حاضر

۲۴

نبودند در چنین وضع خطرناکی در تحت فرماندهی شخصی غیر از ماریوس باشند. اما وحشیان حمله نکردند و ماریوس فرصت یافت تا دوره سوم کنسولی خود را بگذراند. چون کنسول همکار او در گذشت، ماریوس اردو را رها نمود و برای انتخابات مجدد برم عزیمت نمود و سرپرستی سپاه را به مانیوس اسیلیوس سپرد. اما در این اوان چندین نفر داوطلب کنسولی بودند منجمله «لوسیوس ساتورنیوس»^۱. وی از جمله خطبائی بود که بهتر از دیگران اراده خویش را بر قاطبه مردم و مجلس تحمیل می کرد. بدین سبب ماریوس با او کنار آمد و بالتبجیه در چندین خطابه لوسیوس مردم را دعوت کرد تا ماریوس را برای چهارمین بار به مقام کنسولی برگزینند. ماریوس در مقابل اعلام می داشت که داوطلب این مقام نیست و چنانچه مردم زیاد اصرار کنند، به ناچار رد خواهد کرد. ولی ساتورنیوس او را خائن می خواند و می گفت رد کردن وظیفه مهمی که در این وضع خطرناک، از طرف مردم، باو رجوع میشود بزرگترین خیانت به مردم است. اما بر کسی پوشیده نبود که این همه صحنه سازیهای سیاسی است که هم لوسیوس هم ماریوس بد و ناپخته بازی می کنند. با اینهمه مردم که خود را محتاج حسن تدبیر و کفایتش در مهام جنگی می دانستند، او را برای چهارمین بار به مقام کنسولی برگزیدند و «کاتولوس لوکتاتیوس»^۲ را بسمت همکاروی تعیین نمودند. وی در بین طبقه اشراف بسیار معزز بود و عامه هم نسبت باو نظر بدی نداشتند.

چون ماریوس دریافت که قبائل وحشی بسوی رم سرازیر شده اند،
 ۲۵ از قتل شامخه عبور کرد و اردوگاه خود را در ساحل رود خانه
 «رن»^۳ مستقر ساخت و مقادیر مهمی آذوقه ذخیره کرد تا مبادا
 مجبور شود بخاطر تأمین غذای سربازان، تن بجنگی مخالف مصلحت

۱ - Lucius Saturnius . ۲ - Luctatius Catulus . ۳ - Rhon

بدهد. در نقاطی که حمل آذوقه، از راه دریا، طولانی و خطرناک بود ابتکاری بیخروج داد. توضیح آنکه در مصب رود «رن» باندازه‌ای رسوبات و ماسه رویهم متراکم شده و امواج دریا نیز بدان کمک کرده بود که تنها معبر بسیار باریکی جهت عبور و مرور باقی مانده بود و بدین جهت عبور کشتی‌های بزرگ و سنگین که از دریا می‌آمدند بسیار دشوار و خطرناک بود. ماریوس در ایامی که سپاهیان‌ش اشتغال دیگری نداشتند، معبر جدیدی حفر کرد و آنرا امتداد داد تا نقطه‌ای که آب در آن بمقدار کافی وجود داشت و بعلت عمق کافی عبور و مرور برای کشتی‌های بزرگ میسر بود رسید. این نقطه گذشته از اینکه بدریاه داشت، از امواج دریا و باد در پناه بود. این معبر هنوز بنام ماریوس به «معبر ماریان» مشهور است.

قبائل وحشی بدو قسمت مهم تقسیم شده و بسوی ایتالی رهسپار بودند: یکی از آن دسته‌ها اقوام «سمبر»^۱ بودند که آلمان علیا را انتخاب نمودند و بمعبری که حفاظتش بلسن «کاتولوس»^۲ سپرده شده بود، تاختند. دسته دیگر مرکب از «توتون»^۳ ها و «آمرون»^۴ ها از سرزمین رن و سواحل دریا عبور نمودند و با ماریوس روبرو شدند. سمبرها که راهی طولانی در پیش داشتند، توقف بیشتری نمودند و عقب ماندند. اما «توتون» ها و «آمرون» ها، اول بار حرکت کردند و در ظرف چند روز مسافتی را که میبایستی طی کنند تا به اردوگاه رومیان برسند، پیمودند و با تعداد بسیار و با صورتها و هیکل‌های مخوف و صدا و فریادی که بکلی غیر از صدای سایر آدمیزادان بود به اردوگاه رومیان رسیدند و مسافتات بسیاری را جهت اردوگاه خود اشغال نمودند و بنای تهدید و آزار ماریوس را گذاردند تا مگر وی از پناهگاه خود خارج شود و بجنگ پردازد.

۱ - Cimbres ۲ - Catulus ۳ - Teutons ۴ - Ambrons

اما ماریوس بهیچوجه اعتنائی به تهدیدات و بهانه جوئی آنان نداشت. بلکه سربازان خویش را در اردوگاه آماده نگه داشت و کسانی را که از راه عجله و تعصب یا خشم و طمع در صدد مبارزه بودند، شدیداً منع کرد و آنانرا بدین عبارات مخاطب می ساخت: « کسانی که از این دستورات سرپیچی کنند نسبت به مملکت خویش خائنند. چه در چنین وضعی، مقصود از مبارزه، کسب افتخارات شخصی نیست و نباید بدین فکر باشیم که برای شخص خود پیروزی و قدرت تحصیل نمائیم، بلکه باید بهر وسیله ای متشبث شویم تا از این سیل عظیم جلوگیری کنیم و کاری کنیم که این صاعقه و طوفان سرزمین ایتالی را فرا نگیرد و کشور از چنین بلائی ایمن بماند ».

این تأکیدات را به فرماندهانی می نمود که در تحت امر وی بودند یا از جمله هم ردیفان او محسوب می شدند؛ در صورتیکه **۲۷** سربازان را در بالای باروها مستقر ساخته بود تا پیوسته مراقب وضع دشمن باشند و در حرکات و در طرز رفتار و قیافه آنان دقیق شوند و بدان معتاد گردند و ترسشان از صدا و زبان آنان که بغایت وحشیانه بود، بریزد و ضمناً از تعداد و عملیات و شیوه آنان در بکار بردن سلاح اطلاع کافی تحصیل نمایند. بدین قرار رفته رفته مردان خویش را به دیدن چیزهایی که در بادی امر موجب وحشت و هراس شدیدشان بود، بدرجه ای آموخته و رام کرد که دیگر هیچ گونه ییمی در خاطرشان راه نمی یافت. چه ماریوس بحق معتقد بود که دیدن چیزهای تازه و جدید، بسبب قضاوت نارسای انسان، وحشت و هراسی شدیدتر و بزرگتر از آنچه واقعاً شایسته است در دل شخص فراهم می سازد و حال آنکه اعتیاد و خو گرفتن، بعکس، بمیزان قابل توجهی از ترس و وحشت آدمی در مقابل چیزهایی که واقعاً رعب آور است می کاهد. همین مطلب را تجربه ثابت کرد. زیرا دیدار

روزانه وحشی‌ها، نه تنها هراس اولیه‌ای را که دردل سربازان رومی بوجود آمده بود، ازبین برد بلکه آتش خشم رومیان از مشاهده تهدیدات غرور آمیز و رجز خوانی غیر قابل تحمل وحشیان شعله‌ور گردید و بر جساتشان افزود و شوق و حرارت مبارزه و دست و پنجه نرم کردن با مهاجمین در قلوبشان برانگیخته شد. در واقع این مهاجمین، نه تنها دست به نهب و غارت گشوده و هرچه در اطراف بود ازبین برده بودند، بلکه دست اندازی و تطاول را بدرجه‌ای و با جسارتی توسعه داده بودند که سربازان رومی از غایت خشم و کینه از خود بیخود شده زبان بلامت و بی صبری گشوده بودند و می گفتند:

« مگر ماریوس چه خیانت و بی غیرتی از ما دیده است که از جنگ کردن نهی می کند و مارا اسیر قراولان و دربانان نگهداشته است. ۲۸ »
 « مگر ما زن هستیم که چنین رفتاری نسبت به ما روا می دارد ؟ »
 « نه ! ما باید نشان بدهیم که مرد هستیم و از او سؤال کنیم مگر منتظر »
 « کسان دیگری است تا سرزمین ایتالی را دفاع کنند یا مارا چنانکه تا بحال »
 « نشان داده فقط برای حفر سنگر و پاک کردن میدان جنگ یا برگرداندن »
 « مجرای رودخانه می خواهد تا با این قبیل کارها عملیات دودوره کنسولی »
 « خود را جلوه دهد و در مقابل رم بگذارد ؟ شاید هم میترسد مبادا مانند »
 « کاربون »^۱ و « سپون »^۲ از دست دشمن شکست بیابد . اما نباید »
 « از این مطلب و اهمه داشته باشد . چه هم او سرداری است که شهرت »
 « و اعتبارش غیر از اعتبار و شهرت دیگران است و هم لشکریانش برانده تر »
 « و برتر از سپاهیان آنان ؛ تازه هر چه باشد ، بهتر است که ما جان خود را »
 « بمخاطره اندازیم حتی شکست بخوریم تا اینکه بیکار و عاطل مانده دست »
 « روی دست بگذاریم و ببینیم که پیش چشمان ، دوستان و متحدینمان را »
 « می چایند و نیست و نابود می کنند . »

۲۹ ماریوس این گله‌ها و شکوه‌ها را می‌شنید و به شاکیان وانمود می‌کرد که تردیدی در مراتب شجاعت آنان ندارد و تنها از روی بعضی امارات معجزات و هاتف‌های خدایان، مترصد ساعت نیک است تا به پیروزی حتمی فائز شود. در واقع به‌مراه خویش در تخت روانی، زنی را از اهالی سوریه بنام مارت، آورده بود و چنین شهرت داشت که وی از غیب خبر می‌دهد. ماریوس به‌ستور اوقربانیهای متعدد در ساعات و محل‌های مختلف بدرگاه خدایان می‌کرد. این زن قبل از عزیمت در این مقوله سخنانی خطاب به مجلس سنا ایراد نموده و از عاقبت اموری که در پیش داشتند خبر داده بود. ولی سنا با توجه ننموده و او را از محضر خود رانده بود. ناچار آن زن بطرف زنان روی آورد و دلایلی چند از مغیبات برشمرد. منجمله روزی که وی همراه زن ماریوس در مسابقه نیزه بازان حضور داشت، پیش‌بینی کرد کدام دسته برنده خواهد شد. بالنتیجه زن ماریوس او را به شوهرش معرفی کرد و او هم وی را در تخت روانی، در مسافرتهاى خود باین طرف و آن طرف می‌برد.

این زن در حین قربانی، لباس ارغوانی برتن می‌کرد و نیزه‌ای پوشیده از گل و ریاحین بردست می‌گرفت. رفتار عجیب این زن که در ملاء عام صورت می‌گرفت، بسیاری را نسبت به سخنانش ظنین می‌ساخت ولی ماریوس اینطور وانمود می‌کرد که به غیب گوئی‌هایش عقیده دارد.

۳۰ اما آنچه «اسکندر میندینی»^۱ در موضوع لاشخوران نوشته موجب تمجید است. وی می‌گوید دو لاشخور پیوسته در هرمبارزای در تعاقب وی بودند و همه آنانرا به علامت حلقه‌ای که سربازان بگردنشان آویخته و رها نموده بودند، می‌شناختند. چون سربازان

آن دو پرنده را می دیدند همه خوشحال و مسرور می شدند و حدس می زدند که واقعه خوشی در شرف وقوع است. از این قبیل تفاللات و اتفاقات خارق عادت قبل از زدو خورد، چندین بار اتفاق افتاد که جنبه معمولی داشت؛ باستثنای این واقعه که در دوشهر ایتالی بنام «تودرتوم»^۱ و «آمریا»^۲ اتفاق افتاد. ماحصل آن اینست که در شب تار، در آسمان دو سپرنورانی دیده شد، درست مثل اینکه در دست دو مبارز در میدان جنگ قرار داشته باشد. ناگهان یکی از سپرها عقب نشینی کرد آن دیگری به تعاقبش پرداخت تا عاقبت هر دو در افق مغرب از دیدگان مردم محو شدند. مقارن همین اوقات «باتاباس»^۳ نگهبان معبد مادر بزرگ خدایان شهر «پسی نونت»^۴ سرسید و اظهار داشت که خود از زبان ربه النوع مادر شنیده است که از معبد خویش می گفت در این منازعات عاقبت پیروزی بارومیان است. سنا مطلب را باور کرد و مقررداشت چنانچه این پیشگویی تحقق یابد، معبدی جهت این ربه النوع بسازند و از این نوید خوش اورا سپاسگزارند.

«باتاباس» خواست شخصاً نیز در میدان عمومی شهر، موضوع را به مردم اعلام دارد، ولی خطیب عامه موسوم به «اولوس پومپیوس»^۵ اورا بسختی براند و ناسزای فراوان نثارش کرد و مردم را بر حذر کرد که به سخنان یاوه او اعتنائی نکنند. اما اتفاقی پیش آمد که مردم بیشتر به سخنان او عقیدت یافتند. زیرا خطیب پس از این عمل چون به منزل خویش مراجعت کرد، گرفتار تب شدیدی شد که در ظرف هفت روز، در مقابل چشم جمع اورا از پا درآورد.

باری «توتونها»^۶ چون دیدند ماریوس از جای خویش حرکت

نمی کند، شروع به حمله کردند. ولی باچنان باران پیکان مدافعین مواجه شدند که تنی چند از سران خویش را از دست دادند

۱ - Tudertum - ۲ Ameria - ۳ Batabaces - ۴ Pessinunte - ۵ Aulus Pompeius - ۶ Teuton

و مصلحت در این دیدند که بدون تحمل خطرات بزرگتری از آلپ بگذرند. پس اسباب خویش را جمع آوری نمودند و از مقابل اردوگاه رومیان کوچ کردند. آنوقت بود که همه به کثرت جمعیت آنان وقوف یافتند. چه گفته اند که شش روز تمام طول کشید تا تمام افراد آنها عبور کردند. چون از مجاورت رومیان عبور میکردند، مسخره کنان می گفتند آیا برای زنانشان چیزی نمی نویسند، چون قریباً ما در نزد آنان بسر خواهیم برد. وقتی عبور نفرات ایشان به پایان رسید، ماریوس با همراهان خویش به تعاقبشان پرداخت. اما سعی می کرد حداقل فاصله را با آنان حفظ نماید و شب را در محلی مناسب که محارست اردوگاه سهل و آسان باشد بیاساید. بدین قرار طی طریق کردند تا به شهر «اکس» رسیدند، یعنی محلی که دیگر چندان فاصله ای با کوهستانهای آلپ مجاور نداشت در همانجا بود که ماریوس خویش را آماده نبرد قطعی کرد.

وی اردوگاه خویش را در محلی بسیار مناسب مستقر کرد. فقط ۲۲ از حیث آب در مضیقه بود. گویند وی در این باب تعدد داشت. چه می خواست سربازان خود را بدین وسیله بیشتر مجبور به اقدام تهور آمیز و جسورانه کند.

عده ای چون وضع نامناسب محل را از حیث آب مشروب خاطر نشان ساختند، وی از دور رودخانه پراپی را که در کنار اردوگاه دشمن جریان داشت نشان داد و گفت باید آب را از آن محل با خون خود خریداری کنند. سربازان بصدا درآمدند و اظهار داشتند: «چرانی گذاری تا خونمان در جوش است، بسر اغشان برویم؟». ماریوس آهسته جواب داد: «برای اینکه باید قبل از هر کار اردوگاه خود را محکم کنیم». سربازان گرچه خشنود نبودند، ولی مهر سکوت بر لب زدند و اطاعت کردند.

اما مستخدمین که از لحاظ آب جهة خویش و حیوانات خود، در مضیقه بودند، گرد هم جمع شدند و عده‌ای با نیزه و برخی با تبر یا خنجر در یکدمت و ظرف آب در دست دیگر بسوی رودخانه روان شدند و تصمیم داشتند که اگر ممانعتی بینند با وحشی‌ها دست بگیران بشوند. تعداد خیلی از وحشی‌ها با آنان دست و پنجه نرم کردند. چه اکثرشان پس از شستشو به صرف غذا پرداخته و هنوز فارغ نشده بودند و عده‌ای هم هنوز در حمام آب گرم مشغول شستشوی خویش بودند. چون در این محل چشمه سارهای آب گرم به تعداد کثیری وجود داشت. باری عده‌ای از وحشیها، در اطراف حمام‌های آب گرم، پس از صرف غذا مشغول استراحت و تماشای مناظر زیابودند که رومیها سر رسیدند و چون صدای مبارزه از دور شنیده شد، آنان نیز دسته جمعی بدان سو روان شدند. ماریوس نمی‌توانست پیش از این عنان اختیار سربازان خویش را در دست گیرد. چه می‌توسید مستخدمان گرفتار شوند بخصوص که جسورترین و بی‌پروا ترین دشمنان، موسوم به «آمبرون»^۱ها یعنی همان قبائلی که چندی پیش دو نفر از سرکردگان رومی را بنام «مانلیوس»^۲ و «سپیون»^۳ شکست داده بودند و تعدادشان به سی هزار نفر بالغ بود، با اینکه بعد از صرف غذای فراوان سنگین شده بودند، دست باسلحه برداشتند و با غریو و فریاد زیاد، مست و سرخوش از شراب ناب، بدون صف بندی منظم، بصورت حمله، در وضعی درهم و برهم اسلحه خود را با آهنگ‌های مخوف در هوا پشدد تکان می‌دادند و خواه برای فراخواندن یکدیگر خواه برای ایجاد ترس و هراس در قلوب دشمن بانگ برمی‌کشیدند: «آمبرون آمبرون».

از طرف دیگر اولین دسته از ایتالیائیه‌ها که با آنان به نبرد آغاز کردند، «لیگورها»^۱ بودند که در سواحل ژن ساکنند و چون این عنوان را از رسوم خود می‌دانند، آنها هم فریاد می‌کشیدند «آمبرون - آمبرون». بنحوی که فریادهای «آمبرون، آمبرون» در اطراف چندین برابر طنین انداز گردید و هر دسته و هر فرماندهی برای اینکه سخنان خود را بگوش دیگران برساند با منتهای شدت فریاد بر می‌کشید و این نام را تکرار می‌کرد. این غریوها و فریادها دل‌سربازان را بیشتر تهییج می‌کرد. ولی آمبرون‌ها برای اینکه بمبارزه پردازند، مجبور بودند از رودخانه عبور کنند. این مطلب موجب شد که صفوفشان دچار شکست گردید و لیگورین‌ها که از محل‌های مناسب پائین می‌آمدند، ابتکار جنگ را بدست خویش گرفتند و سخت به هجوم پرداختند و وحشیان را تار و مار کردند و مجبورشان نمودند، پس از اینکه تعداد کثیری کشته در میدان باقی گذاردند، بوضع درهم برهمی عقب نشینی نمایند. بزرگترین کشت و کشتار، در ساحل رودخانه بود. وحشیان که با کمال سرعت فرار می‌کردند یکدیگر را مضروب می‌نمودند بطوریکه آب رودخانه گلگون و سطح آن از نعش کشتگان مستور شد. کسانی که از رودخانه عبور می‌نمودند، دیگر طاقت یا فرصت پرداختن بوضع خود را نمی‌یافتند و در زیر تیغ آب‌دار سربازان دلیر رومی‌جان می‌سپردند سرانجام فراریان به مجاورت اردوگاه خود رسیدند. ناگاه زنان وحشیان سمیحه زنان خنجر و نیزه در دست، با لبانی پر از خشم و دندانهای از شدت غیظ بهم فشرده، بجان فراریان و تعاقب کنندگان افتادند و منزه‌مین را به عنوان خائن و مهاجمین را به عنوان دشمن با سلاح خود می‌کوفتند. حتی با دست خالی، سلاح از دست مهاجمین می‌گرفتند. ولی نتیجه اینهمه جسارت این شد که عده کثیری از وحشیان

بر خاك هلاك افتادند. اينست كيفيت اولين نبردى كه گويند بدون نقشه فرمانده و بر سبيل تصادف، در ساحل رودخانه اتفاق افتاد.

چون شب فرارسيد، روميها پس از شكست دادن اكثر آمبرونها به عقب برگشتند. اما بر خلاف معمول چنين پيروى ها كه ۳۵

فاتحين شادى بسيار مى كنند و سرود مظفرى مى خوانند يا در خيمه گاه هاى خويش سرگرم خوردن و نوشيدن مى شوند، يا چنانكه بحق سزاواركسانى است كه با موفقيت چنين امر خطيرى انجام داده اند، سربه بالين استراحت و آسايش مى نهند، روميان تمام شب را در خوف و هراس بسيار بسر بردند. چه اردوگاهشان بهيچوجه در مقابل حمله مهاجمين مستحكم نشده بود و ميدانستند كه هزاران نفر از وحشيان كه در ميدان كارزار شركت نداشته اند، با اتفاق كسانى از قبيله آمبرون كه از جنگ و گريز جان سالم بدر برده اند، در كمين آنان هستند. غوغا و همهمه ايشان از هر سويلند بود. اين صداها ابدآ شباهتى به ناله و ضجه انسان نداشت بلكه بمانند صداى حيوانات سيع مخوف بود. بنحوى كه نعره وحشيان اين عده كثير از آدميزادان خونخوار و جرار، توأم با فرياد و غريو خشم و غضب و تهديد، طنين سهمناكى در كوه هاى اطراف و كنار رودخانه كه از تنگى عبور مى نمود، انداخته بود كه در سرتاسر جلگه واقع در بين آن ارتفاعات شنيده ميشد و شنوندگان را بسيار متوحش مى ساخت. اين صداهاى هراس انگيز بود كه سربازان رومى حتى ماريوس را بوحشت انداخته بود ببادا كه جنگ مغلوبه در همين شب تار سر بگيرد و قشون تار و مار گردد. ولى وحشيان نه در اين شب، نه فرداى آن دست به حمله نزدند، بلكه هم خويش را مصروف تهيه مقدمات زد و خورد نمودند.

ماريوس كه ميدانست بالادست محل اقامت آنان منطقه اى مستور ۳۶ از جنگل انبوه وجود دارد، در نهايت اختفا «كلوديوس مارسلس» را با سه هزار مرد مسلح به آنجا فرستاد و دستور داد مراقب

باشند که چون وحشیان سرگرم زد و خورد شدند ، از پشت سر ناگهان بر آنان بتازند . سایرین پس از صرف شام باسراحت پرداختند . فردای آن روز در طلوع صبح ، ماریوس افراد خویش را در خارج اردوگاه آرایش جنگی داد و افراد سواره نظام را بجلو فرستاد که دشمن را سرگرم کنند و بدام بکشند . توتونها که این بدیدند تأمل نکردند تا رومیها به دشت و همواریها سرازیر شوند و کارزار بفتح آنان آغاز شود ، بلکه باخشم و عجله فراوان اسلحه بست گرفتند و تاحوالی تپه ای که محل استقرار رومیها بود تاختند . ماریوس که این بدید ، بسرکردگان اطراف امر کرد تا از جای خود حرکت نکنند و تأمل کنند که دشمن نزدیک آید و در تیررس آنان قرار گیرد . آنگاه پس از تیرباران دشمن ، با خنجرهای خویش بشت بروحشیان بتازند و آنان را تار و مار کنند . چه می دانست مهاجمین چون از تپه ای که رومیان بر آن مستقر بودند بالا آیند ، ضرباتشان شدت و قدرت خود را از دست میدهد و نظم و ترتیبشان از بین میرود و صفوفشان دیگر متراکم و فشرده نمی ماند و بمحض آغاز حمله مقابل از ارتفاعات بسهولت دچار انهدام می شوند و بسبب شیب زمین یارای پایداری و استقامت نخواهند داشت .

این ها تعلیماتی بود که ماریوس به همراهان خویش می داد و وی
 ۳۷ خود برای سربازان سرمشق بود . چه در تمام اردو مردی به جسارت و دلاوری سرکرده سپاه نبود . چون رومیان نبرد آغاز کردند ، در همه جا هجوم وحشیان که با خشم فراوانی از تپه بالا می آمدند ، بفاصله کوتاهی متوقف گردیده و مهاجمین چون حس کردند در همه نقاط در تحت فشار قرار گرفته اند ، دسته دسته باهستگی تاهمواریهای دشت عقب نشستند . در آنجا بتدریج آرایش جنگی بخود گرفتند که ناگاه از پشت سر سپاهیان ، غوغای وحشت انگیزی برخاست . زیرا

مارسلوس که دقیقه‌ای غافل نشسته بود و همه‌دشمن را در حین عقب‌نشینی از محل خود شنیده و از وضع آنان اطلاع یافته بود، فرصت را غنیمت شمرد و فوراً مردان خویش را با غریو و فریادهای وحشت‌آور بر سر آنان ریخت و مؤخره الجیش وحشیان را بکلی درهم شکست و بقیه به عقب برگشتند و با مهاجمین گلاویز شدند. در اندک زمانی، وحشیان خود را از جلو و عقب مورد حمله و هجوم دیدند. درهمه جا آثار شکست هویدا گردید و «توتون»ها به سوی معبر عمومی گریختند. رومیان به تعاقبشان برخاستند و تا توانستند از آنان کشتند و متجاوز از یکصد هزار نفر باسارت گرفتند. آنچه ارابه و چادر و اثاث وحشیان بود، بدست ایشان افتاد و کلیه غنائم بدون استثناء به ماریوس اختصاص یافت جز آنچه مخفیانه ربودند و پنهان نمودند. با وجود کثرت و اهمیت غنائم، باز معتقد بودند که حق خدمت این سرکرده با تدبیر ادا نشده است. چه وی بود که با فراست و دانائی فراوان، جنگ را رهبری نموده و همگی را از پیروزی در چنین جنگ عظیم و رفع این مخاطره بزرگ، بسیار خوشحال ساخته بود. برخی از مورخین معتقدند که غنائم وحشیان به ماریوس اهدا نگردیده و چنین تعداد کثیری کشته و اسیر که تقریر نمودیم وجود نداشته است.

گویند مقارن آن ایام، اهالی «ماسیلی» پرچین اطراف مزارع خویش را از استخوان مردگان که جسدشان در میدان کارزار رویهم ریخته و پوشیده بود، درست کردند. بعلت بارانهای فراوانی که در زمستان بارید، بقایای این اجساد متلاشی شده چنان زمین را قوت داد که در تابستان بعدی، مقادیر غیر قابل تصویری میوه و محصول از آن زمین برداشتند. بدین قرار سخن «ارخیلوك» که می‌گفت زمین‌های قابل کشت از اجساد گندیده بارور و پر قوت می‌شود، محقق شد. باز گویند که پس از هر محاربه بزرگی، بارندگی‌های شدیدی صورت می‌گیرد. این امر یا بعلت اینست که

یکی از خدایان مترصد پاکیزه نمودن سرزمین های ملوث است و خون آدمیزاد را با آب پاک آسمانی شستومی دهد یا اینکه بسبب یکی از عوامل طبیعی است. بدین معنی که بر اثر تراکم اینهمه اجساد و خون زیادی که بزمین ریخته ، ابخره سنگین ایجاد می گردد و موجب کثافت و ثقل هوا می شود و بالتجیه تغییرات و اتفاقات شگرفی بظهور میرسد .

ماریوس پس از این پیروزی ، ساز و برگ و غنائم وحشیان را **۳۸** که کامل و بسیار پرازنده و زیبا مانده بود، تماماً بکناری گذارد تا ورود پیروزمندانۀ خویش را برم بدان ها زینت بخشد. سپس باقیمانده گان خصم را بر روی خرمنی از هیزم انباشته کرد تا قربانی عدیم النظیری به خدایان ایشار کند. کلیۀ سربازان با تاجهای گل پیروزی بر سر، گردش جمع شده بودند. وی خود در لباس بسیار فاخر ارغوانی که رومیان در چنین مواقع بر تن می کردند ، مشعل را بدو دست گرفت و اول آنرا بسوی آسمان بلند کرد. ولی چون می خواست پائین آورد و خرمن انبوه را آتش زند ، ناگاه از دور تنی چند از دوستان وی سوار بر اسب تاخت کنان فرار سپیدند . تمام حضار در سکوت عمیقی مستغرق شدند. هرکس مایل بود بداند که تازه واردین چه خبری آورده اند . سواران بمحض رسیدن به نزدیکی ماریوس از اسب بزمین جستند و بسوی ماریوس دویدند و او را در آغوش گرفتند و مژده دادند که برای پنجمین بار به سمت کنسول رم برگزیده شده است و احکام و فرامین را بدو نشان دادند و ازو دعوت کردند تا بسوی رم رهسپار گردد. بدین قرار سربازان که از این پیروزیها سرمست نشاط و شعف بودند ، با آواز بلند و کف زدنهای ممتد، سرکرده خویش را تجلیل نمودند و او را مجدداً با تاجهایی از مورد سبز که بر سر می نهادند، قرین افتخارات فراوان نمودند. سپس وی آتش به خرمن نهاد و قربانی خویش را باتمام رساند.

اما مثل اینست که هیچگاه مردم باخیالی فارغ و آسوده و راحت
 ۳۹ از تنعمات نباید برخوردار شوند بلکه در پی خوشی و فراغت
 همیشه باید پیش آمدهای ناگوار و بد باشد. خواه دست تقدیر درین
 بازی دخالت دارد خواه طبیعت حوادث جهان چنین است، بهر حال هیچ
 نوشی بی نیش نیست و در پس هر شادی، غمی می آید.

چند روزی پس ازین شادی و شعف عمومی، خبری از «کاتولوس»
 رفیق و همکار کنسولی ماریوس رسید که بمانند ابری درخشنده گی اقدامات
 ماریوس را از میان برد و تمام شهر رم را غرق در بهت و هراس جدیدی
 ساخت. «کاتولوس» که مأمور شده بود در برابر اقوام «سمبر»^۱ ایستادگی
 نماید، حفظ و حراست کوه پایه را جهت ممانعت از عبور اقوام وحشی جائز
 ندانسته بود و برای اینکه سپاهیان خویش را در چندین دسته تقسیم نماید
 و بالنتیجه خود را ضعیف نکند، خود را کمی به ماوراء کوه های آلپ
 در داخل ایتالیا کشانده و در جناح رودخانه «آتریس»^۲ مستقر شده بود
 و پلی بر روی آن احداث نمود. و دوسر آنرا مستحکم ساخته بود، تا هر وقت
 بخواهد بر احتی از روی آن عبور کند و اگر اقوام وحشی به نقاط مستحکم حمله ور
 شدند، بتواند به سہولت و با سرعت بر آنان تاخت آورد. اما وحشیان باندازه ای
 مغرور بودند و دشمن خویش را بحدی خوار و خفیف می شمردند که
 صبر کردند تا هوا سرد شد. آنگاه در زیر برف و یخ بندان بادنهای
 لخت، از کوههای بلند بالا می رفتند و شال بزرگی بدور خویش پیچیدند
 و از سرایشب های تند که به جلگه ها منتهی می شد می لغزیدند و با سرعت
 بسیار سرازیر می شدند.

تا اینکه بالاخره خود را بمجاورت رومیها در ساحل رودخانه
 ۴۰ رساندند و بر آورد کردند که چگونه از آن عبور نمایند. آنگاه شروع
 به پرنمودن مسیر آب نمودند و مانند غولهای واقعی، قطعات

عظیمی از سنگها و خاک‌های اطراف جریان آب را می‌کنند و بداخل آن می‌ریختند درختان عظیم را از ریشه برمی‌آوردند و بآن محل انتقال می‌دادند و تخته سنگهای بزرگ را از جا کنده در بستر رودخانه پرتاب می‌کردند تا رفته رفته جریان آب را تنگتر کردند. از این گذشته، در بالادست رودخانه، تنه‌های عظیم درختان را بآب انداختند. این قطعات چوب که بعلت جریان سریع آب، بسختی به پایه‌های پل اصابت می‌نمود، پل رومیان را متزلزل ساخت. بهمین جهت تعداد کثیری از سربازان اردوگاه بزرگ رومیان غرق در هراس و حیرت شدند و محل خویش را رها کردند و شروع به عقب‌نشینی نمودند. در این موقع «کاتولوس» کاری کرد که شایسته شرافت و عزت هر فرماندهی است. یعنی چون دید متابعانش بسختان وی مبنی بر پایداری و توقف در اردوگاه واقعی نمی‌نهند و از روی ترس و هراس پابفرار گذارده‌اند، به پرچمدار خویش که علامت عقاب را در طلایه سپاه نگاه می‌داشت امر کرد تا به آنان ملحق شود و خود نیز در رأس منظمین قرار گرفت تا ننگ فرار و شکست بالکل متوجه شخص او شود نه مملکتش و دشمن تصور کند که سربازان رومی بنابر تبعیت از امر فرمانده خویش پشت بمیدان جنگ کرده‌اند نه بعلت خوف و فرار از دشمن. وحشیان به قلعه‌گاه رومیان در سرپل درآمدند و قلعه را با کلیه مردانی که در داخل آن بودند بتصرف خویش درآوردند و چون دیدند سربازان با شرافت تکلیف خویش را انجام داده‌اند، بآنان رخصت دادند تا راه خویش پیش گیرند و به شهر خود رهسپار شوند. اینان نیز همگی قسم یاد کردند که پیوسته سرمسین گاو میش را که وحشیان به یادگار بآنان داده بودند حفظ نمایند. گویند چون وحشیان در جنگ شکست یافتند، کاتولوس سرگاو میش را به عنوان علامت پیروزی به خانه خود انتقال داد.

وحشیان که سرزمین را بلا دفاع دیدند همه جا متفرق شدند و دست

۴۱ به نهب و غارت گشودند. بهمین علت ماریوس برم دعوت شد تا با آنان مقابله کند. همه یقین داشتند که ورودش به رم باتشریفات

مفصل پیروزی صورت خواهد گرفت خصوصاً که از طرف سنا دعوت شده بود. ولی خواه بدین دلیل که نمی‌خواست بدون حضور سربازان و یاران جنگی خود جشن بگیرد، خواه بعثت اینکه وضع دشواری را در نظر گرفته بود و می‌خواست، پس از فتوحات بعدی، یکجا مراسم پیروزی را اجرا کند، با تهیه مراسم و تشریفات موافقت نکرد. بدین قرار پس از مختصر صحبتی که درملاء عام و در مجلس سنا، در خصوص وضعیت عمومی ایراد کرد، بلا درنگ بملاقات کاتولوس شتافت و با حضور خود روحیهٔ او را تقویت نمود و سپاه خود را نیز از ماوراء جبال در سرزمین گل فراخواند. چون سپاهش رسید، بدون تأمل از رودخانه «پو» عبور نمود تا از خساراتی که وحشیان به آن قطعه از کشور ایتالیا وارد می‌ساختند، جلوگیری نماید. اما وحشیان، بهمان قرار سابق، جنگ اصلی و قطعی را به خیال اینکه «توتونها» برسند، به تأخیر می‌انداختند. چه یا از شکست آنان واقعاً بی‌اطلاع بودند یا اینکه مصلحت را در بی‌خبری خویش از وقایع اخیر می‌دانستند و اینطور وانمود می‌کردند که از انهدام آنان اطلاعی ندارند. درواقع اگر کسی خبری از این قبیل بایشان می‌داد، با شدت بی‌نظیری او را تنبیه می‌کردند. تا اینکه قاصدانی نزد ماریوس فرستادند و از او تقاضا نمودند تا که زمین و شهر بعدی که کفاف احتیاجات آنان و برادرانشان را تأمین کند، در اختیار آنان گذارد. ماریوس از رسولان سؤال کرد غرض از «برادران» ما چیست. جواب دادند که مقصود «توتونها» هستند. بین حضار بشیدن این سخن خنده در گرفت و ماریوس با لحن تمسخرآمیزی آنان را مخاطب ساخته گفت:

«بهر است از حال آن برادران زیاد نگران نباشید. زیرا آنان در زمین‌هایی که ما بآنها داده‌ایم هستند، منتها دیگر هیچگاه در آن حرکت نخواهند کرد»

رسولان فوراً دریافتند که غرض از این سخنان مسخره آمیز چیست. پس آنان نیز زبان به شتمات و ناسزا گشودند و تهدید کردند که بزودی «سمبرها» فرا خواهند رسید و رومیان از اینگونه بیانات خود پشیمان خواهند شد. همچنین «توتون» ها هم که بتازگی رسیده اند، شمارابه کیفر اعمالشان خواهند رساند. ماریوس در جواب گفت: «راست است که اینها رسیده اند، ولی بشما سلامی نرسانده اند. مگر از برادران شما نیستند؟» و چون این جمله بگفت، امر کرد تا شاهان «توتون» را که از طرف بورگونی در کوه های آلپ دستگیر شده بودند، همه درغل و زنجیر، بمحل وارد کردند. چون «سمبر» ها این سخنان را از رسولان خود بشنیدند، بی درنگ بسوی ماریوس روی آور شدند. ولی ماریوس بدون اینکه حرکتی از خود نشان دهد، در تقویت اردوگاه خویش می کوشید. گویند در این کارزار بود که ماریوس برای اول بار، پرتاب پیکان را به طرف دشمن، دربرخورد نخستین آغاز نمود. چه قبل از این دنباله پیکان به دسته آن با دو تیغه آهنین متصل بود. ماریوس یکی از آهن هارا بجا گذارد و دیگری را برداشت و بجایش قطعه چوبی قرارداد که بسیار باریک بود و سهولت شکسته می شد. این حیلت به آن منظور بود که چون پیکان بدشمن اصابت کرد، ثابت نایستد، بلکه در محلی که چوب قرار داده شده بود، چوب بشکند و پیکان بجای اینکه راست بایستد به آهنی که باقی بود، معلق شود.

«بئوریکس»^۱ شاه «سمبر»، با تنی چند از سواران خود بسراغ ماریوس آمد و تهدیدکنان اعلام داشت که تاریخ و محل نبرد را معین کند. ماریوس در جوابش گفت: رسم رومیان نیست که از دشمنان خویش رخصت جنگ طلبند یا درباب محل و تاریخ مبارزه مشورتی بجا آورند. اما چون حالا چنین تقاضائی کرده اید، مسئول شما را اجابت

می‌کنم. مقرر شد که سه روز بعد از آن تاریخ، در جلگه «ورسل»^۱ که برای سوارنظام رومی مناسب بود و وحشیان نیز نمیتوانستند نفرات فراوان خود را بسهوات صف‌آرایی کنند، آماده مصاف باشند. گرچه طرفین رضایت کامل نسبت به میدان جنگ نداشتند، ولی در روز موعود صف‌آرایی هر دو تکمیل بود. «کاتولوس» در اردوی خویش بیست هزار و سیصد مرد داشت و ماریوس سی و دو هزار نفر. بتقریر «سیلا»^۲ که در این جنگ حضور داشت ماریوس حیلتي بکاربرد: جنگیان کاتولوس را در وسط قرارداد و سپاهیان خویش را دوطرف گذاشت. بدین امید که بدست مردان خویش از دوطرف دشمن را تباه‌کند و مجال و فرصتی به قلب سپاه یعنی لشکریان کاتولوس ندهد و بالنتیجه افتخارات پیروزی نصیب خود او گردد. درواقع در میدانهای جنگی بسیار وسیع، معمولاً دوجناح بمانند هلالی بدشمن فشار می‌آورند و حال آنکه قلب سپاه بیشتر مورد فشار دشمن واقع می‌شود. مورخین دیگر نیز باین حیلۀ ماریوس اشاره نموده‌اند و کاتولوس نیز برای نجات شرافت خود باین مطلب استناد جسته است.

اما پیاده نظام سمیرها، با فراغت خیال از اردوگاه مستحکم خود خارج شدند و در میدان جنگ بشکل مربع مستقر گردیدند. هر ضلع ۴۴ این مربع دو فرسنگ محلی بود. ولی سوارنظامشان که شامل پانزده هزار نفر بود، با ساز و برگ بسیار زیبا پیشاپیش بحرکت آمدند. هریک از سواران بر سر خودی بشکل کله مهیب حیوانات سبع یا گاو میش نهاده و بر روی آن پر بسیار فراخی نصب نموده و گوئی بال درآورده بود. بدین ترتیب از اندامهای بزرگ و قوی خود، بزرگرو قوی هیکل‌تر بنظر می‌رسیدند. زرهی از پولاد برتن داشتند و پیشاپیش خود حمائل بزرگ سفیدی انداخته بودند. اسلحه تعرضی اینان برای فاصله نسبتاً زیاد دوپیکان

دورزن بود و برای مصاف از نزدیک، خنجرهای وزین و بسیار بزرگ، سواران «سمر» در هنگام حمله، مستقیماً به جنگ بارو میان رونیاوردند، بلکه قدری به طرف راست متمایل شدند تا خصم را بین خود و پیاده نظام خود که به طرف چپ متمایل بودند محصور سازند. سرکردگان رومی متوجه این خدعه شدند، ولی نتوانستند سربازان خویش را بر جای خود نگه دارند. چه یکی از آنان بانگ برآورد که دشمن در حال فرار است و دفعهٔ همه از جای خود حرکت کردند.

پیاده نظام وحشیان که بمثابة دریای بی کرانی بود، پیوسته به جلو حرکت می کرد. ۴۵. مقارن همین احوال ماریوس دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و بدرگاه خدایان نذر کرد که یکصد گاو قربانی کند. کاتولوس نیز دستها را بسوی آسمان بلند نمود و نذر کرد که معبدی بافتخار الههٔ بخت و اقبال امروز برپا سازد. گویند چون اسماء و احشاء قربانی های ماریوس را باز کردند، ماریوس فریادی از شغف برآورد که پیروزی از آن منست. ولی چون حمله آغاز شد حادثه ای برای ماریوس اتفاق افتاد که می توان آن را ناشی از انتقام مستقیم خدایان شمرد. بدین معنی که از قرار تقریر «سیلا» چون تلاقی فریقین شد، غبار ضخیمی بهوا برخاست بطوریکه هیچیک از طرفین قادر بدیدن اطراف خود نبود. ماریوس که درین حال پیشاپیش لشکریان به استقبال دشمن می شتافت و یاران خویش را به آواز بلند می خواند، نزدیک بود بدست دشمنان گرفتار شود. وی مدتی سرگردان به این طرف و آن طرف می تاخت و حال آنکه کاتولوس سرگرم منازعه با دشمن بود. نتیجه این شد که پر حرارت ترین محل نبرد نقطه ای شد که کاتولوس و لشکریانش مبارزه کردند. این تقریر یست که «سیلا» نموده و هم او گفته است که حرارت خورشید کمک بسیار بزرگی برای رومیها شد. چه وحشیان که در سرما طاقت بسیاری داشتند، زیرا در سرما زائیده و بار

آمده بودند، در این مناطق از شدت گرما بی تاب و در مقابل حرارت آفتاب بی توان و بی طاقت می شدند و سپر خود را مقابل صورت می گرفتند تا از تابش خورشید خود را حفظ نمایند. در واقع این نبرد در قلب تابستان و تقریباً مقارن بیست و سومین روز ماه ژویه اتفاق افتاد. همان غبار غلیظ نیز مایه کمک رومیان شد. چه مانع شد از اینکه آنها در پای بیکران و متحرک صفوف دشمنان را خوب ببینند و بالتیجه چهار هراس و وحشت شوند. پس هر یک به جستجوی خصمی که در دسترس خویش داشت دوید و سرگرم مبارزه و کارزار شد بدون اینکه فسحت میدان جنگ و تعداد عظیم دشمنان، خوف و هراسی در دلشان تولید کند. سربازان با اندازه ای در جنگ و مبارزه بر اثر تمرین مستعد و چالاک شده بودند که با وجود گرمای شدید که همه جا غلبه داشت کسی دیده نشد که بی طاقت شود. «کاتولوس» نیز در شرحی که از این جنگ باقی گذارده از سربازان خود بسیار تمجید نموده است.

این شد که قسمت اعظم قوای وحشیان، حتی جسورترینشان دچار شکست شدند. چه باین منظور که رشته انتظام درین افراد گسیخته نشود، افراد مقدم، صفوف جاورا بیکدیگر متصل نموده و بارشته های زنجیر بسته بودند. کسانی که پافراز گذارده بودند تار دو گاه مورد تعاقب قرار گرفتند. ولی تعاقب کنندگان چون به آن محل رسیدند با منظره وحشتناک و مخوفی مواجه شدند. چه دیدند زنان وحشیان که بالباسهای سیاه عزا، بر ارا به ها سوار شده بودند، فراریان را بهلاکت می رساندند، بدون اینکه توجه داشته باشند که برخی از آنان شوهران، یا برادران شان هستند. آنگاه با دست خویش اطفال خردسال را خفه می کردند و از بالای ارا به بزیر چرخ ها یازیر دست و پای اسبان سرنگون می نمودند و سپس خود را می کشتند. از جمله زنی دیده میشد که گردن خود را با طناب به عقب ارا به معلق نمود و دو طفل خویش را به پاهای خود بسته بود. مردان که درختی جهت دارزدن خویش

نمی یافتند ، طناب را با گره متحرك برگردن خود محکم می کردند و انتهای دیگر آنرا بعضی هم به پای گاوان محکم می بستند و آنان را می تاختند ، یا به هوا جستن می کردند . خود را زیر دست و پای حیوانات می انداختند و پامال می کردند . عاقبت با وجود اینکه تعداد کثیری بدین نحو به حیات خویش خاتمه دادند ، قریب شصت هزار اسیر بنست رومیان افتاد ، در صورتیکه تعداد کشتگان دوبرابر این عده می شد . آنگاه سربازان ماریوس دست به غارت اردوگاه وحشیان نهادند . سربازان کاتولوس هم کلیه ملبوس و اسلحه کشتگان و همچنین بیرقها و شیپورها را به اردوگاه « کاتولوس » انتقال دادند تا نشان دهند که فاتح واقعی معرکه کاتولوس و سربازانش بودند . رفع اختلافی که بین دو اردو تولید شده بود به حکمیت سفیران « پارمزان »^۱ که برسبیل اتفاق در آن روز در اردوگاه اقامت داشتند ، وا گذارشد . سربازان « کاتولوس » حکم ها را به محلی که کارزار اصلی اتفاق افتاده و شکست وحشیان آغاز شده بود ، هدایت کردند و نعش های دشمن را نشان می دادند که چگونه از ضرب سرنیزه آنان سوراخ شده بود . تشخیص این موضوع آسان بود . چه طبق دستور کاتولوس ، سربازان نام خود را بر روی دسته نیزه ها حک کرده بودند .

معذک افتخار این زردو خوردبزرگ و مشهور ، به ماریوس منتسب

گردید .^{۴۷} خواه از این حیث که اولین پیروزی بزرگی بود که به تنهایی در برابر وحشیان تحصیل نموده بود خواه به اقتضای شخصیت و مقام

ارجمندی که در حکومت داشت ، عامه مردم ، اوراسومین بنیان گذار شهر رم خواندند . زیرا مخاطره ای که از جانب وحشیان رم را تهدید می کرد ، در نظر آنان ، کمتر از حمله گلوها نبود . جمیع افراد رم بازن و بچه های

خود در منزل به صرف طعام لذیذ و جشن و سرور پرداختند و حصه‌ای از آنرا به خدایان و ماریوس اهدا نمودند و اصرار داشتند که ماریوس به عنوان فاتح در دو پیروزی بزرگ به شهر وارد شود. ولی ماریوس نپذیرفت و باتفاق «کاتولوس» جشن پیروزی را افتتاح نمود تا خود را در چنین وضع ممتازی، یار و همکار کاتولوس نشان دهد و ضمناً از قصد سربازان کاتولوس راحت و ایمن بماند. چه آنان مصمم بودند که اگر «کاتولوس» از درک افتخارات پیروزی محروم بماند، آنان نیز مانع شوند که ماریوس به چنین فیضی نائل آید.

بدینقسم پنجمین دوره کنسولی ماریوس پایان پذیرفت. حتی برای ششمین دوره نیز، با حرارت و اشتیاق بیشتری از جانب مردم ۴۸ که پیوسته ماریوس در صدد جلب قلوبشان بود، برمسند کنسولی مستقر شد. وی برای استقرار کار خود، علی‌رغم مقام خویش، از هیچ نوع کرنش و فروتنی نسبت به عامه فرو گذار نمی‌کرد و همیشه سعی می‌کرد تا خود را ملایم و رئوف و مردم‌دوست و انموذگند و حال آنکه در باطن امر چنین نبود و ذاتاً چنین خمیره‌ای نداشت. بسبب همین حس جاه‌طلبی مفرط بود که در امر حکومت و اداره شهر ترسو و محتاط شده بود. در واقع، به محض اینکه در شهر، با جمعی از مردم مواجه میشد، آن جسارت و عزمی را که در میدان جنگ، در مقابل دشمن ابرازی داشت، از دست می‌داد و در مقابل اندک خرده‌گیری و انتقاد مخالفین، از کوره بدر می‌رفت و برعکس اگر تمجیدش می‌کردند، خارج از حد و حصر سرور و مطیع می‌شد. کما اینکه یکبار از او انتقاد کردند که چرا، به یک‌هزار مرد از اهالی «کاری» برخلاف سنت و قانون، یکباره، به عنوان اینکه در میدان جنگ به نحو شایسته و سزاواری با دشمن مقابله نموده‌اند، حق اصالت رومی تفویض نموده است. وی در جواب منقد بر آشفته و این جمله را بر زبان راند که «در مقابل برق اسلحه هیچ

قدرت قانونی وجود نخواهد داشت». وی هر قدر که در هنگام جنگ و مواردی که از انتظار کفایت و کاردانی داشتند، جسور و مقتدر بود در دوران صلح و صفا و حکومت عادی غیر نظامی، از حملات مخالفین می ترسید و سعی وافیه می نمود تا نظر قاطبه مردم را بسوی خود جلب کند و به انواع وسائل متمشبت می شد تا مگر از حسن توجه و محبت عامه برخوردار شود. زیرا پیوسته در صدد بود که از همه بزرگتر باشد نه از همه نیکتر.

بسبب این قبیل اقدامات خویش، حس کینه جوئی نجارا بخود جلب نمود. اما فقط نسبت به یک نفر احساس انزجار شدیدی ۴۹ می نمود که همان «متلوس»^۱ باشد. علت این نفرت شدید، غیر از سوابق کدورت و خصومت قدیمی، این بود که «متلوس» مردی توانا و انسانی واقعی و بسیار صحیح العمل محسوب بود و ذاتاً نسبت به کسانی که از راه تملق گوئی قلوب مردم را بسوی خود جلب می نمودند و منتظر فرصت بودند که راهی برای شهرت خویش بیابند نفرت بسیار داشت. به همین سبب بود که ماریوس در صدد موقعیتی بود تا او را از رم براند. بدین منظور دست اتفاق با امثال «گلوسیاس»^۲ و «ساتورنینوس»^۳ داد که دو نفر از جسورترین و وقیح ترین و بی باکترین افراد رم محسوب میشدند و عده کثیری از افراد رذل و محتاج که پیوسته در صدد غائله ای برپا شود تا به نوائی برسند، در کمند خویش داشتند. روشی که آنان بکار می بردند این بود که بمحض روشن کردن فتنه، نظامیان را از خارج وارد شهر می نمودند و با سایرین مخلوط می کردند و با مسدود نمودن معابر عمومی مزاحم و مخل «متلوس» می شدند.

علاوه بر این «روتیلیوس»^۱ مورخ که مردی اصیل و نیک بود ولی دشمنی سختی باماریوس داشت، نوشته است که وی کنسولای ششم خود را از راه بذل و توزیع وجوه به طبقات مختلف مردم بدست آورد تا اینکه بتواند بر حریف خود متلوس غلبه یابد و اگر «والریوس فلاکوس»^۲ را هم به عنوان کنسول دوم برگزید، بدین نیت بود که شخصی مطیع و نوکرمنش در اختیار خود داشته باشد.

در واقع ملت رم، مقام کنسولی را بهیچکس شش بار تفویض ننمود، مگر به «والریوس کورونیوس»^۳. اما بقاریکه منقول است بین اولین و آخرین دوران کنسولی او ۴۰ سال فاصله بود؛ در صورتیکه ماریوس پس از اینکه برای اولین بار بدین مقام رسید، پنج بار دیگر متعاقب هم با موفقیت و کمک بخت خویش کنسول شد و فقط در آخرین دوره بود که مردم نسبت با احساس کینه و دشمنی کردند^۴. علت آن هم خطاهای پی در پی و اشتباهی سیر نشدنی «ساتورنینوس» و جانب داری ماریوس از رفتار ناهنجار او، منجمله در مورد کشتن «نونیوس» بود، که «ساتورنینوس» او را رقیب خود در عالم سیاست و خطابه می دانست. «ساتورنینوس» وقتی بسمت خطیب ملت برگزیده شد، طرح قانونی آورد بدین شرح: «عموم سناتورها در ملاء عام باید قسم یاد کنند که آراء عامه را نکته به نکته حتمی الاجرا بدانند و هیچگاه و بهیچ عنوان در صدد مخالفت بر نیایند».

ماریوس در سن پنجم و انمود کرد که با این طرح مخالف است و نه تنها اوبلکه هیچیک از سناتورها که صاحب فراست و ادراک هستند، با چنین پیشنهادی نمی توانند روی موافق نشان دهند و نمیتوانند چنین

۱ - Rutilius - ۲ Valerius Flaccus - ۳ Valerius Corronius - ۴ در واقع بین اولین دوره و باز پسین دوره کنسولی کورونیوس ۶۰ سال فاصله بود زیرا استثنائاً وی اولین بار در ۲۶ سالگی به این مقام رسیده بود.

قسمی یادکنند. چه اگر قانونی بد از آب درآمد، بر سنا بسیار ناگوار است که بجای اصلاح آن از راه استدلال و برهان، آن را با فشار و اعمال زور مجری بدارد. اما این استدلال او از روی صمیمیت و عقیدت باطنی نبود بلکه بمنزله تمهیدی بود تا پای متلوس را بمعرکه بکشاند و راه پیشرفت او را سد نماید.

در واقع ماریوس معتقد بود که ماهرانه دروغ گفتن یکی از خصائل مرد و اسباب پیشرفت و موفقیت اوست. وی پیش خود تصمیم گرفته بود که تقریرات خود را در سنا، در موقع ضرورت و اقتضا انکار کند. منتها چون می دانست که متلوس که مردی تمام عیار و عاقل و بقول «پنداروس»^۱ صاحب کمال و فضیلت است^۲، با این پیشنهاد باغلب احتمال مخالفت خواهد کرد، می خواست دابی در راه او بگسترده تا چون او با این قانون مخالفت کند، مورد کینه مردم قرار گیرد. در این موقع جلسه سنا پایان پذیرفت.

چند روز بعد که «ساتورنینوس» بسمت خطیب عمومی، سناتورها را دعوت کرد، تادر ملاء عام مراسم تحلیف را بجا آوردند، ناگهان ماریوس برپاخواست. بلادرنگ سکوت همه جارافرا گرفت و همه سراپا گوش شدند تا سخنانش را بشنوند و عقیده اش را بدانند. او بدون اندک توجه به آنچه در سنا چند روز قبل اظهار کرده و دلیرانه متعهد شده بود؛ گفت: «من صاحب چنان شانهای چنان استوار و قوی نیستم که بخواهم در چنین مهمی» با مخالفت خود، بمنافع عمومی لطمه وارد آورم. بلکه اگر این طرح «صورت قانونی بیابد، اطاعت خواهم نمود و قسم یاد خواهم کرد.»

۱ - Pindarus ۲. متن پلوتارک چنین است: «همانطور که پندار تقریر نموده حقیقت بزرگترین پایه و اساس فضیلت است.»

این جمله اخیر را البته یک نوع تردستی می‌دانست تا ننگ خویش را مستور بدارد. پس از ادای این جمله مراسم تحلیف بجا آورد. مردم که دیدند او قسم یاد کرد، بسیار خوشوقت شدند و با کف زدن فراوان تشویقش نمودند؛ ولی مردان صاحب نظر پاك طينت سریزیر انداختند و باطناً از این اقدام ناشایست و ناجوانمردانه او بشدت رنجیدند و کینه‌اش را در دل گرفتند که چرا بدینگونه مزورانه تغییر عقیده داد.

با اینحال سایر سناتورها به کره و اجبار و از ترس مردم قسم یاد کردند تا اینکه نوبت به متلوس رسید. دوستان و یارانش قبلاً باو توصیه کرده بودند که در این مورد مصلحت اسر را بسنجد و او هم مانند دیگران قسم یاد کند تا از سر «ساتورنینوس» و هم‌ستانش ایمن بماند. اما متلوس نپذیرفته و از تصمیم خود عدول ننموده بود. متلوس محکم برجای خود ایستاد و با وضع بسیار طبیعی و ساده‌ای خود را آماده کرد هرپیش آمدنا گواری را بجان بخرد، ولی زیر بار عملی ننگین که دوشان خود می‌دانست نرود. آنگاه با اتفاق یارانی که مشایعتش می‌کردند از جلسه خارج شد، در حالی که می‌گفت: «مرتکب عمل بدی شدن بسیار آسان است. کافی است که تن به ننگ و ذلت داد. مبادرت بکار نیک هم وقتی که خطری متوجه انسان نیست امریست عادی. اما انجام عمل خیر، در آنجا که خطر شخص را تهدید می‌کند، وظیفه را در بردن با شرافت و پرهیزگار است.»

ساتورنینوس کنسولها را وادار کرد که متلوس را از کلیه حقوق خود محروم سازند و باو نه آب و آتش بدهند نه مسکن و مأوی. حتی علمای از اراذل ناس خواستند به حیاتش خاتمه دهند. ولی جمعی از مردان پاك سرشت که از این همه جور و جفا بهم برآمده بودند، گرد او را گرفتند تا اگر کسی قصد آزارش کرد، دفاع نمایند. اما خود او باندازه‌ای عزت نفس بخرج داد که حاضر نشد بخاطر روی کار

۵۳

بمنارعه و قتال بکشد و مردم بخاطر او بیجان هم بیفتند بلکه عاقلانه تصمیم گرفت که شهر رم را ترک کند. وی می گفت: « پس از رفتن من یارشته امور از هم گسیخته می شود و بالتبقیه مردم به خطای خود واقف شده دعوتش خواهند کرد یا اینکه کارها بهمین منوال ادامه خواهد یافت و در این صورت هم مصلحت در اینست که خود را کنار بگیرم ».

در این مسافرت و تبعید داوطلبانه، وی همه جا مورد تکریم و احترام عامه مردم قرار گرفت و در شهر «رود»، ایام خویش را صرف مکاشفه و مطالعه در علم و حکمت نمود که خود در شرح حال خویش بهتر از هر کس تشریح و تفسیر نموده است.^۱

ماریوس در ازاء خوش خدمتی های «ساتورنینوس» مجبور بود همه چیز را بمیل و اراده او انجام دهد و هیچ بدین مطلب توجه نداشت که سپردن زمام اختیار خویش به چنین شخص خودخواه ناامیدی که مصمم است از راه غدر و جنایت، تسلط خود را بر عامه مردم مسلم و محرز بسازد، تا چه اندازه به ضرر کشورش تمام خواهد شد و شالوده امور را از هم خواهد پاشید. بدین قرار از یک طرف به نجبا تملق می گفت، و از سوی دیگر به لطائف الحیل مردم را بسوی خود جلب می کرد و هر روز بیشتر در ننگ و ادبار غوطه ور می شد تا مردی شد به خدعه و تزویر و دورویی مشهور. متجمله شبی که مردم معروف و صاحب اعتبار شهر به خانه او رفته بودند که از او استرحام کنند تا او «ساتورنینوس» را از اعمال زشت خود بازدارد، وی مخفیانه «ساتورنینوس» را از در دیگری بدون اینکه نجبا اطلاع یابند، به پشت اطاق خویش کشاند تا بگفته آنان گوش دهد و خود به بهانه دل درد گاه بگاه از مجلس خارج می شد و چند لحظه ای با او می گذرانید.

۱ - این شرح زندگانی متلوس از میان رفته است.

این بود که آتش خشم و بدگوئی عامه مردم را سخت مشتعل ساخت .

اما سنا بموقع مناسب بر پریشانی بر امور فائق آمد و مقرر داشت
۵۵ که افراد سواره نظام بر شورشیان بتازند . ماریوس همه آنان را
 در اطراف ارگ «کاپیتول» محصور نمود و مجرای آب را بشکست
 و آب را بروی محصورین بست تا اینکه از شدت تشنگی بی تاب گردیدند
 و با عجز و انابه، بشرطی که مزاحمشان نشوند تسلیم شدند . ماریوس با
 آنکه بانحاء مختلف می توانست آنان را از مرگ نجات دهد ، به هیچ
 اقدامی مبادرت ننمود بلکه کلیه ایشانرا بمحض ورود بمیدان عمومی ،
 از لب تیغ آبدار گذراند . بدین ترتیب هم از جانب نجبا و خواص هم از طرف
 مردم مبعوض و هدف دشنام و کینه شد و بالتیجه چون موعد انتخاب
 «سانسور» فراسید با اینکه حدس غالب این بود که وی بدین سمت انتخاب
 شود ، اما خود او که حس می کرد ممکن است مورد قبول واقع نشود ،
 از داوطلب نمودن خویش احتراز جست . این بار در مقابل چشم وی
 اشخاصی برگزیده شدند که سوابق و شئون اداریشان بمراتب از او پست تر
 بود . وی چون از این امر آگاه شد ، در تبریئه خویش گفت : « درصدد
 احراز این مقام بر نیامدم چون نمی خواستم مصدع و مزاحم جمع کثیری
 شوم و هم خویش را بصروف رسیدگی و مذاقه در اعمال و رفتار دیگران نمایم »
 هنگامی که قراشد طرحی برای فراخواندن متلوس از تبعید تهیه
۵۶ شود ، ماریوس لساناً و عملاً آنچه در توانائی داشت ، مخالفت
 نمود و همین که دید نقشه هایش نقش بر آب شد ، خود راه تبعید
 پیش گرفت . بدین ترتیب مردم باشعف فراوانی مقدم متلوس را گرامی
 داشتند . ولی ماریوس که چنین رغبتی در خود نمی دید ، به عنوان اهدای
 قربانیها به درگاه مادران خدایان بارسفر بست و با کشتی بسوی «کاپادوس»
 و «گالاتی» رهسپار گردید . بدیهی است که نیت واقعی وی چنین نبود

بلکه محرك دیگری او را بسوی دیار جدید می‌کشاند. چه وی باطناً نمی‌توانست مدت مدیدی در صلح و صفا بسربرد و آنطور که در امور نظامی متبحر بود در سیاست بدطولائی نداشت ولذا در پی فرصتی گشت که خود را سرگرم مبارزه کند تا مبادا افتخارات گذشته‌اش بعلت طول مدت از خاطر مردم فراموش شود. وی میل داشت بلکه بتواند پادشاهان سرزمین آسیا حتی میتریدات (مهرداد) را که سودای مخالفت بازم در سر می‌پخت، با تحریکات گوناگون بجان هم اندازد و خود سر رشته را در دست بگیرد و به عنوان سردار رومی یکبار دیگر با افتخارات پیروزی وارد رم شود و خانه خود را از غنائم جنگی انباشته سازد. میتریدات از روی صلاح اندیشی با خوش‌روئی تام و تمام، پذیرائی گرمی ازو نمود و همه‌جا مقدسش را گرامی داشت؛ در صورتیکه از جانب ماریوس هیچگاه قیافه خوش و لحن ملایمی شنیده یا دیده نشد. حتی یکبار دفعهٔ شاه را مخاطب ساخته گفت: «میتریدات شاه تو باید یکی از این دو کار کنی: یا سعی کنی که قویتر از رومیان گردی یا ساکت شوی و هرچه گویند بدون حرف اطاعت کنی» میتریدات از این سخن غرق حیرت شد. وی شنیده بود که کلام رومیان غالباً صریح و روشن است، اما هیچگاه بدین صراحت سخنی از زبان ایشان نشنیده بود.

چون بهرم مراجعت کرد، خانه‌ای در مجاورت میدان، جهت‌خویش بنیاد کرد تا بقول خودش کسانی که بدیدارش می‌شتابند، بزحمت نیفتند و کمتر رنج‌راه را بر خود هموار سازند. وی اینطور فکر می‌کرد که با این ابتکار غالب مردم بملاقاتش می‌شتابند همچنانکه بنزد سایر سناورها می‌رفتند. اما هیچیک از این‌ها علت واقعی مبادرت به ساختمان در این محل نبود. در واقع این شخص از نعمت پذیرائی و محبت مردم محروم بود. هیچکس در موقع صلح رغبتی بمعاشرتش نداشت و او درست مانند اسبایی بود که فقط در مواقع جنگ و نبرد مورد استفاده قرار می‌گیرد و در غیر

آن در گوشه‌ای می‌افتاد بی‌آنکه کسی توجهی بدان می‌ذول دارد.

نسبت به هم‌عصران و اقربان خویش روش خاصی داشت مثلاً در مقابل سیلا، مادام که شهرتش در بین اقربان مسلم نمی‌نمود، وجودش را تحمل می‌کرد، اما وقتی می‌دید که نجبا او را بجلوانداخته‌اند و تقویتش می‌نمایند، غرق حسادت و حسرت می‌شد زیرا محسوس بود اگر نجبا سیلارا جلومی‌اندازند، بعلت کینه‌شدیدی است که نسبت به او در دل داشتند و بزرگترین و اولین محرك ترقی سیلا همان اختلاف نظر ماریوس و طبقه نجبا بود. تا جایی که چون «باکوس» شاه «نومیدی»، از طرف سنا به عنوان دوست و متحد رومیان اعلام شده و بدین مناسبت معبدی در «کاپیتول» بنام خدای فتح و پیروزی حاصل غنائم ساخت، مجسمه‌ای از «جوگورتا» شاه را بر روی صفحه‌ای زرین که سیلا به او تفویض نموده بود، در آن قرارداد، ماریوس از شدت حسادت و کینه که نمی‌خواست شخص دیگری بوجهی از وجوه در افتخاراتش دخالت و سهمی داشته باشد، تصمیم گرفت به هرنحوی که شده آن مجسمه را درهم شکند و بزور این کار را از پیش ببرد. از آن طرف، سیلا نیز ابرام داشت که مجسمه بجای خود بماند. این اختلاف نظر علنی شد، ولی حوادث جنگ متحدین مدتی پرده بر روی آن انداخت و آن را مستور و مخفی نگه‌داشت. در واقع جسورترین و سخت‌ترین ملل ایتالی، متحداً بمخالفت رم قد علم کردند و چیزی نمانده بود که سرتاسر امپراطوری را زیر و رو نمایند. متنها نه در تعداد افراد و میزان اسلحه با رومیها برابری می‌توانستند نه سرکردگانی در جسارت و کفایت همچون سرکردگان رومی داشتند. معذکک این منازعات از حیث پیش آمدهای گوناگون و نشیب و فرازهای بخت و اتفاقات بی‌اندازه متنوع بود و بهمان درجه که به حسن شهرت سیلا افزود، از اشتها ماریوس کاست. چه ماریوس در همه مأموریت‌های خویش بسیار سرد و کند می‌ماند و همیشه در پی

فرصت می گشت که شانه از زیر بار خالی کند و خود را از میدان نبرد بکناری بکشد. این امر یا بعلت پیری و فرسودگی بود که آن حرارت و فعالیت و نشاط سابق را خاموش نموده و گذشت شصت و پنج سال عمر او را فاقد حلد ذهن و سرعت تصمیم ساخته بود یا اینکه بنا بر اقرار خویش دچار پادرد و رکود و مرض اعصاب بود بعدی که از عهده راه بردن شخص خویش بر نمی آمد و تنها بعلت ننگی که از عقب ماندن در میدان مبارزه داشت بیش از حوصله و قدرت خویش تلاش می کرد.

با اینحال و با وجود وضع ناسازش در مبارزه مهمی فاتح شد و در میدان جنگ شش هزار کشته از دشمن بـخاک هـلاک انداخت. مادام که ۵۹ معرکه ادامه داشت نگذارد کسی به او تفوق یابد. حتی وقتی که در خندق محصور ماند، بدون اینکه نائره خشمش افزون گردد، سخنان سخریه آمیز دیگران را بگوش خود شنید ولی آرایش خود را از دست نداد.

در این باب گویند «پوپدیوس سیلو»^۱ مشهورترین و مقتدرترین سرکرده دشمنان او را مخاطب ساخته گفت: «ماریوس، اگر آنطور که می گویند تو سردار بزرگی هستی، از اردوگاهت خارج شو و به میدان مبارزه بیا». ماریوس جواباً گفت: «اگر تو چنان سردار بزرگی هستی که شهرت داری، مرا مجبور کن که از اردویم خارج شوم و بجنگم». باردیگر چون دشمن فرصتی بدست او داد، وی خواست با حمله بزرگی بر آنان بتازد. رومیها بعلت جبن یارای متابعتش را در خود ندیدند. لذا ماریوس یاران خود را جمع کرد و خطاب بدانان گفت: نمی دانم کدام یک از شما را بی غیرت بنامم: شما را یا دشمنان را. زیرا نه آنان این جسارت یافتند که شما را تار و مار کنند نه شما در برابر آنان چنین جسارتی در خود

دیدید.» بالاخره بسبب ضعف وانکسار مزاج مجبور شد از مقام خویش دست بدارد.

چون اقوام مختلف ایتالیائی که بدشمنی رم وارد توطئه شده بودند ۶۰ دچار وضع فلاکت باری شدند، عده‌ای از سرکردگان بوسیله سیاست بافان و معرکه جویان رومی در شهر غوغائی راه انداخته بودند و می‌خواستند که ماریوس فرماندهی قشون رم را در مقابل میتزیدات شاه داشته باشد. یکی از خطبا بنام «سولپسیوس» که مردی جسور و بی باک بود، علی‌رغم شایعات و زمزمه‌های عمومی، بدفاع از ماریوس پرداخت و او را بجلوانداخت و با اصرار و ابرام می‌خواست تا او را بسمت سرپرست کل جنگ معین و مرتبه‌اش را برابر با نایب‌کنسول تعیین نمایند. روی این زمینه‌ها، مردم بدودسته تقسیم شدند: گروهی درصدد برآمدن ماریوس را بدین سمت برگزینند و برخی دیگر به طرفداری از سیلا برخاستند. این عده می‌گفتند ماریوس بعد از این باید به حمام آب گرم «بائیس» برود، و باقرار خود بدن ناتوانش را که در نتیجه درد و پیری فرسوده شده است معالجه نماید. درواقع ماریوس در آن حوالی در مجاورت قله «میزن» بنائی بسیار زیبا و عالی و وسائل راحتی و تعیش بسیار در اختیار خویش داشت بطوری که بنظر مردم ابتدا وضع او با وضع کسی که بشخصه در آنهمه اردوگاه‌ها و جنگ‌های گوناگون بسر برده بود مناسب نبود. گویند «کورنلیوس» آنرا بمبلغ هفت هزار و پانصد و کمی بعد «لوکولوس» آنرا به دویست و پنجاه هزار آکو خریداری کرد. چه زیبایی و جلال آن منزل شهرت بسیاری در رم یافته بود.

معذلک ماریوس، بمانند جوان پرزوری، از راه خودخواهی و جاه‌طلبی با ضعف و پیری مبارزه می‌کرد و هرروز در میدان مشق حاضر

می‌شد، و با همه سستی و ضعف پیری، همچون جوان پرشوری، در میان سایر جوانان، بدن خود را که هنوز طراوت و چلاکیش محسوس بود، نشان می‌داد و همه قسم اسلحه بدست می‌گرفت و اسب سواری می‌کرد. گوا اینکه در سنین آخر عمر، سنگین و فربه شده بود.

بعضی از اشخاص این روش وی را بهترین معیار کاروی سی دانستند و مخصوصاً به میدان می‌رفتند تا اینکه پشت کار و جدیتش را بچشم خویش ببینند، ولی اشخاص صاحب نظر و حقیقت بین متوجه سودای خود ستائی و خست طبعش بودند و می‌دیدند که این شخص هر چند از فقر و تهی دستی، اینک به ثروتی بی‌کران رسیده و از رتبت پست تعالی یافته، ولی از چنین منزلت رفیع طرفی نبسته است و نمی‌خواهد از این همه حسن شهرت و اعتبار و ثروت، دمی در فراغت و صفا، منتعم و برخوردار شود بلکه هنوز هم پس از کسب اختارات و پیروزی‌های متعدد، بمانند اشخاص محتاج و فقیر، با وجود سنین پیری و فرسودگی، در صدد است تا سرحد کاپادوس و پونت برود و با «ارخلوس»^۱ یا «نئوپتولم»^۲ سردار «میتريدات» بمبارزه پردازد. البته ماریوس دلایلی برای این اقدام خویش می‌آورد. ولی این دلایل بی‌مایه و سست بود. مثل اینکه می‌گفت غرضش اینست پسر خویش را شخصاً تربیت کند و باو درس اسلحه گرفتن و نبرد بیاموزد.

این پیش‌آمد رفته رفته آتش انقلابی را که همانند مرضی پنهانی در شهر رم مخفی بود شعله‌ور ساخت. ماریوس اسباب و وسیله بسیار مناسبی جهت انهدام خیر و صلاح عامه بدست آورده بود و آن همان وقاحت و جسارت «سولیسیوس» بود که در همه کار و همه وقت

«ساتورنینوس» را سرمشق و مقتدای خود قرار داده بود ؛ الا اینکه در عمل از وی بی غیرت تر و نا جوانمرد تر بود . زیرا چون نمی خواست تن خویش را بمخاطره اندازد ، پیوسته ششصد جوان از مرتبه شوالیه گرد خود جمع داشت و از آنان بمانند پادو و آلت دست استفاده می برد و آنان را «خُدسنا» خطاب می کرد . تا اینکه روزی که کنسولها در میدان عمومی میجمع داشتند ، «سولپی سیوس» با اسلحه وارد محوطه شد و به کنسولها حمله آورد . یکی از آنان گرفتار شد و بهلاکت رسید . اما سیلا که او هم کنسول بود ، چون حس کرد تعاقب کنندگان به نزدیکیش رسیده اند ، بمحض اینکه به در خانه ماریوس رسید ، برخلاف تصور عامه ، خود را بدرون خانه انداخت و تعاقب کنندگان بدون آنکه متوجه شوند از در خانه گذشتند .

گویند ماریوس شخصاً جانفش را نجات بخشید یعنی از در دیگر او را به بیرون هدایت کرد و چون سیلا از آن در خارج شد ، باردوگاه خویش رفت . ولی سیلا در «توضیحات» خود اشاره به خانه ماریوس ننموده است . بلکه می گوید که او را به کره و اجبار بدانجا بردند تا وقایع را روشن سازند و افراد «سولپی سیوس» با خنجرهای برهنه از همه طرف او را تحت فشار قرار دادند و باین نحو او را جبراً بمنزل ماریوس بردند و بی اندازه تهدید کردند تا اینکه به میدان عمومی درآمدند و تصمیماتی را که او باتفاق رفیق خود اتخاذ کرده بودند ، لغو نمودند .

«سولپی سیوس» که بدین درجه مقتدر شده بود ، از طریق آراء عمومی ماریوس را مأثور کرد که به جنگ «میتريدات» بشتابد . ۶۳ چون ماریوس عازم حرکت شد ، دو نفر از سرکردگان خویش را نزد سیلا فرستاد تا اختیارات نظامی را از او تحویل بگیرد . ولی سیلا که قلوب لشکریان را بخود مجذوب و نسبت به ماریوس تحریکشان کرده بود ، سی

و پنج هزار نفر سپاهیان خود را یکسره بسوی رم سوق داد و ناگهان به دونفر قاصد اعزامی ماریوس حمله برد و هر دو را هلاک نمود.

ماریوس نیز بدین قرار انتقام کشید که عده‌ای از یاران و طرفداران سیلا را کشت و با صدای شیپور به عموم غلامان اعلام داشت هر کس او را تبعیت کند، آزاد خواهد شد. ولی فقط سه نفر خود را معرفی کردند. ماریوس پس از اندک مقاومتی، در مقابل سیلا که وارد رم شده بود، اجباراً راه فرار پیش گرفت. ولی هنوز چندان دور نشده بود که اطرافیان او را رها کردند و هر یک در شب تار بگوشه‌ای ستواری شدند. ماریوس به خانه ییلاقی خویش بنام «سالونیوم» درآمد و پسرش را به سراغ پدر زنش «موتیوس» که دور از آنجا نبود گسیل داشت تا کمی خوراکی برای سدجوع بیاورد. آنگاه خود به طرف «اوستی» بنزد دوستی بنام «نومریوس» که در آنجا سکنی داشت رفت و بدون اینکه منتظر پسر خود شود، کشتی را آماده کرد و بلافاصله حرکت نمود و فقط «گرانیوس» پسرزنش را با خود همراه داشت.

از آن طرف ماریوس جوان، چون بدیدار جلد خویش «موتیوس» رسید، مشغول جمع آوری خوراکی و بسته بندی آن شد تا قبل از فرا رسیدن روز حرکت کند. اما دشمنان که از حضور وی در آنجا آگاه شده بودند، با چند نفر سوار بسراغش آمدند. نگهبان خانه که که احساس خطر کرد، فوراً ارباب خویش را به گاوها بست و کیسه‌های باقلا را بار کرد و پسر ماریوس را بین آنها پنهان نمود و گاوهارا از مقابل مهاجمین عبور داده به منزل عیال خویش رسانید. ماریوس جوان در آنجا کمی بیاسود آنچه ضروری بود برگرفت و شب بعد بسوی ساحل دریا رفت و با کشتی که بسوی افریقا روان بود، حرکت کرد.

ماریوس چون در کشتی سوار شد ، باد بنحوی وزیدن گرفت
۶۵ که کشتی درطول ساحل ایطالی به حرکت درآمد.

چون وی از مردی بنام «ژمی نیوس»^۱ یکی از ساکنین مشهور
 «تراسیوس»^۲ که دشمن خونخوارش بود، بیم داشت ، بموقع از دریانوردان
 تمنا کرد تا بسوی شهر «تراسیوس» نروند. ملوانان درصدد اطاعتش بودند
 ولی باد ناسازگاری از جانب دریا وزیدن گرفت و تلاطمی شدید شروع
 شد . چون کشتی آنان زورقی بیش نبود و می ترسیدند در مقابل امواج
 خروشان تاب مقاومت نیاورد و باز بعلت اینکه ماریوس بعلت حرکات
 دریا شدیداً حالش بهم خورده و تاب و توانش از اینهمه پیش آمدها فرسوده
 شده بود، بالاچار بازحمت و مرارت فراوان ، عاقبت خود را به بندرگاه
 «سیرسه»^۳ رساندند.

ولی بدبختی آنان هنوز پایان نیافته بود. زیرا فاقد غذا و خوراک
 بودند ناچار پیاده شدند و به هر سو حیران و سرگردان در تکاپو افتادند
 بدون اینکه بدانند به کدام سو باید بروند و در کدام گوشه دمی بیاسایند.
 سر انجام بالضروره آن کردند که در این ساعات محنت و ادبار هر کس
 می کند . یعنی بنظرشان آمد که از همه چیز مطمئن تر آنست که بگریزند
 و امید خود را در آنجا جستجو کنند که نمی بینند.

در واقع اگر دریا دشمن آنان بود ، زمین بمراتب خطرناک تر
 بود . چون هر لحظه بیم آن میرفت که کسی آنها را در راه ببیند .
 اما از جانب دیگر تهیه غذا و سدجوع هم ضروری بود. عاقبت چند گاوچران
 که بعلت تهی دستی از عهده هر گونه کمکی در تهیه قوت لایموت عاجز بودند
 چون ماریوس را شناختند ، اصرار کردند که زودتر از آن محل دور

۱ - Gemini - ۲ Terracius - ۳ Circée

شود. چه عدهٔ کثیری سوار در جستجوی اویند و همه جا مترصدند که براو دست بیابند. این بود عاقبتی که ماریوس و همراهانش بدان گرفتار شده بودند و نمی دانستند چه کنند و بکجا فرار نمایند؛ بخصوص که همراهانش باندازه‌ای فرسوده و گرسنه و ناتوان شده بودند که دیگر یارای ایستادن نداشتند. بالاخره خود را به جنگلی انبوه در کنار راه انداخت و شب را غرق در ماتم و نگرانی بصبح آورد و روز بعد در تحت فشار ضرورت، باز ناچار شد که خود را دوباره بزحمت اندازند گو اینکه بکلی فرسوده و ناتوان شده بودند. پس در ساحل دریا بحرکت درآمدند. ماریوس یاران خویش را دلداری می داد که نا امید نشوند، بلکه صبر و استقامت پیشه کنند. چه او در ایام جوانی از غیب گوئی شنیده بود که عاقبت خوشی دارد.

در واقع هنوز در ایام شباب و درمزرعه‌ای بود که ناگاه لانهٔ عقابی ۶۶ با هفت بچه در دامن لباس اوقاتاد. پدر و مادرش از این پیش آمد غرق واهمه و هراس شدند و از غیب گوی محل تعبیر خواستند. غیب گو جواب داد که پسرشان بزودی یکی از مشهورترین و بزرگترین مردان گیتی خواهد شد و بدون شک هفت بار در کشور خود به بزرگترین مقام و منصب خواهد رسید. بعضی معتقدند که این پیش آمد واقعا صورت گرفت و برخی معتقدند کسانی که در حین فرار، چه درین بار چه در دفعات دیگر با او بودند، این قصه را باور کردند و راست پنداشتند. ولی پر واضح است که اختراعی بیش نیست. چه گویند عقاب بیش از دو تخم نمیگذارد و این شعر «موزئوس»^۱ شاعر دروغی بیش نیست:

از سه تخمی که عقاب می گذارد،

دو تخم را می شکند و فقط یک جوجه می پرورد.

در هر حال محتمل است که ماریوس چندین بار، در حین فرار

این داستان را گفته و متابعان خویش را متقاعد ساخته باشد که این مرارته‌ها میگذرد و او برای بار هفتم به مسند کنسولی جلوس خواهد کرد.

چون بفاصله سه ربع فرسنگ به مجاورت شهر «مینتورن»^۱ رسیدند،
۶۷ ازدور دیدند دسته‌ای از افراد سوار نظام ازلب دریا در تعقیب ایشان می‌آیند. از قضا در همان اثناء دو کشتی در ساحل دریانیز در حرکت بود. پس همگی تا نفس در سینه داشتند، به طرف کشتی‌ها دویدند و خود را به آب انداختند و شناکنان به کشتی‌ها که شخصی بنام «گرانیوس»^۲ دریکی از آنها بود، رساندند و از جزیره‌ای در آن حوالی بنام «اناریا»^۳ عبور کردند.

ماریوس را که جسمی فربه و ناراحت داشت، دونفر از یاران، روی آب با هزاران زحمت نگهداشتند و آنقدر کوشیدند تا او را به تنهایی در کشتی دیگر جا دادند. مقارن همین حال سواران به محاذات کشتی‌ها، در ساحل رسیدند و فریاد برآوردند که یاملوانان پیاده شوند یا آنکه فقط ماریوس را بدریا اندازند و سلامت بروند. ماریوس از جانب دیگر، با چشمانی پر از اشک، عاجزانه التماس می‌کرد که او را رهان نمایند. بنحوی که صاحبان کشتی چندبار تصمیم گرفتند او را بیرون اندازند. ولی بعد نادم شدند و تصمیم گرفتند به چنین عملی مبادرت ننمایند. عاقبت به سواران جواب گفتند که چنین کاری مرتکب نمی‌شوند مگر اینکه سواران دور شوند. متعاقبین باخشم فراوان دور شدند. ولی به محض اینکه رفتند، کشتی بانان تغییر عقیده دادند. یعنی نزدیک مصب رودخانه «لیریس»^۴ لنگر انداختند و به ماریوس نصیحت کردند بهتر است قدم به خشکی نهد و قدری بیاساید و نفسی تازه کند تا اینکه باد موافق برخیزد و این امر محققاً وقتی خواهد بود که باد از جانب دریا بخوابد و آنگاه از جانب خشکی بعلت ابخره مردابها

که در این صفحات فراوان است ، نسیمی برخیزد و کشتی را به وسط دریا هدایت کند .

ماریوس بتصور اینکه آنچه باو می گویند عین حقیقت است ، سخنانشان را باور نمود . عمال کشتی او را پیاده کردند و او روی علفها دراز کشید و به تفکر در گذشته و آتیه خویش پرداخت : چه عمال کشتی بمحض پیاده کردن وی بی درنگ بر عرشه کشتی برآمدند و لنگر برداشتند و بادبانها را برکشیدند و راه فرار پیش گرفته ارساحل دور شدند . آنها پیش خود فکر کرده بودند که تسلیم ماریوس به دشمنانش دور از مردانگی و مروت است ولی نگهداشتنش نیز کاری است بغایت خطرناک و بدعاقبت . بدینقرار ماریوس که خود را تنها و بیکیس دید ، مدت مدیدی در ساحل دریا دراز کشید ، بدون اینکه کلمه ای بر زبان آورد . بالاخره چون قدری بیاسود و قوتی گرفت ، در ناحیه ای که هیچگونه راه و معبری نبود ، با زحمت فراوان براه افتاد و از میان انبوه درختان یا مردابهای عمیق و گل ولای عبور کرد تا به کلبه پیرمرد فقیری رسید که در حوالی آن مردابها زندگانی می کرد . ماریوس خود را بپای او انداخت و استرحام نمود که به مرد بیچاره ای که باو پناه آورده است کمک کند و او را نجات بخشد و وعده داد که اگر از مخاطره ای که گرفتار شده برهد ، پاداش بزرگی که تصور آنرا نمی کند ، باو اعطا خواهد کرد .

پیر مرد که متوجه شده بود سؤال کننده چه شخصی است و با ماریوس سابقه آشنائی داشت یاقط از دیدن قیافه اش حدس زده بود که لابد شخصیت مهمی است ، جواب داد که اگر میل به استراحت دارد ، در کلبه اش محلی بدین منظور تواند یافت ولی چنانچه از دست دشمنانی که در تعاقبش هستند خیال گریز دارد ، او را به محلی دور از سر و صدا و بکلی پنهانی هدایت کند . ماریوس پناه گاه اخیر را تقاضا کرد . پس پیرمرد او را به

وسط مرداب، در نقطه پستی در ساحل رودخانه، هدایت کرد. ماریوس روی زمین بخفت و پیرمرد مقدار زیادی نی و خاشاک سبک برویش ریخت که از نظر پنهان باشد و ضمناً آسیبی با و نرسد. هنوز آن پیر به منزل نرسیده بود که همه‌ی بزرگی برخاست و معلوم شد «ژمینوس» ساکن «تراسین» عده‌ای را بتعاقب دشمن خود فرستاده است و یکی از آن گروه اتفاقاً از این محل عبور نموده و پیرمرد را سوآل پیچ کرده‌اند و پرسش فریاد برآورده‌اند که نکند از یک دشمن ملت رم دستگیری نموده و او را در محلی پنهان کرده باشد.

ماریوس که این هیاهو بشنید از جابر خاست و خار و خاشاک را از خود بریخت و به محلی از مرداب که لجن زار بود درآمد. ولی در آنجا دستگیر شد. تعاقب کنندگان بدن لختش را از میان گل ولای بیرون کشیدند و بهمان وضع به شهر «میتورن» بدست نگهبانان شهر سپردند. در واقع حکم سنا به تمام شهرهای ایتالی ابلاغ شده بود که همه موظفند به تعاقب ماریوس پردازند و در هر نقطه که او را بیابند بی درنگ بکشند. ولی نگهبانان شهر ترجیح دادند که بین خود مشورتی کنند و تا پایان مشورت، او را تحت محارست زنی بنام «فانیا» که تصور می‌کردند بعلت مناقشه‌ای قدیمی، عداوت و کینه شدیدی نسبت به ماریوس در دل دارد بسپارند. این زن سابقاً شوهری داشت موسوم به «تی‌نیوس» که می‌خواست از او جدا شود و صداق خود را که مبلغ مهمی بود بگیرد شوهر در مقابل مدعی بود که آن زن زناکار است. این اختلاف را، در دوره ششم کنسولی ماریوس، باو مراجعه نمودند. کنسول چون اظهارات طرفین را شنید اظهار داشت که «فانیا» قبل از عقد ازدواج، رفتار ناپسند و دور از عفاف داشته و شوهرش با وجود این او را بزنی اختیار نموده و مدتی

با او بسر برده است. لذا هر دورا مستوجب شماتت دانسته شوهر را محکوم نمود تا صدق زن را بپردازد و زن را به جرم فساد اخلاق و ناشزگی محکوم به پرداخت چهار کاترن نمود. معذک «فانیا» از این حکم چندان ملول نشد و مترصد بود که انتقام خویش را از ماریوس بکشد. ولی چون او را دردست خویش اسیر دید، بعکس با ملایمت و رأفت رفتار نمود و در حدود توانائی خویش وسائل راحتی او را فراهم ساخت. ماریوس زبان به سپاسگزاری گشود و مژده داد که در طالع آن زن آتیۀ پرسعادت می بیند؛ چون در حین ورود به منزلش برخوردی کرد که بفال نیک گرفت. توضیح آنکه چون او را به مسکن این زن، که فانیا باشد، می آوردند، از در باز منزلش الاغی دید که جست و خیزکنان بسوی چشمه ای که در آن نزدیکی بود می دوید و چون در بین راه چشمش به ماریوس افتاد آثار خوشی و بشاشت در قیافه اش نمایان گردید و همینکه به مقابل او رسید، ایستاد و با صدای بلند عرعرکنان گرد او جست و خیز کرد. در همان حال ماریوس حدس زد که خدایان در صدد نجاتش هستند و او را از طریق آب یا از راه خشکی نجات خواهند داد. در واقع الاغ بدون اینکه دهان به چرا بگشاید، یکسره به چشمه سار رفت و پوزه خود را در آب کرده از آن نوشید.

پس از تقریر این بیانات به فانیا، ماریوس قصد استراحت کرد و دستور داد تا او را تنها گذارد و در اطاق را برویش ببندد. **۷۰** نگهبانان شهر که بین خود به کنگاش پرداخته بودند، تصمیم گرفتند که نباید پیش از این تأخیر جایز شمارند بلکه باید بی درنگ مقتولش سازند. پس از تصمیم باین امر، چون کسی را نیافتند که جسارت چنین کاری در خود ببیند، سربازی از «گلو» یا «سمبر» (چه هردو را نقل کرده اند) بدینکار واداشتند و او با خنجر برهنه بدست بسراغ ماریوس شتافت.

اطاقتی که ماریوس در آن اقامت داشت بغایت تاریک و مظلم بود. گویند مرد مسلح چون وارد شد، شراره‌ای از چشمان ماریوس دید که در تاریکی بمانند دوشعله فروزان می‌جهید. از گوشه تاریک اتاق ندائی شنید که می‌گفت: «ای مرد آيا جسارت داری که کایوس ماریوس را هلاک کنی؟» مرد وحشی چون این ندا بشنید بی‌درنگ از اتاق خارج شد و خنجر برهنه را بزمین پرتاب کرد و بانگ برآورد: «من کایوس ماریوس را نمی‌کشم». این واقعه نگهبانان شهر را سخت در حیرت انداخت و همه دچار تردید و حس رافت و ترحم شدند و یکدیگر را ملامت کردند و از تصمیم خود در باره شخصی که بارها ایتالی را از حوادث نکبت باری نجات بخشیده بود، پشیمان شدند و بین خود گفتند بگذاریم جانش را نجات بخشد و هر کجا خواهد برود تا سرنوشتش چه باشد و از خدایان التماس کنیم که ما را از ارتکاب به چنین گناه بزرگی که ماریوس را لخت و محتاج از شهر خود رانده‌ایم ببخشاید.

چون این اخبار شایع شد، اهالی شهر «سینتورن» همه به آن محل شتافتند و ماریوس را احاطه کردند. همه می‌خواستند در خدمتش باشند و در نجاتش سهم گردند و تا لب دریا در ملازمتش بروند. هر کس به نحوی به کمکش می‌شتافت و باید و چیزی اهدا می‌نمود و به حد مقدور مساعدت می‌کرد. برای رسیدن بدریا، جنگل «ماریکا» که مورد احترام و ستایش عامه بود فاصله بود. رسم بر این بود که ازین جنگل، هر کس یکبار چیزی عبور می‌داد، بار دیگر از حمل همان چیز ممنوع بود. این جنگل، بین شهر و دریا قرار داشت و مانع بود که مستقیماً از آن عبور نمایند تا به ساحل برسند و چنانچه می‌خواستند گرد آن بچرخند،

مدتی طول می‌کشید. تا اینکه مردی از سران قوم اعلام داشت که چون قصد مانجات جان ماریوس است، هیچ مانعی نیست که از جنگل عبور کنیم. آنگاه خودمقدم بر سایرین، بعضی از لوازم استراحت ماریوس را در کشتی بدوش گرفت و وارد جنگل شد و به سمت ساحل براه افتاد. از این گذشته وی اقدام کرد که کشتی از جانب شخصی موسوم به «بلوس»^۱ بامانت داده شود. سپس شرح این وقایع را به تفصیل بر لوحی بنوشت و بعد از غیبت ماریوس به معبدی اهدا کرد.

۷۲ باد موافقی کشتی را بسوی جزیره «اناری»^۲ راند. در آنجا ماریوس را اتفاق ملاقات با «گرانیوس»^۳ و تنی چند از یاران دست داد. آنگاه با هم بسوی افریقا رهسپار گردیدند. ولی چون آب آشامیدنی نداشتند، مجبوراً به سواحل سیسیل نزدیک شدند و به بندر «اریکس»^۴ درآمدند. بر حسب اتفاق یکی از مأمورین رومی در آنجا اقامت داشت و مشغول پاس آن ساحل بود. چیزی نمانده بود که این شخص ماریوس را دستگیر کند؛ چون وی نیز مانند سایرین برای آوردن آب پیاده شده بود. در این برخورد، شانزده نفر از همراهانش کشته شدند. پس با شتاب فراوان از دریا گذشت تا به جزیره «منیتز»^۵ رسید. در آنجا خبر خوشی دریافت که پسرش با اتفاق «ستگوس»^۶ بخدشت پادشاه «نومیدی» موسوم به «هیمسال»^۷، شتافته و از او تمنای معاضدت نموده است. این خبر قوت قلبی باو بخشید که از جزیره بسوی سواحل کارتاژ روان گشت. در آن اوان حکمران افریقا یکی از رؤسای رم بنام «سکستی لیوس»^۸ بود که با ماریوس نه دوست بود نه دشمن. ماریوس امیدوار بود که وی بدین سبب شاید بر رحم بیاید و از کمکی که از دستش ساخته است

۱ - Bellaeus - ۲ - Enarie - ۳ - Granius - ۴ - Erix - ۵ - Meninge

۶ - Cethegus - ۷ - Hiempsal - ۸ - Sextilius

دریغ نکند. ولی با عده کمی از همراهان تازه قدم بزمین نهاده بود که مأموری سر رسید و خطاب باو گفت: «سکستی لیوس مأمور و حکمران لیبی تو را ممنوع می سازد که قدم به قلمروش گذاری. در غیر این صورت اعلام میدارد که از او امر سنا تبعیت می نماید و تو را به عنوان دشمن قوم روم، تحت تعقیب قرار خواهد داد»

ماریوس چون این حکم شنید، قلبش چنان از شدت تأثر و خشم متقلب شد که نتوانست سخنی ادا کند. مدتی صامت ماند و با چشمان خشمگین به مأمور خیره شد بدون اینکه یارای تکلم داشته باشد. تا اینکه آن مرد را مخاطب ساخته گفت می خواهد پاسخی باین دستور حکمران بدهد. آنگاه بالحنی تأثر آور و باسوز دل گفت: «توبه «سکستیلیوس» بگو که کایوس ماریوس را بچشم خود دیدی که از مملکتش رانده شده و در میان خرابه های کارتاژ نشسته بود.» غرض وی از این سخن این بود که منظره هایی از خرابه های شهر مقتدر کارتاژ را در مقابل چشم سکستیلیوس قرار دهد و باو بفهماند که او نیز ممکن است دچار همین سرنوشت شود.

مقارن این احوال «هیمسال» شاه «نومیدی» نمی دانست چه تصمیمی اتخاذ کند. وی از ماریوس جوان و همراهانش به خوبی پذیرائی می کرد ولی چون قصد عزیمت می نمودند، به بهانه های مختلف هر روز به تأخیر می انداخت و می خواست مدلل بسازد که در پی موقعیت است تا خدمتی انجام دهد. تا اینکه اتفاقی موجب نجاتشان شد. قضیه این بود: پسر ماریوس که جوانی خوش صورت بود، دل یکی از زنان شاه را بحال رقت بار خویش برحم آورد و این بهانه ای شد تا زن عشق سوزان خود را نسبت به او عیان سازد.

جوان در اولین برخورد زیر بار نرفت و دل داده خود را براند.

اما عاقبت چون دید وسیله نجات از آن معرکه ندارد و آن زن بیش از آنچه فقط میل شهوت و احساس غریزی محرکش باشد همه کار را باملایمت و محبت و رأفت تمام در مصاحبتش انجام می‌دهد، لذا تن به نوازش و تمنیات عاشقانه او داد و او هم وسائل فرار وی و همراهانش را فراهم ساخت.

ماریوس بجانب پدر شتافت و پس از اینکه یکدیگر را در آغوش گرفتند و سلام و تحیت گفتند، قدم‌زنان در ساحل دریا، دو خرچنگ دیدند که با یکدیگر در نزاعند. ماریوس این منظره را بفال بد گرفت. ناچار سرعت به کشتی ماهیگیری سوار شدند و بسوی جزیره «سرمننا» که در فاصله کمی از ساحل بود، عزیمت نمودند. تازه لنگر کشیده بودند که سواران «همسال» شاه که بسرآغشان گسیل داشته بود، سر رسیدند. این یکی از مخاطرات بزرگی بود که از آن نجات یافتند.

در این هنگام از رم خبر رسید که بعلت اشتغال سیلا بجنگ در مقابل سرکردگان «میتريدات» شاه، در بئسی، در رم بین کنسولها اختلاف شدیدی بروز نموده است تا جائیکه در برابر یکدیگر دست به اسلحه برده‌اند و «اوکتاو» که در جنگ پیروز شده «سینا» را که در صداستقرار حکومت استبدادی بود بیرون کرده و بجایش «کورتلوس مرولا» را به سمت کنسولی برگزیده‌است. «سینا» نیز از بقیه شهرهای ایتالی اشخاصی گرد خود جمع کرده و بمبارزه بارم برخاسته‌است. ماریوس که از این وقایع اطلاع یافت معتقد شد که باید بلا درنگ بسوی ایتالی برود. لذا عده‌ای از ساکنین مغرب افریقا را گرد خود جمع نمود و با یاران خود که نجات یافته بودند و جمعا بالغ بر یک هزار نفر می‌شدند، در کشتی نشست و در بندری

از سرزمین توسکان پیاده شد و با آواز شیپور و دهل همه جا اعلام داشت که به عموم بردگانی که به خدمتش بشتابند آزادی کامل اعطا خواهد کرد. علاوه بر این، زارعین و چوپانان و گله‌داران آن حوالی آوازه شهرت ماریوس را شنیده بودند، همگی بسوی آن بندرگاه روی آوردند. ماریوس از بین آنان قویترین و مهیباترین افراد را برگزید و با جملات آبدار و پر از نوید آنان را بسوی خود جلب نمود، بنحوی که در مدت کمی دسته ای مجهز و قوی و چهل فروند کشتی در اختیار خویش درآورد.

ماریوس می‌دانست که اوکتاو مردی نیک و بزرگ است و جز از طریق قانونی و مشروع در صدد کسب قدرت و زمامداری نیست ۷۶ ولی «سینا» بعکس مردیست که مورد سوءظن سیلامی باشد و این مبارزات هم به نیت آشفته نمودن اوضاع و استفاده از وضعیت بنفع خویش است. بهمین جهت تصمیم گرفت که با قوای خود بکمک او بشتابد. پس کس نزد او اعزام داشت که او را بسمت کنسولی متبع و مطاع می‌داند و آنچه او صلاح بداند و امر کند، فرمان بردار است.

«سینا» او را پذیرفت و سمت نایب کنسولی باو اعطا کرد و سرbazان و سایر قراولان و یساولان را به استقبالش فرستاد. ولی ماریوس نپذیرفت و اظهار داشت که این عناوین با بدبختی و نکبتی که وی بدان گرفتار شده سازگار نیست. برعکس وی با لباس خشن و ساده‌ای حرکت می‌کرد و موهای خود را از تاریخی که نفی بلد شده بود اصلاح ننموده بود و در سن هفتاد و پنج، آهسته و باوقار تمام راه میرفت تا بیشتر حس ترحم و رأفت مردمی را که شاهد و ناظرش بودند، بخود جلب کند. ولی در چشمانش آثار غضب و مرارتی شدید هویدا بود هر چند روش ملایم و آمیخته بجزنی در پیش گرفته و غالباً مستغرق در تفکر و تألم بود، باز خوب از ناصیه‌اش

هویدا بود که نفی بلد بجای اینکه باطناً او را حقیر و ذلیل کند، در او اراده خطرناک و پرحرارتی ایجاد نموده است.

پس از اینکه به «سینا» سلام و تحیت فرستاد و سربازان را استمالت نمود و دلداری داد، بلافاصله مشغول به کار و تدارک امور شد ۷۷ و در مدت کوتاهی تغییرات بزرگی فراهم ساخت. چه بدو راه رساندن آذوقه را از راه دریا به شهر رم، بوسیله سفائن خویش مسدود ساخت و با نهب و غارت تجاری که گندم و سایر مواد غذایی حمل می کردند، خود صاحب مقادیر مهمی آذوقه شد. بعد تمام شهرهای ساحلی را یکی بعد از دیگری بتصرف خویش درآورد تا رسید به بندرگاه رم یعنی «اوستی»^۱ که آنرا نیز بر اثر خیانت بعضی از ساکنین متصرف شد و گروه زیادی از مردم را کشت و اموالشان را بتاراج برد.

آنگاه پلی بر روی رودخانه تیر احداث کرد و با این ترتیب رابطه اهالی رم را با دریا بکلی بست و امیدشان را از ارتباط با ساحل بکلی قطع کرد. آنگاه مستقیماً متوجه شهر شد و تپه موسوم به «ژانیکول»^۲ را در ابتدای امر تسخیر کرد. این عمل بعلت خبط و اشتباه او کتا و صورت گرفت، نه از این بابت که وی از درک ضروریات و مسائل جنگی بی بهره بود بلکه بدین علت که نخواست از اصول و مقررات جاری مملکتی عدول نماید.

درواقع چون با و پیش نهاد کردند که اعلام دارد بندگان و غلامانی که به کمکش شتافته اند، از نعمت آزادی بر خوردار خواهند شد، بهم بر آمد و بانگ بر زد که هیچگاه راضی نخواهد شد غلامان را از همان حقوقی که رومیان مستمتع میشوند بر خوردار نماید و ولایت بزرگش در حق کایوس ماریوس همین بود که چرا قوانین را نقض کرده است.

چون ماریوس برم رسید، با «سیسیلیوس متلوس»^۱ پسر «متلوس»
 ۷۸ اهل «نومیدی» که در لیبی جنگ با «جوگورتا» را آغاز نموده
 بود مقابل شد. در واقع سربازان و مبارزین که در صدد تمکین
 به شخصی بودند که لیاقت فرماندهی را دارا باشد و آنان را خوب اداره
 کند و شهر رم و وطن آنان را از مخاطره‌هائی بخشد، چون دیدند استعداد
 و کفایت فرماندهی این شخص بمراتب از او کتاو بیشتر است همگی اطراف
 او کتاو را رها کردند و گرد «سیسیلیوس» جمع شدند.

در واقع مردم وعده می‌دادند که تا آخرین نفس بجنگند مشروط
 بر اینکه مرد توانائی زمام فرماندهی را در دست بگیرد و جنگ را
 بنحو کامل اداره کند. «متلوس» این عمل را نپسندید و توصیه کرد که
 همگی دوباره گرد کنسول جمع شوند. مردم که وضع را چنین دیدند بهتر
 دانستند که تسلیم دشمن شوند. حتی متلوس نیز که دید وضع شهر مغشوش
 و پایداری در مقابل دشمن دشوار است، از شهر خارج شد. در صورتیکه
 «اوکتاو» بنا بر توصیه عده‌ای غیب‌گو و کلدانیان مأمور قربانی و اهل
 مغیبات «کتب سیبیل»^۲ که وعده می‌دادند عاقبت کار بنفع اوست، در رم
 باقی ماند.

فی الحقیقه این شخص در عمل و انجام وظائف مقام خویش سرآمد
 رومیان بود. وی مقررات منصب کنسولی را بالتامام مجری می‌داشت
 و زیر بار تملق و هوی و هوس نمی‌رفت و عمل خویش را بر طبق کلیه
 رسوم و سنن تاریخی، بدون کم و بیش متبع و معمول می‌داشت، اما بنظر من
 عیش این بود که بیشتر ایام خویش را با غیب‌گویان و فالگیران و طالع‌بینان
 بسر می‌برد و کمتر مشورت با اهل خبرت در امور رزمی و کشوری

۱ - Cecilius Metellus ۲ - مفسرین کتب مغیبات که بنام سیبیل Sibille مشهور بود.

می پرداخت ؛ تاجائی که حتی قبل از ورود ماریوس به شهر، بزور از بالای منبر خطابه بزرگشیده شد و بدست افرادی که ماریوس قبلاً به شهر فرستاده بود ، دردم بهلاکت رسید . گویند در روی نعلشش تصویری از الهه مغیبات کلدانی یافتند . باری این پیش آمد ، امر متضاد غریبی را بخاطر می آورد . بدین معنی که از این دو شخصیت مبارز ، ماریوس پایدار و فیروز شد ، چون از خرافات و مغیبات در راه رسیدن بمقاصد خود استفاده برد و دیگری یعنی «اوکتاو» فانی و مضمحل شد ، چون بدان اعتقاد نمود .

چون وضع رم بدین منوال شد ، سنایمجمعی تشکیل داد و رسولانی نزد «سینا» و ماریوس گسیل داشت و تقاضا نمود با صلح وارد شهر شوند و دست خود را بخون هموطنان خویش نیالایند . «سینا» که برمسند کسولی جلوس نموده بود آنان را بحضور طلبید و با مدارا و انسانیت با آنان سؤال و جواب کرد . اماماریوس که کنار او برپا ایستاده بود ، لب نگشود و سخنی بر زبان نیاورد . ولی از وجنات صورت و قیافه درهم و گرفته اش معلوم بود که می خواهد دوشهر از کشته پشته سازد . باری پس از ختم جلسه ، «سینا» با تشریفات لازم رسماً وارد شهر شد . چون بدروازه رسید ، یکباره متوقف شد و برسبیل مداهنه ، ولی باخشم فراوان گفت :

« من از این شهر نفی بلد شده و طبق قانون از مملکت اخراج گردیده ام ؛ اگر مایلند دوباره وارد کشور شوم ، باید بموجب قانون جدیدی ، قانون اولی را نقض نمایند . مثل اینکه او تا کنون بقوانین اطاعت کرده بود یا اینکه دردم در آن حال آزادی و قانون مفهومی داشت . معذک مردم را درمیدان عمومی شهر جمع کرد تا به درخواستش رسیدگی نمایند . ولی هنوز سه چهار نفری بیش رأی نداده بودند که

ماریوس پرده از صورت برگرفت و به این تمهید و نیرنگ که قصد دارد از راه قانونی از تبعید فراخوانده شود، خاتمه داد و با گروهی از اوباش و اراذل ناس، و بندگان آزاد شده که باشاره او جان و مال نفوس بیگانه‌ها را بیک چشم برهم زدن تباه می‌کردند و بایک سر تکان دادن وی، هزاران نفر را بـخاک هلاکت می‌انداختند، وارد شهر شدند و فرمان وی گروه بسیاری را کشتند. حتی وقتی «آنخاریوس» که سابقاً خزانه دار بود بدیدن ماریوس آمد، و ماریوس جواب سلامش را نداد، وی را در جلو پای ماریوس بـضرب شمشیر کشتند. از آن به بعد این علامتی شد بین آدم‌کشان که چون ماریوس جواب سلام کسی از اهالی شهر را نمی‌داد، بی‌درنگ در ملاء عام، در میان کوچه ملازمینش باخنجر او را بخاک و خون می‌کشیدند. تا جائیکه دوستان و متحدین او نیز از رفتن بنزد او و عرض سلام دچار هراس شدیدی شدند.

چون بدینقرار تعداد کثیری از مردم بخاک و خون در غلطیدند، **♦** **▲** خشم «سینا» رفته رفته فروکش کرد. حال آنکه نائره غضب ماریوس روز بروز شدت می‌یافت و عطش انتقام و کشت و کشتارش شدیدتر می‌شد. بطوریکه چه در شهر چه در حومه و راه‌های اطراف سربازانش در کمین بودند تا کسانی را که مخفی شده‌اند، بزاری و عذاب فراوان کشان کشان بقتلگاه آورند و از لب تیغ بگذرانند و در این کار بهیچ کس ابقاء نکردند و تنها مختصر سوءظنی کافی بود که بی‌درنگ جان مردم تباه شود.

اینجا بود که مسلم شد، چون بخت از کسی برگشت و روزگار به انسان پشت کرد، یار و کمکی که آدمی بتواند بدان دل به بندد و اعتماد نماید بسیار کم است. زیرا کمتر کسی بود که بدوستان فراری خود خیانت

نکرد و آنها را بدست دشمن نسپرد. بدین جهت است که تمجید و ستایش از رفتار غلامان «کورنوتوس» بزمحت تذکارش می‌ارزد. آنها را باب خود را در نزد خود مخفی کردند و نعلشی از بین مردگان کوچه برداشتند و در سر راهی بدار آویختند و حلقه انگشتری طلای «کورنوتوس» را در انگشتش کردند و به اطرافیان ماریوس که در جستجویش بودند نشان دادند و آن مرده را با تشریفات تمام، درست مثل اینکه اربابشان است بخاک سپردند بدون اینکه احدی از مآوقع استحضار حاصل نماید. «کورنوتوس» بدین قسم بکمک نوکران خود، از تجاوز ماریوس نجات یافته به سرزمین گل پناهنده شد. «مارک آنتوان»^۱ خطیب نیز دوست باوفا و صدیقی پیدا کرد ولی

عاقبت کارش شوم بود. این دوست باوفا مردی بود بغایت فقیر و تهی دست که چون شخصیت بدین مهمی را در کاشانه خویش پذیرفت، خواست تا آنجا که میتواند در پذیرائی او بیشتر بکوشد. ازین رو باتفاق پیشخدمت همسان خود، برای تهیه شراب بد که ای رفت. پیشخدمت که با صرافت و مهارت شراب را می چشید، آنرا نپسندید و جنس بهتر و مرغوبتر مطالبه کرد. دکاندار پرسید چطور شده است مردی بدین پریشانی جنس او را نمی‌پسندد و نوع گران تر و بهترش را مطالبه می‌نماید. پیشخدمت از روی نادانی و سفاقت جواب داد چون مقدم مارک آنتوان را که بخانه اش پناه برده است بسیار گرامی می‌دارد. بمحض اینکه پیشخدمت خارج شد، دکاندار شرور و خائن، به خانه ماریوس که تازه سر میز شام نشسته بود شتافت و جریان مآوقع را گفت و وعده داد که آنتوان را تسلیم نماید. ماریوس این خبر بشنید دست بهم زد و باندازه‌ای خوشحال و مسرور شد که چیزی نمانده بود، خود از جای برخاسته بسراغ آنتوان برود. ولی دوستانش مانع شدند. بالاخره یکی از سرکردگان وی موسوم به «انیوس»

مأمور شد که باتنی چند از ملازمان بسراغ خانهٔ مرد فقیر برود. آنیوس در کنار در ورودی خانه متوقف شد و سربازان را بداخل فرستاد. سربازان از پلکان بالا رفته به اطاقی که آنتوان اقامت داشت وارد شدند و هریک دیگری را تشجیع می نمود که زود کاروی را بسازد. ولی هیچیک جسارت آنرا که اول بآردست بکار شوند درخود نمی دیدند. در واقع آهنگ سلایم گفتار آنتوان که بمانند الهام «سیرن»^۱ مطبوع بود، باندازه ای دردل شنوندگان مؤثر افتاد که سیل اشک از دیدگان نشان جاری ساخت و هیچیک از آنان در خود دلی سخت و خشن ندید که به هلاکت چنین مردی قیام نماید. از آن طرف چون «آنیوس» دید که مطلب بدرآز آکشد و از سربازان خبری نشد، باخشم فراوان خود وارد اطاق شد و دید آنتوان مشغول موعظهٔ سربازان است و آنان باندازه ای از لطف و حلاوت گفتارش نرم شده اند که مأموریت خود را بالمره فراموش نموده اند. پس زبان بدشنام آنان گشود و خود مانند عفرتی پراز خشم و غضب بر سر خطیب تاخت و با دست خویش بیک ضربت سرش را جدا ساخت.

«کاتولوس لوکتاتیوس»^۲ کنسول دوم که در کنسولی ماریوس

شریک و فاتح جنگ با اقوام «ممبر»^۳ محسوب بود، نیز چنین سرنوشتی

یافت. وی چون خود را در خطر دید، عده ای از محارم و دوستان

خود را نزد ماریوس فرستاد و امان خواست. ولی ماریوس جوابی نداد

جز اینکه: «باید بمیرد». پس وی خود را در اطاقی پنهان ساخته ذغال

بسیاری برافروخت و در ابخرهٔ ذغال خفه شد. باری آدم کشان چون

سرها را می بریدند، بدن کشتگان را میان کوچه می انداختند تا زیر پای

عابرین لگد مال شود. این امر نه تنها مایهٔ ترحم و دلسوزی مردم نبود بلکه

۱ Sirene رب النوع آهنگ و موسیقی ۲ Catulus Luctatius ۳ Cimbres

باعث هول و هراس عابرین نیز می‌شد. ولی از همه این عملیات بدتر، آنچه موجب رنجش و عذاب عظیم مردم شده بود، رفتار سلازمان ماریوس بود که به «باردین»^۱ معروف شده بودند و در قساوت و غارت و هتک ناموس و کشت و کشتار به احدی ابقاء نمی‌کردند. اینان چون بزور وارد خانه می‌شدند، پس از اینکه بزرگتران خانه را می‌کشتند، دست تجاوز به اطفال دراز می‌کردند و بزور زنهارا باخود می‌بردند، بدون اینکه کسی در صدد برآید به اعمال قساوت کارانه یا تجاوز و تعدی ایشان رسیدگی کند یا آنان حاضر شوند به کسی باجی دهند. تا اینکه «سینا» و «سرتوریوس»^۲ با یکدیگر موافقت کردند که آنان را غافلگیر کنند و شب هنگام که «باردین»ها در اردو بخواب رفته بودند بسر اغشان رفتند، و همگی را بضر تیر از پای درآوردند. در این اوان، مثل اینکه ایام اقبال و موفقیت ماریوس سپری شده و دوران نکبت و ادبار او فرا رسیده باشد، خبری در رم شایع شد که سیلاجنک با «میتريدات» را فیصله بخشیده و ولایاتی را که وی از رم منتزع ساخته بود پس گرفته و با قدرت فراوان و قوای بسیار به سمت رم عازم شده است.

این خبر اندکی مایه تسکین رنج بدبختی‌ها و مذلت‌های گوناگون مردم که تشریح آن بدرستی غیر ممکن است گردید. چه آنانکه این معرکه‌ها را برپا نموده بودند، بصرافت این بودند که عاقبت کارشان منتهی به جنگ و نزاع خواهد شد. بدین مناسبت بود که ماریوس برای بار هفتم به منصب کنسولی معین شد و روز اول سال اختیارات خود را تحویل گرفت و در همین موقع نیز دستور داد تا از بالای تخت سنگ «تارپین»^۳، شخصی بنام «سکستوس لوسینیوس»^۴ را سرنگون سازند. این عمل را مردم بفال بد گرفتند و سال جدید را برای مردم و شهر، سال شومی تطیر نمودند. اما خود او که

۱ - Bardiceiens - ۲ Sertorius - ۳ Tarpeien - ۴ Sextus Lucinus

بدنش در نتیجه مشقات و سختیهای گذشته فرتوت شده و روحش بر اثر فشار نگرانی و تشتت فکری فرسوده گردیده بود، در کشاکش وقایع جدید فرسوده تر شد و دیگر بالکل از پای درآمد، بخصوص که جنگ جدیدی در پیش داشت که مستلزم تدارکات و فعالیتها و زحمات طاقت فرسایی براتب از آنچه تا کنون دیده و تحمل نموده بود مشکل تر و سهمناک تر بود. در واقع در نتیجه مهارت و آزمایشهایی که از جنگها و رزم آزمائی حاصل نموده بود، میدانست که رقیب آتی وی از قبیل «اوکتاو» یا «سرولا»، سرکرده مشی ارازل و اجاسرطاغی نیست، بلکه این بار حریف او «سیلا» است که یکبار او را از مملکت رانده و اکنون نیز میتزیدات مقتدر را مغلوب ساخته و سرتاسر سرزمین پونت و اوکسن (در بای سیاه) را بحیطه تصرف و اقتدار خویش درآورده.

زیر بار این پیش آمدها، چون گذشته های خود را از فرار و تبعید و بدبختی و تهیدستی یاد می آورد، ناگاه خاطره موفقیت های بزرگ نیز که نصیبش شده و تمولهای سرشار که به جنگ آورده مخاطرات عظیمی که با آن روبرو شده ولی عاقبت جان سالم بدر برده بود، در ذهنش تجدید می شد. این سلسله افکار و خاطرات پریشان و گوناگون هر لحظه بر سرش می تاخت و روحش را در فشار می گذاشت بطوری که مدام در نگرانی و عذاب شدیدی بسر می برد و آنی در شب توانائی استراحت نداشت و اگر هم از فرط خستگی پدک چشمانش رو به هم می افتاد، گرفتار خوابهای هولناک می شد و ندائی همواره بگوشش این کلمات مخوف رامی خواند:

مسکن شیر مغرور هراس انگیز است
هر چند که در لانه خویش نباشد^۱.

۱ - غرض از ذکر این بیت که ضرب المثلی در زبان یونان است اینست که ماندن در وطن سیلا مخاطره آمیز و رعب آور می باشد.

چون از بیکاری و کمی فعالیت بیشتر می ترسید، لذا دست بمیگساری زد و زائد بر ظرفیت سنی خود می آشامید تا مگر بدین وسیله لحظه ای خواب راحت بچشمان او راه یابد. تا اینکه کسی از راه دریا فرا رسید و اخباری آورد که مزید بر علل مذکور گردید و بی تابی و ناراحتی های او را بیشتر کرد.

۸۵ بدینقرار وحشت و بیقراری از آتیه، فرسودگی و تحمل نگرانی از اوضاع حاضر، موجب شد که ماریوس به اندک عارضه ای به بستر بیماری افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. مرضش را «پوزی دونیوس»^۱ حکیم که به عنوان سفارت بخدمتش شتافته بود، سینه پهلونوخته ولی مورخ دیگری بنام «کایوس پیزون»^۲ نقل کرده است که ماریوس با تنی چند از مصاحبین خود، پس از صرف شام، به گردش پرداخت و در اثنای صحبت برای آنان حوادث متعددی را که از آغاز زندگی با آنها روبرو شده بود شرح داد و متذکر شد که چندین بار بخت و اقبال یار و موافقش بود، و چندین بار باو پشت نموده است و در هر حال نباید بیش از این بدان اعتماد رواداشت. چون گفتارش بپایان رسید، حضار را مرخص کرد و به تخت خواب رفت و هفت روز تمام در بیماری سختی گذراند و عاقبت بدرود حیات گفت.

۸۶ بعضی گفته اند که حب جاه و مقام پرستی او در دوران بیماری کاملاً ظاهر گردید. اینطور معلوم بود که در آن عوالم با «میتريدات» در نبرد است. چه باشد تمام فریاد می کشید و طبق عادت خود، فرمانهایی می داد که خاصه میدان جنگ است. این مطلب میرساند که اشتهای سیر نشدنی که اعماق روحش بدان سرشته شده بود، تا دم آخر او را اسیر جاه طلبی فوق العاده و حسادت بی انتهایش نموده بود؛ تا جائیکه

در هفتاد سالگی که با وجود هفت بار انتخاب شدن بسمت کنسولی و جمع ثروت و مکتبی که چندین پادشاه را جمعاً کفایت می نمود، باز در لحظات آخر دچار حسرت و داغ دل بود، بعینه مثل کسی که همیشه در فقر و بدبختی بوده و توفیق نیافته است که بارزوی خود برسد.

این امر درست عکس عملی بود که افلاطون عاقل، در حین مرگ خویش نمود. زیرا افلاطون در آن لحظات آخر حیات خویش، از سر نوشت خود در نزد خدایان سپاسگزار ده ازین که در طی حیات راه تعقل و راستی پیموده و مردی عاقل بوده نه دیو صفتی خشن و بد سیرت و باز ازینکه در سرزمین یونان قدم به عرصه وجود نهاده نه در میان اقوام وحشی و فاقد معنویت و ازینها بالاتر ازینکه حیات سقراط را درک کرده و از افاضاتش بهره مند گردیده است مسرور بود. بهمین قرار، گویند «آنتی پاتر» اهل «تارس» کمی قبل از مرگ، خوشی ها و موفقیت های خود را در طی زندگانی، یک یک برشمرد. منجمله ازین این حوادث خوش، در بیانوردی موفقیت آمیز خویش را، از کشور خود به آتن، نیز تقریر کرد. این میرساند که این مرد با بصیرت تام به کلیه موجباتی که پیش آمدها، جلوی پایش گذاشته توجه داشته و آنها را با ارج و ارزش شمرده و یادگارش را الی الابد در حافظه که مطمئن ترین گنجینه انسانست سپرده بود.

حال آنکه دیوانگان و نمک ناشناسان که از درک خیر و برکت خداوند و طبیعت غافل اند، نعمت هائی را که از آن برخوردار شده اند بدست فراموشی و غفلت می سپرند و اثری از آن در حافظه خویش نگه نمی دارند؛ بلکه طبع حریص ایشان پیوسته از خیر و نیکی خالی است و آرزو دارند شب و روز خود را در این صرف کنند که روزگار در آتیه چه فرصتی فراهم خواهد ساخت. در صورتیکه عقل بر عکس این حکم کند

زیرا بسیاری از پیش آمدها آتیه را مبهم و از اختیار شخص خارج می‌کند. ولی گذشته هرگز از میان نمی‌رود. معذک این اشخاص کوشش بلیغی بخرج می‌دهند تا یاد گذشته را که درس عبرت مسلم و مفیدی است، از مخیلۀ خود بیرون کنند و آنرا ندیده و نفهمیده انگارند. مثل اینکه گذشته بآنان تعلق ندارد؛ و در مقابل هم خود را مصروف فکر و خیال درباره چیز می‌کنند که نا مسلم و وقوعش غیر محتمل است! اینگونه اشخاص هیچگاه باین عاقبت راه وصول نمی‌یابند. زیرا بر فرض که در جمع مال و منال توفیق یابند، چون مبنا و اساس کار خویش را بر پایۀ صحیحی استوار ننموده و با قوه تعقل و به پیروی از اصول صحیح بنیانی برپا نداشته‌اند، پس از دست‌یابی به آنچه آرزو داشتند، باز پیش از آن طمع می‌کنند و قادر نیستند که روح حریص خود را رام نمایند. بدین قرار ماریوس در هفدهمین روز از هفتمین دورۀ کنسولی خود

۸۹

جان سپرد و عموم اهالی شهر نفس راحتی کشیدند و دلشان قدری آرام گرفت که از تطاول مردی جابر و بی رحم و خون آشام چون او بیاسودند. ولی چند روز بعد دیدند که اگر جابر فرتوتی رخت از این دنیا بر بسته و رفته جوانی که تازه قدم به عرصه امور گذاشته و بجای او نشسته است یعنی پسر ماریوس در خونخواری و سبعت از پدر پیش است. چه او پس از مرگ پدر، کلیۀ اعیان و سرشناسان شهر را به هلاکت کشاند. مردم از بادی امر او را شخص گستاخ و معرکه جوئی می‌دانستند و باین لحاظ وی را ملقب به «پسر مارس» نموده بودند. ولی بعداً بمناسبت طبع شهوت رانی که داشت، او را «پسر ونوس» خطاب می‌نمودند. باری عاقبت ماریوس جوان بدست «سیلا» در شهر «پروز» محاصره شد و هر چند بسیار کوشید تا مگر از آن شهر خلاصی یابد، ولی چون دید هیچ تمهیدی مؤثر نیفتاد و شهر بدست سیلا افتاد، خود را کشت.

زندگانی لیزاندر

۱ - مجسمه لیزاندر در معبد «دلف» ۲ - خانواده و تربیت و اخلاقش
 ۴ - انتمابش بسمت فرماندهی جهازات لاسدمونیها . ۷ - پیروزی
 در نبرد دریایی ۸ - دوشهرهای یونان حکومت‌های اولیه‌گارش
 بوجود آورد ۹ - رفتارش نسبت به «کالیگرا تئیدس» که به جانشینی
 او منصوب شده بود ۱۱ - لیزاندر را دو باره بسمت فرماندهی
 اعزام داشتند ۱۲ - خیانت لیزاندر در «مبله» ۱۳ - بهسولت قسم
 دروغ یاد کرد ۱۴ - «لامیزاک» را تسخیر نمود ۱۸ - نصایح
 آلسیاد به سرکردگان آتنی ۱۹ - حیل لیزاندر ۲۱ - پیروزی
 ۲۲ - خوارق عاداتی که بعد از این پیروزی صورت گرفت ۲۵ -
 رفتار لیزاندر نسبت به شهرهای یونان ۲۸ - فتح آتن ۳۰ -
 استقرار محکمه «سی نفی» ۳۳ - لیزاندر مجسمه خود را برپا
 می سازد ۳۴ - تشریفات که برای او بجا آوردند ۳۷ - چگونه
 «نارناباز» ادرا گول زد ۳۹ - آبادی شهر آتن ۴۰ - مطالبی
 در باره او ۴۱ - «اوزیلاس» را کمک می کند که شاه لاسدمون
 شود ۴۲ - حسادت بین «اوزیلاس» و لیزاندر . ۴۵ - تحریکات
 لیزاندر جهت رسیدن به سلطنت ۵۱ - شهر دارخومنی را تسخیر کرد
 ۴۵ - در مقابل حصار هالیارت کشته شد . ۵۵ - تشییع جنازه -
 پیش گومی ها در باره مرگش ۵۷ - کشف توطئه هائی که جهت
 پادشاهی خود ترتیب داده بود . تقریباً از سال ۲۷۸ تا ۳۶۰
 بنای رم - ۳۹۴ ق . م .

خزانۀ «آکانتی»^۱ در معبد آپولن واقع در شهر دلف، کتیبه‌ای دارد بدین مضمون: «برازیداس»^۲ و آکانتی‌ها از باقیمانده آنتی‌ها». بدینقرار عده‌ای معتقدند که مجسمه مرمری که در کنار در ورودی اطاق معبد قرار دارد، مجسمه «برازیداس» باشد و حال آنکه مجسمه لیزاندر است که از روی صورت او ساخته شده است. این مجسمه موهای پر پشت و ریشی بر طبق معمول قدما، انبوه و بلند دارد. نقل می‌کنند که «ارژین» ها پس از شکست بزرگی در یکی از جنگها، به علامت عزای عمومی موی سر خود را تراشیدند؛ در صورتیکه لاسدمونیها، بعکس، برای اینکه پیروزی و فتح خود را نشان دهند، از موهای خود نکاستند تا بسیار انبوه شود. این اقوال و همچنین این مطلب که چون «باشیاد» ها شکست خوردند و به لاسدمونی پناه بردند، مردم از سر تراشیده آنها بسیار مشمئز شدند تا بجائی که تصمیم گرفتند از موی ریش و سر خود نکاهند تا انبوه شود، عاری از حقیقت است. موگذاران لاسدمونیها نتیجه تعلیمات و مقررات لیکورگ بود که می‌گفت داشتن مو برزیبائی زیبارویان می‌افزاید و زشت صورتان را وحشتناک می‌سازد.

گفته اند «اریستو کلیت»^۳ پدر لیزاندر، با اینکه از نژاد «هراکلیت» ها بوده است، از خاندان شاهان اسپارت نبود. وی در فقر و فاقه بسیار بار آمد و بهمین قیاس در اجرای اوامر و مقررات کشورش بسیار سخت‌گیر و بی‌گنشت بود. وی هر گونه تجمل و عشرت را مطرود شمرد و اسباب شهوت رانی را قدغن کرد، مگر در مورد اختخارات و موفقیت‌هایی که لازمه اعمال نیکوست. در اسپارت بد نمی‌دانستند که جوانان در صدد تأمین اینگونه لذات برآیند. زیرا آنها می‌خواستند که فرزندان شان از آغاز طفولیت، طالب کسب افتخار باشند و دوست بدارند که مکارم آنان ستوده

۱ - Acanti ۲ - Brasidas ۳ - Aristoclite

شود و اگر رفتارشان مورد شمانت واقع می‌شد، مغموم می‌شدند. در نظر آنان آن کس که در این دوا سر تعصب نشان ندهد، مردی مهمل و بی‌کاره است که ارادهٔ اقدام به عمل نیک و خیر ندارد. با ذکر این مراتب، این قسم باید توجیه کرد که جاه طلبی و پشت کار خاص لیزاندر موقوف به انضباط و طرز تفکر «لاکونیک»^۱ بوده است نه مربوط بطبیعت و فطرت وی؛ بلکه بعکس شواهدی وجود دارد که او مردی خوش مشرب و خوش معاشرت بوده و خیلی بیشتر از آنچه ذاتی اسپارتیان است، بامتفدین بزبان چرب و نرم و با اقویا بتمجید و سیاست رفتار می‌کرده است و اگر به اقتضای مصلحتی به سخنان درشت و پر خاش اقویا گوش می‌داده، این خود بنظر بعضی از نویسندگان یکی از اسباب و وسائل فن اداره و تمشیت امور ملک و مملکت بوده است.

ارسطو در یکی از تألیفات خویش^۲، پس از ذکر این نکته که مردان بزرگ مانند سقراط و افلاطون و هرکول معمولاً دستخوش حزن و اندوه هستند، نقل می‌کند که لیزاندر هم - نه در ایام جوانی - در دوران پیری گرفتار مرض اندوه گردید^۳. ولی وی دارای این خصلت مخصوص بخود بود که در عین تهی دستی هیچگاه چشم طمع به سیم و زر ندوخت و بی آنکه تحت تأثیر مال و ثروت برود، کشور خود را ثروتمند و صاحب مال و جلال نمود. مسکوکات فراوان طلا و نقره‌ای که او پس از جنگهای «آتیک» و تصرف آتن، با سپارت آورد و شهرت وی را در بی اعتنائی بمال و ثروت از بین برد، ولی هیچگاه از این همه ثروت حتی دیناری جهت خود بر نداشت. در استغناء طبع او باز گویند که روزی «دنیس»، جابر سیراکوز لباسهای بسیار گرانبها و فاخر سیسلی برسم هدیه برای دختران او فرستاد. لیزاندر از قبول هدایا استنکاف ورزید و گفت: «می‌ترسد که اینگونه لباسهای فاخر دخترانش را

۱ - اقوام اولیه ساکن ناحیه لاسمدون. و اسپارت. ۲ - Problèmes - ۳. Melancolie

از آنچه هستند زشت تر نشان دهد». ولی چندی بعد که لیزاندر دوطاقه لباس فاخر به عنوان «دنیس» ارسال داشت تایکی را برای دخترش پیسند، مرد جابر طمع کار جواب داد که انتخاب لباسها با خود دختر است و هر دو دمت لباس را ضبط کرد.

جنگ های «پلوپونز» بدر از کشیده بود. زیرا از تاریخی که سپاهیان اعزامی آتن به سیسیل شکست یافتند، همه ب فکر افتادند که دیگر آتینان قدرت دریائی خود را از کف داده اند و ناچار همه تلاش خود را در محاربات در خشکی متمرکز خواهند نمود. تا اینکه آلسیپاد از تبعید معاودت نمود و زمام امور را بدست گرفت و کاری کرد که آتینان به همان اندازه که لاسدمونیها در دریا صاحب قدرت و شوکت بودند، قوی و مجهز شوند. این مطلب لاسدمونیها را دچار ناراحتی کرد و آنان را باز ب فکر چاره انداخت. خوب محسوس شد که در این ایام، خیلی بیشتر از سایر اوقات، محتاج فرماندهی با تدبیر و سرکرده ای مقتدر و با تمهید هستند تا با این مشکلات جنگ مقابله کند. این شده که لیزاندر را به عنوان سرکرده قوای بحری برگزیدند. وی چون به شهر «افز» رسید، از احساسات مردم و موافقت سربازان و اهالی شهر بخوبی وقوف یافت که مردم آنجا عموماً طرفدار وحامی لاسدمونیها بودند. ولی همه دچار عسرت فراوان بودند و نظم و تدبیری در کار خود نداشتند و بعلت مجاورت با ایرانیها هم مستعد بودند که اخلاق خارجیان را بپذیرند. زیرا آن شهر از هر طرف محاط در سرزمین «لیدی» بود و سرداران اعزامی، از طرف پادشاه ایران، در آنجا مجتمع بودند. بهر حال لیزاندر چون دربندر استقرار یافت، بی درنگ کشتی های تجارتی را از هر سو بدانجا فرا خواند و لوازم و مهمات کافی برای ساختن کشتی جمع آوری کرد و بدین ترتیب در اندک مدتی بندر را آماده سیر و حرکت

کشتی‌ها و داد و ستد سال‌تجاره نمود و در شهر عده فراوانی از پیشه‌وران مختلف جمع آورد و شالوده بندر بزرگ و پر برکتی، که حالا ما می‌بینیم، از آن تاریخ بنیاد نهاد.

مقارن این ایام اطلاع یافت که کورش، یکی از شاهزادگان پادشاه بزرگ ایران وارد شهر سارد شده است. لیزاندر بسرعت خود را باو رساند و از «تیسافرن» که از جانب پادشاه ایران مأمور کمک رساندن به لاسدمونیها بود تا آتنیان را اخراج کنند، شکایت آغاز نمود، که این سرکرده در انجام مهم خویش تسامح ورزیده و امر شاه را نادیده گرفته است و چون درخفا با آلسیبیاد مهر و دوستی دارد، از کمک به لاسدمونیها دریغ می‌ورزد و بالنتیجه قوای دریائی آن قوم روبرو به اضمحلال می‌رود. کورش با طرح این شکایات از تیسافرن موافق بود. چون او را مرد شروری می‌دانست و در چند مورد اختلاف نظر خصوصی با آن فرمانده داشت. این شده که روابط دلبستگی او با لیزاندر استحکام یافت خواه بدین علت که وی باتیسافرن علناً مخالفت می‌نمود خواه باین علت که مصاحبت وی بسیار مطبوع و گرم و صحبتش شیرین بود و بخصوص در محضر بزرگان بخوبی جلب قلوب می‌کرد. چون وی بدین عناوین دل‌شاهزاده را در کمند خود درآورد، از او درخواست کرد که در ادامه جنگ با آتن او را کمک کند.

وقتی وی اجازه سفرخواست، کورش مجلس ضیافت بسیار مجللی ترتیب داد و به لیزاندر گفت که آنچه تقاضا کند، مسئولش اجابت خواهد شد. لیزاندر موقع را غنیمت شمرده چنین گفت: «چون می‌بینم که نسبت به ما بر سر لطف و کرامت هستی، لذا استدعا می‌کنم و بتو توصیه می‌نمایم که دستمزد روزانه کارکنان بندری ما را یک «اوبول» اضافه کنی و از سه اوبول به چهار اوبول برسانی که از هم اکنون بدین میزان دریافت دارند»

۶ کورش از این تقاضا بغایت مسرور شد و مقرر داشت تافی المجلس ده هزار «دریک» باو کارسازی دارند تا اضافه دستمزد کارگران پرداخت شود. این عمل سبب شد که کشتی های آتنی بزودی از کارگر تهی ماند. چه کارگران بدان سو که دستمزدی اضافه می پرداختند رو آوردند و آن عده ای که باقی ماندند کاهلی و سستی پیش گرفتند و موجب آزار و اذیاء سرکارگران و متصدیان شدند. لیزاندر با اینکه کارگران را از دشمن بگرفت و خسارات بزرگی بر خصم وارد آورد، معذک هنوز در خود یارای مقابله نمی دید. زیرا از قدرت آلسیپاد که مردکاری و پیر تجربه بود وحشت داشت؛ بخصوص که وی تعداد بیشتری کشتی داشت و تا امروز، نه در دریا و نه در خشکی، در هیچ نبردی، در ست فرماندهی، در مقابل هیچ رقیبی مغلوب نشده بود.

۷ تا اینکه آلسیپاد از جزیره «ساموس»^۱ به شهر «فوسه»^۲ که مقابل آن قرار دارد، وارد شد و اداره امور و سرپرستی کلیه سفاین را در غیبت خویش به ناخدائی بنام «آنتیوخوس» واگذار کرد. این شخص به تقلید از سرکردگان بی بال و دلیر، در وضعی که مایه استهزاء و ایراد لیزاندر بود، فقط باد و کشتی، خود را به بندر «افز» رساند و با چالاکی و بی باکی تمام، از سرتاسر کارگاه های کشتی سازی، سخریه کنان عبور نمود و همگی را بباد استهزاء گرفت.

لیزاندر ابتدا چند کشتی جنگی روانه کرد تا آنانرا از محوطه برانند. ولی چون دید که سایر سرکردگان آتنی بتدریج به کمک آنتیوخوس شتافتند، او نیز چند فروند کشتی دیگر را وارد عرصه نبرد نمود. تا اینکه طرفین بتدریج خود را تقویت نمودند و کارزار دریائی در گرفت. در این جنگ لیزاندر غلبه یافت و پانزده فروند کشتی جنگی از خصم بغنیمت گرفت و بیادگار این پیروزی مجسمه ای بر پا ساخت.

Phocée - ۲ Samos - ۱

آنتیان، چون این اخبار بشنیدند، بغایت ملول گشتند و با خشم فراوان آلسیادرا از مقام فرماندهی معزول ساختند و همچنین کلیه سرکردگانی را که در اردوگاه «ساموس» مستقر بودند از مقام خویش برداشتند. چون این جمع، جملگی آلسیاد را دشنام می دادند و شمتش می کردند وی به سرزمین «خرسونز»^۱ در «تراس» رهسپار گردید. این نبرد هرچند فی نفسه زیاد اهمیتی نداشت، اما بر اثر شهرت آلسیاد بیشتر سر و صدا کرد. لیزاندر، پس از این وقایع، از شهرهای مختلف، متهورترین و مستعدترین افراد را در شهر «افز» جمع آوری نمود و قصد نمود که برای امور شهر شالوده و بنیان جدیدی برپا سازد.

وی مردم سایر شهرها را بسوی خود جلب می کرد و بانان و عده میداد که پس از شکست آنتیان، همگی از زیر بار حکومت عوام خارج می شوند و برای خود بساط سلطنت می افکنند. لیزاندر گفته های خویش را عملاً به ثبوت می رساند. یعنی با هر کس طرح معامله یا معاضدت و دوستی می ریخت از هیچ گونه کمک و ابراز نیکی باو دریغ نمی کرد و دوستان و اعوان خود را در رأس امور مهم می گذاشت. این شد که همگی در ردیف هواخواهان و دوستانش در آمدند و هر دسته در جستجوی جلب نظر وی بودند بدین امید که چون بر امور فائق آمد و زمام کارها را در کف کفایت خویش گرفت، از همه قسم مزایا و مناصب و منافع برخوردار خواهند شد.

تا جایی که «کالیکراتیداس»^۲ را که بجای او به سمت فرمانده قوای بحری منصوب شده بود، بچشم بدی نگاه می کردند. حتی وقتی فهمیدند که او یکی از شایسته ترین و عادل ترین و نیکترین مردم روزگار است، باز شیوه فرماندهی وی بنظر ایشان ناخوشایند بود.

زیرا سلوك و طرز رفتارش با مردم یادر اداره امور در متتهای سادگی و درستی بود. هرچند مردم تقوای کاملش را در تمشیت امور واحقاق حق افراد می‌ستودند، همانگونه که زیبایی مجسمه قدیمی خدایان را می‌ستایند معذلك از خلق خوش و محبت سرشار لیزاندر نسبت به مردم و لطف و محبت او بدوستان و عشق سرشارش به پیشرفت مهم، بیشتر خوششان می‌آمد تا جایی که چون خبر عزیمتش شایع شد، همه پریشان شدند و اشك در چشمانشان حلقه زد. اما لیزاندر خود بسیار مایل بود که نظر مردم را نسبت به جانشین خود، ازین میزان نیز بدتر سازد. بدین منظور، مخصوصاً بقیه وجوهی را که کورش برای افزایش دستمزدها کارگران دریائی بخشیده بود به «سارد» پس فرستاد و گفت چنانچه «کالیکراتیداس» آنرا ضروری بداند، خود مطالبه خواهد کرد و وسیله نگاهداری و اداره اعوان خویش را فراهم خواهد ساخت. بالاخره چون خواست بکشتی سوار شود، در مقابل جمع بانگ برآورد که اوست که اکنون زمام فرماندهی کل بحریه را به جانشین خود تفویض می‌نماید. «کالیکراتیداس» برای اینکه کذب گفتار و خود ستائی و جاه طلبی فراوان او را مدلل بسازد، در جواب گفت: «اگر چنین است که تو ادعا می‌کنی، بیا از جزیره «ساموس» عبور کن و جهازاتی که در کنار شهر «میله» مستقر است نیز تحویل بده. چه اگر تو بر تمام قوای بحری تسلط داری، نباید از دشمنانی که در «ساموس» جمعند، بیمی در دل داشته باشی». لیزاندر جواباً اظهار داشت که بر کلیه قوای بحری فرماندهی ندارد بلکه اوست که باین سمت برگزیده شده است. این بگفت و مستقیماً به سوی پلوپونز رهسپار گردید و «کالیکراتیداس» را در وضع بسیار آشفته‌ای باقی گذاشت. چه او پولی از کشور با خود نیاورده بود و نمی‌خواست دیگر شهرها را مجبور کند تا باو کمک نمایند. زیرا خود می‌دید که شهرها در مضيقه مالی هستند و به عناوین مختلف تا کنون دوشیده شده‌اند.

با اینحال چاره‌ای نداشت جز اینکه مانند لیزاندر، بسراغ فرماندهان ایرانی و نواب پادشاه بشتابد و تقاضای کمک مالی کند. اما برای اینکار وی هیچگونه آمادگی نداشت. زیرا طبیعتاً مردی آزاده و بزرگ منش بود. وی ضمناً معتقد بود که اگر یونانیان از یکدیگر شکست بخورند و منهدم شوند، بهتر است تا اینکه دست نیاز بسوی خارجیانی که جز طلا هیچ محاسنی ندارند دراز کنند. ولی بالاخره روی اجبار و اضطراب بسوی لیدی حرکت کرده و یگراست به قصر کورش شتافت و به اولین شخصی که برخورد پیام فرستاد که فرمانده کل لاسدمونیها یعنی کالیکراتیداس می‌خواهد با شاهزاده ملاقات کند. یکی از قراولان درگاه به او گفت: ای خارجی عزیزم! کورش الان فرصت ملاقات ندارد، زیرا شام خبر کرده‌اند. «کالیکراتیداس» در جوابش گفت: «اهمیتی ندارد اینجا توقف خواهیم کرد تا شام تمام شود». قراولان که این شنیدند سادگی و خشونتش را مورد استهزاء قرار دادند و وی از آنجا دور شد. ولی چون در دفعه دوم نیز باریافت، بی‌درنگ بشهر «افز» معاودت نمود و با آهنگ بلند بکسانی که خود را باین درجه ازدنات و رذالت کشانده‌اند که از دربارهای خارجی طلب دریوزگی و ریزه‌خواری می‌کنند لعنت فرستاد و در مقابل جمع قسم یاد کرد که بمحض ورود به اسپارت اقدام خواهیم کرد که یونانیان گرد هم جمع آیند و با یکدیگر مألوف و مهربان شوند تا خارجیانی حساب کار خود بدانند و دیگر به عنوان گدائی و برای قلع و قمع نمودن یکدیگر، بدرگاه آنان نشتابند. ولی کالیکراتیداس که خلف لایق و ممتاز اسپارت قدیم و در عدالت و شجاعت و بزرگی قابل قیاس با بزرگان یونان بود، کمی بعد در جنگ دریائی، در نزدیکی جزائر «ارگی نوز» شکست یافت و کشته شد.

چون کار بر متحدین لاسدمونی سخت تر شد ، متحداً سفیری
از جانب خویش به اسپارت اعزام داشتند و تقاضا نمودند که
مجدداً « لیزاندر » را به سرپرستی آنان گسیل دارند. چه آنان
حاضرند ، در تحت سرپرستی او ، منتهای کوشش و فعالیت را بیش از هر
فرمانده دیگری مراعات نمایند . کورش نیز بهمین قرارنامه ای به آنان
نوشت . اما چون قانون مانع بود از اینکه شخصی دو بار به سمت
امیر البحرى منتخب شود و از جانب دیگر لاسدمونیان درصدد انجام تقاضای
متحدین خود بودند ، لذا شخصی بنام « اراکوس » را اسماً بسمت
امیر البحرى و لیزاندر را بسمت سرپرستی امور برگزیدند. البته رتق و فتق
کلیه امور نیز باو واگذار شد .

درست است که اغلب متنفذین شهرهای متحد از مدتها پیش
در انتظار لیزاندر بودند ، زیرا اطمینان داشتند که وی بانفوذ و شخصیت خود
حکومت عامه را بکلی ریشه کن خواهد کرد ، اما در نظر آنانکه سادگی
و نجابت را لازمه طبیعت هر فرماندهی میدانستند چون اخلاق لیزاندر را
با کالیکراتیداس مقایسه می کردند ، او را مردی مفتن و آب زیر کاه
یافتند که غالب هنرنمایی های رزمی خویش را از راه غافل گیر نمودن
و گول زدن طرف انجام می دهد ، تا از طریق دیگر و بعدالت و حق
توجهی ندارد مگر وقتی که آنها مفید بحال خود تشخیص دهد
والا « حق » و « فایده » در چشم او یکسان است ، بدون اینکه فی الواقع
حق و عدالت را بر دروغ و دغل ترجیح دهد ، تنها به فایده عملی هر
کاری توجه دارد . وی از کسانی که چنین طرز فکر و عملی را شایسته
اعقاب « هراکلس » نمی دانستند ، بریشخند و استهزاء یاد می کرد و می گفت :
« اگر پوست شیر باندازه کافی نبود باید پوست روباه بسر آن دوخت » .

رفتار لیزاندر در شهر « میله » نمودار کامل این مطلب بود .
 ۱۲ درواقع وی به دوستان و میزبانانش وعده داده بود که سعی وافیه بکار برد تا قدرت را از مردم سلب نماید و مخالفان خود را از شهر بتاراند . ولی چون ورق برگشت ، وی بامدعیان گرم گرفت و پس از آشتی درملاء عام ، اینطور وانمود کرد که بامسرت کامل درصدد اصلاح امور و رفع اختلاف طرفین است . اما درخفا بانان توصیه کرد که باید درمهم خویش استقامت کنند و آن قدر پافشاری نمایند تا قدرت را از مردم مسلوب نمایند . تا اینکه چون خبر دادند بین مردم شهر غوغائی درگرفته و آشوب برپا شده است ، درحین ورود بدسته ای برخورد که طرفدار تغییر وضع حکومت بودند و میخواستند از قدرت مردم بکاهند . لیزاندر بانان سخت عتاب کرد و ظاهراً شماتت فراوان نمود و دستور داد تا بدنبال او بروند ، مثل اینکه درصدد است آنان را تنبیه سختی بنماید . ضمناً بدسته مخالف یعنی کسانی که عقیده بحکومت عامه داشتند توصیه کرد که باکی نداشته باشند ، زیرا ایشان درپناه او هستند و هیچکس قادر نیست بدانان آزاری رساند و هرکجا که او باشد ، ایشان در امانند . همه این وعده ها ساختگی بود و منظورش این بود که افراد مؤثر و منتقد طرفداران حکومت عامه را بشناسد تا دسته جمعی همه را تبه سازد . همین طور هم شد ؛ یعنی در واقع عموم کسانی که به سخنانش اعتماد نمودند و در شهر ماندند ، بهلاکت رسیدند .

در این باب « اندروکلیداس »^۱ شرحی نوشته و ثابت نموده که لیزاندر کمترین ارزشی برای قول و قرار تعهد و قسم خویش قائل نبود . « اندروکلیداس » درضمن این شرح ، از قول او می نویسد :
 « اطفال را باقاب گول می زنند و مردان بزرگ را باقسم » . اودرین مورد از « پولیکرات »^۲ جابر جزیره « ساموس » تقلید می کرد . اما تقلید او

بی جابود. زیرا لیزاندر سمت فرماندهی منتخب ملتی را داشت، درحالی که پولیکرات مرد پست ستمگری بود. عمل لیزاندر که در حقیقت مخالفت با خدایان از روی کمال گستاخی بود، با عرف و عقیده مردم اسپارت نیز مطابقت نداشت. زیرا کسی که دشمن را با قسم دروغ اغفال می کند علامت اینست که از دشمن میترسد، اما از خدا بیزار است.

۱۴ کوروش لیزاندر را به «سارد» فراخواند و مبالغه خطیری وجه بدو داد و وعده داد که باز هم بیشتر ازین مقدار باو خواهد داد. حتی اعلام داشت که اگر پدرش، پادشاه ایران، روزی پرداخت این وجوهات را قطع کند، او از وجه شخصی خود مبلغ مورد لزوم را خواهد پرداخت و چنانچه کلیه وسائل از دستش برود، حاضر است، مسندی که بر روی آن روز قضاوت جلوس می کند و یکپارچه از طلا است ذوب کند و سکه زند و بدو دهد. خلاصه کورش با سر پدر، بایالت مدی فراخوانده شد. اما قبلاً دستور داد تا تیول شهرهایی که در تحت حکومت و خراج گزار او بودند، به لیزاندر پرداخت شود. بعبارة اخری او را خزانه دار قلمرو خود ساخت. در روز وداع هم از لیزاندر تقاضا کرد که قبل از مراجعتش از دربار با آنتیان به نبرد دریائی مبادرت نورزد. چه مسلماً وی از آن سرزمین، با تعداد بسیاری از سفاین مجهز فنیقی ها یا سیلیسی ها مراجعت خواهد کرد.

۱۵ لیزاندر در این مسافرت نه میتواندست با تعداد سفاینی که در اختیار داشت با رقبای جنگنده با داشتن اینهمه کشتی های جنگی، اصرار وقت نماید و عاطل و باطل بماند. لذا به صرافت افتاد تا گشتی زند و چند جزیره در تصاحب خویش در آورد. بدین ترتیب وی لاسدمین و «اژین» را بغارت برد. آنگاه در سرزمین آتیک پیاده شد و پادشاه لاسدمون موسوم به «آزیس» که مخصوصاً بخاطر او تا «دسلی»^۱

در ساحل دریا جلو آمده بود ، درود گفت و ضمناً خواست تا به قوای زمینی خود قدرت دریائی خویش را نیز نشان دهد ولی چون شنید که جهازات آتن در تعاقب او بر آمده و در صددند که باوی دست و پنجه نرم کنند ، فرار را بر قرار ترجیح داد و به سواحل آسیا رفت . در هنگام مراجعت چون تمام سرزمین «هلسپونت» را خالی از مردان جنگی یافت ، لذا شهر «لامپساک» را در تحت محاصره در آورد و با فراغت خاطر از طرف دریا بحمله پرداخت . مقارن این احوال «تورا کس» نیز از طرف خشکی به محاصره پرداخت . سرانجام شهر را بتصرف خویش در آورد و سربازان را آزاد گذاشت تا کاملاً به نهب و غارت پردازند .

در این اوان جهازات آتن ؛ به یکصد و هشتاد فروند ، مقابل شهر «الئونت»^۱ در سرزمین «خرسونز»^۲ رسیدند . چون شایع شده بود که شهر «لامپساک» مسخر گردیده است ، لذا با تعجیل تمام به شهر «سستوس»^۳ رهسپار گردیدند و پس از برداشتن آذوقه کافی در کنار ساحل در مصب رودخانه «شور»^۴ در مقابل جهازات دشمن که هنوز در مقابل شهر «لامپساک» لنگر انداخته بودند ، مستقر شدند . فرمانده جهازات آتین در این وقت ، شخصی بود بنام «فیلوکلس»^۵ . وی همان کسی است که به زمامداران آتن پیشنهاد نمود که شصت دست راست اسرا را ببرد تا اینکه نتوانند در تیراندازی بکار برند ، بلکه فقط از عهده پارو زدن بر آیند . آن روز طرفین در محل های خویش مستقر گردیدند تا فردا بجنگ پردازند . لیزاندر که سودای دیگری در سر می پخت ، دستور داد که در طلوع صبح عموم ملوانان بدون اینکه صدائی کنند یا فی الجمله حرکتی از خود نشان دهند در کشتی های خود سوار شوند و آماده جنگ باشند . بقوای زمینی هم دستور صادر کرد که در طول ساحل صف آرائی کنند و منتظر دستورات بعدی باشند .

۱ - Eléunte - ۲ Chersonèse - ۳ Sestos - ۴ Chevre - ۵ Philocles

۱۷ فردا صبح در طلیعه آفتاب آنتیان با کلیهٔ جهازات خود، در یک جبهه، در صفوف جنگی حرکت درآمدند. ولی لیزاندر با اینکه کشتی‌هایش برای جنگ آمادگی داشتند و پیش از سفیدهٔ صبح همه آنها را در صف جنگی بسوی دشمن مرتب ساخته بود، معذلتک از جای خود حرکت نکرد؛ بلکه جهازات کوچکی را با استقبال مهاجمین فرستاد و سایرین قدغن اکید کرد تا بهیچوجه از جای خود تکان نخورند و صدائی برنیارند. چون شب برآمد و آنتیان بسوی لنگرگاههای خود متوجه شدند، لیزاندر با افراد خود اجازهٔ پیاده شدن نداد؛ بلکه چند کشتی کوچک فرستاد تا از عمل دشمنان اطلاع حاصل کنند. کشتی‌های گشتی اطلاع دادند که آنتیان بمحض رسیدن به ساحل از کشتی‌ها پیاده شدند. فردای آن روز بهمین مانورها سپری شد و تا چهار روز همین ماجری بود. تا اینکه آنتیان نسبت بخود احساس اعتماد و اطمینان کامل و نسبت به دشمن احساس حقارت و زبونی‌شدیدی نمودند و به‌ایشان مسلم شد که از ترس قدرت و برتری آنتیان است که اسپا-تیه‌ها در محل خود می‌خکوب شده و گرد هم جمع آمده‌اند و بهیچوجه از جای خود حرکت نمی‌کنند.

۱۸ در این اثناء آلسیبیاد که در سرزمین «خرسونز» در مناطقی که بتصرف در آورده بود اقامت داشت با اسب سری به اردوگاه آنتیان زد تا خطای سران اردوگاه را بآنان گوشزد کند و ایشان را متوجه سازد که اولاً کشتی‌های خود را در محلی متوقف نموده‌اند که کاملاً مکشوف و بی‌پناه است و چنانچه پیش‌امدی ناگهانی کند، پناه‌گاهی جهت حفظ خود ندارند و ثانیاً مجبورند برای تهیهٔ آذوقه و مایحتاج خود مسافت بعدی به پیمایند تا به شهر «سستوس» برسند و بندرگاه این شهر هم طوری است که محل مناسب جهت گشت و دوران کشتی‌ها ندارد. از طرفی

چنانچه سربازان از اردو دور شوند، چون افراد دشمن با انضباط کامل در تحت فرماندهی واحد و مقتدری قرار دارند و با یک فرمان فرماندهی آنآ آماده کارزار میشوند، ممکنست یکباره به اردو حمله کنند. باین جهات آنتیان در موقعیت نامناسبی قرار دارند. این تذکرات آلسیباد بهیچوجه مورد توجه فرماندهان اردوگاه آتن قرار نگرفت. حتی یکی از آنان بنام «تیده» بدو پر خاش کرد و ناسزا گفت که فرماندهی با تو نیست، بلکه این وظائف بعهدۀ دیگران محول و مقرر است. آلسیباد که حس کرد شاید در باطن امر دست خیانتی در کار باشد، دم فرو بست و رفت.

پنجمین روز، آنتیان بهمان عادت خود گردش کردند و طرف غروب آفتاب فارغ از هر فکر و خیال به لنگرگاه معاودت نمودند ۱۹ و دشمن خود را بهیچ گرفتند و با بی نظمی تمام مشغول پیاده شدن گردیدند. لیزاندر محرمانه چند کشتی کوچک فرستاد تا از حال آنان اطلاع حاصل کند و بدیشان دستور داد که اگر دیدند که سربازان آنتی از کشتی ها پیاده شدند، در کمال اختفا معاودت نمایند و چون بوسط تنگه رسیدند، سپری مسین را بر سر نیزه نموده بر روی سکان کشتی بلند کنند تا اینکه تمام سفاین جنگی آماده بحرکت در آیند. لیزاندر، خود ازین کشتی بآن کشتی میرفت و همه جا را سرکشی می کرد و بهمه امر میداد تا خود را مهیا سازند که بمحض دیدن علامت معهود به نبرد قطعی در مقابل دشمن مغرور مبادرت ورزند.

بدینقرار بمحض اینکه سپر مسین بهوا بلند شد، لیزاندر از فراز ۲۰ کشتی فرماندهی، شیپور آماده بافی را بصدا درآورد. کلیۀ سفاین که از پیش آماده شده بودند بحرکت درآمدند و برای حمله بدشمن با یکدیگر رقابت می کردند. افراد پیاده نظامی هم که در اطراف بودند بر فراز تخته سنگها برآمدند تا سهولت جریان این نبرد خونین را تماشا

کنند. چه فاصلهٔ دوساحل در این محل کمتر از یک فرسنگ بود^۱. باری اولین سرکردهٔ آتنی که از حملهٔ کشتیهای خصم آگاه شد، مردی بود بنام «کونون»^۲. وی بی‌درنگ بانگ برآورد که سربازان بر کشتی‌ها سوار شوند و چون ازین ماجرای پر خاطره سخت بهم برآمده بود، فریادکنان همهٔ فرماندهان و سربازان را به نام می‌خواند و التماس می‌کرد و تهدید می‌نمود که بخود آیند و به کشتی‌ها سوار شوند. ولی این داد و فریادها هرگز تأثیری نداشت. چه سربازان در اطراف متفرق شده بودند. یعنی بمحض بازگشت کشتی‌ها، سربازان بیرون پریدند و هریک بکاری مشغول شدند. عده‌ای برای تهیهٔ آذوقه رفتند و برخی به گشت و تماشا به صحرا و بیابان رو آوردند و دسته‌ای در چادرهای خود مشغول صرف شام شدند. بالاخره عده‌ای هم سربه بستر نهادند و به خواب رفتند درحالی‌که هیچیک از آنان از بلائی که در شرف وقوع بود و بعلت نادانی و عدم تجربهٔ سرکردگان‌شان هستی آنان را تهدید می‌کرد، فی الجمله وقوفی نداشتند.

ولی چون مهاجمین نزدیک شدند و با فریاد و صدای ضربهٔ پاروهای خویش و لوله‌ای در انداختند، «کونون» محرمانه باهشت کشتی جان خود را از معرکه بدربرد و به جزیرهٔ قبرس نزد «اواگوراس»^۳ فرار کرد. مقارن این اوقات افراد پلوپونزی به کشتی‌ها حمله بردند. بعضی‌را که خالی از سرباز بود تصرف نمودند و بقیه را که سربازان مشغول سوارشدن در آن بودند، درهم شکستند. سربازان آتنی هم عده‌ای در کشتی‌ها کشته شدند و برخی هم در حین حرکت بدین سو و آن سو می‌دویدند اکثرآ بقتل رسیدند. عده‌ای هم که در صدد فرار بودند، بدست دشمن که مشغول پیاده شدن بود بر خاک افتادند و سه هزار نفر هم با سرکردگان

۱ - در متن پلوتارک ۱۵ استاد است. ۲ - Conon ۳ - Evagoras

خود بقیه اسارت درآمدند. لیزاندر علاوه بر این اسرا، تمام کشتی‌های آتنی را تصرف نمود مگر کشتی مقدس که «پارالوس»^۱ نام داشت و هشت فروند کشتی که با «کونون» گریختند. آنگاه به غارت اردوگاه آتنیان پرداخت. تمام کشتی‌های غنیمی را به سفاین خود بست و مستغرق در نشاط و آواز پیروزی و آهنگ فلوت، به طرف شهر «لامپساک» رهسپار گردید. در واقع وی با مرارتی بسیار کم نتایج بسیار عظیم تحصیل کرد. زیرا در فرصت بسیار کمی، پیروزمندانه به یک دوره نبردهای طولانی خاتمه داد؛ نبردهایی که در دنیای قدیم یکی از پر حادثه‌ترین و متغیرترین اتفاقات محسوب بود و در آن، بعلت پیش‌آمدهای گوناگون و تصادفات، حادثات مهمی برای هریک از طرفین رخ داد که انسان نمی‌تواند باور کند.^۲ درین جنگها چندین نبرد دریائی و زمینی رخ داد و وقایع چندین بار عوض شد و بیش از کلیه جنگهای یونان جمعاً سرکردگان کشته شدند. همه این اتفاقات بالاخره با فراست و رفتار عاقلانه و پرتدبیر یک نفر ختام پذیرفت؛ بطوریکه بسیاری از مردم معتقد شدند که این ضرب‌شست غیر مترقب کار خدا یان بود.

شایع شد که چون سفاین لیزاندر از بندر «لامپساک» بحرکت درآمدند و بسوی لنگرگاه دشمن رهسپار گردیدند، روی کشتی فرمانده دو شیشی نورانی دیده شد که بنام ستارگان «کاستور و پلوکس»^۳ معروف شدند و هریک از آنها از یک طرف کشتی بادرخشندگی خاصی می‌تایید. برخی دیگر حدوث وقایع را نتیجه سقوط سنگی آسانی

۱ - Paralos - ۲ - این جنگهای دریائی ۲۷ سال طول کشید و در ۴۰۵ ق. م تمام شد. متن پلوتارک چنین است: «بعضی معتقد شدند که چون سفاین بدست دشمن بحرکت افتاد، پسران ژوپتر «کاستور و پلوکس» ستارگان خود را در دو سمت سکان کشتی فرماندهی لیزاندر تابان ساختند» Castor et Pollux - ۳

و شکست آنتیان را معلول آن می‌دانستند. در واقع در همین اوان، بقول عده بسیاری سنگ بسیار بزرگی در حوالی رودخانه «لاشور» سقوط کرد که هم اکنون نیز در آن محل دیده میشود و مورد تکریم و تعظیم جمع بسیاری از اهالی «خرسونز» است. انتشار داشت که بنا بر فتوای «اناکساگور» حکیم، بزودی یکی از اجرام ملصق به سقف آسمان جدا شده بر زمین سقوط خواهد کرد و حوادث وخیم و حرکات عظیمی بار خواهد آورد. چه «اناکساگور» معتقد بود که محل فعلی ستارگان محلی نیست که روز نخست بوجود آمده‌اند. این اجسام که از جنس سنگ و بسیار وزین هستند، بر اثر استقامت یا انعکاس نور درخشندگی دارند و بعلت شدت حرکات دورانی بسقف آسمان ملصق شده‌اند. از بدو خلقت عالم و از آن عهدی که اجسام سرد و ثقیل از سایر اجرام سماوی جدا شدند، این وزنه عظیم همچنان بسقف نیلگون چسبیده بود. اما فلاسفه دیگر عقیده‌ای ابراز داشتند که به عقل نزدیک تر بود. اینان می‌گفتند آنچه در اصطلاح ما به «ستاره» سقوط کننده» یا شهاب ثاقب معروف است، نه از منقسمات یا جرقه‌های آتش آسمانی است که بمحض رسیدن به هوا مشتعل گردد و سپس خاموش شود نه از نتیجه اشتعال یا احتراق قسمتی از هوا تولید می‌شود که بعلت ثقل و عظمت به پائین سقوط می‌کند؛ بلکه جرم سماویست که بعلت شکنندگی قطعه قطعه و از مدار معمولی خود در آسمان منحرف می‌گردد تا اینکه یکبار به گوشه‌ای از زمین که مسکون نیست پرتاب شوند. این امر بخصوص در ساحل دریای عظیم و اقیانوس محیط اتفاق می‌افتد و بهمین دلیل است که بچشم دیده نمی‌شود.

باری عقیده «اناکساگورس» را مورخ دیگری را بنام «داماکوس»^۱ تأیید نموده است. وی در کتاب «مذهب» خویش گفته است که در فضا،
 ۲۳ در طی هفتاد و پنج روز قبل از سقوط آن سنگ، دائماً جرم عظیم

نورانی و آتشی دیده می‌شد که در هیچ محلی توقف نمی نمود ، بلکه با حرکات متقاطع و منقطع ، هر آن به سوئی جولان داشت و در این حرکات شدید ، قطعاتی از آن جدا می‌شد و به اطراف سقوط می‌کرد و مانند ستارگان ثاقب اطراف را روشن می‌نمود . تا اینکه بالاخره این جسم عظیم در این محل سقوط کرد . ساکنان محل پس از اینکه از هراس و وحشتشان کاسته شد ، به آن محل رفتند تا از جریان مطلع شوند . اما اثری از حرارت و نور و تابش ندیدند بلکه تخته سنگی عظیم دیدند که بر روی زمین افتاده است . این تخته سنگ گرچه عظیم بود ، ولی بهیچوجه قابل مقایسه با آن جرم بزرگ آتشی که در قضا دیده بودند نبود . آیا محتاج بتذکار است که مستمعین « داماکوس » به فتاویش اعتماد نمودند ؟

برخی عقیده داشتند که این سنگ در نتیجه طوفان عظیمی از بعضی قلل شامخه کنده و از فضا به این گوشه پرتاب شده بود . لاقلاً من معتقدم که جسم نورانی آتشی که چند روز در هوا معلق بود ، در واقع آتشی بود که چون خاموش شد ، در فضا انقلابات عظیمی بر پا ساخت و موجب طوفان‌های سهمناک و بادهای شدیدی گردید که قادر بود تخته سنگ‌های بزرگ ازین برکند و بهر کجا پرتاب کند . این مطلب شرحش مفصل است و باید در رسالات دیگری منحصر آ در این موضوع بتفصیل گفتگو نمایم .

لیزاندر پس از اینکه سه هزار اسیر آتنی را طبق حکم محکمه به اعدام محکوم نمود^۱ ، « فیلوکلس »^۲ سرکرده آتنی را نزد خود خواند و سؤال کرد که بعلت دلالت‌های ناپسند و نصایح ناروایی

۱ - بقراری که گز تفون نقل میکنند اسرا متهم بودند که سربازان دو کشتی جنگی را که بدستشان افتاده بود تماماً بدریا ریخته اند . ضمناً یک دادگاه آتنی رأی داده بود که دست راست کلیه اسیران را از میچ قطع کنند . ۲ - Philoclès

که به همشهریان خود، در این قبیل اعمال زشت و قساوت آمیز نموده است خود را مستحق چه عذابی می داند. فیلوکلس که ازین اتهامات و ایرادهای مخوف، با کی بخود راه نداده بود، در جوابش گفت: «بیهوده کسانی را که از جانب خود داوری ندارند، متهم مساز. حال که مشیت خدایان قرار گرفته که توفاتح باشی با ما آنگونه رفتار کن که اگر فاتح می شدیم با تومی کردیم». این بگفت و مشغول شستشوی خود شد و آنگاه مثل اینکه قصد عزیمت به مجلس ضیافتی دارد، جامه زیبایی دربر کرد و مقدم بر همشهریان خویش به قتلگاه شتافت و از سایرین خواست تا از او تبعیت نمایند. اینست شرحی که تئوفراست نوشته است.

لیزاندر پس از این وقایع، با جهازات خویش به سرکشی بنادر مجاور پرداخت و به آتنی های ساکن آن نقطه امر کرد تا فوراً ۲۵ بسوی شهر آتن حرکت کنند و تهدید نمود که بهیچ یک از بومیان آتن در خارج از شهر خود ابقاء نخواهد کرد و همه را خواهد کشت. این امر حیلای بود که بکار برد. چه وی قصد داشت همگی را در حصار و باروی شهر آتن جمع کند تا در نتیجه تنگی غذا، آتشیان بسهولت تسلیم شوند و بالنتیجه لیزاندر در درسیک محاصره طولانی را تحمل نکند. وی به هر شهری که قدم می گذارد، حکومت مردم و سایر انواع حکومت را برمی انداخت و سرکردگان اسپارتی از جانب خود انتخاب می کرد و بدیشان دستور می داد تا با ده نفر از کسانی که در پنهانی، از سابق با او، رابطه داشتند امور شهر را اداره کنند. وی این روش خویش را، چه درباره شهرهایی که از ایام قدیم پیوسته دوست و متحد لاسدمونیان بودند چه درباره شهرهایی که تا این دم آخر از جمله دشمنان او محسوب می شدند به شدت اعمال کرد. وی مسافرت خویش را با کندی تمام در طول ساحل ادامه میداد و در تمام سرزمین یونان، بصرافت طبع و فراغت خاطر تشکیلاتی ایجاد

و مقرراتی وضع می‌کرد. منظور غائی وی ازین مقررات این بود که مردم برای خود، سرکردهٔ متمول یا اصیل و نجیب زاده یا معروف به حسن رفتار و کردار نیک انتخاب نکنند بلکه کسانی را انتخاب کنند که از سر سپردگان و عمال او بوده و از جانب او به این شهر اعزام شده باشند.

وی به این عمال اختیار داد تا کسانی را که مستحق تنبیه یا سزاوارتمجید می‌دانند، تنبیه یا تمجید نمایند؛ ولی کسانی که محکوم بمرگ هستند، باید در حضور و با اجازهٔ خود او سیاست بر سبند و همچنین صدور احکام تبعید باید باتصویب و اجازهٔ او باشد. اینها خاطراتی بود که مردم از حکومتی ملایم و آرام، در تحت سلطه و اقتدار لاسدمونیها، در دل داشتند.

بدین دلائل است که «تئوپومپ»^۱ شاعر در هجولاسدمونیها میگوید:

۲۶ « به یونانیها شربت آزادی نوشاندند ولی معلوم شد که در آن سرکه ریخته بودند». در واقع این شربت آزادی بی‌نهایت ترش و عبوس بود. لیزاندر، درهمه جا، حق حکومت را از مردم ساقط کرد و اختیار امور را درکف عدهٔ معدودی وا گذاشت که از همهٔ افراد شهر جسورتر و خودخواه‌تر بودند. لیزاندر چون مدتی وقت خویش را درین مسافرت صرف چنین تغییراتی نمود، کسانی قبل از خود به لاسدمون فرستاد که مردم را از حرکتش آگاه سازند. آنگاه با دوستانش که از جنگی بدان منطقه عازم شد و در ساحل دریا با «اژیس» شاه و «پوزانیاس شاه» ملاقات نمود و بانان وعده داد که بزودی شهر آتن را در پنجهٔ خویش اسیر خواهد نمود. ولی برخلاف انتظار، چون دید اهالی شهر آتن در مقابل

۱ - Théopompe در واقع شاعر نبود بلکه فیلسوف و مرید ایزوکرآت حکیم بوده است.

قدرتش پایداری می‌کنند، با جهازات خویش بار دیگر راه آسیارا پیش گرفت و حکومت شهرهای ساحلی را بهمان قرار تغییر داد و در هر شهر فقط یک هیئت ده نفری از سرکردگان نظامی را صاحب اختیار مطلق معین کرد و در هر جا سران مخالفین را بـِخاک انداخت یا آنان را تبعید و نفی بلد کرد: منجمله عموم اهالی «ساموس»^۱ را از شهر خود اخراج کرد و بعکس، بکسانی که قبلاً نفی بلد شده بودند، اجازه سکونت داد. چون شهر «سستوس» هنوز در دست آتنیان بود، آنرا نیز از حیطه تصرفشان خارج کرد. امر عجیب این بود که بومیان «سستوس» را اجازه اقامت در وطنشان نداد و جملگی را آواره ساخت و خانه و زندگانی و شهر و مسکنشان را به ملوانان و مأموران تهیه غذا و سایر عمال کشتی و افراد اردوگاه خود که در جنگ مشارکت داشتند تقسیم کرد. ولی لاسدمونیها در این امر موافقت نداشتند و این اولین بار بود که بامخالفت مواجه شد و باوجود دستور مؤکد وی، شهر و منازل «سستین» به اهالی آن شهر واگذار گردید.

چون یونانیان عموماً با اقدامات لیزاندر مخالف بودند، از این عمل اهالی لاسدمونیها اظهار رضایت نمودند. بدینقرار بود که **۲۷** که اهالی شهر «اژین» نیز مدتها پس از اینکه، از شهر و خانه آواره شده بودند، دوباره به مسکن و مأوای خود مراجعت کردند. بهمین قرار اهالی شهر «ملوس» و «سیون» هم که آتنیها مدتها زمین‌ها و مایملکشان را تصاحب نموده بودند، ولی لیزاندر آنانرا اخراج نموده بود، به بومیان اصلی مسترد گردید.

۱ - Samiens درینجا پلوتارک چهار اشتباهی شده است: اخراج اهالی «ساموس» پس از انهدام باروی آتن صورت گرفت نه قبل از آن.

۲۸ کم یاب و زندگانی بر همه دشوار شده است. پس لیزاندر به سوی بندر «پیره» رهسپار گردید و باندازه‌ای بر آنان سخت گرفت که کلاً شرایطش را پذیرفتند و تسلیم وی شدند. ولی بعضی از لاسدمونیها گفته‌اند که لیزاندر به «افورها»^۱ نوشت: «شهر آتن فتح شد» و «افورها» جواب دادند «تصرفش کافی است». این جز قصه‌ای بیش نیست و تنها برای جلوه دادن بموضوع ساخته شده است. در واقع شروط تسلیم اهالی را که «افورها» نوشته و اطلاع داده بودند چنین بود:

«اعضاء شورای لاسدمون مقرر داشته‌اند که دیوار حصار بندر «پیره» را منهدم سازید و همچنین دیوار طولانی شهر را تا بندر گاه خراب کنید. باید تمام شهرهائی را که در دست دارید خالی کنید و بروید و به زندگانی در سر زمین خود قناعت نمائید. با این شروط، از صلح برخوردار خواهید شد. البته باید به آنچه مقرر است نیز تسلیم شوید» یعنی تبعید شدگان را فراخوانید و در باب کشتیها تصمیماتی که در محل تعیین خواهد شد، گردن گذارید».

آتنیها بلسطور «ترامن» پسر «آگون» به شروطی که در این نامه مسطور بود، تن در دادند. گویند ناطق جوانی در ملاء عام با خشم فراوان سؤال کرد که آیا جسورانه و گستاخانه نیست که برخلاف اقدامات تمستوکل اقدام بواگذاری و انهدام حصار کنی که وی ایجاد نموده است؟ «ترامن» در جوابش گفت: «ای پسر جوان و دوست من، هیچ عملی بر خلاف رأی و عقیده تمستوکل صورت نمی‌گیرد. وی این باروها را در آن ایام بمنظور حفظ و نجات ساکنین آن روز شهر بنیاد نهاد؛ حالا هم ما بهمان منظور و بهمان نیت آن را منهدم می‌کنیم. چون

اگر بنا باشد که برج و بارو شهری را خوشبخت بسازد ، باید اهالی اسپارت را که شهرستانشان حصار ندارد ، بدبخت‌ترین مردم روی زمین باشند .»

لیزاندر تمام کشتیهای آتنیان را ، باستانی دوازده فروند، مصادره کرد . ۲۹ آنگاه در شانزدهم^۱ ماه مارس دست به تخریب دیوار و حصار شهر گذارد . این روز مصادف بود با پیروزی در جنگ سالامین در مقابل پادشاه ایران . سپس توصیه کرد که مردم آتن شکل حکومت خویش را عوض کنند . چون دید که مردم درین کار تعلل می‌کنند و رغبتی بدان نشان نمی‌دهند ، بسیار خشمگین گردید و پیام فرستاد که برخلاف عهد و شرط تسلیم ، قدمی برندارند . چه هنوز پسر از فرجه ده روزه که تقاضا کرده بودند ، حصار شهر برپاست و وی مقر داشته است که در شوری تصمیم گرفته شود که در مقابل چنین نقض عهد و پیمانی چه مجازاتی معین گردد . گویند که وی مطلب را در شورائی از متحدین و اعوان خود مطرح ساخت که آیا مصلحت است شهر را با خاك یکسان کند و مردمش را به بندگی و اسارت در آورد . در شوری ، شخصی از اهالی «تب» بنام «اریانت» معتقد بود که باید بی درنگ شهر را روی هم بکوبند و تمام آن سرزمین را هموار کنند تا چراگاه حیوانات شود . تصادفاً در میان این گفتگوها ، بساط ضیافتی فراهم شد که در آن کلیه سران قوم دعوت داشتند . ناگاه خواننده‌ای از اهل «فوسه»^۲ این اشعار را که مقدسه آواز دسته‌جمعی «کور»^۳ تراژدی «الکتر»^۴ اثر «اوریپید»^۵ شاعر است ، برخواند :

ای الکتر ، بانو و دختر «اگاسمون» ،

۱ - متن پلوتارک چنین است : «ماه مونی خیون Munichion» (نه مارس) که برابر است با ماه آوریل . ۲ - Phocé . ۳ - Chorus . ۴ - Electre . ۵ - Euripide

من از دیار شما می‌آیم که
پیش از این معمور بود ،

و حالا به صحرائی مبدل شده است .

این اشعار باندازه‌ای در قلوب حضار مؤثر افتاد که اکثر آنان معتقد شدند که تخریب و انهدام چنین شهر بزرگ و پر احترامی که مأمن اشخاص بزرگ و مرکز یادگارهای درخشان است گناه بزرگی است . لیزاندر چون دید که آنتیان در همه چیز مطیع و تسلیم هستند ، ۳۰ از شهر چندین فлот زن و بربط زن خواست آنگاه عموم کسانی را که در اردوگاهش حضور داشتند فراخواند و باهنگ موسیقی کلیه حصارها و باروهای شهر را تا پای خاکریز منهدم ساخت . سپس کلیه کشتی‌های آنتی‌ها را ؛ در حضور متحدین و معاونین لاسدونی که همه تاجی از گل به علامت پیروزی بر سر داشتند و پای‌کوبان و کف زنان اظهار مسرت می‌کردند ، بسوزاند و این روز را به عنوان آغاز عهد جدید ، درآزادی واقعی و کامل جشن گرفت . پس بی‌درنگ به تغییر شکل حکومت اقدام نمود . یعنی شورائی مرکب از سی نفر سرکرده نظامی درشهروده سرکرده نظامی دربندر «پیره» تشکیل داد و بدان اختیار مطلق داد . در «اکروپل» هم یک پادگان نظامی گذاشت و مردی از اهل اسپارت را بنام «کالیبیوس»^۱ بسمت فرماندار کل برگزید .

«کالیبیوس» روزی چوب‌دستی را که در دست خویش داشت بلند کرد تا «اوتولیکوس»^۲ قهرمان کتاب «ضیافت»^۳ اثر گزنفون را بزند . ولی او که در فنون کشتی و ورزشی بسیار ماهر بود ، بناگاه دست برد و ران‌ها که مرا سخت گرفت و بیک حرکت او را بروی دست بلند کرد و سخت بر زمین کوبید . این خبر که بگوش لیزاندر رسید ، بدون

۱ - Callibius ۲ - Autolycus ۳ - Banquet

آنکه خشمگین شود ، به «کالبی یوس» تذکر داد که : «اگر عاقل است این پند را به گوش خود بسپارد که بر مردمی آزاد حکومت می کند نه بر افرادی بنده و اسیر». با وجود این شورای سی نفری ، چند روز بعد ، برای اینکه خاطر «کالیتوس» را خشنود کرده باشد ، او تولیکوس پهلوان را بهلاکت رساندند .

لیزاندِر ، پس از خاتمه این اقدامات ، بدریا درآمد و بسوی ۳۱ «تراس» رهسپار گردید و آنچه زر و سیم یافته بود بضمیمه آنچه باو بعنوان خصوصی پیشکش و هدایا اهدا نموده بودند و تاجهائی که باو بعنوان مقتدرترین فرد و تعبیری سلطان یونان داده بودند و بسیار متعدد و ذی قیمت بود ، همه را توسط «ژیلیپ» نامی از اهل سیراکوز و از سرکردگان نظامی سیسیل به اسپارت فرستاد . «ژیلیپ» کیسه های سیم و زر را از ته برید و مقداری سکه طلا یا نقره از هر کیسه برداشت و دوباره دوخت ؛ غافل از اینکه ، روی ورقه ای ، تعداد سکه ها بدقت شمارش و ثبت شده شده است . باری چون به اسپارت رسید ، سکه های دزدی را زیر سفال سقف خانه خون پنهان ساخت و کیسه ها را که همگی لیزاندِر مهر کرده بود ، به «افورها» که ضابطین خزانه بودند ، تحویل داد . ضابطین چون تعداد سکه ها را با بارنامه مطابق نیافتند ، از علت اختلاف حساب بحیرت افتاده بودند . تا اینکه خدمتگزار «ژیلیپ» محرمانه خبر داد که زیر سفال های منزل را بایش مقدار بسیاری جغد آرمیده است . غرضش از جغد ، علامت خاص مردم آتن در روی سکه ها بود .

بدین قرار ژیلیپ ، پس از آن همه اقدامات درخشان نظامی ، فریفته ۳۲ پول شد و خود را بچنین عمل ناشایستی آلوده کرد و بالنتیجه از کشور لاسمون مطرود گردید . ولی عاقلترین مردان شهر که بچشم بصیرت پایان کارها را می دیدند ، از قدرت مخوف سیم و زر

که مردان استواری مثل ژیلیپ را از راه بدرمی برد، نگران بودند. اینان زبان شمات نسبت به لیزاندر گشودند و به «افورها» قدغن کردند که باید اینهمه سیم وزر را، مانند طاعون شوم، از نزد خود بدور افکنند و پس فرستند. «افورها» مطلب را در شوری مطرح کردند.

در شورای شخصی که «ثوپومپ» نام او را «سیرافیداس»^۱ ولی مورخ دیگر یعنی «افور»، «فلوریداس»^۲ ذکر می کند، پیشنهاد کرد که در شهر اسپارت نباید سکه طلا و نقره رایج شود بلکه باید همان سکه های آهنی ملی را نگاهداشت. این فلز را همچنانکه شرح داده شده است در سرکه فرو می بردند تا دیگر نتوانند آن را زیر پتک یاد رکوره به مصرف دیگری رسانند. چه آهن پس از این عمل باز دانه ای شکننده می شد که دیگر بدرد هیچ مصرفی نمی خورد. از طرفی وزن سکه آهن هم بسیار سنگین بود؛ بنحوی که مقدار زیادی از آن ارزش کمی داشت و قابل حمل و نقل هم نبود. حتی امروز اصطلاح «دراخم» مؤید این مطلب است. «دراسته» در لغت یونانی بمعنای شست کردن است. زیرا حتی برای حاجتی جزئی میبایست مشتی از آن را بکار برد.

باری با فشار یاران لیزاندر، در شوری، مقرر شد که نقدینه در شهر بماند ولی فقط در مخارج مملکتی که مورد احتیاج عامه مردم است بمصرف برسد و چنانچه احدی از افراد مردم، از آن سکه ها نزد خود نگه ندارد، محکوم بمرگ خواهد شد. لیکورگ هم به همین ترتیب در حین انشاء قوانین خود از وجود طلا و نقره بیم داشت ولی این بیم نه از آن جهت بود که طلا و نقره مورث خست طبع و حرص و ولع است؛ زیرا با گرفتن آن از دست اشخاص متفرقه، این ذنائب اخلاقی از بین می رود و حال آنکه با مجاز داشتن آن در خدمات عامه، منافی سرشار ببارمی آید

و خدماتی میتوان انجام داد که ارزش و سود آن بر همه مسلم است. امالیکورگ می‌ترسید که وقتی افراد زر و سیم را، در امور عامه، صاحب ارزش دیدند، در زندگانی خصوصی نتوانند آن را نفرت‌انگیز یا لااقل بی فایده بدانند باید باین امر توجه داشت که سنن و عرف و عادات حکومتی بیشتر و زودتر در مردم مؤثر می‌افتد تا فساد و اشتباهات مردم در دولت.

زیرا مسلم است که وقتی «کل» رو به فساد رود، کلیه اجزاء خود را بفساد می‌کشاند. اما خطاهای یک جزء نمیتواند کاملاً در «کل» مؤثر افتد؛ زیرا قسمتهائی که هنوز فاسد نشده‌اند، در مقابل فساد، مقاومت می‌کنند.

بدین ترتیب لاسدمونیها که آن روز در شورای خویش مصرف نقدینه را در امور کشوری مجاز ولی تصرف و تصاحب آن را در نزد افراد جرمی عظیم قلمداد کردند، ترس و قانون را نگهبان مردم قرار دادند. اما نتوانستند مردم را از توجه با ارزش ثروت بازدارند، بلکه برعکس در همه مردم، شوق فراوان به تصاحب و تملک این شیئی نفیس و ضروری که خیر آن در امور عام به تصدیق رسیده بود، مشتعل گردید و همه آنرا مانند وظیفه‌ای مشروع و بجا طالب شدند. ما در بحث راجع به خصوصیات لاسدمونیها این مطلب را مورد بحث قرار داده‌ایم.

باری لیزاندر از غنائمی که بچنگ آورده بود، مجسمه‌ای از فرغ

۲۲ از خود و از سایر سرکردگان ساخت تا در شهر دلف نصب نماید.

علاوه بر این دو ستاره از طلا از «کاستور و پولوکس» که کمی

قبل از روز «لوکتر» ناپدید شدند بساخت. باز در خزانه «برازیداس»^۱

و «آکانتین»^۲ هنوز یک کشتی از طلا و عاج بدرازی دو ذراع دیده

می‌شود که کورش آن را بعنوان تحفه، پس از نبرد دریائی لیزاندر

درمقابل آنتیان باوهدیه داده بود. «آناکساندرید» مورخ، اهل شهر دلف، نوشته است که لیزاندر در شهر دلف یک «تالین» نقره و پنجاه و دو «مین» و یازده «ستاتر»^۱ ذخیره نهاده بود. ولی این مطلب با آنچه سایر مورخین نسبت به عدم علاقه وی بشروت نوشته اند، جور در نمی آید.

بهرحال لیزاندر پس از رسیدن بقدرتی که هیچ فرد یونانی قبل از ۳۴ او آن پایه نیافته بود، پایه نخوت و غرورش حتی از قدرت وعظمتش درگذشت. بدین معنی که بقول «دورس»^۲ مورخ، وی اولین یونانی بود که بافتخارش در هر شهری از بلاد یونان معبدی برپا ساختند و بمانند خدایان، قربانی درراهش ایثار کردند و بافتخارش سرودها خواندند. حتی امروز مطلع یکی از آن سرودها باقی است، بدین ترتیب:

بافتخار سردار یونان مقدس
که از سرزمین اسپارت آمده بود
ما سرود می خوانیم...

اهالی «ساموس» مقرر داشتند که عید «جونون» که در آن شهر «هرئا» نامیده می شد، از این پس «لیزاندریا» خوانده شود. لیزاندر همیشه عده ای از شعرا در خدمت خویش داشت تا اعمال و رفتارش را ستایش کنند و مدح گویند. روزی شاعری بنام «آنتیلوک» اشعاری در مدحش سرود. اشعار وی باندازه ای بمذاق لیزاندر خوش آمد که کلاهش را مملو از سکه نقره کرد و بعنوان صله باو داد. باز دوشاعر دیگر بنام های «آنتیماک»^۳ و «نیسراتوس»^۴ بر قابت یکدیگر اشعار بسیاری در مدحش

۱ - یک «تالین» نقره برابرست با ۵۶۰ فرانک طلا و یک «مین» مساویست با ۹۸ فرانک و یک «استاتر» با ۴ «دراخم». ولی بنظر می آید در اینجا مراد «استاتر» طلا باشد که برابرست با ۱۸ فرانک طلا. ۲ - Doris - ۳ Antimac

۴ - Niceratus

سرودند و چون لیزاندرا جایزه افتخار را به نیستراتوس داد، آنتیماک باندازه‌ای بهم برآمد که نام او را از قصائد خود پاک کرد. ولی افلاطون که در آن ایام جوان بود و نسبت به «آنتیماک» که بیانی شیوا و شیرین داشت، ارادت می‌ورزید، او را استمالت و دلجوئی نمود و باو گفت حسادت درد و مصیبت افراد جاهل است همچنانکه ناپینائی برای افراد کور. باز «اریستونوس»^۱ نوازنده بربط که شش بار در مسابقات «پیتیک»، جایزه اول را ربوده بود، به لیزاندرا گفته بود که اگر بتواند در این بار نیز جائزه را ببرد، خود را «غلام لیزاندرا» خواهد خواند.

این بود درجه خود ستائی و جاه طلبی لیزاندرا که مایه نفرت ۲۵ و انزجار افراد هم طراز خود بود. ولی رفته رفته علاوه بر جاه طلبی بی حد و انتها، بعلت تملق و چاپلوسی کسانی که در ملازمتش بودند یا بخدمتش می‌رسیدند، وقیح و بیرحم شد؛ بنحوی که رفته رفته نه در پاداش دادن به یاران حد و حسابی رعایت می‌کرد نه در مجازات دشمنان تناسب و قراری در کارش بود. در واقع بآنکه دوست بود و خدمتی باو کرده بود، در ازاء تمام تیول شهری را که وی در آن متوطن بود، واگذار می‌کرد و او را بر جان و مال مردم مختار مطلق می‌نمود ولی اگر چشم خشم و غضبش هم به کسی می‌افتاد، آنکس یک راه درپیش داشت و آن مرگ بود؛ چون راه فراری از مقابل او متصور نبود. چنانکه در شهر «میله» این اتفاق افتاد: بدین معنی که چون می‌ترسید که مبادا رؤساء طرفداران حکومت عامه از چنگش بگریزند و از طرفی می‌خواست آنان را از پناهگاه خود بیرون آورد، قسم یاد کرد که گناهشان را خواهد بخشید و کسی مزاحم آنان نخواهد شد. بیچارگان باین وعده‌های دروغ او اعتماد کردند. ولی بمحض اینکه از محل اختفاء خارج شدند، آنان را

که تعدادشان بهشتصد نفر میرسید، بدست مخالفین و دشمنان، یعنی سران اشراف و اعیان سپرد و آنان نیز کلیه آن هشتصد نفر را کشتند. بهمین قیاس در سایر شهرها نیز کشتارهای عظیم مرتکب شد که از حدود احصا خارج است. وی تنها به کشتن آنکس که با او سابقه عداوت داشت اکتفا نمی کرد، بلکه بخاطر دوستان و هواخواهان خود نیز دست بکشتار میزد و مخالفین آنان را نیز بخلک و خون می کشید. چه خوب گفت «اتئول» اهل لاسدمونی، که: «یونان دولیزاندر تحمل نمیتواند کرد». ولی «تئو فرست» شبیه این گفتار را درباره آلسیپاد نقل کرده است؛ در صورتیکه در آلسیپاد ناسزاگوئی و وقاحت ذاتی و عشرت طلبی و فخریه فروشی بطوری بود که بهیچوجه بمذاق مردم راست نمی آمد و حال آنکه لیزاندر از لحاظ اصالت طبع فوق دیگران بود و خشونت و خشکی طبع، قدرت او را مخوف و غیرقابل تحمل می نمود.

باری، لاسدمونیها در ابتدا، چندان توجه به کسانی که از او شکایت آغاز نموده بودند نکردند. ولی چون از جانب «فارنا باز» ۳۶ که لیزاندر سر زمین او را غارت نموده بود، رسولانی رسیدند و شکایت ارباب خویش را اظهار نمودند، «افورها» به خشم در آمدند و «تورا کس»^۱ را که از دوستان و همکاران او در امر فرماندهی بود بجرم مشهود جمع سیم و زر بهلاکت رساندند و بی درنگ «سیتال»^۲ [یا باصطلاح قطعه چرم را] نزد «لیزاندر» فرستادند و مقرر داشتند که بمحض رؤیت مراجعت کند.

شرح «سیتال» بدینقرار است: وقتی «افورها» سر کرده ای به میدان جنگ اعزام می داشتند، دو قطعه چوب مدور بیک اندازه تهیه می کردند و از آن دو، یکی را نگه میداشتند و دیگری را به مأمور اعزامی

تفویض می نمودند. این دو قطعه چوب مدور را «سیتال» می نامیدند. وقتی می خواستند مطلب مهم و محرمانه ای به سرکرده خود ابلاغ کنند قطعه پوستی، که دقیقاً باندازه و ابعاد چوب مدور بود، تهیه می نمودند که خوب به چوب بچسبد، بدون اینکه اندک فاصله با آن داشته باشد. چون آن را یکدیگر خوب می چسبانده، آنچه می خواستند بر روی چرم می نوشتند و چون از نوشتن فارغ می شدند، پوست را پیچیده به سرکرده خود می فرستادند. البته چیزی از آن درک نمی شد. زیرا حروفی بدون هیچگونه ارتباط در هر گوشه بر روی آن تحریر شده بود. تا اینکه سرکرده قطعه چوبی را که باوقلاً داده بودند بدست می گرفت و آنگاه قطعه چرم را که دریافت داشته بود باز می کرد. چون ابعاد هر دو چوب یکسازان بود، حروف مقابل یکدیگر قرار می گرفتند و مطلبی که تحریر شده بود از مطابقت آن دو بمحاذات هم مفهوم می شد. این لوله چرم نیز «سیتال» نامیده می شد، همان طور که دو قطعه چوب مدور نیز «سیتال» خوانده می شد. کما اینکه آنچه با میزان و کیل اندازه گیری می شود نام اندازه گیرنده را بخود می گیرد.

پس چون این لوله چرمی را نزد لیزاندر که در سرزمین «هلسپین» اقامت داشت، بردند، بسیار برآشفته و غرق نگرانی شد. وی بیش از همه از شکایت «فارنا باز» وحشت داشت و به همین جهت فوراً بملاقات او رفت تا با او رفع اختلاف کند. زیرا امیدوار بود بدین قرار با او از در صلح برآید و با او دوست بماند. درین ملاقات لیزاندر تمنا کرد تا «فارنا باز» نامه دیگری به عنوان اولیاء اسپارت بنویسد که عکس مضمون اولی باشد تا موجب ایذاء و اذیت او نشوند و جای شکایت و گله باقی نماند. غافل از اینکه طبق مضمون ضرب المثل «یک نفر از اهالی کاندی برضد یک نفر دیگر از اهالی کاندی»^۱ اقامه

۱ - به مفهوم غدر و حيله در مقابل غدر و حيله. این ضرب المثل از اینجا ناشی شده است که شهرت دارد اهالی کرت بزرگترین دروغگویان و حيله گران روزگار هستند.

دعوی کرده بود. لیزاندر « فارنا باز » را خوب نشناخته بود: در واقع فارنا باز که باو چنین وعده‌ای داده بود، در ملاء عام نامه‌ای همچنان که لیزاندر درخواست نموده بود، تحریر نمود. ولی ضمناً، مخالف این نامه، نامه دیگری هم قبلاً نوشته بود و حاضر داشت و در آخرین فرصت این نامه اخیر را بجای نامه اولی که از لحاظ شکل و ظاهر هیچ اختلافی با هم نداشتند به لیزاندر داد. باری چون لیزاندر به اسپارت رسید، برحسب معمول و متداول یگراست به عمارتی که مجمع سنا در آن تشکیل می‌یافت شتافت و با اطمینان خاطر که از اتهامات رهائی خواهد یافت، نامه را به « افور » ها تسلیم نمود. چه فارنا باز در سنا بسیار محبوب بود و طرفداران فراوان داشت، زیرا در تمام دوران جنگ، بیشتر از سایر مأموران، در انجام خدمت و تأمین منظور لاسدمونیان، اهتمام ورزیده بود.

باری چون « افورها » نامه را خواندند، آنرا بوی نشان دادند

۳۸ و او متوجه معنای عمیق این شعر شد که :

پس تنها اولیس مکار نبود...

لذا با نهایت شرمساری به خانه خویش شتافت. چند روز بعد که بملاقات اعضاء شوری نائل آمد، اعلام داشت که عازم زیارت معبد ژوپتر آمون است تا به عهد و نذری که قبل از جنگ برای حصول فتح و ظفر نموده است، پردازد. در این مقوله برخی گفته اند که ژوپتر در حال خواب براو ظاهر شد و این عوالم هنگامی صورت گرفت که شهر « آفی تمین » واقع در « تراس » را در محاصره خود داشت. وی بمجرد دیدن این رؤیا، همگی را به پایداری و کوشش ترغیب کرد تا جائیکه توفیق یار و بیخت مددکار شد و فتح کرد. در آن موقع عازم شده بود که برای ادای آن نذر به لیبی رهسپار شود. در صورتیکه عده‌ای دیگر معتقد

بودند که این مطلب بهانه بود و مسافرت او بمنظور غیبت از شهر بود. چه در دل از «افورها» وحشت داشت. زیرا نه تحمل داشت که یوغ اطاعت آنان را گردن بگذارد نه میتوانست از حکم آنان سر پیچی کند؛ بلکه هر لحظه بیم داشت که بمانند اسبی که آزادانه در چمن و مرغزار بچرا پرداخته ناگهان در مراجعت، در مقابل آخورش، او را افسار بزنند و به کار بکشند. در هر حال در باب مسافرتش، «افوروس» علت دیگری نوشته که شرح آن داده خواهد شد.

۳۹ بالاخره پس از اینکه با زحمات بسیاری اجازه مسافرت حاصل کرد، به عرشه کشتی برآمد و بادبان‌ها را بالا کشیدند. ولی در غیابش شاهان لاسدمونی دیدند که وی در کلیه شهر هادوستانی دارد که توجه مردم را نسبت به او جلب کرده اند. چه او حکومت را در همه جا بدست عمال خود سپرده بود و باین جهت در سراسر یونان زمامدار مطلق شمرده می‌شد. پس تصمیم گرفتند که حکومت هر شهر را به مردم آن شهر واگذار نمایند و دوستان لیزاندر را از حکومت منعزل سازند. این کار عکس العمل شدیدی ایجاد کرد. بدین معنی که طغیان و تحریک در همه جا پدیدار شد. از جمله در آتن، مردم به مقر حکومت سی نفری جابریان حمله بردند و آنان را تهدید به مبارزه کردند. این شد که لیزاندر با تعجیل مراجعت کرد و به لاسدمونیان اعلام نمود و آنان را متقاعد ساخت که باید حکومت در اختیار عده‌ای معدود باشد و لازم است که از جسارت و دخالت مردم در امور سخت جلوگیری کرد و بتجاسران را مجازات نمود. سی نفر جابر آتن قبل از همه ازین تصمیم استفاده کردند. زیرا باصرار وی یکصد تالن و یک سرکرده به آن سی نفر جابر داده شد تا بتوانند در مبارزه با مردم فائق آیند. سرکرده همان لیزاندر بود. ولی دو پادشاه که از قدرت وی درهراس بودند و می‌ترسیدند که مبادا وی بار دیگر بر آتن فائق آید،

تصمیم گرفتند که یکی از آنان نیز همراه وی به آنجا برود. «پوزانیاس» بدین نیت حرکت کرد. وی در ظاهر وانمود کرد که جابریان را در مقابل مردم تقویت می‌کند. ولی در باطن اقدام نمود که نائره جنگ را بخواباند تا مبادا لیزاندر، بکمک دوستان و هوا خواهانش، بار دیگر آتن را تحت سلطه خود قرار دهد. چون با آتنیان از راه دوستی درآمد، آنان را به رأفت و اتحاد دعوت کرد و از تشمت و نفاق بین خود بر حذر داشت و بدین قرار، از جاه طلبی و خود خواهی بی‌انتهای لیزاندر جلوگیری نمود. اما دیری نکشید که آتنیان بر ضد لاسدمونیان بجنب و جوش درآمدند. «پوزانیاس» مورد مذمت واقع شد که مردم را که تا کنون بعزت رفتار سخت و انضباط جابریان محدود بودند، رها کرده و بالتبینه مردم گستاخ شده‌اند. بدین قرار بر عکس، لیزاندر بار دیگر شهرت یافت که بدون رعایت رضای این و آن و بدون صحنه‌سازیها و تظاهرات، در کلیه لشکر کشیهای خود، با صحت عمل تمام، بخاطر منافع اسپارت عمل کرده است.

حقیقت مطلب اینست که لیزاندر در گفتار بسیار صریح و در عمل

نسبت به کسانی که در مقابل او پایداری می‌کردند، بسیار سخت

و بی‌گذشت بود. منقول است روزی در جواب استدلالات «ارژین» ها

در بحث از مسائل مرزی شمشیر خود را نشان داده گفت: «کسانی

که شمشیرشان قویتر است، در حل مسائل مرزی، بهتر اقامه دلیل می‌کنند.»

بار دیگر، در مجلس مشاوره چون شخصی از اهل «مگار» جسورانه

و آزادانه عقیده خویش را بیان کرد، لیزاندر بدو چنین جواب داد: «دوست

من پشت سرحرفهای تو باید شهری باشد.» غرضش این بود که از نماینده

شهر بسیار ضعیف و عاجزی مثل «مگار»، سخنانی بدین قوت و شدت بعید

است. در مقابل تردید اهالی «پیوس» در الحاق یکی از دو طرف متخاصم،

لیزاندر پیام فرستاد که: «آیا در حین عبور از کشور شما باید سر نیزه را بسوی بالا نگهدارم یا بسوی پائین». چون کورنتی‌ها از زیر تعهد اتحاد خود شانه خالی کردند، لشکریان خود را به برج و باروی شهر ایشان رساند. ولی متوجه بود که سربازان در حمله تردید دارند. ناگاه خرگوشی را دید که اتفاقاً از حصار شهر خارج شد. بدیدن آن حیوان بانگ بر آورد: «آیا از مردمان شهری که بر اثر تنبلی و بی‌غیرتی، خرگوشان باین سهولت در حصارشان جا گرفته‌اند، هراس دارید و از مبارزه با آنان تردید می‌کنید؟»

باری چون شاه «آزیس» بدروود حیات گفت و برادرش «آزریلاس» و پسرش «لئوتیخید» معروف راجانشین خویش ساخت، لیزاندر که سابقاً عاشق شیفته «آزریلاس» بود، کوشید تا سلطنت به «آزریلاس» بازمانده قانونی «هراکلس» برسد. زیرا مظنون چنین بود که «لئوتیخید» نتیجه رابطه نامشروع «تیمئا» زن آزیس، با آلسیبیاد بود در هنگامی که آلسیبیاد از کشور خود طرد شده و در اسپارت اقامت گزیده بود. آزیس خود نیز، پس از حساب مدت غیبت خود از اسپارت، «لئوتیخید» را پسر خود نمی‌دانست و انتساب وی را بخود جداً انکار می‌کرد. اما وقتی بر بستر بیماری افتاد، بر اثر استغاثه خود آن جوان و عده‌ای از دوستان و هواخواهانش، در حضور شهود متعدد اعلام داشت که طفل را از خود می‌داند. ضمناً مقرر داشت که حاضرین مجلس، مراتب را در مقابل لاسدوننی‌ها شهادت دهند. آنها هم بنفع لئوتیخید اقدام کردند. اما آزیلاس هرچند مرد با کفایتی بود و لیزاندر هم با او همراه و موافق شده بود، ولی طرف حمله «دیوپیت» قرار گرفت. وی مردی بود مشهور در علم معیبات و اخبار و احادیث. این شخص بسبب نقصی که آزیلاس داشت و می‌لنگید، تطیری نموده و این اشعار را شایع ساخته بود:

ای ملت اسپارت ، چشم هوش باز کن
 با آنکه بسیار رفیع و بلند پایه‌ای
 بر حذر باش تا مرد لنگی بر تو
 که پیوسته راست و محکم بوده‌ای سلطنت نکند .
 زیرا در غیر اینصورت ، چه بدبختی‌ها
 که بتو روی خواهد آورد ومدتهای درازتر
 به جنگ و جدال خونین خواهد کشاند
 و چه خونها که برخاکت ریخته خواهد شد^۱ .

بسیاری از مردم این تطهیر را باور کردند و بالتبجیه بسوی «لئوتیخید»
 ۴۲ گرویدند . ولی لیزاندر شایع ساخت که « دیوپیت » غیب گو، در
 درک معنی واقعی حدیث غفلت ورزیده است . چه خداوند اعتنا
 ندارد باینکه سلطان لاسدمون لنگ باشد یا غیر آن ، بلکه آنگاه درخشم
 خواهد شد که طفل حرامزاده‌ای بر بازماندگان هراکلس سلطنت کند . لیزاندر
 باستعانت این قبیل سخنان و اتکاء نفوذ و قدرت فراوانی که داشت ،
 همگی را به جانب خویش کشاند؛ تا عاقبت اژزیلاس به عنوان شاه اسپارت
 اعلام شد . لیزاندر بگوشش خواند که باید به آسیا برود و در جنگ سلاطین
 با آن ممالک دست و پنجه نرم کند و امپراطوری ایران را منهدم ساخته
 اولین مرد روزگار شود . در خفا نیز به دوستان و هواخواهان خود
 در شهرهای آسیا پیام داد که همگی رسولانی به لاسدمون اعزام دارند
 و از « اژزیلاس » شاه تمنا کنند که در تحت فرماندهی او در آیند و با
 خارجیان بجنگند . آنها نیز اطاعت کردند و بدین منظور رسولان متعدد به
 ۱ - متن پلوتارک چنین است : « از این واقعه بدبختی‌ها و پلایای بی شماری آغاز
 خواهد شد که مدت مدیدی مزاحم تو خواهد بود و طوفان جنگهای خونین چنان درمی گیرد
 که تو بر آن فائق نخواهی شد . »

سوی اسپارت روان شدند این تشویق لیزاندر، در بسط شهرت از ژیلایس، از استقرار دادن وی بر سریر سلطنت کمتر نبود. اما مردان جاه طلب و خودخواه، با اینکه معمولاً در مسند فرماندهی از خود کفایتی ظاهر می‌سازند، دارای این نقص بزرگ می‌باشند که بعلت رقابت و حسادت در کسب افتخار، معمولاً به امثال خود با نظر بغض و حسد و کینه نگاه می‌کنند و همین امر سبب می‌شود که از توفیق در کارهای خطیر محروم می‌مانند. چه تمام کسانی را که در انجام کارهای بزرگ و درخشان کمک و وسیله کار آنانند، معاند و رقیب خود می‌دانند.

چون «از ژیلایس» به عنوان فرمانده این لشکر کشی برگزیده گشت، لیزاندر را در جزو سی نفر مشاورین قرار داد و او را به عنوان مشاور لازم‌الاطاعة و دوست محرم خود برگزید. ولی وقتی به آسپارسیدند، بر دم به از ژیلایس چندان توجهی نکردند، چون او را نمی‌شناختند و تنها اسمی از او شنیده بودند و حال آنکه چون لیزاندر را می‌شناختند و با او در ارتباط بودند و نام او همه جا شهره عام و خاص بود، مقدم او را گرامی داشتند؛ بطوریکه پیوسته اقامتگاهش مملو از کسانی بود که یا از راه ترس یا بعلت سابقه دوستی دیرین بدیدارش می‌آمدند. درست مانند آنچه در بازی تراژدی اتفاق می‌افتد، یعنی آن کس که نقش خدمتکار یا افراد معمولی را بازی می‌کند، بعلت ابراز هنر در ایفاء نقش خود مورد توجه عموم قرار می‌گیرد، ولی آنکس که عصای سلطنت در دست و تاج سلطانی بر سر دارد، بزحمت مورد توجه و دقت حضار واقع می‌شود. در اردو وضع به همین منوال بود. یعنی برخلاف این اصل که تمام اقدامات و تشریفات باید متعلق بمقام فرماندهی باشد، کلیه امور منحصرأ در اطراف آن مشاور کهنه کار مجتمع و متمرکز بود و سلطان از مقام سلطنت فقط عنوانی داشت.

بنظر من این رفتار لیزاندر که ناشی از خودپرستی بی انتهایش بود، خودمایه سرزنش بسیار است. چه او خودمیایستی خویش را بعد از مقام سلطنت قرار دهد. ولی رفتار «اژزیلاس» هم شایسته نبود که دوست مقتدر و باوفائی چون او را بجرم حسن شهرت از خود براند. «اژزیلاس» از آن پس دیگر هیچگاه باو وسیله و فرصت ابراز خدمتی که در خور مقامش باشد، نداد، سهل است هر کس را که طرف بهر و علاقه لیزاندر قرار می گرفت، بوضع ناهنجار و زنده ای از خود میراند و تقاضایش را بهیچوجه بر نمی آورد، تا آنجا که تازه بدوران رسیدگان نحیف و بی مایه را به تدریج بروی کار آورد و بدین ترتیب قدرت و منزلت لیزاندر را رفته رفته سست نمود.

لیزاندر که بدین ترتیب از هر گونه نفوذ و مداخله ای در امور محروم شده بود و میدید که مصاحبت و توجهش به یاران قدیمی، بضرر ایشان تمام می شود، تصمیم گرفت تا دیگر به کار دوستان خود التفات نکند و از آنان تمنا کند تا از آن پس در فیصله امور خود با او مشورت ننمایند و گردش جمع نشوند، بلکه بسوی شاه رو آورند و التماس کار از خود کسانی کنند که سخفشان در نزد شاه مطبوع و متبع است. با این تمهید بسیاری از اشخاص، دیگر در حل و فصل مهم خویش باو مراجعه نکردند ولی همچنان ارادت خویش را نسبت بدو حفظ نمودند و پیوسته در مصاحبتش بودند و چون وی می خواست بگردش یا ورزشگاهی جهت تمرین های ورزشی عازم شود، او را همراهی می نمودند. همین امر بیش از هر چیز مایه حسادت و بغض اژزیلاس بود. چه وی بمحبوبیت او غبطه می خورد و روی همین اصل مقامات بزرگ، مثل حکومت شهر هارا، به افراد تازه بدوران رسیده محول داشت ولی لیزاندر را مأمور تهیه آذوقه و توزیع خوراک بین سربازان نمود و آنگاه از روی تمسخر به «ایونیان»

گفت: « حال بروند بمباشر غذای سربازانم عرض ارادت کنند ». لیزاندر مصلحت در این دید که باردیگراو وارد گفتگو شود. سؤال وجواب خیلی کوتاه بود. وی شاه را مخاطب ساخته گفت: «ای اژزیلاس واقعاً تو خوب بلدی یاران قدیمی خود را پست گردانی». اژزیلاس جواب داد: « بلی وقتی بخواهند خود را از من بزرگتر بینند؛ ولی آنانکه برای بسط نفوذ و قدرت من کار می کنند، برعکس، در قدرت من شرکت خواهند داشت. » لیزاندر جواب داد: «شاید خیلی بیش از آنچه من کرده ام، بتو گفته اند». آنگاه از سخن خود نتیجه گرفت و گفت من از تو تقاضا می کنم که در انتظار خارجانی که همه متوجه ما هستند کاری بمن محول کنی که آنجا بتوانم برای تو بیش ازین مفید واقع شوم، بدون اینکه، بعقیده تو، مایه زحمت ترا فراهم آورم.

اژزیلاس پس از این مذاکرات، مشاور خود را به سر زمین ۴۵ هلسپونت فرستاد. ولی این مشاور، هر چند از مخدوم خود دلی پر کینه داشت، در تمشیت و بهبود امور کوتاهی نکرد. حتی سر کرده ایرانی بنام «اسپتیریدات»^۱ (سپهرداد) را که مردی متهور و دشمن «فارنا باز» بود بجانب اژزیلاس کشید. لیزاندر کمی بعد بسوی اسپارت روان گردید. کینه بسیار شدیدی نسبت به اژزیلاس و دستگاه حکومت اسپارت در دل داشت و تصمیم گرفته بود که بدون تأخیر، نظر خود را درباره توطئه و قیام، که مدتها فکرش را مشغول داشته بود، بمعرض عمل بگذارد. نقشه های وی چنین بود:

از نسل خاندان هرا کلس که پس از اختلاط با «دورنی ها» به سرزمین پلوپونز مراجعت نموده بودند، عده زیادی، من جمله جمعی از سرشناسان آنان در شهر اسپارت متوطن شده بودند. ولی هیچیک از آنان

دراحرار سلطنت ذی‌حق نبودند، مگر دو خاندان بنام «اوری تیونید»^۱ و «آژیاد»^۲. سایر خاندانها، با اینکه از همان نسل و در اصلت خون تالی اولیها بودند، در سلطنت این سرزمین حقی نداشتند و مانند سایر افراد محسوب می‌شدند. زیرا مزایا و منافی که جهة احراز چنین صلاحیتی لازم بود، در دسترس همگی آنان نبود.

لیزاندر خود یکی از جمله بازماندگان «هراکلس» بود، ولی سهمی در سلطنت اسپارت نداشت. وی که در نتیجه خدمات درخشان خود، باعلی درجه شهرت رسیده و در همه جا دوستان متعدد و با نفوذی پیدا کرده بود، وقتی میدید که افراد بی‌کفایت و بی تدبیر، در شهری که در سایه کفایت او توسعه و قدرت یافته است به مرتبه شاهی رسیده‌اند، بدون اینکه از لحاظ نسب بر او برتری داشته باشند، سخت متأثر می‌شد. نظر او این بود که از این دو خاندان حق انحصاری رسیدن به سلطنت را سلب نماید و کاری کند که عموم اخلاف نسل «هراکلس» در استفاده ازین حق مجاز باشند.

برخی گفته‌اند که نمی‌خواست حق سلطنت را منحصر به نسل «هراکلس» بسازد، بلکه می‌خواست آنرا درباره عموم اهالی اصلی اسپارت تعمیم دهد، تا سلطنت منحصر به اعقاب «هراکلس» نباشد، عموم افراد شایسته و با کفایت بتوانند ازین حق برخوردار شوند؛ کما اینکه هر فردی صاحب چنین لیاقتی باشد، در افتخارات خدایان سهیم است. لیزاندر حتم داشت که اگر مردم باین امر تن در دهند، بطور قطع و یقین، فردی از او شایسته تر برای احراز مقام سلطنت نخواهند یافت و حتماً او را بعنوان سلطان شهر انتخاب خواهند نمود. سرانجام این مطلب را عنوان کرد تا همشهری‌های خود را باین مطالب متقاعد سازد و بدین منظور نطقی از بر کرد که «کلئون»^۳ اهل «هالیکارناس» تهیه نموده بود.

۱. Eurytionides - ۲. Agiades - ۳. Cléon

ولی لیزاندر چون دید که اجرای این طرح عجیب و بزرگ، محتاج
۴۷ جسارت فراوانیست، طبق روش معمول در بازیهای تراژدی دست بکار
 تهیه ماشینی شد که همشهریان خود را، مسحور و مطیع گرداند.
 یعنی خواست با جعل مطالبی از قول کاهنان معابد، در باره خود زمینه را
 هموار سازد. زیرا عقیده داشت که استدلالات خطابی «کلئون» بهیچ
 وجهی از وجوه مفید حال او نیست مگر این که قبلاً بکمک بعضی خرافات،
 اذهان مردم را منقلب و مجذوب خود سازد و آنان را از غضب خدایان
 بترساند و در نتیجه، ایشان را عاقبت بسهولت به هدفی که در نظر دارد،
 بکشانند.

پس بقرارتأید «افور»^۱، وی قبل از همه چیز سعی کرد بزور
۴۸ پرداخت رشوه، خادمه غیگویی معبد «آپولن» رادر «دلف» اغوا کند.
 چون توفیق نیافت، بوساطت شخصی بنام «فرکلِس»^۲، بسراغ
 نگهبان معبد «دودون»^۳ رفت. ولی آن زن نیز از زیر بار فریبش شانه
 تهی کرد. لیزاندر شخصاً به معبد ژوپیتر «آمن» شتافت و با خدام معبد
 باب صحبت باز کرد و مبالغ خطیری بآنان اهدا نمود. ولی آنان چنان
 ازین رفتار وی بخشم آمدند، که مأموران مخصوصی به اسپارت گسیل
 داشتند و قضیه را اعلام نمودند. اماشورائی که باین منظور تشکیل شد،
 اتهامات شاکیان را که از اهالی لیبی بودند، مردود دانست. افریقائیان
 چون از شهر خارج می شدند گفتند: «اربابان لاسدمونی، ما بعضی اوقات
 بهتر از شما قضاوت می کنیم. چنانچه روزی گذارتان به لیبی افتاد متوجه
 خواهید شد». غرض ایشان اشاره به حدیثی بود که غیب گویان انتشار
 داده بودند مبنی بر این که باید اهالی لاسدمون یک بار به سر زمین لیبی
 بروند و در آنجا سکنی گزینند.

شایسته است که ما بالتمام این گفتار را که نمونه روشنی است از خدعه و فریب و تردستی و در آن چیزی بتصادف واگذار نشده، بلکه مانند نظریات ریاضی جزء بجزء حساب شده تا به نتیجه حتمی و مطلوب برسد، نقل کنیم. بدین جهت نکته به نکته، از روی بیان مورخ و حکیم^۱ بتشریح آن می پردازیم. گویند در سر زمین «پونت» زنی بود که خود را از اپولن آستن می دانست. ولی بهمان قرار که باید انتظار داشت، اکثر مردم بر این ادعا اعتراض کردند و آنرا قبول نمودند. ولی عده ای هم باور کردند. حتی تعدادی از مردم آن را کرامت و معجزه دانستند تا اینکه آن زن فارغ شد و پسری بسیار زیبا زائید. سران قوم همگی کمر همت بر میان بستند تا آن پسر را با اعزاز و احترام نگهداری و بزرگ کنند. هیچ کس ندانست به کدام علت طفل را «سینوس»^۲ نامیدند. لیزاندر که بساط این خدعه را چیده بود، از این جابه بعد، این داستان را برای تأمین مقاصد خود تفصیل داد و غیر از بسیاری از سران قوم نیز در تهیه بساط این نیرنگ دست داشتند، زادن طفل را بدون اینکه بگذارند منظور اصلی فاش شود، همه جا انتشار دادند؛ حتی خبر جدیدی از ناحیه «دلف» منتشر نمودند که در گوشه های شهر اسپارت شیوع یافت. خبر این بود که نگهبانان آن معبد، درست خویش کتابهایی بسیار دارند که شرح معجزات بسیار قدیمی در آنها مسطور است. ولی حتی خود آنان این جسارت ندارند که کتابها را باز کنند یا بخوانند. چه این مهم فقط از عهده آنکس ساخته است که از صلب آپولون بوجود آمده باشد و این مخلوق سعید پس از قرن ها ظاهری شود و وجود خود را به نگهبانان اعلام می دارد و کاهنان معبد که بکمک بعضی علائم و اشارات باطنی هویت طفل را تشخیص داده و او را پسر اپولن

۱ - غرض «افور» مورخ است Ephore ۲ - Silenus

دانسته‌اند، کتابهای خویش را در اختیارش خواهند گذارد و اوست که احکام قدیمی را خواهد خواند و حکمش مطاع خواهد بود.

چون این مقدمات فراهم شد، قرار شد که روزی «سینوس» کتابها را مطالعه کند. چون مسلم است که زاده ابوان هموست. آنگاه کاهنان معبد دسته جمعی مطلب را اقرار نمایند و از کیفیت زادنش سؤال کنند و چون همه قرائن و شهود را پا بر جا و محکم دیدند، کتابها را بدستش سپردند، مثل اینکه واقعاً پسر ابوان است و طفل در حضور شهود متعدد، در ملاء عام کتاب را قرائت نماید تا برسد به مطلب مربوط بسلطنت لاسدمونی که همه این مضحکه‌ها بدان نیت ساخته و پرداخته شده است و این عبارت را تفسیر کنند: «پس بر اسپارتیان است که نیک و بد را تشخیص دهند و برای سلطنت بر لاسدمونی کسانی را برگزینند که از سایر همشهریان شایسته‌ترند». ولی چون این «سینوس» که بعد بلوغ رسیده و به سرزمین اسپارتیان آمده بود، تا آنچه تمهید دیده بودند، انجام دهد، نقشه همگی بعلت جن یکی از بازیگران که لیزاندر معین نموده بود، نقش بر آب شد. بدین معنی که چون نوبت وی رسید تا وظیفه خود را ایفا کند، ترس بوجودش غلبه کرد و خود را از معرکه به کناری کشاند. معذک در حیات لیزاندر جزئیات این بازی کشف نشد. چه لیزاندر در اولین روزهای معاودت «اژزیلاس» شاه از آسیا قبل از اینکه گرفتار جنگهای منطقه «بئوسی» شود پاپس از اینکه یونان را باین آتش بکشاند، بدروود حیات گفت. در اینجا عقاید مختلفی اظهار شده است: برخی او را مسؤول و برخی اهالی تب را در افروختن نائره این جنگ مقصر شناخته‌اند و بالاخره دسته‌ای هردو را مقصر دانسته‌اند. در واقع قربانی که لیزاندر انجام داد و واژگون شدنش را در «اولید»، عده‌ای از جنایات اهالی «تب» دانسته‌اند و گفته‌اند که «اندر و کلید»

و «آمفی تنوس» جیره خوران شاه ایران، یونان را در مقابل لاسدمونی مجهز و مسلح ساختند و آنگاه به نهب و غارت سرزمین «فوسئن» هاپر داختنند.

برخی گفته اند که لیزاندر بدین جهت نسبت به آنان در غضب شد

۵۱ که از بین عموم متحدین و همراهان، تنها آنان بودند که یکدهم

گرامات خاص از جنگ با آتنیان را مطالبه می کردند و از مبالغی

که لیزاندر به اسپارت داد ناراضی بودند. ولی علت اصلی غضب لیزاندر

نسبت به آنان این بود که آنها آتنیان را تحریک کردند تا از زیر یوغ حکومت

سی نفر جابر که لیزاندر در آتن مستقر نموده بود خود را رهائی بخشند.

لاسدمونیان برای مستقر نمودن تحت الحما یگان خود و برای تهدید

آتنیان، قانون ذیل را وضع نمودند:

«کسانی که از آتن فرار اختیار کنند، در هر کجا یافته شوند باید

دستگیر شوند و کسانی که مانع دستگیری ایشان گردند به عنوان دشمنان

قوم لاسدمونی شناخته خواهند شد». اما اهالی تب برعکس این قانون،

مقرراتی وضع کردند که مرادف و مناسب با اعمال «با کوس» و «هر کول»

اجداد پرافتخارشان بود بدین قرار: «دروازه سرزمین «بئوسی» و در کلیه

خانه ها و شهرها بروی آتنیانی که بخواهند وارد شوند، گشوده خواهد

بود و آن کس که بکمک تبعیدیان آتنی نشتابد یا در مقابل آن کس

که بخواهد بزور و جبر آنان را دستگیر کند اقدام نماید، محکوم به پرداخت

ششصد اکو جریمه خواهد بود.»

«احدی حق ندارد از سرزمین «بئوسی»، بر ضد آتن، اسلحه

در دست بگیرد و اهالی تب باید متوجه باشند که این دستورات را نا شنیده

نگیرند و از آن سرپیچی نکنند». صدور این قبیل دستورات موافق و مناسب وضع

و حال قوم یونانی، ظاهری و خالی از عمل هم نبود. در واقع «ترازیبول»

و یارانش که «فيله» را تصرف کردند، از شهر «تب» راه افتادند و اسلحه

و وجوه لازم را از مردم «تب» دریافت داشتند و مردم «تب» در اخفای نیت و قصد ایشان باندازه‌ای کوشیدند و مهارت بخرج دادند که احدی از آن اطلاع نیافت. اینهاست عملی که لیزاندر را بمخالفت با مردم «تب» واداشت.

خشم شدید وی، بر اثر ضعف روزافزون ناشی از هجوم آثار پیری ۵۲ و نفاقت، بر وجودش شدیدتر شد، بحدی که آنقدر درگوش «افورها» خواند، تا دسته‌ای از سپاهیان مسلح را بسرکردگی وی به آن دیار اعزام داشتند. مقارن همان اوقات «پوزانیاس شاه» را نیز مأسور کردند که از طریق «بئوسی» و کوه‌های «سیترون» حرکت کند. لیزاندر میبایستی در سرزمین «فوسید» با او تلاقی نماید. وی شهر «اورخومنی» را بدون اشکال تصرف کرد و از آنجا بسوی «لبادی»^۲ حرکت کرد و آنرا بباد غارت گرفت. آنگاه به پوزانیاس نامه نوشت که وی بخط مستقیم بسوی «هالیارت»^۳ حرکت کند تا او هم فردا، در سپیده صبح، در پای حصار و باروی شهر متمرکز گردد.

اما قاصد وی بدست اهالی تب افتاد و مطالب نامه کشف شد. ۵۳ چون ایشان از نیت مهاجمین مطلع شدند، شهرستان را به مستحفظین آتنی که به کمکشان آمده بودند، سپردند و خود در شب، در اولین ساعات خواب، از تب خارج شده و بسرعتی حرکت کردند که سپیده دم کمی قبل از لیزاندر به شهر «هالیارت» رسیدند و تنی چند از همراهان خود را در شهر مستقر ساختند. نقشه لیزاندر این بود که عده‌ای از سپاهیان خود را بر فراز تپه مجاور شهر مستقر ساخته، بانتظار پوزانیاس باشد. ولی چون دید روز فرا رسید و از پوزانیاس خبری نشد، طاقش طاق شد و دست باسلحه برد و پس از آنکه معاهدین و متحدین را با کلمات آبدار تهییج

کرد، در طول حصار شهر حرکت کرد. مقارن همین اوقات اهالی تب که در خارج از شهر در کمین بودند، شهر «هالیارت» را در دست چپ قرار داده به عقبه ستون دشمن تاختند. این حمله در محلی اتفاق افتاد که به چشمه «سیسوزا»^۱ معروف است. راجع باین نقطه در اساطیر منقول است که دایگان با کوس او را پس از تولد درینجا بشستند. در حقیقت آب این نقطه هر چند صاف و مطبوع و آشامیدنی است، ولی رنگ درخشان شراب دارد. در همین نقطه بود که تیراندازان «کاندی» مجاور بودند. باز اهالی «هالیارت» گویند که «رادامانت» سابقاً در همین نقطه رحل اقامت انداخته بوده است. هم‌امروز هنوز، مقبره او را که بنام «الئا» معروف است نشان می‌دهند. در نزدیکی همانجا، بنای منسوب به «الکمن» دیده می‌شود که احتمالاً مدفن اوست. زیرا پس از مرگ «آمفیتربون» وی بزوجیت «رادامانت» درآمده بود.

ولی مردم «تب» و اهالی شهر «هالیات» که در داخل برج و بارو اقامت داشتند، از جای خود حرکت نکردند، تا اینکه لیزاندر و افرادش بمجاورت حصار شهر رسیدند. آنگاه غفله^۲ دروازه‌ها را باز نمودند و بر سرمهاجمین تاختند. بسیاری از سربازان لیزاندر پابفرار گذاردند و لیزاندر و غیب‌گوش کشته شدند. ولی اهالی «تب» همه جا بتعقیب فراریان پرداختند و سه هزار کس از آنان را کشتند. از تعاقب کنندگان نیز، آنان که خیلی جلو رفته و در کوهسارهای سخت پراکنده شده بودند، سیصد نفر بهلاکت رسیدند. اینان کسانی بودند که مظلون به طرفداری از لاسدمونیان بودند و برای رفع آن شبهه، جان خود را به مهلکه انداختند.

«پوزانیاس» در راه بین «پلاته»^۱ و «تسپیز»^۲ از این شکست آگهی یافت و باصفوف جنگی خود، تا نزدیکی «هالیات» پیشروی نمود. مقارن رسیدن او، ترازبول هم از «تب» در رأس قوای کمکی آتینان سر رسید. پوزانیاس معتقد بود که رسولانی نزدها هالی تب پفرستد و از ایشان رخصت طلبد تا جسد کشتگان را بڅاک بپسپرنند. ولی سربازان ساهخورده، با این تصمیم مخالفت آغاز نمودند و نزد شاه رفتند و اعلام داشتند که برای اسپارت ننگ بزرگی است که جسد لیزاندر با جازه دشمن بڅاک سپرده شود. بلکه شرافت جنگی ایجاب می کند که بر غالبین بتازند و بزور اسلحه مردگان را جمع آوری نموده بڅاک بسپارند و چنانچه در این نبرد مغلوب شدند چه بهتر که در برابر جسد فرمانده خود به څاک هلاک افتند و ننگ رخصت طلبیدن از خصم را بر خود هموار نسازند. ولی «پوزانیاس» علی رغم احتجاجات پیرمردان، چون دید شکست دادن مدعیان فاتح و دست یافتن به جسد لیزاندر که بر لب حصار شهر «هالیارت» قرار گرفته - ولو اینکه در میدان جنگ پیروز شوند - بغایت مشکل بلکه غیر ممکن است، قاصدانی بسوی دشمن روانه ساخت. چند روزی مبارزه منقطع گردید. آنگاه سپاهیان خود را بعقب راند و جسد لیزاندر را، در خارج از سرزمین «بئوسی» در ملک «پانوین»، در همان محلی که امروز درس راه «دلف» به «خرونه» موجود است، بڅاک سپردند.

گویند در اردوگاه پوزانیاس، مردی از اهالی «فوسه» شرح وقایع جنگی لیزاندر را به شخص دیگری که در معرکه شاهد واقعه نبود، می داد و می گفت وقتی لیزاندر از رودخانه «اوپلیت» عبور کرد، دشمنان بر سرش تاختند. اسپارتی دیگری گفت چنین اسمی تا کنون نشنیده است. و مردی که اهل فوسه بود، در جوابش گفت: «چگونه

چنین نامی نشنیده‌ای؟ «اوپلیت»^۱ همانجاست که دشمن سران سپاه ما را بهلاکت رساند و رودخانه‌ای هم که در مجاورت حصار شهر عبور می‌کند، بنام «اوپلیت» معروف است. اسپارتی چون این نام بشنید، زار بگریست و گفت: «هیچکس از آنچه مقدر است نجات نتواند یافت». چندی قبل غیب گو به لیزاندر خبر داده بود:

ای لیزاندر، برتوست که

از «اوپلیت غران» و اژدها

پسر شایسته خالک که از عقب

بر تو خواهد تاخت، احتراز جوئی^۲

برخی معتقدند که «اوپلیت» نام رودخانه کنار حصار شهر «هالیارت» نیست، بلکه مسیلی است که در مجاورت شهر «کورونه» می‌گذرد و به رودخانه «فلیاروس» می‌ریزد و در قدیم آنرا «هوپلیا» می‌نامیدند و اکنون به «ایزومانت» مشهور است. قاتل لیزاندر شخصی از اهل «هالیارت» بود بنام «نئو خوروس»^۳ که بر روی سپرش نقش اژدهائی رسم شده بود و سخن غیب گو اشاره بدان بوده است. گویند در دوران جنگهای «پلوپونز»، غیب گوئی از معبد «اپولن ایزمنی»^۴ واقعه جنگ «دلیوم»^۵ و «هالیارت» را که سی سال بعد اتفاق افتاد، خبر داده بود. مفاد این غیب گوئی چنین بود:

ای آنکه در کمین ماده گرگان هستی،

۱ - Oplite ۲ - این غیب گوئی قبل از اینکه واقعه اتفاق افتد، تفسیرش دشوار بود. در واقع لیزاندر پس از عبور از نهری که سابقاً «اوپلیت» نامیده می‌شد، بتوسط مردی که بر روی سپرش تصویری از اژدها رسم شده بود، در جنگ مغلوبه‌ای که اهالی «تب» از عقب سرو «هالیارتی» ها از جلو شروع کردند، کشته شد.

۳ - Neochorus ۴ - apollon Ismenien ۵ - Delium

از انتهای حدود سرزمین پرهیز.

همچنین از آن تپه «اورخالید»

که روباهی پیوسته در کمین آنست، بر حذر باش.^۱ غایت حدود، سرزمین منطقه دلیوم است. زیرا این حدود، سرحد «پئوسی» و «آتیک» است و تپه «اورخالید» امروز «آلوپک» نامیده میشود. که باصطلاح «مسکن روباهان» باشد؛ و آن واقع است در کنار آن قسمت از شهر «هالیارت» که در مقابل کوه «هلیکن»^۲ قرار دارد.

چون لیزاندر بدین قرار بهلاکت رسید، اسپارتیان در بادی امر باندازه‌ای ملول شدند که برای سلطان خود «پوزانیاس» مجلس محاکمه ترتیب دادند و او را به عنوان جنایت کار تعقیب نمودند. پوزانیاس منتظر عاقبت محاکمه نشد و به شهر «تزه» فرار کرد و بقیه عمر خویش را به خدمت در معبد «مینرو» گذراند.

درواقع فقر و تهی دستی لیزاندر که پس از مرگش مشهور خاص و عام گردید، تقوای او را خیلی بیش از آنچه در حیاتش شهرت داشت، معروف ساخت، چه مردم بالمعاینه دیدند که از آنهمه سیم وزر که بدستش رسید و از آنهمه قدرت و تسلط که در همه جا داشت، از آنهمه شهرهای متعدد که دروازه خود را بروی او باز کردند و بالاخره از آنهمه سلطنت و حشمت که فراهم آورد، بنفع خود استفاده نکرد و هیچگاه یک وجب خانه خود را فراخ تر ننمود و بفحواي کلام «تئوپومپ» که مدحش در باره اشخاص بیشتر معتبر است تا بد گویش - زیرا او بیشتر دوست دارد که اعمال نکوهیده دیگران را یادآور شود - لیزاندر بر ثروت خود، پس از آنهمه فتوحات دیناری اضافه نکرد.^۳

۱. متن پلوتارک چنین است: «توکه باگراگان در نبرد هستی از انتهای حدود خاك آنان بترس». انتهای سرزمین گراگان حدود سرزمین دلیوم است. ۲ - Hélicon
- ۳ - متقدین معاصر، این عقیده پلوتارک ۱ درباره «تئوپومپ» مورخ تأیید نموده‌اند.

۵۷ بقرار تحریر «افوروس»^۱ مورخ چون چندی از این وقایع سپری شد، بین متحدین اختلافی فراهم آمد و مجبور شدند به نامه‌هائی که در منزل لیزاندر بود، مراجعه نمایند. لذا «اژیلاس» شخصاً به خانه او رفت و بین نامه‌ها، متن خطابه‌ای را یافت که لیزاندر جهت قانع ساختن اسپارتیان فراهم نموده بود تا حکومت خود را تغییر دهند و انحصار حق سلطنت را از دو خاندان بردارند و سلطنت را به آن کس تفویض نمایند که پیش از ازدیگران در خیر عام و رفاه مردم کوشیده و از سایر مردم شهر بیشتر به مملکت خود خدمت کرده است. اژیلاس معتقد بود که این خطابه در ملأ عام قرائت شود. ولی «لاکراتیداس» که مردی عاقل بود و در آن اوان ریاست «افورها» را بعهدہ داشت، او را از این کار منصرف نموده گفت: «باید این نطق را با لیزاندر بگور سپرد نه آنکه لیزاندر را با این گفتار که در نهایت مهارت تنظیم شده است نبش قبر کنند و دوباره در افواه رایج سازند» معذلک مراسمی چند بافتخارش صورت گرفت منجمله دوفنری را که در حیات وی دخترانش را نامزد نموده بودند و پس از مرگش آنان را بعلت تهیدستی و فقرها نمودند، به پرداخت جریمه هنگفتی محکوم ساختند. در واقع آنان به طمع ثروت وی بدینکار اقدام کرده بودند و چون دیدند که وی با وجود علونفس، فاقد ثروت مادی است، حتی از تعهد خویش شانه خالی کردند. این موضوع سرمشق شد در اسپارت، تا کسانی که حاضر بازدواج نشوند یا خیلی دیر بفکر زناشوئی افتند یا به عناوین مختلف نسبت به آن لا قیدی نشان دهند و همچنین آنان که در ازدواج بفکر اصالت ذاتی و نجابت فطری طرف یا والدین او نیستند و از ازدواج فقط قصد جمع مال و ثروت دارند، پرداخت جریمه محکوم گردند. اینست آنچه درباره عملیات و خصائل لیزاندر قابل تحریر دانستیم.

زندگانی سیلا

۱ - خاندان و ثروت سیلا ۲ - شش به گفتار
نفر و غذاهای لذیذ ۴ - سیلا در خدمت ماریوس ۵ - مبدأ
دشمنی ماریوس و سیلا ۶ - به عنوان خزانه‌دار انتخاب شد ۷ - به
عنوان نماینده به سرزمین «کاپادوس» اعزام شد ۱۰ - موفقیت‌هایش
در جنگ متحدین ۱۲ - واقعه‌ای که او برای ترقی و تملای
خود بنال نیک گرفت ۱۴ - به سمت کنسول انتخاب شد
از دواجهایش ۱۵ - آغاز جنگ‌های داخلی ۲۰ - نظیراتی که
موجب عزیمت سیلا برم گردید ۲۱ - سفیرانی که از طرف سنا
به نزد سیلا اعزام شدند ۲۲ - وارد شهر شد و ماریوس فرار
کرد ۲۳ - سیلا سر ماریوس را به حراج گذاشت ۲۴ - عزیمتش
به قصد جنگ با «میتريدات» ۲۶ - محاصره آتن ۲۷ -
سیلا ضلالم بسیاری از معبد دلف برداشت ۳۱ - تسخیر وانهدام
شهر آتن ۳۴ - عزیمتش به سرزمین «بنوسی» ۳۶ - شهر
«خروته» و نجات بخشید ۴۴ - «دوریلان» سر کرده
میتريدات به «تسالی» حمله می‌کند ۴۶ - پیروزیهای مجدد سیلا
۴۸ - با «آرخلوس» صلح کرد ۵۰ - مشاجره سیلا و میتريدات
۵۱ - عهدنامه صلح بین آن دو منعقد میشود ۵۲ - سیلا آسیای
صنیر را منهدم ساخت ۵۹ - با پسر ماریوس مصاف داد و فاتح
شد ۶۴ - ضمن مذاکره با سنا شش هزار کس را کشت ۶۴ -
ملاحظات در باره تغییر خلق و خلصت سیلا وقتی که بر همه

سلط شد . ۶۵ - دستورات وحشت آوری که از طرف سیلا صادر شد . ۶۸ - خود را مالک الرقاب نامید ۶۹ - از سمت دیکتاتور۱
مستفی شد ۷۲ - والریا را به زوجیت گرفت . ۷۲ - بیماری
وی ۷۵ - مرگش ۷۶ - تشییع جنازه‌اش

از سال ۶۱۶ تا سال ۶۷۶ بنای دوم = ۷۸ ق . م

«لوسیوس - کورنلیوس - سیلا»^۱ از نسل پاتریسین‌ها، یعنی از نجبا و اصیل‌زادگان بود. یکی از اجدادش موسوم بود به «روفی‌نوس»^۲ که بمقام کنسولی برگزیده شد. ولی شهرتش بیشتر بر اثر محکومیتش بود نه حسن کفایتش. چه در آن زمان قانوناً هیچکس مجاز نبود بیش از ده تالان ظروف نقره در منزل خویش داشته باشد. اما چون در خانه «روفینوس» بیش از این میزان یافتند، وی از سمت سناتوری معزول و از افتخارات خود محروم گردید و اخلافش نیز بهمین سبب منفور بودند. سیلا که در ظاهر خانه محقری داشت، بیشتر مایملک خود را به دیگران، بوعده‌های کوتاه، کرایه می‌داد. وقتی این مطلب فاش شد و او را صاحب مال و منالی بیش از آنچه مدعی بود یافتند، مورد شماتت و ملامت قرار دادند.

در واقع چون در مراجعت از جنگ افریقا، تهی دستی و استغنائی طبع خویش را برخ دیگران می‌کشید، مرد شریفی بدو پاسخ داد: «اگر چنین است که ادعا می‌کنی و مرد پاک ضمیری هستی آنچه داری از کجا فراهم ساخته‌ای؟ زیرا پدرت مایملکی نداشت و هیچ ثروتی برای تو باقی نگذاشته بود.»

این مطلب میرساند که در میان رومیان قدیم، این خشونت و پاکی و سادگی تا چه حد مهم بود. آنان با طناً از مبادرت به تنعمات گوناگون و عشق و عشرت و میل به هوی و هوس‌های زائد احتراز داشتند و کسانی را

۱ - Lucius Cornelius Sylla - ۲ - Rufinus

که بفقر و فاقه پدران خویش نمی ساختند، مورد شمات و ملامت قرار می دادند همانطور که بافرا د مسرف و برباد دهنده میراث پدری ملامت و سرزنش می نمودند. بعدها که سیلا صاحب قدرتی وسیع شد و زمام کلیه امور را در دست گرفت و مردم را بخاک و خون کشاند، مردی از غلامان آزاد شده که بجرم نجات دادن محکوم باعدامی، خود محکوم شده بود تا از بالای صخره «تارپین»^۱ سرنگون شود، بانگ بر آورد که وی سابقاً با سیلا در یک خانه مسکن داشته و اوطبقه بالا را بیست اکو و سیلا طبقه پائین راسی اکو اجاره کرده بود یعنی بین دارائی آنان فقط ده اکو تفاوت وجود داشت.

اینست آنچه در تواریخ در مورد ثروت و تمکن او نوشته شده است. اما قیافه و اندامش، از مجسمه ها و تصاویری که باقیمانده است خوب مشهود می گردد. وی دارای چشمان براق و نافذی بود که بعلاو اختلاف رنگ صورتش بیشتر بنظر می رسید و در دل طرف رعب و وحشت خاصی ایجاد می کرد. در صورتش لکهای سفیدی وجود داشت. گویند نام سیلا بهمین سبب باو اطلاق شد. از گویندهای درین مورد مصرعی باقی است:

سیلا مخزنی است از آرد

طبعاً مایل به شوخی و مسخره بود. در آن اوان جوانی گمنام بود، اغلب با مسخره و دلککها معاشرت می نمود. وقتی هم به اوج اقتدار رسید و بر همه تسلط یافت، باز از این روش دست برنداشت و با مقلدین و مسخره ها مجالست می کرد و باده گساری می نمود و به کسانی که بیش از دیگران همه چیز، حتی امور جدی مملکتی را به باد تمسخر و مضحکه می گرفتند و درین مورد راه افراط می پیمودند، جائزه می داد

تاجائی که گاهی مهم امور مملکتی دچار اختلال و تعویق می‌شد. زیرا بمحض اینکه سیلا بر سر میز شام جلوس می‌کرد، دیگر کسی مأذون نبود از امور جدی صحبت بدارد. وی هر چند در تمشیت امور، جدی و سخت گیر و واقع بین بود، ولی چون باین قسم او باش و اراذل می نشست، یکباره تغییر ماهیت می‌داد و خود از حدود عفاف و نزاکت خارج می‌شد و مقلدین و اراذل نیز قهراً شوخی و مسخرگی را به وقاحت و رذالت می‌رساندند. بنظر میرسد که کلیه رذائل و مفاسدی که بدان معتاد بود، از این انحطاط اخلاقی سرچشمه می‌گرفت. وی بسیار عیاش و شهوی ۳ و هوسران بود تا جائیکه حتی در سنین پیری نیز نمی‌توانست نفس خویش را لگام زند. هنوز در عنفوان جوانی بود که عاشق بیقرار مقلدی شد، موسوم به «متریوس». این عشق چندان ادامه یافت تا اینکه دلباخته زنی متمول و هرجائی بنام «نیکوپولیس» گردید. چون آن زن بدروید حیات گفت، تمام مکنت خویش را باو اهدا کرد و او را وصی و وکیل خود قرار داد. میراث مادر زنش هم که او را بمانند پسر خود دوست داشت باو رسید و سیلا از این دو میراث صاحب ثروت نسبتاً مناسبی گردید. در دوران اولین کنسولی ماریوس، وی بسمت خزانه‌دار انتخاب شد و باتفاق وی به جنگ «جوگورتا» رفت و در اردوگاه‌ها کفایت ذاتی خود را بمنصه ظهور گذارد؛ به حدی که دوستی «بوکوس»^۱ شاه «نومیدی» را بخود جلب کرد؛ بدین معنی که رسولان وی را که گرفتار راهزنان شده بودند بخوبی پذیرفت و با آنان هدایای بسیار اهدا کرد و ایشان را سخت در حفاظت پاسداران مسلح روانه نمود. اما این «بوکوس» مدتی بود که از داماد خود «جوگورتا» واهمه داشت و بشدت نسبت باو کینه می‌ورزید. چون جوگورتا در نتیجه شکست‌های پی در پی ناتوان

شد و پدیر زن خود پناه آورد، وی منتظر فرصت شد تا کارش را بسازد. بدین جهت بود که محرمانه سیلا را فراخواند تا با «جوگورتا» مقابله کند. سیلا نیز از ماریوس تعداد کمی سرباز گرفت و خود را در معرض مخاطره پادشاهان وحشی قرار داد. زیرا معامله‌ای که «بوکوس» با داماد خود نظر داشت، میرساند که وی تا چه اندازه از اصول انسانیت، حتی در برابر نزدیکترین منسوب خود، بدور بود. باری «بوکوس» که هر دو رقیب را در پنجه قدرت و اختیار خویش داشت، مدتی اندیشیده که نسبت به کدام یک خیانت ورزد. بالاخره تصمیم گرفت که نقشه اولیه خود را اجرا کند یعنی جوگورتا را به سیلا تسلیم نماید.

راست است که ماریوس از این پیش‌آمد استفاده شایانی برد؛ اما از آنجا که دیگران نسبت به او رشک می‌ورزیدند، افتخار این هنر نمائی را منسوب و منحصر به سیلا نمودند، این امر موجب ملالت خاطر شدید ماریوس گردید که شخصی از پائین ترین درجات گمنامی یکباره با او کوس رقابت کوید؛ حتی حب جاه و خودپسندی را بجائی رساند که نقش خود را در حین گرفتن «جوگورتا» از «بوکوس» روی انگشتی حک کند و آن را بعنوان مهر خود بکار برد.

این مسئله بر ماریوس بسیار گران آمد. اما پیش خود فکر کرد که هنوز سیلا بآن درجه مایه وحشت نیست و میتوان ازو در جنگها استفاده برد و ازدوشش بار کشید. در واقع در دومین دوره کنسولای خود، سیلا را یکی از سرکردگان سپاه خود و در سیمین دوره، وی را فرمانده هزار پیاده مسلح نمود. سیلا در این سمت خدمات مفید و درخشانی بفتح کنسول انجام داد. یعنی یکی از گلوهای «تکتوزا»^۱ موسوم به «کوپیلوس»^۲ را که فرمانده هزار مرد جنگی بود، وادار کرد تا با

اقوام «مارس» که بسیار قوی و مجهز و از مقتدرترین اقوام ایتالی بودند، نسبت برم، دوست و وفادار بمانند. ولی در ازاء این خوش خدمتی، سیلا چون دید که ماریوس حیل‌های گوناگون بکار می‌برد. تا از ترقی و موفقیت او جلوگیری بعمل آورد، از او بیرید و به «کاتولوس» که در منصب کنسولی شریک ماریوس بود پیوست.

«کاتولوس» مردی نیک ولی در امر رزم آزمائی ضعیف بود. لذا عمده وظایف خطیر خود را به سیلا واگذار می‌نمود. این امر سبب شد که بر حسن شهرت سیلا بیافزاید بلکه قدرت و نفوذش نیز توسعه یابد. در واقع در همین اوان بود که عده‌ای از اقوام وحشی را در رشته کوه‌های آلپ مطیع ساخت و چون در اردوگاه آذوقه یافت نمی‌شد خود تهیه آنرا بعهده گرفت و باندازه‌ای آذوقه فراهم نمود که از حد ضرورت در گذشت. وی خود در ضمن مکتوبی اشاره کرده است که این مطلب تا چه حد مایه نارضایتی ماریوس شد.

اینست سرچشمه دشمنی آنان که از بهانه‌های بسیار سبک و بی‌اهمیتی مایه گرفت و به جنگ‌های شدید داخلی و خونریزیهای هولناک و بالاخره باستبداد خونخوارانه و برهم خوردن تمام امپراطوری رم منتهی گردید. این مطلب میرساند که سخن «اوری پید» چقدر عاقلانه است وقتی به زمامداران ملک توصیه میکند که از خود پرستی و حب جاه بپرهیزند و آنرا سرمشاه مفسد و بمنزله طاعونی مهلک شمرند و بدانند که هر کس بدان گروید بیدبختی و نکبت خواهد افتاد.

از جانب دیگر، سیلا پیش خود فکرمی‌کرد که شهرت عملیات نظامیش بآن حد رسیده است که راه حکومت رم، با تمام افتخارات، پیش پایش باز شود. این شد که بمحض بازگشت از سفر جنگی خود مصمم شد تا عقیده و نظر مردم را نسبت به خود بداند. لذا نام خود را

در جزو داوطلبان «قاضی محلی»^۱ ثبت نمود. ولی مردم باورای ندادند. وی علت این شکست را چنین توجیه کرد که مردم عادی از دوستی و ارتباط وی با «بوکوس» شاه اطلاع داشتند و معتقد بودند که اگر وی قبل از منصب قضاوت به احراز مقام سیاسی بزرگ نائل آید، مردم را از مناظر بسیار زیبا و هیجان آمیز شکار و نمایش حیوانات سبع سرزمین لیبی برخوردار خواهد ساخت؛ اینست که دیگران را به مناصب قضائی برگزیدند تا او را در نیل به سایر مقامات بیشتر تحریض نموده باشند. واضح است که وی در تفسیر شکست خویش، علت واقعی را سرپوش گذاشته است. اما چند سال بعد، نیمی از راه تملق گوئی نسبت به مردم، نیمی از راه پاشیدن پول فراوان در بین آنان، باین منصب برگزیده گشت. بهمین مناسبت است که چون روزی در حین مناقشه با «سزار»^۲ بر سر خشم در آمد و سزار را تهدید کرد که از قدرت و اختیار مقام خود، در مقابل او استفاده خواهد کرد، سزار خنده کنان در جوابش گفت: «راست است. توحق داری از مقام خود بگوئی، چه آنها خریده‌ای و از آن تست».

ولی چون دوران منصب قضائیش بپایان رسید، او را به عنوان رئیس کمیسیون که می‌بایست «آریو بارزان»^۳ را به حدود و ثغور خود برگرداند، به سرزمین «کاپادوس» گسیل داشتند. البته منظور حقیقی وی از این اسراین بود که میتریدات شاه را که دامنه قدرتش روز بروز رونق می‌گرفت، بجای خود بنشانند. گرچه در این مأموریت، قشون کشیری با او همراه نبود، ولی در محل، هواخواهان و متحدین رم صمیمانه با کمک کردند و او توانست به همراهی آنان ستون مهمی از قوای کاپادوس را شکست دهد و متعاقب آن ستون دیگری از ارمنه را که بکمک ستون اول شتافته بودند، درهم شکند و بالنتیجه «گوردیوس»^۴ را از سرزمین

۱ - Preteur - ۲ - César - ۳ - Ariobarzane - ۴ - Gordius

کاپادوس براند و «اریوبارزان» را بجای خود بشانند. چون پسر از این عملیات در ساحل رود فرات به طرف جنوب، سیر می کرد، با سفیری بنام «اوروبازوس»^۱ که از جانب پادشاه اشکانی بملاقاتش می آمد، برخورد نمود. اما دو ملت روم و اشکانی تا قبل از این تاریخ بهیچوجه با یکدیگر ارتباطی نداشتند. یکی از عوامل خوشبختی سیلا این بود که نماینده اشکانی، در اولین برخورد دست اتحاد و دوستی بسوی او دراز کرد و اتفاق و دوستی او را تمنا نمود. گویند در این ملاقات سه مسند در محل قرار داد؛ یکی برای «اریوبارزان» دیگری جهت سفیر و سیمی در وسط برای خود. وی با این وضع سفیر ایران را پذیرفت و همین امر سبب شد که پادشاه اشکانی سفیر خود «اوروبازوس»^۲ را هلاک کرد.

اگر برخی از اشخاص این رفتار سیلا را تمجید نموده اند که در مقابل خارجیان اظهار قدرت و شوکت نموده است، اکثراً رفتار نکوهیده اش را ملامت کرده اند که از راه خودستائی نسنجیده و نفهمیده باین اقدام بیجا مبادرت کرده است. گویند غیب گوئی از اهل کلدانه^۳ که در خدمت «اوروبازوس» بود، در این مجلس حضور داشت. وی بدقت در قیافه سیلا نظر افکند و خواست تا از راه جفر و علم مغیبات، نه از روی شایعاتی که درباره او وجود داشت، بداند که عاقبتش چیست.

وی اینطور استنباط کرده بود که سیلا قهراً روزی به مقام بزرگی نائل خواهد آمد و شاید روزی شخص اول گردد.

باری چون سیلا برم مراجعت نمود، شخصی بنام «سانسوریوس»^۴ او را به عدلیه کشاند و مدعی شد که سیلا، برخلاف دستورات مؤکد، جیب خود را از وجوهی که از متحدین و دوستان رم

۱ - Orobazus ۲ - در متن پلوتارک خالسیدی نیمی از ایالت «خالسید» نوشته شده که

مستبعد بنظر می آید. صحیح همان کلدانی است. ۳ - Censorius

بزور گرفته است پر کرده . ولی وی در ادعای خود پافشاری نکرد و موضوع بجائی نرسید . در این اوقات روابط سیلا با ماریوس روز بروز وخیمتر می شد ؛ بخصوص که « بوکوس » شاه خودستا ، بمنظور تحجیب از سیلا و جلب قلوب رومیان ، تحف گرانبهائی به رم فرستاد ، من جمله مجسمه ای از تسلیم جوگورتا به سیلا که از زرناب ساخته بودند . وی این تحفه را به معبد ژوپیتر اهدا کرد . ماریوس از این عمل باندازه ای در خشم شد که حکم کرد تا بزور آنها از معبد بردارند . اما عده ای به حمایت از سیلا برخاستند و چنان آمادۀ زد و خورد شدند که باندک بهانه ای ممکن بود شهر در آتش زد و خورد بزرگی بسوزد . ولی متحدین و یاران رم جلو این مبارزات را گرفتند و وقوع منازعات داخلی مدتی به تأخیر افتاد .

در این جنگها که دارای عواقب وخیمی بود و اتفاقات بسیار متنوع
 ♦ و مختلفی در طی آن صورت گرفت و برای رم ، نکت و خسارت عظیمی بار آورد ، ماریوس هیچ عمل بزرگی نشان نداد . این امر میرساند که لازمه موفقیت در امور نظامی بنیه قوی و مزاجی سالم و صحیح است . اما در سیلا این شروط جمع بود و چند فقره کارهای درخشان انجام داد که نزد هموطنانش ، به سر کرده بزرگ و در نظر ملل متحد مردی بزرگتر از همه و در پیش دشمنان سر کرده خوشبختی معرفی شد .
 باین حال او مانند « تیموته » آتنی پسر « کانون » رفتار نکرد که چون حسودان و مغرضین موفقیت هایش را مرهون حسن تصادف و بخت دانستند و نقش او را کشیدند که در خواب بود و فرشته اقبال برای او شهرهای پر ثروت تسخیر می نمود ، بخشم درآمد و شکایت آغاز کرد که دشمنان حق او را پایمال می کنند و اجر زحماتش را ازین میبرند . تا اینکه چون

روزی پیروزمندانه از جنگ مراجعت نمود جریان را برای مردم شرح داد ، ناگاه گفت : « ای اربابان آنتی ، بدانید که در این وقایع ، بخت و تصادف بهیچوجه دخالتی نداشت ». این همه خودستائی هم بمذاق خدایان خوش نیامد و از آن تاریخ به بعد هیچگونه نصرتی نصیب « تیموته » نشد و کاری که قابل ذکر و ستایش باشد بدستش صورت نگرفت بلکه باندازه ای منفور آنتیان شد که عاقبت از آن شهر مطرود گردید.

اما سیلا ، نه تنها سخنان آنان را که پیوسته زمزمه می کردند این همه موفقیت ناشی از حسن تصادف و یاری بخت است شنید و بروی خود نیاورد ، بلکه از این شایعات استفاده برد و اینطور شایع ساخت که مخلوق برگزیده و مطمح نظر خدایان است که اعمال او را هدایت می کنند و پیروزی را نصیب او می گردانند . این شایعات را سیلا یا از روی خود ستائی بی نهایت انتشار می داد یا واقعاً چنین عقیده داشت که دست خدایان درهمه کار همراه اوست . چه در « تفسیرات » خود نوشته است تصمیماتی که وی ناگهانی و برخلاف نقشه های سنجیده و مطالعه شده قبلی اتخاذ و اجرا می کرد پیوسته مقرون به موفقیت های درخشان بود . وی در آنجا که گفته است مردی است ذاتاً سعید و قرین بخت و اقبال عظیم النظیر ، نه مخلوقی پراچ و با عظمت ، نیت و قصدش توجیه همین مطلب بوده است . باری بنظر میرسد که درهمه چیز و همه جا ، وی چنین وانمود می کرد که مطیع و فرمانبردار بخت و اقبال و حسن تصادف است ؛ حتی حسن روابطش را با « متلوس »^۱ پدر زن خود که او هم مردی خود خواه و قدرت طلب بود ، نتیجه همین توجه خدایان می دانست زیرا در آن مواقعی که همه مترصد بودند بین آندو بر سر قدرت اختلاف سلیقه و نظر صورت گیرد ، امور بر وفق مرام فیصله می یافت

۱ - Metellus . در سال ۶۷۴ احداث رم هردو به منصب کنسولی رسیدند .

از این گذشته در تفسیرات خود که به «لوکولوس» اهدا کرد به دیگران توصیه می‌کند که مبدا راهنمایی خدایان و الهام آنان را در عالم رؤیا به آدمیزاد نادیده بگیرند و در تبعیت از آن دستورات سستی روا دارند. در این باب مثالی ذکر کرده است که چون در جنگی بکمک متحدین اعزام شد، شبی در خواب دید که ناگاه در مجاورت سرزمین «لاورن» شکافی بزرگ در زمین پدیدار گردید و از وسط آن شعله عظیمی به آسمان زبانه کشید و همه جارا روشن نمود. تعبیر کنندگان رؤیا گفتند تعبیر خواب اینست که بزودی مردی نیک سیرت و بغایت خوشرو قدرت مطلق را در دست گرفته همه اغتشاشات شهر رم را خواهد خواباند. وی از این امر نیز ننگ و وا همه‌ای نداشت که باتکاء اعمال درخشان خویش اعلام بدارد حتماً مرد صالح و نیکی است. باری در اعتقادی که او به لطف خدایان درباره خویش داشت، گفتگو بدرازا کشید. برویم بر سر مطالب خود.

سیلا در اخلاق و روش خویش، بسیار نا پایدار بود. اگر در موردی بیش از حد سختگیری می‌کرد، در جای دیگر بیش از معمول گذشت نشان می‌داد. عده‌ای را به بهانه مختصری بلند می‌کرد و بسیاری را بیجهت بزمین می‌زد. در برابر کسانی که از آنان انتظار کاری داشت، خود را کوچک و حقیر نشان می‌داد ولی در برابر حاجتمندانی که بدو روی می‌آوردند، تکبر و تحقیر فراوان روا می‌داشت، تا جایی که معلوم نبود ذاتاً ضعیف کش و متکبر است یا چاپلوس و فرومایه. این عدم ثبات خلق، در مورد تنبیه دیگران نیز مشهود بود. گاهی مرتکبین بدترین جنایات را مورد عفو قرار می‌داد و گاهی هم بعضی مقصرین را باندک خطائی بخون و آتش می‌کشید و مال و منالشان را توقیف می‌نمود. روی این قرائن باید گفت که ذاتاً مردی قسی القلب

و سنگدل بود؛ تنها بعضی از اوقات قساوت طبعی را بنابر مصلحت تخفیف می داد. مثلاً در جنگ متحدین، سربازانش با قساوت تمام بضرب سنگ و چوب «آلبینیوس»^۱ یکی از سرکرد گانش را که مرد شریفی بود کشتند و او این جنایت بزرگ را مسکوت گذارد، بدون اینکه هیچیک از جنایتکاران را مؤاخذه و تنبیه کند؛ حتی علناً گفت که سربازانش در میدان جنگ پایدار و با استقامتند. باین ترتیب می خواست این پیش آمد را ناشی از جسارت و انضباط جنگی وانمود کند، در صورتیکه در باطن امر چون می خواست که بر ماریوس پیشی جوید و بجای او به جنگ «میتريدات» شتابد، لذا سربازان خود را تقویت می کرد و قلوب آنان را بخود جلب می کرد تا در نقشه خود توفیق یابد.

باری چون از آن جنگ برم مراجعت نمود، با اتفاق «کینتوس پومپه»^۲ بمنصب کنسولی برگزیده گشت. در این اوان که پنجاه سال از عمرش می گذشت دختری از خاندان مشهور و قدیمی بنام «سیلیا»^۳ دختر «متلوس» را که در آن اوقات رهبر بزرگ مذهبی بود، بزنی گرفت. بهمین مناسبت مردم تصنیف ها در شما تنش ساختند و درهمه شهرها خواندند. ماحصل این زمزمه ها بقول «تیت لیو» این بود که کسی که به سمت کنسولی برگزیده شده، شایسته نبود چنین زنی اختیار کند. باید دانست که این اولین از دواجش نبود بلکه در ایام جوانی بادختری بنام «ایلیا»^۴ مزاجت کرده بود و ازو صاحب دختری شد. سپس بازنی دیگر بنام «اولیا»^۵ و بالاخره زن سیمی بنام «کولیا»^۶ ازدواج کرد. سیلا، این زن را بعلت نازا بودن طلاق گفت و ظاهراً اورا استمالت کرد و هدایا و مال فراوانی بخشید. اما چندی نگذشت که با «متلا»^۷ عقد ازدواج بست و با این عمل مدلل ساخت که

۱ - Albinus - ۲ - Quintus pompé - ۳ - Cecilia - ۴ - Ilia - ۵ - Aelia
6 - Coelia - ۷ - Metella

طلاق «کولیا» بهانه‌ای بیش نبوده است. باری وی این «متلا» را خیلی محبوب می‌داشت. باندازه‌ای که مردم چون درخواست نمودند طرفداران ماریوس مورد عفو و اغماض قرار گیرند سیلا مخالفت نمود، از «متلا» تقاضای شفاعت نمودند. علت این که پس از تسخیر شهر آتن، باخسونت و تندوی رفتار کرد، این بود که مردم شهر در حین محاصره به «متلا» ناسزا گفته بودند.

رفته رفته بر همه عیان می‌گشت که منصب و مقام کنسولی در برابر خیالات باطنی سیلا چیز مهمی نیست و وی در صدد است که علی‌رغم ماریوس به جنگ میتریدات شتابد. این مثال مبین آنست که ماریوس تاچه حد، با وجود پیری و ضعف و فرسودگی ناشی از این همه مسافرت‌های جنگی، باز کوشش می‌کرد که به جنگ دوردستی در ماوراء دریاها بشتابد. تا اینکه سیلا به اردوگاه شتافت و دستوراتی صادر کرد و توطئه و شورش نظامی‌ها را ترتیب داد که به تنهائی، برابر تمام دشمنان رم جمعاً و بلکه بیشتر از آنان به شهر رم خسارت وارد آورد. این‌ها عواقبی بود که خدایان خبر داده بودند. علامات و قرائنی

هم که بظهور رسید همه مؤید اتفاقات خونین و سهندگی بود: ۱۶ از جمله اینکه پارچه پیرقها بناگاه بدون هیچ علتی آتش گرفت و بازحمت بسیار آنها را توانستند خاموش کنند. سپس سه کلاغ ظاهر شدند که بچه‌های خود را در پیش چشم خلق خوردند و استخوانهایشان را بمنقار گرفته به لانه‌های خویش برگرداندند. آنگاه موشان بسراغ پارچه‌های زربفت معابد شتافتند و بسیاری را جویدند و هنگامی که خادم یکی از معابد باتله‌های موش‌گیری به تعاقب موشان پرداخت، یکی از موشها که حامله بود بدام افتاد و در همان تله پنج بچه زائید و سه تای آنانرا خورد. علاوه بر این روزی که هوا کاملاً صاف و بی ابر بود، ناگاه

صدای بسیار زیر شیپوری بگوش رسید ، بطوریکه همه از این صدای نابهنگام غرق وحشت و هراس شدند.

غیب گویان باخبر گفتند که این واقعات حیرت انگیز دلیل حدوث وقایعی شوم و حاکی از انتقال قرون است. زیرا هشت قرن است که در هر یک اتفاقات و وقایع گوناگون رخ می دهد و طبایع آدمیزاد تغییر می یابد. باری تعالی برای هر یک از قرون ، دورانی معین کرده که فقط محدود و مقید بمشیت اوست لاغیر. اما انتهای هر یک از قرون، متعاقب سال بزرگ حاصل می شود و چون قرنی به انتها رسد و قرن دیگری آغاز شود ، اتفاقات خارق العاده صورت می گیرد و علائم بسیار از آسمان و زمین نمایان می شود که معانی و مفهوم آن علائم را فقط کسانی میدانند که عارف به علم مغیبات باشند. این قبیل مردم بالمعاینه درمی یابند که آدمیزادان هر قرن با مردم قرون سابق در خلق و خوی متفاوتند و این تغییر و تبدیل مطبوع طبع خدایان است. دیگر آنکه در این انقلاب قرونی، علم مغیبات توسعه کافی می یابد و چون مشیت خداوند تعلق گیرد، آثار و علائمی بظهور خواهد رسید که بطور وضوح حوادث قریب الوقوع را اعلام میدارد و حال آنکه در سالهای دیگر که چنین حوادثی در پیش نیست ، این علائم نادیده می ماند و کسی بکنه آن پی نمی برد بلکه مردم آنها را دور از عقل می پندارند. از این قبیل افسانه ها، از طرف غیب گویان توسکانی در افواه شایع می شد و بین کسانی که تادریجه ای باین امور آشنائی داشتند ، مباحثات و محاورات فراوانی شیوع داشت . وقتی سنا باغیب گویان، در معبد «بلون» مشغول بحث و تشریح در این وقایع بود، ناگاه پرنده ای در آن حوالی به پرواز درآمد که در منقار خود زنجره ای داشت که آن را بدو نیم کرد : نیمی را در معبد گذارد و نیم دیگر را با خود برد. این واقعه را غیب گویان و مفسرین بدین نحو تعبیر کردند که بین زارعین و مردم شهر قریباً اختلاف درمی گیرد. چه مردم عوام شهر بمانند

زنجره جز فریاد کاری ندارند و حال آنکه زارعین در زمین های آباء و اجدادی خویش به کار خود مشغولند.

ماریوس با یکی از خطبای قوم ، موسوم به «سولپی سیوس»^۱ نزدیک شد . این شخص در خبثت باطن و شیطنت طبع در بین آدمیان ثانی و تالی نداشت . چه در وجودش پستی طبع با قساوت و بی باکی فراوان آمیخته بود بطوریکه از ارتکاب هیچیک از مناهای ننگین درملاء عام ابا نداشت و اگر در کاری نفعی تصور می کرد ، برای پیش بردن آن و پیر کردن کیسه خود ، از هیچگونه رذالت و قساوت در حق دیگران دریغ نمی ورزید . وی رسوائی را بجائی رسانده بود که در میدان شهرمیزی برای خود گذارده بود و علناً حقوق خاص ساکنین رم را به غلامان آزاد شده یا هر خارجی که اظهار تمایل می کرد ، در مقابل وجه می فروخت . برای پیش بردن مقاصد سوء خود سه هزار مزدور و یک دسته از جوانان به عنوان شوالیه رومی در اختیار داشت که همگی طاعتش را واجب می دانستند و امرش را بی درنگ اطاعت می کردند و او را سنای خود می نامیدند . وی از طریق آراء عمومی مردم مقرر داشته بود که هیچیک از سناتورها نمی توانند بیش از دویست اکو قرض نمایند یا بقرض بدهند . ولی چون خود او برد ، سیصد هزار اکو قرض باقی گذارد.^۲

ماریوس این مرد محیل و سبع را بجان مردم انداخت و نظم امور را در همه چیز ، بزور اسلحه و تزویر و از گون ساخت . در واقع وی مقررات چندی از طریق زور و اسلحه وضع کرد . از جمله اینکه ماریوس را مأمور ساخت که به جنگ «میتريدات» برود و چون کنسولها مجبور شدند جهت مقابله با این امر ، امور محاکم را معلق کنند و از رسیدگی بامور عامه خودداری نمایند ، روز دیگر ، در میدان عمومی شهر ، در مقابل

۱ - Sulpicius - ۲ - در متن پلوتارک دو هزار درهم است .

معبد «کاستور و پولوکس»، در یک مجمع عمومی، مردم را برضد آنان تهدید کرد و مزدوران خود را مأمور تعقیب کنسولها نمود تا جایی که پسر «پومپه» کنسول را در مقابل چشم پدرش کشتند. «پومپه» با اینکه مقام کنسولی داشت، با زحمت فراوان از خطر مرگ نجات یافت. سیلارا هم تعقیب کردند و او خود را بخانه ماریوس رساند و در آنجا متعهد شد که بلافاصله حکم معلق داشتن امور محاکم را لغو سازد و فی المجلس سرکردگانی به شهر «نول» فرستاد که سپاهیان مستقر در آنجا را به رم هدایت نموده در اختیار ماریوس قرار دهد. اما سیلار پس از این تمهیدات، از اردو فرار کرد و خود را به سربازانش رساند و حقیقت را اذعان نمود. سربازان علم طغیان برافراشتند و مأمورین ماریوس را با سنگ بهلاکت رساندند. ماریوس نیز در رم هواخواهان سیلارا تماماً کشت و خانه و کاشانه شان را خراب کرد و دارائیشان را بیغما برد بطوریکه تا مدتها عده ای از رم به سمت اردو و دسته ای از اردو به طرف رم درحال فرار بودند.

سنا از خود اختیاری نداشت و باراده خویش عمل نمی کرد بلکه با مرماریوس وهوی و هوس «سولیسیوس» گردن می گذاشت ۱۹ اینان بودند که چون در یافتند سیلار مستقیماً بسوی رم در حرکت است، دونه از قضات را بنام «بروتوس» و «سرویلیوس» اعزام داشتند تا از جانب سنا قدغن نمایند که سیلار وارد روم نشود. این دو قاضی بالعن خشی در مقابل سیلار سخن گفتند. سربازان از این امر برآشفند و مصمم شدند تا آنها را بهلاکت برسانند. ولی عاقبت امر باین منتهی شد که تبر و دسته تازیانه ای را که پیشاپیش زمامداران امور و قضات عالی رتبه حرکت می دادند، قطعه قطعه نمودند و لباس ارغوانی قضات را نیز از بدنشان بیرون آوردند و آنان را با وضع مفتضحانه و مضحکی به رم معاودت دادند. دیدن قیافه و حالت رقت بار و اسف آور آنان کافی بود که به زمامداران رم وعامه

مردم بفهماند که رسولان ایشان حامل هیچگونه پیام یا جواب اطمینان بخشی نیستند؛ بلکه، شورش بزرگی برپا شد و کاراز چاره و تدبیر در گذشته است و خطر عظیمی رم و ساکنینش را تهدید می‌کند.

بدین جهت ماریوس و هواخواهانش به تقویت نیروی خویش پرداختند. ۲۰. مقارن همین ایام «سیلا» و «پومپه» به شهر «نول» درآمدند و قوای خود را مجهز کردند و شش هنگ کامل آماده نمودند تا به اندک اشاره فرماندهان خویش عازم رم شوند. اما سیلا هنوز در تردید بود و عظمت این عمل او را نگران ساخته بود. برای این منظور وی قربانی کرد. «پوستومیوس» غیب‌گو، چون در ابعاء و احشاء قربانی شواهدی روشن دید، دودست خویش را بسوی سیلا دراز نمود و اعلام داشت که حاضر است جان خود را تضمین دهد که عاقبت این حمله باتوفیق برابر است. گویند در همان شب سیلا الهه «بلون»^۱ را که پرستشش را رویان از اهالی کاپادوس آموخته‌اند یا الهه ماه یا «مینرو» و یا «اینو» رب النوع مبارزه و نزاع را بخواب دید که جلوی وی آمد و صاعقه ای در دستش نهاد و بعد یک یک دشمنان وی را با نام خواند و چون آنان جلو آمدند یکباره از مقابل چشم سیلا ناپدید شدند بطوریکه معلوم نبود که به چه سرنوشتی گرفتار شده‌اند. این خواب مایه تشجیع و قوت قلب وی شد و چون ماقع را فردا صبح به رفیق و همکارش تقریر کرد، همگی بسوی رم حرکت کردند.

چون به «پیسین»^۲ رسیدند، رسولان دیگری به استقبالشان آمدند و بنام سنا استدعا کردند که بدین وضع خشمناک وارد شهر نشوند، بلکه از طرف سنا همه قسم در ترضیه خاطر ایشان، از طرق قانونی، اقدام خواهد شد. سیلا ظاهراً به سخنان ایشان اطاعت

کرد و جواب داد که در همین نقطه متوقف خواهد شد و به سرکردگان خویش نیز دستور داد که صفوف مربازان را پراکنده سازند. رسولان پس از اطمینان باین اوامر به رم مراجعت نمودند. ولی هنوز پشت برنگردانده بودند که سیلا «لوسیوس بازیلوس» و «کایوس موسی یوس» را فرستاد تا غفله دروازه و حصار تپه «اسکیلن» را محاصره نمایند و خود نیز با احتیاط کامل پشت سر آنان روانه شد. «بازیلوس» روانه شهر شده و دروازه را بزور تصاحب کرد. ولی عامه مردم همینکه اسلحه از دستشان گرفته شد، برپامها برآمدند و بضرب سفال و سنگ که برسربازان مهاجم ریختند، پیشروی آنان را متوقف ساختند؛ حتی آنان را مجبور ساختند تا بطرف حصار شهر عقب بنشینند.

در این اثناء سیلا رسید. چون از مواقع اطلاع حاصل نمود فریاد برآورد که خانه‌ها را آتش بزنند و خود مشعلی بدست گرفت ۲۲ و نشان داد که چگونه باید عمل کنند. آنگاه به تیراندازان و کسانی که آتش پرتاب می‌کردند امر کرد تا طبقات فوقانی خانه‌ها را تیرباران کنند. در این موقع سیلا بدون هیچ علت موجهی، تنها بر اثر سلطه خشم نابهنگام و شهوت انتقام که جلو چشمش را گرفته بود؛ چیزی جز منکوب نمودن دشمنان و انهدام مسکن و مأوای آنان در نظر نداشت و بدون اینکه توجهی به آه و فغان و فریاد و استغاثه بیچارگان کند بهیچوجه تفاوتی بین گناهکار و بی‌گناه نمی‌نهاد. بدین قرار ماریوس از داخل شهر تا معبد «زمین» رانده شد. در آنجا بود که با بانگ شیپور اعلام داشت به عموم غلامانی که ازو تبعیت کنند آزادی کامل اعطا خواهد کرد. ولی در همین اثنا دشمنانش مر رسیدند و مجبورش ساختند که از شهر فرار کند.

آنگاه سیلا سنارا دعوت کرد و مجبور بصدر فرمانی نمود مشعر ۲۳ بر اینکه ماریوس و چند نفر دیگر من جمله «سولپسیوس» دشمن مردم و محکوم بمرگند. «سولپسیوس» خطیب، بدست

یکی از غلامان که سیلابدو وعده آزادی داده بود، کشته شد و سیلا بنا بر وعده قبلی غلام را فوراً آزاد نمود، ولی بلا فاصله امر داد تا او را از بالای تخته سنگی بزیراند و آختند. سپس بوسیله جارچیان اعلام داشت که هر کس ماریوس را بیابد یا او را بکشد صله مهمی دریافت خواهد داشت. این کار سیلا اقدامی بسیار ناجوانمردانه بود. چون چند روز قبل، همین سیلا به خانه ماریوس پناه برده و به چنگش افتاده بود. ولی ماریوس با آنکه میتوانست بدست «سولپسیوس» او را بیدار عدم فرستد، از روی مناعت طبع، او را مورد عفو قرار داد. این امر بر سنا بسیار گران آمد اما عدم رضایت خود را اظهار ننمود. ولی عامه مردم، درین مورد نفرت و عدم رضایت خود را در مقابل حرکات او ظاهر کردند: در واقع «نونیوس» همشیره زاده اش را که باتفاق «سرویوس» میخواستند، بوساطت سیلا، در جزو قضات انتخاب شوند، عقب زدند و انتخاب نمودند، سهلست که افراد مخالف سیلا را برگزیدند. ولی سیلا بروی خود نیاورد بلکه وانمود کرد که از این حسن انتخاب خشنود است و انتظار دارد که ملت روم بر اثر این گونه انتخابات، از نعمت آزادی کامل برخوردار شود و بد لخواه خود نائل آید.

سیلا جهت خاموش کردن حس انزجار مردم نسبت به خود، ۲۴ «سینا» را که از مخالفان او بود، به سمت کسول برگزید و به قید قسم و نفرین های غلاظ و شداد متعهد شد که قدمی برخلاف قانون برندارد و او را در همه کارها کمک کند. آنگاه «سینا» به ارگ «کاپیتول» در آمد و پاره سنگی بدست گرفت و قسم یاد کرد که اعتقاد و اطمینان خویش را نسبت به سیلا از هرگز نندی مصون نگه خواهد داشت و خدایان را بشهادت طلبید که اگر کمترین غفلتی نماید مردم حق داشته باشند او را از رم بیرون اندازند همچنان که وی این سنگ را بدور می اندازد. این

بگفت و سنگ را در مقابل حضار بزمین پرتاب نمود. ولی با همه اینها، چون بر مسند کنسولی و قدرت استوار گردید، همه چیز را عوض کرد. منجمله یکی از خطیبان را بنام «ویرژینیوس» تحریک کرد تا بر ضد «سیلا» اقامه دعوا کند و او را به محاکمه بخواند. اما سیلا او و مدعیان وقضات را مشغول بکار خویشتن گذاشت و خود عازم نبرد با «میتريدات» شد. گویند مقارن این ایام که سیلا سوار بر کشتی شده و از ایطالی بسوی میدان نبرد عزیمت نمود، برای میتريدات که در «پرگام» اقامت داشت، از جانب خدایان حوادث ناگواری رخ داد. منجمله در جشنی که از طرف اهالی پرگام بافتخارش برپا نموده بودند، چون تاج افتخار را با آلات و ادوات مخصوصی پائین آوردند تا بر فرقیش نهند بمحض اینکه تاج بمجازات سرش رسید ناگاه بر زمین افتاد و قطعه قطعه شد. عموم مردم و خود میتريدات این حادثه شوم را بفال بد گرفتند و شاه خود حدس زد که اقبال باو پشت نموده و بختش در افول است. حال آنکه در آن موقع دولت میتريدات بسیار مقتدر و کارهایش بروفق مراد بود: آسیا را از دست رومیان خارج ساخته و «بیتانی» و «کاپادوسی» را از شاهان آن سرزمین ها گرفته و آنانرا از دیار خود بیرون کرده بود و در آن هنگام در مرکز قدرت خود یعنی در شهر پرگام، به تقسیم غنائم و ثروت بین یاران خویش اشتغال داشت. در گردش فرزندان برومندی بودند و او سرزمین هارا بین آنان تقسیم کرد. از جمله سرزمین پونت و بوسفور را علاوه بر میراث پدری، به پسرانش خود بخشید و حدود قلمروش را ماوراء باطلایهای «مئوتید»^۱ معین کرد و او بدون معارض در این سرزمین پهناور امارت می کرد. پسر دیگرش یعنی «اریارات»^۲ با سپاهیان جرار و آزموده ای مترصد بود که «تراس» و مقدونیه را پایمال سم ستوران گرداند. از این گذشته سرداران مقتدر وی در عموم میدانهای نبرد هم آغوش فتح بودند: از همه آنان مهمتر «ارخلوس»^۳

فرمانروای مقتدر دریاها بود که با تعداد کثیری از جهازات جنگی خود جزیره «سیکلاد» و جزائر ماوراء «مالثا» حتی «اویبه» را بتصرف خود درآورده و به آتن نزدیک شده بود. وی عموم اقوام یونانی را برضد رم تهییج نمود تا به سرزمین تسالی رسید. فقط در مجاور شهر «خرونه» بود که مختصر توقفی کرد. یعنی «بروتیوس سورا» یکی از سرکردگان «سنتیوس» فرمان دار مقدونی که مردی دلیر و بسیار بی باک بود، در مقابل او ایستادگی کرد و او را که مانند سیل عظیمی، بلا معارض، در سرزمین «بئوسی» در حرکت بود، بکلی متوقف ساخت. در واقع این سرکرده غیور، در نزدیکی شهر «خرونه»، در سه جنگ او را مجبور کرد تا به سفائن خود در آید و راه دریا پیش گیرد. اما «لوسیوس لوکولوس» باو دستور داد که تا ورود سیلا که در راه است، بجنگ نپردازد و فرماندهی قوی را در جنگ با میریدات باو واگذار نماید. وی چون چاره ای جز تبعیت نداشت از سرزمین بئوسی خارج شد و به نزد سرکرده خود «سنتیوس» شتافت. گویانکه در این سفر جنگی بموفقیتهای فوق انتظار نائل آمده بود و تمام مردم آن سرزمین به حسن تدبیر و کیاستش معتقد شده بودند. حقیقت مطلب اینست که این عملیات از درخشانترین اقدامات «بروتیوس» است.

اما چون سیلا به سرزمین یونان رسید، عموم شهرها سرتمکین فرود آوردند؛ باستانی شهر آتن که در تحت سلطه آریستون^۱ جابر، از «میریدات» تبعیت می نمود. «سیلا» بی درنگ بدانسو حرکت کرد و با تمام قدرت نظامی و جهازات خویش بندر «پیره» را محاصره کرد و با شدت بی نظیری، بکمک فلاخنهای آتش انداز از هر سو بحمله آغازید هرچند که اگر تنها به محاصره هم اکتفا کرده بود، در اندک زمانی شهر بستوه آمده تسلیم می شد. چه مردم شهر ذخیره آذوقه نداشتند. اما از آنجا

که سیلا از اوضاع رم نگرانی داشت، وی خواست در اسرع اوقات به آن شهر مراجعت کند، در تسخیر شهر آتن عجله می نمود. در واقع علاوه بر پیاده نظام، صد و بیست هزار قاطر و بهمان تعداد اسب داشت که آذوقه و مهمات سربازان را تأمین می نمودند. اما از طرف دیگر از حیث چوب بزودی دچار مضیقۀ سختی شد. بدین معنی که قسمتی از جهازات وی خود بخود شکست و تعداد بسیاری در نتیجۀ پرتاب مشعل های فروزان، از طرف محصورین سوخت. بالاخره سیلا دست تجاوز به جنگل های مقدس بلند کرده بود درختان باغ «آکادمی» را که بهترین نرزه تگاه مجاور آتن بود، برید و باغهای «لیسئوم» را که باصرف مخارج هنگفت بوجود آمده بود و یکمک هزینه بسیار نگهداری می شد نابود ساخت. باین هم اکتفا نکرده به غارت معابد مقدس یونانیان پرداخت، و معبد «اپیدور»^۱ و معبد «اولیمپی» را بباد تاراج گرفت.

در این باب به شورای مذهبی که در شهر دلف تشکیل جلسه می داد نامه نوشت که بهتر است موجودی نقدینۀ خزینۀ خویش را باو تسلیم نمایند؛ چه او در محارستش بهتر ساعی خواهد بود و چنانچه ضرورت ایجاد نماید که از آن گنجینه چیزی بردارد البته بعد معادل آن مبلغ بسترده خواهد داشت. وی برای اجرای این دستور «کافیس»^۲ اهل «فوسه» را که از دوستان و محارمش بود، مأمور ساخت و باو سفارش کرد که تا حد امکان هر چه یافت، در اختیار خویش گیرد. «کافیس» چون بشهر دلف رسید از تجاوز به اشیاء مقدس و مورد احترام مردم بهراس افتاد و در حضور شورای مذهبی اشک فراوان ریخت و از ضبط و جمع نفایس مقدس معابد، بر خلاف میل خود، اظهار تأسف نمود، حتی چون یکی از حضار اظهار داشت که بگوش خود از داخل معبد آهنگ ساز آپولون را شنیده

است، خواه از روی اعتقاد خواه برای ترساندن سیلا از خشم خدایان، مطلب را به سیلانوش. سیلامسخره کنان در جوابش نوشت: «چگونه توجه نکرده ای که ساز و آواز، علامت بهجت و سرور است نه ماتم و خشم. پس برتوست آنچه دستور گرفته ای انجام دهی. چه این هدیه ایست که آپولن خودعنایت کرده است». از آنچه در معبد موجود بود و بدست رومیان افتاد، مردم عادی اطلاعی حاصل نمودند الا از ظرف بزرگ نقره ای که تنها یادگار باقیمانده هدایای شاهان بود این ظرف باندازه ای بزرگ و حجیم بود که حیوانات بارکش ارایه ها نتوانستند آنرا تکان دهند. ناچار آن را بابتک خرد کردند و قطعات شکسته را حمل نمودند. این عمل سیلا، سرکردگان قدیم رم: «فلامی نیوس» و «مانیوس آسی لیوس» و «پول امیل» را بخاطر مردم آورده و یادشان را در نظر مردم بسیار معززتر و محترم تر نمود. زیرا یکی از این سرداران پس از طرد آنتیوخوس شاه و دیگران پس از طرد شاهان مقدونی، بخود اجازه کمترین هتک حرمتی نسبت بمعابد یونان ندادند بلکه بر عکس هدایای فراوان تقدیم نمودند و در ادای مراسم ارادت و احترام کوتاهی نورزیدند.

آن سرکردگان که با رعایت اصول قانون به مأموریت خود برگزیده شده بودند، سربازان خود را چنان بر رعایت نظم و انضباط و اطاعت از امر بزرگتران معتاد ساخته بودند که جزئی تزلزلی در اجرای مأموریت بخود راه نمیدادند. بهمین دلیل بود که هم از لحاظ جسارت و دلداری و هم از نظر بزرگی و بزرگواری، بمنزله شاهان بزرگ محسوب می شدند؛ در حالی که در زندگی خصوصی خویش بسیار ساده و قانع بودند و هرگز به اسراف و افراط نمی پرداختند و جز بامور ضروری و واجب، آنهم در حدود متعارف و معقول توجهی نداشتند. تملق گوئی از سربازان را برای خود ننگی بزرگ می دانستند، بهمان

درجه که ترس از دشمن را کسرشان خویش می شمردند. ولی سرکردگان معاصر سیلا، چون همه مترصد بودند که مقام اول را بزور، نه از روی لیاقت، در دست بگیرند، بیشتر احتیاج داشتند که بروی یکدیگر شمشیر بکشند تا بروی دشمنان. باین ترتیب مجبور بودند که از زیردستان خود تملق گویند و با چرب زبانی و چاپلوسی خاطر ایشان را بدست آورند و در مقابل اندک زحمت، بتابعین خود صلات فراوان بخشند. اینان هیچ توجه نداشتند که بر اثر چنین رفتار ناسمجیده‌ای، بجای اینکه کشور خود را با عظمت و پرشکوه کنند، اسیر دست سربازان می‌نمایند و خود نیز بازیچه افراد شرور و بدخواه روزگار قرار می‌گیرند و راه را برای تسلط بردگان و فرومایگان بر مردم اصیل باز می‌نمایند.

همین امر موجب طرد ماریوس شد. چندی بعد هم برضد سیلا ۲۹ همین کار تکرار شد. باز بهمین نحو بود که «سینا»، «اوکتاو» را بهلاکت رساند و «فیمبریا»^۱ موجب هلاکت «فلاکوس» گردید. سرمنشاء این همه مفاسد سیلا بود که این درخت فساد را نشاند. چه او بود که بیش از حد و اندازه، راه تذبذرو اسراف پیش گرفت و سربازان و مزدوران ریخت و پاش کرد تا بیش از پیش آنان را با خود رام و متفق سازد و کسانی را که در خدمت دیگران بودند بسوی خود جلب کند. و برای تشویق خارجیان به خیانت و ایجاد تفرقه و نفاق بین افراد خود احتیاج مبرمی به پول داشت بخصوص در ایامی که بمحاصره آتن مشغول بود. در حقیقت وی شوق فراوان و غیر قابل مقاومتی در تسخیر شهر معروف و قدیمی آتن بخرج می‌داد، خواه ازین لحاظ که می‌خواست خود خواهی و غرور بی‌نهایت خود را با تسخیر این مرکز قدیمی که اکنون شبحی بیش از آن باقی نبود اقناع کند، خواه از این لحاظ که شماتت‌ها و دشنامهای «آریستئون» جابر و متابعانش، از بالای برج و بارو، نسبت باو و زنش «متلا» او را سخت بخشم آورده بود.

این جابرو حی داشت آمیخته از رذالت و قساوت. وی کلیه ذنات و نقائص و مفاسد «میتزیدات» را در خود جمع داشت. هنگامی که شهر بیچاره آتن از آنهمه جنگهای داخلی مهیب سلامت جست و از چنگال مستبدین فاجر و مردم فریبان جانی بدربرد، درست مانند کسی که دردم گرفتار مرض غیر قابل علاج شده باشد، در دست این برد قسی القلب فاسد به نهایت ذلت و زبونی افتاد. بطوریکه هر مشت گندم به یکصد اکو معامله می شد و مردم از فشار قحط و غلا، از علف و ریشه گیاهان سد جوع می نمودند و کفش کهنه ها و پوست خیکهای روغن را در آب می جوشانند و می خوردند. در صورتیکه در همان ایام سختی و تباهی، او و اعوان و انصارش روز و شب به باده گساری و بدمستی می گذرانند و در مقابل دشمن خونخوار، تنها به شمات و ایراد سخنان مستهجن و قبیح می پرداختند. وقتی چراغ مقدس معبد «مینرو» بعلت تمام شدن روغن خاموش شد، وی به بی اعتنائی تمام برگذار کرد؛ و چون پیرزن خادمه معبد از او مطالبه مشتی گندم کرد، قدری فلفل برایش فرستاد. هنگامی که معمرین قوم و بزرگان مذهب و روحانیون، بادستهای بهم پیوسته، استغاثه کنان بمقابل قصرش شتافتند که به شهر و مردمش رحم کند و با سیلا از در صلح و صفا درآید، تقاضا کنندگان را بضرب تیر از آن محل بیرون کرد.

سرانجام پس از اینکه فرصت مناسب فوت شد، سه نفر از اعوان دائم الخمر خویش را نزد سیلا برسالت فرستاد. ایشان چون بملاقات سیلا نائل آمدند، به گزافه گوئی از «تزه» و «اومولپوس»^۱ و جنگهای آتینان بر ضد مدیها پرداختند. سیلا پس از اصغاء بیانانشان گفت: «سخنوران خوش کلام، به محل خود برگردید و نطایق را جای دیگر

آغاز کنید. رومیان مرا باینجائفرستاده‌اند که تحصیل علم و کسب اطلاعات کنم، بلکه بدین نیت آمده‌ام تا کسانی را که علم طغیان برافراشته‌اند، منکوب و مقهور سازم.»

مقارن این احوال جاسوسان سیلا، در شهر در محله «سرامیک»، سخن پیرمردان را شنیدند که در انتقاد از جابر می‌گفتند که چرا ۳۱ حصار و باروی شهر را در مجاورت محله «هپتاخالخون»^۱ مستحکم نموده است، در حالی که این نقطه تنها محلی است که دشمن میتواند از آن راه وارد شهر شود. جاسوسان فوراً سیلا را از آنچه شنیده بودند، آگاه ساختند. وی چون باین امر وقوف یافت، بدون مسامحه و فوت فرصت شبانه به آن محل رفت و پس از مطالعه وضع محل، چون دید که دست یابی بآن به‌سبب سهولت امکان پذیر است، بدون معطلی مشغول بکار شد، بقراریکه وی در تفسیرات خود نوشته است اولین کسی که از بارو بالا رفت «مارکوس تئوس»^۲ بود که چون سربازی را در حال دفاع، در مقابل خود دید، باتمام قدرت چنان ضربتی باو زد که خنجرش قطعه قطعه شد. ولی باوجود آنکه بدون اسلحه ماند، عقب نشینی نکرد و محکم برجای خویش ایستاد و آنقدر پافشاری کرد که از همان نقطه شهر بتصرف مهاجمین درآمد و حدس پیرمردان تحقق یافت. پس سیلا فرمان داد تا تمام برج و باروی شهر را از «پیره» تادروازه «سنت» باخاک یکسان کردند و مقارن نیمه شب، پس از اینکه همه موانع را از پیش پای خود برداشت، با شدت تمام کلیه شیپورها را بصدا درآورد و باتمامی افراد سپاهیان خود که فریادمی کشیدند: «بکشید، خراب کنید» وارد شهر شد. بدین قرار سربازان شهر را به باد نهب و غارت گرفتند و هر که را دیدند بانوک خنجر بهلاکت رساندند و شمشیر بست چنان قتل و غارتی

کردند که بتصور نمی‌آید. تا با امروز نتوانسته‌اند عده کشتگان شهر را احصا نمایند؛ بلکه هنوز محلی را نشان می‌دهند که ارتفاع خون در کوچه‌ها تابدان حد رسیده بود خون نه تنها در کوچه‌ها جریان داشت، بلکه در میدان بزرگ «سرامیک» تا محلی که «دیپلیون»^۱ نامیده میشود، خون موج میزد. حتی برخی گفته‌اند که در اطراف شهر، کشت و کشتار از آنهم بیشتر بود. باز گفته‌اند که تعداد آنانکه پس از دیدن این وضع دلخراش، از حسرت و ندامت خود را بهلاکت رساندند، از کشتگان آنروز بیشتر بوده‌است. بر اثر قساوت و سفاکی سیلا، نومیدی چنان در اذهان رسوخ کرده بود که مردان شریف شهر یکسره از نجات مملکت خویش دل برداشته بودند.

سراجم بر اثر استغاثه و استرحام «میدیاس»^۲ و «کالیفن»^۳ از تبعید شدگان شهر آتن که خود را پیش‌پایش بزمین انداختند و همچنین بنا بر تقاضای سناتورهای رومی که در اردوی سیلا بودند و استدعای عفو و گذشت نمودند و باز باین علت که نائره^۴ انتقامش رفته رفته فروکش کرد، پس از اینکه آتنیان قدیم را بستود، اجازه داد که سربازان دیگر دست از قتل مردم بدارند. سیلا در تفسیرات خویش نوشته‌است که شهر آتن را در اولین دهه ماه مارس مقارن با ایامی که ما «انتستریون»^۵ می‌نامیم و همزمان با ایامی که بیاد مصیبت طوفان، مراسمی برگزار می‌شود، بتصرف آورد.

چون شهر بدینقرار تسخیر شد، آریستون جابر به قصر خویش متواری شد و «کوریون» از طرف سیلا آنرا در تحت محاصره درآورد. وی پس از مدتی مقاومت، بالاخره بعلت بی‌آبی تسلیم شد. اما بمحض تسلیم وی، بنا بر مشیت خدایان، بی‌درنگ هوا بوضع

۱ - Diplon - ۲ Midias - ۳ Calliphon - ۴ Anthesterion - ۵

اعجاز آیزی تغییر کرد. بدین معنی که در همان آن که کوریون محبوس را از قصر بیرون راند، آسمان که صاف و آرام بود، بناگاه از ابرهای انبوه پوشیده شد و باران تندی بارید بطوری که تمام قصر در زیر امواج آب قرار گرفت. چند روز بعد، بندرگاه «پیره» نیز بدست سیلا افتاد. وی قسمت عمده شهر، منجمله قورخانه قدیمی را که بدست فیلون ساخته شده و یکی از عجایب ابنیه محسوب می شد، سوزاند.

در این هنگام «تاکسیل»^۱ یکی از سرکردگان «میتريدات»^۲ که از تراس و مقدونی با صدهزار مرد جنگی و ده هزار سوار و نود ارابه جنگی آمده بود «ارخیلوس» را نزد خود احضار کرد. «ارخیلوس» در بندر «مونیکhia»^۳ لنگر انداخته بود و جنگ را بدفع الوقت می گذرانید، بامید اینکه رومیان بر اثر طولانی شدن جنگ خسته شوند و کمپایی آذوقه ایشان را از پای درآورد. سیلا که از وضع محل بهتر آگاه بود، سرزمین آتیک را که محصول کافی نداشت، حتی در زمان صلح محصولش برای تغذیه سربازان وی تکافو نمی کرد، رها نمود، و به سرزمین «بئوسی» رفت. وی بزعم عموم مردم، در این تدبیر، مرتکب اشتباه شد. چه سرزمین آتیک ذوعارضه و برای حرکت سواران نامناسب و دشوار بود و حال آنکه «بئوسی»، باز و پربرکت بود. در حالی که سیلا میدانست که قدرت مهاجمین مخصوصاً به اسب سواران و ارابه های جنگی است، اما برای پرهیز از قحط و غلاء او مجبور بدین کار گردید و بیخطر جنگ تن درداد. علت دیگری هم وجود داشت که او را مجبور به شتاب در جنگ می نمود و آن این بود که «هور تانسیوس»^۴ که مردی دلیر و یک دنده بود و از جانب «تسالی» نیروی کمکی را همراه می آورد، نزدیک بود که در کمین سپاهیان «میتريدات» بیفتد. سپاهیان

۱. Taxill - ۲. Munichia - ۳. Hortensius

«میتزیدات» انتظار او را در گردنه ترموفیل داشتند. این بود علل انتخاب جلگه «بئوسی» از طرف سیلا. اما «کافیس»^۱ که مردی از اهل کشور ما بود، وحشیان را گول زد و سپاهیان «هورتانسیوس» را از گردنه «پارناس» هدایت کرد و بالادست شهر «سیتورا»^۲ فرود آمد. این شهر در آن ایام به بزرگی و توسعه فعلی نبود، بلکه قصری بود در رأس تپه که سابقاً اهالی فوسه پس از فرار از مقابل پادشاه ایران خشایارشا، بدانجا ملجئ شده بودند. هورتانسیوس در آن محل مستقر گردید و دشمن را در روشنائی روز بقدر امکان از خویش براند و چون شب فرا رسید، در تاریکی از راه های سخت و ذو عارضه خود را به «باترونیید» رساند و از آن جا به سیلا که باتمام قوای خود باستقبالش شتافته بود، ملحق شد. چون بیکدیگر ملحق شدند، بر فراز تپه، در وسط جلگه «الاته»^{۳۵} اردو زدند. کف زمین در آن محل مناسب و خوب بود و بهمین دلیل درختان بسیار آن روئیده بود و آب فراوان جریان داشت. نام آن تپه «فیلوبئوتوس»^۳ بود. سیلا موقعیت و صفای آن را بسیار ستود. چون در آنجا مستقر شدند، تعداد اندک آنان در برابر انبوه دشمنان بسیار ناچیز می نمود. چه عده اینان از یک هزار و پانصد سوار و پانزده هزار مرد پیاده تجاوز نمی نمود. اما سرکردگان سپاهیان دشمن، علی رغم رأی آرخلوس، همگی در اکناف جلگه مستقر شدند، بطوری که افق از اسب و ارابه جنگی و سپر و نیزه موج می زد و غریو فریاد اینهمه سپاهیان از ملل مختلف، که بناگاه آرایش جنگی گرفته بودند، آن سرزمین را بلرزه در آورده بود. گذشته از تعداد کثیر افراد، برق اسلحه و الوان خیره کننده لباسها و سایر تجهیزات آتشان چشم هریبنده ای را خیر می کرد و در دل همه رعب و هراس عظیمی می افکند: در واقع برق خیره کننده زین و برگ

۱ - Caphis - ۲ Thitora - ۳ Philobeotus

زرین و سیمین سواران و زره‌های درخشان، شمشیرها و خنجرهای براق، در میان کلاه‌خودهای پولادین و سپرهای سسین درخشان که دائماً در حرکت بودند، همچون تنه ستونی از آتش بنظر می آمد که جا بجا می شود. رومیان جرأت نداشتند سر از خندقها بیرون آورند و با وجود کوشش سیلا، در دلداری و تشجیع سپاهیان، باز از حرکت و مقابله با دشمن واهمه داشتند. این حرکت آنان مایه استهزاء دشمن شده بود که باقهقه‌های بلند و کلمات نامناسب دشنام می دادند و سیلا و سربازان را ناسزا می گفتند. عاقبت همین وضع، موجب موفقیت و نجاتش شد. چه دشمن بسبب غروری پایان، ازدقایق نظم و انضباط غفلت ورزید، تا آنجا که بزودی بی نظمی و هرج و مرج بر اردوگاهش مستولی شد و سربازان از سرکردگان خود فرمانبرداری نکردند. تاجائیکه عده بسیاری از سپاه دشمن به نهب و غارت شهرهای مجاور می پرداختند و چندین روز از اردوگاه دور می شدند. گویند در آن اوان بود که سربازان شهر «پانو پشین» راتاراج کردند، همچنین سرزمین «لاپادین‌ها» را بباد غارت گرفتند و خزاین معابد را بیغما بردند بدون آنکه فرماندهان اندک اطلاعی از این هرج و مرج داشته یا آنرا تجویز نموده باشند.

سیلا که انهدام و اضمحلال شهرها را در مقابل چشم خویش می دید، بسیار بی قرار و ناراحت شده بود و با بی صبری تمام اینهمه ناملایمات را تحمل می کرد. اما با اینهمه دمی غافل و بیکار نمی نشست؛ بلکه سربازان خود را به تغییر مسیر و رودخانه «سفیز» مشغول داشت و خندقهای عمیق حفر کرد. وی بهیچیک از سربازان مجال استراحت نمی داد، بلکه افراد کاهل و مسامحه کار را بشدت تنبیه می نمود تا جایی که سربازان برای احتراز از تحمل اینقدر مرارت و مشقات مترصد بودند که زودتر جنگ

در گیرد و کار را یکسر کنند. در سیم زور که سیلاب باز دید سربازان پرداخت همگی فریادکنان تمایل خود را به جنگ و ستیز ابراز داشتند. سیلا چون این بشنید بانگ بر آورد که: «این فریادها از کسانی نیست که قلباً طالب جنگ و نبردند بلکه از اشخاصی است که از کار کردن بیزار و گریزانند. ولی با این احوال، اگر واقعاً طالب جنگید، من هم بایلم که اسلحه بدست از هم اکنون بسراغ دشمن در آنجا بروید». آنگاه با دست محل قصر «پاراپوتامین» را نشان داد. آن نقطه سابقاً شهری بود ولی در آن موقع بوضع ویران و ناگواری افتاده بود و عرض رودخانه «آسوس»، آن محل را از قلعه «ادلیوم» جدا می کرد. این رودخانه با رودخانه «سفیز» بهم میریخت و با شیبی تند، در سرزمینی که مناسب یا نصب خیمه گاه نیست، بسوی دریا سرازیر می شد. سیلا وقتی برق سپرهای دشمن را دید که بدانسو در حرکت آمده اند، خواست پیش از دشمن در آنجا مستقر گردد. «ارخلوس» روی از آن ناحیه برگرفت و به سمت شهر «خرونه» متوجه شد. تنی چند از اهالی «خرونه» که در اردوگاه سیلا بودند، التماس کردند مبادا وی «شهر خرونه» را از سپاهیان خود تخلیه کند و آنرا در دست دشمن تنها گذارد. سیلا تقاضایشان را اجابت کرد و یکی از سرکردگان را به نام «گایینیوس» بایک هنگ سرباز بدانسو اعزام داشت و اهالی «خرونه» را نیز رخصت داد که بشهر خود بروند. آنان نیز آنچه در قوه داشتند کوشیدند که قبل از گایینیوس به خانه خود برسند. ولی «گایینیوس» باندازه ای در کمک رساندن بمردم شهر عجله داشت که خود آنها بدان پایه نمی رسیدند. معذلک «جوبا» ی مورخ، نام سرداری را که مأمور شهر «خرونه» شد «هیوسوس» نامیده است. بدین قرار شهر ما از خطری که تا بدین درجه تهدیدش می کرد، نجات یافت.

در همین اثناء از معبد «لبادی»^۱ وزیر زمین های «تروفونیوس»^۲ ۳۷
 اخبار خوشی بگوش رومیها رسید. مغیبات و کرامات همه حاکی
 از پیروزیهای آتی آنان بود. ولی سیلا خود، در دهمین کتاب
 تفسیرات خود نوشته است: «کینتیوس تیتیوس»^۳ که مردی صاحب
 کفایت و در بین ساکنان سرزمین یونان صاحب شهرتی بکمال بود،
 پس از پیروزی «خرونه» نزد او آمد و گفت که «تروفونیوس» باو
 بشارت داده که قریباً جنگ دیگری در همان محل بوقوع خواهد پیوست
 و آن جنگ نیز به پیروزی او منتهی میشود. سپس مرد جنگی دیگری
 بنام «سالونیوس»^۴ اعلام داشت که سرانجام اموریاطالی نیز بنا بر اشارات
 خدایان رو به بهبود است. هر دو نفر اطلاعات خود را از منبع واحدی
 کسب کرده بودند. چه طبق نشانی که می دادند این سخنان را از یکی
 از خدایان دریافت کرده بودند که در عظمت و بزرگی وزیائی، تالی و نظیر
 «ژوپتر اولمپی» بوده است.

چون سیلا از رودخانه «آسوس» عبور کرد، در کوه پایه «ادیلیوم»^۵
 ۳۸ بمقابله آرخلوس شتافت. وی تا آن تاریخ اردوگاه خود را
 بین دو قلّه «اکونتیوم»^۶ و «ادیلیوم» مستحکم نموده و خود را
 به شهر آیین ها رسانده بود. محل اردوگاه وی هم امروز نیز بنام
 «ارخلوس» مشهور است. سیلا روز بعد «مورنا»^۷ را در اردو گذاشت
 تا به فریب دادن و بازی دادن دشمن پردازد و او را زبون و فرسوده
 کند و خود مشغول انجام قربانی، در کنار رودخانه «سفیس» شد. چون
 قربانی پایان یافت، بسوی شهر «خرونه» رهسپار شد تا قوای را که در آنجا
 بود، باختیار خویش گیرد و اطلاعاتی راجع به قلّه «توریوم» که در دست

۱ Lebadie - ۲ Throphonius - ۳ Quintius titius - ۴ Salvenius - ۵ Edilium - ۶ Acontium - ۷ Murena - ۸

دشمن بود، کسب نماید. این رشته کوه‌ها بسیار صعب‌العبور است و از همه جانب بریدگی‌های تیزی مانند میوهٔ مخروطی کاج دارد و بهمین مناسبت «اورتوپاتوم»^۱ نامیده می‌شود. درپای آن رودخانه‌ای جاریست بنام «موریون» و معبدی متعلق به آپولن در آنجاست، موسوم به «تورین»^۲. گویند این لقب بمناسبت «تورو»^۳ نام، در «خرون» که بانی شهر «خرونه» است بدان داده شده است. بعضی دیگر را عقیده براینست که گاوی که خدایان به عنوان هادی و راهنما به «کادموس» دادند، در این محل ظاهر شد و ازین جهت این نقطه بهمین نام مشهور شده است. چه در لغت فنیقی کاو را «تور»^۴ (ثور) نامند.

سیلا چون به نزدیکی‌های «خرونه» رسید، سرداری که به عنوان فرماندهٔ محلی قبلاً فرستاده شده بود، باسربازان مسلح باستقبالش شتافت و تاجی از گل بدو داد. سیلا تاج گل را پذیرفت و با سربازان بارافت و ملاحظت تمام رفتار نمود و بدانان توصیه کرد که شجاعانه نبرد کنند. همانموقع که سیلا درین سربازان مشغول صحبت بود دو نفر از معتمدین «خرونه» فرارسیدند: یکی موسوم به «هومولوئیکوس» و دیگری «آناکسیداموس»^۵. آن دو وعده دادند که قلعهٔ «توریوم» را از وجود دشمن پاک کنند مشروط بر اینکه چندمرد جنگی زبده در اختیارشان گذارده شود. در واقع می‌گفتند که خارجیانی که وجود کوره راهی که به قله منتهی می‌شود، بی‌خبرند و ایشان می‌توانند از آن راه به قله کوه برسند و با سنگ و کلوخ برسر ایشان بتازند تا محل را تخلیه کنند. سیلا که از تضمین «گایئوس» در خصوص شجاعت آن دو تن اطمینان یافته و آنان را مردمی مورد اعتماد تشخیص داده بود، افراد مورد نیازشان را

۱ - Orthopatum - ۲ - Thurien - ۳ - Thuro - ۴ - Thor - ۵ - Homo'oicus - ۶ - Anaxidamus

فراهم ساخت و مقرر داشت تا نقشه خویشت را انجام دهند. مقارن همان حال لشکریان خود را نیز صف آرایی کرد و سوارنظام را در جناحین قرارداد و خود درمنتها الیه جناح راست، یعنی درست مقابل جناح چپ «مورنا» قرار گرفت. «گالبا» و «هورتانیوس» در پشت سر او، در عقبه سپاه، مستقر شدند و بادسته های مسلح مراقب بودند که دشمن نتواند از پشت سر آنان را محاصره کند. آنگاه سربازان سبک اسلحه را در جناحین قرارداد تا اینکه دورأس جناحین بتواند با سرعت بیشتری خم شود و رومیهارا از پشت سر تقویت کند.

مقارن این احوال آن دونفر ازاهالی «خرونه» که سیلا شخصی موسوم به «هیرسیوس» را نیز به عنوان سرکرده بمراقبتشان گمارده بود، بدون اینکه دشمن از حضورشان مطلع شود، گرد قلعه «توریوم» چرخیدند و بناگاه از گوشه ای بردشمن ظاهر شدند. باندازه ای ازین برخورد ناگهانی، خوف برخارجیان مستولی شد که یکباره پافشار گذاردند و درضمن فرار عده ای کشته شدند. زیرا باسرعتی پا بگریز نهادند که نوك نیزه و اسلحه فراریان یکدیگررا بشدت زخمی نمود و آنان از بالای کوه به قعر دره ها سرنگون گردیدند. رومیان نیز از پشت سر امان ندادند و درهرکجا سرباز دشمن ظاهر می شد، بشدت برسرش می تاختند؛ تا اینکه بیش از سه هزار کشته در قلعه «توریوم» بجا ماند. عاقبت آنان نیز که موفق به فرار شده بودند، تیره و تار بود. چه «مورنا» سرراهشان را گرفت و تاموفق شدند صفوف خود را منظم نمایند، عده بسیاری ازیشان کشته و نقش بر زمین شد. همین امر نیز موجب شکست کلی آنان شد. چه سیلا در بحبوحه این اضطراب و پریشانی دشمن، فاصله بین دو سپاه متقابل را با سرعت طی کرد و سخت برمنهزمین تاخت و بااین عمل خویشت بکلی قدرت ارابه های جنگی را ساقط نمود. چه قدرت این ارابه ها

در مسافتهای نسبتاً کافی است که بتوانند بتازند و شتاب بگیرند و بشدت حمله کنند و مانعی را که جلوی خویش بیابند، نابود و مضمحل سازند. ولی در فاصله کوتاه بعلت نداشتن میدان کافی برای سرعت گرفتن، ضربه ارابه سست و بی حاصل است؛ مثل ضربه خنجرى که از خیلی نزدیک زده شود و بانداژه کافی در گوشت جای نگیرد. درین نبردهم همین جریان صورت گرفت: چه وقتی اولین ارابه ها یکندى و سستی حمله کردند؛ سربازان رومی، به تبعیت از عادات معمول در مسابقات اسب دوانى رم، خنده کنان و کف زنان آنها را به عقب رانند و فریاد برآوردند «نوبت دیگری».

پس ازین برخورد، پیاده نظام طرفین درهم آویختند. صفوف خارجیان همه نیزه و سپر در دست، با صفوف چسبیده و متراکم، بطوری پیشروی می کردند که باز کردن صف ها مشکل بود.

رومیان نیزه ها را انداختند و شمشیرها را از غلاف بیرون کشیدند و با کنار زدن نیزه های آنان، بخشم تمام به حمله پرداختند. چه در جبهه دشمن پانزده هزار بنده آزاد شده دیده می شد که سرکردگان «میتريدات» طبق اعلامیه ای ایشان را آزاد کرده و در جزو دستجات پیاده نظام سنگین اسلحه در آورده بودند. این امر مایه مضحکه سرداران رومی شده بود که می گفتند هیچ گاه اتفاق نیفتاده بود که غلامان از آزادی برخوردار شوند و با آزادگان مقابله و مبارزه کنند مگر در جشن های ساتورن. باری صفوف درهم غلامان و سایر سربازان دشمن به حداعلی مقاومت می کردند بطوریکه صفوفشان نه درهم شکسته می شد، نه از محل خویش حرکت می کرد و شکافی در آن حاصل می آمد. سرانجام بقیه سربازان رومی فرا رسیدند و بضرب سنگ پیران های قوی بالاخره دشمن را به هزیمت واداشتند.

همانوقت که «آرخلوس» جناح راست لشکر خویش را گسترش می داد، تا اینکه از پشت سربزه رومیها حمله کند، «هورتانسیوس» با سواران خود از پهلو باو حمله برد. چون «آرخلوس» این وضع

بدید، بادو هزار سواره نظام آماده که در گردخویش داشت، «هورتانیوس» را مجبور بعقب نشینی بطرف کوه نمود؛ بطوریکه وی از افراد خود دور شد و رفته رفته به محاصره دشمن درآمد. سیلا که تا کنون در نوك جناح راست قرار داشت و هنوز بمبارزه آغاز ننموده بود، چون متوجه خطر شد، بی درنگ به کمک او شتافت. اما «ارخلوس» که از گرد و غبار میدان جنگ متوجه وضعیت شد، «هورتانیوس» را همانجا گذاشت و خود بطرف جناح راست دشمن که بر اثر عزیمت سیلا بی سرپرست مانده بود، حرکت کرد و امیدوار بود که آن قسمت را که رئیس و فرماندهی نداشت، منهدم نماید. در همین موقع «تاکسیل» با سپرهای مفرغی خود بر سر «مورنا» تاخت؛ چنانکه از برخورد دو گروه، صدای عظیمی برخاست و در کوهها انعکاسی انداخت. سیلا که یکباره بر جای خود خشک شده بود و نمی دانست به کدام طرف باید بتازد، بالاخره مصمم شد تا بمقر خود مراجعت نماید. وی «هورتیوس» را با چهار فوج به کمک «مورنا» فرستاد و خود با فوج پنجم به جانب نوك جناح راست سپاه خود که با سپاهیان «ارخلوس» درگیر شده بود، روی آورد؛ بنحوی که چون سیلا فرارسید، باتفاق یکدیگر بردشمن بتاختند و بسهولت صفوفشان را درهم شکستند و آنان را تا ساحل رودخانه راندند و به کوهستانهای «اکونتیوم» ریختند.

ولی سیلا «مورنا» را فراموش نکرد و بی درنگ به کمکش شتافت. ۴۳ چون دید که او خود فاتح شده و احتیاجی ندارد به تعقیب دشمن اقدام کرد و در سر راه خویش فراریان را از لب خنجر گذراند و قسمت اعظم کسانی را که در مزارع اطراف پراکنده شده بودند، بهلاکت رساند؛ بنحوی که از آن همه سپاهیان انبوه دشمن فقط ده هزار نفر بزمخت خود را نجات دادند و به شهر «خالسید» پناه بردند و حال آنکه بموجب قول «سیلا» فقط چهارده نفر مفقود الاثر بودند.

ازین عده هم ، شب هنگام ، دو نفر پیدا شدند. بهمین جهة برسر بنای یادگاری که بخاطر این پیروزی بنیاد نهاد ، اسامی «مارس» و «پیروزی» و «نوس» را نوشت و غرضش این بود که در این جنگ بهمان قدر که بخت با او مساعدت کرده، خود نیز هنر و کفایت نشان داده است. این بنای یادگار مربوط به نبردی بود که در جلگه اتفاق افتاد و در مکانی که «ارخلوس» فرار آغاز کرد بنیان گذارده شد. ولی بنای دیگری در قلعه «توریوم» ، در آنجا که خارجیان از پشت سر مورد حمله قرار گرفتند ساخت و بر آن بخط ولغت یونانی نوشت که جسارت و دلیری «هومولوئیکوس» و «آناکسی داموس» موجب این پیروزی شد. بازی سیلا جشن افتخارات این پیروزی بزرگ را در شهر «تب» گرفت و در نزدیکی چشمه «اودیپ» تئاتری بر پا ساخت که رامشگران در آن محل جا گرفتند و برای این تئاتر، قضات یونانی را از سایر شهر ها فرا خواند. چه بی نهایت نسبت به اهالی شهر «تب» کینه جو بود و نیمی از سرزمین های آنان را وقف معابد «آپولون پیتی» و «ژوپیتراولمپی» کرده و مقرر داشت که حاصل این زمینها را بعوض نقود و غنائمی که از آن دو معبد بر داشته است ، بمصرف همان معابد برسانند.

پس از این وقایع، چون خبر یافت که «فلاکوس»^۱ یکی از مخالفینش بسمت کنسول رم انتخاب شده و مصمم است که ظاهر آ با «میتريدات» و باطناً با او به مبارزه بپردازد ، از طریق «تسالی» به مقابله اوشتاقت. ولی چون به شهر «ملیته»^۲ رسید، از هرمیو خبر آوردند که پادشاه با قوائی قراوان که دست کمی از نخستین تجهیزاتش ندارد، بسوی او روان است و از هر کجا عبور می کند همه چیز را متهدم می کند و بیاد غارت می گیرد. در واقع «دوریللاس»^۳ یکی از سرکردگان

۱. Flaccus - ۲. Melite - ۳. Dorilas

«میتزیدات» با سفائن بیشمار و هشتاد هزار مرد جنگی، اززیده ترین و مجهز ترین قوای «میتزیدات» به «خالسید» رسیده و از آنجا بسوی «بئوسی» روان شده و تمام آن سرزمین را اشغال نموده بود و سیلا را به مبارزه می خواند. وی علی رغم «ارخیلوس» که سعی داشت تاجنگ را به تأخیر بیندازد، بایی صبری طالب نبرد بود؛ حتی شایع شده بود که علت شکست آنهمه قوای مسلح و فراوان در جنگ اول حتماً بسبب خیانت بوده است. اما سیلا به «دوریللاس» ثابت کرده «ارخلوس» مردی عاقل و از خصوصیات و ارزش رومیان بخوبی مستحضر و آگاه بود. چون «دوریللاس» هم پس از چند جنگ و گریز و مختصر زور آزمائی، در حوالی «تیلفسیون» در «تسالی»، با سیلا، معتقد شد که نباید یکباره دل بدریا زد بلکه باید با طولانی کردن نبرد رومیان را فرسوده و ضعیف کرد.

ولی فسحت میدان کارزار، در اطراف «ارخومن» یعنی اردوگاه قوای «پونت»، «ارخلوس» را بعد کانی تشویق کرد. چه برای سواره نظام که رکن اعظم قوای او بود، چنین زمینی بسیار مناسب و مستعد بنظر میرسید. در واقع در سرزمین «بئوسی» میدانی به وسعت زمین های اطراف «ارخومن» وجود ندارد. زمینهای این منطقه کاملاً مستوی و بدون عارضه و درخت است و تاحوالی دریاچه که شط «ملاس» بآن میریزد، ممتد می شود سرچشمه ابن شط مجاور «ارخومن» و این رود تنها رودخانه قابل کشتی رانی یونان است. خصوصیت دیگری هم دارد که مقدار آتش در روزهای تابستان، مانند نیل، افزایش می یابد و از همان گیاهان و درختان کنار نیل، بعد وفور در حوضه ابن رود می روید؛ با این تفاوت که رشد آنها باندازه مصر نیست و میوه هم نمی دهد. این رود طولانی نیست. چه قسمتی از مسیرش در مردابها و دریاچه های مستور از بوته و درخت

و نی قرار دارد و فقط قسمت کوتاهی از آن به رود «سفیز» می‌پیوندد. در مجاورت این رودخانه بردابهایی است که نی‌های خوب در آن می‌روید و فلوت از آن درست می‌کنند.

چون تلاقی فریقین شد، «آرخلوس» بجای خود بی حرکت ماند و دست بهیچ اقدامی نزد ولی سیلا دست بکار حفر خندقی ۴۶ شد تا دشمن نتواند با سواران خود وارد دشت وسیع و محکم شود، ولی خود او بتواند آزادانه و بهر اندازه که مایل باشد از آن استفاده کند و سواره نظام خویش را بگستراند و حریف را به طرف مرداب‌ها براند. چون خارجی‌ان تحمل چنین مضیق‌ه‌ای را نمی‌توانستند، بمحض صدور اجازه از طرف فرمانده، بشدتی به سربازان سیلا که مشغول حفر خندق بودند تاختند که سربازان محافظ پا بفرار گذاردند. سیلا چون این بدید، بلا درنگ از اسب خویش پا بزمین نهاد و بیریقی از دست سربازان خود گرفت و بین فراریان افتاد تا رسید به سربازان دشمن که مشغول تعاقب رومیان بودند. آنگاه بانگ برآورد: «سربازان رومی، شرافت من حکم می‌کند که در همین جا بمیرم. اگر از شما سؤال کردند فرمانده خود را کجا رها کردید بگوئید در اینجا، در سرزمین «ارخومن». سربازان از این کلمات باندازه‌ای خجلت‌زده شدند که باز گشتند و باتفاق نیروی کمکی که از جناح راست رسید، با تعاقب‌کنندگان مواجه شدند و چنان سخت ایستادگی کردند که دشمن پا بفرار گذارد. سیلا، پس از این موفقیت، سربازان خویش را شام داد و بزودی به حفر خندق‌ها که متوقف مانده بود پرداخت. این بار دشمن با نظم‌بهتری حمله کرد و مانع از کارایشان شد. درین هنگام «دیوژن» پسرزن «آرخلوس» که در مقابل عموم مردم شجاعانه مبارزه می‌کرد، بخاک هلاک افتاد. سایر سربازان دشمن بقسمی تحت فشار قرار گرفتند که نمی‌توانستند کمان و اسلحه خویش را

بکار برند و، بالاجار بجای خنجر، تیرها را در مشت گرفته بر سر تعاقب کنندگان می کوفتند تا شاید ایشان را مجبور کنند که دست از مقاومت بردارند. بالاخره سپاهیان دشمن بناچار همگی مجبور شدند به اردوگاه خویش معاودت نمایند. و بعلت تلفات زیاد و مجروحین فراوان شبی در نهایت سختی و مشقت بصبح آوردند. روز بعد سیلا عده ای از سربازان خود را بمجاورت اردوگاه دشمنان فرستاد و خود مشغول حفر خندق شد. چون باز هم تنی چند از سربازان حریف به نزاع پرداختند، چنان بشدت بر آنان تاخت که بی درنگ همگی پا بفرار گذاشتند. تا عاقبت چنان رعبی در اردوگاه دشمن انداخت که دیگر یارای ایجاد مزاحمت در خود ندیدند. سیلا پس از تعاقب فراریان باز به عمل خویش ادامه داد. در نتیجه این مبارزات خونین، سطح دریاچه و مرادابها از خون کشته شدگان لعل فام بود و اجساد کشتگان بر روی امواج دیده می شد. حتی امروز هم پس از دویست سال، در اطراف نیزارها، تیر و کمان خارجیان و خنجرهایی که تادسته در گل ولای فرو رفته بچشم می خورد. اینست ما حاصل جریاناتی که در اطراف شهر «خرونه» و «آرخومن» صورت گرفت.

مقارن این حوادث در یونان، «سینا» و «کاربن» در رم بانهایت ۴۷ قساوت با مردم رفتار می کردند وعده کثیری از مردان بی گناه و شریف را بی رحمانه کشتند. تا جائیکه بسیاری از شخصیت های قابل احترام، از ترس آنان، خود را به اردوگاه سیلا رسانند؛ بنحوی که دزظرف مدتی کم، جمعیتی بمائند سنا، در اردوگاه خود تشکیل داد. «متلا» زن او هم باتفاق فرزندانش بزحمت خود را نجات داده و باردوگاه رسانده بودوی حکایت کرد که تمام مایملکش را غارت کرده و خانه اش را در شهر سوخته اند و استرحام می کرد که سیلا بزایدیچار گانی که در رم گرفتارند برسد. سیلا چون این اخبار بشنید، سخت نگران شد.

از یک طرف تأسف می خورد که چرا مملکتش باید بدینگونه گرفتار ظلم و ستم طاغیان شود از طرفی نمیدانست چگونه موضوع جنگ با پادشاه مقتدری مانند «میتريدات» را نیمه کاره گذارد و بسوی رم حرکت کند. چون مشغول این تفکرات بود، تاجری بنام «خلوس» پیش او آمد. این شخص اهل شهر «دلیوم» و از جانب «ارخلوس»، سرکرده «میتريدات» آمده بود و مطالب تشویق آمیز و پیشنهادهای محرمانه ای برای سیلا داشت که بسیار مورد پسند سیلا قرار گرفت و قرار شد که در کنار دریاچه مجاور شهر «الیوم»، در نزدیکی معبد اپولن آن دو بایکدیگر ملاقات کنند. در این ملاقات «ارخلوس» بدینگونه آغاز سخن کرد که بهتراست سیلا سرزمین های آسیا و پونت را به «میتريدات» واگذار کند و خود برای فیصله دادن جنگ های داخلی به رم برود. در صورت چنین اقدامی شاه حاضر است که پول و سرباز و سفاین مورد احتیاج را در اختیار او گذارد. سیلا در جواب بدو توصیه نمود که از خدمت پادشاه سربتابد و خود شاه این سرزمین ها شود و وعده داد که او را دوست و محترم بخواند، بشرطی که کشتیهای موجود خود را بدو تسلیم دارد. چون «ارخلوس» بانفرت، این پیشنهاد خیانت آمیز او را رد کرد، سیلا بدو گفت: «ای «ارخلوس»، چگونه تو که اهل کاپادوس هستی و خدمتگزار پادشاه خارجی یا بقول خود مشاور و دوست اومی باشی، از چنین پیشنهاد مفید و مهمی ملول می شوی و تن به خیانت و غدر نمی دهی، ولی بخود جسارت میدهی که بمن، که یکی از سرکردگان ملت روم هستم و سیلا نامیده میشوم، پیشنهاد خیانتی کنی؟ مگر تو آن کسی نیستی که در جنگ «خرونه» از میدان جنگ گریختی و از صد و بیست هزار سرباز که داشتی تنها با تنی چند دو روز خود را در مردابهای «ازخوین» پنهان ساختی، در حالی که جلگه «بئوسی» از نعلش سربازانت بطوری پوشیده شده بود که عبور از آن متعذر می نمود؟»

«ارخلوس» پس از شنیدن این جواب، لحن گفتار خویش را عوض کرد و در مقابل سیلا بزمین افتاد و با عجز و الحاح فراوان، التماس کرد که باین غائله خاتمه دهد و با «میتريدات» از در صلح درآید. سیلا جواب داد که بارغبث به این پیشنهادش موافقت می‌کند. پس مقرر شد که «میتريدات» از آسیای صغیر و «پافلاگونی»^۱ خارج شود و «بی‌تی‌نی» را به «نیکومد» و «کاپادوسی» را به «آریوبارزان» و اگاردودو هزار تالن و هفتاد جهاز جنگی نیز با کلیه لوازم و تجهیزات به رومیها دهد؛ در مقابل سیلا تملک او را در سایر قسمتهای قلمرو حکومتی خود برسمیت شناسد و او را دوست و متحد رم اعلام دارد. سیلا پس از انعقاد این عهدنامه، از طریق «تسالی» و مقدونیه، بسوی سرزمین «هلسپون» عزیمت نمود و «ارخلوس» را بسیار معزز و گرامی شمرد. بدین پایه که چون «ارخلوس» در شهر «لاریس» گرفتار مرض بسیار خطرناک و سختی شد، سیلا هم توقف کرد و به مداوا و معالجه اش کوشید و با او درست مانند یکی از سرکردگان خود رفتار نمود. این رفتار موجب گفتگوهای فراوان شد که در جنگ «خروونه» دست‌خیانت و تدبیری در کار بوده و شراقت‌منده غلبه حاصل نشده است. یکی از دلایل مدعیان این بود که سیلا تمام هم‌مستان و اسیران را به «میتريدات» سپرد باستانی «آریستیون» جابر که از مخالفین «ارخلوس» بود. سیلا آن جابر را مسموم نمود. علاوه بر این ده هزار جریب از اراضی جزیره «اوبه» را به «ارخلوس» واگذار کرد و عنوان دولت و متحد قوم رم باو داد. باری سیلا همه این وقایع را در «تفسیرات» خود تشریح و تفسیر کرده است. سفیرانی از جانب «میتريدات» شاه بدیدار «سیلا» شتافتند، اطلاع دادند که ولیعهدشان شروط عهدنامه را قبول دارد مگر درد مورد؛ یکی اینکه تقاضا دارد «پافلاگونی»^۱ را از او نگیرند و دیگر اینکه

واگذاری سفاین را اصلاً مورد بحث قرار ندهند. سیلا در نهایت خشم بانگ برآورد: «چگونه «میتريدات» چنین جسارتی می‌کند و می‌خواهد «پانفلاگونی» را برای خود نگهدارد و از تسلیم سفاین اباء ورزد من انتظار داشتم که الآن مقابل من بزانو افتاده باشد و التماس وزاری کند که وی را که اینهمه دست‌بخت و خون مردم‌رم آلوده‌است ببخشم. امیدوارم بمحض اینکه وارد سرزمین آسیا شدم، آن‌طور که لازمست طرز سخن گفتن را باو بیاموزم. حال که در شهر «پرگام» است هر گونه که خواهد سخن بگوید، ولی بزودی آن‌طور که باید و شاید، از این جنگی که هنوز بچشم خود ندیده‌است صحبت خواهد کرد»

سفیران از شنیدن این بیانات دچار هراس شدند و یارای جواب گفتن نیافتند. تا اینکه «ارخلوس» بسخن آمد و با چشمانی اشکبار دست پیش‌آورد و از سیلا تقاضا کرد تا آرام گیرد. بالاخره سیلا را راضی کرد که او را بخدشت «میتريدات» روانه کند و ملتزم شد که صلح را طبق شروط مقرر بین طرفین مجری دارد؛ چنانچه از عهده این مهم بر نیامد، با دست خویش خود را بکشد. سیلا، باین شرط و وعده اجازه عزیمت بوی داد. سپس با سپاه خود وارد سرزمین مدیها شد و قسمت اعظم سرزمین ایشان را غارت کرد.

۵۰. وبعد به مقدونیه آمد. در آنجا «ارخلوس» نزدیک شهر «فیلیپ» با او ملاقات کرد و بشارت داد که همه کارها بوفق دلخواه است؛ ولی «میتريدات» تمنای ملاقات با سردار رومی را دارد. آنچه «میتريدات» را وادار کرد تا بدین ملاقات رود، وجود «فیمبریا» بود. «فیمبریا» «فلاکوس» یکی از معاندین و مخالفین سیلا را کشته و پس از درهم شکستن چند نفر از سرکردگان «میتريدات»، خود بسراغ «میتريدات» شتافته بود و می‌خواست که با او درآویزد. بدین جهت بود که «میتريدات» موقع را برای حفظ دوستی سیلا مناسب شناخته بود. ملاقات این دو در سرزمین «تروآد»^۲

در شهر «داردان» صورت گرفت. «میتريدات» در اين هنگام دويست کشتي پاروئي وييست هزار مرد جنگي مجهز شش هزار سوار با تعداد بسياري ارايه جنگي در اختيار داشت و حال آنکه سيلا فقط چهار فوج پياده نظام داشت و دويست سوار .

چون دولشکرييکديگر رسيدند، «ميتريدات» باستقبال سيلا شتافت

۵۱ و دست خود را بسوي سردار رومي دراز کرد. ولي سيلا سؤال نمود آيا صلحي را که شرايطش بوسيله «ارخلوس» باطلاش رسيده قبول دارد ياخير؟ «ميتريدات» جوابي نگفت. لذا سيلا سخن خود را چنين ادامه داد: «مغلوب شدگان بايد اول صحبت کنند. فاتحين را همان سکوت کفايت ميکند». آنگاه «ميتريدات» بسخن درآمد وسعي نمود تقاضاي خويش را بنحوي بقبولاند. وي علت وقوع جنگ را مشيت خدايان وانمود کرد و روميان را مسبب برافروختن آتش جنگ و کشتار شمرد. سيلا در جوابش گفت که «افواهاً شنيده بودم و اکنون مي بينم که «ميتريدات» سخني بليغ و گفتاري فصيح دارد وبمنظور تبرئه خويش از زشتيها، با بياناتي فصيح، بقلب حقيقت مي پردازد». آنگاه او را در مورد اعمال دور از انسانيته که کرده بود شتمانت نمود و از و خواست تا بقراردادي که «ارخلوس» بسته، گردن گذارد. چون «ميتريدات» شروط را پذيرفت، آنگاه سيلا دست خويش را دراز کرد و بدو سلام گفت و در آغوشش کشيد و بوسيد. سپس «نيکومد» شاه و «آريوبارزان» را پيش فراخواند و هردو را با و آشتي داد. بالاخره «ميتريدات»، پس از اينکه هفتاد ويک جهاز جنگي و پانصد مرد کارديده تسليم وي نمود، از راه دريا به مملکت خود «پونت» مراجعت نمود. متابعان سيلا زين جريان ناراضی بودند. زيرا نمی خواستند «ميتريدات» دشمن خونخوار رم که در يک روز يکصد و پنجاه هزار رومي ساکن آسيارا از دم تيغ گذرانده بود، پس از چهار سال

غارت و چپاول ، صحیح و سالم ، با غنائم فراوان به سرزمین خود بازگردد. سیلا در جواب اعتراض ایشان گفت باندازه کافی قوای نظامی در اختیار ندارد که بتواند با « میتریدات » و « فیمبریا » در دو جبهه به جنگ بپردازد.

سیلا پس از فراغت از کار « میتریدات » ، به مقابله با « فیمبریا »^۱ که در حوالی شهر « ثیاتیر »^۲ اردو زده بود پرداخت و در نزدیکی اردوگاه او موضع گرفت. وقتی افراد سیلا مشغول حفر خندق ، برای محافظت سربازان خود بودند ، سربازان « فیمبریا » ، بدون اسلحه از محل خویش خارج شدند و سربازان سیلا را تحیت گفتند و بامیل و رغبت تمام به حفر خندق کمک کردند . « فیمبریا » که ضعف سربازان خویش بدید ، چون از جانب سیلا ابتدا انتظار گذشت و احساس رافتی نمی برد ، خود را در خیمه گاه خویش کشت. آنگاه سیلا مجموع شهرهای آسیای صغیر را محکوم به پرداخت بیست هزار تالن نمود و بسیاری از خانه ها و محل اقامت سربازان را خراب کرد و مقرر داشت صاحب خانه هایی که سربازان را نزد خود جا داده اند ، روزی پنجاه درهم و دو دست لباس یکی برای منزل و یکی برای خارج بایشان بدهند.

پس از این عملیات ، باتمام اردوی خود از شهر « افز » کوچ نمود و سه روزه به بندر گاه « پیره » رسیده در حلقه اصحاب فحص و معنی ۵۳ درآمد و کتابخانه « آپلیکن تین »^۳ را تصاحب کرد . درین کتابخانه تألیفاتی از ارسطو و « ثئوفراست » وجود داشت که تا آن تاریخ کسی از آن ها وقوف نداشت . گویند چون آن کتابخانه را برم برد ، « تیرانیون »^۴ نحوی ، مقداری از کتابها را مرتب نمود و « اندرونیکوس »^۵ اهل « رودس » متون اصلی را مطالعه کرد و بصورت آنچه در اختیار ما است

۱ - Fimbria - ۲ - Thiatire - ۳ - Apellicon Teien - ۴ - Tyrannon - ۵ - Andronicus -

تنظیم و تحقیق نمود. در واقع فلاسفه « مشائیون »^۱ شخصاً اشخاص زبده و اهل تحقیق و علم بودند. ولی کتابهای ارسطو و «تئوفراست» را در اختیار خویش نداشتند و از آنچه در دست داشتند، باز اطلاع عمیق و دقیقی حاصل ننموده بودند. چه میراث « نلوس سپسین »^۲ که کلیه تألیفات « تئوفراست » بموجب وصیت نامه‌اش بدو رسید، بدست اشخاص جاهل و ناپایی افتاد که از درک قدر و قیمت و ارزش آنها عاجز بودند.

سیلا در مدت اقامتش در آتن، مبتلا به نوعی نقرس گردید. ناچار ۵۴ او را به فحوای کلام «استرابون»^۳ به آب گرم «آدیپسون»^۴

بردند و در آنجا با استحمام پرداخت و اوقات خویش را به شنیدن موسیقی و تماشای بازی مقلدین و مسخره‌ها صرف کرد. روز در ساحل دریا گردش می نمود؛ ماهیگیران ماهی های بسیار زیبایی باو اهدا نمودند. این هدیه خیلی مطبوع او واقع گردید و سؤال کرد آنها را از کجا گرفته اند؟ ماهیگیران گفتند از شهر «آله»^۵. سیلا برآشفته که مگر هنوز در شهر «آله» موجود ذی حیاتی باقی است؟ غرضش از این جمله این بوده که در جنگ «ارخومن» سه شهر یعنی «آنته دون» و «لاریم» و «آله» را منهدم ساخته بود. صیادان از این سؤال بقدری غرق وحشت شدند که زبانشان بند آمد و یارای جواب نیافتند ولی سیلا بخنده در آمد

۱ - Péripatéticiens - ۲ - Neleus Scepsien. وراث این شخص که از دانش و ادب محروم بودند، کتابها را در گودالی مدفون ساختند. (بین تألیفات تئوفراست، کتابهای ارسطو نیز یافت می شد که مؤلف به تئوفراست اهدا کرده بود) کتابها در آن محل باقی ماند تا اینکه در زمان «اتالس» Attalus پادشاه «پریگام» خارج شده به قیمت گزاف به «آپلیسکن» اهل «تئوس» فروخته شد. ولی چون بعلت رطوبت و کرم زدگی ضایع شده بود، مؤلف سواد هائی تهیه کرد که البته مانند متون اصلی نبود. نقل از کتاب «حیات فلاسفه» تألیف «دیوژون لائرس» حیات «تئوفراست»

۳ - Strabon جغرافیدان مشهور. ۴ - Adipsun ۵ - Alée

و گفت واهمه نداشته باشند. چون هدیه ایشان مورد پسند وی بوده، بهمین جهت آنان را ناراحت نخواهد کرد.

چون این سخنان شیوع یافت، اهالی شهر جسارت یافتند و کم کم بار دیگر گرد هم جمع شدند. سیلا از سرزمین «تسالی» و مقدونی عبور نموده به ساحل دریا در آمد و خود را مهیا ساخت که بایک هزار و دویست جهاز جنگی از شهر «دیراخیوم»^۱ به «بروندوزیوم»^۲ درآید. شهر «آپولونی»^۳ نزدیک «دیراخیوم» است و در جلو آن محل مقدسی است و در آنجا شعله های آتش، در میان دره ای سرسبز، جایجا می جهد. آن طور که می گویند و در تصویر نقاشان هم این مطلب دیده میشود، در آن نقطه یکی از «ساتیر» هارا خفته گرفتند و بنزد سیلا بردند. سیلا ازو سؤالاتی کرد، ولی چون اوسخن قابل فهمی نگفت و تنها بجای جواب صدای خشنی شبیه به شیهه اسبان از او شنیده شد، سیلا بینهایت هراسناک گردید و بانگ برآورد که او را از پیش رویش دور کنند.

سیلا چون مهیای سفر به ایتالیا شد، از این امر نگران گردید که مبادا سربازانش چون قدم به ساحل گذارند، هریک بسوی شهر خود عازم شوند و سپاهش متفرق گردد. ولی عموم سربازان فریاد کردند که با او خواهند ماند و جز فرمان او عمل نخواهند کرد. علاوه بر این، سربازان چون دیدند که سیلا احتیاج فراوانی به پول دارد، هر یک از افراد به تناسب دارائی و توانائی خود، سهمی باو سپردند. ولی سیلا که نمیخواست به چنین امری تن در دهد، از آنان تشکر کرد و پس از موعظه و ایراد بیانات بلیغی، ایشان را آماده مصاف نمود. آنگاه، بنحوی که در تفسیرات خویش ذکر کرده از دریا گذشت تا با پانزده نفر از سران سپاه دشمنان خویش که جمعا چهار صد

۱ - Dyrrachium ۲ - Brundisium ۳ - Apollonie

و پنجاه هنگ سپاهی جرار در اختیار خویش داشتند ، بمقابله پردازد .
 خدایان علائم متعددی دال بر پیش آمدهای خوب ظاهر ساختند : جگر
 قربانی ، که وی بی درنگ ، پس از عبور از دریا ، در مجاور بندر «تارانت»
 انجام داد بشکل تاجی از برگ زیتون با نوار بود . قبل از عزیمت
 به سوی «کامپانی» ، نزدیک قلعه « افئون » ، در روز روشن دو قوچ
 عظیم سر رسیدند و مثل دو انسان باهم مشغول زد و خورد شدند . ولی
 آن دو قوچ صورت واقعی نداشتند و شبی بیش نبودند . چه لحظه به لحظه
 از زمین بلند شدند و مانند ابری از نظر همه محو گردیدند . دیری نگذشت
 که در همین محل ، ماریوس جوان و «نوربانوس» کنسول که با خود
 دو سپاه بزرگ برای جنگ با سیلا آورده بودند ، قبل از اینکه سیلا
 صفوف خود را مرتب سازد ، منهزم و پراکنده شدند و سیلا پس از آنکه
 شش هزار نفر از قوای «نوربانوس» را کشت ، او را مجبور کرد تا در شهر
 «کاپو» حصارى شود .

۵۷ بطوریکه سیلا خود ذکر نموده این لشکرکشی موجب شد که
 لشکریانش متفرق نشوند بلکه گرد هم بمانند و در مقابل دشمن
 باوجود کثرت سرباز و مهمات پایداری نمایند . گویند در شهر
 «سیلیوم»^۲ یکی از غلامان بنام «پونتیوس» که از جانب خدایان بدو
 الهام شده بود ، بدو روی آورد و اعلام داشت که از جانب الهه «بلون»
 آمده تا بدو بگوید که همیشه قوی و پیروزمند خواهد ماند و در این
 جنگ فاتح خواهد شد؛ ولی اگر فوری حرکت نکند ، در همان روزی
 که الهه خبر داده است ، یعنی ششمین روز ماهی که در آن ایام «کینتیلوس»^۳
 می گفتند و امروز ما ژوویه می نامیم ، اگر کاپیتول خواهد سوخت^۴ .

۱- Quintilius - ۲ Silvium ۳- پنجمین ماه رومی که بیاد ژول سزار : Julusmensis

می گفتند

«لوکولوس»^۱ یکی از سرداران سیلا ، باشانزده هنگ، در مقابل

پنجاه هنگ دشمن ، در مجاورت شهر «فیدنیا»^۲ مواجه شد .

۵۸

«لوکولوس» با اینکه سربازانش نیرومند وصاحب روحیه خوبی

بودند ، ولی چون لباس واسلحه خوبی نداشتند در مبارزه تردید کرد . وی

در این تفکر بود که ناگاه نسیمی از جانب چمن زیبائی برخاست و بارانی

از گل برفرق سربازان پاشید . گلها بدون اینکه بزمین بیفتند یا بر روی سپر

و خود یا به سروگردن سربازان ریخت بنحوی که ازدور مثل این بود که

تاجی از گل برفرق سربازان نهاده اند یا آنان را گلباران نموده اند . این واقعه

سربازان را بیش از پیش تهییج کرد تا اینکه یکباره از جای خود حرکت

کردند چنان بر دشمن تاختند که در دم هیجده هزار نفر از آنان را بر خاک

میه انداختند . این لوکولوس برادر همان «لوکولوس» است که «میتريدات»

و «تیگران» را مغلوب ساخت . سیلا باوجود این مظفریت ، چون دید دشمن

از همه جانب احاطه اش کرده است ، مصمم شد تا در مقابل قدرت آنان ، تدبیر

وحیلتی بکار برد . بدین منظور خواست با «سیپیون» یکی از کنسولها وارد

مذاکره شود . «سیپیون» نیز روی موافق نشان داد . چندین بار رفت

و آمد بین نمایندگان آن دو تکرار شد . چه سیلا از هر فرصتی استفاده می کرد

و مایل بود که مذاکرات بدر از او کشد . در ضمن یکمک سربازان خود که مانند

فرمانده خویش در فاسد کردن دیگران ماهر بودند ، سربازان و فرماندهان

سپاه خصم را با پول تطمیع می نمود . وی چون به اردوگاهشان وارد می شد ،

عده ای را با پول و برخی را با وعده ، یا نوازش بخود جلب می کرد .

بالاخره چون مدتی بدین قرار سپری گشت ، سیلا فقط با بیست هنگ

به نزدیکی اردوگاه کنسول در آمد . سربازانش سربازان سیپیون را

در آغوش کشیدند و آنان نیز سربازان سیلا را بوسیدند و یکدیگر ملحق

شدند تا جائیکه سی‌پون در خیمه گاه خود تنها ماند و باسارت درآمد. بعد او را آزاد کردند.

بدین‌قرار سیلا با بیست هنگی که در اختیار خویش داشت، مانند مرغانی که بکمک جوجه‌هایش سایر جوجه‌ها را بسوی خود میکشانند، چهل هنگ از سربازان دشمن را جلب کرده به اردوگاه خود آورد. از اینجا است که «کاربن» گفته است: در نهاد سیلا هم خصلت شیری نهفته بود هم طبیعت روباه. ولی من از روباه بیشتر زیان دیده‌ام.

مقارن این احوال ماریوس جوان که در اردوگاه خود نزدیک شهر «میگنیوم» پنج هنگ آماده داشت، با سیلا که بعلت خواب شب قبل، تمایل شدیدی به کارزار داشت، جنگ آغاز نمود. سیلا در خواب دیده بود که پدر ماریوس که مدتی قبل بدرود حیات گفته بود، به پسر خود توصیه می‌کند که در آن روز بجنگ نپردازد زیرا بدبختی بزرگی ببار خواهد آورد.

به این جهت سیلا بسیار مایل بود که همان روز به نبرد آغاز کند. پس «دولابلا» را که از آن موضع دورتر بود، نزد خود خواند. ولی دشمن بین آندو حائل شد تا یکدیگر نپیوندند. جهد فراوانی که سربازان سیلا برای گشودن راه «دولابلا» ابراز داشتند آنهارا بسیار خسته و فرسوده کرد. بدین جهت تنی چند از سرداران به ملاقات سیلا شتافتند و تقاضا کردند تا جنگ را به روز دیگر اندازد. چه سربازان از فرط خستگی، با سپر و خود، روی زمین دراز کشیده بودند تا بیاسایند. سیلا ناچار تن به این مطلب داد و برخلاف نظر و اراده خویش تسلیم شد.

چون اجازه استراحت صادر شد و سربازان به حفر خندق در اطراف اردوگاه خویش پرداختند، ناگاه ماریوس بانخوت تمام در رأس سربازان خود فرارسید. وی امیدوار بود که اردوگاه خصم را

مغشوش یابد تا بسهولت بر ایشان تازد و آنها را متفرق و نابود سازد. ولی بخت سیلا بلند بود. زیرا آنچه شب پیش در عالم رؤیا دیده بود صورت وقوع یافت: درواقع سربازانش چون نخوت حریف را دیدند، بشدت خشمناک شدند و کارحفرخندق را رها کردند و نیزه‌ها را بر زمین کوبیدند و خنجر بدست و فریادکنان بیکبار بردشمن تاختند. دشمن اندک مدتی بیش تاب مقاومت نیاورد و فرار بر قرار اختیار کرد. عده‌کثیری ازیشان بھاك و خون در غلطیدند. ماریوس به سوی شهر «پرنست» فرار کرد. ولی چون دروازه‌های شهر بسته بود از فراز بارو طنای آویختند تا او به کمر خود بست و او را به داخل شهر کشانند. ولی برخی از مورخین منجمله «فستلا»^۱ گفته‌اند که ماریوس وارد جنگ نشد. زیرا از فرط خستگی و بیخوابی، در سایه درخت، کمی بیاسود و پسر از اینکه فرمان جنگ صادر کرد، باستراحت پرداخت و چنان بخواب فرو رفت که غوغای فراریان هم او را بزمیت بیدار نمود. سیلا نوشته است که در این نبرد، فقط بیست و سه نفر از جنگجویان خود را از دست داده و حال آنکه بیست هزار تن از دشمن را کشته و بیست هزار اسیر گرفته است. «پومپه» و «کراسوس» و «متلوس» و «مرویلیوس» سرکردگان او نیز، بدون اینکه تلفاتی بدهند یا با مختصر ضایعاتی، چندین سپاه خصم را منهدم ساختند. بطوریکه «کاربن» یعنی مهمترین سردار متخاصم و کسی که بیش از دیگران در مقابل او پایداری کرد، یک شب از اردوگاه خود فراراً سر به افریقا گذاشت و ناپدید گشت.

با اینهمه در آخرین مقابله، «تلزینوس سامنیت»^۲ چون پهلوانی تازه نفس که با حریفی خسته درآویزد، در جلو دروازه‌های رم با سیلا در آویخت و نزدیک بود که او را بزمین کوبد و کارش

بسازد: در واقع «تلزینوس» با «لامپونیوس»^۱ ملحق گردید و با قشون فراوانی که جمع نموده بود، با شتاب بسیار خود را به شهر «پرنست» رساند تا ماریوس را از قید محاصره رهایی بخشد. ولی در همین اثناء شنید که سیلا بمقابله با او شتافته است و از جانب دیگر «پومپه» از عقب سر بر او می تازد. چون خود را از دو سو در محاصره یافت، از آنجا که مرد جنگ آزموده ای بود، شبانه اردوی خود را جمع کرد و با تمام قوای خود بطرف رم متوجه شد. چیزی نمانده بود که بلامعارض وارد شهر شود چه محافظت دقیقی از برج و باروی شهر نمی شد. ولی در نیم فرسخی دروازه «کولین» متوقف شد و با نخوت فراوانی از اینکه بر سایر سرداران جنگجو پیشدستی یافته، منتظر فردا شد.

فردا صبح، تنی چند از زبده نجبا و اصیل زادگان شهر از دروازه ۶۲ شهر، بقصد جنگ با او خارج شدند. در مصافی که بین مبارزین در گرفت، اکثر ایشان منجمله «آپیوس کلودیوس»^۲ که جوانی از خاندانهای نجیب و صاحب اخلاقی ممتاز بود کشته شدند. چنانکه سهولت میتوان حدس زد، این وقایع موجب هرج و مرج فوق العاده در شهر شد، بطوریکه زنان هریک بسوئی می دویدند و میترسیدند که مبادا گرفتار گردند. در این اثنا «بابوس»^۳ یکی از سرداران سیلا فرا رسید. وی در معیت هفتصد سوار، از طرف سیلا مأمور بود که با سرعت بسیار، تنها با چند لحظه توقف که اسبان دمی بیاسایند و نفسی تازه کنند، بر دشمن بتازد و راه را بر او بگیرد.

در همین اثناء سیلا نیز رسید و فرمان داد تا طلایه دارانش بعجله غذائی بخورند و خود را آماده کارزار نمایند. سرکردگان سیلا یعنی «دولابلا» و «تورکاتوس»^۴ معتقد بودند که نباید به این عجله سربازان را

۱ - Lamponius - ۲ Appius claudius - ۳ Balbus - ۴ Torquatus

به مخاطره انداخت و آنان را قبل از اینکه از خستگی مفرط دمی بیایند بمیدان پر مخاطره کارزار کشانید؛ بخصوص که این بار طرف رزم اشخاصی مانند «کارین» و «ماریوس جوان» نیستند بلکه اقوام «سامنیت» و «لوکانین ها» هستند که از همه قبایل جنگی تر و نسبت به رم کینه ورترند. ولی سیلا به سخنانشان اعتماد نمود و با اینکه چهار ساعت از عصر رفته بود، شیپور آماده باش جنگ را بصدا درآورد. این جنگ سختترین جنگی بود که تا آن روز صورت می گرفت.

جناح راست بفرماندهی «کراسوس» از همه جا بهتر مبارزه می کرد. ولی جناح چپ، در تحت فشار دشمن، آسیب فراوان دید. سیلا چون این بشنید، سوار بر اسبی سفید و بسیار قوی و جسور شده به کمک شتافت. دشمنان او را شناختند و بدون اینکه او توجهی باین امر داشته باشد، دونفر از سربازان زوین های خود را بسویش پرتاب کردند. مهرش که متوجه خطر بود اسب را با تازیانه بشدت براند، بنحوی که زوین ها درست از مقابل دم اسب گذشته بزمین فرو رفتند.

گویند سیلا مجسمه کوچک زرینی از «آپولون» داشت که از معبد دلف برداشته بود و پیوسته در جنگها، در چین لباس خود نگاهداری می کرد. در آن هنگام وی مجسمه کوچک را بوسید و گفت: «ای آپولن پیتی! تو که «کرنلیوس سیلا» را تا کنون در اینهمه جنگها پیروزی بخشیده ای آیاراضی خواهی بود که حالاناکهان بر زمینش زنی و جلودروازه مملکتش، در میان همشهریانش، غرق انگ و شکستش سازی؟». سیلا پس از این نیاز بدرگاه آپولن، خود را به قلب معرکه انداخت: یکی را تشویق می کرد و دیگری را تهدید می نمود، بعضی را کمک می کرد. با اینهمه جناح چپ سپاهش بعلت فشار دشمن درهم شکسته شد و سربازان فرار اختیار کردند و او خود در میان فراریان افتاد. مجبور شد به اردوگاه

خویش پناه برد و بسیاری از دوستان و معاشرینش را از دست بدهد. چه بسا مردم که برای تماشای مبارزه از شهر خارج شدند و در زیر سم ستوران بهلاکت رسیدند. همه تکلیف شهر را تمام شده میدانستند. چیزی نمانده بود که دستگیر کنندگان ماریوس نیز فرار نمایند. چه عده‌ای از فراریان خود را به آنجا رسانده به «اوفلا» سرکرده آن قسمت، خبر دادند که سیلا کشته شد و لازم است که او هر چه زودتر فرار کند. چه شهر رم بستم دشمن افتاده است.

پاسی از شب گذشته بود که تنی چند از طرف «کراسوس» به اردوگاه سیلا رسیدند و برای «کراسوس» و سربازانش طلب غذا نمودند. چون وی پس از پراکنده نمودن صفوف دشمن آنها را تاشهر «آنتتا» تعقیب و در همانجا اردوگاه خود را برقرار نموده بود. سیلا که این بشنید، فردا صبح به طرف شهر «آنتتا» عزیمت نمود. در نزدیکی شهر، سه هزار نفر از سربازان دشمن که آواره بودند، رسولانی نزد وی فرستادند و امان خواستند. سیلا جواب داد: بشرطی بایشان امان خواهد داد که تسلیم شوندگان، کسانی را که از الحاق بصفوف سیلا سرپیچی می‌نمایند، از بین بردارند. این سه هزار نفر بامید وعده‌ای که شنیدند، بر سر دیگران ریختند و کشتار هولناکی راه انداختند. سربازان بجان یکدیگر افتادند و تا قدرت داشتند یکدیگر را بخاک و خون کشیدند. معذک سیلا با این سه هزار نفر تسلیم شدگان همان رفتاری روا داشت که با سایر سربازان متهم و سرکش نمود. باین معنی که کلیه آنان را که جمعا شش هزار نفر می‌شدند، در میدان اسب دوانی جمع آورد. آنگاه مجمع سناتورها را در معبد «پلون» تشکیل داد و دستور داد، درحینی که خود وی مشغول ایراد نطق است، آن شش هزار نفر را بقتل برسانند. چون

این کشت و کشتار فجیع، در فضای محدود و کوچکی، صورت می گرفت، فریادها و ضجه های هولناکی بر خاست بطوریکه سهولت بگوش سناتورها که در مجلس نشسته بودند رسید و دچار حیرت شدند که این غائله چیست. ولی سیلا بدون اینکه اندک تغییری در قیافه یارنگ و رخساره خود بدهد به صحبت خویش ادامه داد و حضار را دعوت کرد تا بسخنانش گوش فرادهند و بآنچه در خارج صورت می گیرد اعتنا نمایند زیرا وی دستور داده است تا عده ای مقصر و شرور را مجازات نمایند.

این پیش آمد میسراند که در رم وضع از چه قرار بود: جابری ۶۴ سر نگون شده و سفاک دیگری جایش را گرفته بود و الاجور و استبداد همان بود که بود. با این تفاوت که ماریوس از ابتدای تسلطش بر مردم، طبعی خشن و پر خاشجوه و بی شباهت به طبایع عادی داشت؛ در صورتیکه سیلا در بادی امر نسبت بمردم بارأفت و مدارا رفتار می کرد و از پیش آمده های مساعد و کمک بخت و اقبال با ملایمت استفاده می برد، بطوریکه برای عامه این عقیده حاصل شده بود که اگر وی بر تمام امور تسلط یابد، هر چند نجبارا تقویت می کند ولی از دستگیری ضعیفا و بیچارگان نیز غافل نخواهد ماند. سیلا در جوانی مرد عشرت طلبی بود و به خنده و تفریح علاقه مفراطی داشت و به ترحم نسبت بزیردستان رغبت نشان میداد و مکرر اشک در چشمانش حلقه می زد. ولی چون در صبر امور قرار گرفت، در قالب سفاکی هولناک درآمد که هر کس را صاحب قدرتی می یافت، دمار از روز گارش میکشید. این وقایع همه مؤید این بود که اخلاق و طبایع آدمی از آغاز جوانی لای تغییر نمی ماند بلکه دچار تغییرات و تبدیلات بسیار میشود: عده ای رنگ دیوانگان سفاک بخود می گیرند و عده ای صورت افراد خونخوار و جانی. مطالعه بیشتر درین مطلب، در رساله جدا گانه ای باید صورت بگیرد.

بدین قرار سیلا دست خود را بخون آلود و شهر رم را از اجساد بی‌حد و حصر مملو ساخت. عده‌کثیری از مردم بدون اینکه اندک دخالتی در کارهای سیلا کرده باشند، بهلاکت رسیدند. کار اطرافیان وی در ریختن خون مردم بجائی رسیده بود که هر کس را مایل بودند، می‌کشتند. تا اینکه جوانی در جلسه سنا بنام «کایوس متلوس» بخود جسارت داد و سؤال کرد: «بالاخره عاقبت این کشتارها چه خواهد بود و در چه تاریخی به انتها خواهد رسید و مردم از اینهمه بدبختی که هر روز بچشم خود می‌بینند، کی آسوده خاطر خواهند شد؟ از توقاضای عفو کسانی را که تصمیم به اعدامشان گرفته‌ای، نداریم، بلکه می‌خواهیم بدانیم چه موقع کسانی که تودر صدد نجاتشان هستی از شک و تردید بیرون خواهند آمد». سیلا جواب داد که هنوز در باره کسانی که از کشتن معاف خواهند بود، تصمیم نگرفته‌است. «متلوس» جواب داد: «پس کسانی را که تصمیم به قتلشان گرفته‌ای، اسم ببر» سیلا جواب داد: «اینکار را خواهم کرد و بهمین قرار عمل خواهد شد». برخی گفته‌اند قسمت اخیر این اظهارات از «متلوس» نبود بلکه از «اوفی دیوس» یکی از متملقان سیلا بود. باری سیلا بزودی فهرستی از کسانی که باید کشته شوند انتشار داد. تعداد آنها هشتاد نفر بود. ناراحتی عمومی همه‌جا را گرفت. روز بعد فهرستی شامل دویست و بیست نفر منتشر ساخت. روزسیم نیز بهمین تعداد، آنگاه درملاء عام اظهار داشت که این صورت‌ها را از روی حافظه خویش نوشته و بتدریج نام هر کس را که بخاطرش رسید، اعلام خواهد نمود.

«آنکس که محکومی را در خانه خود جاده‌د، خود معدوم خواهد شد»
 ۶۶ ولو اینکه پدر و مادری از پسر خویش، یا برادری از برادر خود نگهداری کرده باشند. هر کس شخصی را که نامش جزو صورت اعدام شوندگان ثبت شده‌است، بکشد، دوتالن انعام خواهد گرفت (دوتالن

معادل یکهزار و دوویست اکو است): خواه غلامی باشد که ارباب خود را بکشد یا پسری که پدر خود را هلاک سازد». آنچه از همه این دستورات غیرعادانه تر بود، این بود که کلیه مایملک فرزندان و فرزندان فرزندان کسانی هم که به مرگ محکوم شده بودند، ضبط و مصادره می شد. این رفتار بیرحمانه نه تنها در رم، بلکه در تمام شهرهای ایتالی رواج داشت. هیچ معبدی از معابد خدایان، هیچ ملجاء و پناهگاهی، هیچ خانه و کانون خانوادگی نبود که بخون شخصی آغشته نشده یا کشت و کشتاری در آن صورت نگرفته باشد. شوهران را از آغوش همسران و فرزندان را از دامن مادران یا پدران را از جمع فرزندان شان، بجزر و عنف بیرون می کشیدند و بدیار عدم می فرستادند. اینها همه غیر از کشتارهایی بود که بنا بر اغراض شخصی و هوای نفسانی صورت می گرفت یا کسانی که بعلت دارائی نامشان جزو محکومین باعدام می آمد. زیرا بسیاری از محکوم شدگان کسانی بودند که جریشان داشتن خانه خوب یا چشمه های آب گرم بود: مانند «کینتیوس اورلیوس» وی هیچ گاه اندک دخالتی در هیچ امری نداشت و هرگز تصور نمی کرد که روزی بسر اغش بیایند؛ بلکه خود نسبت به بیچارگانی که باین کیفیت بقتل می رسیدند، ابراز حزن و اندوه می کرد. وی روزی در حین عبور از میدان عمومی، چون نام خود را در صورت اسامی محکومین بمرگ نوشته دید، بانگ بلند فریاد برآورد: «آه چه بدبختی هستم من. خانه من در «آلب» مرا بکشتن داد.» هنوز چند قدمی بر نداشته بود که شخصی که او را تعقیب می کرد، سرش را به برید.

ماریوس جوان چون دید در رهائی خود از این وضع چاره و علاجی نیست، به حیات خود خاتمه داد. سیلا چون به شهر «پرنست» رسید، برای حفظ ظاهر دادگاهی تشکیل داد و عموم افراد شهر را

۶۷

به محاکمه کشاند. ولی چون دید این کاربرد را از کشید، همه مظنونین را که به دوازده هزار کس بالغ می شدند، در گوشه ای جمع کرد و آنگاه همگی را از دم تیغ گذراند و تنها میزبان خود را مورد عفو قرار داد. ولی میزبان مردی بلند طبع بود و گفت: من هیچگاه رهین منت آنکس که کلیه ساکنین شهری را بکشتن می دهد، نخواهم شد. سپس خود را بین سایرین انداخت و با آنان کشته شد. اتفاق عجیبی که در این کشت و کشتار صورت گرفت اقدام «لوسیوس کاتیلینا» است. وی، قبل از ختم جنگهای داخلی، برادر خود را کشته بود. ولی از سیلا درخواست کرد که نام او را مثل اینکه زنده است، در صورت محکومین درج کند. سیلا قبول کرد. «لوسیوس» پیاس این که سیلا درخواست او را پذیرفت همان ساعت بسراغ «مارکوس ماریوس» یکی از افراد حزب مخالف شتافت و سرش را برید و درملاء عام، درمیدانی که سیلا جلوس کرده بود، در پیش پای وی انداخت. آنگاه به معبد «اپولن» رفت و دست خونین خود را در ظرف آب تعمید بخشید.^۲

علاوه بر این همه قتل و غارت، جنایات دیگری هم صورت گرفت که مایه نفرت و وحشت مردم شد: در واقع سیلا خود را دیکتاتور اعلام کرد. این عنوانی بود که صد و بیست سال قبل از این در رم وجود داشت. وی با این عنوان آنچه را در گذشته صورت گرفته بود ملغی نمود و خود را مختار مال و جان مردم در آتیه اعلام داشت: یعنی می توانست هر که را مصلحت بداند بکشد، اموال هر کس را که صلاح دانست توقیف و ضبط نماید و ساکنان شهرها را جابجا کند و شهر جدید بنیاد نهد و هر یک

۱ - Lucius Catilina ۲ - در هر یک از معابد در مدخل محوطه ظرفی از آب مقدس قرار داشت که واردین دست خود را به عنوان تقدیس و پاک شدن از گناهان در آن فرو می کردند؛ همچنین در حین اجرای مناسک مذهبی کمی بروی حضار می پاشیدند تا از گناهان خود پاک شوند.

از شهرهای قدیمی را که بخواهد خراب و منهدم سازد، سلطنت هابریاسازد و هر چه به هر کس مایلست ببخشد یا از وبازستاند. علاوه بر این، اموال و غنائم را در بازار عمومی بمعرض حراج گذارد. به این مناسبت برمسند خود درمیدان عمومی جلوس کرد و بانخوت فوق العاده دستور داد تا اموال مصادره شده را به حضورش آورند. معاملات بچنان وضعی صورت میگرفت که حضار بیش از صاحبان اصلی اموال متأثر می شدند. اتفاق می افتاد که عایدات مملکتی یا چندین شهر را در پای زنان زیبا نثار می کرد یا به مقلدان و مزاح گویان یا به غلامان شرور آزاد شده می داد. زنان شوهردار را جبراً بزوجیت دوستان خود درمی آورد. منجمله چون می خواست بهر قیمت شده با «پومپه ماگنوس» منسوب باشد، امر کرد که او زن معقوده خویش را طلاق دهد. آنگاه «امیلی» دختر «امیلیوس دسکاروس» را بزوجیت وی درآورد. سیلا این زن را بزور از شوهرش «مانیوس گلابریون» جدا کرده بود. این زن که از شوهر اولش آستن بود، در حین وضع حمل طفل، بدرد حیات گفت. «لوکرتیوس اوفلا» یعنی همان کسی که ماریوس را تاپای دیوار شهر تعقیب نمود، خواست در انتخاب کنسولی شرکت کند. سیلا او را ازین کار منع کرد. چون «اوفلا» علی رغم این دستور، با عده ای از یاران و هواخواهان خویش بمیدان عمومی رفت، سیلا یکی از مستحفظین خود را فرستاد که او را بقتل رساند. آن مرد، در مقابل چشم مردم، «اوفلا» ی بیچاره را کشت؛ در حالی که سیلا در محل خود، در جلو معبد «کاستور و پولوکس» نشسته بود و از بالا بدین جنایت می نگریست. مردم قاتل را دستگیر نمودند و بالا جماع نزد سیلا بردند. سیلا آنان را مجبور بسکوت نمود و گفت: «بلستور من مرتکب چنین کاری شده است». قاتل را هم آزاد نمود.

۶۹ جشن‌های پیروزی وی، از حیث تازگی و ثروت و جلال شاهانه و غنائمی که با خود آورده بود بی نظیر و خیره‌کننده بود. از مشخصات این جشن منظره حرکت تبعیدیه بود. اینان که از نجیب‌ترین و مقتدرترین خاندانهای رم بودند، دنبال اربابه پیروزی وی، غرق در گل و تاج افتخار، حرکت می‌کردند و سیلار را پدر و نجات‌دهنده خود مینامیدند و شکر گزار میبودند که بلطف او اکنون به سرزمین خود مراجعت نموده و صاحب اموال و زنان و فرزندان خود شده‌اند. در خاتمه جشن‌های پیروزی، سیلا نطقی در میدان عمومی در مقابل عموم مردم ایراد کرد و در ضمن آن کلیه اعمال و حرکات خود را مبتنی بر حق و عین مصلحت دانست و پس از تشریح اتفاقات و وقایع، شجاعت و کفایت خویش راستود و بالاخره درخواست کرد تا بیاس اینهمه موفقیت‌ها که بیاری بخت و اقبال نصیبش شده‌است، او را به لقب «فلیکس»^۱ یعنی سعید و خوشبخت بخوانند. وی، چون با یونانیان مکاتبه می‌کرد، خود را «اپافرودیت»^۲ یعنی محبوب و فراخوانده «ونوس» می‌خواند. بر روی هدایائی از او که هنوز در کشور ما باقی است، این عنوان منقوش است «لوسیوس کورنلیوس سیلا اپافرودیت». وقتی عیالش «متلا» یک‌پسر و یک دختر باهم زائید، پسر را «فوستوس» و دختر را «فوستا» نامید. چه رومیها شخص خوش یمن و خوش قدم را «فوستوم» می‌نامند. باری، سیلا که آن اندازه به بخت خود می‌بالید و از نتایج و ثمرات اقبال خویش غرق نخوت و شادی بود، پس از آنهمه خونریزی و کشت و کشتارهای بی‌حد و حصر و تغییرات و تبدیلات بزرگی که در امور ملک و مملکت وارد کرد، بالاخره بمیل خود از مقام دیکتاتوری کناره گرفت و بدون اینکه خود دخالتی کند، اختیار عزل و نصب کنسولها را بمردم تفویض کرد و خود شخصا

بمانند فردی عادی، در میان مردم، بمیدان درآمد و در مقابل کسانی که طالب سؤال یا استیضاحی در باره اعمال گذشته او بودند، سرتسلیم فرود آورد.

یکی از دشمنان مشخص وی که مردی جسور و بی باک بود،
 ♦ ۷ بنام «مارکوس لپیدوس»^۱، برخلاف میل او، به سمت کنسول انتخاب گردید. انتخاب او از این لحاظ نبود که مردم احساسات یا محبت خاصی نسبت باو داشتند بلکه بخاطر این بود که «پومپه» با او نظر موافق داشت. سیلا، چون «پومپه» را دید که پس از خاتمه انتخابات با بشاشت و نشاط خاصی از این توفیق به خانه مراجعت می نمود، او را فرا خواند و بدو گفت: «ای جوان! ای دوست من واقعاً جا دارد که «بر موفقیت خود ببالی و خوشحال باشی، که شاهکار بزرگی انجام داده ای «ولپیدیوس بزرگترین احق و دیوانه این شهر را، بجای «کاتولوس» که «مناسب تر از همه بود، بمقام کنسولی رساندی. اما اینرا از جانب من «داشته باش، که از این پس خواب را برخودت حرام کرده ای. چه «بیش از اندازه برضد خودت بدشمن خویش قدرت داده ای». این کلام سیلا واقعاً غیب گوئی بجائی بود. زیرا «لپیدوس» ارتکاب اعمال ناشایست را بجائی رسانید که علناً با «پومپه» به منازعه برخاست.

سیلا ده یک تمام مکتش را وقف هرکول ساخت و باین مناسبت تمام مردم شهر را به ضیافت های بزرگ دعوت کرد. مهمانی هایش باندازه ای باجلال و پربرکت بود که روزها مقدار زیادی از غذاها را به رودخانه می ریختند و شرابه های چهل ساله بلکه کهنه تر درین ضیافتها نوشیده میشد. در طی این ضیافت ها که چندین روز طول کشید، عیالش «متلا» بعلت مرض بدروود حیات گفت. روحانیون

و غیب گویان به سیلا اجازه ندادند که باو نزدیک شود یا در عزای وی سوگواری کند. باین جهت سیلا زن محترمش را مطلقه کرد و تا هنوز جان در بدن داشت، او را به خانه دیگر منتقل ساخت. بدین قرار دستورات غیب گویان را به پیروی از خرافات تبعیت نمود. ولی برخلاف قانونی که خود وضع نموده بود، در مراسم تدفین و تشییع جنازه عیالش از هیچ خرجی فروگذار ننمود؛ همچنین دستورات خود را در باب سادگی غذایی که بنام میت می دادند نقض کرد و برای تسلی خویش در فقدان این زن دست بپاده گساری زد و میهمانیهای بزرگ ترتیب داد.

چندماه بعد از مرگ وی، «سیلا» نمایش گلابیاتو ترتیب داد. ۷۲ در آن عصر هنوز مسند مخصوص برای امرا و زعمای قوم در تاترها وجود نداشت بلکه مرد و زن همه با هم به روی نیمکت ها می نشستند. اتفاقاً در کنار سیلا، زن زیبایی قرار داشت بنام «والریا»^۲ که از خاندان نجبا و دختر «مسالا»^۱ و خواهر «هورتانیوس» ناطق بود و تازه با شوهر خویش متارکه کرده بود. این زن از پشت سر سیلا حرکت کرد و دست خود را روی شانه سیلا تکیه داد و نخی از لباس او کند و بجای خود مستقر شد. سیلا از این برخورد بسیار مشعوف شد و در چشمان وی خیره گردید و آن زن بصحبت آغاز کرد و گفت: «ارباب من چیز مهمی نیست. من می خواستم قدری از اقبال تو برخوردار شوم» سیلا از این سخن بدش نیامد و فوراً در همانجا مسلم شد که زن مورد توجه وی قرار گرفته است. زیرا کسی را فرستاد و از نام و نشانش پرسید که از چه خاندانی است و چگونه زندگی می کند. از آن پس آن دو با چشم بیکدیگر اشاره می کردند و هر لحظه روی خود را بطرف هم برمی گرداندند و بیکدیگر می خندیدند. بالاخره عقد ازدواج بین آنان پایدار گردید

شاید «والریا» درین مورد عیبی نمیدید. ولی او که زیباترین و پاکدامن ترین زنان نبود، نمیایستی بدین نحو رفتار کرده باشد. زیرا نحوه شناسائی و ازدواج آنان، نه زیبا بودند نه برازنده. چون ناگهانی و بایک نگاه و یک جمله مناسب حال، همچون جوانان خردسال، خاطر خواه یکدیگر شدند؛ درحالی که معمولاً زشت ترین و ننگین ترین شهوات در آدمی، از همین نگاه ها و عشوه ها پدید می آید. باری، با اینکه این زن جوان به خانه سیلا رفت، سیلا هیچ تخفیفی در معاشرت خود با دلقکان و مسخرکان نداد، بلکه همواره عمر خویش را با مقلدین و آوازخوانها و مسخرگان میگذرانید و همه روز سر مست می ناب، بر روی تختی کوتاه آرمیده بود و به عیش و عشرت می پرداخت. کسانی که در این ایام قرب و منزلتی بیش از همه در نزد صاحب خانه داشتند عبارت بودند از: «روسوس» مسخره «سورکس» مقلد، و «متروییوس». این «متروییوس» تخصص و هنرش در تقلید اقوال و رفتار زنان بود و سیلا بسیار بدو علاقمند بود حتی وقتی که دیگر از سنش گذشته بود!

این زندگانی سراسر شهوت و پerversاد، موجب توسعه و تسریع ۷۳ مرض سیلا شد که در بادی امر جزئی بنظر می آمد. زیرا مدت ها درك نمی کرد که اصلاً قرحه ای در بدن خویش دارد. تا رفته رفته قرحه دچار عفونت شد و بیماری موجب فساد گوشت تنش گردید، بطوریکه به توده چرکین و متعفن تبدیل شد و هر چند در شبانروز چندین بار استحمام می کرد و چندین نفر چرکها را برمی داشتند، باز مؤثر نمی افتاد و دوباره فوراً چرک پر می شد و همه چیز از پیراهن و دستمال و صحن حمام، حتی گوشت بدنش، بی درنگ از این مایه متعفن و مهوع، مالا مال می گردید. تمام بدن بسرعت رو به فساد می رفت و هیچ وسیله ای نبود که بتواند از تجاوز فساد و چرک جلوگیری کند.

گویند درعهود بسیار قدیم «اکامتوس» پسر «پلیاس» نیز از این
۷۴ مرض چرك مرد و در زمان نزدیک ما نیز «الکمن» شاعرو «فرسید»
 عالم الهی و «گالیستن» در محبس و «سوتیوس» مقنن بهمین
 مرض در گذشتند. اگر بخواهیم از اشخاص غیر مشهور نیز اسم ببریم، باید
 متذکر شویم که «اونوس» مسبب جنگهای سیسیل نیز پس از آنکه
 گرفتار گردید و به رم فرستاده شد، بهمین درد جان سپرد.

سیلا که مرگ خود را نزدیک می دید، از نوشتن کتاب خویش
۷۵ غافل نمیشد. بطوریکه بیست و دومین کتاب «تفسیر» خود را
 دو روز قبل از مرگ برشته تجریدر آورد. در آن کتاب گفته است
 که طبق پیشگویی غیب گویان کالدانی، وی پس از طی زندگانی آمیخته
 با عزتی، باید در عین کاسیابی و عزت بمیرد. باز گفته که پسرش که
 چندی پیش از زانش «متلا» بدرو حیات گفت، با لباسی بسیار نامناسب بخوابش
 آمد و درخواست کرد که سیلا پیش از این خود را معطل نکند و با او بسراغ
 «متلا» مادرش برود و در صلح و صفاروزگار خود را سپری کند. با وجود این
 حال و این مرض، هنوز سیلا از اشتغال به کارهای کشوری غفلت نمی ورزید.
 شورش شهر «پوزول» را خاموش کرد و مقرراتی برای مردم
 آن شهر وضع نمود تا بر طبق آن عمل نمایند. حتی روز قبل از مرگش
 چون شنید «گرانوس»، بامید اینکه سیلا بزودی بمیرد، در پرداخت بدهی
 خویش به خزانه تسامح می ورزد، او را به اطاق خویش فرا خواند
 و به مستخدمین خود دستور داد تا او را در پیش چشمش خفه کنند. اما
 از پس فریاد زد و حرکت نمود، غده بزرگ بدنش ترکید و مقدار عظیمی
 خون و چرك جاری شد، بحدی که سیلا بحالت اغماء و احتضار افتاد
 و قوایش از دست رفت. شبی بسختی گذراند و فردا صبح جان تسلیم نمود.
 سیلا دو فرزند از «متلا» داشت و «والریا» هم، پس از مرگ وی

دختری آورد بنام « پوستوما ». زیرا رومیان فرزندان را که پس از حیات پدر دنیا آیند ، « پوستوم » می نامند .

بلافاصله پس از مرگ سیلا ، چندین کس نزد « لپیدوس » شتافتند

۷۶ و توطئه چیدند که جسد سیلا نباید با احترام و جلال حرکت داده

شود . اما « پومپه » با اینکه از سیلا ناراضی بود که چرا

در وصیت نامه اش بسیاری از دوستان خود را از ارث خویش متمتع

ساخته بود و تنها از واسم نبرده بود ، نظر « لپیدوس » را تغییر داد

و او را وادار کرد تا جسد سیلا را با احترام و شکوه کافی تا رم حمل نمودند .

گویند زنان هم علاوه بر هدایای بسیار آنقدر عطریات و موسیائی آوردند

که از دوهزار و صد سبد زیاد آمد و از بقایای آن دو مجسمه : یکی از سیلا

و یکی از قراولان باندازه طبیعی ساختند . چون روز سوزاندن جسد فرارسید

همه حدس میزدند که هوای بارانی مزاحم خواهد شد . ولی سه ساعت

بعد از ظهر بناگاه هوا روشن شد و چون خرم را روشن کردند ، ناگاه

باد وزیدن گرفت و شعله ها برافروخت و بزودی جسد سوخت و خاکستر

شد . آنگاه باران شروع شد و تمام شب بارید . بدینقرار مثل اینکه بخت

و اقبال تا دم آخر یار و همراه این شخص بود . یاد گارش در میدان جنگ

باقی است و کتیبه فتح نیز بانشاء خود اوست بدین مضمون : « روزگار

مردی بمانند او ندیده است که با دوستان خود بدین اندازه خوبی و با

دشمنان خود بدین اندازه بدی کرده باشد » .

در مقایسه لیزاندر با سیلا

حال که از تفصیل حال لیزاندر و سیلا فارغ شدیم بپردازیم
بمقایسه آنان بایکدیگر. هردو در یک امر مشابهند و آن اینکه
هر دو به اتکاء نفس خویش بزرگی یافتند؛ اما با این تفاوت
که تمام مدارج تعالی و عظمت لیزاندر با تصویب و توافق نظر همشهریان
عادل خود بود و لیزاندر آنان را بهیچوجه مجبور به قبول کاری نکرد
و هیچ اختیار و قدرت خلاف قانونی در مورد ایشان بکار نبرد. ولی بنا بر
ضرب المثل معروف:

هرجا نفاق و اغراض خصوصی حاکم است

شروترین مردم بردیگران تسلط می یابد^۱

در رم که در آن اوان مردمش فاسد شده بودند و دستگاه
حکومت نیز بنهایت درجه منحنی و ضایع گردیده بود، هر روز زورگوی
ستمکاری قیام می کرد و فردا نوبت دیگری فرا می رسید، جای تعجب
نیست اگر سیلا بردیگران تسلط یافت. زیرا در شهری حکومت یافت
۱ - متن پلوتارک ساده تر است گوید: « در هرج و مرج و شورش مرد شروتر مورد
احترام دیگران است ».

که اشخاصی مانند «گلوسیاس» مرد اصیلی مثل «متلوس» را نفی بلد می نمودند. سیلا در کشوری تسلط یافت که در مجمع عمومی، در وسط میدان، پسران کنسولها را می کشتند و هرکس سیم وزری در دست داشت صاحب همه نوع قدرت و اختیار بود و می توانست سربازان را با پول خریداری نماید و بزور شمشیر و آتش هر قانونی را بدلخواه خود وضع یا نسخ کند و دهان مخالفین را بضرب مشت و دشنه ببندد.

معذلت این توجیه بدان نیت نکردم تا آنکس را که از بین دشواریهای بسیار توفیق تسلط بر دیگران یافت، مذمت کرده باشم؛ بلکه بدان کردم تا بدانند که در شهری پراز فساد، اگر کسی بر دیگران فائق آید، بنظر من، دلیل این نیست که او از دیگران بهتر بوده است. اما برعکس وقتی «لیز اندر»، از اسپارت یعنی شهری که از هر جا بهتر اداره می شد و نظم و ترتیب در آن بیشتر رعایت می گردید، مأمور بزرگترین مناصب شد، از این لحاظ بود که او را بهتر از دیگران و سرآمد اقران می دانستند. نتیجه این بود که پس از چندین بار که لیز اندر قدرت خویش را بهموطنان خود تفویض نمود، باز هم او را در رأس کار گذاشتند. زیرا کفایت شخص او مایه جلب افتخار و تقوی در نهادش مخمر بود؛ حال آنکه دیگری، بمحض اینکه فقط یکبار بفرماندهی لشکر منصوب گردید، مدت ده سال تمام، مدام در رأس قدرت باقی ماند و از راه زور، گاهی بعنوان کنسول و زمانی باسم نایب کنسول، گاهی بسمت دیکتاتور، ولی پیوسته به صورت جابر و مستبدی بر مردم مسلط گردید.

راست است که «لیز اندر» توطئه چید و اقدام کرد تا بساط حکومت را در کشور خویش براندازد. اما این امر با ملایمت بیشتر و بصورت قانونی تری، از آنچه سیلا بکار بست، صورت گرفت. چه قصد «لیز اندر» این بود که با عقل و تدبیر این مهم را پیش بردنه بزور اسلحه. او هرگز

مانند سیلا همه چیز را بنا گهان تغییر نداد. علت عمل وی این بود که می خواست وضع انتخاب شاهان را اصلاح نماید، آنهم بصورتی طبیعی که بدون هیچ گونه تردید، پسندیده و صحیح بود. در واقع می خواست ترتیبی پیش آورد که از بین مردمان، هر کس که بهتر از دیگران است بسمت سلطنت اسپارت یعنی آن شهری برگزیده شود که در سرزمین یونان، نه تنها بعزت اصالت و نجابت، بلکه بسبب فضیلت و تقوی در رأس سایر شهرها قرار داشت. در واقع همانطور که شکارچی نمی تواند بدین انتظار بماند که از فلان سگ چه چیز زاده خواهد شد، بلکه خود سگ کاری و آزموده ای را برای خود برمیگزیند، یا مرد جنگی بانتظار آنچه از اسب اصیلی پدیدار خواهد شد نمی نشیند، بلکه اسب تربیت شده ای انتخاب می کند، بهمان قرار مرد سیاسی هم اگر از کیفیت حال و صلاحیت مدعی سلطنت غفلت ورزد و هم خود را بدین مصروف کند که ولادت وی چگونه بوده است و از بطن و صلب کیست، خطای عظیمی مرتکب خواهد شد؛ چنانکه اسپارتیان چندین تن از شاهان خود را بدین علت که مردمانی مهمل و نالایق بودند، از مقام خود طرد نمودند. زیرا همچنان که بی کفایتی، حتی در نزد کسانی که صاحب اصالت خانوادگی باشند، مذموم و ناپسند است، کفایت هم، بخاطر اصالت خانوادگی، ممدوح نیست، بلکه ارزش آن فی نفسه و طبیعی است.

اما در مورد ردائل و مظلومی که آن دو مرتکب شدند، باید متذکر شد که یکی بخاطر محبت بدوستان خویش به چنین کارهایی دست زد و دیگری، برعکس، دوستان خود را مشمول این ظلم و ستم قرار داد. لیزاندر بسیاری از اینگونه مظالم را بخاطر معاشرین خود مرتکب شد و خون عده زیادی از مردم را بهدر داد، تا قدرت و نفوذ یاران خویش را توسعه دهد و آنان را برخلاف مسلط گرداند؛ حال

آنکه سیلا از راه بخل و کینه ، لشکریان پومپه را از او بستد و «دولابلا» را از منصب دریاداری که خود بدو تفویض نموده بود ، معزول ساخت و «اوفلا» را در ملاء عام ، در مقابل چشمان خویش هلاک کرد ، بجرم اینکه وی بسبب خدمات بسیار خود جسارت تقاضای مقام کنسول یافته است . سیلا می خواست با کشتن دوستان خود ، در مقابل دیگران رعب و هراس در دل مردم افکند .

همچنین طبیعت شهوانی و خست ذاتی هردو باز مبین این مطلب است که نیت یکی ، ناشی از باطنی خوب و شاهانه بود و حال آنکه عمل دیگری ناشی از خوی جابرانه . درواقع بیاد نداریم که لیزاندر با آنهمه قدرت و نفوذی که داشت ، مرتکب رذائل اخلاقی و مفاسد باطنی گردیده باشد ؛ بلکه پیوسته کوشش داشت که ضرب المثل معروف :

در نزد خود همچون شیر و در برابر دیگران همچون روباه .

در باره اش مصداق پیدا نکند^۱ . بدین قرار پیوسته زندگانی اش معتدل و بی مخمصه بود ؛ در صورتیکه سیلا هیچگاه ، نه در آن ایام که جوان و فقیر بود ، نه در ایام پیری و فرتوتی ، زیر بار تعادل و آرامش نرفت ، حتی در موقعی که هموطنان خویش را به قناعت و پاکدامنی و رعایت اعتدال در ازدواج توصیه می کرد ، خود مرتکب زنا می شد

۱ - عقیده یکی از منقدین Corn Nepos غیر از اینست . وی ، در کتابی که به عنوان «لیزاندر» منتشر نموده ، مدعی است که شهرت لیزاندر نتیجه مساعدت بخت و پیش آمد است نه لیاقت شخص وی . بنظر این مورخ لیزاندر شخصی است : « بسیار جسور و مغرب و برهم زننده » که « مهام امور را به اشخاصی واگذار می کرد که از یاران با وفایش بودند نه صاحب لیاقت و استعداد » . بالاخره بقول این منقد صفات مشخصه و ممیزه لیزاندر : « خست طبع و قساوت قلب است » .

و چشم بناموس دیگران داشت. وی بعقیده «سالوست» مورخ در راه تپذیر مال باندازهای افراط کرد که موجودی طلا و نقره را به درد داد و عایدات شهر را بفروخت و مال نجبا و خاندان های قدیمی و غنی را به عناوین مختلف مصادره کرد و تازه این جمله هنوز کفایت و لخرجیهای او را در باره متملقین و چاپلوسان نمی داد. در واقع چگونه میتوان انتظار و توقع قناعت از کسی داشت که غیر از و لخرجیهایی که در مهمانی ها معمول می داشت، اموال مصادره شده را به بهای نازل، جهت تأمین مخارج بیهوده، در مقابل چشم مردم میفروخت و پولش را بین دوستان و هواخواهان خویش می پاشید و بباد فنا می داد؟ چنانکه در یکی از حراجها، چون شخصی زائد بر آنچه اوقیمت داده بود، نرخی گفت و حراج کننده اعلام داشت، سیلا چنان در خشم شد که بانگ بر آورد: «دوستان عزیزم، چقدر بمن ناگوار است که نمی گذارند غنائمی را که بدستم افتاده، بمیل خود بفروش برسانم و بدلخواه خود خرج کنم». در صورتیکه لیزاندر سهم خویش را از غنائم و حتی آنچه را باو اهدا کرده بودند، بشهر اسپارت فرستاد. گرچه اتفاقاً این عمل لیزاندر یعنی وارد کردن طلا و نقره در شهر اسپارت، عاقبت بیش از آنچه سیلا در شهر رم تپذیر کرد و خزانه را تضعیف نمود، برای آن شهر مضر واقع شد. منظور من مدلل ساختن این مطلب است که خست طبع که لیزاندر بدان متصف است، حقیقت ندارد. هریک از آن دو بشهر خود کاری روا داشتند که از دیگری انتظار میرفت. ۶. عبارة اخرى سیلا که طبعی نامنظم و فاسد و منحرف داشت، همشهریان خود را مطیع و منظم ساخت؛ ولی لیزاندر بعکس، شهر خود را مملو از رذالت و دنائت نمود و حال آنکه خود مبری بود. در واقع هر دو مرتکب گناهی شدند. گناه یکی این بود که طبعاً به قوانین و مقررات شهر خود توجه نمی کرد و گناه دیگری آنکه هموطنان

خود را پست‌تر از خویش گردانید. زیرا او به اسپارتیان حرص و طمع درمال را، که خود از آن‌بیزار و متنفر بود، پیاموخت. اینست نفوذ و تأثیر آنان در امور داخلی.

و اما در امور جنگی، وجه قیاسی بین سیلا و لیزاندر وجود ندارد، نه از بابت کمیت پیروزیها، نه از کیفیت رزم جوئیها. لیزاندر فقط دردو نبرد دریائی پیروز و فاتح شد. چه بنظر من فتح آتن به عنوان جنگی بزرگ محسوب نیست بلکه به علت شهرت فوق‌العاده این جنگ که مایه افتخار لیزاندر گردید، من آن را بحساب اعمال جنگی وی آورده‌ام. امانسبت به عملیاتی که در «بئوسی» انجام داد، باید اقرار کرد که بعلت خبط و خطاهائی که مرتکب شد سرمنشأ بدبختی‌های بی‌شماری گردید زیرا تأمل نکرد تا قوای امدادی که از طرف پادشاه فرستاده شده بود برسد: همان نیروئی که بی‌درنگ پس از شکست لیزاندر بمیدان رسید. لیزاندر بعلت خشم فراوان و بی‌مورد و بسبب جاه‌طلبی ناپسند خود، قبل از استفاده از فرصت، سر خود را بدیوار کوید، و با اینکه مردان عاقبت اندیش او را ازین کار برحذر داشتند، التفات نمود. درواقع عمر لیزاندر نه مانند «کلتومبروت» بود که در روز «لوکتر» بعلت پایداری درمقابل دشمن هلاک شد، نه مانند «سیروس» یا «اپامینونداس» که درحین جلوگیری ازفرار سربازان و تأمین پیروزی قطعی ضربت مهلکی دریافتند. آنان همگی بمانند پادشاه عالیقدر و سربازان دلیر در میدان جنگ در خون غلطیدند؛ در حالی که لیزاندر با جسارتی عظیم‌الظیر، منتها فاقد افتخار برجسته، مانند سربازی معمولی یا پیشقراول گمنامی کشته شد و عمل او ثابت کرد که نظر اسپارتیان قدیم در احتراز از جنگ باحصار شهر چه اندازه عاقلانه بود. زیرا رزبه‌ترین سرداران در چنین جنگی ممکن است به تیرسرباز بی‌ارزشی، بلکه بدست زن یا بچه‌ای

هلاک شود؛ کما اینکه «آشیل» شجاع، در جلودروازه شهر «تروا» بدست «پاریس» بهلاکت رسید.

اما سیلا در میدان‌های مختلف جنگ چه پیروزیهای فراوانی که
 ۸ کسب کرد، چقدر از سربازان دشمن را که کشت. تخمین
 و احصاء کلیه آنها بسیار مشکل است. تنها رم را دوبار فتح
 کرد و آتن و «پیره» را تصرف نمود، آنهم نه از راه ایجاد قحط و غلا
 مانند لیزاندر، بلکه بر اثر جنگ و پیکاری که منجر به در هم شکستن
 و ازجا کردن «ارخلوس» گردید و او را از میدان‌های جنگ بری و ببحری
 بیرون کرد. باز باید توجه داشت که این دو سرکرده باچه کسانی طرف
 زور آزمائی بودند: چه بنظر من مبارزه لیزاندر با کسانی مانند «انتیوخوس»
 سرکرده آلسیپیاد یا «فیلوکلس» نطاق آتنی که مردی فضول و ازخاندانی
 پست و رذل و بی اعتبار، در جنب مبارزات سیلا با افرادی چون «میتريدات»
 و «ماريوس» بازی کودکان بیشتر شباهت داشت؛ چون «میتريدات»،
 اینگونه افراد را به عنوان مهتر هم در اصطبل خود قبول نداشت،
 یا ماریوس ایشان را به عنوان کمترین قراولی در اردوی خود نمی پذیرفت.
 رقبای سیلا همه از شاهزادگان مقتدر و اربابان متنفذ و کنسولها و سرداران
 مشهور و حکمرانان با قدرت بودند. یکی از آنان ماریوس بود. کدام
 سرداری از ماریوس بیشتر دردل خصم و هراس ایجاد می نمود.
 کدام پادشاه بیشتر از «میتريدات» حشمت و شکوه داشت؟ کدام یک از
 سرکردگان رومی پپای «لامپونیوس» و «تلیزیوس» می رسیدند
 سیلا از آنان یکی را منهزم نمود و بر دیگری غلبه کرد و دونفر اخیر را
 بقتل رساند!

۹ اضافه بر آنچه تقریر شد، بعقیده من امتیاز دیگری بین این
 دو وجود دارد و آن اینکه لیزاندر کلیه عملیات درخشان خویش را
 بکمک کلیه افراد و آحاد کشور خویش انجام داد، در صورتیکه

سیلا عملیات جنگی را وقتی انجام داد که بتحریک دشمنان سیاسی خود از وطن خویش طرد و نفی بلد شده بود. در آن هنگام که زنش را از شهر اخراج کرده و خانه‌اش را ویران نموده بودند و دوستانش را دررم قتل عام می‌کردند، وی درمقابل هزاران دشمن غدار، درسرزمین «بئوسی» به نبرد اشتغال داشت و برای مزید افتخارات وطن، تن خود را دربرابر خطرات عظیم دشمن قرار داده بود. سرانجام نیز فاتح از آب درآمد. نه درمقابل عناوین و پیشنهادهای «میتريدات» مست شد و نه دربرابر نفوذ و وجوهات دشمنان سر تسلیم فرود آورد؛ حتی به دست دادن با خصم مقتدر خود حاضر نشد مگر وقتی که او بزبان خود به شروط مقرر تمکین نمود و امور آسیارا بدو تفویض و کشتی‌هایش را بالکل تسلیم نمود و سرزمین «بی‌تینی» و کاپادوس را به شاهان بومی وا گذاشت. بنظر من این عمل سیلا درخشان‌ترین اقدام محسوب است که خیر و صلاح عمومی را بر منافع و اغراض شخصی خود مرجع دانست و همچون سگان با وفا و اصیل که هیچگاه طعمه خود را تا کاملاً مغلوب نشده، رها نمیکنند وی تا دشمن خود را نابود نکرد، بسراغ کسانی که آزارش رساندند، نرفت. باز اختلاف دیگری بین آنان موجود می‌باشد و آن رفتار وی

♦ درمقابل شهر آتن است. در واقع سیلا، وقتی این شهر را پس از سلسله محاربات دامنه‌دار گرفت که آتن بمنظور حفظ سلطه «میتريدات» با او بجنگ برخاسته بود. سیلا، پس از تسخیر شهر، باز مردم آن را آزاد و مستقل گذاشت. اما لیزاندر پس از آنکه آتن را از زیباترین و پر برکت‌ترین امپراطوری خود محروم ساخت، هیچگونه ترحمی در دل سنگش پدید نیامد، بلکه مردم آن را هم از نعمت آزادی محروم ساخت و حکومت عامه را که مردم آتن پیوسته بدان مفتخر بودند، ساقط کرد و حکومت بسیار جابرانه‌ای، بدست شریرترین آحاد مستبد، بر آن

مسلط ساخت . با وجود این لازمست اعتراف کنیم که نباید در این قضاوت از حقیقت امور دور شد ، بلکه باید چنین قضاوت کرد که اگر سیلا فتوحات بیشتری کرد ، لیزاندر کمتر دچار خطا گردید . یکی از ایشان در اعتدال طبع و تسلط بر نفس شاخص بود و دیگری در فتون نظامی و جرأت اقدام بافعال بزرگ .

زندگانی سیمون^۱

۱ - استقرار «پری پولتاس» غیب‌گو در «خروته»
 ۲ - «دامون» سرکرده پادگان رومی را کشت ۵ - پلوتارک
 حیات «لوکولوس» را تحریر کرد ۶ - مقایسه حیات سیمون
 با لوکولوس و وجه شباهت آنان ۶ - تولد و جوانی سیمون
 ۷ - رفتارناشایست سیمون و خواهرش ۹ - طبع خوش‌وافتخاراتی
 که روز سالامین نصیبش شد ۱۰ - وارد خدمات دولتی شد
 ۱۱ - تاریخ «پوزانیاس» و «کلئوتس» - سیمون «پوزانیاس» را
 در یزدان محاسره می‌کند ۱۲ - ایرانیان را از «ایونه» اخراج
 کرد ۱۳ - به جزیره «سیروس» مسلط میشود ۱۴ - استخوانهای
 «تزه» را به آتش حمل کرد ۱۶ - عطا و بخشش سیمون ۱۸ - سیاست
 نسبت به متفقین ۱۹ - جنگ را با ایرانیان ادامه داد ۲۰ - به
 سه پیروزی در مقابل ایرانیان نائل شد ۲۱ - عهدنامه صلح
 بین ایرانیان و آتنیان ۲۳ - متهم شدن وی و برائتش
 ۳۱ - طبق قانون اوستراسیم نیی بلد کردند ۳۲ - فراخوانده
 شدنش ۳۴ - پیروزیهای جدیدش بر ایرانیان ۳۵ -
 مرگ سیمون .

از سال ۵۰۰ تا ۴۴۹ ق . م .

«پریپولتاس» غیب‌گوی معنی آنکس که «اوفلتاس» شاه را با اتفاق
 هواخواهانش از «تسالی» به سرزمین «بئوسی» هدایت کرد، اعدایی
 از خود بجا گذارد که غالباً در شهر «خروته» سکونت ورزیدند

وازان تاریخ مدتها، در مملکت، صاحب نام و شهرت شدند. زیراجلوی تسلط خارجیان را گرفتند و در مقابل آنان به پیروزیهایی نائل آمدند. کسانی از این نسل که غالباً مردان پرشور و سلحشور بودند، در جنگهای «مدیها» و «گلوها» شرکت نمودند و همگی کشته شدند مگر طفل شیرخواره ای بدون پدر و مادر، موسوم به «دامون» و ملقب به «پرسیولتاس» که بعدها از همه جوانان عهد خود چه از لحاظ زیبایی صورت و اندام چه از لحاظ شجاعت نفس، برتری یافت و عاقبت مردی شد با اخلاقی سخت و طبعی خشن و بردبار.

۲ چنین اتفاق افتاد که وقتی این پسر بسیار جوان بود، فرمانده رومی پادگان پیاده نظام «خرونه» عاشق این پسر زیبا شد. چون نه از راه تطمیع و تحفه، نه از راه خواهش و تمنا به وصال خویش نائل نیامد، از بعضی قرائن حدس زده می شد که برای عملی نمودن منظور خود، در صدد است از راه اعمال زور بر آید بخصوص که آن جوان، در شهر «خرونه»، که زادگاه منست، در آن اوان قدرو منزلتی نداشت و بسبب ضعف و تهی دستی، چندان مورد توجه نبود. «دامون»^۱ از این بابت سخت نگران و ترسان بود. وی نمیخواست که شرافتش لکه دار گردد، تنها بچند نفر معدود، از یاران خود، جریان را گفت و از آنان شانزده نفر درین توطئه شرکت نمودند و شبانه صورت خود را با دوده آلوده کردند و هنگام صبح پس از صرف شراب بسیار، بسراغ سرکرده رومی شتافتند و او وعده ای از متابعتش را که مشغول انجام مناسک قربانی بودند کشتند و از شهر، که بعلت این توطئه در آشوب و نگرانی خاص غوطه ور شده بود، فرار اختیار کردند.

۱ - Damon نباید این «دامون» را با موسیقی دان معاصر پریکلس یا با «دامون» فیلسوف اهل «سیراکوز» که موضوع یکی از تألیفات مشهور «شیلر» نویسنده و شاعر آلمان است اشتباه نمود.

زعمای شهر در دم جلسه‌ای منعقد نمودند و بمنظور جلوگیری از شدت عمل رومیها، در قبال این پیش آمد، خود «دامون» و کلیه توطئه کنندگان را محکوم به اعدام نمودند. ولی چون بعاتد معهود، شب هنگام، مشغول شام خوردن بودند، دامون و اعوانش بناگاه وارد شامگاه شدند و همگی را از دم تیغ گذراندند و مجدداً فرار اختیار کردند. اتفاقاً در این ایام «لوسیوس لوکولوس» که عازم سفر جنگی بود، با لشکریانش از «خروئه» عبور می‌کرد. چون این اتفاق بتازگی افتاده بود، چند روز توقف کرد تا تحقیقاتی کند و از حقیقت امر مستحضر شود. وی اینطور نتیجه گرفت که مردم تقصیری نداشته‌اند بلکه چون مورد ناسزا و هتک شرافت قرار گرفته بودند، از خود دفاع کرده‌اند. آنگاه «لوکولوس» سربازان را که در قلعه باقی مانده بودند با خود برد. ولی «دامون» در اطراف و اکناف شهر به نهب و غارت پرداخت تا اینکه مردم بستوه آمدند و رسولانی بنزد او فرستادند و به مامشات و صلح و آشتی دعوتش کردند و چون او بشهر مراجعت کرد، بسمت «ژیمناز یارک»^۲ یعنی مربی ورزش جوانان منصوبش داشتند. کمی بعد درحینی که لخت در حمام مشغول تدهین بود بغدر براو تاختند و هلاکش کردند. آنطور که پدران ما نقل می‌کردند تا مدت مدیدی در آن گوشه صدای فریاد و ناله شنیده می‌شده و شبخهائی جلوی چشم مردم ظاهر می‌گردید، بطوریکه مایه خوف و هراس عمومی بود. عاقبت در حمام را گل گرفتند. معذک باز کسانی که از آن حوالی گذری می‌کنند، شبخهائی بچشم می‌بینند و فریادها و ناله‌های وحشتناکی می‌شنوند. اما بازماندگان و اعقاب «دامون»، عده

۱ - Lucius Lucullus - ۲ Gymnasiarques - مدیر «ژیمنازها» یعنی مدارس عمومی بودند. اینان در انجام وظیفه خود، از طرف Sophronistes ها که مسئول و مراقب ورزشی جوانان بودند و Pédotribes ها یعنی معلمین ورزش، مورد معاضدت واقع می‌شدند.

زیادی از نسل او در سرزمین « فوسید » نزدیک شهر « ستیریس »^۱ باقی‌اند که در رفتار خود باو شباهت دارند و به همان لهجه « ائولین » ها مکالمه می‌کنند و به لقب « اسبولومنی »^۲ معروفند: یعنی آلوده به دوده. زیرا « دامون » و یارانش، در حین توطئه، صورت خود را به دوده آلوده نموده بودند. اهالی « اورخومنی » که بعلت مجاورت، با اهالی « خرونه » رقابت و کینه فراوانی دارند، یکی از وکلای رومی را باقامه دعوی بر ضد اهالی « خرونه » تحریک کردند. او نیز تمام مردم شهر را همانند فرد واحدی در قتل رومیان، بدست « دامون » متهم ساخت و ایشان را شریک جرم بشمار آورد. جریان این اتهام به حضور فرماندار « مقدونیه » نیز کشانده شد. زیرا رومیها، در آن اوان حکومت مخصوصی هنوز جهت امور یونان برپا نساخته بودند. باری وکلایی که از حقوق « خرونه » دفاع می‌کردند خواستند تا « لوسیوس » به عنوان شاهد به محکمه دعوت شود. زیرا معتقد بودند که وی شخصی بی طرف و بر حقیقت اوضاع واقف است. ناچار حکمران او را به محکمه دعوت کرد. « لوکولوس » ضمن ارسال نامه‌ای بدون کتمان حقیقت، واقعه را کما هو حقه بیان داشت. بالنتیجه شهر ماحاکم شد و الا احتمال قوی می‌رفت که یکسره منهدم و منکوب گردد. اهالی شهر، بشکرانه این نعمت، که بسبب شهادت « لوکولوس » از مخاطره عظیمی رهایی یافته بودند، از او مجسمه‌ای از سنگ تهیه کردند و در میدان شهر، مجاور مجسمه « باکوس » قرار دادند.

ما، که چندین نسل و چندین قرن از آن اتفاقات بدوریم^۳، باز در خود هنوز حس می‌کنیم که مریهون خوبی‌های او هستیم. بهمین دلیل است که ما معتقدیم توصیف اشخاص، بصورتی که رفتار و کردار و احوال

۱ - Stiris - Phocide - ۲ Asbolomeni - ۳ - بین مرگ لوکولوس و تولد پلوتارک دو یست سال فاصله است .

آنان را مشخص کند، بر مراتب مفیدتر از آنست که فقط به شرح و بسط جسم و صورت اشخاص اکتفا شود. بدین دلیل، در این تاریخ حیات مردان نامی که مبتنی بر مقایسه کردار و رفتار آنان با یکدیگر است، پیوسته قصد و نیت ما تبیین و تشریح حقیقت بوده است. زیرا معتقدیم که انسان بیشتر راضی است که درباره زندگی، حقیقت مطلب افشاء و تشریح شود، تا اینکه مطلبی مغرضانه و مجعول درباره اش انتشار یابد، ولو آنکه آن تعریف و جعل در مدح و ثنای او باشد. حتی چنانچه بخواهیم صورت زیبایی را که بر حسب اتفاق نقصی در آن موجود باشد، رسم کنیم، طبع انسانی نه مایل است که آن زشتی بالمره محذوف باشد نه کاملاً واضح و روشن. اگر حذف شود تصویر غیر مشابه خواهد شد و اگر بطور وضوح و روشنی منظور گردد، تصویر مهمل و نامطبوع جلوه می کند. بدین قرار گرچه بسیار مشکل و حتی غیر ممکن است که شخصی بیابند که در سراسر زندگی خود مطلقاً خالی از تقصیر و گناه باشد، ولی در تعریف اشخاص بهتر است سجایا و ملکات شایسته تحسین و تقدیر او را برجسته و نمایان سازیم بدون اینکه از جاده حقیقت منحرف شویم و چنانچه در رفتار و کردار اشخاص به خطاها و نقائص برخوردیم بهتر است آنها را حمل به نقص طبیعی و خلقتی انسان در اکتساب فضائل و محسنات بدانیم یا در اقتضای زمان و نحوه پیش آمده ها تا بردن ثبات باطنی نفس و مکر و خدعه ذاتی. هرگز نباید این نوع عیوب را قویاً متجسم و بر ملاه نمائیم، بلکه سزاوار چنین است که با اشاره از آن در گذریم. زیرا آدمی بالطبع زبون و بیچاره و ناقص است و این مطلب بثبوت رسیده است که ما از یافتن انسان کامل که صاحب عموم فضائل مطلق و عاری از نقص و خطا باشد، قاصریم و هیچکس از عیب و خطا مصون و مبری نیست.

پس در این فکر بودم که «لوکولوس» را با کدام یک از مشاهیر مقایسه کنم. سرانجام بصرافت «سیمون» اقدام. چه هر دو در مقابل دشمن دلیر و پرخاشجو بودند و هر دو در مقابل خارجیان عملیات

۶

جنگی درخشانی نمودند. هردو نسبت به هم و طنان خود ملائم و رؤوف بودند و بهمین علت هردو در فرونشاندن آتش ننگ خانگی در ممالک خود مؤثر و مفید واقع شدند. و اگر از عملیات جنگی «باکوس» و «هرکول» و زور آزمائی‌های «پرسه» درمقابل حبشی‌ها، مدیها و ارمنه و همچنین از عملیات «ژازون» بگذریم - ولو آنکه هیچ مدرک قابل اعتمادی از آن ایام کهن تادوران معاصر ما باقی نمانده است - هیچ سرداری در یونان قبل از «سیمون» و در رم قبل از «لوکولوس» تا این اندازه در تعقیب دشمنان از کشور خود دور نشده است. باز زندگانی هر دو در این نکته مشابه است که هیچیک از آنان منظور خود را به پایان نرساندند و با اینکه هر دو دشمنان خویش را شکست دادند، ولی به قلع و قمع و انهدام کامل آنان موفق نشدند. کلیه این موجبات باید به وجه مشابهت طبیعی آنان افزوده شود. در واقع هردو صاحب خصائل خوبی بودند: طبعی رؤوف و مهمان نواز داشتند تا حدی که حتی خارجیان را در منزل خود پناه می‌دادند و درخانه هردو بروی مهمانان باز و نمونه‌ای از جلال و بزرگی و برکت بود. ما از ذکر برخی از موارد مشابه دیگر عجله خود داری می‌نمائیم تا در شرح حالشان بتفصیل پردازیم.

سیمون پسر «میلیسیاد»^۱ و «هژزی پیل»^۲ اهل تراس و دختر پادشاه «اولوروس»^۳ بود. این معلومات از نوشته‌های «ملانتیوس»^۴ و «آرخلوس»^۵ درباره سیمون مستفاد میشود. پدر «توسیدید» مورخ هم، که با «سیمون» خویشی داشت، «اولوروس» نامیده می‌شد. این میرساند که «اولوروس» شاه، صاحب معادن طلا در مقدونیه، یکی از اجداد سیمون بوده است. وی در محلی موسوم به «سکاپته»^۶ هیله

۱ - Miltiade ۲ - Hegesipyle ۳ - Olorus ۴ - Melantius ۵ - Archelaüs

۶ - Scapté - Hylé یعنی گودال

کشته شد و چندی بعد استخوانهایش را به سرزمین آتیک آوردند و در مقبرهٔ خاندان سیمون مدفون ساختند و هم‌اکنون، بنای یادبود وی، در کنار مقبرهٔ «الپی نیس»^۱ خواهر «سیمون» دیده می‌شود. در حال «توسیدید» از قریهٔ «آلیموس»^۲ و «میلسیاد» از قریهٔ «لاسیا»^۳ بوده‌اند. میلسیاد پدر سیمون، بعلت تخلف در امور اداری، محکوم به پرداخت جریمهٔ سنگینی شد و چون از عهدهٔ تأدیهٔ آن برنیامد، به حبس افتاد و هم‌در آنجا مرد و سیمون را در خردسالی، باتفاق خواهرش، که دختر جوان دم‌بختی بود، یتیم‌ویی کس گذارد. سیمون، در نخستین سالهای جوانی خود، در تمام شهر، شهرت بسیار بدی داشت و معروف بود که او با افراد ناشایست معاشرت دارد و مثل پدر بزرگش که او نیز بنام سیمون نامیده می‌شد، ولی بعلت رفتار ناپسندش به «کولموس» (احق) ملقب شده بود، اوقات خود را بمستی و لالابالگیری می‌گذراند. حتی «ستزیمبروت»^۴ اهل «تازی» که تقریباً معاصر سیمون بود، نقل کرده است که وی در جوانی، هیچگاه مانند فرزندان خاندانهای اصیل یونانی، رغبتی به فرا گرفتن موسیقی و سایر تعلیم رایج نداشت و از نعمت فصاحت و حاضر جوابی و فراست، که مخصوص اطفال خاندانهای سرزمین آتیک است، بی‌بهره بود. ولی با این همه نقائص، طبعی کریم و نظری بلند داشت، هرگز مطلبی را پنهان نمی‌نمود. کردارش بیشتر به‌اهالی «پلوپونز» شبیه بود تا به آتنی‌ها؛ و همچنان بود که «اوری پید» دربارهٔ هرکول می‌گوید:

مردی بی اعتنا بظاهر و بدون تکلف
ولی نیک سیرت و کامل عیار

این شهرت‌ها مؤید اخلاق و روشی است که «ستزیمبروت» از او نقل کرده است. حتی مشهور بود که، در او آن جوانی، با خواهر خویش روابط شهوانی داشت و آن خواهر نیز شهرت خوبی

۱ - Elpinice - ۲ - Alimuce - ۳ - Lacia - ۴ - Stesimbrote

دربین اقرا و همسران خود نداشته است. درواقع وی با «پولیگنوت»^۱ نقاش رابطه‌ای داشت و «پولیگنوت» در تابلوی خود، از زنان اسیر تروا، به‌سخت پادشاه پورتیک، صورت «لائودیس»^۲ را از «الپی‌نیس» ترسیم نموده بود. ولی این نقاش مردی مزدور و بی‌قدر نبود و این پرده نقاشی را، به هوای جلب منفعت و دریافت دستمزد، رسم نکرد، بلکه به عنوان کمک به عامه مردم به چنین امری مبادرت کرد. همه مورخین عصر باین نکته معترفند، حتی «ملانتیوس»^۳ شاعر، نیز او را در این ابیات ستوده است:

این شخص بدون دریافت دستمزد
میدان ما را زینت بخشید
معابد خدایان مقدس را

با تصاویر نیمه خدایان زیبا ساخت.

برخی گفته اند که «الپی‌نیس» حتی روابط خود را با برادر خویش، از انظار خلأق پنهان نمی‌کرد بلکه مانند زوجه قانونی با او معاشرت می‌نمود. زیرا سیمون، بسبب فقر و تهی‌دستی، هیچ‌زنی، به‌اصالت خانوادگی خواهرش، پیدا نمی‌کرد^۴. ولی دیری نگذشت که مرد ثروتمندی بنام «کالیاس» از این زن خواستگاری کرد و حاضر شد که در صورت موافقت با تقاضایش، جریمه‌ای را که جده‌شان بدان محکوم شده و از عهده پرداختش برنیاورده و در نتیجه به‌جس افتاده بود، به خزانه دولت کارسازی دارد. سیمون این شرط را پذیرفت و با عقد ازدواج آنان موافقت نمود.

۱ - Polygnote - ۲ - Laodice - ۳ - Melanthius - ۴ - کورنلیوس نپوس
Cornelius Nepos مدعی است که سیمون با خواهرش عقد ازدواج بسته بود. چه قوانین آتن ازدواج برادر را با خواهر پدری اجازه می‌داد. ولی آنچه درباره دختر میلیساد گفته‌اند روشن نیست. حتی در زندگی آریستید مسطور است که زوجه کالیاس دیگری بود و معلوم نیست آیا کالیاس دوبار زناشویی کرده یا خیر؟

در هر حال مطلب مسام اینست که سیمون مردی عیاش و طالب مجالست با زنان بود. «ملانتیوس» شاعر، در اشعار خود، نام «آستری»^۱ از اهالی سالامین و «مسترا»^۲ را بعنوان معشوقگان سیمون نام می برد. ولی قرائنی در دست است که وی زوجه مشروع خود، «ایزودیس»^۳ دختر «اوریتپولن»^۴ پسر «مکاگلس» را بسیار دوست میداشت و بطوری که از فحواى بعضی مراثی مشهود است، در مرگ او بی تابی تمام نمود. «پانوتیوس»^۵ حکیم معتقد است که «آرخلوس» فیزیک دان مؤلف این مراثی بوده. این مطلب، طبق بعضی قرائن، قابل قبول است.

باری صفات و خصائل سیمون را اکثر مردم می ستودند. چه در جسارت دست کمی از «میلیساد» نداشت و در فراست و تدبیر تالی «تمیستوکل» بود؛ با این تفاوت که در مقایسه با آن دومردی بود نیک نفس و عدالت دوست. این مطلب نیز در خور دقت است که گرچه سیمون، در خصائل جنگی و کفایت امور رزمی، از هیچیک از آنان عقب نبوده، در تدبیر و کیاست ملک داری و تمشیت امور شهر، از همان اوان که هنوز جوان بود و در امور جنگی تبحر و تجربه ای نداشت، سرآمد اقران بود. در واقع چون «مدیها» به یونان رسیدند، تمیستوکل مردم شهر را توصیه کرد که از آن مرز و بوم خارج شوند و خانه و شهر را بگذارند و بر کشتی ها سوار شوند تا از طریق دریا در تنگه سالامین با خارجیان به نبرد پردازند. کلیه مردم از چنین تدبیر جسورانه و پر خطری غرق حیرت شدند. ولی سیمون با سایر جوانان هم سال خود، لگام اسبی در دست گرفته

۱ - Asterie - ۲ Mnestra - ۳ Isodice - ۴ Euryptolene - ۵ Panoeutius
حکیم «آرخلوس» در دربار بطليموس فیلا دلف زندگانی میکرد. اما «پانوتیوس» حکیم همان Panaition اهل «رود» است (۱۱۰ - ۱۸۵ ق. م) که دوست سی پیون آفریقائی بود.

بود و در کوچه‌های «سراییک» به سراغ معبد «مینرو» می‌رفت تا آنرا بهرب‌النوع اهدا کند و غرضش از این حرکت این بود که اکنون مقتضیات زمان ما را از سواره‌نظام بی‌نیاز ساخته است و ما باید در صدد تقویت نیروی دریائی برآئیم تا بر خصم چیره شویم. چون لگام را بمعبد اهدا کرد، سپری را که در گوشه‌ای از معبد و از گون افتاده بود، برگرفت و پس از ادای فرائض به درگاه «مینرو» به‌سوی بندر سرازیر شد و برای هم‌شهریان خود که هنوز در کار خویش مردد بودند، سرمشق رشادت و جلالت گردید. علاوه بر این جسارت‌ها وی جوانی بود بسیار زیباروی و خوش اندام که طبق گفته «یون» شاعر، موهای سرش مجعد و انبوه بود. این جوان زبده زیبا باندازه‌ای با شور و شغف، در آن روز بر حادثه جنگی رفتار کرد که قلوب همه ناظرین و شرکت‌کنندگان را از عشق و شوق آکنده ساخت. آنانکه در کنارش بودند، با حرارت بسیار وی را تشویق و تقدیر می‌کردند که جای پدر خویش را در روز جنگ «ماراتون» اشغال کند.

به‌همین جهات بمحض اینکه هم خود را معطوف به اداره امور شهر کرد، مردم مقدمش را بسیار گرامی داشتند و بمناسبت عدم رضایت از رفتار و کردار تمیستوکل «سیمون» را به‌مهمترین مراتب و مقامات مملکتی ترفیع دادند و سخت عزیز و گرامیش داشتند. زیرا روشی مطبوع و ملایم داشت و با همه به‌سادگی و رأفت رفتار می‌کرد. البته «آریستید» در ترفیع مقامش دخالت بسزائی داشت، چه وی را یاری موافق و متفق صمیمی تشخیص داد. و باتفاق او بر ضد تمیستوکل که در خدعه و تدبیر و جسارت شهرتی بسزا داشت، بمخالفت برخاسته بود. به‌همین دلیل پس از خروج «مدیها» از سرزمین یونان، چون وی از جانب آتنی‌ها به‌سمت سرکرده قوای دریائی منصوب شد، هر چند در آن زمان شهر آتن هنوز قدرت و نفوذی نداشت بلکه در اختیار «پوزانیاس» و لاسدمونیها بود، معذک

افرادی که باوسپرده شده بودند، درهمه مسافرتها و مأموریت‌ها، نظم و انضباط را رعایت کردند و او خود با وجود قدرت و اختیارات نظامی، در حسن رفتار و مماشات با مردم، از همه بهتر عمل کرد.

نکته اینجاست که برخلاف «پوزانیاس»، که برای تذلیل یونانیان با دشمن در آمیخت و در طی نامه به پادشاه ایران، از هیچ تهمت ناشایستی نسبت به متحدین مملکت خود فروگذار نکرد و بسبب این اعمال نکوهیده مورد نفرت مردم قرار گرفت، سیمون با روی خوش و گفتاری ملایم، نمایندگان پوزانیاس را که بدو ناسزا می‌گفتند و پرخاش می‌کردند، با انسانیت پذیرفت و بطوری با تدبیر و ملایمت با ایشان رفتار کرد که فهمیدند چگونه وی زمام اختیار یونان را از دست لاسدمونیان گرفته تسلیم آتنیان نمود. این مهم را سیمون بدون توسل به اسلحه و سرباز، بلکه تنها با ستانت زبان نرم و رفتار دوستانه و وقار آمیز خود انجام داد. در واقع عموم متحدین که از رفتار خشن و غرور بی‌نهایت «پوزانیاس» دلی پر خون داشتند، بی‌درنگ با طیب خاطر گرد «سیمون» و «آریستید» جمع شدند و نه تنها باو دست اتحاد دادند و عقد الفت بستند، بلکه از مجمع لاسدمونیان درخواست نمودند که پوزانیاس را فراخوانند، زیرا او مایه ننگ اسپارت است و بر اثر سوء تدبیر، تمام سرزمین یونان را دچار نفاق ساخته و همه را بجان هم انداخته است.

گویند پوزانیاس، در شهر بیزانس بدنبال دختری بنام «کلئونیس»^۱ که از خاندان مشهوری بود، فرستاد تا با او هم‌خوابه شود. والدین دختر، از ترس آن مرد نابکار که غروری بی‌انتهای داشت، جسارت مخالفت در خود ندیدند و بدین امر رضا دادند. دختر جوان که به پیشخدمتها امر داده بود تا چراغ‌ها را از خوابگاه خارج کنند، چون در تاریکی می‌خواست

به تخت خواب پوزا باس نزدیک شود، تنه اش به چراغی برخورد و آن را بزمین انداخت. مرد ازین صدای نابهنگام سراسیمه از خواب برجست و بتصور اینکه توطئه ای برای کشتش تهیه دیده اند، با خنجرى که زیر سر خود پنهان کرده بود، دختر را بشدت زخمی کرد؛ بطوریکه بزودی از آن زخم مرد. ولی پوزانیاس، از آن تاریخ، سر راحت و فارغ بر بالین نگذاشت. چه هر شب، چون می خواست به خواب برود، شبخ دختر بسر اغش می آمد و با خشم بسیار این بیت حماسی را می خواند:

راه راست به پیما و عدالت را شعار خود قرارده نفرین بر آن کس باد که بر دیگران ستم روا دارد.^۱

این رفتار ناشایست بطوری خشم متحدین را نسبت باو برانگیخت که در تحت فرماندهی سیمون به شهر بیزانس بتاختند و محاصره اش کردند ولی او مخفیانه فرار کرد. اما شبخ دختر بیچاره بی گناه همواره در تعاقبش بود و آرام و آسایش را بالمره از او سلب کرده بود و او همچنان در بدر می گشت تا عاقبت به شهر «هراکله» پناه برد. در این شهر معبدی بود که ارواح گذشتگان را فرامی خواندند و از ایشان طلب عفو می کردند پس روح «کلثومنیس» بارد یگر بسر اغش آمد و گفت که بزودی در اسپارت از قید رنج رهایی خواهد یافت. بعقیده من غرض وی این بود که پوزانیاس بزودی کشته خواهد شد و از اینهمه رنج و محنت رستگاری خواهد یافت بسیاری از مورخان دیگر نیز بهمین قرار نقل کرده اند.

سیمون و همراهانش اطلاع حاصل کردند که تنی چند از اقوام پادشاه ایران در شهر «ایونه»^۱ واقع در ساحل رود «ستریمون»^۲ در «تراس»، مزاحم و مخل یونانیان ساکن آن ناحیه شده اند، پس

۱ - متن پلوتارک چنین است: «برو و منتظر عقوباتی باش که بملت رفتار بد نصیب

خواهد شد» ۲ - Eioné - ۲ Strymon

بی‌درنگ برکشتی‌های خود سوار شدند و بسراغ آنان شتافتند و ایشان را مغلوب و متواری نمودند آنگاه به سراغ تراسیه‌های ساکن کنار رودخانه «ستریمون»، که به مهاجمین آذوقه و کمک رسانده بودند شتافت و آنان را از آن دیار براند و آن محل را بتصرف خویش درآورد و بطوری عرصه را بر سربازان ایرانی تنگ گرفت که «بوتس»^۱ سرکرده آنان، ناچار شهر را آتش زد و خود و همراهان و کلیه اموال را در آتش بسوخت. بدین ترتیب از تسخیر این شهر غنائمی نصیب «سیمون» نشد، زیرا خارجی‌ان بهترین و ذی‌قیمت‌ترین آنها را با خود سوزانده بودند ولی وی آن سرزمین را که بسیار حاصلخیز و زیبا بود، به آنتیان واگذار کرد تا در آن مسکن گزینند. مردم پیاس این خدمت اجازه دادند تا سه بنای یادبود سنگی، بشکل ستونهای مربع القاعده، ساختند. بر روی ستون اول این اشعار نقش گردید:

آنانکه محصورین «ایونه» را واقع

در کنار «ستریمون»، در ایالت «تراسی»

در زیر فشار قحط و غلا منهدم ساختند

و بکمک رب النوع مارس خونین

چندین بار مغلوبشان نمودند،

تا از فرط ناامیدی و استیصال خود را نابود کردند

سلحشورانی بزرگ و از نژادی شریف بودند

روی ستون دوم این عبارات منقوش بود:

مردان شهر آتن، این سه ستون سنگی را

بیادگار سرداران رشید

و پیاس خدمات آنان برپا ساختند

تا کسانی که در آینده، از این محل عبور نمایند،

وقتی به چشم بینند که یادگار مردان دلیر و شریف
را چگونه معزز می‌دارند،
داوطلبانه حاضر شوند که بدون هیچ قیدی، به خدمت
در راه مرز و بوم خود، همت گمارند.

برستون سیم نوشته شده بود :

« منستوس » در جنگ تروا ، مردم
این شهر را با دلیری هدایت کرد .
وی ، بقراری که همر سروده است ،
در نزد عموم یونانیان سرداری شریف و معزز بود
زیرا پادلاوری به جنگ بادشمن تن داد :
بادشمنی که خصم دیرین شما بود نه حریفی بی ارزش
ای آتئیان ، این مدح و ثنای پراج را
در باره رهبرانی که با عقل و کیاست ،
در میدان مصاف ، همه چیز را بدخواه شما مرتب
ساختند ،

و با جسارت و بی‌باکی خود بآنها رساندند ، بپذیرید ! .
گرچه نام سیمون در این سطور ذکر نشده ، اما همه اعتراف داشتند
۱۲ که افتخار بزرگی نصیب او شده است . چه نه میلسیاد نه تمیستوکل
چنین پاداشی نیافتند . حتی در آنروز که میلسیاد اجازت یافت
تابه پاداش خدمات خویش ، تاجی از برگ درخت زیتون ، بفرق خویش
نهد ، شخصی بنام « موخارسی » در مجمع عمومی مردم ، بر پا خاست
و سخنانی ایراد کرد که مردم را خوش آمد ولی در مخالفت آن کسی
بود که خدمت بزرگی انجام داده بود . آن مرد به میلسیاد چنین گفت :

۱ - همر : ایلیاد کتاب ۱۱ .

« ای میلیساد اگر تو یکه و تنها، دشمن را در میدان جنگ سرنگون کرده باشی، حق خواهی داشت که برای شخص خودت تاج افتخار ادعا کنی ». پس به چه علت خدمات سیمون بایندرجه مطبوع طبع آتئیان قرار گرفت؟ بنظر من علت محبوبیت سیمون در اینست که آتئیان در تحت فرماندهی سایر سرداران، از خود و مرز و بوم خود دفاع می کردند و حال آنکه به کمک و هدایت سیمون، به سراغ دشمن در سرزمین دشمن شتافتند و دوشهر « ایونه » و « آمفی پولیس » را مسخر ساختند و در آن سکونت اختیار نمودند و سپس به تسخیر جزیره « سیروس » که سیمون بهمان نحو بچنگ آورد، پرداختند. این جزیره از قدیم الایام در دست « دولوپها »^۱ بود، اینان مردمانی بودند در امر زراعت کاهل که وقت خویش را به نهب و غارت کشتی ها و مال التجاره مردم می گذراندند و رفته رفته این کار را چنان توسعه دادند که حتی بیازرگانانی، که به لنگرگاه خود آنان آمد و رفت داشتند، نیز ابقا نمودند، بلکه بعضی از اهالی تسالی را نیز، که به نیت تجارت و کسب بآن سورفته بودند، لخت کردند و پس از غارت اموال، ایشان را به محبس انداختند. ولی محبوسین وسیله فرار یافتند و پس از رهائی، به شورای « آمفیکتیون »^۲ که مجمع عمومی همه ملل و اقوام مختلف یونانی نژاد است، عرض حال دادند. مجلس « آمفیکتیون » تمام اهالی جزیره را به پرداخت جریمه خطیری محکوم ساخت.

اهالی از اجرای این امر نکول کردند و جواب دادند که غنائمی را که بعضی از متخلفین از دست بازرگانان ربوده اند، مسترد خواهند داشت دزدان که خود را در خطر دیدند، به سیمون نامه نوشتند تا او با سپاهیان خود به آن جزیره بتازد و آنان شهر را بدست او دهند. همینطور عمل شد. اما سیمون پس از تسخیر جزیره، « دولوپها » را از آن محل

پیرون کرد و دریای اژه را از لوٹ وجود دزدان دریائی پاک نمود. پس از فراغت ازین مهم ، بخاطرش رسید که «تزه» قدیم پسر «اژه»، درحین فرار ازآتن، خود را به جزیره «سیروس»^۱ رساند و «لیکومد» شاه جزیره بعلت سوء ظنی که نسبت باو داشت ، او را با غدر وحیلہ بکشت سیمون تصمیم گرفت که بقایای او را بیابد. زیرا غیب گوئی به آتینان بشارت داده بود که سرانجام استخوانهای «تزه» به آتن حمل خواهد شد و سزاوار چنانست که او را بمثابة نیمه خدایان پرستش نمایند. اما سیمون نمی دانست که مدفن تزه در کجاست. زیرا اهالی جزیره از افشاء آن خود داری می نمودند و اجازه نمی دادند که سیمون با سر فارغ به جستجوی بقایای وی بپردازد. معذک سیمون با عزمی راسخ به جستجو پرداخت . سر انجام با زحمت بسیار قبر «تزه» را یافت و استخوانهایش را برعرشه کشتی فرماندهی نقل نمود و باجلال بسیار، پس از چهارصدسال از مرگ وی، به مملکتش حمل کرد. مردم از این اقدام وی ممنون و سپاسگزار شدند و تراژدی نویسان این عمل درخشان او را بارها ستودند . « سوفوکل » نیز که در آن اوان جوانی بیش نبود ، در تراژدی « افسیون »^۲ چنین کرد. ولی چون احساس نمود که دربین تماشاچیان، جهة انتخاب بهترین اثر، اختلاف نظر شدیدی مشهود است، از شرکت در مسابقه خود داری نمود ؛ تا اینکه سیمون و سایر زعمای قوم وارد صحنه تأثر شدند. آنگاه بررسم معمول آنانرا قسم داد و سپس هریک را به عنوان قاضی و داور دعوت کرد تا نظر خود را در مورد بهترین اثر اظهاردارند ، و تعیین کنند که جائزه بکدام یک تعلق خواهد یافت. آنان نیز سعی بلیغ بکار بردند تا وظیفه قاضی و داور را به نحو احسن انجام دهند. بالاخره، پس از شور و فراوان «سوفوکل» را به عنوان برنده

جایزه اعلام داشتند. گویند «اشیل»، پس از این پیش آمد، باندازه‌ای متأثر و غمگین شد که تاب اقامت در آتن در خود ندید و بسوی سیسیل روان گردید و در آنجا، از شدت غصه، نزدیک شهر «ژل»^۱ بمرد.

«یون»^۲ می نویسد که وی، وقتی که هنوز طفل جوانی بود

۱۵ و از «خیو» به آتن رسید، روزی در محضر سیمون، در منزل «لائومدون»^۳ بصرف طعام دعوت شده بود. پس از صرف غذا

و انجام مراسم سپاس بدرگاه خدایان، جمیع حضار از سیمون تقاضا کردند که آواز بخواند. سیمون تقاضای ایشان را پذیرفت و همه حضار اقرار کردند که وی در لطف و محبت از «تمیستوکل» بالاتر و محبوبتر است. زیرا در موردی مشابه، چون از او درخواست کرده بودند که سازی بنوازد، وی در جواب گفته بود که ساز زدن نمیداند، ولی خوب میداند که چگونه در فرصتی کوتاه، شهر فقیر و بیچاره‌ای را به مرکزی پر ثروت و مترقی مبدل کند. سپس هر یک از حضار، بر سبیل مرسوم این گونه مجالس، یکی از وقایعی را که سیمون در آن دخیل بود، بیان کردند. وقتی حضار از بیان خود فارغ شدند، وی خود مطلبی نقل کرد که آن را از سایر وقایع مناسبتر و برازنده تر می دانست و دارای معنی و مفهومی بود جامع تر و بسیط تر از آنچه گفته بودند. وی گفت: هنگامی که آنها و متحدانشان، تعداد کثیری از اسرای خارجی را در شهر «مستوس» و «بیزانس» محاصره کردند، در بین متحدین در تقسیم غنائم اختلاف برخاست. وی بناچار کلیه اسیران را لخت نموده در گوشه‌ای جمع آورد، و در گوشه مقابل کلیه غنائم را انبوه نمود. متحدینش از این تقسیم اظهار رضایت ننمودند. تا اینکه یکی از سرکردگان بنام «هروفی توس» به متحدین توصیه کرد که انگشتر و البسه ایرانیان را

۱ - Gele در ۴۵۶ ق. م ۲ - Ion ۳ - Laomedon

بجای خود آنان برگزینند. بهمین قرار هم عمل نمودند: یعنی البسه و غنائم اسیران از آن متحدین شد و اسیران به آتنیها واگذار گردیدند. این بار آتنیان سیمون را متهم نمودند که در این تقسیم جانب افراد خودی را رعایت ننموده است. زیرا متحدین زنجیرهای فراوان و دستبندهای طلا و روپوشهای ارغوانی و ذی قیمت ایرانیان را صاحب شدند و حال آنکه بدنهای لخت، و بی حال اسیران که عادت بکار و زحمت ندارند، بدیشان رسیده است. ولی طولی نکشید که اقوام و بستگان اسرا، از «فریژی» و «لیدی» رسیدند و هریک مبلغ گزافی دادند تا خویش خود را بستانند. باین ترتیب سیمون مبلغ خطیری بچنگ آورد که مخارج چهارماهه کلیه جهازاتش را کفایت می نمود و مبلغی نیز اضافه آمد، که به آتن برد.

سیمون که از غنائم مأخوذه از خارجیان صاحب تمولی سرشار شده بود، بادست و دلی باز، آنچه را شرافتمندانه بچنگ آورده بود، خرج می کرد و بهم شهریان ناتوان و تهی دست خویش رسیدگی و کمک می نمود. وی حصار و دیوار باغات و املاک خود را برداشت تار هگذران و سوداگرانی که از املاکش عبور می کنند، در آن بیاسایند و از میوه هایش بچینند و تا حد احتیاج مصرف نمایند. درخانه اش باز و سفره اش همواره گسترده بود: اطعمه گرانبهائی نداشت ولی همیشه عده کثیری از مردم در خانه او غذا می خوردند و هرکس به صرف غذا دعوت می شد. اینان اکثراً مردان فقیر و بیچاره ای بودند. ولی ارسطوی حکیم نوشته است که از عموم اهالی دعوت بعمل نمی آید، بلکه فقط ساکنان محله ای بنام «لاسیا» در آنجا پذیرائی می شدند و این همان محله ای بود که سیمون خود در آنجا تولد یافته بود. در اطراف سیمون پیوسته پیشخدمتان نظیف با لباس های تمیز و زیبا بودند. چون به شهر می رفت و در راه بمردی پریشان حال و ژنده پوش بر خورد

می نمود ، به یکی ازین جوانان اسرمی داد تا او لباس خود بر کند و بر تن آن مرد فقیر بیوشاند. این کارها همه از اعمال ممدوح و قابل ستایش است . علی الخصوص که این جوانان پیوسته با خود مبلغی وجه نقد داشتند که چون در راه مستمندی رنجور می یافتند ، بدون اینکه سخنی بگویند ، پنهانی مبلغی وجه در دست وی می گذاردند و دور می شدند ؛ تاجائی که « گراتینوس »^۱ اشاعر ، در قطعه ای از تأثر خود ، بنام «ارخیلوکها»^۲ ، در ستایش سیمون گوید :

من همان «متروبیوس»^۳ منشی هستم

که سیمون مددکار فقیران وعده داد

در ایام پیری بدادم برسد

و در سرمیز غذایم بدهد.

آرزویم همه این بود که دوروزه عمر خود را

در خدمت این رادسرد کریم ،

این مردی که در بین یونانیان ، در عزت نفس

و مهمان نوازی اول است ، بپایان رسانم^۴.

« گورژ یاس »^۵ اهل «لئونتی» گوید : «سیمون تمول را بمنظور

سخا و بخشش بدست می آورد و آنچه در دست داشت بدیگران می بخشید ،

تا او را عزیز و گرامی بدارند . باز «کری تیاس»^۶ یکی از سی نفر

جبابره آتن ، در اشعار خود ، در مدح سیمون گوید :

از وراث «اسکوباس»^۷ ثروت

و قلبی پاک باقی ماند

۱ Gratinus . ۲ Archiloques . ۳ Metrobius . ۴ - متن پلوتارک چنین است :

«عزیزترین و سخی ترین و کریم ترین مرد روزگار ، اولین مرد آتنی در تقوی و بخشش

که متأسفانه دار فانی را وداع گفت». ۵ - Gorgias . ۶ Critias . ۷ - Escubas

و از «سیمون» دلیر و «اژیلوس»^۱
یادگارهای پر افتخار.

در آن اوان، نام «لیخاس» اسپارتی در بین مردم یونان شهرت بسیاری داشت. از علت این اشتها رچیزی نمی دانیم؛ جز اینکه در یکی از روز-
های عید رسمی، که جوانان اسپارتی، بپوشیدن لباسهای لخت مشغول تمرین و رقص در شهر بودند، این شخص خارجی را به تماشای عملیات پسران دعوت می کرد. حال آنکه تجمعاتی که سیمون ترتیب می داد، به مراتب در بذل و بخشش و وفور نعمت از جشن ها و پذیرائی های آنتیان برتر و بالاتر بود. در واقع در ضمن آن جشن ها بود که به مردمان یونان طرز کاشتن گندم و تهیه غذا از این محصول و استفاده از آب های چشمه سارها و نحوه نگهداشتن آتش را به مردم می آموختند. اما سیمون، در خانه خود برای معالجه و تغذیه فقرا، مریضخانه احداث کرده بود و به خارجیان اجازه می داد که در فصلی، از زمین هایش میوه بچینند. به عبارت دیگر آن سرزمین پر نعمت و روزگار خوشی را که «ساتورن» شاعر به مردم وعده داده بود، وی برای مردم عملی ساخت اما با آنکه این بخشش و دست و دل بازی را مردم فریبی و بمنظور جلب قلوب میدانند، نه از روی صفای باطنی باید گفت که طرز رفتارش بهترین تکیذ نظر مدعیان است. چه سیمون از طبقه اشراف بود و پیوسته از آن طبقه حمایت می کرد و بر سبیل لاسدمونیها زندگی می نمود و در مخالفت با تمیستوکل که همیشه در صدد باج دادن به عوام الناس بود و برای این منظور یعنی جلب عوام، ابتدا با آریستید و سپس با «افی یالت»^۲ عقد الفت بست تا بهتر مردم را جلب کند و دادگاه آرئوپاژ را ببندد، پیوسته پا بر جا و ثابت قدم ماند و هرگز از عقیده اولیه خویش لحظه ای عدول نکرد.

باز در آن دورانی که همه حکمرانان معاصر ، باستانای «آریستید» و «افیالت»، فاسد ورشوه‌خوار بودند ، سیمون در تمام عمر و در طی خدمات ممتد دولتی، صحیح‌العمل باقی ماند . دستش همیشه پاک و عمل و گفتارش مصروف و معطوف بخیر عمومی بود و هیچگاه از جاده عفاف و دوستی منحرف نشد و وجهی از احدی قبول نکرد . در این باب گویند : یکی از اربابان ایرانی موسوم به «رزاسز»^۱ نسبت به پادشاه خود خیانت ورزیده و به شهر آتن پناه برد . وی چون هر روز از طرف مردم به اتهام غدر و خیانت مورد ایداء قرار می گرفت ، عاقبت متوسل به سیمون شد تا در پناه او خود را مصون بدارد . برای این منظور دو ظرف یکی مملو از سکه طلا و دیگری پر از سکه نقره داریک [باین اسم نامیده می‌شد چون تصویر داریوش بر روی آن نقش بسته بود] با خود برد . سیمون که این بدیده خنده‌کنان از او سؤال کرد که آیا بیشتر میل دارد که دوست او بماند یا زر خریدش شود . خارجی در جوابش گفت: البته ترجیح می‌دهد که دوستش بماند . آنگاه سیمون در جواب گفت : « پس سکه‌های خود را بر گیر و برو . چون اگر قرار است دوست تو بمانم، بر منست که چگونه و در چه مورد، بصرافت طبع از آن دوستی استفاده برم . »

مقارن این احوال، متعاهدین و متحدین از جنگ و جدال با خارجیان خسته شده بودند و آرزو می‌کردند که دمی بیاسایند و به کشت و زرع و اصلاح خانه و مسکن خود بپردازند . زیرا دشمن را از خانه خود رانده بودند و دیگر کسی مصدع و مزاحم حال آنان نبود . حتی حاضر بودند که باج و مالیات مقرر را بدهند، بی‌آنکه بتسلیم نفقات سفائن مجبور شوند . سرداران آتنی موقع را مناسب دیدند و به انحاء مختلف برای کسانی که در مبارزه با خارجیان قصور می‌ورزیدند ، مجلس

محاکمه برپا ساختند و متهمین را به جرائم هنگفت محکوم نمودند تا جایی که وضع حکومت آتن در نظر متحدین غیر قابل تحمل شده بود. اما سیمون، روش کارش بکلی غیر از این بود: وی احدی را در مضیقه نگذاشت و بر کسی فشار نیاورد، بلکه از هر یک از متحدین که نمی توانست شخصاً وارد خدمت شود، وجه یا کشتی خالی می پذیرفت و مجال و فرصت می داد تا راحت طلبان در منزل خود بیایند و رزمجویان بصرافت و میل خود باردوها برونند و زارعین به زراعت خویش، اهل حرف به کسب و پیشه خود و خانه داران به خانه داری پردازند و خلاصه هر کس بنا بمیل و مصلحت کار خویش، اقدام کند؛ اما بعکس، افراد آتنی را به کشتی ها می فرستاد و ایشان را به مسافرت های مداوم و تمرینات سخت عادت می داد تا در اندک مدتی، مردم آتن از کسانی که کمی پیش از این در تحت سلطه و قدرتشان قرار گرفته بودند، بهتر و برتر شدند. در واقع دیری نگذشت که همگی نسبت به آتنیان زبان تملق گشودند. زیرا می دیدند که آنها هم خود را مصروف رزم آرائی نموده اند و افسار اسب خویش را بردوش نهاده و اسلحه در دست گرفته وقت خود را به تمرین مصروف داشته اند. آتنیها از جوهری که به عنوان باج و خراج تأذیه می نمودند، خود را آماده و مہیای نبرد ساختند. تا بالاخره مردمی که در اوائل کار جزو متحدین آتن محسوب بودند، بزودی دست نشاندہ و مطیع و خراج گزار آتنیان شدند. بدینقرار هیچیک از سرداران آتن، مانند سیمون، مایه نگرانی پادشاه ایران نشد و غرور و نخوتش را متزلزل نساخت. چه پس از اینکه آنان را از سرزمین یونان راند دمی آسوده و فارغشان نگذاشت و بطوری به تعقیب ایشان پرداخت که آنها را مستأصل نمود: هر شهری را به تمهیدی خاص، یکی را به زور، و دیگری را به وعده و وعید مسخر ساخت تا عاقبت در هیچیک از شهرهای آسیای صغیر، از «ایونی» گرفته تا «پامفیلی»، اثری از قدرت پادشاه ایران نماند.

۱۹

چون سیمون آگاه شد که پادشاه ایران، در سواحل «پامفیلی» با عمده قوای بحری خود یونانیان را در مناطق ماوراء «خلیدونی» تهدید می‌کند، از شهر «گنید» و «تریوپيوم» با دویست کشتی جنگی که از همان بادی امر سرعت و قابلیت تحرک آنها را تمیستوکل حدس زده بود، حرکت کرد و با نصب تخته‌های عریض و متصل نمودن آنها بیکدیگر کاری کرده که تعداد کثیری سرباز، بناگهان، بتوانند بر سر دشمن بتازند. پس حمله خود را ابتدا بر ضد «فازلیت»^۱ آغاز کرد «فازلیت»ها نه خواستند بر ضد ایرانیان دست باسلحه بردارند، نه اجازه می‌دادند که آتنیان با اسلحه وارد بندر گاهشان بشوند. سیمون امر به نهب و غارت سرزمین آنان داد و خود را به برج و باروی شهرشان رسانید.

ولی اهالی جزیره «خیو» که دوستان قدیمی «فازلیت»ها و در زمره سپاهیان سیمون بودند، از خشم سردار خود کاستند و بوسیله پيامهائی که به تیرهای خود بسته بودند، با داخل شهر ارتباط حاصل نمودند. عاقبت محصورین حاضر شدند که در مقابل پرداخت جریمه‌ای، بمبلغ ده تالان یعنی شش هزار آکو جان خود را خلاص نمایند و در زمره سپاهیان سیمون در آیند و از این تاریخ به بعد، دوش بدوش آتنیها، در مقابل خارجیان بکارزار پیردازند.

بنابر قول «افوروس»^۲، سردار ایرانی، که قوای دریائی را اداره می‌کرد، «تیسروست»^۳ و فرمانده قوای زمینی «فرندات»^۴ نام داشت. ولی «گالیستن»^۵ می‌نویسد که «اری او مانده»^۶ پسر «گوبریاس»^۷ از جانب شاه سمت سرکردگی و بر همه لشکر مقام فرماندهی داشت. عمده قوای ایرانی در کنار رودخانه «اوری مدون» متوقف بود. ولی چون فرمانده کل انتظار داشت که هشتاد فروند کشتی فنیقی از جزیره قبرس برسد،

۱ Phaselite - ۲ Ephorus - ۳ Tithraustes - ۴ Pherendate - ۵ Galisthene - ۶ Aryomand - ۷ Gobrias

فرمان کار زار را صادر نمی کرد. سیمون که مترصد بود قبل از فراسیدن کمک فنیقی ها بر آنان بتازد، فرمان حمله صادر کرد تا چنانچه قوای خصم خود آماده کارزار نشدند، یونانیان ایشان را مجبور بمبارزه بنمایند.

ایرانیان که وضع را چنین دیدند، خود را بداخل رودخانه «اوری مدون» کشیدند تا مهاجمین نتوانند از هر طرف ایشان را احاطه و بالتیجه مجبور به ورود درمبارزه نمایند. ولی چون دیدند که آتینان تا آن نقطه بتعقیب ایشان پرداخته اند، باششصد فروند کشتی بادی، بقول «فودم»^۱، یا ششصد و پنجاه جهاز، بنابر قول «افوروس»، وارد معرکه شدند. با این حال هیچ عمل درخشان و زینده ای، با وجود چنین قوای مهمی از خود نساختند، بلکه ملاحان بسواحل رودخانه پناه آوردند و عده ای که سریعتر حرکت می کردند، به سپاهیان زمینی، که در آن نزدیکی در صف جنگی بودند، ملحق شدند و بقیه در بین راه بقتل رسیدند. تعدادی از کشتی های ایشان چنان نابود شد که احصاء واقعی ممکن نگردید. تعدادی موفق بفرار شدند؛ بالاخره دویست فروند از آنها هم بدست آتینها افتاد.

مقارن این احوال، قوای زمینی ایرانیان به ساحل دریا نزدیک می شد. سیمون در مورد مقابله فوری با آنان دچار تردید شد.

۲۱

زیرا مقابله در روی زمین، جهة افراد خسته یونانی، در برابر ایرانیان که تازه نفس و تعدادشان چند برابر یونانیها بود خالی از مخاطره نبود. معذک سیمون وقتی عزم و اراده ثابت و اعتماد کامل سربازان خود را به پیروزی و قدرت دید، بخصوص که از پیروزی اخیر شوق و حرارت تازه ای یافته بودند، بآنان فرمان داد تا پیاده شوند و آماده کارزار گردند. بلافاصله بر خورد بسیار سختی صورت گرفت. دشمن پایداری سختی نمود و صحنه کارزار بمیدان قتال هولناکی مبدل شد. بسیاری از سران سپاه آتینی

و زبدهٔ سربازان بڅاك و خون در غلطیدند. ولی باندازه‌ای پایداری کردند که سرانجام خصم پای بگریز نهاد. آتشیها در تعاقب منهنزمین برآمدند و عدهٔ بسیاری را بکشتند و اسیر و غنائم فراوان جمع آوری نمودند، منجمله چادرهای زیاد پراز اشیاء نفیس و کالاهای گرانبها.

بدینقرار سیمون، مانند پهلوانان اساطیری، در یک روز دو پیروزی مهم فراهم آورد و از این بابت، بر یونانیانی که در جنگ دریائی سالامین با ایرانیان پیروز شده بودند و همچنین از پهلوانان جنگ زمینی «پلاته» که نائل به فتح نمایانی شده بودند، پیشی گرفت؛ بخصوص که چون شنید هشتاد جهاز جنگی فنیقی، به نزدیکی بندر «هیدر» رسیده است، بی درنگ بدانسو شتافت. فرماندهٔ این دسته هنوز اخبار صحیحی از شکست قسمت اصلی قوای ایران نداشت و فقط حدس‌هایی می‌زد ولی نمی‌توانست خود را متقاعد بسازد که آنهمه سرباز و جهازات مقتدر و متعدد بدین ترتیب منهدم شوند. این بود که چون عساکر فاتح سیمون را از دور دیدند، گرفتار هراس شدیدی شدند و بالنتیجه این کشتیها نیز منهزم و منهدم و قسمت اعظم سربازانش یا کشته یا در آب غرق شدند.^۱

این زد و خورد از غرور و نخوت پادشاه ایران بسیار کاست؛ بطوریکه در عهد نامهٔ صلح متعهد شد و قسم یاد کرد که بعد از این قوای زمینی شاهنشاه ایران از سواحل یونان بمسافت یک میدان اسب جلوتر نرود و شاهنشاه هیچ کشتی جنگی به مجاورت جزائر «خلیدونی»^{۲۳}

۱ - بسیار عجیب است که پلوتارك با همه ادعای بیطرفی و بیان حقیقت، دربارهٔ ایرانیان چنین می‌نویسد و این سؤال را پیش می‌آورد که اگر سربازان بحری وبری ایران، واقعاً جرأت و کفایتشان بهمین میزانی بوده که مورخ یونانی می‌نویسد، چرا بجنگ می‌رفتند و اصلاً چطور توانسته بودند امپراطوری بزرگی از رودخانهٔ سند تا مدیترانه ترتیب دهند. (م.)

و «سیانه»^۱ اعزام ندارد. ولی «کالیستن» مورخ گوید: این موضوع در عهدنامه مسطور نیفتاد، بلکه پادشاه بعلت ترس شدید شفاهاً وعده داد و بقول خود وفا کرد؛ بطوریکه عساکر پریکلس، با پنجاه کشتی بادی، و «افیالت» فقط باسی کشتی جنگی، تا حدود ماوراء جزائر «خلیدونی» مسافرت کردند، بدون اینکه، از طرف ایرانیان، جهازاتی بمقابله ایشان فرستاده شود. «کراتر»^۲ شروط و مواد عهدنامه را بتفصیل بیان داشته است. بدین سبب بود که آنتیان معبدی، بافتخار رب النوع صلح، بنیان گذاردند و نسبت به «کالیاس» که سفیر یونانیان در دربار پادشاه ایران بود، احترام فوق العاده‌ای قائل شدند و بکمک سفیر ایزان، پادشاه را، به ایراد قسم، در حفظ تعهدات خود مجبور ساختند.

پس از اینکه غنائم حاصله از دشمن به حراج رفت، باندازه‌ای ۲۴ زر و سیم در صندوق صرفه‌جویی باقی‌ماند که مخارج جنگ را تکافو نمود و بعلاوه توانستند دیوارهای قصر آتن را که روبجنوب ساخته شده بود تکمیل نمایند. در واقع این نبرد آنان را بسیار غنی و ثروتمند ساخت. گویند دیوار موسوم به «ژاسب» که از این قصر تا بندرگاه ممتد است، در آن اوان ساخته و تکمیل شد و اولین اعتبار آن را «سیمون» از تنخواه حاصل از این نبرد تأمین نمود. این دیوار از نقاطی عبور می‌کرد که باطلاتی بود و میبایستی مقادیر مهمی تخته سنگ در آن بریزند تا ساختمان میسر گردد. و همو بود که در شهر آتن باغهای بزرگ و میدانهای متعدد احداث کرد که بعدها مورد احتیاج و توجه خاص وعام گردید. باغ «اکادمی» را، که خشک بود، آباد نمود و بستانها و چشمه‌ها و آبشارها احداث کرد و برای گردش و تفریح مردم خیابانهای عریض و طولانی ساخت و اطراف آنها را درخت نشاند و جهت ورزش و دویدن، میدانهای خاصی بوجود آورد.

ایرانیانی که شبه جزیره « خرسونز » واقع در « تراسی » را در دست داشتند ، نه تنها نخواستند به تخلیه آن منطقه بپردازند ، بلکه ، برعکس ، از « تراسی » علیامدد خواستند که آن منطقه را در برابر تجاوزات آنتیان دفاع کنند. سیمون از آتن با قوای کمی بدانسو حرکت کرد. ایرانیان توجهی باین مطلب ننمودند. سیمون فقط با چهار فروند کشتی بر آنان تاخت و سیزده کشتی بغنیمت گرفت^۲. چون بدین ترتیب ایرانیان را از آن منطقه بیرون کرد ، اهالی « تراسی » را نیز سرجای خود بنشانند و بالنتیجه تمام سرزمین « خرسونز » را به کشور خویش ملحق ساخت. آنگاه به جزیره « تازوس » ، که برضد آتن قیام نموده بود تاخت و چون درنبرد دریائی بر آنان فائق آمد ، سی جهاز غنیمت گرفت و شهرشان را از طریق محاصره متصرف شد ، و معادن طلا و تمام آن سرزمین را در حیطه تصرف آنتیان درآورد.

این فتوحات مسئله ورودیه مقدونیه و تصرف قسمتی از آن را بسیار سهل و آسان ساخت. ولی چون سیمون باین اقدام مبادرت ننمود ، متهم شد که پول گرفته و بعلت هدایا و تحف فراوانی که اسکندر ، شاه مقدونیه ، باو داده است از اقدام باینکار انصراف خاطر حاصل نموده است. بدین اتهام ، از طرف معاندین که منتظر فرصت بودند ، بمحاکمه دعوت شد . سیمون در طی محاکمه از خود چنین دفاع کرد :

« من با احدی از اهالی « ایونی » عقد الفت و دوستی نبستم و ارتباطی

Kheronese - ۱

۲ - با چهار کشتی ، بجنگ دشمن رفتن و سیزده کشتی بغنیمت گرفتن ، بمعجزه بیشتر شبیه است . زیرا تعداد دشمن لااقل بیست کشتی بوده که سیزده فروند آن را از دست داده است . از لحاظ نظامی مقابله چهار کشتی بایست کشتی (آنهم با وسائل آن زمان باتوجه ب تعداد سرباز و اسلحه داخل کشتیها) بهیچوجه عملی نیست و تنها شرح آن روی صفحه کاغذ ممکن است ، آنهم وقتی که قلم در دست دشمن باشد . (م.)

با مردم ثروتمند «تسالی» نیز برقرار نساختم و در کارشان مداخله‌ای روا نداشتیم و مانند سایرین، بمنظور جلب منافع شخصی، بدینگونه اعمال اقدام نکردم. اما درست است که با لاسدمونیان ارتباط نزدیک دارم. علتش هم اینست که من روش آنان را در زندگی دوست دارم و خصلت قناعت و بردباری را در آنان می‌پسندم و مایل بتقلید و تبعیت از آن می‌باشم. سادگی آنان را در زندگی، از هر نوع ثروت و غنیمتی برتر می‌دانم، مگر در مواردی که غنیمتی از بقایای دشمن بدست آید، که آنرا هم عیناً به خزانه عمومی تسلیم نموده‌ام». «ستزیمروت» که این شرح را در کتاب خود بیان داشته می‌گوید: «الپینسی» خواهرسیمون به خانه «پریکلس» که نیرومندترین دشمن و متهم‌کننده سیمون بود شتافت و ازو درخواست کرد که بر برادرش سخت نگیرد. پریکلس تبسم‌کنان بدو گفت: «الپینسی» تو خیلی پیر شده‌ای و سن تودیکر برای مداخله، در این قبیل امور، مناسب نیست». معذک‌چون محاکمه آغاز شد، درمقایسه با سایر متهم‌کنندگان، پریکلس خیلی ملایم رفتار کرد و فقط یکبار از جا برخاست و برای رفع تکلیف سخنانی ایراد کرد. بالاخره سیمون از اتهام وارده تبرئه شد.

باری، مادام که سیمون در شهر اقامت داشت، در برابر رفتار ناباب و ناسزاهای مردم مقاومت کرد و در مقابل حسودان و مغرضین، ۲۷ که نسبت به هر کس که پیشرفتی می‌کرد و نفوذی می‌یافت، توطئه آغاز می‌کردند، قدرت و تسلط خویش را نشان می‌داد. اما بمحض اینکه بسفر جنگی مبادرت نمود، عامه مردم، بر اثر تحریک «افیالت»، همه چیز را واژگون و اصول و عادات و آداب مقرر و معمول را زیرورو ساختند: منجمله کلیه اختیارات را از محکمه «آرئوپاژ» سلب و اختیار محاکمه و قضاوت را به عامه مردم تفویض نمودند و طرز حکومت را

به دموکراسی مبدل ساختند؛ یعنی حکومتی ایجاد نمودند که قدرت مطلق و اختیارات کامل در دست مردم قرار گرفت. این وقایع در زمانی صورت گرفت که پریکلس، در منتهای تسلط خود، مردم را در امور ملک دخالت بسیار داده بود. سیمون در مراجعت چون دید که اختیارات سنا و شورای حکومتی بنحو ننگ آوری تضعیف شده است، بسیار برآشفته و سعی وافیه مبدول داشت که محکمه مزبور را بار دیگر برقرار سازد و حکومتی مرکب از اشخاص نیک و صالح، بر همان اساسی که «کلیستن» نهاده بود مجدداً ایجاد نماید. اما دشمنانش دوباره هیاهوی عظیمی برپا ساختند و نغمه های مخالفی را که سابقاً درباره وی شروع کرده بودند، از سر گرفتند. از جمله روابط وی را با خواهرش و سوء استفاده های او را در لاسدمونی مطرح نمودند. اشعاری که «اوپولیس» در هجوسیمون ساخته بود بار دیگر رواج گرفت:

آدم ضروری نیست ولی ضعیف و بیکاره است

شراب را بر پول نقد ترجیح می دهد.

بعضی اوقات مجرمانه پابفرار می گذارد،

تا شب در اسپارت بخوابد.

خواهرش را در خانه تنها می گذارد

بیچاره الپینسی که باید تنها بخوابد.

اگر واقعاً وی تن پرور و شراب خوار بود، چگونه اینهمه

شهرها را توانست بتصرف خویش درآورد و در اینهمه کارزارها ۲۸

پیروز شود؟ زیرا مسلماً سیمون مردی قانع و ساده بود. نه

قبل از او، نه بعد از او، هیچ سردار یونانی را سراغ نداریم که در افتخارات

جنگی و تعداد فتوحات از او برتر باشد. این مطلب راست است که از همان

روز اول که وی بر سر کار آمد، اخلاق و عادات و آداب لاسدمونیها را

دوست میداشت: درواقع بنابر فحوای کلام «ستزیمبروت»، دو بچه دوقلوی خود را، که از زنی از اهل «کلیتو» بهمرساند، یکی را «لاسدمونیوس» نام نهاد و دیگری را «الوس»، این امر موجب خشم پریکلس شد که چون مادر اطفال را هم از نسب پستی می دانست، سیمون را سخت مذمت می کرد. باز «دیودور» جغرافیا دان نوشته است که وی از زن دیگری، مسماء به «ایزودیس» دختر «اوپیتولن» پسر «مگا کلس» دختری داشت بنام «طالوس». درهرحال مسلم است که دوستی و کمک لاسدمونیان، که به تمیستوکل کینه خاصی داشتند، در توسعه ترقی و نفوذ و قدرت سیمون دخالت و تأثیر بسیار داشته است. در واقع سیمون، در آن اوان، جوان بود و تمیستوکل در آتن هنوز بسیار مقتدر و ذی نفوذ. آتنیها از این وضع راضی بودند. چه نظر مساعد و محبت لاسدمونیان موجب شد که منافع بسیاری عاید آنان گردد. چون لاسدمونیان، بخاطر دوستی با سیمون، توسعه نفوذ و قدرت روز افزون آتنیها را تحمل می کردند و سیمون هم که تقریباً زمام همه امور را درکف کفایت خویش داشت، چون بعلت حسن خلق و خوشرفتاری با متحدین، دل لاسدمونیان را نیز کاملاً بدست آورده بود، به بسط و توسعه آتن کمک بسیار نمود. ولی پس از اینکه دیدند سیمون واقعاً لاسدمونیان را دوست دارد و علناً کارهایشان را درمقابل مدعیان می ستاید و دمی از تمجید و تقدیرشان فروگذار نمی نماید، مکدرو ملول شدند؛ چنانکه سیمون در چندین مورد که می خواست آتنیان را نسبت به عملی سرزنش کند، پیوسته شاهد می آورد که: «لاسدمونیان هیچگاه تن به چنین عملی نمی دهند». بقول «ستزیمبروت»، این رفتار و گفتار کینه و بغض همشهریانش را بی نهایت تحریک کرد.

اما بزرگترین تقصیر و قصوری که سیمون را بدان متهم کردند، ۲۹ واز همه بیشتر برای اوگران تمام شد، این بود: در سال چهارم سلطنت «ارخیدام» شاه، اسپارت، پسر «زوکسیدام»^۱، بزرگترین زلزله‌ای که مردم پیاد داشتند، در شهر اسپارت حادث شد. زمین در چندین محل شکافهای بزرگی بر داشت و کوه «تی ژت»^۲ بطوری تکان خورد که تخته سنگ‌های عظیم از آن جدا شده بزمین افتاد و تمام شهر باستثنای پنج خانه بکلی ویران گردید. گویند کمی قبل از این حادثه، جوانان شهر، با پسران جوان، با بدن‌های لخت، مشغول تمرین ورزش در محل سرپوشیده‌ای بودند. در حین بازی آنان، خرگوشی بناگاه سر بر آورد. جوانان که حیوان را دیدند، با وجود اینکه لخت شده و بدن خود را چرب کرده بودند، با شعف و خنده به تعاقب آن برخاستند. هنوز از زیر سقف خارج نشده بودند که زلزله روی داد و سقف بزیر آمد و پسرانی که در آنجا بودند، همه در زیر آوار مدفون شدند. پیادگاران این واقعه محلی که اطفال مدفون شدند «سیسماتیاس» نامیده شد: یعنی مدفن کسانی که در نتیجه زلزله کشته شدند. «ارخیدام» شاه، که از خطر فعلی حدس زده بود که مخاطرات و عواقب وخیمی در کمین است، وقتی دید همشهریانش در صدد نجات اثار قیمتی خود می‌باشند، امر داد مثل مواقع جنگ و هجوم به دشمن، شیور خبردار نواختند. ساکنین محل همه کار خود را رها کردند و باشتاب تمام اسلحه برداشتند و دویدند. این امر، بالاترید، شهر اسپارت را در آن ساعت نجات بخشید. چه «ایلوته‌ها» یعنی زارعین و ساکنان قری و شهرهای کوچک مجاور، با اسلحه، بهوای غارت آنچه از زلزله باقی مانده بود، بسوی شهر اسپارت هجوم آورده بودند، ولی چون دیدند که ساکنان شهر، همه مسلح و در آرایش جنگی، هستند، بهمان سرعتی که رو به شهر

آورده بودند، مراجعت نمودند. اما کاملاً مأیوس نشدند بلکه مجاورین و همسایگان، حتی اهالی «مسنی» را جمع نمودند و متحداً به نبرد با اهالی اقدام کردند. اسپارتیان «پریکلیداس»^۱ را به آتن فرستادند و تقاضای یاری نمودند. «اریستوفان» شاعر کمدی نویس، بهجو آنان پرداخته و گفته است:

مانند همیشه با صورتی رنگ پریده و لباسی ارغوانی
در جلو معابد ایستاده کمک می طلبیدند.

«افیالت» در برابر تمنای اسپارتیان مقاومت می کرد و فریاد می کشید که بهیچ قیمتی نباید شهری را، که با ما سر دشمنی دارد، کمک کنیم بلکه باید بگذاریم تا مجروح و ناتوان بخاک بیفتد و اسپارت پرغرور و نخوت از پا درآید.

ولی سیمون که به قول «کریتیاس» صلاح و خیر اسپارت را بر توسعه و ترقی مملکتش ترجیح می داد، باندازه ای مردم را ترغیب و تشویق کرد تا عاقبت او را با عده کافی به کمک تقاضا کنندگان فرستادند. «یون» شاعر حتی سخنانی را که سیمون در تهییج آتنیان باین امر ایراد کرد، باقی گذاشته است. وی التماس می کرد که نگذارند یونان لنگ شود (غرضش این بود که اسپارت بمنزل یک پا و آتن پای دیگر یونان است) و اجازت ندهند که شهری که هم دوش آتن، بوظیفه سنگین دفاع از کشور یونان اقدام کرده است، ضعیف شود و ازین برود. چون اجازه کمک به لاسدمونی تحصیل شد، سیمون با سپاه خود از سرزمین «کورنت» عبور کرد. این امر مایه خشم «لاخارتوس» سرکرده کورنتیها شد و اعتراض کرد که نباید، بدین وضع با اسلحه، بدون کسب اجازه وارد سرزمین آنان بشود. زیرا حتی وقتی جمعی مشغول دفاع از خانه ای هستند، نباید بدون اذن

صاحب خانه وارد مسکن بشوند. سیمون چون این بشنید پاسخ گفت: «ولی شما اهالی «کورنت» وقتی به سرزمین «کلثونی» و «مگار» رسیدید، اجازه نخواستید بلکه دیوارهایشان را خراب کردید و وارد شهرهایشان شدید و گفتید: در مقابل کسانی که دارای زور و قدرتند همه جا باز و بلا مانع است». این جواب سیمون بسیار ضرورت داشت: باری وی با افراد خود از سرزمین «کورنت» عبور کرد.

یکبار دیگر هم لاسدمونیها از آتتیان یاری خواستند و آن وقتی بود **۳۱** که «ایلوته» و «مسنیها» شهر «اتیوم» را مسخر کرده به نهب و غارت پرداخته بودند. اما چون قوای آتتیهاسر رسید، لاسدمونیها، از آنهمه سرباز و مهمات، دچار هراسی شدید شدند و تقاضای خویش را، از یگانه متحدی که در ایام ماتم و بدبختی به کمکشان شتافته بود، مسترد داشتند. آتتیه از این طرز رفتار بغایت ملول شدند و از آن پس، هر کس که در صدد کمک و یاری به لاسدمونیان برمی آمد، ملامت و شماتتش می کردند. بدین جهت از سیمون انتقام گرفتند و او را بمدت ده سال از کشور نفی بلد نمودند: این مجازات طبق سنت «اوستراسیسم» معین شده بود. در طی این ده سال، لاسدمونیها، که از مأموریت جنگی خود، برای کمک به اهالی شهر «دلف»، در مقابل حمله و تجاوز «فوسینها» و سلب اختیارشان در مورد نگهداری و محافظت معبد آپولن، واقع در دلف، مراجعت می کردند، خود را به شهر «تاناگر» در ایالت «فوسید» رساندند و با آتتیه، که در انتظارشان بودند، وارد معرکه شدند.

سیمون چون این بشنید، با اینکه در تبعید بسر می برد، بدین نیت **۳۲** که به وظیفه خویش عمل کند و با لاسدمونیان بجنگ مسلحانه وارد اردوگاه آتتیان شد و در صفوف «اونیه» که منتسب بدان بود، جای گرفت. ولی معاندین فریاد برآوردند که غرض وی ایجاد اختلال

در صفوف جنگجویان است و می‌خواهد بدین حیلت لاسدمونیها را وارد شهر آتن نماید. بالتبقیه شورای پانصدنفری مقرر داشت که فرماندهان صفوف ازدخالت وی جلوگیری نمایند. میمون بناچار از اردو خارج گردید. قبل از خروج، به «اوتیپ» اهل «انافلی» که او نیز مظنون بدوستی با اسپارتیان بود، توصیه کرد که وظائف و تکالیف خود را در برابر دشمن در کمال شجاعت و درایت انجام دهد تا بی گناهیشان در قلوب هموطنان به ثبوت برسد. همین ترتیب نیز پیش آمد. چه یک عده صدنفری خود را از سایرین جدا نمودند و آنقدر مردانه جنگیدند تا همگی هلاک شدند و داغ خویش بر دل ندامت زده آتنیان گذاردند. سرانجام آتنیان نسبت به سیمون بر سر مهر آمدند و گذشت زمان بغضها و کینه‌ها را بدست فراموشی سپرد و خدمات سیمون را بایاد مردم آتن آورد بخصوص که در جنگ «تاناگر» آتنیان شکست خوردند و میترسیدند که مبادا در وضع جدید پلوپونزی‌ها با عساکرو افراد بسیاری بسراغشان بیایند. آنگاه بر طبق قانونی که طرح آنرا پریکلس تهیه کرده بود، مقرر شد که سیمون پیاس خدمات خویش و بمنظور استفاده وطن از خدمات وی، به مملکت مراجعت نماید و موضوع تبعیدش لغو شود.

۳۳ بمحض اینکه سیمون مراجعت کرد، روابط بین دوشهر را ملائمت کرد و فی‌مابین، آشتی و صلح برقرار ساخت. ولی چون دید آتنیها نمی‌توانند آرام بنشینند و پیوسته می‌خواهند، از راه مبارزه و ستیز، با همسایگان، خود را ثروتمند سازند و سرحدات خود را توسعه دهند، برای احتراز از بر خورد ایشان با سایر اقوام یونانی، دویست جهاز جنگی مسلح و مجهز ساخت و بار دیگر بسراغ جزیره قبرس و مصر شتافت. وی بدین قرار می‌خواست آتنیها را به جنگ با خارجیان تشویق نماید و آنان را از مایملک کسانی که طبیعتاً با مردم یونان دشمن بودند غنی سازد. اما همینکه همه چیز مهیا گردید، در شب قبل از عزیمت سربازان، وی در خواب

دید که سگی برای او سخت زوزه می‌کشید و گاه گاهی سخنی از زبان آدمیزادی می‌شنید که می‌گفت :

بیا ! جرئت کن و بیا ! چه من و بچه‌هایم

از آمدنت دلشاد می‌شویم .

تعبیر این خواب دشوار بود . سرانجام « استیفیل » اهل پوزیدونی که در این قبیل امور ممارست و تبحر خاصی داشت و دوست و محرم سیمون محسوب می‌شد ، اعلام نمود که تعبیر این خواب مرگ قریب الوقوع اوست . وی مطلب را بدین قرار توضیح داد : سگ دشمن آدمیزادست و رو بدشمن پارس می‌کند . مرگ دشمن هم بهترین لذت است برای دشمن . گذشته ازین مخلوط شدن سخن آدمیزاد با عوعو سگ ، نمودار لشکر « مدی » هاست که مخلوطی است از یونانی و خارجی . علاوه بر این خواب ، چون مشغول قربانی برای باکوس بود ، بمحض اینکه خون قربانی سرازیر شد و منعقد گردید ، مورچگان فوراً بردند و ضمناً بدون اینکه کسی توجه داشته باشد ، انگشت بزرگ پای سیمون را نیز به خون آغشته کردند . برحسب اتفاق سیمون متوجه شد و همچنانکه با حیرت بدان نظر دوخته بود ، مردی که قربانی کرده بود ، جگر حیوان را بیرون آورد و قسمت بزرگ آنرا که سرجگری نامند بهمه نشان داد که چگونه از هم متلاشی شده بود . و این خود تطیر بسیار زننده‌ای بود .

ولی چون همه چیز حاضر بود و نمیشد در آن تغییری راه یابد ،

سیمون بر عرشه کشتی برآمد . پادبانشان را بالا کشیدند و شصت جهاز ،

بسوی مصر ، حرکت کرد و سیمون ، خود باقیه ، به سواحل « پامفیلی »

عزیمت نمود و آنجا با بحریه پادشاه ایران ، مرکب از کشتی های فنیقی

۱ . Lice - لافتونتن این حیوان را ماده سگ نامیده . در قرن ۱۸ این کلمه را برای

اشاره به زنان هر جائی بکار می بردند .

ومیلیسی، برخورد نموده و آنان را شکست داد. سیمون مترصد بود که به سواحل مصر نفوذ یابد. چه هیچگاه به نقشه های کوچک سرفرو نمی آورد بلکه همیشه مترصد بود که امپراطوری پادشاه بزرگ ایران را از بین ببرد؛ بخصوص که می دانست تمیستوکل تاچه حد در نزد پادشاه ایران مقرب است، زیرا تمیستوکل بشاهنشاه وعده داده بود که سپاه ایران را مرتب نماید و خدمات مهمی در جنگ های آتی، برای ایرانیان بر ضد یونان انجام دهد.

گویند علت اصلی اقدام تمیستوکل به انتحار همین مطلب بود. چه وی می دید که نمی تواند امور یونان را آنطور که بایرانیان وعده داده است، فیصله بخشد: در واقع برابری با تقوی و فضائل سیمون را مهمی بالاتر از حد تصور خود می دید؛ بخصوص که لشکریان سیمون تمام سواحل قبرس را احاطه کرده بودند و او خود نقشه های مهمی طرح کرده بود. باری در این اوان بود که سیمون قاصدانى به درگاه «ژوپتر آمون»^۱ گسیل داشت. هیچکس، نه آن وقت، نه بعد از آن، ندانست که تقاضای سیمون چه بود. بهمین جهت قاصدان جوابی هم دریافت نکردند. زیرا بمحض اینکه رسولان به درگاه رسیدند، غیب گو خبر داد که بی درنگ مراجعت نمایند زیرا سیمون خود در نزد منست. قاصدان، بمحض شنیدن این جواب، راه دریا پیش گرفتند و چون به اردوگاه یونانیان در حوالی مصر رسیدند، دریافتند که سیمون بدرود حیات گفته است. وقتی روزی را که هاتفا بر مراجعت داده بود، حساب کردند، دیدند که غرض هاتفا این بوده که سیمون مرده و با خدایان محشور شده است.

باری، بفتحوای کلام اغلب مورخین سیمون، در طی محاصره شهر

۲۵ «سیتیوم»^۲، در قبرس، بر اثر بیماری مرد. بعضی نیز گویند که بعلت ضربه ای که در حین مبارزه با ایرانیان بدو رسید، بدرود

حیات گفت. وی درحین مرگ باطرافیان خود توصیه کرد که این واقعه را اعلام نکنند، بلکه فوراً بادیانهای کشتی را برافرازند، بدون اینکه ازمقصد خود کسی را مطلع سازند. بخت نیز با آنان یارشد که، با حزم و آرامی فوق العاده، بدون اینکه آسیبی تحمل نمایند یا دشمن خبر دارشود، تحت رهبری سیمون که مرده بود (بقول «فانوموس» مورخ) بمملکت خود مراجعت کردند.

مسافرت ایشان سی روز طول کشید. ولی پس از مرگش دیگر هیچ عمل درخشانی که شایسته ذکر باشد، درمقابل پادشاه ایران صورت نگرفت بلکه بر اثر القائنات عوام فریبان، سرکردگان نظامی چنان بجان یکدیگر افتادند که دوشهر با یکدیگر متحد و متفق نماندند. این امر فرصت مناسبی بدست پادشاه ایران داد و سبب شد که قدرت بزرگ و غیر قابل توصیف یونانی از هم پاشیده شود.

راست است که مدتها «اژیلاس»، در آسیا، درمقابل سرداران پادشاه ایران که حکمرانان ولایات آسیای صغیر بودند به جنگ و گریز پرداخته بود، ولی وی قبل از اینکه به نتیجه ای نائل شود، بعلت جنگهای خانگی که در یونان شدت یافته بود، فراخوانده شد و بازگشت وی به مأموران پادشاه فرصت داد که از شهرهای آسیای صغیر، که همه جز و متحدین لاسدمونی بودند، خراج دریافت دارند؛ در صورتیکه تاسیمون در قید حیات بود، کسی از جانب دربار ایران مطالبه باج و خراج نمیتوانست بکند و سربازان ایرانی نیز تا حدود بیست و پنج فرسنگ از ساحل دریا جلوتر قدم نمی گذاردند.

باری وجود سرقدی که امروزه بنام «سیمونیا» مشهور است، دال بر اینست که استخوانهایش را به سرزمین آتیک انتقال دادند. معذک در شهر «سیتیوم» محلی هست که گویند جسد سیمون را در آنجا موفون ساختند.

در موقع بروز بیماری عمومی و قحطی بزرگی، هاتف «دلف» به مردم خبر داد که نباید نسبت به مقبرهٔ سیمون تا این حد لاقیدی و بی اعتنایی روا دارند و بلکه بهمان قرار که «نوزیگرات» هاتف کتباً سفارش اکید نموده است، باید آنرا محترم بدارند و بمانند یکی از خدایان ستایش نمایند. این بود حیات یک سردار یونانی.

زندگانی لوکولوس^۱

۱ - خاندان لوکولوس ۲ - مهارتش در زبانهای یونانی و لاتین ۴ - سه‌لایندین مأموریت با و معمول نمود. ۸ - عزیمتش به مصر ۸ - دو پیروزی که لوکولوس در مقابل چهارزات میتریدات تحصیل کرد. ۹ - مردم «می‌تی‌ای» را شکست داد. ۱۱ - بمقام کنسولی انتخاب شد. ۱۲ - مأمور جنگ با میتریدات شد. ۲۱ - مزایای مهمی که لوکولوس در برابر سپاهیان میتریدات تحصیل کرد. ۲۲ - فتوحات جدید لوکولوس. ۲۷ - در مقابل میتریدات اردو زد. ۳۱ - فرار میتریدات. ۳۲ - زنان و خواهران میتریدات را هلاک ساخت. ۴۰ - ملاقات میتریدات و تیکران. ۴۱ - لوکولوس شهر «سینوپ» را تسخیر کرد. ۴۴ - از فرات عبور کرد. ۴۴ - پیروزی قطعی لوکولوس ۴۶ - میتریدات از تیکران در حین فرار نگهداری می‌کند. ۶۰ - آرامنه را در چندین نبرد شکست داد. ۶۵ - گفتارهایی که بر ضد لوکوس در رم شیوع یافت. ۶۶ - کلودیوس نشون را بمخالفت با او تحریک کرد. ۷۱ - ملاقات لوکولوس و پمپه. ۷۴ - لوکولوس برحمت از مزایای پیروزی برخوردار میشود. ۷۶ - با «کلودیای» متار که کرد و با «سرویلیا» ازدواج نمود و سپس او را نیز طلاق داد. ۷۶ - از تنشیت امور دست کشیده گوشه فراغت گزید. ۷۸ - بعضی تفکرات

دربارهٔ جاه و جلال زندگانش در اواخر حیات . ۸۰ - کلمات
برجستهٔ لوکولوس . ۸۲ - به‌سیرون و یومپه در سالن آپولن
منیافت شام داد . ۸۲ - کتابخانهٔ لوکولوس . ۸۷ - مرگ وی .
در حدود سال ۶۳۰ تاریخ بنای رم تا سال ۷۰۰
مقارن ۴۰ ق . م

از بین اجداد لوکولوس ، جد مادری او موسوم به «متلوس» ،
همان است که بمناسبت فتح «نومیدی» ملقب به «نومیدیکوس»^۱
گردید و به‌رتبهٔ کنسولی ارتقاء یافت ؛ در صورتیکه پدرش بعلت
دخل و تصرف در خریدهای دولتی، متهم به اختلاس شد.^۲ «سیسیلیا»^۳
مادرش نیز شهرت یافت که رفتار خوبی ندارد. قبل از اینکه وارد امور
مملکتی شود ، اولین اقدامی که لوکولوس کرد این بود که «سرویلیوس
اوگور»^۴ متهم کنندهٔ پدرش را بقصور درانجام وظائف و ارتکاب جنایت متهم
نمود اهالی شهر که اینگونه کارها را می‌پسندیدند، این مطالب را مورد بحث
قرار دادند و مدتی مثل اینکه کار مهمی صورت گرفته است، مشغول بحث
و مذاکره در این پیش‌آمدها بودند. بنظر و بعاتد رومیان متهم ساختن
اشخاص شرور بسیار پسندیده می‌آمد و جوانانی را که مانند سگان شکاری
در پی حیوانات سبع می‌کوشیدند ، می‌پسندیدند و حمایت می‌کردند .
این گفت و شنودها بدرازا کشید و محاکمات پر سر و صدائی فراهم شد
تا آنجا که عده‌ای مجروح و تنی چند در طی این محاکمات کشته شدند. اما
عاقبت «سرویلیوس» برائت حاصل کرد.

لوکولوس بیانی شیرین داشت و بدوزبان یونانی و رومی بخوبی
سخن می‌گفت . بدین جهت سیلا خلاصه‌هائی را که از کتاب
خویش تهیه نموده بود ، بدوسپرد تا مرتب نموده کتاب تاریخ جامعی

۱ - Numidicus - ۲ Licivinus Lucullus در ۱۰۳ ق . م مأمور جزیرهٔ سیسیل
شد که عصیان غلامان را خاموش کند . ۳ - Cecilia ۴ - Servilius Augure

تدوین نماید. زیرا لوکولوس مانند کسانی نبود که فقط در موقع محاکمه و دفاع «مانند ماهی نیرومندی در یار ابتلاطم می آورند ولی در محاوره معمولی خشک و بیروح و فاقد هر نوع ملاحظه گفتار هستند». در واقع لوکولوس از اوان جوانی، فرهنگ انسانی را، که موضوع و هدف آن درک زیباییست فرا گرفت. درسین پیری نیز همچون پهلوانی که از مبارزات فراوان خسته شده باشد، با توجه باینگونه مطالب رفع خستگی می کرد. هوش او بر اثر اشتغال بفلسفه وسعت یافته بود و فلسفه او را در قسمت نیروی مکاشفه و شهود تقویت نموده بود و از همین راه بود که پس از منازعه با «پومپه»، وی توانست بر بلند پروازیهای خویش فائق آید.

در خصوص دامنۀ اطلاعات وی، غیر از آنچه من نوشته ام، گویند که او هنوز در اوایل شباب بود که از روی شوخی با وکیل دعاوی بنام «هورتانیوس» و مورخی موسوم به «سیز ماهه» شرط بندی کرد که خلاصۀ جنگهای «مارسیک» را بر حسب قرعه به شعر یا به نثر، به لاتین یا یونانی در آورد. قرعه بزبان یونانی افتاد و هم اکنون تاریخ کوچکی بنام وی در رم بزبان یونانی وجود دارد که در بارۀ جنگهای «مارسیک» تهیه شده است.

لوکولوس به برادر خود «مارکوس لوکولوس» محبت بسیار عمیقی داشت. رومیها شواهد بسیاری از این محبت دارند. از همه مهمتر اینست: لوسیوس که از برادر خود ارشد بود، هیچگاه حاضر نشد، قبل از برادر کوچکتر خویش، وارد دستگاه حکومتی شود و آنقدر تأمل کرد تا برادرش نیز آمادۀ خدمات ملی گردید. آنگاه دل مردم را چنان بدست آورد که با وجود اینکه در مسافرت بود، او را باتفاق برادرش، بسمت «مراقب بازار» انتخاب نمودند.

از همان ابتدای جوانی ، در « جنگهای مارس » شواهد خوبی از جسارت و هوش بدست داد و سیلا ، بخاطر پشتکار و ملامتش ، بدو علاقه پیدا کرد و از همان ابتدا او را در کارهای خطر ، من جمله ناظر ضرب سکه انتخاب نمود . بر اثر مراقبتهای اوست که سکه‌هایی که در پلوپونز زده شد و در جنگ با میتریدات بمصرف رسید ، «لوکولین» نام یافت و مدتها سربازان مایحتاج خود را با آن تهیه می‌کردند ، بدون اینکه در معاملات نکشی راه یابد . سپس چون سیلا در هنگام محاصره آتن ، با وجود داشتن تفوق نیروی زمینی ، بمناسبت ضعف نیروی دریائی ، از طریق دریا در محاصره اقتصادی بود ، لوکولوس را به مصر ولیی فرستاد تا جهازات لازم را که در آن حدود متمرکز بود با خود بیاورد . این مأموریت ، در هنگام زمستان ، با سه کشتی یونانی و سه زورق انجام یافت . وی با این وسائل ناقص ، مجبور بود در مقابل دریای پهناور و کشتیهای بی‌شمار دشمن مبارزه کند . لوکولوس با وجود این مخاطرات در جزیره «کاندی» پیاده شد و اهالی آن را با خود همراه ساخته سپس به شهر «لیرن» رهسپار شد . در آنجا ، چون بر اثر هرج و مرج ، مردم با یکدیگر در نزاع داخلی افتاده و گرفتار ظلم و ستم شده بودند ، لذا نوعی حکومت برای آنان ایجاد کرد که سابقاً افلاطون بمانند پیامبری پیش بینی نموده بود . در واقع چون مردم از افلاطون التماس کردند تا قوانینی برای تمشیت امور مردم تنظیم کند ، وی در جواب گفته بود : سپردن قانون ، به اشخاصی که در نهایت خوشی زیست می‌کنند ، بسیار دشوار است . چه مردمی که خود را سعید و مورد توجه بخت و اقبال می‌پندارند ، باشکال در تحت نظم و نسق فرامین و قوانین درمیآیند و بعکس در مواردی که مردم از بخت خود ملولند و در افلاس و فقر زیست می‌کنند ، استقرار نظم و قانون بهتر و سهلتر است . این مذاکرات

باعث شد که اهالی «سیری» از مقررات و دستورات لوکولوس بهتر اطاعت نمایند.

باری پس از این وقایع، بسوی مصر رهسپار گردید. در آنجا قسمت اعظم ناوگانی که فراهم کرده بود، بدست دزدان دریائی از بین رفت. ولی وی شخص خود را نجات بخشید و با جلال بسیار، دربندراسکندریه، مورد استقبال عامه مردم قرار گرفت. بدین معنی که تمام قوای سلطنتی با نظم فراوان به استقبالش شتافتند، و بهمان قرار که شاه را در مراجعت از مسافرتی استقبال می نمودند، ازو پذیرائی نمودند. بطليموس شاه، که در آن اوان خیلی جوان بود، نیز پذیرائی بسیار گرمی از او نمود و مقرر داشت در قصر او اقامت گزیند و با او صرف شام نماید و این افتخاری بود که نصیب هیچیک از سرداران خارجی نشده بود. علاوه براین، امر داد تا هزینه پذیرائی وی نه تنها برابر با مهمانان مهم باشد بلکه چهار برابر آنان گردد. ولی لوکولوس تا آنجا که مرتبط به شخص خود او می شد، توجهی به این امور نداشت و هیچ هدیه ای قبول نکرد؛ حتی آنچه را پادشاه بدو اهدا نمود و میزان آن بهشتاد تالین بالغ می گردید، نپذیرفت بلکه دعوت شاه را درخصوص بازدید ممفیس و سایر عجائب سرزمین مصر نیز اجابت نکرد و گفت که این کنجکاوها برای کسی خوبست که بیکار باشد و برای تفریح و تفرج به این سرزمین وارد شود، نه برای سرداری که سربازانش در میدان جنگ یا پای دیوار قلاع بمحاصره نشسته اند. بطليموس جوان حاضر به عقد اتحاد و الفت با سیلا نشد چه از مداخله در امور جنگی سخت می ترسید. ولی سفاین متعدد تهیه کرد تا لوکولوس را به قبرس هدایت کنند. شاه درحین وداع پس از اینکه او را در آغوش کشید، زمرد بزرگی درقاب طلا پیشکش وی نمود. لوکولوس آنرا رد کرد تا اینکه شاه تصویر خود را که

بر آن زمره نقر شده بود ، بدونشان داد و لوکولوس مجبور شد آنرا بپذیرد . چه امتناع وی موجب خشم شاه می شد و ممکن بود که وی در مسافرتش مشکلاتی فراهم سازد .

در خط سیر خود ، از ناوگان شهرهای دریائی مجاور ، کشتیهائی ۶ چند جمع آوری کرده البته باستثنای سفاین شهرهائی بود که تعلق به دزدان دریائی داشت و مردم آن شهر در غنائم شریک بودند . وی با این عده به سوی قبرس عزیمت نمود . در آنجا ، باو اطلاع دادند که نیروی دریائی دشمن ، در مقابل جزیره در کمین او نشسته است . بدین جهت وی کشتی های خود را ، بخشی کی کشاند و در شهرهای مجاور انتشار داد که خیال دارد زمستان را ، در این حدود بماند و درخواست کرد تا آذوقه و مایحتاج او را فراهم آورند تا اینکه بتواند زمستان را براحتی بسربرد . ولی تا هوا مساعد شد ، با عجله بسیار خود را مهبیای حرکت کرد و کشتی ها را به آب انداخت . روزها بادبانها را می خواباند و شبها برپا می داشت . باین ترتیب با شتاب کامل ، بدون اینکه حتی یک کشتی از دست بدهد ، خود را به « رود »^۱ رساند . اهالی « رود » جهازاتی تسلیم وی نمودند . آنگاه اهالی « گنید »^۲ و « کوس »^۳ نیز دست از یاری میتزیدات برداشتند و به او کمک رساندند و باتفاق او به جنگ اهالی جزیره « ساموس » شتافتند . لوکولوس به تنهائی از جزیره « خیو » طرفداران شاه را اخراج کرد و اهالی « کلوفون »^۴ را آزادی بخشید و « اپیگون »^۵ جابر آن ناحیه را که مردم از او بیستوه آمده بودند دستگیر نمود . مقارن این ایام بود که میتزیدات بالا جبار شهر پرگام را رها نموده خود را به شهر « پیتان »^۶ رساند . اما در آنجا نیز شدیداً ۷ در محاصره « فیمبریا »^۸ درآمد و به هر سورسولانی فرستاد و از قوای

Colophonien - ۵ Chio - ۴ Cos - ۳ Gnide - ۲ Rhodes - ۱
Fimbria - ۸ Pitane - ۷ Epigone - ۶

دریائی خوداستمداد جست. چه جرئت نمی کرد که از راه خشکی درمقابل فیمبریا که مردی دلیر و گستاخ و پیروزمند بود، بمبارزه پردازد. سردار رومی، که بعلت فقدان قوای دریائی، از حمله عاجز بود، رسولانی نزد لوکولوس فرستاد و طی پیامی از او تقاضا کرد که با کشتیهای خود به امدادش شتابد تا با همکاری یکدیگر، شاه را که سرسخت ترین دشمن قوم روم است دستگیر سازند. زیرا بدین ترتیب میتريدات که اینهمه در جستجوییش بودند، و در آن هنگام بدام افتاده بود، از چنگ رومیان بدر نمی رود و چنانچه میتريدات گرفتار شد افتخار دستگیری وی، با ویشتر از همه تعلق خواهد یافت، چو اوست که شاه را در حین فرار گرفتار خواهد نمود و اوست که دشمن فراری را همچون غلامی با سارت خواهد گرفت. اگر راه فرار او از خشکی بتوسط فیمبریا و از دریا بتوسط لوکولوس قطع شود، فرصت مناسبی برای نیل بموفقیت پیش خواهد آمد و بطور قطع رومیان این موفقیت را از اقداماتی که «سیلا» در شهرهای یونان مثل «خرونه» و «اورخومن» انجام داد، بیشتر مورد توجه و شایان اهمیت قرار خواهند داد.

درین مطالب که فیمبریا باو پیغام داده بود، هیچ چیز خارج از موضوع دیده نمی شد. زیرا هیچکس غافل از این معنی نبود که چنانچه لوکولوس سخنان فیمبریا را شنیده و از محل خود که چندان دور نبود با جهازاتش بدانسو شتافته و راه بندر را مسدود نموده بود، جنگ پایان می پذیرفت و مردم از رنجهای بی پایان نجات یافته بودند. اما لوکولوس، خواه بخاطر حفظ حقوق سیلا بروی و ترجیح منافع عمومی بر منفعت شخصی، خواه بخاطر رعایت سلسله مراتب، یا بالاخره باین جهت که مشیت خدایان هنوز بچنان کاری قرار نگرفته بود، بسخنان «فیمبریا» که دستش بخون دوست و سرکرده خود آلوده بود گوش نکرد. نتیجه این شد که میتريدات جانی از آن تنگنا سلامت برد

تا اینکه لوکولوس، بعدها، خود بتواند در مبارزه با وی، تدبیر و ارزش خویش را نشان دهد. در هر حال بر خلاف تقاضای « فیمبریا »^۱، وی به میتريدات فرصت فرار داد و آنهمه کوشش « فیمبریا » را بباد استهزاء گرفت. تا اینکه خودبتهائی، در دریا، در سواحل نزدیک « ترود »، و بار دیگر نزدیک جزائر « تندوس » با نیروی دریائی میتريدات روبرو شد. در این بار « نئوپتولم » سردار میتريدات، با جهازاتی بسیار مفصل و متعدد، در کمین وی بود. لوکولوس بمحض اینکه از حضورش اطلاع حاصل کرد، پیشاپیش سفاین خود، با کشتی فرماندهی که پنج ردیف پارو داشت، عازم نبرد شد. این کشتی در تحت فرماندهی « دماگوراس » بود که در جنگهای دریائی بسیار آزموده و صاحب تجربه بود. اما چون « نئوپتولم » بر او حمله آورد و بنا خدا دستور داد که از پهلو بر آن بتازد، « دماگوراس » از سنگینی کشتی سلطنتی و صلابت مهیج مفرغی آن، بوحشت افتاد و جرأت نکرد که ته کشتی را مواجه با ضربه کشتی دشمن نماید بلکه بسرعت چرخید و جلوی کشتی را در مقابل دشمن قرار داد. بدین ترتیب، از برخورد با کشتی دشمن آسیب فراوانی ندید؛ چون این قسمت کشتی بیشتر در آب بود. چون در خلال این مدت، کشتیهای خودی رسیدند، لوکولوس بار دیگر چرخید و با حملات شایان توجهی سفاین دشمن و « نئوپتولم » فرمانده ایشان را منهدم نمود.

سپس بملاقات سیلاکه در نزدیکی « خرسونز » اقامت داشت، شتافت

و او را در امر عبور دادن سپاهیان کمک کرد و خط سیر سپاهیان

او را مصون نگه داشت. چون صلح برقرار شد و میتريدات

بهمرزمین خود، در سواحل « دریای ماژر » معاودت نمود، سیلاشهرهای

۱ - « فیمبریا » در همان مواقع والریوس فلاکوس « Valerius Flaccus » سردار و

پروکنسول رم را کشته بود. ۲ - Mer Majeure یا Pont - Euxen که همان دریای سیاه باشد.

آسیا را محکوم به پرداخت بیست هزار تالن کرد و برای بدست آوردن این مبلغ، لوکولوس را مأمور و مختار مطلق در ضرب سکه نمود. این مطلب، در برابر سختی ها و مشقاتی که سیلا بر مردم این شهرها تحمیل نموده بود، موجب شعف و رضایت ایشان شد: زیرا لوکولوس در چنین مأموریت خطیری، نه تنها درستکاری و امانت پیشه خویش ساخت، بلکه با رأفت با مردم رفتار کرد.

اهالی «میتیل» علناً برضد او طغیان نمودند. لوکولوس میل و رغبت داشت که با آنان پنرمی رفتار کند و بمناسبت گرویدن ایشان به ماریوس آنان را تنبیه مختصری نماید. اما چون آنها را در گمراهی خود مصر و مبرم دید، از راه دریا بر آنان تاخت و آنها را شکست داد و مجبور نمود که در پشت دیوارهای شهر خود محصور بمانند. آنگاه به محاصره پرداخت و خدعه بکار برد.

بدین معنی که در روز روشن به کشتی سوار شده بسوی جزیره «اله» رهسپار گردید. اما همینکه شب فرا رسید، مخفیانه مراجعت نمود و در کنار شهر پنهان گردید. مردم که از این امر هیچگونه اطلاعی نداشتند، فردا صبح، بدون نظم و احتیاط خارج شدند و بقصد غارت اردوگاه رومیهارهسپار گردیدند. زیرا یقین داشتند که کسی در آنجا نخواهد بود. ناگاه لوکولوس از کمین درآمد و بسیاری از ایشان را اسیر کرد و پانصد تن از کسانی را که قصد مدافعه داشتند، کشت و شش هزار غلام و بنده و مبالغ خطیری بیغما برد.

مشیت خداوند بر این قرار گرفت که در آن ایام که سیلا و ماریوس مملکت ایطالی بیچاره را صحنه ترکتازی و تجاوز خود قرار داده بودند و نفوس بسیاری را بهلاکت رساندند و مرتکب فجایع و مظالم بیشماری شدند، لوکولوس در آسیا مشغول رتق و فتق امور

باشد. ولی باوجود غیبتش، از سایر یاران محارم سیلا، قرب و منزلتش کمتر نبود. در واقع بهمان قرار که تذکر دادیم، سیلا از روی محبتی که بدو داشت، تحریر و انشاء خاطرات خویش را باو واگذار نموده بود. حتی در وصیت نامه خویش، اورا وصی و قیم طفل خود قرار داد و از پومپه اسم نیاورد. بنظر میرسد که همین امر موجب کدورت و ضدیت این دو با یکدیگر گردید. چه هر دو جوان بودند و جوای نام و حریم در کسب افتخارات.

لوکولوس، کمی پس از مرگ سیلا، باتفاق «مارکوس کوتا»^۱، تقریباً در یکصد و هفتاد و ششمین سال اولمپیاد، بسمت کنسولی برگزیده شد. رفته رفته مسئله تجدید کارزار بامیتزیدات مسلم می شد. حتی «کوتا» در همه جا شیوع داده بود که جنگ با میتزیدات هیچگاه به سرانجام نرسیده بلکه اندک زمانی متوقف شده است. بدینجهت بود که چون برای تعیین حدود فعالیت کنسولها قرعه کشیدند، و مناطق ماوراء آلپ و «گل» باو اصابت کرد، بسیار تأسف خورد. چه آن سرزمین هارا برای کارهای بزرگ و مهم مناسب نمی دید. آنچه مزید بر علت شد این بود که بسبب عملیات درخشان پومپه در اسپانی، روز بروز بر افتخارات وی افزوده می گشت؛ حتی عموماً مسلم می دانستند که برای مبارزه با میتزیدات برگزیده خواهد شد. بدین جهت بود که چون پومپه، از اسپانی، تقاضای وجه کرد تا حقوق سربازان خویش را پرداخت نموده عازم ایتالی شود و تهدید نمود که اگر فوراً بدرخواستش ترتیب اثر ندهند، اسپانی و «سرتوریوس» را رها کرده بسوی ایتالی رهسپار خواهد شد، لوکولوس کمال مهارت و نفوذ خویش را بکار برد که هر طور هست پول فرستاده شود تا دیگر بهانه ای در دست پومپه باقی نماند.

چه می‌دانست که اگر پومپه، با چنین قدرت مهمی، به رم مراجعت نماید هرچه بخواهد انجام خواهد داد. «ستگوس» که در آن اوان مورد توجه کامل حکومت بود و در اعمال و رفتار خویش همیشه خوشایند مردم را در نظر می‌گرفت، نسبت به لوکولوس خصومت و کینه شدیدی ابراز می‌داشت. وی مردی بود فاسد و مطیع هوی و هوس‌های ناشایست و بهمین جهت لوکولوس با او علناً و شدیداً مبارزه می‌کرد. اما عوام فریب‌دگری، در آن صحنه سیاست، وجود داشت بنام «لوسیوس کینتوس» که می‌خواست کلیه قوانین و احکام دوره سیلارا نقض نماید و مجدداً آشوب و انقلاب عظیمی برپا سازد و وضع فعلی را که موقتاً تا اندازه‌ای آرام بود برهم زند. لوکولوس بالاخره توانست، در خفا با اظهار دوستی و ملاحظات و در برابر مردم، از راه مبارزه و خطابه‌های شدیدالحن، عاقبت او را از این نیت مفسده‌آمیز منصرف کند و خودخواهی فوق‌العاده این شخص بی‌بالک و هوسران را فرو نشانند. بدینگونه، با روشی بسیار ماهرانه و مسالمت‌آمیز، نطفه انقلاب عظیمی را در جنین خفه کرد.

در این حیص و بیص، خبر رسید که حکمران «سیلیسی» یعنی «اوکتاو» بدروء حیات گفته است. بمحض انتشار این خبر، تنی ۱۲ چند از اشخاص که در انتظار جانشینی او بودند، برای منظور خویش از «ستگوس» تملق گفتند و گرد او جمع شدند. لوکولوس حکومت ولایت «سیلیسی» را چندان مهم و منشاء اثر نمی‌دانست، ولی چون دید که «کاپادوس» نیز ضمیمه آن ایالت شده و اگر بتواند آن ایالت را بچنگ آورد، هیچگاه مأمور جنگ با میتريدات نخواهد شد، لذا تمام هم خویش را بکار برد که کسی غیر از خودش بدین منصب نرسد حتی از روی ضرورت و برخلاف نظر خویش، دست بکاری زد که نه شایسته بود نه صحیح، اما برای وی

وسیلۀ مؤثری درنیل به مقصود شد. در آن اوان، در رم، زنی بود بنام «پراسیا»^۱ که از حیث زیبایی و فطانت شهرۀ آفاق بود. وی هر چند که هرجائی بود، اما خوب می‌توانست از ارتباط خویش با دیگران، برای تأمین منظور دوستان خود، استفاده کند و چون مشهور بود که علاوه بر مزایای صوری و معنوی، در عشق و رزی و کامیابی نیز دارای طبعی بلند و مقامی رفیع است و می‌تواند در امور مهمۀ مملکتی مداخله کند، از این بابت صاحب شهرت و اعتبار بزرگی شده بود. اما از آن هنگام که «ستگوس» در کمند عشقش گرفتار گردیده بود، وی امور مملکتی را بروفق مرام و بدلخواه خود به هرسو می‌کشاند. ستگوس باندازه‌ای شیفته و فریفته عشق این زن شده بود که آنی او را از نظر دور نمی‌داشت و بدین قرار آن زن مصدر کلیۀ امور شهر محسوب بود. زیرا «ستگوس» کمتر بن اقدامی بدون مصلحت و صلاح دید او انجام نمی‌داد. لوکولوس هم خود را مصروف داشت تا این زن را بطرف خود بکشد و در این راه آنقدر کوشید و هدایا و تحف باو فرستاد که عاقبت او را رام نمود؛ بخصوص که همین اظهار دوستی از طرف لوکولوس، برای آن زن مزید اعتبار و وجهه‌ای بود. بالتجیجه «ستگوس» طرفدار پر حرارت لوکولوس گردید و او را نامزد حکومت «سیلیسی» نمود.

عموم مردم نیز یکدل و یک عقیده اظهار داشتند که تنها اوست که باید در مبارزه با میتریدات فرماندهی داشته باشد؛ علی‌الخصوص که مرد میدان و داوطلب دیگری هم برای این مهم در رم وجود نداشت؛ پمپه سرگرم جنگ با «سرتوریوس»^۲ در اسپانی بود و «متلوس» هم پیر و علیل شده بود و فقط لوکولوس می‌توانست که این مهم را چاره و علاج کند. «مارکوس کوتا» هم که همکار او در سمت کنسولی بود، باندازه‌ای در مقابل

سنا اصرار و الحاح نمود تا او نیز، بالشکریان دریائی و خشکی، مأمور حفظ سواحل «پروپوندیت»^۱ و دفاع از سرزمین «بی‌تی‌نی»^۲ گردید.

لوکولوس فقط با یک هنگ که از رم جمع آوری کرد، بسوی ۱۳ آسیا رهسپار گردید. چون به محل رسید، بقیه قوایی را که در آنجا وجود داشت، باختیار خود درآورد. این سپاهیان که، اکثر مردانی بودند فاسد و گاهی دنی الطبع و شهوت ران و عیاش، دسته «قیمترین» هانامیده می‌شدند. اینان بر اثر طول مدتی که در بی‌قیدی و عدم انضباط بسر برده بودند، بهیچوجه قابل تربیت نبودند و تحت نظم و دیسیپلین نظامی نمیتوانستند در آیند.

همین اشخاص بودند که باتفاق «فیمبریا» فرمانده خود «فلاکوس» کنسول رم را کشتند؛ سپس به «فیمبریا» نیز خیانت ورزیده و اورا تسلیم نمودند. رویهمرفته آنان مردانی بودند حیل‌گر و گستاخ و شرور و خائن ولی در عین حال شجاع و بیباک و در کار جنگ صاحب سابقه ممتد و در تمرین‌های حربی بسیار زبده و کارگشته. لوکولوس، در اندک مدتی، آن گستاخی و شرارت را بالمره از بین برد و ایشان را در جنگ خود مطیع و منقاد ساخت. زیرا طولی نکشید که آنان فهمیدند، بعد از سالها، فرماندهی قابل یافته‌اند. چون تا آن تاریخ ایشان جز عوام فریبان و سیاست بافان کسی را نشناخته و جنگ جز بمیل و دلخواه خویش نکرده بودند.

اما وضع دشمن چنین بود: میتريدات از اول عمر خویش مردی بود جسور و بی‌باک که با قوایی بسیار، در مقابل قدرت رومیان، به نبرد برخاسته بود و درباری پر شکوه و جلال داشت. اما پس از شکستی که در جنگ‌های دوم براو وارد آمد، همه حشود و زوئانرا از لشکریان خود حذف نمود و نظم و نسق را کاملاً مستقر ساخت و افراد

غیرسپاهی را که، از سبیل مختلف در سپاهیانیش وجود داشتند و هر یک آداب و عادات و فرمان مخصوص خویش را حفظ نموده بودند، ازین برد. اسلحه‌های زرین و مرصع بجواهر را ممنوع نمود و بسبک رومیان شمشیرهای بلند و سپرهای نیرومند و سنگین بدست سربازان داد. سواره نظام را منظم ساخت و اسبهای اصیل ورزیده فراهم آورد. آنگاه صد و بیست هزار پیاده نظام که صورت بندگی جنگی ایشان مانند رومیان بود با شانزده هزار سوار نظام جمع آورد؛ باستانی ارا به‌های جنگی مسلح به‌داشت که همراه پیاده نظام پیوسته حرکت می‌کردند و تعداد آنها به یکصد عدد میرسید. علاوه بر این، عده کثیری کشتی جنگی ترتیب داد که دیگر مانند کشتی‌های سابقش دارای چراغهای ارغوانی و زیبا و اطافهای مجلل برای خوابگاه زنان نبود بلکه در کمال سادگی و استحکام ساخته شده و پر از تیر و نیزه و کبسه پول نقره برای مخارج سربازان بود. پادشاه با چنین قوایی به سراغ «بی‌تی‌نی» شتافت. «بی‌تی‌نی» مانند بعضی شهرهای دیگر اورا با کمال میل و رغبت پذیرفت. زیرا رومیان، در آنجا، بانهایت قساوت و بی‌انصافی رفتار می‌کردند و مالیات و خراج گزاف از آنان می‌گرفتند. لوکولوس، بعدها این ستمکاران و بدکاران را که لقمه از دهان مردم بیرون می‌کشیدند، طرد نمود. ولی در آن موقع سعی داشت بهر نحو شده رفتار آنها را تعدیل کند تا میل بانقلاب در مردم تخفیف یابد.

در آن هنگام که لوکولوس مشغول این عملیات بود، «مارکوس

۱۵ کوتا»، بتصور اینکه غیبت رفیقش فرصت خوبی در پیشرفت

مقاصد وی خواهد بود، خود را مہیای مبارزه با «میتريدات»

نمود و با وجود اینکه از چند محل، بدو خبر دادند که لوکولوس با سپاهیان

خود وارد سرزمین «فریری» شده و بسوی او در حرکت است، معذک

از آنجا که وی سی‌خواست افتخارات فتح و پیروزی را، خود به تنهایی، حائز

گردد ، لذا بلاد رنگ بجمه آغاز کرد . ولی هم در دریا و هم در خشکی دچار شکست شد . بدین معنی که در دریا شصت کشتی با تجهیزات کامل و افراد و در خشکی چهار هزار پیاده نظام از دست داد ؛ سپس خود نیز در شهر « خالدونی » در تحت محاصره دشمن درآمد و چاره ای در نجات خویش نداشت مگر اینکه لوکولوس بوی کمکی برساند . در اردوی لوکولوس افراد بسیاری بودند که بوی توصیه می کردند که « کوتا » را بحال خود بگذارد و خود نقشه خویش را تعقیب نماید . چه می گفتند سرزمین میتريدات الحال خالی از افراد جنگی و بسهولت قابل تسخیر است . باز استدلال می کردند که « کوتا » بسبب سبک مغزی و نخوت ، نسنجیده دست بکاری زد که نه تنها خون بسیاری بی نتیجه بر زمین ریخت ، بلکه تمام نقشه های ما را برهم زده و ما را از تعقیب کار خود ، برای کمک باو ، باز داشته است . اما لوکولوس ، در جواب این مردم اظهار داشت :

« خیلی بیشتر دوست دارم که یک رومی را از دست دشمن نجات دهم تا اینکه تمام مستملکات دشمن را بتصرف آورم . » « آرخلوس » فرمانده سپاهیان میتريدات ، در جنگ اول ، که درین هنگام بسمت رومیها رفته بود و دوشا دوش آنان می جنگید ، به لوکولوس توصیه کرد که خود را به « پونت » برساند و بیک حمله سراسر آن مملکت را بگیرد . لوکولوس بدو پاسخ داد : « من از شکار چپان ترسو تر و بی غیرت تر نیستم که بگذارم حیوان درنده فرار کند و من به کثام خالی او حمله کنم . » پس از این سخنان ، وی قوای خود را بطرف دشمن حرکت داد . سپاهیانش مرکب بودند از سی هزار مرد پیاده و دوهزار و پانصد سوار . چون باندازه ای به دشمن نزدیک شد که با چشم اردوی آنها را دید ، از کثرت تعداد آنان بشگفت درآمد و بدین فکر افتاد که از اقدام به کارزار دست بدارد و جنگ را حتی المقدور به درازا بکشد . اما یکی از فرماندهان

جزء رومی بنام « ماریوس » که « سرتوریوس » او را از اسپانی بکمک میتريدات فرستاده بود ، جلوآمده اورا بمبارزه طلبید .

لوکولوس نیز بی درنگ صفوف خود را برای مبارزه مهیا ساخت .

۱۶ چون طرفین آماده کارزار شدند ، بدون اینکه قبلاً اثری از انقلاب جوی هویدا باشد ، ناگهان هوا بشکافت و بین دواشکر آتشی نقره فام بر زمین افتاد . این تطبیروعلامت نحس آسمانی ، باندازه ای دوسپاه را غرق در حیرت ساخت که هر دو بدون کوچکترین عملی از یکدیگر جدا شدند . گویند این علامت خارق العاده ، در محلی در « فریژی » ، بظهور پیوست بنام « اوتریس » .

۱۷ لوکولوس بخود می گفت که در دنیا انبار آذوقه و محل ذخیره ای وجود ندارد که بتواند ، بحد کفایت ، مخارج و غذای هزاران نفر سرباز اردوگاه میتريدات را تأمین نماید . پس مقرر داشت تائیکی از اسرا را به سرا پرده او آوردند . لوکولوس بدو سؤال کرد در هر سر چادر چند سرباز جادارند و چه مقدار گندم در انبار آنان ذخیره است . چون محبوس به سؤال آتش جواب گفت ، امر داد تا محبوس دومی سپس سیمی را آوردند . از آنان نیز همان مطالب را پرسید . آنگاه مقدار گندم لازم را ، بر حسب تعداد سربازان ، حساب کرد و بدین نتیجه رسید که باید صبر و حوصله پیشه ساخته جنگ را طولانی کند . زیرا تا سه یا چهار روز دیگر دشمن گرفتار مضیقه غذایی خواهد شد . ضمناً برای خود ، نیز از هر سو ، گندم وارد کرد تا اینکه از حیث غذا و خوراک در فراخی و برکت باشد . آنگاه مصمم نشست و منتظر فرصت شد تا در موقع مناسب دمار از روزگار خصم برآورد .

۱۸ « میتريدات » مقارن این ایام ، بنوبه خود ، مترصد بود که شهر « سی زی نین » هازا که در طی محاصره « خالسدونی » بمبارزه برخاسته و سه هزار مرد جنگی و ده فروند کشتی از دست داده بود ، غافلگیر

نماید. وی برای اینکه لوکولوس از نقشه هایش اطلاعی حاصل ننماید، در شبی بارانی و تاریک، پس از صرف شام حرکت کرد و به سرعتی طی طریق نمود که در سبیده دم در مجاورت شهر، در همان محلی که وقف الهه «آدراستیا» و مکان شومی بود، اردو زد. لوکولوس، چون از مآوقع اطلاع یافت، بی درنگ حرکت کرد و در محل مناسبی مستقر شد. وی پس از فراغت از نصب سراپرده‌ها و حفر خندق‌ها، سران سپاه را گرد خود جمع آوری نموده بآنان گفت که چند روز دیگر حتماً شاهد پیروزی را در آغوش خواهند گرفت، بدون اینکه قطره خونی از رومیان بزمین ریخته شود.

میتزیدات شهر را از طرف خشکی در محاصره آورد و سپاهیان خود را به ده قسمت تقسیم کرد. از جانب دریا هم کشتی‌ها یکی در برابر دیگری، بخط زنجیر، راه خروج و دخول را مسدود نمودند. ولی اهالی شهر به عشق رومیها کلیه این مضیقه‌ها را تحمل می نمودند و فقط از یک چیز ناراحت بودند که نمی دانستند لوکولوس در کدام نقطه موضع گرفته است. اما لوکولوس و سربازانش در محلی اردو زده بودند که از شهر دیده می شدند، منتها سربازان میتزیدات، چون آنان را از دور به اهالی شهر نشان می دادند، می گفتند که آنجا اردوگاه آرامنه است که «تیگران»، از متحدین میتزیدات شاه، فرستاده. این سخنان اهالی بیچاره شهر را سخت به وحشت می انداخت. چه می دیدند که شهرشان از همه طرف در محاصره دشمنان جرارد آمده و تعداد ایشان باندازه ایست که حتی اگر لوکولوس هم بکمکشان بیاید، متعیر خواهد ماند که از کدام راه بطرف شهر بیاید. زیرا تعداد دشمن بسیار زیاد و از حد احصاء خارج است. اما بالاخره، بتوسط «دمونا کس» نامی که «ارخلوس» فرستاده بود، از حضور لوکولوس استحضار یافتند. اول باری قبول نمی کردند و می گفتند این سخنان از جمله جعلیات است تا بآنان جرئت و جسارت بیشتری بدهند

و ایشان بهتر بتوانند مشکلات محاصره را تحمل نمایند. تا اینکه پسر جوانی رسید که پس از گرفتاری بدست دشمن خود را از چنگ آنان رهائی بخشیده و به شهر مراجعت نموده بود. از او پرسیدند که اردوگاه لوکولوس در کدام محل است؟ پسر جوان چون این بشنید، بتصور اینکه مسخره اش می کنند و سر بر سرش می گذارند، متحیر مانده بود؛ ولی چون دید سؤالشان کاملاً جدی است، اردوگاه رومیان را نشان داد. آنگاه همگی آسوده خاطر و مطمئن شدند.

در مجاورت شهر دریاچه ایست بنام «داسی لیتید»^۱ که حتی برای سفاین بزرگ قابل کشتی رانی است. لوکولوس کشتی ها را بوسیلهٔ ۲۰ ارابه ها به ساحل دریاچه رساند و شب هنگام، تا آنجا که ممکن بود، آنها را پر از سرباز نموده به شهر فرستاد، بدون اینکه پاسداران دشمن از آن اطلاعی حاصل نمایند. این کمک جزئی، بی اندازه مایهٔ تقویت قلب محصورین شد تا آنجا که خدایان، چون دیدند مردم باین درجه دلشاد و مشغوف شده اند، خواستند با فرستادن علائم و آثار دیگری، قلوب آنان را بیشتر تقویت نمایند. از جمله اینکه چون اعیاد «پروزرپین» نزدیک بود و مردم، در شهر، ماده گاو سیاه برای قربانی نداشتند، مجسمه ای از خمیر ساختند و آنرا نزدیک معبد بردند. زیرا ماده گاوی که مخصوصاً برای این امر نگهداری و چاقش نموده بودند، در سمت دیگر دریاچه بآرامی با سایر مواشی مشغول چرا بود. اما ناگهان، ماده گاو جوان به تنهائی از گله جدا شده با شنا از آب گذشت و به پای خود به معبد و قربانگاه شتافت. باز در شب عید، «پروزرپین» به خواب «آریستا گوراس»، منشی امور شهر، آمد و چنین گفت:

«من اینجا آمده ام تا فلوت زن لیبی را برای مقابله با شیپورزن

پونت بیاورم. از جانب من به همشهریان خود بگو که از هیچ چیز واهمه نداشته باشند و استقامت کنند». فردا، چون منشی این کلمات را به اهالی شهر اعلام داشت، همه غرق حیرت شدند؛ چون نمی دانستند غرضش چیست. اما مقارن سپیده دم، ناگهان بادسختی برخاست و دریا متلاطم شد و اسباب و ادوات قلعه کوبی که شاه بدیوارهای شهر ملصق نموده و از اختراعات «نیکونید»^۱ مهندس اهل «تسالی» بود، متزلزل گردید و همه فهمیدند که عاقبت آن چه خواهد شد. بناگاه باد جنوب برخاست و بشدتی اسبابها را تکان داد که در یک لحظه همه را از هم پاشید، حتی برج چوبی عظیمی را که صد پا ارتفاع داشت درهم شکست. باز گفته اند که در شهر «الیوم» الهه «مینرو» بخواب چندین نفر آمد و همه غرق عرق شدند. آنگاه وی گوشه دامن خویش برگرفت، مثل اینکه تازه از کمک اهالی شهر مراجعت می کند. هم اکنون اهالی آن شهر ستونی را نشان می دهند که پیادگار آن رؤیا برپا شده است.

میریدات، چنان مسحور سخنان سرکردگان قشون خود شده بود، که از بروز قحطی در اردو اطلاعی نداشت. وی از اینکه بر اثر انهدام ماشین های مخرب و قلعه کوب، مردم شهر نجات یافته بودند بسیار خشمگین بود. اما این عطش شدید وی برای نیل بفتح و فیروزی بمحض شنیدن خبر بروز قحطی در اردو از بین رفت. زیرا تازه متوجه شده بود که سردارانش برای سد جوع به خوردن گوشت آدمیزاد مبادرت می نمایند و سربازانش مدت ها این حقایق را از نظرش مکتوم داشته بودند. پس از اطلاع برین موضوع، مصمم شد که دیگر بدون جهه و از روی خود خواهی، به محاصره بی ثمر شهر ادامه ندهد. زیرا لوکولوس به جنگ علنی و اسلحه مبادرت نمی نمود بلکه هم خویش را

فقط مصروف بر این داشته بود که در دوقدمی او بایستد و او را تهدید کند و تا آنجا که بتواند آذوقه اش را بهدر دهد. یک روز که لوکولوس بمنظور سرکوبی یکی از متجاوزین اطراف رفته بود، میتریدات تمام سواران خود را، بارابه‌ها و پیاده‌های بی‌ثمر، به «بی‌تی‌نی» فرستاد. لوکولوس که از ماقع مطلع شد، شبانه به اردوگاه خود مراجعت کرد و فردا صبح زمستان، فقط با ده جوخه پیاده نظام و کلیه سربازان خود، بتعقیب آنان پرداخت. ولی برف و سرما باندازه‌ای بود که بسیاری از سربازان بخاک هلاک افتادند. با اینهمه لوکولوس از نقشه خود منصرف نشد. عاقبت درکنار رودخانه «رینداکوس»، ناگهان به دشمن رسید و چنان ضربتی بانان وارد ساخت که حتی زنان شهر «آپولونی» از حصارها خارج شدند تا ساز و برگ و لباس مغلوبین را تصاحب کنند. رومیها، گذشته از این تلفات عظیم که بدشمن وارد آوردند، شش هزار اسب و تعداد بسیاری حیوان بارکش بغنیمت و پانزده هزار اسیر گرفتند. لوکولوس این جمله را، از مقابل چشم دشمنان، به اردوگاه خود حمل کرد. جای تعجب است که «سالوست»^۱ در تاریخ خود گوید: در این حوادث بود که رومیان برای اولین بار شتر را بچشم خود دیدند و قبل از آن حیوان مزبور را رؤیت نکرده بودند. حال آنکه چگونه ممکن است که سربازان رومی در مبارزاتی که «سی‌پیون» با انتیوخوس بزرگ نمود و او را مغلوب ساخت و همچنین در جنگهای سیلا، با «ارخلوس» در «ارخومن» و «خرونه» این حیوان را ندیده باشند.

باری، برگردیم به تاریخ خود. «میتریدات» پس از تحمل چنین ضربتی مصمم شد که هرچه زودتر راه فرار پیش گیرد. وی برای اینکه مدتی لوکولوس را، پشت سر خود، سرگرم سازد و وقت

۲۲

اورا تلف کند، دریا سالار خود را مأمور ساخت که با چند کشتی بدریای یونان برود. ولی مأمورانش خیانت ورزیدند و قبل از حرکت، با ده هزار سکه که در اختیار خویش داشتند، خود را تسلیم لوکولوس نمودند. به ستریدات، که این بدید، از راه دریا فرار کرد و فرماندهی سپاه خود را به سردارانش واگذار نمود تا سپاهیان را به پونت مراجعت دهند. لوکولوس تا سواحل شط «گرانیک»^۱ آنان را تعاقب کرد و بیست هزار کس از آنان را کشت و تعداد کثیری را اسیر گرفت. گویند در این جنگ، جمعاً با پیشخدمت‌ها و عمال اردوگاه‌ها و غیره تا حدود سیصد هزار کس بـخاک هلاکت افتادند. پس از این وقایع، چند روزی به شهر «سی‌زیک» مراجعت نمود و مورد پذیرائی بسیار گرم آن شهر قرار گرفت. آنگاه به بازدید سواحل «هلسین» شتافت و کشتی‌ها را در آنجا مجتمع نمود و قوای دریائی مهمی ترتیب داد و عازم «ترواد»^۲ شد. در «ترواد»، وی در معبد ونوس، اردو زد. گویند چون شب هنگام، در تخت‌خواب خویش آرمیده بود، الهه بخوابش آمد و این اشعار را خواند:

چگونه در بستر خویش آرمیده‌ای، ای شیر ژیان!

در کنارت گوزنان به تکاپو اشتغال دارند.^۳

لوکولوس از خواب پرید و یاران خویش را بخواند و رؤیای خود را نقل کرد. در همان حال، در شب تار، چند نفر از شهر «ایلیون» رسیدند و نقل کردند که بچشم خود در بندرگاه «آخن»، پانزده کشتی با پنج پارو در هر رج، متعلق به ستریدات دیده‌اند که به سوی جزیره «لمنوس» رهسپار بودند.

۱ - Granique - ۲ Troade - ۳ - این معبد را نباید با آثاری که «شلیمن» آلمانی

از بقایای معبد «ترواد» یافت اشتباه کرد.

۲۳ لوکولوس، بی‌درنگ با سربازانش بر کشتی‌های خویش سوار شدند و به تعاقبشان پرداختند. اول بار بر کشتی فرمانده تساط یافت و در یاسالار آن را بنام «ایزدور» کشت و آنگاه به سایر ناوگان، که در ساحل لنگر انداخته بودند، بتاخت. ملاحان چون این بدیدند، کشتی‌ها را به خشکی کشاندند و از داخل کشتی تیراندازی آغاز کردند و تعدادی از سربازان لوکولوس را که در کشتی محصور مانده بودند مجروح ساختند. عاقبت لوکولوس جایی مناسب برای پیاده شدن در جزیره یافت و سربازانش از عقب سر بر سر دشمن بتاختند و طنابهای کشتی‌ها را که بزمین محکم شده بود قطع کردند. کشتی‌ها که در آب‌سرگردان حرکت می‌کردند، بیکدیگر اصابت نمودند. پس از کشتاری فجیع، عده بسیاری از دشمن با سارت رومی‌ها درآمدند منجمله ماریوس که از طرف «سرتوریوس» از اسپانی بخدمت میتریدات فرستاده شده بود. این شخص لوچ بود. لوکولوس به به سربازانش امر داده بود که هر که را لوچ باشد نکشند بلکه زنده بحضورش آورند تا این خائن میدان جنگ کشته نشده باشد، بلکه با ننگ و ادبار، بدست عدالت بقصاص، عمل خویش برسد.

۲۴ لوکولوس، پس از این حوادث تصمیم گرفت که شخصاً به تعاقب میتریدات برود. چه «ویکونیوس» که باین مأموریت گسیل شده بود، باندازه‌ای در شهر «نیکومدی» واقع در جزیره «ساموتراس» وقت خود را به قربانی و آداب مذهبی محلی تلف کرد که میتریدات با تمام قوای خود حرکت کرده بود. چه‌وی تعجیل داشت که قبل از رسیدن لوکولوس به سواحل «پونت» خود را به «بی‌تی‌نی» رسانده باشد. ولی در راه مصادف با طوفان بسیار سهمناکی شد و تعداد کثیری از کشتی‌های وی بکلی در دریا با مفقود یا متلاشی شدند و بقیه در نزدیکی سواحل، در معرض انهدام و خرابی قرار گرفتند؛ بطوریکه مدتها نعلش سربازان و ملوانان روی

آب در کنار دریای دیده می‌شد. کشتی بزرگ که میتريدات در آن قرار داشت، باندازه‌ای در آن آب جمع شده و خسارت دیده بود که ناچار شدند آن را رها کنند و میتريدات در زورقی کوچک، متعلق به دزدان دریائی نشست و باز حمت و مروت بسیار، خود را به سرزمین پونت رساند. در اینجا است که لوکولوس در جواب امریه سنای روم دایر بر اجازه خروج سه هزار تالن جهت تجهیزات بحریه‌ای معظم، بمنظور رفع غائله میتريدات و قوای دریائی وی، با سادگی و جسارت تمام جواب داد که بحریه میتريدات بسبب قهر خدایان، منجمله «دیان» که اهالی پونت تصویرش را از معبدش برداشته‌اند و اوازین بابت بسیار خشمناک شده بود، از بین رفته و بکلی منهدم شده‌است.

بسیاری از یاران لوکولوس توصیه کردند که وی انهدام قطعی دشمن را موکول به فصل دیگری سازد که هوا مساعد باشد. ولی او **۲۵** گوش نداد و از سرزمین‌های «گالسی» و «بی‌تی‌نی» بر کشور میتريدات تاخت. در سرزمین «گالسی» قحط آذوقه بود. لوکولوس بناچار سی هزار نفر از اهالی آن سرزمین را اجیر کرد که دنبال سپاه، بردوش خود کیسه‌های سملواز گندم حمل کنند. ولی هر چه جلوتر رفتند و بداخل آن سرزمین‌ها رسیدند، آذوقه فراوانتر شد تا حدی که یک‌گاو در اردوگاه به یک درهم و یک غلام به چهار برابری آن فروخته می‌شد. غذا و خوراک بحدی فراوان بود که غنائم را یا دور می‌انداختند یا به درمیدادند زیرا سربازان نمیتوانستند بین خود آنها را مبادله کنند. چه هر کس باندازه کافی توانگر بود. بدین متوال سرزمین «پونت» را گردش‌کنان سیر کردند تا به شهر «تمسیرا»^۱ و بیلاقیهای واقع در کنار رودخانه «ترمودون»^۲ رسیدند و دست به نهب و غارت آن نواحی گذاردند. ولی چون پیشرفت رومیان سریع بود، سربازان گله می‌کردند که وی بدون جنگ شهرها را متصرف می‌شود و نمیگذارد ما

از غنائم آن طرفی ببندیم. شاکیان می گفتند: «آیا باید از چپاول شهر پرثروت چون «آمیزوس» که بر احتی تصرف خواهیم کرد، دست بشوئیم و به صحراهای «تیارنی» و «کله» به مقابله میتریدات برویم؟»

لوکولوس، چون هیچگاه تصور نمی کرد که در اردوگاهش بدینگونه
 ۲۶ سخن به خشم و کله و شکایت بکشد، باین شکایات توجهی نکرد.

او خود را، در مقابل کسانی که کندی حرکتش را مذمت می کردند
 و می گفتند که توقف او در شهرها و قصبات موجب آن می گردد که میتریدات
 بجمع قوای تازه پردازد، چنین تبرئه می کرد: «این همان چیز است که من
 می خواهم. من میل دارم که او بار دیگر قوی تر، نیرومند شود و بجنگ
 ما بیاید. می خواهم که او باغز می جزم منتظر ما باشد نه اینکه از نزدیک شدن
 بما بترسد و بگریزد. مگر نمی بینید که در پشت سرش صحراهای بی کرانی
 قرار گرفته است که اگر بانها پناه آورد، تعاقب او ممکن نیست و در کنارش
 قلل شامخ قفقاز قرار دارد که غیر قابل وصول است و مأمن و پناه گاه بسیار
 مناسبی است برای کسانی که مایلند خود را در گوشه های آن پنهان کنند
 و تن به مبارزه ندهند؟ علاوه بر این چند روزی بیشتر فاصله بین ولایت
 «کایرنی» تا سرزمین ارامنه نیست. در آنجا «تیگران»، شاه شاهان، باچنان
 قدرت سرشاری حکومت می کند که پارتیهای آسیا از او حساب می برند
 و شهرهای یونانی را تا سرزمین مدها در تحت سلطه خود دارد و بر تمام
 سوریه و فلسطین پنجه افکنده و شاهان و جانشینان سلوکوس بزرگ را،
 یکی بعد از دیگری، بدیار عدم فرستاده و زنان و دخترانشان را بسارت
 و بردگی برده است. این پادشاه بزرگ، خویش و یاور میتریدات است
 و دختر او را بزنی گرفته و مستبعد است که چون میتریدات ازو عاجزانه
 استدعای کمک و بذل مساعدت کند، «تیگران» او را در این شدت گرفتاری
 رها کرده و بدو کمک نکند؛ بلکه یقین است که جانب او را نگه داشته با ما

بز دو خورد خواهد پرداخت». پس چنانچه در تعقیب و اضمحلال میتریدات مسامحه روا بداریم، دشمن جدیدی برای خود تراشیده ایم و «تیگران» که از مدت‌ها در پی بهانه است تا با ما دست و پنجه نرم کند، حالا فرصت و بهانه بسیار مشروعی خواهد یافت که به عنوان همراهی با یکی از پادشاهان همسایه و نزدیک خود، که از راه اجبار با و پناه برده با ما به مبارزه پردازد. «چه احتیاجی است که ما بدست خود این همه مشکلات برای خود فراهم سازیم؟ چرا باید میتریدات را متوجه مطلبی نمائیم که او توجهی بدان ندارد و او را بدست خود وادار کنیم که از «تیگران» شاه مدد طلبد و با ما بجنگ بپردازد؟

«در صورتی که وی بدینکار، جز به کره و اجبار اقدام نخواهد کرد و کمک خواستن را برای خود ننگ و ذلت می‌داند. آیا بهتر نیست که با اهالی «کلشی» و «تیارانی» و «کاپادوس» و سایر اقوام که بارها با ما مبارزه نموده و شکست یافته‌اند بجنگیم و با مدها و ارامنه نبرد نکنیم؟»

لوکولوس، با این تصمیم خود، چندی در مقابل شهر «آمیوسوس» ۲۷ باقی ماند و مخصوصاً محاصره آن را بدرازا کشاند. چون زمستان پایان رسید، محاصره را به «مورنا» سپرد و خود با بقیه سپاهیان به سراغ میتریدات رفت. چه وی در نزدیکی شهر «کایرا»، با چهل هزار پیاده و چهار هزار سوار که اعتماد بسیاری بدانان داشت، از رودخانه «تیکوس» عبور نموده بود. در جلگه بزرگی، میتریدات با رومیان به نبرد پرداخت. در چند زدو خورد رومیان شکست یافتند و یک نفر از آنان نیز دستگیر شد. این شخص موسوم به «پومپونیوس» و مرد شایسته‌ای بود. چون او را نزد شاه دلالت کردند، از او سؤال کرد که اگر مرهم بر زخم‌هایش نهد و نجاتش بخشد، آیا دوست و یاور او خواهد شد یا خیر. جواب داد «بلی، اگر با رومیان صلح کنی و الا همان دشمن

تو باقی خواهم ماند». شاهرا این شجاعت بسیار پسندیده آمد و آزارش نرساند.

لوکولوس از ورود به جلگه می‌ترسید. چه دشمن از لحاظ مقدار سوار نظام قویتر از او بود. از طرف دیگر، از راه کوهستانی هم بیم داشت. چهرای بود دراز و پراز جنگل و مانع. وی در این فکر بود که ناگاه چند یونانی دید که در غاری پناهنده شده بودند. آنرا بحضور طلبید. پیرمردی، از بین آنان موسوم به «ارتمیدور»، به لوکولوس وعده داد چنانچه باو اعتماد کنند و دلالتش را بپذیرند وی ایشان را به محل امنی هدایت خواهد کرد که برای اردو زدن بسیار مناسب باشد و هم در آنجا قصری قرار دارد که مشرف بر شهر «کایرا» است.

لوکولوس به سخن پیرمرد اعتماد کرد و شب هنگام پس از روشن کردن مشعل های فراوان، از چند تنگه دشوار و خطرناک، عبور نمودند و در طلوع صبح به محلی که «ارتمیدور» وعده داده بود، رسیدند. دشمن بسیار بر آشفت که اردوی او را مشرف و سرکوب بر اردوی خود دید. زیرا هر وقت لوکولوس تصمیم میگرفت، می‌توانست بهسوت بر دشمنان بتازد و چنانچه میل به جنگ نداشت، غیر ممکن بود که بتوان او را مجبور به مبارزه نمود. خلاصه اینکه شروع به جنگ یا تأخیر در آن بسته به اراده او بود و پس در این گیر و دار، ملازمان میتریدات دنبال گوزنی کردند؛ ولی رومیان آن حیوان را گرفتند. بر سر این موضوع، جنگ و ستیز سر بازان دو طرف شروع شد و از هر جانب دستجات برای طرفین بکمک رسید و از هر دو طرف عده زیادی وارد مبارزه شدند. سرانجام نفرات شاه پیش بردند رومیها، که از بالای اردوگاه فرار هموطنان خود را دیدند، بسیار بر آشفتند و بی‌درنگ نزد لوکولوس شتافتند و مصرأ از او درخواست کردند تا فرمان مبارزه را صادر نماید. لوکولوس که همیشه مایل بود رفتارش عاقلانه

و سنجیده باشد، بآنان دستور داد که از جای خود حرکت نکنند. آنگاه خود شخصاً وارد میدان شد و جلوی فراریان را گرفت و آنها را تشویق بجنگ نمود و امر کرد تا باتفاق او به میدان کارزار مراجعت نمایند. سربازان از او اطاعت کردند و سایرین نیز تبعیت نمودند و بردشمن تاختند و آنها را به سهولت مجبور بفرار نمودند و تا اردوگاه خود، ایشان را تعقیب نمودند. لوکولوس در مراجعت، برسپیل عادت رومیان، کسانی را که از مقابل دشمن گریخته بودند، مؤاخذه و تنبیه کرد و مقرر داشت که طبق معمول، با داشتن لباس، خندقی به طول دوازده پا حفر نمایند و سایر سربازان ایشان را نگاه کنند و تمسخر نمایند.

در خدمت میتریدات، شاهزاده و سرکرده اقوام «وانداری» بود. ۲۹ اینها مردمی هستند که در طول مردابیهای «مئوتیک» سکنی دارند. این شاهزاده سواری زیده و جسور و موسوم بود به «اولساکوس».^۱ وی، در اداره مهم امور، نظری تیزبین و بسیار دقیق داشت و سردی مجلس آرا و خوش صحبت بود که به سهولت میتواند خود را مطبوع طبع همگی سازد. باری این شخص، بعلت مقام و منزلت ارجمندی که در نزد میتریدات داشت، مورد بغض و حسادت سایر شاهزادگان کشور خود بود. روزی وی به میتریدات گفت که اگر باو اجازه دهد، شخصاً باردوگاه رومیان رفته لوکولوس را خواهد کشت تا شاه از بابت وی آسوده خاطر گردد. شاه از این وعده باطناً مشعوف شد ولی؛ در انتظار دیگران، بسیار بر آشفت و در ملاءعام باو ناسزا گفت و مخصوصاً تندی کرد تا موضوع بگوش لوکولوس برسد؛ آنگاه او را به اردوگاه خصم فرستاد. لوکولوس او را بخوبی پذیرفت و چون از حسن شهرتش در اردوگاه بخوبی واقف بود، او را نوازش نمود و مأموریتی باو محول ساخت. وی این مأموریت را چنان بخوبی

انجام داد که لوکولوس او را تمجید نمود و به مجلس مشاوره دعوت کرد و با وی درسرمیز غذا نشست. روزی که این شخص موقع را برای انجام نقشه خویش مناسب می‌دید به نوکران خود امر داد تا اسبش را حاضر و آماده در لب خندق نگه دارند. آنگاه بهوای اینکه لوکولوس تنها آرمیده و وی بهسولت می‌تواند، بضر بخنجر، به حیاتش خاتمه دهد، به سراپرده لوکولوس شتافت. اتفاقاً لوکولوس در آن وقت به استراحت پرداخته بود ولی قراول سراپرده، بنام «مندیوس»^۱، جلو او را گرفت و اظهار داشت که اربابش بعلت زحمت بسیار و کار فراوان خسته شده و آرمیده است. آن مرد عنوان کرد که چون کار مهم و فوری دارد، باید در همین حال بحضورش برود. قراول ضمن اظهار اینکه هیچ امری بالاتر از سلامت و استراحت اربابش در دنیا وجود ندارد، با دست او را بعقب راند. «اولسا کوس» که این بدید صلاح در فرار دانست و بدون اینکه نقشه خویش را انجام داده باشد، بر اسب نشست و با عجله فراوان به اردوگاه میتريدات شتافت. بدینقرار نقشه‌های جسورانه در کارهای بزرگ مانند ادویه حاد و سختیست که به بیمارانش تجویز می‌کنند. چه بسا که مناسب و مفید واقع می‌شود و چه بسا نیز که موجب از بین رفتن بیمار می‌گردد.

لوکولوس، چندی بعد، یکی از سرکردگان خود بنام «مورناتیوس» را با ده جوخه از پیاده نظام، برای تهیه آذوقه فرستاد. میتريدات که از مآوقع اطلاع حاصل نمود، یکی از سرکردگان خود را بنام «ماندر» مأمور تعقیب و قلع و قمع آنان نمود. سورناتیوس با «ماندر» بکارزار پرداخت و «ماندر» پس از دادن تلفات زیاد منهدم گردید. آنگاه سرکرده دیگری بنام «اوریانوس» با عده کافی از طرف لوکولوس، اعزام شد تا مقدار بیشتری گندم ذخیره نمایند. میتريدات در برابر این عملیات نیز

غافل نشست و او هم «منماخوس» و «میرون» را با عده بسیاری سواره و پیاده نظام به مبارزه سر کرده رومی فرستاد. میگویند کلیه سرکردگان و سربازان میتريدات کشته شدند باستثنای دو نفر که خود را به اردوگاه رساندند. ولی میتريدات اخبار را مکتوم داشت و اینطور وانمود کرد که مقدار تلفات بمراتب کمتر از آنست که شایع شده و آنهم ناشی از بی تجربگی سرکردگان بوده است. در صورتیکه «اوریانوس» در مراجعت، با جاه و جلال فراوانی از مقابل سرپرده شاه گذشت و ارابه های مملو از گندم و غنائم را که فراهم ساخته بود، با خود باردوگاه آورد. این اسیراندهای به میتريدات گران آمد و اطرافیان را غرق در نومیدی و خشم نمود که مصمم شد جنگ را شروع نماید. اما افسران و سرکردگان، مخفیانه اسباب و اثاث خود را، با خیال راحت، از اردوگاه خارج می کردند ولی ضمناً از اقدام سربازان باین اسرمانع می شدند.

سربازان هم مصمم شدند تا در مقابل کسانی که ممانعت از فرار و خروج آنان میکنند مقاومت نماید. رفته رفته کار بالا گرفت و سربازان مایملک افسران را می گرفتند و خود ایشان را می کشتند؛ تا جائیکه عده زیادی بدینگونه کشته شدند: از جمله «دوریا لوس» فرمانده کل که هیچ چیزی از خود نداشت مگر جامه ارغوانی فرماندهی که بهمان سبب نیز کشته شد، همچنین «هرمئوس» ناظر مراسم قربانی که، در مخرج اردوگاه، زیر دست و پا، از میان رفت. میتريدات خود که نه مستحفظی برایش مانده بود نه میرآخوری، با جمعیت مخلوط شد و بدون اینکه لاقط اسبی داشته باشد، از اردوگریخت. تا اینکه بطليموس ناسی که یکی از پیشخدمتانش بود، سواره فرارسید و اسب خود را بدو تقدیم کرد. اما دیگر دیر شده بود. چه در همان لحظه تعاقب کنندگان فرامیرمیدند و باندازه ای نزدیک شده بودند که اسارت شاه در دست آنان حتمی بود. ولی لوکولوس، بعزت حرص و لثامت سربازان، از ثمره اینهمه

زحمات و پافشاریها محروم ماند: زیرا اگر در همین وقت باز به تعقیب دشمن می پرداختند، میتریدات بطور حتم دستگیر می شد. اما دنائت و حرص سربازان سبب شد که به چپاول و غارت قاطری که باری از سیم و زر و خزانه میتریدات داشت، مشغول شوند و از کار اصلی غافل مانند. گویند شاه تعمداً این قاطر را بجلو انداخته بود تا آنان را سرگرم کند و خود نجات یابد. بالنتیجه شاه فراری باندازه ای با آنان فاصله یافت که دستگیر کردنش امکان پذیر نبود. خسارتی که لوکولوس از این بابت دید، منحصر به همین فرار شاه نبود؛ بلکه لوکولوس دستور داده بود «کالیسترات» منشی مخصوص میتریدات را که دستگیر شده بود، بحضور او برند. اما سربازانی که اسیر را بنزد لوکولوس می بردند، چون در کمر بند او پانصد آکویافتند، او را کشتند. با وجود این، لوکولوس پسر بزرگان اجازه داد که اردوگاه خصم را غارت نمایند.

لوکولوس، پس از فرار میتریدات، بر شهر «کابیرا» و سایر قلاع ۳۲ و استحکامات شاه دست یافت و در آنجا خزائن عظیم و زندانهای متعدد، مملو از مجوسین پیچاره یونانی و عده ای از اقوام و نزدیکان میتریدات، یافت. مدتها بود که همه تصور میکردند این مجوسین از قید حیات رسته اند. ولی عمل لوکولوس و رفتار پررأفت و عاقلانه اش به آنان حیات جدیدی بخشید. در میان این مجوسین خواهر چهل ساله میتریدات نیز بنام «نیسا»، که بر اثر تصرف زندان بدست لوکولوس نجات یافت. اما زنان و سایر خواهرانش که، طبق تصور عامه، دور از هر گونه خطری در ممالک دوردست، در سرزمین «فازماسی»، در محل امن و امانی زیست می کردند، همگی بوضع فجیعی از میان رفتند. زیرا میتریدات، پس از فرار، «با کسید» پیشخدمت خاصه خود را فوراً به نزد آنان فرستاد و مقرر داشت که در چنین وضع ناهنجاری سزاوار چنین است که همگی به حیات

خود خاتمه دهند. در بین زنان، دو خواهر چهل ساله شاه بنام «رکسان» و «ستائیرا» بودند که هنوز ازدواج ننموده بودند. باز دونفر از زنانش از مردم «ایونی» بودند: یکی بنام «برنیس» اهل «خیو» و دیگری «مونیم» از اهالی «میله».

«مونیم» در بین یونانیان شهرت بسزائی داشت. زیرا با آنکه شاه باو علاقه فراوان داشت و پانصد هزار سکه طلا برایش فرستاده بود، تاشاه تاج بر سر او نگذاشت و او را ملکه اعلام ننمود، زیرا بار ازدواج باشاه نرفت. اما این زن بیچاره، پس از ازدواج، همیشه غمگین و اندوهناک بود و پیوسته بر زیبایی و اندام خویش اشک حسرت می ریخت که بجای شوهر، مردی مستبد و سختگیر و بجای خانه و خانواده، سربازانی خشن نصیب او نموده و او را از یونان بدور افکنده، تا در آنجا سایه‌ای از شکوه و تمول که سابقاً آرزو می کرد بدو بدهد و سعادت حقیقی را از او بگیرد. بدین جهت بود که وقتی پیشخدمت خاص بنام «باکید» سر رسید و امر شاه را ابلاغ نمود، و هر کس بطریقی که بنظرش سهل تر می آمد، قصد خود کشی کرد و ی روسری سلطنتی را که بر سر داشت بر گرفت و برگردن خود پیچید تا به عمر محنت بار خویش خاتمه دهد. ولی چون پارچه روسری بسیار لطیف بود و زود پاره شد گفت: «ای پارچه ملعون! برای اینکار هم بدردمن نمیخوری!» این بگفت و پارچه را بزمین پرتاب کرد و آب دهنی بروی آن انداخت؛ سپس گردن خود را در مقابل «باکید» خم کرد و او با یک ضربه خنجر از تن جدا ساخت.

زن دیگرش «برنیس»، در حضور مادر خود، جامی از زهر بدست گرفت و از او تمنا کرد تا نیمی از آن بنوشد که باهم بمیرند. قدرت زهر مادر را بعلت ضعف پیری، در دم بهلاکت رساند؛ ولی در وجود او مؤثر واقع نگشت. چون حالت احتضارش بطول انجامید، باکمک «باکید». خود را

خفه کرد. اما گویند از آن دو خواهر وی که هنوز ازدواج نکرده بودند، یکی جام زهر را، در حالی که به برادر خود از این قساوت نفرین می کرد، بیک جره مرکشید؛ حال آنکه دیگری یعنی «ستائیرا» هیچگونه کلام نامناسبی ادا نکرد و در مقابل مرگ خود را نباخت بلکه به عکس برادرش را از اینکه در ایام محنت و خطر نیز آنها را از یاد نبرده، بسیار بستود و از غایت لطفش تشکر کرد که جان خود را بخطر انداخته، تا قبل از اینکه آنان بمانند بردگان اسیر دشمن شوند و مورد توهین و تجاوز قرار گیرند، به حیاتشان خاتمه دهد.

این اتفاقات خاطر لوکولوس را که ذاتاً بسیار رؤوف و ساده دل بود، سخت ملول و آزرده ساخت. با این حال دقیقه ای از تعاقب ۳۳
میتريدات غافل نشست و تا شهر «تالورا» شتافت. در آنجا دریافت که میتريدات چهار روز قبل به سوی ارمنستان، نزد «تیگران» فرار کرده است. لذا مراجعت نمود و قصر و باروی «کلده»، «تیباری» و ارمنستان صغیر را تماماً متصرف شد و همه را در تحت انقیاد خویش درآورد. سپس «آپیوس» را نزد «تیگران» فرستاده تقاضا کرد تا میتريدات را تسلیم نماید و خود بسوی شهر «امیسوس» که هنوز در محاصره بود، شتافت. علت طولانی شدن محاصره، وجود فرمانده شجاع آن شهر بود، بنام «کالیماک» که از فنون و وسائل دفاع اطلاع کافی داشت و بر جمیع دقائق امور رزم و کارزار واقف بود و فنون مدافعه را خوب میدانست و اختراعات بسیاری در انواع سلاح های مختلف نموده بود، لوکولوس، که مصمم بود، هیچگونه فرصت مناسبی را از دست ندهد و کارشهر را یکسر سازد، در یکی از اوقاتی که معمولاً مدافعین شهر به استراحت می پرداختند، غفله با عده زیادی سرباز بر باروی شهر تاخت و قسمتی از آن را تسخیر کرد. «کالیماک» چون دید مقاومت نتیجه ندارد، تصمیم به فرار

گرفت ولی قبل از خروج از شهر همه جا را آتش زد؛ زیرا نمی خواست چنان شهر پر ثروت و مهمی در دست رومیان بیفتد و شاید هم بدین وسیله می خواست آنانرا سرگرم کند و خود، بفرات خاطر، فرار اختیار کند. در هر حال وی با مردم شهر از راه دریا عزیمت نمود و رومیان در میان شعله های آتش به چپاول شهر پرداختند.

اما لوکولوس که شعله های آتش را از دور بدیده، بسیار متأثر شد و سربازان امر کرد تا بخاموش نمودن حریق پردازند. **۳۴** ولی کسی گوش شنوا نداشت. زیرا سربازان اسلحه خود را بیکدیگر نواختند و سر و صدائی عظیم راه انداختند. بالاخره لوکولوس از روی اضطراب و بدین امید که شاید ابنیه شهر را محافظت نماید، اجازه غارت داد. ولی برعکس نتیجه گرفته شد. چه سربازان بهوای اینکه خانه ها را کاوش کنند تا چیزی بیابند، با مشعل های خود بقیه شهر را آتش زدند. چون فردای آن روز لوکولوس وارد شهر شد و آنرا بوضع اسف آوری دید اشک در چشمانش حلقه زد و به اطرافیان خود گفت: «من همیشه سیلارا مرد خوشبختی می دانستم. ولی امروز بیشتر از هر وقت، بخت و اقبال او را تحسین می کنم: او می خواست آتن را نجات دهد و درین کار موفق شد. اما من که رقیب او هستم، تقدیر چنین خواسته بود که هم طراز «مومیوس» قرار گیرم که شهر کورنت را آتش زد». معذک سعی بسیار بکار برد تا شاید بقیه شهر را نجات بخشد. در واقع در همان لحظه، باران بسیار تندی باریدن گرفت که آتش را خاموش نمود. لوکولوس قسمتی از ابنیه را از نو ساخت و ساکنین بیچاره آن را که پا بفراگذارده بودند، با انسانیت و مدارا، در آن جا داد و اهالی «آمیوسوس» را، که فرار کرده بودند، پذیرفت و بسایر یونانیان اجازه داد تا اطراف آنرا تملک کنند و مسکن گزینند. شهر «آمیوسوس» یک کلنی آتنی بود که در قرون قبل، در دوران قدرت آتن ساخته شده بود.

بدین جهت کسانی که از جور «آریستون» جابر می گریختند، از راه دریا، بانجا می آمدند و با مردم آن شهر در حقوق هم شهریگری شرکت می نمودند. پیش آمد چنین شد که کسانی که می خواستند از بدبختی کشور خود گریخته باشند، نتایج بدبختیهای کشور دیگری را تحمل کردند. قبل از عزیمت، لوکولوس بهر یک از آنان که هستی خود را در شهر، از کف داده بود، مقداری لباس و دو بست در هم پول داد. درین اسیران، «تیرانیون» عالم معروف دستور زبان نیز گرفتار شد. «مورنا»، یکی از سرکردگان، درخواست کرد تا وی را باو تسلیم نمایند و وقتی که او را در جزو اسیران و بردگان گرفت، او را آزاد کرد. این کارخسثونت آمیزی بود. زیرا لوکولوس میل نداشت که چنان فرد دانشمندی، نخست ببردگی درآمده سپس آزاد شده باشد. تنها این بار نبود که معلوم شد، «مورنا» از لحاظ نجابت اخلاقی تا چه پایه از فرمانده خود عقب تراست.

از این تاریخ به بعد، چون نائره جنگ و خونریزی موقتاً خاموش شد، لوکولوس به بازدید شهرهای آسیا و بسط عدالت و آبادی پرداخت: در واقع این ولایات از مدتهای مدید، بر اثر سوء اداره، بخصوص پس از آنهمه پیش آمدهای بد و بدبختیها، بوضع اسف باری افتاده بود که هیچ زبانی قادر بشرح آن نیست. زیرا بسبب خست طبع زمین داران و متمولین رومی که بآهه بسیار قرض می دادند و خون مردم را در شیشه می کردند مردم دچار فقر و بدبختی و بالنتیجه برده و بنده آنان شده اند، تا جائی که پدران مجبور بودند فرزندان کوچک زیبای خود را بفروشند و دختران خود را بزور بشوهر دهند تا قادر شوند اصل و فرع قروض خود را بپردازند. حتی عاملین شهر مجبور بودند که تصاویر و مجسمه های معابد را حراج کنند تا قروض خود را به آن پولدارانی انصاف تأدیه نمایند. با وجود براین بسیاری از مردم مجبور شدند، بعلت عدم توانائی

در تأدیه قروض ، به اسارت و بندگی طلبکاران در آیند و تا آخر عمل تحت تملک آنان بمانند. بدتر از همه طلبکاران این مقروضین را بحبس انداخته، شکنجه می دادند و به چهارچوب می بستند و تازیانه می زدند و در زمستانهای سرد یا تابستانهای سوزان ، مدت ها لخت و برهنه نگاهشان می داشتند تا جاییکه بندگی یکنوع رهائی و راحتی محسوب می شد.

لوکولوس شهرهای آسیا را پر از این تعدیات و بدبختیها یافت.

۳۶ ولی در اندک زمانی موفق شد تا بدبختی بسیاری از آنان را که

بیگناه گرفتار این مصائب شده بودند تخفیف دهد. بدین معنی

که اولاً مقرر داشت حداکثر مرابحه ، در معاملات ، از یک صدم وام در هر ماه تجاوز نکند و ثانیاً معاملاتی را که ربح آن بیش از این حد بود ، لغو نمود ثالثاً مقرر داشت که طلبکار و مقروض از یک چهارم منافع وعایدات که بدهکار فراهم می کند بهره مند شوند و این مبلغ جزو منافی که باید بدهکار تسلیم نماید ، محسوب شود. اما کسانی که بصورت ربح مرکب یعنی ربح در ربح معامله می کنند ، ازین حق محروم شوند. این امر از سایر مقررات وی مهمتر بود. باین اصلاحات تمام قروض در ظرف چهار سال تسویه شد و زمین های حاصلخیز از قید و مضیقۀ طلبکاران آزاد گردید. این قروض نتیجۀ آن بیست هزار تالنی بود (دوازده میلیون سکۀ طلا) که سیلا از شهرهای آسیا جریمه گرفت. مردم گرچه در این مدت ، بیش از مضاعف آن به قرض دهندگان رومی پرداخته بودند، بلکه بصورت ربح در ربح کل پرداخت بیچارگان به صد و بیست هزار تالنی (هفتاد دو میلیون سکۀ طلا) بالغ شده بود ، باز هم مقروضین را امان نمی دادند. وقتی لوکولوس مقررات فوق را وضع نمود، طلبکاران داد و فریاد بسیاری در رم براه انداختند و به تنی چند از سیاست بافان و نطاقین پول دادند و ایشان را بمخالفت با لوکولوس واداشتند

و بسیاری از دلایان و معرکه‌جویان را نیز در این کار سهمیم و شریک خود نمودند. اما لوکولوس نه تنها محبوب کسانی بود که کارشان اصلاح شده بود، بلکه اهالی ولایات نیز همگی از او طرفداری می‌نمودند.

«آپیوس کلودیوس»،^۱ برادرزن اخیر لوکولوس که برای مذاکره

۳۷ بنزد «تیگران» رفته بود، ابتدا چند تن از رعایای شاه را بعنوان راهنما با خود گرفته بود. آنها او را از راه پرپیچ و خمی که بسیار دورتر از راه مستقیم بود، هدایت نمودند. بعد از چند روز، یکی از بندگان شامی آزاد شده راه مستقیم را نشان داد. لذا وی راهنمایان وحشی را اخراج نمود و راه اصلی را در پیش گرفت و از رود فرات گذشته به شهر انطاکیه ملقب به «اپیدافنه»^۲ رسید. در آنجا شنید که «تیگران» برای سرکوبی بعضی از شهرهای فنیقی که هنوز طوق متابعتش را گردن نهاده بودند رفته است. کلودیوس مخفیانه با تنی چند از سلاطین جزء که از ارمنستان تبعیت می‌کردند ولی هر یک خیالاتی در سر داشتند مذاکره نمود و آنان را به اطاعت و اتحاد با لوکولوس دعوت کرد و وعده داد که از طرف لوکولوس مورد همه گونه مهر و الفت قرار خواهند گرفت. ضمناً توصیه کرد که عجاله از جای خویش کوچترین حرکتی نکنند. در واقع تسلط ارامنه بر یونانیان قابل تحمل نبود؛ بخصوص که شاه ارامنه به علت فتوحات متعدد، صاحب قدرت عظیمی گردیده بود، و به پیروی از حس جاه طلبی و خودخواهی و غرور بی‌انتهای خود را مالک هر چیز خوب و دلپسندی می‌دانست که رعایایش در تملک داشتند. وی تصویری کرد حال که بخت باو یاری کرده است، جان و مال عموم مردم در قبضه اختیار و اراده او باید باشد.

درواقع، دربادی امر، وی مرد کوچکی بود. معذک با همین کوچکی رتبت که مورد توجه نبود، چندین ملت بزرگ را در تحت انقیاد خویش درآورد و قدرت پارتها را، پیش از همه کس، قبل از آن تاریخ، تنزل داد. افراد یونانی را که از «سیلیسی» و «کاپادوسی» نقل مکان داده بود در سرزمین بین النهرین جا داد. در وضع آداب و عادت اعراب نیز تغییراتی ایجاد نمود و این اعراب را که «سنیت» نامیده میشدند، [مردمی که در زیر چادر زیست می نمودند و چادر یعنی خانه خود را با خود حمل می کردند] به سرزمین اصلی خودشان در محل ثابتی انتقال داد و از ایشان بمنظور تجارب استفاده برد. پیوسته چندین سلطان در دربارش به خدمتگزاری مشغول بودند. وقتی سوار بر اسب به نقطه ای می رفت، این سلاطین پیاده در رکابش می دویدند و چون بر مسند خود جلوس می کرد، پشت سرش دست در دست یکدیگر می ایستادند. این علامت منتهای دقت و اطاعت بود و آنان بدین وسیله، اذعان داشتند که از آزادی خود مطلقاً دست برداشته اند و در برابر شاه و مخدوم خود، همچون برده و بنده اند.

«آپیوس کلودیوس»، از این دستگاه پر جلال و حزن آور، مرعوب نشد و چون بحضورش باریافت، چشم در چشمانش دوخت و با کمال وضوح و روشنی غرض از مأموریت خویش را بیان نمود و اظهار داشت که از جانب لوکولوس آمده و تقاضا دارد میتريدات را که مغلوب لوکولوس است و باید در مراسم جشن پیروزی او شرکت کند، باو مسترد دارد والا آماده جنگ باشد. کسانی که در این مجلس حضور داشتند اذعان دارند که «تیگران» بسیار سعی بخرج داد تا از حد متعارف نزاکت خارج نشود و قیافه آرام و بی اعتنائی نشان دهد، ولی معذک با همه خنده های اجباری و صورت ظاهر فریبنده، آثار خشم از وجناشش هویدا بود. چه در مدت بیست و پنج سال سلطنت، هیچگاه نشنیده بود که

احدی درمقابلش منظور خود را در کمال وضوح، بیان کند، مگر این جوان بیست و پنج ساله. باری «تیکران» در جوابش گفت که تسلیم می‌تیریدات غیر ممکن است و چنانچه رومیها سودای جنگ با او را در سر می‌پروراند، او بناچار، بمنظور دفاع از خود، به جنگ اقدام خواهد نمود. ضمناً چون لوکولوس، در نامه‌هایش، او را بجای «شاه شاهان» شاه خطاب کرده بود، او نیز در مقابل، وی را عنوان امپراطور و فرمانده کل خطاب نکرد. مذاکرات آن دو باین‌جا خاتمه یافت. آنگاه شاه هدایای ذی‌قیمت و متعددی برای کلودیوس فرستاد. اما او قبول نکرد و آنها را مسترد داشت. شاه مجدداً هدایای ذی‌قیمت‌تری برای او ارسال داشت. کلودیوس، از ترس اینکه مبادا شاه امتناع وی را توهین و ناسزائی پندارد، به یک جام شراب اکتفا نمود و بقیه را مسترد داشت. سپس به عجله، از راه مستقیم، به سوی فرمانده خود عزیمت نمود.

تیکران سابقاً هیچ اشتیاقی بدیدار خویش و منسوب نزدیک خود، یعنی می‌تیریدات که پیش آمدهای جنگ او را به روز سیاه انداخته بود، نداشت و او را در محلی باطلاتی، تقریباً بحال اسارت و حبس نگه می‌داشت، بدون اینکه رغبتی به پذیرائی از او داشته باشد. ولی، پس از این وقایع، او را به قصر خود دعوت نموده با لطف و مهربانی از او پذیرائی کرد. دو نفری مدتی محرمانه صحبت نمودند و مصمم شدند که سوءظن‌ها و تردیدهای فی‌مابین را که تا کنون مورد استفاده دشمنان قرار گرفته بود، از بین بردارند. آنان پیش آمدها را نتیجه بداقبالی دانستند و منجمله از «مترودور» ملقب به «سپسین»^۱ صحبت داشتند. وی مردی عالم و خیر بود و آنچه بعقلش می‌رسید، بی‌پروا در حضور شاه، بیان می‌کرد و می‌تیریدات هم او را مانند پدر خود می‌دانست. می‌تیریدات، در اوایل جنگ‌های خود با رومیان، اورانزد

تیگران گسیل داشته و تقاضا کرده بود که باو کمک رساند تا سپاه رومیان را از بین ببرند.

تیگران رسول را مخاطب ساخته و گفته بود: «مترو دور! نظر شخصی تو در این باب کدامست؟»

«مترو دور» یا بسبب خلوص و صمیمیت نسبت به «تیگران»، یا بعزت عدم اعتنا به سلامت و نجات میتزیدات، در جوابش گفت: «اعلیحضرتا به عنوان سفیر و رسول شاه از تو تقاضای کمک مینمایم، ولی به عنوان مشاور توصیه می‌کنم که تن به این مطلب ندهی». تیگران چون این قضیه را فاش کرد، امیدوار بود که مطلب بهمین جا خاتمه یابد. ولی میتزیدات آن مرد را بلافاصله بهلاکت رساند و این امر موجب تأسف و پشیمانی تیگران شد؛ زیرا بدون اینکه شکستهای پی در پی میتزیدات معلول همین یک علت باشد، تیگران کاری کرده بود که بقتل آن مرد منجر شده بود. چون شاه از مدت‌ها قبل نسبت به او کینه و سوءظن داشت؛ حتی، بعد از مرگش نیز، در بین نوشته‌های وی نامه‌ای یافتند مشعر بر اینکه «مترو دور» را بهلاکت رسانند. باری تیگران تشییع جنازه‌ای بسیار مفصل برای این شخص که در حیات خود خائنی بیش نبود، ترتیب داد.

در دربار تیگران نیز ناطقی موسوم به «آمفیکرات»^۱ بهلاکت رسیده این علت که از اهل آتن بود. گویند چون وی از مملکتش طرد شد و به شهر «سلوسی» در ساحل شط فرات آمد، مردم از او تقاضا کردند که درس بلاغت و فصاحت بآنان بیاموزد. اما او با نخوت و خودپسندی جواب داد که حرفی ندارد و مضایقتی در کار نیست الا اینکه نهنگ را هرگز در حوضی نمیتوان نگهداشت. غرضش این بود که شهرشان ارزش

ولایات اینکده وی در آنجا سکونت گزینند ندارد. از آنجا وی به نزد کلوپاتر دختر میتریدات و زن «تیگران» عزیمت نمود. ولی مورد سوءظن شدید قرار گرفت و از صحبت با یونانیان شهر ممنوع شد. این امر باندازه ای باو گران آمد که از خوردن غذا امتناع ورزید تا بهلاکت رسید. نعش این شخص بتوسط کلوپاتر ملکه، در محلی که در این سرزمین، بنام «سفا» معروف است، با تشریفات بجاگ سپرده شد.

لوکولوس پس از اینکه صلح و صفا را در شهرهای آسیا برقرار ساخت و همه جارا قرین امن و آسایش و عدالت نمود، هم **۴۱** خود را بدین مصروف داشت که حتی وسائل تفریح و وقت گذرانی مردم را نیز مرتب نماید.

لذا چون شهر «افز» درآمد، مسابقات منظم و متعدد از کشتی و شمشیر بازی و غیره بافتخار پیروزیهای خود برقرار نمود و ساکنین شهرهای ولایات رانیز از این لذاذد برخوردار ساخت. آنان نیز در عوض، بافتخارش، باجمعیت بسیار، جشنهای متعدد بنام «موکولا» برپا ساختند و در طی آن شادی بسیار کردند. اینها همه نمودار نهایت رضایت عامه از او بود و همین رضایت و شفع عامه مردم نیز مایه خشنودی لوکولوس بود و او آن را از جمیع افتخارات خود عزیزتر می دانست. باری چون «آپوس» مراجعت کرد و مسلم شد که لوکولوس باید مہیای جنگ با تیگران باشد، وی به سرزمین پونت که سپاهیان اوردو زده بودند، مراجعت نمود و آنها را به شهر «سینوپ» حرکت داد و شهر مذکور را در تحت محاصره خویش در آورد. در حقیقت غرضش بیشتر مصروف از بین بردن آن عده از اهالی «سیلیسی» بود که بآن شهر پناهنده شده بودند. اینان چون فهمیدند که لوکولوس بآن سو عازم است، عده ای از اهالی بومی را بهلاکت رساندند و آتش در شهر زدند. لوکولوس بعجله وارد

شهر شد و هشت هزار تن از «سیلیسی» ها را از دم تیغ گذراند. علت اصلی این تعجیل و کشت و کشتار، خوابی بود که شب قبل دیده بود: درواقع درعالم رؤیا دیده بود کسی باو نزدیک شد و گفت: «لوکولوس قدری پیش برو، جلوتر بتاز، «اتولیکوس» می آید و مایلیست با تو صحبت بدارد».

وی ازین خواب ناگهان ب خود آمد، ولی از درك مفهوم و تعبیر آن عاجز ماند. تا اینکه همان روز، در حین تعاقب سیلیسی ها که بسرعت به هر سو روان بودند، مجسمه ای دید که در کنار دریا بر زمین افتاده و معلوم بود که فراریان سی خواسته اند آنها را بخود ببرند، ولی، بر اثر عجله در فرار، فرصت نیافته بودند آنها را بکشتی حمل کنند. گویند این مجسمه شاهکار «ستیس»^۲ مجسمه ساز بود. برخی گفته اند که مجسمه ای بود از «اتولیکوس» یعنی بانی شهر «سینوپ».

در واقع «اتولیکوس»، پسر «دیماکوس»، یکی از شاهزادگانی بود که از سر زمین «تسالی»، باتفاق هرکول، در جنگ با «آمازن» ها شرکت جسته بود. مشهور است که در مراجعت از آن سفر جنگی، در کشتی با «دمولئون»^۳ و «فلوگیوس»^۴ همراه بود و آن کشتی در سواحل «خرسونز» ب خاك نشست و از بین رفت، ولی او با اسلحه خویش، باتفاق دوستان خود نجات یافتند تا به شهر سینوپ رسیدند و آنها را از دست چند نفر «سوری» (اهل سوریه) که در آنجا مسکن و ماوی داشتند گرفتند. این اشخاص را «سوری» ازین لحاظ می نامیدند که بازماندگان شخصی بودند، موسوم به «سیروس» پسر «اپولن»، از مادری بنام «سینوپ» دختر «اسپوس». این وقایع لوکولوس را بیاد جمله ای انداخت که سیلا در تفسیرات خود متذکر شده بود: در دنیا هیچ چیزی قابل اعتمادتر

۱ - Autolycus - ۲ Sthenis - ۳ Démoléon - ۴ Phlogios

از الهامی که در حین رؤیا، بدل یا در گوش انسان می‌نشیند، نیست.

مقارن آن احوال معلوم شد که «تیگران» و «میتريدات» در همان حوالی یعنی «لیکائونی» و «سیلیسی»^۱ رسیده‌اند و تصمیم دارند قبل از هر چیز ولایات آسیائی را متصرف شوند. میتريدات از این نقشه تیگران بسیار متعجب شد. چه نظر وی این بود که بی درنگ بر رومیان بتازد. تیگران نیز متأسف بود که چرا وقتی قوای میتريدات کامل بود، با توافق یکدیگر به جنگ مبادرت نکردند و همین امر بدشمن فرصت داد که سپاهیان او را تار و مار کند و حالا وی مجبور است که با متحدی جنگ آغاز کند که بزمین خورده‌است و توانائی ندارد که خود را از آنهمه ذلت و ناتوانی نجات بخشد.

در این حیص و بیص «ماخارس»^۲ پسر میتريدات، که سرزمین بوسفور را در دست داشت، تاجی از طلا بوزن یکهزار سکه به نزد لوکواوس فرستاد و استدعا کرد که باو عنوان دوست و متحد رومیان اعطا شود. لوکولوس که این بدید، جنگ اول را تمام شده تلقی نمود و قوای خود را تقسیم کرد: «سورناتوس» را با شش هزار سرباز به محافظت سرزمین «پونت» باقی‌گذاشت و خود با دوازده هزار پیاده و حدود سه هزار سوار به سراغ دومین جنگ رفت. این عمل ظاهراً غیر عاقلانه و غریب بنظر مردم عادی آمد که می‌گفتند وی بآبی باکی تمام و نسنجیده، با تعداد بسیار کمی سوار و پیاده، خود را در معرض مخاطره در سرزمین دشمن قرار داده و با ورود در چنین مناطقی که دارای رودخانه‌های بسیار متعدد و عمیق و راه طولانی و کوه‌های مرتفعی می‌باشد و این کوه‌ها در تمام ایام سال پراز برف است، مرتکب خط‌بزرگی شده است؛ بخصوص که سربازانش دارای نظم و انضباط کامل نبودند و از سرکردگان خود

اطاعت کامل نمی نمودند بلکه تبعیتشان بزور بود و هر آن از فرمانش سرپیچی می کردند. از طرف دیگر سیاستمداران در رم، بمخالفت او پیوسته زبان به انتقاد و بدگوئی گشوده بودند و مردم وانمود می کردند که لوکولوس دست به جنگهای تازه ای زده که از آن هیچ نفعی عاید جاسعه نخواهد شد بلکه وی صرفاً در جستجوی میدان های جدید برای کارزارهای ناشعور است تا پیوسته سپاه مجهزی در اختیار خود داشته باشد و بتواند مقاصد و نیت خویش را بهزینۀ عامه و فداکردن سربازان عملی کند. این اشخاص منظور خود را [احضار لوکولوس و انتصاب پومپه بجای وی] سخت تعقیب می کردند.

ولی لوکولوس بخلاف آنچه حدس زده می شد، قشون خود را ۴۴ با تعجیل حرکت نمی داد، بلکه تا حد امکان مدارا می کرد تا اینکه پس از چند روز به ساحل رودخانه فرات رسید که در آن ایام طغیان نموده بود. آب زیاد رودخانه او را مجبور می ساخت که مدتی دست بر روی دست گذارد و بانتظار بنشیند. چه عبور از آب غیر ممکن بود و وسیله ای جهت تهیه کشتی یا احداث معبری بوسیله چوب بست در اختیار خویش نداشت. ولی شب هنگام طغیان آب فروکش کرد و صبح آب باندازه ای کم شد که به مجرای اصلی خویش رسید؛ تا حدی که مردم چون دیدند آب از سرعت افتاد و جزیره ها در مسیر آن هویدا گردید و رودخانه به صورت مرداب آرامی در آمد، لوکولوس را بمانند یکی از خدایان پرستش کردند. چه ندیده بودند که رودخانه ای مانند فرات، در حین طغیان، ناگاه فروکش کند و آرامی و اطاعت از خود نشان دهد.

لوکولوس، با استفاده از این فرصت، بی درنگ از آب عبور کرد. در ساحل دیگر رودخانه پیش آمدی کرد که بفال نیک گرفت: در آن محل گاوهای ماده می چریدند که وقف الهه «دیان»، ملقب به «ایرانی»،

۱ - پرستش «دیان» Dian [که همان آناهیتا = ناهید باشد] در ایران متداولتر بود و بدین دلیل آنرا Dian Persica می نامیدند.

معبود آن سرزمین بودند. از این گاوها، فقط برای قربانی در معبد این الهه استفاده می شد. باین جهت آزاد بودند که هر کجا خواستند بروند و کسی دست تعرض بروی آنها بلند نمی کرد. زیرا بر بدنشان علامت الهه، یعنی نقش شمع فروزان بود و بلسه آوردن این حیوان هم چندان بسهولت امکان نداشت. باری، یکی از این گاو، پس از اینکه تمامی سپاه از رودخانه عبور کرد، خود بخود بر بالای تخته سنگی که برای قربانی وقف و معین شده بود بر آمد و سر خود را پائین گرفت و گردن کشیده داشت مثل اینکه سر خویش را بجلو آورده تا قربانی شود. لوکولوس علاوه بر آن حیوان، بشکرانه عبور موفقیت آمیز از رودخانه، آنهم باین آسانی، گومیشی در ساحل فرات قربانی کرد.

لوکولوس اولین روز را در ساحل رودخانه توقف کرد. ولی **۴۵** فردای آن روز و روزهای بعد از طریق «سوفن» وارد سرزمین مجاور شد. وی با کسانی که تسلیم می شدند یا از سربازان پذیرائی می کردند، با مدارا و رأفت رفتار می کرد چون از همراهان وی کسی قصد دخول در قصری داشت که سیم و زرد آن نهفته بودند، قلل «توروس» را نشان داده می گفت: «آنجا است که باید بتصرف خویش در آورید. این طلاها از آن کسی است که آن سرزمین ها را متصرف شود». باری روزها بسرعت پیش میرفت تا اینکه از دجله نیز عبور کرد و، با آرایش جنگی، وارد سرزمین ارمنستان شد.

اما تیگران، آنکس که اولین بار خبر ورود لوکولوس را باو داد **۴۶** روز خوشی ندید. زیرا بلا درنگ سرش را از تن جدا کردند. این شد که دیگر کسی جسارت نیافت تاحقیقت را برای او بیان دارد. وی، با اینکه در میان آتش جنگ محصور بود، همچنان اوقات خود را صرف اصغای تملقات درباریان و اطرافیان خویش می کرد که باو اطمینان میدادند

که «لوکولوس» هر قدر دلیر و کارگشته باشد، بزحمت خواهد توانست خود را به شهر «افز» برساند و آنهم بمحض اینکه خبر حرکت عساکر جرار و فاتح سلطان عالم را بشنود، فرار خواهد نمود و خود بخود از صفحه روزگار محو و نابود خواهد شد. بدین قرار همان طور که هر کسی استعداد تحمل شراب را ندارد، کمتر کسی نیز پیدا می شود که در بجهوه شهرت و قدرت، از حدود عقل و منطق خارج نشود. سرانجام «میتروبارزان»^۱ یکی از خاصگان درباری، جسارت و رزید و حقیقت را بدو افشا کرد. ولی عاقبت وی نیز بهتر از آن دیگری نبود. چه «تیگران»^۲ او را با سه هزار سوار و تعداد بسیاری سرباز مأمور کرد تا بسراغ مهاجم بشتابد و فرمانده آنان را زنده به نزد وی آورد و سایر سربازان دشمن را از دم تیغ بگذرانند.

لوکولوس تازه خیمه و اردوگاه خویش را مستقر کرده و منتظر رسیدن بقیه سپاه خود بود که دیدنه بانان و ورود سپاه دشمن را خبر دادند. ترس بر لوکولوس غلبه کرد که مبادا دشمن هم اکنون که او از عمده قوای خویش مجزاست، حمله آغاز کند و موجب شکست و انهدام او شود. این بود که «سیکستی لیوس»^۳ را بایک هزار و ششصد سوار و بهمین تعداد سرباز جنگی، با اسلحه و بی اسلحه، به مقابله فرستاد که بدون اینکه بی جنگ پردازد، دشمن را سرگرم کند تا عمده قوا برسد و نبرد قطعی آغاز شود. «سیکستی لیوس» هم قصد داشت بهمین نحو عمل کند. ولی برخلاف میل باطنی او، «میتروبارزان» چنان بشدت بر او تاخت که وی ناچار بمداخله و مبارزه شد. اما «میتروبارزان» که شجاعانه حمله می کرد، کشته شد و از سربازانش تعداد کثیری هلاک شدند و قلیلی بعجله خود را نجات دادند. «تیگران» از این شکست به بعد، مقر سلطنتی معروف خویش «تیگرانوسرتا»^۴ را که خود بنیاد نهاده بود، رها کرد و خود را به مناطق کوهستانی «توروس» کشاند و از هر گوشه تقاضای

۱ - Mithrobarsane ۲ - Sixtilius ۳ - Tigranocerta

کمک نمود. ولی لوکولوس، که نمی‌خواست باو مجال دهد، از یکسو «مورنا» را برای ممانعت از رسیدن کمک فرستاد و «سیکستی لیوس» را از سمت دیگر برای محاربه با اعراب اعزام داشت. «سیکستی لیوس» اعراب را شکست فاحشی داد. «مورنا» نیز به تعقیب «تیگران» پرداخت و در معبری بسیار تنگ، که حتی برای عبور لشکریانی قوی و مجهز نیز بسیار خطرناک بود، کمین کرد. «تیگران» ناچار شد باشتاب تمام آنچه را در دست دارد بزمین ریزد و فرار کند. تعداد کثیری از ارامنه در این معرکه کشته یا گرفتار و اسیر شدند. آنگاه لوکولوس به سمت «تیگرانوس رتا» شتافت و آنجا را شدیداً در محاصره قرار داد. در این شهر تعداد بسیاری یونانی بودند که بزور از «سیلیسی» بآن دیار کوچانده شده بودند و همچنین عده کثیری آسوری، آدیابنی، گوردینی و کاپادوسی بودند که «تیگران» شهرهایشان را ویران نموده بود. بدینقرار در این شهر، بمیزان فوق‌العاده‌ای طلا و نقره و همچنین مجسمه و سکه و تصویر وجود داشت که مردم از هر گوشه فراهم نموده و جهت خوش آید شاه به تزئین شهر و مساکن خود پرداخته بودند. لوکولوس که حتم داشت «تیگران» فقدان چنین شهری را هرگز تحمل نخواهد کرد و بهرنحوه شده باشد، به عجله و با شدت بر سر او تاخت خواهد آورد تا شهر را از محاصره نجات بخشد، فشار فوق‌العاده‌ای بر شهر وارد آورد تا زودتر آن را بتصرف آورد. میتريدات به «تیگران» توصیه می‌کرد که از اقدام به جنگ جدیدی عجله احتراز جوید بلکه فقط تا می‌تواند از حیث آذوقه بر رویان سخت بگیرد. «تاکسیل» نیز که از طرف میتريدات به عنوان فرمانده قوا در خدمت تیگران بود، توصیه می‌کرد که نسنجیده وارد مبارزه با سپاهیان رومین تن رومیان نشوند.

«تیگران» در ابتدا توصیه آنان را بدقت گوش می‌داد. ولی وقتی که

۴۹ ارامنه و «گوردنیها» با تمام قوای خود بدو ملحق شدند و سلاطین «مدی» و «ادیابن» با کلیه رعایا و قوای خود فرا رسیدند

و عده زیادی از اعراب، از کنار دریای بابل، و بالاخره «ایبر» ها، همسایه آنان از ساحل دریای خزر بکمک آمدند، حتی جمعی فراوان از قبایل بدون پادشاه که بهیچ اسری رغبت نداشتند مگر به جنگ و چپاول و بهیچکس اطاعت نمی کردند مگر بکسانی که جیره آنان را می پرداختند، در خدمت شاه حاضر شدند، آنگاه میهمانیهای شاه رنگ دیگر گرفت و غریبانیهای مستانه همهجا برخاست و کار تهدید و لاف و گزاف شروع شد و توصیه میهمانان بشاه، درباره حمله برومیان آغاز گردید. «تیگران» هم بحرفهای آنان گوش فرامیداشت. «تاکسیل» که مخالف باجنگ رویاروی بود، نزدیک بود که کشته شود و گفتند میتزایدات از افتخارات و قدرت «تیگران» برشک آمده و نمی خواهد «تیگران» عملی کند که بموقعیت و افتخار منتهی شود. همچنانکه تیگران او را به میدان جنگ فرانخوانده است تا در افتخارات خود شریکی نداشته باشد. نخوت «تیگران» بدان پایه رسیده بود که علنایمی گفت تنها نگرانی و غمش اینست که فقط با لوکولوس مجبور به نزاع است. زیرا آرزومند بود که با همه سرداران رومی جمعاً بجنگد و دمار از روزگار همگی بر آورد. این لاف و گزاف زیاد هم بی مورد نبود. زیرا وی میدید که اقوام گوناگون و سلاطین مختلف در خدمت وی آمده اند و چندین ده هزار سپاهی در اختیار دارد. وی تنها بیست هزار کماندار و فلاخن انداز و دویست و پنجاه و پنج هزار سوار داشت که از این مقدار ۲۱ هزار بکلیه وسائل مجهز و مسلح بودند. پیاده نظام وی مرکب بود از یکصد و پنجاه هزار نفر شامل سرباز، نجار، بنا و غیره برای هموار ساختن راهها و نصب پلها و عبور از مجاری آب و رودخانه ها و بریدن جنگلها و غیره. عده این سردان به سی و پنجهزار می رسید که دنباله لشکر یانش بودند. وی با این قدرت عازم مبارزه گردید.

وقتی «تیگران» با سپاهیان عظیم خود به ارتفاعات جبال «توروس» رسید، اهالی شهر «تیگراناسرتا» بخوبی ایشان را دیدند و «تیگران» نیز، از آن بلندی، حدود و تعداد لشکریان لوکولوس را

که بمحاصره « تیگرانوسر تا » مشغول بودند ، مشاهده کرد . ساکنین شهر
 باشعف فوق العاده لشکریان شاه را به رومیان نشان می دادند . غریو شادی
 وامیدواری از هرسو باسماں بلند بود . لوکولوس شورائی از سران سپاه
 خود تشکیل داد و رأی خواست . عده ای معتقد بودند که باید دست از محاصره
 شست و یکباره بر لشکریان مهاجم تاخت . برخی عقیده داشتند که پشت سر
 گذاشتن چنین دشمنان جراری مصلحت نیست و نباید دست از محاصره
 برداشت . لوکولوس در جوابشان گفت : « از این دورای هیچیک صائب
 و پسندیده نیست . ولی هر دو دسته نصیحت خوبی نموده اند » . پس مقرر داشت
 که ده هزار سرباز در تحت امر « مورنا » به محاصره شهر پردازند و خود ،
 با ده هزار پیاده و تمام سواره نظام ، باستقبال « تیگران » شتافت و در کنار
 رودخانه ، در جلگه وسیعی متمرکز و منتظر فرصت شد . اردوی رومیان
 باندازه ای در نظر « تیگران » و سپاهیاناش ناچیز آمد که مدتها مایه تمسخر
 آنان بود و متملقان درباری ، مسخره کنان ، دل شاه را خوش می نمودند .
 عده ای خود را به پیروزی حتمی نوید می دادند و بسیاری ، غنائم
 قریب الحصول را بین خود باقرعه کشی تقسیم می نمودند ؛ مثل اینکه
 از جنگ فارغ و بکلی پیروزمند شده اند . شاهان و سرکردگان هریک
 دسته بدسته ، بحضور شاه می رسیدند و در این قبیل مسائل بر یکدیگر پیشدستی
 می کردند . شاه که در مسند خود نشسته بود و به صحبت آنان گوش میداد ،
 برای اینکه سخنی گفته باشد ، این جمله ناسنجیده را ادا کرد : « اگر به عنوان
 سفیر آمده اند بسیارند ولی چنانچه به عنوان دشمن بسراغ ما آمده اند ناچیزند . »
 وی بدین سخنان دل خود را خوش می نمود و رومیان را مسخره می کرد .
 فردای آن روز ، لوکولوس ، در طلوع صبح ، عده سپاهیان مجهز
 خود را بصحنه کارزار در آورد « تیگران » در ساحل شرقی رودخانه
 اردوزده بود . اما چون رودخانه بلافاصله در طرف غربی منحرف

۵۱

می‌شد و در این قسمت گذارهای سهل و کم عمقی وجود داشت، لوکولوس به سپاهیان خود امر داد تا با صفوف جنگی به جستجوی معبر راحتی از رودخانه بپردازند. تیگران که این بدید حدس زد که رومیان می‌خواهند میدان جنگ را ترک کنند. لذا «تاکسیل» را فراخواند، گفت: «آیا نمی‌بینی که سربازان رومین تن رومی‌چطور از میدان کارزار فرار می‌کنند». تاکسیل در جواب گفت: «اعلی‌حضرتا من آرزو مندم که بخت بیدارت امروز بکمک ما بیاید و معجزه کند. زیرا فرار رومیان چیز تعجب‌آوری است. چه آنان» «در موقع راه پیمائی، لباس نو و آراسته بر تن نمیکنند و سپرهای خود را» «نمی‌گسترند و کلاه خود به سر نمی‌نهند و مثل حال شمشیر از غلاف چرمی» «خارج نمی‌سازند. بلکه این برق درخشندگی که در تجهیزات آنان دیده» «می‌شود، علامت اینست که خیال تاخت و تاز در سر دارند و در صددند» «بما حمله کنند».

هنوز سخنان تاکسیل تمام نشده بود، که لوکولوس، در مقابل چشم دشمنان، به اولین بیرق‌دار که عقابی به‌نیزه خود داشت امر داد ۵۲ تا به سمت دشمن بچرخد. متعاقب او، سپاهیان، با صفوف جنگی و با نظمی کامل، از رودخانه عبور نموده بسوی دشمن حرکت درآمدند. ناگاه «تیگران» مثل اینکه از خواب مستی سنگینی پریده باشد، فریاد هولناکی برآورد و سه بار بانگ برزد: «اینها بسوی ما می‌آیند». البته مرتب کردن صفوف جنگی این عده کثیر و درهم، در این مدت کوتاه، امری بسیار مشکل و محال بود. «تیگران» بعجله خود را در وسط و شاه «آدیان» را در جناح راست و شاه «مدی» را در جناح چپ قرارداد. این سربازان درهم و برهم، با اسلحه‌های متفاوت و مختلف، به مقابله با دشمن آزموده و متحد اسلحه پرداختند.

۵۲ وقتی لوکولوس مهبای عبور از گذار رود خانه بود ، یکی از سرکردگان جزء خود را باو رسانده گفت امروز باید از جنگ وستیز دست کشید. زیرا روزیست که رومیان « آتری » یا سیاه می نامند و روزنامیمون ونحسی است. چون درچنین روزی بود که رومیان از دست « سمبرها » شکست فاحش یافتند و تار و مار شدند . لوکولوس ، چون این سخنان بشنید ، پاسخ مشهور ذیل را داد که ورد زبانها شد : « من امروز را برای رومیان سعید خواهم کرد » . این روز ، روز ششم اکتبر بود. باری چون این جملات بگفت لشکریان را تهییج کرد و از رودخانه بگذشت. وی در رأس همه لشکریان حرکت می کرد و زرهی آهنین و درخشان و کلاه خودی محکم بر سر داشت. شمشیرش را برهنه در دست نگهداشته بود تا به سربازان خود بفهماند که باید یکدفعه بر دشمن حمله کرد و با شمشیر دشمنان را که عادت به تیراندازی از دور دارند، هلاک سازند و به سرعتی فاصله فی مابین را طی نمایند که دشمن مجال دست و پا جمع کردن نیابد . لوکولوس چون دید که سوار نظام زره پوش دشمن ؛ که اینهمه بدان می بالیدند ، بفاصله ربع فرسنگ در زیر تپه ای قرار دارد که وصول بقله آن چندان مشکل نیست ، لذا عده ای از « گلوها » و « تراسی » ها را بسراغ آنان فرستاد که از پهلو بر آنان بتازند و با شمشیرهای خود نیزه آنان را درهم شکنند. زیرا قدرت این سربازان فقط به نیزه هایشان است و هیچ اسلحه دیگری نمیتوانند بکار برند. اسلحه ایشان باندازه ای سنگین است و بطوری بد مسلح شده اند که از قدرت و قوه تحرك بالمره محرومند و عبارت دیگر آنان ، توگوئی که ، در میان اسلحه خود، در محبسی از آهن، محبوس و گرفتار هستند. لوکولوس خود بیرقی از پیاده نظام بدست گرفته از جانب دیگر بسوی مرکز سپاه حمله آورد . سربازان که چنین شجاعت و جسارتی از فرمانده خود دیدند ، از عقب سراو

خیز برداشته از سربالائی بالا رفتند و بدنبال سردار و فرمانده خود بشدت حمله آوردند.

لوکولوس چون به مرتفع ترین نقطه جلگه رسید، نظری به اطراف انداخته بانگ برآورد: «رفقا! همراهان من! برد با ماست... ما پیروزیم!». پس از ادای این جملات، بادست راست اشاره به سربازان خود نمود و فرمان حمله صادر کرد و دستور داد که بشدت بر مردان مسلح بتازند و بدون فوت وقت، با شمشیر به پاها و رانهای آنان بکوبند. زیرا فقط در این قسمت از بدن بدون زره و بلا دفاع هستند. ولی مدافعین منتظر این شمشیر بازی حریف شدند و با کمال بی غیرتی پشت بدشمن نموده با بدن و تجهیزات سنگین خود بطرف پیاده نظام خودی روی آوردند. وقتی آن چند هزار نفر مرد مسلح، غرق در زره و خود، با اسبهای خود، در صفوف پیادگان ریختند، صف جنگی پیاده هادرهم شکست و بدین ترتیب آن سپاه چندین هزار نفری بسختی شکست خوردند، بدون آنکه جراحاتی بر کسی وارد آید یا خونی بر زمین ریزد. چون سپاهیان دشمن با عجله می خواستند بگریزند، از دحام غریبی پیش آمد، بطوریکه سربازان با بدنهای سنگین خود رویهم درمی غلطیدند. آنوقت بود که کشتار عظیمی شروع شد. «تیگران» با عده کمی فرار کرد و چون پسر خود را نیز در حال فرار دید، تاج سلطنتی از سر خود برگرفت و گریه کنان بفرق پسر خویش نهاد و توصیه کرد که وی از راه دیگری بگریزد. پسر چون جرأت نکرد تاج را با خود ببرد، به یکی از ملازمین محرم و طرف اعتماد خویش سپرد. اتفاقاً این ملازم بدست رومیان افتاد و او را نزد لوکولوس بردند. بطوریکه، بین محبوسین بی شمار، تاج شاهی «تیگران» نیز بچشم می خورد. گویند در این نبرد یکصد هزار مرد پیاده بهلاکت رسید و از سواران فقط تعداد کمی جان سلامت بدر بردند. از طرف رومیان یکصد مجروح و فقط پنج نفر کشته شدند.

«آنتیوخوس» حکیم در کتاب خویش نوشته است که خورشید ۵۵ عالمتاب هیچگاه بچشم خود نظیر این جنگ خونین ندیده و «استرابون»، حکیم دیگری، در تاریخ موجز خود نوشته است که رومیان از اینکه اسلحه بروی چنین بردگان بی غیرت بلند کرده اند، غرق خجلت و ندامت بودند. «تیت لیو» می گوید که هیچگاه رومیان، با چنین تعداد کمی، با دشمنی بدین کثرت مقابل نشده اند. در واقع فاتحین نسبت به مغلوبین یک سیستم بلکه کمتر بودند. کهنه کارترین مردان جنگی و سرکردگان زنده، لوکولوس را می ستودند که دوفتر از قویترین دشمنان رم را بدو روش کاملاً متضاد از پا درآورده: یکی را از راه تمديد مدت عملیات حربی، دیگری را با سرعت عمل و حمله ناگهانی. بعبارة آخری لوکولوس نبرد با میتریدات را که دارای قوای مجهز و مقتدری بود، آنقدر بدرازا کشاند تا قوایش کاملاً به تحلیل رفت و حال آنکه «تیگران» را با یک حمله ناگهانی منکوب نمود. در واقع رفتاری پیش گرفت که تعداد کمی از مردان جنگی بدان عمل نمودند: یعنی وقت گذراندن بمنظور حصول نتیجه و ابراز جرأت حمله سریع برای تأمین موفقیت

۵۶ میتریدات که به حیلۀ جنگی لوکولوس، در طول دادن عملیات جنگی آشنا بود، بتصور اینکه این بار نیز همین روش را بکار خواهد بست، با کمال تأنی و فراغت بال، به سوی اردو حرکت می کرد. تا اینکه روزی تنی چند از ارامنه را دید که در حال فرار با پریشانی خاطر راه می پیمایند. چون آنها جریان را باو شرح دادند وی اول بار قبول نکرد؛ تا اینکه به عده دیگری برخورد که همه با لباس ژنده و وضعی اسفناک می گریختند. وقتی به حقیقت مطلب پی برد، در صدد ملاقات با «تیگران» برآمد و او را سرشکسته، در گوشه ای منزوی و دور افتاده، پیدا کرد که همگی او را رها کرده بودند. ولی میتریدات معارضه بمثل نکرد و او را

تحقیر و توهین نمود؛ بلکه از اسب پیاده شد و از بخت بد و این پیش آمد ناگواری زار بگریست و کلیه افسران و مایملک سلطنتی خود را با و اگذار کرد و تشویق و ترغیبش کرد که به آتیه امیدوار باشد. سپس هردو مجدداً به جمع آوری افراد و سپاهیان مبادرت ورزیدند.

مقارن این احوال، بین اهالی شهر «تیگرانوسرنا» نفاق و مخالفت

۵۷ پدید آمد. یونانیان می خواستند شهر را تسلیم نمایند؛ ولی سایرین

قصد مقاومت داشتند. تا اینکه لوکولوس با حمله شدیدی شهر را

مسخر کرد و سربازانش را در قتل و غارت و کشت و کشتار اهالی آزاد

گذاشت و خود به جمع آوری غنائم و خزانه شاه پرداخت. غنائم جنگی

بی اندازه بود. تنها یک فقره از غنائم هشت هزار تالان سکه نقره بود که

رویهم انباشته بودند. علاوه بر این، سهم هر مرد جنگی از غنائم بهشتصد

درهم نقره رسید. لوکولوس چون شنید که در شهر رامشگران و بازیگران

و مقلدین و نوازندگان بسیاری هستند که «تیگران» آنها را از هر گوشه برای

تئاتر جدید التأمیس خود، جمع آورده است، امر داد تا ایشان نیز در مراسم

پیروزی او مشارکت کنند. آنگاه مقرر داشت تا یونانیان، بسرزمین خود

مراجعت کنند و برای این منظور بدیشان خرج مسافرت اعطا کرد. خارجیان

دیگری را هم که جبراً بدان نقطه آورده بودند، مریخص کرد. بدین قرار شهرهائی

که بعلت کوچ دادن ساکنین بومی آنها بحال فلاکت و خرابی افتاده بود،

دوباره آباد شد و همه لوکولوس را به عنوان بانی شهر و نجات دهنده

قوم خود شناختند. متعاقب این عملیات به هراقدام مفیدی که دست می زد

مورد ستایش مردم واقع می شد. چه لوکولوس بیشتر دوست داشت که

بمناسبت عدالت و نیکوکاری مورد توجه مردم قرار گیرد نه بعلت فتوحات

جنگی. زیرا هر چند در پیشرفتهای اخیر قشون وی سهم مهمی داشت، ولی

سایر اقدامات وی نتیجه روح آرام و عدالت دوست وی بود و لوکولوس

خودچنان مرد آرامی بود که میتوانست بدون اسلحه هم خارجیان را رام نماید .

این مطلب را ، لوکولوس با اعمال خویش مدلل ساخت . درحقیقت
۵۸ پادشاه اعراب بمیل خویش به ملاقاتش شتافت و اطاعت او را
 گردن نهاد . قوم «سوفن»^۱ ها تماماً بدو گرویدند و اقوام «گوردنی»
 باندازه ای شیفته او شدند که بمیل خود شهر و قلاع و مساکن خود را
 رها نمودند و با زن و بچه های خویش به دنبال فاتح روان شدند . علت
 این امر چنین بود : « زاربنوس»^۲ پادشاه «گوردنی»^۳ که از ظلم و ستم
 «تیگران» بجان آمده بود ، چنانکه اشاره کردیم ، بوسیله «آپیوس کلودیوس»
 محرومانه با لوکولوس عقد الفت بسته بود . چون این امر بر «تیگران»
 مکشوف شد ، بمحض ورود رومیان به سرزمین ارمنستان ، او وزن و اطفالش را
 تماماً بکشت ولی لوکولوس که از آن دیار عبور می کرد ، وی را فراموش
 نکرد و مراسم شاهانه ای در تجلیل او برپا ساخت و بیاد او تلی از لباسهای
 زرین و از اثاث و غنائم «تیگران» مهیا نمود و ، بدست خویش با حضور
 اقوام و دوستان ، آتش بر آن زد و بادوستان و خویشان بیاد او شراب خورد
 جرعه برخاک ریخت و او را دوست و متحد قوم روم خواند و مبلغ خطیری
 وقف ساختن آراستگی بیاد وی نمود . زیرا از قصر «زاربنوس» مبالغ
 بسیاری سیم و زر غیر مسکوک و علاوه برین ، سیصد هزار پیمانه گندم
 بدست وی افتاد . بدین ترتیب لوکولوس بسیار شادمان گردید که ، بدون
 دریافت دیناری ، مخارج عظیم این عملیات جنگی مفصل و طولانی را خود
 فراهم نموده بود .

مقارن این ایام ، پادشاه پارتها ، سفیرانی نزد لوکولوس فرستاد
۵۹ و اظهار دوستی و تقاضای عقد اتحاد نمود . لوکولوس نیز ، بنوبه
 خود ، سفرا و هدایای بسیار بدر باراشکانیان فرستاد . سفرا ، لوکولوس

اطلاع دادند که اشکانیان دو پهلوی بازی می‌کنند و درحین اظهار محبت با رومیان، بین‌النهرین را بعنوان کمک و اتحاد از «تیگران» مطالبه کرده‌اند و صدد عقد قرارداد محرمانه‌ای با او می‌باشند. لوکولوس که چنین دید، سودای نبرد با اشکانیان در دلش شدت یافت.

لوکولوس پیش خود فکری کرد که چقدر خوب است که وی، در یک سلسله عملیات جنگی، پیاپی سه پادشاه را از پای در آورد و سه کشوری را که آفتاب به پیروزمندی آنان هنوز کشوری ندیده است، زیر سم ستوران خویش درآورد. این بود که به «سورناتیوس» و سایر امرای خود امر کرد که حراست سرزمین «پونت» را بعهده گیرند تا وی خود از سرزمین «گوردین‌ها» عبور نموده بسراغ اشکانیان برود.

اما سرداران وی که تا بحال چندین بار، در «پونت» با عصبیان و سرپیچی سربازان خود مواجه شده بودند، این بار بصراحت گفتند که سربازان از جنگ و مستیز خسته شده‌اند و بهیچوجه حاضر بسفر جنگی دیگری نیستند؛ بلکه بیم آنست که «پونت» را هم رها نموده به سراغ خانه و زندگانی خود بروند. بدتر از این حوادث آنکه چون این اخبار به اردوگاه لوکولوس رسید، زمزمه مخالفت و معاندت در این قسمت نیز آغاز شد و سربازان از ادامه جنگ و نبرد اظهار نارضایتی کردند. غنائم و ثروتی که هر یک اندوخته بودند آنان را از جنگ و جدال سیرویزار کرده بود. همه در صدد بودند گوشه فارغی بیابند و دمی بیاسایند.

بهمین جهت، چون سخنان سربازان «پونت» بگوش آنان رسید، آنان نیز تاسی به دیگران کردند و، یکدل و یک زبان، از ادامه خدمت سربازی اظهار نارضایتی نمودند و اظهار داشتند که می‌خواهند که بخانه و کاشانه خود بروند و بیاسایند.

لوکولوس که این سخنان حتی بدتر از این‌ها را شنید، مصلحت در این دید که صحبت حمله به اشکانیان را کنار گذارد و به تعاقب «تیگران» اکتفا کند. لذا با عده‌ای از سربازان از قلل جبال توروس گذشت. وقتی در قلب تابستان به آن ارتفاعات رسید و دید که هنوز گندم‌ها سبز است، دریافت که تا چه دسرمای آن حدود مانع عملیات دامنه‌دار نظامی است: بهمین جهت بچند بر خورد کوچک با بقیه السیف قوای ارامنه خود را راضی ساخت و سپس به تاخت و تاز در جلگه پرداخت و گندم‌های را که برای اردوگاه «تیگران» ذخیره نموده بودند، بتاراج برد. تا جائیکه عرصه بر دشمنان تنگ شد و قحط و غلا آنان را تهدید نمود. یعنی قحطی که لوکولوس خود از آن بیم داشت نصیب دشمنانش شد. باز هم هر وقت فرصتی می‌یافت، بر مزارع و انبارهای دشمن می‌تاخت. اما لوکولوس هر قدر با محاصره سنگرها و استحکامات قوای دشمن کوشید که مگر آنها را بجنگ وادار نماید، دشمن بحمله و جنگ مبادرت ننمود.

لوکولوس هم که وضع را چنین بدید، عازم محاصره شهر «آرتاکساتا» پایتخت «تیگران» و محل اقامت زنان و اطفال خردسال وی گردید. زیرا حتم داشت که «تیگران» برای نجات آنان با بقیه السیف سپاه خود به جنگ مبادرت خواهد ورزید.

گویند: آنیبال کارتاژی، پس از شکست «آنتیوخوس» از رومیان، نزد «آرتاکس» رفت. در جزو تعلیمات و دروس مفیدی که آنیبال بوی آموخت یکی هم نقشه ایجاد شهری در آن جا بود. این منطقه که مورد پسند آنیبال قرار گرفت و شاه را بساختن شهری در آن ترغیب فراوان نمود، جلگه بسیار معمور و حاصل خیزی بود. شاه که از این بسیار خوشش آمده بود، او را مأمور این مهم ساخت و آن شهر بیاد شاه بنام «آرتاکساتا» شهرت یافت و بهترین و مشهورترین شهر ارمنستان شد. باری، «تیگران» که

از نیت لوکولوس آگاه شد با قوای خود به مقابله او شتافت و در کنار رودخانه «آرسانیا»^۱ خیمه زد؛ بطوریکه رودخانه بین او و لوکولوس قرار داشت و رومیها که میخواستند به آن شهر بروند، میبایست اجباراً از رودخانه مذکور عبور نمایند.

لوکولوس، پس از اهداء قربانیهای متعدد به خدایان، باطمینان ۶۲ کامل بحصول پیروزی مثل اینکه آنها امر مسلمی میپنداشت، دوازده هنگ از سپاه خود را با صفوف جنگی در جبهه قرار داد و بقیه را در عقبه سپاه گذاشت تا دشمن که دارای سربازان جرار و آزموده بود، نتواند ایشان را محاصره کند. در صفوف مقدم سپاه «تیگران»، تیراندازان سوار اهل «مارد» و «ایبری» های نیزه دار قرار داشتند و «تیگران» عقیده و اعتماد کاملی به زور آزمائی و دلیری ایشان داشت. معذک این افراد خدمت مهمی انجام ندادند. در واقع، پس از اندکی مقاومت در مقابل سواران رومی تاب نیاوردند و هریک بسوئی فرار کردند و سواران رومی به تعاقبشان برخاستند. همراهان، «تیگران» که دیدند سواران رومی متفرق شدند، برپایه نظام رومی تاخت آوردند. لوکولوس، از کثرت نفرات و اسلحه مرتب بقیه سپاهیان دشمن بوحشت افتاد و سواره نظام را از تعقیب دشمن باز خواند. آنگاه خود جلو افتاد و با زبده سپاه، به «آتروپاتن» ها حمله برد؛ بطوریکه آنان دست و پای خود را گم کرده روی به هزیمت نهادند. در این جنگ سه پادشاه حضور داشتند. اما شاهی که از دیگران زودتر و ننگین تر پا بفرار گذاشت، میتريدات پادشاه پونت بود. وی طاقت شنیدن فریاد و غریو رومیان را هم نیاورد و راه فرار پیش گرفت. تعاقب دشمنان تمام مدت شب طول کشید. تا اینکه رومیان از کشت و کشتار و جمع غنائم و اسرا خسته و وامانده شدند. «تیتلیو» گوید رومیان

در نبرد اول بیشتر اسیر گرفتند ، ولی در این نبرد ، بیش از سایر جنگها ، اسرای نامی بهنگشان افتاد .

لوکولوس ، پس از این نبرد ، بسیار تشجیع شد و مصمم گردید که شاهان محلی را از بین ببرد . ولی در آن ایام که مقارن پائیز بود ، بی اندازه هوا سرد و بارندگی سخت شد . بمحض اینکه هوا صاف می شد ، رودخانه هابشدتی یخ می بست که اسبان از آب خوردن عاجز بودند . عبور از گذارها برای سواران ممتنع بود . چه اگر می خواستند یخ هم را بشکنند ، ساق پای حیوانات مجروح می شد .

علاوه بر این ، تمام آن سرزمین از درخت و جنگلهای انبوه مستور و راه هاتنگ و صعب بود و همینکه به بیابان میرسیدند همه جا از سرما خشک یا مستور از برف بود و چون به مسکن خود مبادت می نمودند ، مجبور بودند در محل های مرطوب و سرد بیا ساینند . بدین مناسبت سربازان ، چند روز پس از آغاز نبرد ، صریحاً از تبعیت از مقررات فرماندهی سرپیچی کردند . در روزهای نخست ، سرکردگان خود را نیز تشجیع و تحریض می کردند که از جنگ و منازعه دست بدارند ؛ سپس خود در زیر چادرها زمزمه مخالفت و عناد از سر گرفتند و همه علائم عصیان و تمرد از وجنات سربازان هویدا بود . لوکولوس ، با اصرار و ابرام بسیار ، آنانرا به صبر و شکیبائی توصیه می کرد و تمنا داشت که باز اندکی تأمل کنند تا اینکه « کارتاژ » ارمنستان را از آرامنه باز ستانند و شهری را که بزرگترین دشمن رم یعنی آنبیال بنا نهاده است واژگون کنند .

ولی چون دید ، با وجود توسل به همه این اعمال ، از عهده سربازان بر نمی آید ، ناچار آنانرا از ارتفاعات جبال توروس به عقب برده از مابعد مختلف عبور داده به سرزمین پست و گرمی بنام « میگدونی » هدایت کرد . این ناحیه بسیار حاصلخیز و دارای شهرهای آباد و پر جمعیت بود ،

ساکنین شهر آنرا « نیزیسیس » [نصیبین] و یونانیان « انطاکیه میگردونی » می نامیدند. این ولایت در تحت حکومت « گوراس » برادر تنی « تیگران » بود. ولی بعلت اطلاعات وسیع و تجربه فراوان، اسورتدافعی آن از قبیل نصب منجنیق ها و غیره در تحت نظر « گالیماک » اداره می شد. وی همان کس بود که در محاصره شهر « آمسیوس » موجب دردسر فراوانی برای سپاه لوکولوس شد. باری، لوکولوس اردوگاه خود را در مقابل شهر مستقر کرد و چنان بشدت حمله نمود که در اندک مدتی شهر را بتصرف درآورد. « گوراس »، که خود را در اختیار لوکولوس قرار داده بود، مورد ملاحظت قرار گرفت. اما درباره « گالیماک »، با اینکه وی اظهار داشته بود چنانچه آزادش بسازند، خزائی نشان خواهد داد که احدی بدان وقوف ندارد، لوکولوس حاضر به هیچ عفو و بخششی نبود و مقرر داشت که او را با غل در گردن و زنجیر به پای حضورش آورند تا، باین جرم که شهر « آمسیوس » را آتش زده و بالتلیجه مانع از محبت لوکولوس یونانیان ساکن آن شهر شده است، مجازاتش کند.

تا اینجای توان گفت که بخت و اقبال پیوسته یار و همراه لوکولوس بود. ولی از این به بعد بنظر می رسد که دیگر بخت مساعدت خود را ازو دریغ داشت. زیرا در انجام هر چه می کوشید، موفقیت حاصل نمی کرد؛ ولی بعکس آنچه نمی خواست، صورت می گرفت.

راست است که پیوسته از صبر و حوصله و شجاعت، یعنی صفاتی که لازمه فرماندهی است برخوردار بود، اما عملیاتش بهمان سهولت و درخشندگی و سرعت سابق فیصله نمی پذیرفت؛ حتی نزدیک بود که حاصل زحمات گذشته اش نیز بر اثر خصومت رقیبان و نفاق و ضدیت اعوان و انصار خویش از دست برود. از همه بدتر اینکه او را سرمنشاه

و علت اصلی همه این تیره‌روزیها می‌دانستند. زیرا وی نمی‌خواست هم خود را موقوف به جلب رضایت خاطر سربازان نماید و معتقد بود که هر فرمانده شایسته‌ای، چنانچه بخواهد هم خود را مصروف ارضاء خاطر زیردستان کند، در واقع نام و شرافت خویش را لکه‌دار ساخته است. بعلاوه (علت اصلی هم همین بود)، در مقابل همپرازان خود و ارباب نفوذ نیز، روش احترام آمیزی نداشت، بلکه همه را با دیده حقارت و کوچکی می‌نگریست و احدی را در مقابل خویش صاحب ارج و ارزشی نمی‌دانست.

همین تقيصه بزرگ یعنی نخوت و خودپسندی بود که بر سایر محاسن و ملکات لوکولوس سایه می‌افکند. زیرا وی شخصی زیبا و بلند اندام و فصیح و بلیغ بود و امور را با تعقل بسیار فیصله می‌داد و در امر حکومت و دلالत مردم دستی توانا داشت و در میدان جنگ یا در مسند سیاست، مردی آزموده و صاحب نظر بود و بهمان قدرت و سهولت که برای مردم در شهر صحبت می‌کرد، سربازان را در میدان جنگ هدایت و تشجیع می‌نمود.

«سالوست»^۱ نقل کرده است که سربازان بمحض ورود در این

جنگ مخالفت آغاز نمودند و عدم رضایت خویش را نمایان ساختند؛

بخصوص که لوکولوس آنها را، در دو زمستان، در درون سنگرها

و خطوط جبهه نگاهداشته بود: یکی در مقابل شهر «سیزیک» دیگری

در برابر شهر «آیسوس». در سالهای بعد هم این عدم رضایت سربازان

ادامه یافت. زیرا، چه وقتی که در خاک دشمن بودند، چه هنگامی که در

سرزمین متحدین خود بسر می‌بردند، سربازان مجبور بودند در هوای

آزاد چادر بزنند و لوکولوس هرگز، باقشون، قدم بشهرهای یونانی

و متحد نگذاشت.

علاوه بر سربازان که علم مخالفت و عصیان برافراشته بودند ، خطبا و سیاستمداران رم نیز که در آتش حقد و حسادت می سوختند و افتخارات و ترقیات لوکولوس چون خاری در چشمشان بود ، بیشتر سربازان را بعصیان ترغیب و تشویق می کردند. زیرا دریانات خویش لوکولوس را در مقابل مردم تخطئه می کردند که وی جنگهارا مخصوصاً بدرازا می کشاند تا وسایل قدرت و سلطه را در اختیار خویش داشته باشد و بتواند سراسر سرزمین «سیلیسی» ، «بی تی نی» پانلاگونی ، «گالاسی» ، سرزمین پونت ، ارمنستان و کلیه ایالات را تا شط «فاریس» تصاحب نماید و قصور سلطنتی «تیکران» را غارت کند . مثل اینکه مردم رم او را به آن نواحی فرستاده اند تا بجای مردم را غارت کند نه اینکه شاهان سرکش را بجای خود بنشانند و مغلوب نماید. گویند یکی از قضات بنام «لوسیوس کیتوس» این سخنان را در باره او گفت و همو بود که مردم را برضد وی بیش از دیگران شورانید تا قرار شد که جانشین لوکولوس ، به سمت حکمران ایالات متصرفی تعیین شود. بهمین نحو نیز قرار شد که علمای از سربازان زیر دست او هم ، از قید تعهد و قسم خویش آزاد شوند.

ولی علاوه بر این همه مشکلات بزرگ ، آنچه بیش از همه امور ۶۷ لوکولوس را مغشوش می نمود ، وجود مرد وقیح و کینه توز و سرسختی بود موسوم به «پوبلیوس کلودیوس» ، این شخص برادرزن لوکولوس بود و به اندازه ای شهوتران بود که مردم او را بهمخوابگی با خواهرش متهم می نمودند. «کلودیوس» ابتدا در اردوگاه لوکولوس بود ، ولی آنقدر که اوتوقع داشت ، مورد توجه قرار نمی گرفت. درواقع ، وی برای خود ، بیش از آنچه باید ، ارزش قائل بود و می خواست که همه جا رتبه اول باشد ولی همیشه عده کثیری براو پیشدستی می نمودند. چه طبع سفله و نهاد رذل و فاسدش او را همه جا رسوا و بدنام نموده

بود. باری وی دامنۀ بغض و کینه جوئی را کشاند تا آنجا که با سربازان «فیمبریا» رابطه یافت و آنان را بجنگ با لوکولوس تحریک نمود و با زبان چرب و نرم آنان را که شیفته تملق و چاپلوسی بودند، بسوی خود کشاند. درواقع همین سربازان بودند که قبلاً تحت القانات سوء «فیمبریا» کنسول «فلاکوس» را کشته و او را بجایش انتخاب کرده بودند. آن سربازان همچنانکه پیش ازین از «فیمبریا» اطاعت داشتند، بسخنان کلودیوس نیز گردن نهادند و او را سرکرده محبوب و متحد سربازان نامیدند.

«کلودیوس» بازبان چرب و نرم سربازان را مخاطب ساخته می گفت: «هیچگاه توفیق کافی در اینهمه زحمات طاقت فرسا و جنگهای مختلف نخواهید یافت بلکه عمر خویش را در بدبختی و فلاکت یا در کشمکش با ملل مختلف می گذرانید یادر آوارگی و سرگردانی در گوشه و کنار عالم، بدون اینکه اندک پاداشی از اینهمه زحمات و تلاش دایم خود بدست آورید. شما همیشه همراه شتران و ارابه های مملو از ظروف طلا و نقره و جواهرات لوکولوس در حرکتید، در صورتیکه همراهان و سر سپردگان پومپه، در خانه های خود، صاحب زمین های حاصلخیز شده اند و در شهر های زیبا و پر نعمت زیست می کنند و همراه زنان و اطفال خویش غرق در تنعم و لذتند. آنها بدنبال میتزیدات و «تیگران» در صحرای سوزان نرفته اند و قصور سلطنتی آسیا را واژگون نکرده اند، بلکه تنها چند جنگ کوچک با تبعیدیان اسپانی یا غلامان فراری ایتالیا نموده اند. اگر بناست که ما همواره در مأموریت و جنگ باشیم، چرا به سرداری چون پومپه سر نسیاریم که ثروت و توانگری افراد زیر دستش را بهترین زیور خویش میدانند؟

سربازان، در نتیجه این تلقینات سوء و اتهامات ناروا، علناً سرپیچی

آغاز کردند و حاضر نشدند دیگر با میتزیدات بجنگند یا بدنبال

دیگران بشتابند. در آن روزهایی که میتزیدات ارمنستان را با

سرزمین پونت متحد می ساخت و رفته رفته قدرت دیرین خویش را بلست می آورد ، سربازان رومی دست به عصیان و سرپیچی نسبت بفرمانده فاتح خود زدند و به عنوان سرما و زمستان شانه از زیر بار خالی نمودند و درین انتظار بودند که پومپه یا دیگری به جانشینی لوكولوس منصوب شود. معذک که چون شایع شد که میتريدات، « فابیوس » یکی از سرکردگان لوكولوس را مغلوب و به « سورتاتوس » و « تریاروس » حمله آغاز نموده همگی غرق خجالت شدند و کم کم گرد لوكولوس جمع آمدند. « تریاروس » همینکه دانست لشکریان لوكولوس نزدیک می شوند ، چون از روی خودپسندی ، میل داشت پیروزی را بنام خود تمام کند ، با اطمینان خاطر کامل، قبل از اینکه لوكولوس فرارسد، بدشمن حمله کرد. ولی مغلوب شد. گویند درین جنگ بیش از هفت هزار کس از جمله یکصد و پنجاه « سنتوریون » (سرکرده دسته صد نفری) و بیست و چهار « تریون » (فرمانده دسته هزار نفری) بهلاکت رسیدند و کلیه غنائم بچنگ میتريدات افتاد.

لوكولوس چند روز پس از شکست، فرا رسید. سربازان با خشم فراوان « تریاروس » را مطالبه می کردند که بهلاکت برسانند. ۶۹ ولی لوكولوس او را مخفی ساخت. آنگاه سعی کرد تا میتريدات را به معرکه بکشد. ولی میتريدات متوجه این نقشه بود و نمیخواست قبل از رسیدن سپاه تیگران بارومیان وارد جنگ شود. لوكولوس بار دیگر تصمیم گرفت باستقبال « تیگران » شتابد تا قبل از اینکه قوای آندو بیکدیگر پیوندد، جداگانه هریک را منهدم بسازد. ولی در راه ، دستجات فیمبریا بار دیگر نافرمانی آغاز کردند و از تبعیت بیرقداران ، به عنوان اینکه ملت آنان را مرخص کرده است، امتناع ورزیدند و گفتند که لوكولوس از حق فرماندهی و حکمرانی ایالات برکنار و دیگری بجای او منصوب شده است. لوكولوس، برای ارضای خاطر آنان، باندازه ای خود را پست و خوار

نمود که دون شأن یک فرمانده سپاه بود : وی از هر دسته از سربازان، در چادرهایشان، جداگانه استدعا و التماس می کرد حتی دستشان را بدست می گرفت که این بار نیز تبعیت نمایند و با او عازم میدان نبرد شوند. ولی طاغیان و قبیح کیسه خالی خود را جلو او پرتاب می کردند و وقعی به خواهش و تمنای او نمی نهادند ؛ حتی او را سرزنش می کردند و ملامت کنان می گفتند که به تنهائی سراغ دشمن برود و با اندوخته هنگفت خویش دمار از روزگار خصم بر آورد. چه تنها اوست که از پس مانده دشمن غنی و ثروتمند شده است بالاخره مطلب باینجا منتهی شد که « فیمبری » ها تابستان را در آنجا بمانند و چنانچه کسی بسراغشان نیامد ، هر کجا خواستند بروند.

لوکولوس مجبور بود یا این کار را بکند یا تمام آن سرزمین را بدست مهاجمین وا گذارد. بنابراین آنانرا در یکجا مجتمع نگاهداشت، بدون اینکه جرئت کند آنها را به نبرد و میدان کارزار دعوت نماید یا وادارد. مقارن این حال که « تیگران » دست به غارت ایالت « کاپادوسی » گذارده بود و میریادات هم، که لوکولوس سابقاً اضمحلال قطعی او را در سنا اعلام داشته بود، بر فشار خود، برای تصرف مجدد قلمرو از دست رفته می افزود، نمایندگان و مأمورانی هم از رم به جهت رتق و فتق اسور خاور و « پونت » آمده بودند. زیرا آنان « پونت » را قسمتی از سرزمین متصرفی رم می دانستند و لوکولوس مجبور بود با آنها نیز به بحث و جدال بپردازد.

زیرا چون آنان متعاقب اخبار و اطلاعات لوکولوس به خاور رسیدند ، دیدند از پس سربازان او را توهین و تمسخر می کنند ، وی حتی مالک نفس خویش نیست . زیرا آنان باندازه ای در مقابل سرباز و فرمانده خود فاسد و جری شده بودند که چون تابستان سپری شد ، اسلحه بدست گرفتند و شمشیر کشیدند و دشمن را که دیگر در آن حوالی

وجود نداشت به مبارزه طلبیدند و بالاخره پس از اینکه داد و فریاد بسیاری برآه انداختند و شمشیرهای خود را در هوا حرکت دادند، از چادرهای خود بیرون آمدند و بخیدایان قسم خوردند که وعده‌ای که به لوکولوس داده بودند سرآمده و دیگر هیچ تعهدی برای ایشان، در قبال لوکولوس، باقی نمانده است.

از جانب دیگر «پومپه» به سایر سربازان نامه می‌نوشت و از آنان دعوت می‌کرد تا بگرد او درآیند. چه وی بجای لوکولوس انتخاب و از جانب دسته متملقین و سیاست بافان مأمور شده بود که بامتیزیدات و تیگران بجنگد. این وضع به سنا و سایر اشخاص شرافتمند و کلیه کسانی که ارزش واقعی اشخاص را تشخیص و تمیز می‌دادند، بسیار گران آمد. زیرا کسی که بجای لوکولوس اعزام شده بود، مردکار و زحمات طاقت‌فرسای جنگ نبود؛ بلکه برای ربودن اختارات فتح و پیروزی قدم بآن حدود می‌گذاشت. لوکولوس را نه تنها مجبور کردند که از مقام خویش دست بردارد و فرماندهی سپاهیان را بدیگری تفویض کند، بلکه سهم اختارات فرماندهی خود را نیز از پیروزیها و موفقیت‌هایی که در این سرزمین بدست آورده است، بدیگری واگذار. این مطلب، در نظر آنانکه در آن محل حضور داشتند، بیشتر متاثر کننده و حزن‌آور بود؛ بخصوص که چون پومپه سررسید، اعلام داشت که اختیار تمشیت امور و حق تنبیه و دادن پاداش از لوکولوس بالمره سلب شده است و اوحق ندارد احدی را در مقابل خدمات خوب یا قصور و تقصیر در انجام وظائف، پاداش بدهد یا تنبیه و مؤاخذه نماید. در ضمن اعلانهائی هم که بردیوار مجامع عمومی چسباندند، پومپه بسربازان تأکید نمود که دیگر گرد او نروند و اوامراو، و همچنین ده نفر مأموران منتخب او را، در سرزمین‌های مفتوحه اطاعت نمایند. کسی هم نمیتوانست

ازین اوامر سرپیچی کند. زیرا همه از پومپه، که با سپاه عظیمی به این سرزمین وارد شده بود، می‌ترسیدند. معذک دوستان لوکولوس تصمیم گرفتند که بین این دو فرمانده وسیله ملاقاتی ترتیب دهند. این ملاقات در قصبه ایالت «گالاتی» صورت گرفت. چون دو رقیب به نزدیک یکدیگر رسیدند، دوستانه سلام و تحیت گفتند. مذاکرات در ابتدا بسیار دوستانه بود و هر یک از آنها موفقیت‌های دیگری را تبریک می‌گفت.

لوکولوس مسن‌تر بود، ولی پومپه دارای منزلتی رفیع‌تر. چه **۷۲** بعنوان سردار، در جنگ‌های بیشتری شرکت کرده و دوبار پیروز شده بود. تازیانه‌دارانی که پیشاپیش هر یک از سرداران راه می‌رفتند هر کدام، با فتخار پیروزی‌هایی که نصیب آن‌ها شده بود، برگ مورد دردست خویش داشتند. ولی برگ‌های تازیانه‌داران پومپه خشک شده بود. چون از سرزمین‌های وسیع و سوزان عبور کرده بودند. قراولان لوکولوس چون این بدیدند، برگ مورد خود را، که سبز و خرم بود، بآنان واگذار نمودند. اطرافیان «پومپه» این پیش‌آمد را بفال نیک گرفتند. در واقع نیز جریان وقایع به همین منوال صورت گرفت: یعنی آنچه لوکولوس کشته بود، پومپه درو کرد و منتفع گردید. باری، میانه این دو سردار، پس از این ملاقات هم اصلاح نشد و دو سردار با اختلافی شدیدتر از سابق از هم جدا شدند. «پومپه» بموجب ابلاغ جدیدی، کلیه احکام و اختیارات لوکولوس را ملغی نمود و برگزیدگانش را منعزل ساخت و فقط یک‌هزار و شصت سرباز در اختیار وی گذارد که در مراسم پیروزی‌اش شرکت نمایند و بهیچ دأوطلبی هم اجازه نداد که همراه وی برود. این بود عاقبت کار لوکولوس که طبیعتاً یا برحسب اتفاق، با آنهمه سبایا و ملکات، بر اثر یک نقص اخلاقی، نتوانست مورد محبت سربازان خود قرار گیرد. اگر او می‌توانست دل سربازان را بخود جلب کند

و محبت خویش را در قلب آنان جایگیر سازد ، با اینهمه بزرگ منشی و احتیاط و حسن تمشیت در امور و عدالت گستره که داشت ، دیگر رود فرات سرحد امپراطوری رم باقی نمی ماند بلکه تا دریای « گرگان »^۱ ، و شاید تا اقصی نقاط عالم ، بدست رم توسعه می یافت . چه « تیگران » کلیه آن اقوام ، باستانی اشکانیان را ، مغلوب نموده بود و اشکانیان نیز در آن تاریخ باندازه ای که در دوران « کراسوس » مقتدر شده بودند ، قدرت نداشتند . زیرا در داخل و خارج کشور خود گرفتاریهای بیشماری داشتند : من جمله از طرف ارامنه ، مورد آزار و مزاحمت واقع شده بودند .

بنظر من ، از جریان وقایع برمی آید که لوکولوس ، بیش از آنچه میتوانست مفید واقع شود ، مایه حزن و ضرر مملکت خود گردید : **۷۳** چه هدایا و غنائمی که از ارمنستان ، یعنی سرزمین مجاور اشکانیان و از شهرهای « تیگراسرتا » و « نی زیبیس » برم آورد ، (منجمله تاج سلطنت تیگران که آنرا بجای سلطان اسیر ، در دسته پیروزی قرار داد) حرص و طمع کراسوس را بیش از حد تحریک نمود و کراسوس چنین تصور کرد که انهدام قدرت اشکانیان نیز بهمین سهولت میسر است . ولی چون قدم بآن عرصه پهناور گذارد و بدنش آماج تیرهای اشکانیان گردید ، آنگاه درک کرد که فتوحات لوکولوس ، بیشتر معلول ضعف و بی غیرتی دشمنانش بود تا قدرت و جسارت و حسن تمشیت خود وی . باری این موضوع ، بجای خود ، مورد بحث قرار داده خواهد شد .

باری بسبب اعمال خود ، در سمت خزانه داری که سیلا بدو داده بود ، چون لوکولوس برم رسید ، دید که برادرش « مارکوس » **۷۴** از طرف « کایوس میوس »^۲ متهم شده است . وقتی پس از محاکمه ، بی گناهی وی بثبوت رسید و تبرئه شد ، آنگاه « میوس »

۱ - Hyrcanie بحر خزر ۲ - Memmius

خشم و غضب خویش را معطوف به لوکولوس نمود و مردم را تحریک کرد که این شخص از غنائمی که به چنگ آورده و تمام آن به مردم رم تعلق دارد، مبالغ خطیری برداشت نموده و اگر جنگ و جدال را تعمداً بدرازا میکشاند برای این بوده که بتواند از آن غنائم، کیسه خود را پر کند. بدین دلائل، وی تقاضا داشت که لوکولوس را از ورود بشهر، با تشریفات مانع شوند. لوکولوس در معرض مخاطره عظیمی قرار گرفت. ولی اشخاص خیراندیش و نیکخواه و صاحب نظر شهر که بیشتر از دیگران نفوذ داشتند، در هنگام اخذ آراء عمومی، وارد صفوف مردم شدند و باندازه ای پافشاری و اصرار نمودند تا مردم اجازت دادند که لوکولوس با مراسم و تشریفات پیروزی و فاتحانه وارد شهر شود.

لوکولوس، با مراسم پیروزی، وارد شهر شد. ولی صف متابعین و حاملین هدایا و غنائم چندان طولانی نبود که مایه خوف دیگران و تصدیع مردم شود. در واقع وی پارك شهر را، که معروف به «سیرکوس فلامینیوس»^۱ بود، از غنائم و اسلحه دشمن زینت داد و اسبابهای منجنیق و قلعه کوب آن دوشاه را در آنجا نصب نمود. این قسمت بسیار مورد توجه ناظرین قرار گرفت. عده ای را هم بلباس سپاهیان میتریدات درآورد که اسلحه بدست، مشغول عملیات جنگی شدند. آنچه، بدنبال وی، بعنوان غنیمت می آوردند عبارت بود از: ارابه جنگی و ماشین دیوارکوب، شصت نفر سرکردگان و خواص اردوی های خصم بحالت اسارت، درغل و زنجیر، یکصد و ده کشتی جنگی دشمن با سکان مفرغی، یک مجسمه طلا از میتریدات بارتفاع شش پا، یک سپرمزین بجواهرات گرانبها، بیست ارابه مملو از اثاث و اسباب نقره، سی و دو ارابه از ظروف زرین یا سکه طلا، هشت استر که بارشان تخت خوابهای زرین بود،

پنجاه و شش استر با بار نقره غیر مسکوک، یکصد و هفصد رأس دیگر با بار سکه نقره. جمع این سکه‌ها بالغ بر دو میلیون و هفتاد هزار درهم بود. روی الواحی، که در دست سربازان قرار داشت، صورت مبالغی که لوکولوس جهت ادامه نبرد با دزدان دریائی به «پومپه» و همچنین به خزانه داران رم پرداخته بود، نوشته شده بود. بالاخره در احوه دیگری نوشته شده بود که به هریک از افراد سپاه نهصد و پنجاه درهم وجه نقد پاداش داده شده است. پس از خاتمه حرکت دسته‌های پیروزی، لوکولوس تمام مردم شهر و اطراف را، که رومیان «ویکوس»^۱ نامند، ضیافت داد.

لوکولوس «کلودیا» زوجه خویش را، که رفتاری ناشایست داشت، طلاق گفت و «سرویلیا»^۲ خواهر «کاتون» را به عقد ازدواج خویش در آورد. اما این ازدواج هم سعادت آمیز تر از اولی نبود و تنها مزیتی که زن دومی داشت این بود که او دیگر با اقارب و برادران خود رابطه نداشت. اما او نیز مثل «کلودیا» بی عصمت و فاسد الاخلاق و عشرت طلب بود. لوکولوس، تا مدتی، بعلت احترامی که به کاتون برادرش مرعی می‌داشت، دندان بجگر گذارد ولی بالاخره خسته شد و او را هم مانند اولی طلاق داد.

باز گشت لوکولوس به سنا، مایه امید سناتورها شد. چه از یک طرف او را به عنوان وزنه‌ای در مقابل بسط نفوذ و قدرت «پومپه» و از طرف دیگر، عامل مؤثری در جلوگیری از توسعه نفوذ عامه مردم در مقابل نجبا، تصور می‌کردند. ولی بر خلاف انتظار عمومی و در میان تعجب و حیرت مردم، لوکولوس یکباره دست از سیاست شست و در گوشه‌ای باستراحت پرداخت. درباره علت این تصمیم ناگهانی، برخی معتقدند که چون وی بر اثر تحمل شداید فراوان، درین مدت طولانی،

دیگر در خود توانائی مبارزه نمی‌دید، از کار کناره گرفت. ولی بعقیده بعضی دیگر از مورخین، وی از افتخارات و پیروزیها اشباع شده بود و بعد از آنهمه جنگ و جدال و تحمل ناملايمات که سرانجام هم بجائی نرسید، وی خواست استراحت کند. بعضی روش‌وی را تصویب و تأیید می‌نمایند و معتقدند که اقدام وی، در اتخاذ این روش، درست بود و همان باعث شد که مانند ماریوس گرفتار عاقبت بد و ناسنجیده نشود. در واقع اگر ماریوس هم پس از آنهمه پیروزی درخشان، در مقابل «سمبر» ها و سایر دشمنان، چنین روشی پیش می‌گرفت، مال‌کارش بدانجا نمی‌کشید. ولی او بعلت حرص سیراب نشدنی خود در کسب شهرت و جمع مال، همچنان در کارها مداخله کرد و با وجود ضعف پیری با جوانانی که سرگرم سیاست بودند در افتاد تا اینکه عاقبتش منجر به آنهمه جنایات هولناک گردید. یا خیلی بهتر بود که «سیسرون»، پس از سوء قصد «کاتیلینا»، دست از کار می‌کشید و ایام پیری را در عزت و احترام و سعادت بسر می‌برد. یا «سی‌پیون»، پس از فتح شهر «نومانس» و «کارتاژ»، با استراحت می‌پرداخت. استدلال طرفداران این نظر این بود که هر عملی، و لوسیاست، باید نتیجه و حاصلی داشته باشد. لازمه کشمکشهای سیاسی هم مانند کشتی‌پهلوانان سن و مدت خاصی است.

ولی «کراسوس» و «پومپه» که این نظر را نمی‌پسندیدند، ۷۸ لوکولوس را بباد استهزاء گرفتند که چرا خود را کنار کشیده و وقت خود را صرف عیاشی و لذت نموده است، مثل اینکه ضرر شهوت رانی و لذت در سنین پیری از فرماندهی سپاه یا دخالت در امور مملکت کمتر است. اما زندگانی لوکولوس مثل کمدهای قدیمی است که آغاز آن ناهموار و دشوار و خاتمه آن مستغرق در لذت و سرور است. شروع زندگانی او مقارن با عملیات جنگی و مسائل حکومتی بود ولی

عاقبتش ضیافت و باده‌گساری و عیش و عشرت و رقص‌های جوانان در زیر نور مشعل و امثال این قبیل خوشگذرانی‌ها و خوش ذوقی‌ها. زیرا من حسن ذوق و علاقه خاص او را در ابداع ساختمانهای مجلل، احداث باغهای بزرگ، خیابانهای زیبا و گردشگاه‌های مفرح، حمام‌های بزرگ و زیبا، جمع تابلوهای نقاشی و مجسمه‌های متعدد، بقیمت‌های فوق‌العاده و صبر و حوصله تمام، از اکناف عالم، در ردیف ضیافت‌های بدیع و محسوب می‌دارم. حتی امروز که تزیینات مختلف و ساختمانهای مجلل باین حد توسعه یافته، هنوز باغهایی که لوکولوس با ذوق سرشار خود احداث نموده از باغهایی که امپراطوران ساخته‌اند رفیع‌تر و زیباتر است. عملیات ساختمانی بدیع وی، در ساحل ناپل، یعنی سوراخ کردن کوه و ایجاد طاقهای معلق و حفر گودهای عظیم، برای رساندن آب تا مجاورت‌خانه‌ها و ترتیب دادن محلی برای تربیت ماهیان، در وسط خاک و همچنین ساختن قصوری در وسط دریا، موجب گردید که «توبرون» حکیم رواقی، وی را «گزرکسم‌تگاتوم»^۱ یعنی خشایارشای رومی بنامد [چه سابقاً خشایارشا برای عبور دادن کشتیهای خود، کوه «آتس»^۲ را سوراخ کرده بود].

در سرزمین رم نیز، محافل عیش و عشرت بنیاد نهاد: از جمله، در مجاورت «توسولوم»^۳، بنائی مجلل ساخت که در تالارهای وسیع آن از چهار طرف باز بود و منظره بدیع اطراف از هرسو دیده میشد. پومپه در این محل بدیدار وی رفت و هر چند آن عمارت را پسندید، ولی او را ملالت کرد که این بنا فقط برای تابستان خوبست و برعکس زمستان غیر قابل سکنی است. لوکولوس خنده‌کنان در جوابش گفت: «آیا تصور می‌کنی که من از سوسکها و زنجره‌ها هم بی‌ذوق

۱ - Xerxem Togatum - ۲ Athos - ۳ Tosulum

ترم و قادر نیستم مسکن و مأوای خویش را در زمستان و تابستان تغییر دهم؟». باردیگر یکی از قضات رم که مجلس نمایشی برپا ساخته بود، از لوكولوس درخواست کرد که ردا های ارغوانی خویش را باو عاریت دهد تا بازیگران جوان وی برتن کنند. لوكولوس جواب داد که درخزائن خودنگاه خواهد کرد و اگر پیدا کرد، باو تقدیم خواهد داشت. روز بعد سؤال کرد که چند دست لباس مورد احتیاج است؟ آن مرد در جوابش گفت اگر صد دست باشد کفایت می کند. لوكولوس گفت: «اگر دویست دست هم لازم باشد، فراهم است» دراین مورد «هوراس» اشاره به تبذیر و اسراف وی نموده می گوید: لوكولوس خانه ای را که اثاث پنهانش، بیش از اثاث ظاهر و قابل رؤیتش نبود، غنی و توانگر نمیدانست.

♦ ۸ ضیافت ها و مخارج پذیرائی هایش، صورت خود پسندی مردم تازه بدوران رسیده داشت. چه نه تنها میز غذایش مزین و پرشکوه بود بلکه تخت خوابهایی که در کنار میز هاچیده بود، همگی از پارچه های زربفت ارغوانی و گران قیمت بود و غذا را در ظرف نقره و طلا، مرصع به جواهرات قیمتی صرف می نمود. درحین صرف غذا نیز از گوشت های کم یاب و قیمتی بوسیله بهترین آشپزان، به بهترین وضعی تهیه و به مهمانان عرضه می شد که مایه حیرت و حسد افراد خشن و حساس می گردید. ولی ضمناً سخن «پومپه» مطبوع همگان واقع شد. وی، مریض و بستری شده و درخانه خویش خوابیده بود طیب نوعی گبجشک کمیاب برای او تجویز کرده که در آن فصل نایاب بود. حضار گفتند فقط در آشپزخانه لوكولوس این پرنده را، درین فصل میتوان یافت. زیرا او مخصوصاً بتربیت حیوانات مشغول شده است که هر وقت، هرچه خواست، داشته باشد. اما پومپه راضی نشد چنین تقاضائی کند و گفت: «پس، اگر لوكولوس پرنده تربیت نکند پومپه نباید زندگانی

کند؟» و دستور داد چیزی که فراهم نمودنش آسان است تهیه نمایند.
 «کاتن» دوست و متحد وی بود؛ ولی روش زندگانی و اسراف و تبذیر او را نمی‌پسندید. چنانکه روزی در جلسه سنا که جوانی مشغول نطق بود و با طول و تفصیل خسته‌کننده‌ای، حضار را به مناعت طبع تشویق و تحریض می‌نمود، کاتن که کاسه صبرش لبریز شده بود، برپا خاست گفت: «آیا امروز تو از موعظه و نصیحت، خسته نشدی؟ تو که همچون کراسوس ثروتمندی و مانند لوکولوس زندگی می‌کنی مثل کاتن حرف می‌زنی؟» بعضی از مورخین گرچه ذکر این جملات را تصدیق دارند، ولی گوینده آن را کاتن نمی‌دانند. باری لوکولوس نه تنها این طرز زندگی را می‌پسندید، بلکه آن را نوعی افتخار و شرافت برای خویش می‌دانست. گویند، بمناسبت ورود تنی چند از اعاظم یونانیان، چند روز متوالی، مجالس ضیافت مفصلی داد. ولی مهمانان که مثل عموم یونانیان که به قناعت موصوف و بی‌غذای کم و صرّفه جوئی عادت داشتند، از این همه تجلیل و خرج که بخاطر آنان شده بود، شرمسار شدند و بدو گفتند که از این همه خرج بخاطر ایشان خودداری کند. لوکولوس گفت: راست است که بافتخار حضور شما کمی به غذای معمول روزانه ما افزوده شده است، ولی بدانید که اکثر آنچه تهیه دیده شده است «بخاطر لوکولوس است». بار دیگر که تنها به صرف غذا پرداخته بود، پیشخدمتان میز کوچکتری تهیه دیده بودند. لوکولوس از این موضوع درخشم شد و مأمور مخصوص ضیافتها را بحضور طلبید. مأمور مزبور گفت: «ارباب چون بدنبال کسی نفرستادی، فکر کردم که احتیاجی نیست تا سفره روی میز بزرگ چیده شود. لوکولوس برآشت و در جوابش گفت: «مگر نمی‌دانی که امروز لوکولوس در خانه لوکولوس مهمان است؟» داستان جلال و شکوه دستگاه لوکولوس همه جا شایع بود. روزی در میدان عمومی وی را با «سیسرون» و «پومپه»، اتفاق ملاقات دست داد و با خاطری فارغ به گفتگو پرداختند. چه یکی

از آنان از محترمترین دوستان وی بود و بادگیری، با وجود اختلافات سابق در امور آسیا، حشر و نشر داشت و بهمديگر اظهار ارادت می کردند. «سیسرون» پس از سلام و تحیت ازو پرسید آیا رضایت می دهد که شامی در خانه او صرف کنند. لوكولوس جواب داد: «با کمال میل و اشتیاق تمنا دارم سرافرازم نمایند.» سیسرون در جوابش گفت: «پومپه و من شائقیم که امشب در خدمت شام صرف کنیم بشرط اینکه تشریفاتی برای ما فراهم نمائی و بهمان غذای خودت اکتفا کنی.» لوكولوس جواب داد که: «میترسدمبادا بآنان پدبگذرد و تمنا دارد شام را موكول به فرداشب نمایند.» آن دو با این تقاضا موافقت نمودند و حتی اجازه ندادند که لوكولوس با پیشخدمتان خویش نیز ارتباط حاصل نماید، تا مبدا تشریفات خاصی فراهم نمایند. تنها باو اجازه دادند که باو از بلند یکی از پیشخدمتان در حضور آنان بگوید که امشب در سالن آپولن غذا صرف خواهند نمود. آپولن یکی از سالن های بسیار زیبا و پر شکوه منزلش بود. وی باین اشارت مقصود خود را فهماند. چه هر یک از سالن ها مرتبت خاصی در جلال و تزیینات و فهرست اغذیه و میزان مخارج داشت؛ بنحوی که چون به ناظران دستور صادر می شد در کدام سالن غذا صرف می شود، فوراً درمی یافتند تا چه مبلغ در صرف هزینه مجازند و چه تجمل و شکوهی باید در کار خویش تهیه بینند. مقرر بود که چون شام در سالن آپولن صرف می شود پنجاه هزار درهم نقره خرج شود. بهمین مبلغ نیز در آن روز خرج شد؛ تا جائیکه پومپه حیرت آورد که چگونه ممکن است شامی، باین سرعت و باین جلال و هزینه، در ظرف مدت کوتاهی تهیه شود.

بدین قرار لوكولوس از ثروت خویش، چون وحشی اسیری که بدستش افتاده باشد، کار می کشید. آنچه شایسته توجه و ذکر است روش اوست در تهیه کتابخانه. در حقیقت کتابهای بسیار خوش خط

جمع آورده بود اما ابتکارش در طریقه حفظ و نگهداری این کتب، بیشتر شایان توجه بود تا طرز فراهم آوردن آنها. زیرا در کتابخانه وی بروی عموم باز بود و کتابدارانش، هر آن، هر کتابی را، که مورد تقاضای طالبان علم و معرفت بود، در مقابل ایشان می گشودند. هیچیک از یونانیان را از در کتابخانه خویش نمی راند و اینان در گالریهای خانه وی که مخصوص بحث و فحص در مطالب نظری بود، با اصحاب علم به مباحثه می پرداختند و پس از فراغت از کارهای دیگر، بدان محفل روی آورده به گفتگو می پرداختند. لوکولوس خود نیز، غالب اوقات، در این مجامع حضور می یافت. چه به بحث با فضلا رغبتی زائد الوصف داشت و یکسانی که از او در کاری کمک می خواستند، مساعدت می نمود. خلاصه خانه اش مرجعی بود جهت اعانت و کمک به اشخاصی که از یونان برم قدم نهاده بودند.

کلیه ابواب معرفت و حکمت را دوست میداشت و هیچیک را رد نمی کرد. اما طریقت وی که خود، از اول بدان معتقد بود و بیش از همه در اشاعه آن می کوشید، طریقت اکادمیک بود؛ امانه اکادمیک

۸۴

جدید که در آن عصر بسیار شیوع داشت و با تفسیر نوشته های «کارنئاد»^۱ بدست «فیلن حکیم»^۲ انتشاری تمام یافته بود، بلکه اکادمیک قدیم که «آنتیوخوس»^۳ حکیم، متولد در شهر «اسکالون»^۴، راوی و شارح آن بود. این «آنتیوخوس» مردی مدبر و حکیم و فصیح و با اطلاع بود. لوکولوس مدت ها کوشید تا او را در حلقه دوستان و محارم خانه خود در آورد و غالب اوقات خود را در محضرش می گذراند. وی با مریدان «فیلن»، من جمله «سیسرون» مخالفت می کرد. «سیسرون» کتاب زیبایی درباره اکادمی جدید تألیف نموده و معتقد بود که انسان قادر است علی التحقیق به معرفت کلی دست یابد. وی درین کتاب خواسته بود تا مریدان آکادمی قدیم عقیدت

۱. Carneade. ۲. Philon. ۳. Antiochus. ۴. Ascalon.

خود را، که عکس این مطلب بود، یعنی انسان را از وقوف علم مطلق نارسا و عاجز می‌دانستند، ثابت نمایند و کتابی در این باب انتشار دهند. «سیسرون» نام کتاب خود را «لوکولوس» نهاد. چه حکیم و لوکولوس، بطوریکه اشارت رفت، باهم دوست و انیس و محرم بودند و در امور حکومت جمهور یک عقیده و سلیقه داشتند. در واقع لوکولوس کاملاً دست از حکومت و سیاست نشسته بود، بلکه پس از مراجعت به رم، چون کشمکشهای سیاسی را مستلزم تحمل خطرات و توهین‌ها و ناسزاها تشخیص داده بود، اینگونه رقابتها و دوندگی‌ها را، با افراد جاه‌طلبی چون «کراسوس» و کاتن، باز گذاشت که هر دوسری پر جوش و خروش داشتند و در صدد کسب مقام و رتبت اول بودند و می‌خواستند که هر روز بر قدرت و اختیارات خود بیفزایند. زیرا کسانی که از قدرت روز افزون «پومپه» تردید و سوءظن پیدا کرده بودند، جز «کراسوس» و «کاتون» کسی را برای مقابله با او نداشتند. زیرا «لوکولوس» از پذیرفتن مقام شخص اول امتناع می‌ورزید. ولی با این حال، بعضی از روزها، برای خاطر دوستان خویش، به میدان عمومی می‌آمد و در محاکمات شرکت می‌جست؛ یا اگر در سنا امر مهمی مطرح می‌شد و لازم بود، با بعضی عملیات مبتنی بر زور و فشار، مخالفت شود، یا از بلند پروازیهای «پومپه» جلوگیری گردد، وی در جلسات سنا حضور می‌یافت.

۸۵

در واقع لوکولوس کلیه مقرراتی را که «پومپه» پس از شکست میتزیدات و تیگران وضع نموده بود، با کمک «کاتون» لغو کرد و بجای آن مقررات جدیدی در مورد کیفیت توزیع و جمع آذوقه و غلات وضع نمود. وقتی هم که «پومپه»، از سنا، برای سربازان خود، تقاضای پاداش نمود، لوکولوس با نفاق «کاتون» مانع از تصویب پیشنهاد او شد.

بدین جهت بود که «پومپه» از در دوستی با بهتر بگوئیم همدستی با «سزار» و «کراسوس» درآمد و با پر کردن شهر از سربازان و تمرکز قوای نظامی در میدان عمومی شهر، پس از اینکه بسختی و با خشونت فراوان، «لوکولوس» و «کاتن» را از آن محل راند، دستورات خود را بتصویب عامه مردم رسانده بموقع اجرا گذارد.

چون نجبا و اشراف از این پیش آمدها ملول بودند، لذا طرفداران پومپه شخصی را بنام «بروتین» گرفتند و گفتند که وی می خواسته «پومپه» را بقتل رساند. «بروتین»، در سنا مورد استنطاق قرار گرفت. در سنا وی چند نفری را متهم کرد. ولی در میدان عمومی نام لوکولوس را بر زبان راند که او را به کشتن پومپه تشویق و ترغیب نموده است. ولی هیچکس به این سخنان توجهی نکرد. چه همه می دانستند که این بساط را طرفداران پومپه چیده اند تا لوکولوس و سایر رقبای پومپه را من غیر حق متهم سازند. چند روز دیگر صدق این مطلب بر ملاء شد. «بروتین» را در خارج از مجلس کشته یافتند. اینطور شایع شد که وی خودکشی کرده است؛ در حالی که کلیه علائم خفگی باطناب و ضرب و جرح بر بدنش هویدا بود. بنظر می آمد که او بدست همان کسانی کشته شده باشد که او را بدان کار تحریک نموده بودند.

این مطلب سبب شد که لوکولوس بیشتر خود را از امور ملوک و مملکت کنار بکشد. وی چون دید که نامردانه سیسرون را نفی بلد کردند و کاتن را نیز بلطایف الحیل از صحنه سیاست طرد و به عنوان مشاور، بجزیره قبرس، تبعید نمودند، دیگر از همه چیز دست بپشت.

بعضی نوشته اند: کمی قبل از مرگ، به علت کبر سن، شاعرش رو به ضعف می رفت. ولی «کورنلیوس نپوس» معتقد است که وی بسبب زهری که یکی از غلامان آزاد شده اش بنام «کالیستن» باو خوراند، گرفتار این محنت شد، نه بسبب کهولت سن یا مرض.

«کالیستن» هم از روی سوء نظر این دارو را به ارباب خویش نخورانده بود بلکه بدین نیت که لوکولوس او را بیشتر عزیز بدارد. چون وی آن دارو را داروی مهر و محبت پنداشته بود. ولی سم اثر خود را بخشید و لوکولوس شاعر خود را از دست داد؛ بطوریکه در حیاتش هم، برادرش «مارکوس» به حل و فصل امور مربوط به دارائی او اقدام می نمود. معذک، در حین مرگ از طرف عموم مردم باتأسف و ندبه بسیار بدرقه شد. درست مثل اوقاتی که در نهایت حسن شهرت می زیست: در واقع، تمام شهر رم برای تشییع جنازه وی شتافتند و جسدش را نجیب ترین جوانان شهر، به میدان مرکزی، حمل نمودند. چه مردم اصرار داشتند که مراسم سوزاندن جسدش، در میدان جنگ شهر انجام شود؛ بهمان نحو که جسد سیلارا سوزانده بودند. اما چون مقدمات کار حاضر و مهیا نبود، برادرش از مردم تقاضا کرد تا رخصت دهند که این کار در زمین متعلق به خود او، در نزدیکی «توسکولوم» که برای این منظور آماده شده است، انجام پذیرد. این برادر نیز کمی بعد زندگانی را بدرود گفت.

در واقع بهمان قرار که در سن و افتخارات و خدمت از او تبعیت نموده بود، در مرگ هم از او عقب نماند و اندکی پس از مرگ برادری که آنهمه عزیزش می داشت، خود نیز بدو ملحق شد.

مقایسه «سیمون» با «لوکولوس»

بعقیده من ، یکی از عللی که میتوان لوکولوس را خوشبخت دانست، اینست که اقبالش یاری کرد و درست در آن ایامی دارفانی را بدرود گفت که مناسب حال و وضعیتش بود؛ یعنی هنوز جنگهای داخلی بین رومیها، بر سر تحصیل قدرت و دوران هرج و مرج و فَلَاکت شروع نشده بود و هر کس مختار نفس خویش و تا حدی از نعمت آزادی برخوردار بود. باین مناسبت وی وجه شباهتی با سیمون دارد. چه او هم در ایامی بدرود حیات گفت که یونانیان در نهایت یکدلی و اتحاد بسر می بردند و دوران نفاق و دو دستیگی هنوز آغاز نشده بود با این تفاوت که «سیمون» در مقام ریاست و فرماندهی قوای نظامی کشور، زندگانی را ترك گفت بدون اینکه مشاعر خود را از دست داده یا بجای افتخارات نظامی، بعیش و عشرت سرگرم شده و به ضیافت های مجلل و اسراف کاریهای مشهور و حیرت آور اقدام نموده باشد.

سیمون مشمول استهزاء افلاطون، در مورد شاگردان «اورفه» نبود، که معتقد بودند که پویندگان طریق عیش و لذت ، مستی جاودانی پاداش

خواهند یافت. البته برای آنکس که پایه پیری نهاده و بر اثر ضعف و سستی، بالاچار از دخالت در امور مملکتی چشم پوشیده و در گوشه خلوتی وقت خویش را صرف مطالعات هنری و ادبی و مکاشفات و افاضات نموده است، آرامش و لذت مایه تسلای خاطر و فراغت دل است. اما از کارهای خطیر و درخشان بریدن و بشهوت و لذت پرداختن، بطوریکه لذت و شهوت هدف آدمی واقع شود و خوشگذرانی و منحصر نمودن آرزو بتجمل و لذات جسمانی، بنظر من شایسته کسی نیست که خود را مرید «گزنوکرات»^۱ حکیم می داند و به ترویج آکادمی قدیم مبادرت می ورزد؛ بلکه چنین شخصی در واقع متابعت از «اپیکور» حکیم می کند که ارزش حیات را فقط در درك لذت می داند لا غیر.

امر تعجب آور درباره هر دو اینست که جوانی سیمون آلوده به فساد و شهوت رانی بود و جوانی آن دیگری برعکس مبتنی بر پاکی و تقوی. ولی آن زندگانی مرجح است که همیشه تغییراتش در جهت بهبود و اصلاح باشد و بمقتضای طبیعت، خوی فاسد روز بروز ضعیفتر شود و تقوی روز بروز بر طبع شخص مستولی و حاکم گردد. هر دو از یک راه بر ثروت خویش افزودند؛ ولی آنرا به یک نحو بمصرف نرساندند. در واقع ساختمان دیوار جنوبی قصر آن، که از جوجهی ساخته شد که سیمون بآتن آورد، با اطاقهای مجلل و بناهای رفیعی که لوکولوس از غنائم جنگ با خارجیان ساخته بود؛ قابل مقایسه نیست؛ همچنانکه پذیرائی های سیمون نیز با ضیافت های لوکولوس وجه مشابهتی ندارد؛ زیرا ضیافت سیمون بسیار ساده و بی تکلف و میهمانی های لوکولوس مجلل و درخور ساتراپی های شاه ایران بود.

درواقع اولی، با مخارجی جزئی، عده بسیاری را بر سر خوان نعمت

خودسیر می‌کرد و حال آنکه دیگری، باصرف مخارج گزاف، فقط چند نفری را از خواص، از لذیذترین اغذیه و مجلل‌ترین ضیافت‌ها متنعم می‌ساخت. ولی این نکته را نیز باید متذکر شد که ممکن است گذشت ایام نیز در این اختلاف وضع دخیل و مؤثر باشد.

زیرا معلوم نیست که اگر سیمون هم فرصت کناره‌جوئی از اسور رزمی می‌یافت و به دوران پیری و راحتی می‌رسید، بسراغ زندگانی با شکوه و مجلل و در پی عیش و عشرت نمی‌رفت. چه سیمون، همان‌طور که ذکر کردیم، طبیعتاً شراب و جشن و بازی و تفریح و معاشرت با زنان را دوست می‌داشت. ولی میل به ترقی و موفقیت، در نهاد اشخاص جاه طلب که برای کارهای بزرگ آفریده شده‌اند، توجه به لذایذ را از بین می‌برد و تغییرات مهمی در ماهیت اخلاقی شخص می‌دهد؛ حال آنکه دربارهٔ لوکولوس باید بگوئیم چنانچه در ایامی فوت کرده بود که هنوز اسلحه بدست داشت، حتی برای کسانی که دستی تمام در کشف عیوب و تشخیص مفاسد دیگران دارند، غیرممکن بود که بتوان از اخلاق و رفتار او کوچکترین ایرادی بگیرند. اینست روش زندگانی آنان.

اما در مورد عملیات نظامی، مسلماً آن دو، هر کدام در امر قشونکشی بحری و جنگهای زمینی بر کار خود تسلط تمام داشتند و فرماندهانی ممتاز بودند. اما همان‌طور که در مسابقات ورزشی یونان رسم است، کسانی که در یک روزجائزهٔ شمشیر بازی و کشتی‌گیری را توأم‌آبر بایند، علی‌الرسم به عنوان فاتح خارق‌العاده‌نامیده میشوند، سیمون هم که در یک روز دو پیروزی در دریا و زمین به نفع یونان تحصیل کرد، مزاور است که بین فاتحین مقامی ممتاز احرار نماید. علاوه بر این، لوکولوس سمت فرماندهی کل را از وطن خویش دریافت نمود و حال آنکه سیمون آنرا بوطن خود تفویض نمود. در زمان لوکولوس، کشور رم بر کلیهٔ متحدین

و متابعت خود فرمان دهی داشت و دشمنان خود را منکوب نموده بود حال آنکه سیمون وقتی بر سرکار آمد که مملکتش در تحت لوای دیگران بود و فقط از راه فضیلت و مجاهدت بود که وی بر متحدین و دشمنان اولویت یافت و ایرانیان را مجبور ساخت که دست از تسلط بردارند و بشویند و لاسدونیان را ناگزیر از تخلیه اراضی متصرفی خویش نمود.

چنانچه یکی از خصائل بزرگ فرماندهی را انضباط سربازان و توجه ایشان پفرمانده خود بدانیم، باید بگوئیم که لوکولوس مورد تنفر زبردستان خویش قرار داشت، ولی سیمون پیوسته محبوب سربازان و متحدین خویش بود:

نسبت به لوکولوس، حتی هم وطنانش، سرطغان و نافرمانی بلند کردند و حال آنکه در مورد سیمون، خارجیانی هم سراطاعت و انقیاد فرود آوردند. یکی، باخاطری ملول و خسته، نافرمانی کسانی که باتفاق او از کشور خود عزیمت نموده بودند، دست خالی بوطن باز گشت و دیگری چون به وطن خویش برگشت، لوای فرماندهی کسانی را که در دست داشت که مأمور اطاعت از دیگری بودند و در آن واحد سه کار بزرگ و بسیار دشوار برفع مملکت خود انجام داد: صلح با دشمنان وطن، نفوذ و تسلط بر متحدین، ایجاد روابط حسنه با لاسدونیان. سیمون و لوکولوس هر دو مصمم بودند امپراطوریهای دشمنان را برهم زنند، وای هیچیک بمقصود خویش نائل نشدند: یکی بدین علت که در حین انجام طرح خویش، درست فرماندهی کل، ناگهانی مرد و دیگری (که نمی توان او را از همه جهة بیگناهی دانست) باین علت که نتوانست، بموقع مناسب، ضروریات و تمنیات زیر دستان خویش را تشخیص دهد و رفته رفته نارضایتی عامه شدت یافت و کارش ناتمام و نقشه اش عقیم ماند.

معدلک باید اقرار کرد که این قصور در مورد سیمون نیز صادق است. **۵** چه وی نیز مکرر از جانب هموطنان خویش مورد ایراد قرار گرفت و بالاخره او را بمدت ده سال نفی بلد کردند تا، بقول افلاطون: «مدت ده سال صدایش را نشنوند». زیرا در حقیقت طبع و خوی اشخاص نیک و صالح ندرهٔ از طرف عامهٔ مردم مورد قبول قرار می گیرد. چه این قبیل اشخاص هر وقت خطائی دیدند در صدد جبران و ارشاد برآمده همان عملی را انجام می دهند که جراحان و طبیبان با اسباب کار جراحی و شکسته بندی می کنند: یعنی عضو معلول را می برند یا مفصل از جا در رفته ای را بجای خود می اندازند بدون اینکه متوجه درد و الم شدید بیمار شوند. گرچه وضع آن دونفر، بطور کامل، قابل انطباق با آنچه شاهد و مثال آوریم نیست. باید دانست که لوکولوس بیش از سیمون به سلحشوری و جنگ آزمائی مبادرت ورزیده است: زیرا اولین سردار رومی بود که از سلسله جبال «توروس» عبور کرد و خود را به شط فرات رساند و شهرهای بزرگی مانند «تیگرانوسرتا» و «کابیرا» و «سینوپ» و «نیزیسیس» را، تقریباً در مقابل چشم بانیان آنان سوزاند و از سمت شمال تا حدود رودخانهٔ «فازیس» و از سمت شرق تا سرحد «مدی»، و از جنوب تا دریای قلم و سرزمین عربستان تاخت و تمام این سرزمین ها را به امپراطوری رم ملحق نمود و آنچه در اختیار آن دو سلطان مقتدر بود، بستد و تنها کاری که نتوانست دستگیری خود آنان بود. زیرا آنان، مدتهای دراز دریدر و در صحاری بی انتها یا کوهستانها و جنگلها فراری و بمانند حیوانات سبع مخفی بودند. باز این تفاوت بنفع لوکولوس است که ایرانیان، بی درنگ پس از پیروزی سیمون - مثل اینکه آسیبی از مهاجم ندیده اند - در مقابلش قد علم کردند و قسمت اعظم قوای یونان را در مصر منهدم نمودند؛ در صورتیکه «تیگران» و «میتريدات» پس از فتوحات

لوکولوس، بهیچ عمل درخشانی مبادرت نتوانستند کرد. زیرا «میتزیدات» در نتیجه شکست‌های اولیه ضعیف و ناتوان شد و دیگر در خارج از استحکامات اردوی خویش یارای خودنمایی درمقابل «پومپه» نداشت بلکه به سرزمین «بوسفور» فرار کرد و در آنجا مرد تیگران هم درمقابل پومپه زمین اطاعت بوسید و تاج سلطنت خویش از سر برداشت و بر سر او گذاشت. اما این کار مهمی نبود. زیرا قبلاً «لوکولوس» تاج او را بغنیمت گرفته بود و تازه این خضوع و بندگی نه به سبب پیروزی پومپه بود، بلکه در نتیجه جنگ‌های لوکولوس با او بود؛ بطوریکه وقتی پومپه رسماً عنوان سلطنت را به «تیگران» تفویض کرد وی بسیار مسرور و خوشحال شد. زیرا این، عنوانی بود که قبل از این، در نتیجه شکست‌های پی‌درپی، درواقع از او سلب شده بود. این از جمله فضائل فرماندهان بزرگ و پهلوانان پرزور است که رقیب را بطوری بکوبند که درمقابل حریف بعدی یارای مقاومت و مبارزه نداشته باشند.

باز گوئیم: چون سیمون با ایرانیان روبرو شد، قدرت پادشاه شکسته و نخوت و غرور ایرانیان، بسبب چندین شکست از «تمستوکل» و «پوزانیاس» و لئوتیخید»، جریحه‌دار و روحیه آنان متزلزل بود و خود بخود از پیش مغلوب بودند. حال آنکه لوکولوس وقتی بر «تیگران» تاخت که وی در منتهای قدرت و نخوت بود و از جنگ‌های متعدد فاتح بیرون آمده بود و بدین جهت سری پر باد و غروری بی‌انتهای داشت. اما از نظر کثرت دشمنان، باید بگوئیم: بین تعداد مبارزینی که درمقابل سیمون قد علم کردند و آنان که با لوکولوس وارد صحنه‌های کارزار شدند، هیچ قیاسی نیست، بلکه قیاس درین مورد؛ بی انصافی تمام خواهد بود.

بدین ترتیب از هر لحاظ که زندگانی آن دو را با یکدیگر مقایسه

کنیم ، اتخاذ تصمیم در ترجیح یکی برد دیگری مشکل است . بنظر می آید که حتی خدایان نیز نسبت به رد و نظر ارفاق داشته اند . زیرا یکی را از تصمیمی که باید در ساعات خطرناک اختیار کند ، آگاه نمودند و دیگری را از مخاطره ای که در کمینش بود ، بر حذر داشتند . سزاوار است بگوئیم که هر دو از اشخاص نیک روزگار خود بودند و طبعی عالی و مورد نظر خدایان داشتند .

پایان جلد دوم

بنگاه ترجمه و نشر کتاب از همکاری آقای دکتر عبدالحسین نوائی در حصول این ترجمه سپاسگزار است .

وزارت ارشاد اسلامی

دفترخانه ثبتیات امنای کتابخانه‌های عمومی کشور

شماره ثبت دفتر ۲۲/۷۲

تاریخ ثبت ۲۶/۴/۷۲

شماره قفسه

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعه ادبیات خارجی

بها	ترجمه	اثر	نام کتاب
۸ تومان	محمد علی جمالزاده	شیلر	۱ - ویلهلم تل
» ۱۰	دکتر پرویز خانلری	ژوزف بدیه	۲ - ترستان وایزوت
» ۱۰	دکتر محمود صناعی	افلاطون	۳ - پنج رساله
» ۱۰	مهری آهی	تورگنیف	۴ - پدران و پسران
۸	کاظم زاده ایرانشهر	کنفوسیوس	۵ - مکالمات
۱۰	ادوارد ژوزف	بالزاک	۶ - باباگوریو
۱۸	سعید نفیسی	هومر	۷ - ایلیاد
۸	بدیع الزمان فروزافر	ابن طفیل	۸ - زنده بیدار
۷	دکتر هوشیار	گوته	۹ - اگمنت
۷	فراتیس شادمان	شکسپیر	۱۰ - تراژدی قیصر
۷	دکتر سیروس ذکاء	آندره ژید	۱۱ - مائده های زمینی
» ۸	محمد سعیدی	سوفوکل	۱۲ - سه نمایشنامه
» ۱۰	پرویز مرزبان	اسکار وایلد	۱۳ - شوهر دلخواه
			وزن بی اهمیت
» ۱۱	نصراله فلسفی	ویکتور هوگو	۱۴ - اشعار منتخب
» ۹	محمد سعیدی	سوفوکل	۱۵ - الکتر و سه نمایشنامه دیگر
» ۱۰	دکتر سیار	کنوت هامسون	۱۶ - گرسنه
» ۱۲	دکتر زهرا خانلری	پیراندلو	۱۷ - بیست داستان
» ۱۰	محمد علی جمالزاده	شیلر	۱۸ - دون کارلوس
» ۵	محمد حجازی	سیرون	۱۹ - عیش پیری و راز دوستی
» ۱۸	فواد روحانی	افلاطون	۲۰ - جمهور
» ۱۰	اعتمادزاده به آذین	بالزاک	۲۱ - چرم ساغری

نام کتاب	اثر	ترجمه	بها
۲۲ - سرخ و سیاه	استاندال	عظمی نقیسی	۲۵ »
۲۳ - سفرنامه گالیور	سویفت	منوچهر امیری	۱۲ »
۲۴ - چهار رساله	افلاطون	دکتر محمود صناعی	۱۰ »
۲۵ - قهرمان عصر ما	لرمانتف	مهری آهی	۱۰ تومان
۲۶ - شاهزاده خانم بابل و ده داستان دیگر	ولتر	ناصر ناطق	۸ »
۲۷ - بادبزن خانم ویندرمر و دو نمایشنامه دیگر	اسکار وایلد	محمد سعیدی	۱۰ »
۲۸ - راهزنان و توطئه فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکده	۱۲ »
۲۹ - زن سی ساله	بالزاک	ادوارد ژوزف	۱۰ »
۳۰ - خسیسی	مولیر	محمد علی جمال زاده	۸ »
۳۱ - داستانهای ارمنی	چند نویسنده	ه. کاراکاش	۸ »
۳۲ - حیات مردان نامی	پلوتارک	رضا مشایخی	۲۴ »
۳۳ - غرور و تعصب	جین اوستن	دکتر شمس الملوك مصاحب	۲۳ »
۳۴ - فن شعر	ارسطو	دکتر عبدالحسین زرین کوب	۱۲ »
۳۵ - منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر	نصرت الله فلسفی	۱۲ »

مجموعه ایرانشناسی

۱ - ایران از آغاز تا اسلام	دکتر گیرشمن	دکتر محمد معین	۲۶ »
۲ - مسافرت بایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا	۱۲ »
۳ - راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر فریار	۲۰ »
۴ - برمکیان	لوسین بووا	عبدالحسین میکده	۱۲ »
۵ - مازندران و استرآباد	ه. ل. رابینو	غ. وحید مازندرانی	۱۶ »
۶ - کیانیان	کریستن سن	دکتر ذبیح الله صفا	۱۴ »
۷ - مقدمه ابن خلدون	ابن خلدون	محمد پروین گنابادی	۳۸ »
۸ - میراث ایران	(سیزده تن از خاورشناسان)		۳۵ »

نام کتاب	اثر	ترجمه	بها
۹ - فهرست کتب چاپی فارسی	گردآورنده :	خالابا مشار	۴۸
۱۰ - سفرنامه ابن بطوطه	ابن بطوطه	محمد علی موحد	۳۸
۱۱ - سفرنامه کلاویخو	کلاویخو	معود رجب لیا	۲۵
۱۲ - طب اسلامی	ادوارد براون	معود رجب لیا	۱۵

جوانان و کودکان

۱ - پل و ویرژینی	برناردن دوسن پیر سعید فقیسی	۵	توما
۲ - رایین هود	کارلامن	۵	»
۳ - سفر هشتاد روزه	ژول ورن	۵	»
۴ - افسانه‌های شیرین	گرم	۶	»
۵ - جان در جنگل	جان بدن	۴	»
۶ - جزیره گنج	استیونسن	۶	»
۷ - آلبرت شوايتسر	فاسمردال	۴	»
۸ - داستانهای برگزیده	چند نویسنده	۶	»
۹ - بیست هزار فرسنگ	ژول ورن	۷	»
۱۰ - فندق شکن (مجموعه ۱۴ داستان) هوفمان	علیرضا حیدری-ع. باقرزاده	۴	»
۱۱ - جزیره مرجان	بلتین	۹	»
۱۲ - آرزوهای بزرگ	دیکنز	۵	»
۱۳ - قصه‌های لافونتن	لافونتن	۶	»
۱۴ - بیست هزار فرسنگ زیر	ژول ورن	۸	»
۱۵ - گل ارغوانی	روحی ارباب	۶	»
۱۶ - فرزند ربوده شده	استیونسن	۶	»

بزودی انتشار می یابد

از مجموعه ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ - سیاست	ارسطو	قی دانش پژوه
۲ - هفت نمایشنامه	اوری پید	محمد سعیدی
۳ - اودیسه	همر	سعید قیسی
۴ - سه نمایشنامه	مورس مترلینگک	ب. وزیری و ح. ملاح

از مجموعه ایران شناسی

۱ - سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۲ - تاریخ ادبیات ایران	اته	دکتر شفق
۳ - مقدمه ابن خلدون (جلد دوم)	ابن خلدون	محمد پروین گنابادی
۴ - درویش دروغین	وامبری	خواجه لوریان
۵ - تمدن ایرانی	چندتن از خاورشناسان	پرویز بهنام
۶ - دون ژوان ایرانی	لسترنج	مسعود رجب نیا

از مجموعه متون فارسی

۱ - دیوان انوری	باهتمام : مدرس رضوی	استاد دانشگاه
۲ - دیوان عثمان مختاری	باهتمام : جلال همائی	استاد دانشگاه

از مجموعه جوانان و کودکان

۱ - نامه های آسیای من	آلفونس دوده	دکتر جمشید تولی
۲ - ۷۵ استان از شکسپیر	شکسپیر	فریده قره جه داغی
۳ - لورنادون	بلاک مور	منوچهر روحانی

*Copyright 1958, by B. T. N. K.
Printed in Bank-é Melli Printing House
Tehran, Iran*

Collection de la Littérature étrangère

Sous la direction de

E. Yar-é-Chaïer

PLUTARQUE

**Les Vies
Des Hommes Illustres**

II

Traduit en Persan

Par

Rezâ Machâyekhi

Suivant le texte Français

de

J. Amyot



B.T.N.K.

Téhéran, 1958

کتاب حیات مردان نامی اثر پلوتارک مورخ و نویسنده
بزرگ یونانی مشتمل بر شرح حال چهل و هشت تن از مردان
مشهور یونان و روم باستان است و از جمله آثار مهم و آموزنده‌ای
است که از تمدن و فرهنگ درخشان یونان قدیم یادگار مانده
و در جهان ادب شهرت فراوان یافته است.

نویسنده دانشمند این کتاب در ترجمه احوال مردان
بزرگ به ذکر سرگذشت‌ها و پیروزی‌های نمایان و حوادث
تاریخی زندگی آنان اکتفا نکرده، بلکه کوشیده است خصوصیات
اخلاقی مردانی را که منشأ تحولات بزرگی در دنیای قدیم بوده‌اند
بمحک سنجش باز شناسد و از این طبایع قوی که بعضی صاحب
فضایل گرانمایه‌ای بوده‌اند و برخی ضعف و انحرافات در کارشان
راه داشته است، نمونه‌های کاملی در تقوی و اراده به دست دهد
و آیندگان را ترغیب کند تا از گذشته بزرگان تاریخ پند گیرند
و پارسائی و دادگری و دلیری و آزادمنشی و دیگر فضایل پسندیده
اخلاقی آنان را سرمشق و راهنمای زندگی خویش سازند.



بکاه ترجمه و نشر کتاب